tarikhema.org

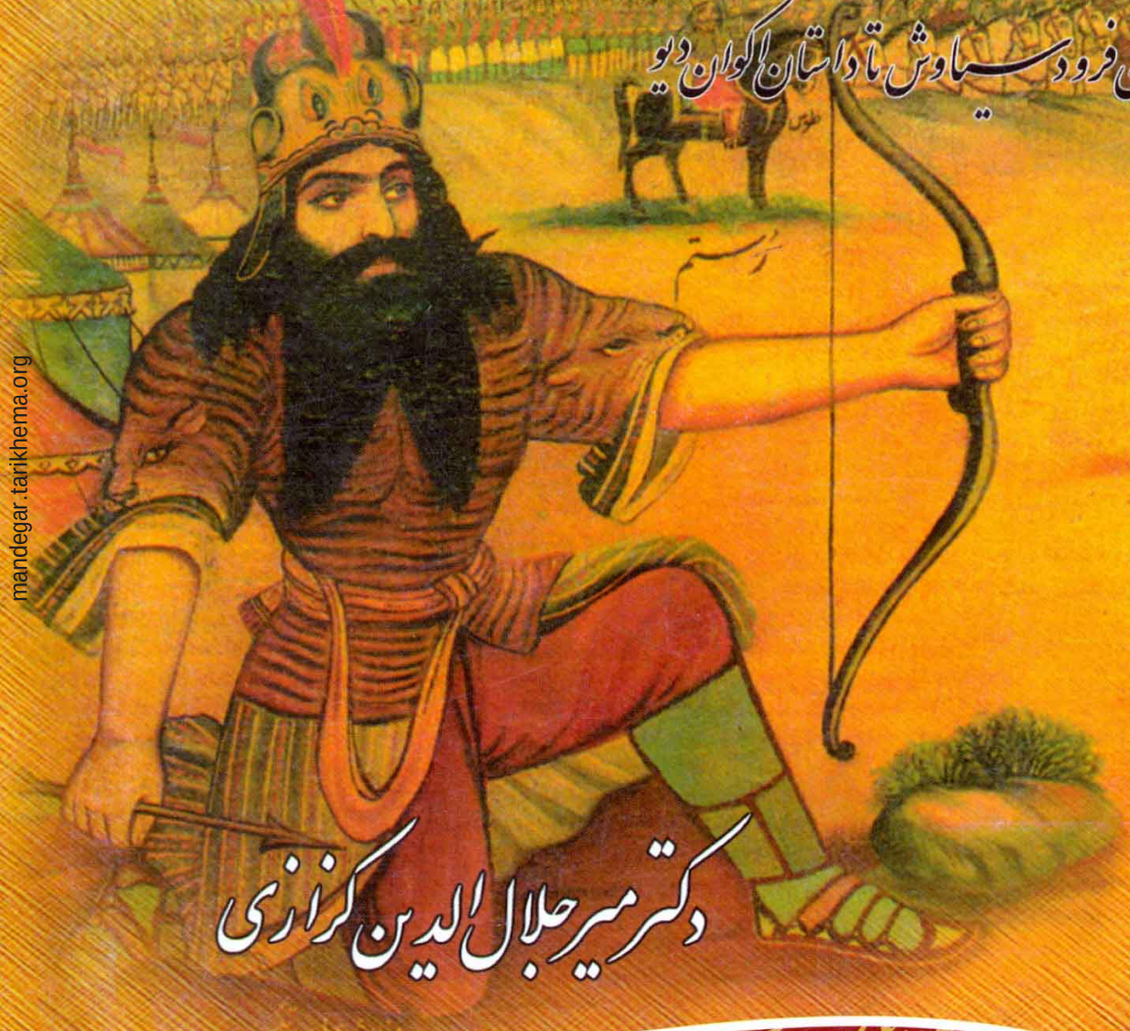
زبان و ادبیات فارسی

نامهٔ باستان

چو بپیکان سرافکنده‌اوی
گذر کرد بر مهرهٔ پشت اوی
«فردوسی»

ویرایش و گزارش شاهنامهٔ فردوسی

جلد چهارم: از داستان فرود سیاوش تا داستان اکوان دیو



دکتر میرجلال‌الدین کزازی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نامهٔ باستان

ویرایش و گزارش شاهنامهٔ فردوسی

جلد چهارم

(از داستان فرود سیاوش تا داستان اکوان دیو)

دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی

تهران
۱۳۹۰



سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)
مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زبان و ادبیات فارسی ۳۹

کزازی، جلال‌الدین، ۱۳۲۷ -
نامهٔ باستان: ویرایش و گزارش شاهنامهٔ فردوسی/ میرجلال‌الدّین کزّازی. ــــ تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی، ۱۳۷۹ -
۱۰ج. ــ («سمت»؛ ۴۵۵، ۶۱۹، ۶۸۵، ۷۸۲، ۹۱۱، ۹۷۶، ۱۰۶۶، ۱۱۵۶، ۱۲۰۵. زبان و ادبیات فارسی؛ ۲۱، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۴۳، ۴۶، ۵۲، ۵۴، ۵۶)
بها: ۸۵۵۰۰ ریال (ج. ۱). ISBN 978-964-530-656-2
بها: ۷۳۰۰۰ ریال (ج. ۲). ISBN 978-964-459-654-4
بها: ۸۳۵۰۰ ریال (ج. ۳). ISBN 978-964-459-723-7
بها: ۱۰۲۵۰۰ ریال (ج. ۴). شومیز ISBN 978-964-459-820-3
بها: ۱۲۰۰۰۰ ریال (ج. ۴). گالینگور ISBN 978-964-530-652-4
پشت جلد به انگلیسی: Mir Jalal-od-Din Kazzazi. Ancient Book: The Edition and Interpretation of Shahname of Ferdowsi.
ج. ۴ (چاپ اول: تابستان ۱۳۸۳، چاپ چهارم؛ پاییز ۱۳۹۰).
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۱. از آغاز تا پادشاهی منوچهر. ــ ج.۲. از پادشاهی نوذر تا پایان رستم و سهراب. ــ ج.۳. داستان سیاوش. ــ ج.۴. از داستان فرود سیاوش تا داستان اکوان دیو.
۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶؟ ق. شاهنامه ــ نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی ــ قرن ۴ق ــ تاریخ و نقد. الف. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶؟ ق. شاهنامه. شرح. ب. سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی. ج. عنوان.
۲ ن ۴۳ ک/۴۴۹۵ PIR ۱/۲۱ فا ۸
ک‌ش/ش۴۷۳ف
شماره کتابشناسی ملی ۷۹-۱۵۴۹۴ م

سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)
مرکز تحقیق و توسعهٔ علوم انسانی

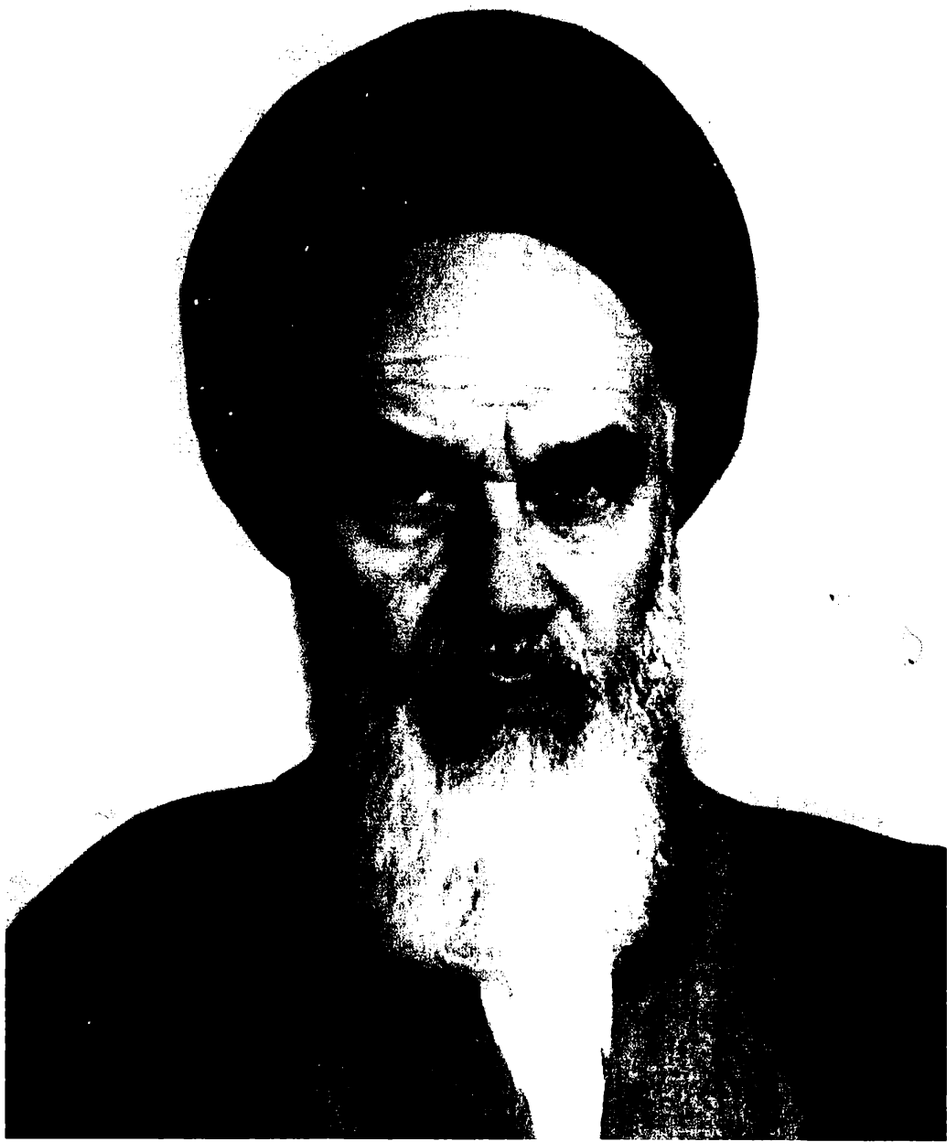
نامهٔ باستان: ویرایش و گزارش شاهنامهٔ فردوسی (جلد چهارم: از داستان فرود سیاوش تا داستان اکوان دیو)
دکتر میرجلال‌الدّین کزّازی
چاپ اول: تابستان ۱۳۸۳
چاپ چهارم: پاییز ۱۳۹۰
تعداد: ۵۰۰
حروفچینی و لیتوگرافی: «سمت»
چاپ: یاران (قم)، صحافی: زرین (قم)
قیمت شومیز: ۱۰۲۵۰۰ ریال، قیمت گالینگور: ۱۲۰۰۰۰ ریال. در این نوبت چاپ قیمت مذکور ثابت است و فروشندگان و عوامل توزیع مجاز به تغییر آن نیستند.
نشانی ساختمان مرکزی: تهران، بزرگراه جلال آل احمد، غرب پل یادگار امام (ره)، روبه‌روی پمپ گاز، کدپستی ۱۴۶۳۶، تلفن ۲-۴۴۲۴۶۲۵۰.
www.samt.ac.ir info@samt.ac.ir

هر شخص حقیقی یا حقوقی که تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه ناشر یا مؤلف، نشر یا پخش یا عرضه یا تکثیر یا تجدید چاپ نماید، مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بسم الله الرحمن الرحیم



رأس همهٔ اصلاحات، اصلاح فرهنگ است.

صحیفهٔ نور؛ ج ۱۰، ص ۵۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سخن «سمت»

یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاهها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین منابع مبنایی و علمی معتبر و مستند با در نظر گرفتن دیدگاه اسلامی در مبانی و مسائل این علوم است.

ستاد انقلاب فرهنگی در این زمینه گامهایی برداشته بود، اما اهمیّت موضوع اقتضا می‌کرد که سازمانی مخصوص این کار تأسیس شود و شورای عالی انقلاب فرهنگی در تاریخ ۶۳/۱۲/۷ تأسیس «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها» را که به اختصار «سمت» نامیده می‌شود، تصویب کرد.

بنابراین، هدف سازمان این است که با استمداد از عنایت خداوند و همّت و همکاری دانشمندان و استادان متعهد و دلسوز، به مطالعات و تحقیقات لازم بپردازد و در هر کدام از رشته‌های علوم انسانی به تألیف و ترجمه منابع درسی اصلی، فرعی و جنبی اقدام کند.

دشواری چنین کاری بر دانشمندان و صاحبنظران پوشیده نیست و به همین جهت مرحلهٔ کمال مطلوب آن، باید بتدریج و پس از انتقادها و یادآوریهای پیاپی ارباب نظر به دست آید و انتظار دارد که این بزرگواران از این همکاری دریغ نورزند.

از آنجا که *شاهنامه* کتاب فرهنگ ایران و سند هویّت فرهنگی ما ایرانیان است، سمت به عنوان سازمانی فرهنگی و آموزشی ضروری دانسته است که ویرایش و گزارش *شاهنامه* را آنچنان که درخور این کتاب ارجمند است، در برنامهٔ انتشاراتی خود بگنجاند. کتاب حاضر با نام «نامهٔ باستان» چهارمین مجلد از مجموعه‌ای ده‌جلدی است که ویرایش و گزارش *شاهنامه* را از آغاز تا انجام در برخواهد داشت. این مجموعه برای همهٔ دوستاران *شاهنامه* به چاپ خواهد رسید؛ اما دانشجویان رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی در مقطع دکتری و کارشناسی ارشد از این مجلد و مجلدهای دیگر که به یاری خداوند در آینده چاپ خواهد شد، به عنوان منبع اصلی درس مربوط به *شاهنامه* و در مقطع کارشناسی، به عنوان منبع فرعی در درسهای «متون نظم (۲): رستم و سهراب و رستم و اسفندیار» بهره‌مند می‌توانند شد.

از استادان و صاحبنظران ارجمند تقاضا می‌شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود، این سازمان را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعهٔ دانشگاهی جمهوری اسلامی ایران یاری دهند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
یادداشت آغازین	۱
دیباچه	۳
کیخسرو	۱۱
پادشاهی کیخسرو شصت سال بود	۱۱
آغاز داستان	۱۱
گردیدن کیخسرو گرد پادشاهی	۱۳
شمردن کیخسرو پهلوانان را	۱۶
فرستادن کیخسرو رستم را به سرزمین هند	۲۰
داستان فرود سیاوش	۲۶
آغاز داستان	۲۶
آگاهی یافتن فرود از آمدن لشکر ایرانیان	۲۸
رفتن فرود و تخوار به دیدن لشکر	۳۰
اندر شدن ریونیز به جنگ فرود	۳۵
کشته شدن زرسپ به دست فرود	۳۷
اندر رفتن گیو به نزد فرود سیاوش	۳۹
اندر جنگ بیژن با فرود	۴۲
اندر خواب دیدن جریره	۴۳
اندر نبرد بیژن با پلاشان	۴۷
آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن توس	۴۹
اندر رزم ایرانیان با تژاو	۵۲
اندر شبیخون آوردن پیران بر سر توس	۵۶

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عنوان	صفحه
اندر نامه نبشتن کیخسرو به فریبرز کاوس	۵۹
اندر نشستن فریبرز کاوس به جای توس	۶۲
اندر رزم پشن و لاون	۶۳
اندر داستان بهرام گودرز	۶۸
اندر رفتن گیو و بیژن پس بهرام گودرز	۷۳
اندر گریختن لشکر ایرانیان از پیش پیران	۷۵
اندر رزم کاموس کشانی	۷۸
آغاز داستان	۷۸
اندر رفتن گیو و گودرز به جنگ پیران	۸۲
اندر نبرد توس با پیران ویسه	۸۵
اندر آمدن پیران ویسه به نزدیک هومان به کوه هماون	۹۹
اندر آگاهی یافتن شاه کیخسرو از توس و گودرز	۱۰۳
اندر خواب دیدن توس نوذر سیاوش را	۱۰۶
اندر آگاه شدن گودرز و توس از آمدن لشکر ایرانیان	۱۱۴
اندر رسیدن فریبرز کاوس به کوه هماون	۱۱۶
اندر رسیدن رستم به نزدیک ایرانیان	۱۲۲
اندر راست کردن خاقان چین و پیران لشکر توران را	۱۲۷
اندر آمدن اشکبوس به میدان	۱۲۹
اندر نبرد رستم با کاموس کشانی	۱۳۵
اندر رزم چنگش با رستم زال	۱۳۸
اندر رفتن هومان ویسه به ناشناخت به نزدیک رستم	۱۴۰
اندر آمدن پیران ویسه به نزدیک رستم	۱۴۴
اندر لشکر آراستن ایرانیان و تورانیان	۱۵۴
اندر رزم شنگل با رستم	۱۵۸
اندر رزم رستم با ساوه	۱۶۰
اندر رزم رستم با گهار گهانی	۱۶۰
اندر پیغام فرستادن خاقان چین رستم را	۱۶۳

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عنوان	صفحه
اندر گرفتن رستم خاقان چین را به کمند	۱۶۴
اندر هزیمت شدن لشکر ترکان	۱۶۵
اندر نامه نبشتن رستم به نزدیک شاه کیخسرو	۱۶۹
اندر پاسخ نامه شاه کیخسرو	۱۷۲
اندر آگاهی یافتن افراسیاب از شکستن لشکر	۱۷۳
اندر رسیدن رستم بدان دز که مردم خوردندی	۱۷۵
اندر آمدن شیده، پسر افراسیاب به طلب پولادوند	۱۸۳
اندر نبرد پولادوند با پهلوانان ایران و رستم	۱۸۵
اندر گریختن افراسیاب از پیش رستم	۱۹۰
اندر بازگشت رستم و پهلوانان ایران از ترکستان	۱۹۱
داستان اکوان دیو	۱۹۴
آغاز داستان	۱۹۵
اندر رفتن افراسیاب از پس رستم	۱۹۸
بخشهای برافزوده	۲۰۲
اندر رزم کاموس کشانی	۲۰۲
به زن خواستن فریبرز فریگیس مادر کیخسرو را	۲۰۲
اندر نبرد پولادوند با پهلوانان ایران و رستم	۲۰۵
داستان اکوان دیو	۲۰۷
گزارش بیتها	۲۰۹
فرهنگ واژگان	۷۴۲
واژه‌نمای ریشه‌شناختی	۷۴۵
کتابنما	۷۴۷
فهرست اختصارات	۷۵۱

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یادداشت آغازین

کردگار بی‌هنباز دانای راز و پروردگار کارساز بنده‌نواز را، از بنِ جان سپاس می‌گزارم که درِ دهش بر من برگشود و مرا بختِ آن ارزانی فرمود که چهارمین جلد از *نامهٔ باستان* را به نگارش درآورم و پاره‌ای دیگر از آرزوی دیرین را که ویرایش و گزارش *شاهنامه*، نامهٔ سپند و ورجاوند ایران است برآورم.

همچنان بر خویشتن بایسته می‌دانم که جناب آقای دکتر احمدی، سرپرست سازمان «سمت» را که فرهیخته‌ای است فرّخْ‌رخ و فرزانْ‌دل، نیز ویراستاران سازمان را که مویْ‌جویانی‌اند رخشانْ‌روی و خُنیده‌خوی، به همان سان کارکنان آن را که بردبار و آمیزگار، درشتیها و دشواریهای کار را برمی‌تابند و چشم بر زودْرنجیها و خرده‌سنجیها فرو«می‌خوابند»، فرّخْباد و دستْ‌مریزاد بگویم و از درگاه دوست، آرزو ببرم که همواره، درگسترش ادب شکّرین و شیوای پارسی و فرهنگ گرانسنگ و با فرّ و هنگ ایرانی، کامگار و بختیار باشند.

در این جلد نیز ویرایش متن بر پایهٔ برنوشته‌ها و چاپهای زیر انجام گرفته است و به دیگر چاپها و برنوشته‌ها پرداخته نشده است.

۱) برنوشتهٔ فلورانس با رمز «ف»؛ ۲) برنوشته‌ای که برکنارهٔ *ظفرنامهٔ* حمدالله مستوفی از *شاهنامه* به دست داده شده است، با رمز «ظ». این برنوشته تنها برنویسیِ متن *شاهنامه* نیست و آن را ویرایشی از این نامهٔ نامور نیز می‌توان دانست؛ برنویس تنها به برنویسی و نگارش ریختگرایانهٔ متن بسنده نکرده است و کوشیده است که به ریختهای درست و پذیرفتنی دست یابد و هرجا که خواندن متن بر وی دشوار بوده است و ریخت نژاده و پذیرفتنی را نمی‌یافته است، واژه‌ای یا لختی از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیت را نانوشته و سپید نهاده است تا هر زمان ریختِ بآیین و پسنده یافته آمد، در آن سپیدی نوشته آید و بر متن افزوده؛ ۳) *شاهنامه* چاپ مسکو، با رمز «م»؛ ۴) *شاهنامه* چاپ ژول مول، با رمز «ژ»؛ ۵) هر جای نیاز بوده است از *شاهنامه* ویراستهٔ مصطفی جیحونی نیز، با رمز «ج»، بهره برده شده است.

امیدم آن است که این جلد نیز، مانند جلدهای پیشین از *نامهٔ باستان*، دوستاران *شاهنامه* را پسندیده و سودمند افتد و آنان را، در شناخت ژرفتر و افزونتر این نامهٔ نامی گرامی یاری، رساند. ایدون باد!

میرجلال‌الدّین کزّازی

اردیبهشت ماه ۱۳۸۳

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به دوست گرامی یکدله، دکتر علی داودآبادی،

به پاس مهر بی‌دریغ و بی‌دروغش.

دیباچه

«خودکامگی خاورانه» و فرمانروایی ایرانی

یکی از واژه‌های آشنا و پرکاربرد در فرهنگ واژگان کشورداری و فرمانروایی که آن را پژوهندگان و تاریخدانان باخترزمین پدید آورده‌اند و به کار گرفته‌اند، واژه *خودکامگی خاورانه* (= استبداد شرقی) است. بدان سان که این واژه ویژه خود به آشکارگی باز می‌نماید و روشن می‌دارد، خودکامگی خاورانه گونه‌ای از فرمانروایی بی‌چند و چون است که هیچ بند و بازدارنده‌ای آن را فرو نمی‌گیرد و مرز و کران نمی‌نهد. در این شیوه از کشورداری، فرمانروا کامگار و کامران است و هرچه دل می‌خواهدش، می‌تواند کرد و در برابر هیچ کس مگر خویشتن، پاسخگوی کردارها و رفتارهای خویش نیست. از دید تاریخ‌نگاران باخترینه و آنان که به پیروی از اینان در شیوه‌های فرمانروایی پژوهیده و کاویده‌اند، این‌گونه، از فرمانروایی خودکامه و *ساستارانه* (= مستبدانه) تنها در خاورزمین روایی داشته است؛ از این روی، آن را با ویژگی «خاورانه» نشان می‌زنند و بدین‌سان، دامنه کارکرد و جغرافیای معنایی آن را تنگ می‌دارند و کرانمند می‌گردانند، آنچنان که گویی این خودکامگان و *ساستاران* (= مستبدان؛ دیکتاتورها) تنها در خاورزمین به هم می‌رسیده‌اند و سرزمینهای باخترینه از ستم و تباهکاری آنان برکنار و برآسوده بوده است!

ما، در این جستار، برآنیم که این شیوه فرمانروایی را که «خودکامگی خاورانه» خوانده شده است، در فرهنگ و تاریخ ایران بکاویم و بررسیم و بازنماییم که آیا خودکامگی خاورانه در ایران نیز کارآیی و روایی داشته است یا نه. از نگاهی فراخ و فراگیر، بنیادی‌ترین و برجسته‌ترین ویژگی فرمانروایی را در ایران که سرشت و ساختار آن را پدید می‌آورد و پایه می‌ریزد، می‌توانیم سویمندی دوگانه و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ناسازوارانه (= paradoxically-padoxal-) آن بدانیم: فرمانروایی، در ایران، همواره آمیزه‌ای از دو ناساز بوده است که گردناآوردنی و آشتی‌ناپذیر می‌نمایند؛ فرمانروایی ایرانی، از سویی، فرازین و فروری و مینوی است و از دیگر سوی، فرودین و گیتیگ و «کشوردارانه»؛ نیز این ویژگی و سویمندی دومین وابسته بدان سویمندی و ویژگی نخستین است و برآمده از آن. آن یک *بهانه بوش* (= علت وجودی) این یک است و شالوده و خاستگاهی است که بی‌آن، فرمانروایی گیتیگ و کشوردارانه بی‌معنا و بیهوده خواهد بود. ایرانیان تنها زمانی فرمانروایی کسی را بر خویشتن و بر ایران زمین می‌پذیرند و گردن می‌نهند که این کس، از آن پیش، مردی مینوی بوده باشد و به گونه‌ای فراسویی و آیینی، شایستگی فرمانروایی بر این سرزمین سپند اهورایی را یافته باشد. هم از آن است که شیوه فرمانروایی ایرانی را می‌توانیم **موبد ـ شاهی** یا **شاه ـ موبدی** نامید.[1] در این شیوه از فرمانروایی، این دو از یکدیگر ناگسستنی‌اند و شاه تنها زمانی شاه می‌تواند بود و فرمان می‌تواند راند که از آن پیش، موبد شده باشد؛ یعنی مرد مینو. فرمانروایان، چونان سروران گیتی، بیش و پیش از آنکه سروران گیتی باشند، مردان مینویند و از آن کسان که سرشت و منشی دوگانه و ناساز را در خویشتن با یکدیگر آشتی داده‌اند و درآمیخته‌اند؛ از آن مردان شگرف که «شاهان درویش» و «خواجگان پارسا» می‌توانیمشان خواند. موبد ـ شاهان یا خواجگان پارسا، به گونه‌ای شگفت و *ناسازوارانه*، از آن روی که شاهان و خواجگانند، می‌باید سخت به گیتی بگرایند و در کار و کردار آن بکوشند و دمی از آن گسسته و ناآگاه نمانند؛ اما در همان هنگام، از آن روی که موبدان و پارسایانند، می‌باید گیتی و کار و بار آن را فروگذارند و هرگز آنچنان با آن درنیامیزند و در آن غرقه نشوند که دمی مینو را از یاد ببرند.

بر این پایه، فرمانروایی به شیوه ایرانی آن، وارونه آنچه انگاشته می‌شود، کاری است نیک پیچیده و نغز و دشوارکه در توان هرکس نیست. بایسته این شیوه از

---

۱. از آن است که در *شاهنامه* از زبان جمشید این گفته را می‌شنویم:

منم گفت با فره ایزدی؛ همم **پادشاهی**، همم **موبدی**.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرمانروایی و برخورداری از منشی است دوگانه و دوگونه که درآمیختن و آشتی‌دادن آن کاری است شگرف و نیازمند به آموزه‌ها و ورزه‌هایی نهانگرایانه و آیینی که تنها آنان که از توانهایی ویژه و والا بهره دارند، در آن کام می‌توانند یافت و آن را به سامان و سرانجام می‌توانند رسانید. نازکی و دشواری این کار انگیزه‌ای شده است که ایرانیان، در فرمانروایی، به گونه‌ای یاری و پشتیبانی ایزدی و آسمانی باور بیابند که **فر** خوانده می‌شود و فرمانروایی درست و بآیین و پذیرفتنی باز بسته بدان است. هم از این روست که بازتاب و نمود برونی فر هاله‌ای درخشان و مینوی شمرده می‌شده است که برگرد سر فرمانروایان فرمند می‌تافته است و همان است که هاله آذرین (= اثیری) یا *اورا* (AURA)نام گرفته است. در *شاهنامه*، بارها از تابش فر سخن رفته است[1]؛ به یاد کرد تنها یک نمونه بسنده می‌کنم: زال از رستم که به دیدار اسفندیار رفته است و او را دیده است، درباره این شاهزاده فرمند می‌پرسد و رستم در پاسخ پدر می‌گوید:

سواریش دیدم چو سرو سهی، خردمند و با زیب و با فرهی.
تو گفتی که شاه آفریدون گرد بزرگی و دانایی او را سپرد.
به دیدن، فزون آمد از آگهی؛ همی تافت زاو **فر شاهنشهی**[2].

به همان سان، آنگاه که فرمانروا می‌میرد، یا در پی تبهکاری و سیهساری، فر از وی می‌گسلد سخن از تیره شدن فر و از میان رفتن فروغ مینوی و آسمانی آن رفته است. نمونه را، استاد، در آن هنگام که جمشید منی می‌کند و ناسپاس می‌شود و از یزدان می‌پیچد و در پی آن دهاک ماردوش بر ایران چیرگی و فرمانروایی می‌یابد، بدین سان از تیره شدن فر جمشید سخن گفته است:

بر او، تیره شد **فره ایزدی**؛ به کژی گرایید و نابخردی[3].

---

۱. در این باره، بنگرید به *ازگونه‌ای دیگر*؛ میر جلال‌الدّین کزّازی؛ چ ۲، ۱۳۸۰/ جستار «تابش‌فر».
۲. *شاهنامه*، ج ۶/ ۲۵۰. ۳. *نامهٔ باستان*، ج ۲/ ۳۷.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرمانروایی بآیین و پذیرفتنی که مایه آبادانی ایران‌زمین و بهروزی و نیکبختی ایرانیان است و آنان آن را به خواست دل پذیرا می‌توانند شد و گردن می‌توانند نهاد، باز بسته به فر است؛ فری که دروندان و تباه‌کیشان و تیره‌جانان از آن بی‌بهره‌اند و هرگزش فرادست نمی‌توانند آورد. نمونه را، افراسیاب تورانی، آن دروند دروادل و تیره رای خیره‌خوی که با بدکنشی و ددمنشی جهان را به آشوب و تباهی کشیده بود و به ستم و سیاهی دچار آورده، سه بار سخت کوشید که فر را فرادست آورد؛ اما همواره، در این کار، ناکام ماند و فر برجست و از چنگ وی گریخت و «او در دستیابی به فر که از آن مردمان آریایی است، چه آنان که به جهان آمده‌اند، چه آنان که از این پس به جهان خواهند آمد و از آن زرتشت سپند است، کام نیافت».[1] پیوند فر با فرمانروا که سروری و سالاری وی در گرو آن است و برآمده از آن، پیوندی است گوهرین و ساختاری، به گونه‌ای که آن را پیوندی انداموار (= organique) می‌توان دانست. تا آن زمان که فرمانروا در اندیشه و گفتار و کردار پاک و راست و دادگر است و پیراسته از گناه و کژی و دروغ و بیداد، فر بدو پیوسته است و یاریگر و پشتیبان اوست و مایه پذیرفتگی و رواداشت فرمانروایی وی؛ لیک با کمترین لغزش او، در اندیشه و گفتار و کردار که نیکی و پاکی آنها در باورشناسی کهن ایرانی مایه رستگاری و فرخنده‌روزی آدمی است و از این روی سه بوخت نامیده می‌شده‌اند، پیوند فر با فرمانروا سستی و کاستی می‌پذیرد. این پیوند آنچنان بنیادین و نهادین و «اندامموار» است که بازتاب و کارکردی جهانشناختی نیز می‌تواند داشت؛ بدان‌سان که اگر دمی اندیشه‌ای بیراه در سر فرمانروا برانگیخته شود، بی‌درنگ بر جهان و بر هنجارها و پدیده‌های پیرامون اثر خواهد نهاد و آنها را دیگرگون خواهد کرد. این دیدگاه یا باور ایرانی در چیستی و چونی فرمانروایی و کشورداری، در داستانی از *شاهنامه*، به زیبایی و آشکارگی بازتافته است: بهرام گور که او را «مردمی»ترین شهریار ساسانی می‌توان دانست و از این روی، داستانهایی بسیار از وی بر زبان ایرانیان روان بوده است و پاره‌ای از آنها در *شاهنامه* به یادگار مانده است روزی،

---

۱. *از گونه‌ای دیگر*/ ۱۷۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوده و فرسوده از نبردی گران و سهمگین با اژدهایی دمان، به دهی راه می‌برد و زنی سبو بر دوش را می‌بیند و از او سپنج و جایی برای آسودن و آرمیدن می‌جوید. زن، به مهر و مهمان‌نوازی، بهرام را پذیرا می‌شود و آن نبرده سوار را می‌گویدکه خانه بیفروغ و بینوایانه وی را خانه خویش بینگارد و در آن، به آسودگی، بیارامد و بغنود. زن مهربان را شویی تنگ‌چشم و فرومایه بوده است که او را از پذیرایی و تیمارداشت بهرام باز می‌دارد و در پاسخ زن که او را به کشتن بره‌ای و خورش ساختن برای مهمان فرا می‌خواند و برمی‌انگیزد، وی را از بینوایی و سرمای زمستانی بیم می‌دهد و می‌گوید:

نداری نمکسود و هیزم، نه نان؛ چه سازی تو برگ چنین میهمان؟
بره کشتی و خورد و رفت این سوار؛ تو شو؛ خر به انبوهی اندر گذار.
زمستان و سرما و باد دمان، به پیش آیدت یک زمان ناگهان.[1]

زن، برکامهٔ (= علی رغم) شوی و نکوهشها و ژکیدنهای وی، بره را می‌کشد و بهرام را خوان و خورش می‌سازد. پگاهان، در آن هنگام که بهرام از خواب خوش و نوشین برمی‌آید، زن میزبان برای او بزمی می‌آراید و شهریار جوان، آنگاه که به بزم می‌نشیند، از وی درمی‌خواهد که از آنچه دیده است و شنیده سخنی در میان آورد. زن کم سخن نیز زبان برمی گشاید و از درشتی و آزار دیوانیان و کارداران با ده‌نشینان می‌نالد و گلایه سر می‌دهد. گفته‌های زن بهرام راگران می‌آید و ناپسند می‌افتد. وی، ناخشنود و آزرده‌دل، می‌اندیشد که مردمان ناسپاسند و نیکی ناشناس و دادگستری و مردم‌دوستی وی را ارج نمی‌نهند و بدان خوی کرده‌اند که همواره فغانگر و پرگلایه باشند. سپس، بر آن سر می‌افتد که چندی درشتی را بر نرمی برگزیند و کسان را در رنج و آزار درافکند، تا مگر «داد و مهر ازگزند پیدا شود»[2] و ایرانیان امن و آسایشی راکه او در سایه داد و دوستی درکشور گسترده است، از بن جان دریابند و وی را سپاس بگزارند و ارج بنهند. بهرام، در این اندیشه، سر بر بالین می‌نهد. بامدادان، آنگاه که زن میزبان، «به نام خداوند بی‌یار و جفت»، دست بر پستان گاو

---

۱. *شاهنامه*، ج ۷/ ۳۸۱.
۲. *همان*/ ۳۸۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌مالد تا او را بدوشد به شگفتی آن را تهی از شیر می‌یابد و دل جوان و شادانش پیر و پژمان می‌گردد. زن خرده‌دان و هوشمند بی‌درنگ بر رازکار راه می‌برد و شوی دژمروی را می‌گوید که: «شهریار جهان دوشینه ستمگار شده است و دلش اندر نهان پیچان».[۱] شوی، شگفتزده از گفته وی، او را اندرز می‌گوید و از پریشانگویی و آشفته‌خویی باز می‌دارد و پرهیز می‌دهد. زن، در پاسخ وی، می‌گوید که پریشانگوی و آشفته‌خوی نیست و بی‌گمان اگر شاه بیداد پیشه کند، جهان تباه خواهد شد:

چنین گفت زن کای گرانمایه شوی: مرا بیهده نیست این گفت و گوی.
چو بیدادگر شد جهاندار شاه، ز گردون نتابد، به بایست، ماه.
به پستانها در، شود شیر خشک؛ نبوید، به نافه درون، نیز مشک.
زنا و ربا آشکارا شود؛ دل نرم چون سنگ خارا شود.
به دشت اندرون، گرگ مردم خورد؛ خردمند بگریزد از بی‌خرد.
شود خایه، در زیر مرغان، تباه هر آنگه که بیدادگر گشت شاه.
چراگاه این گاو کمتر نبود؛ هم آبشخورش نیز بتر نبود.
به پستان، چنین خشک شد شیر اوی؛ دگرگونه شد رنگ و آژیر اوی.[۲]

آنگاه که بهرام گفت و گوی زن میزبان و شوی را می‌شنود، از اندیشه تباه خویش پشیمان می‌شود و باز می‌آید و با خود پیمان می‌بندد که از آن پس، هرگز به بیداد نیندیشد و تاب در دل نیفکند. تا این اندیشه از سر بهرام می‌گذرد، بی‌درنگ پستان خوشیده و خشک گاو از شیر درمی‌آکند:

زن فرخ پاک یزدان‌پرست دگرباره، بر گاو مالید دست.
به نام خداوند زرتشت، گفت که بیرون گذاری نهان از نهفت.
ز پستان گاوش، ببارید شیر؛ زن میزبان گفت کای دستگیر!
تو بیداد را کرده‌ای دادگر؛ وگرنه، نبودی ورا این هنر.[۳]

بر پایه آنچه نوشته آمد، در فرهنگ و منش ایرانی، چگونگی فرمانروایی و آیین کشورداری، اگرنه در پهنه کردار، دست کم در قلمرو اندیشه و بینش، به

---

۱. همان. ۲. همان. ۳. همان/۳۸۴.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یکبارگی پیراسته از خودکامگی و سیه‌نامگی، از *ساستاری* و تباهکاری است و ایرانیان، در خوی و منش، هرگز فرمانروایی ستمکارگان سیاهدل و دروندان دروغ آیین راگردن نمی‌توانند نهاد. دهاکان اهریمن خوی و بیباکان دشمن روی، اگر دیری نیز بر ایران، این سرزمین سپند سترگ، این بوم بامی نامی که بهترین سرزمینی است که مزدا آفریده است فرمان برانند، هرگز در دل ایرانیان جایی نخواهند یافت و چونان فرمانروا، پذیرفته و رواداشته نخواهند شد.

با این همه، نشانه‌ها و یادگارهایی از شیوه‌هایی دیگرسان در فرمانروایی ایرانی در تاریخ و فرهنگ این سرزمین دیرسال فرادست می‌توان آورد. نمونه‌ای برجسته و شگفتی‌آور از این شیوه‌های دیگرسان را، همچنان، در *شاهنامه* می‌توانیم یافت که نامه سپند و بی‌مانند فرهنگ و منش ایرانی است. این نمونه **شیوه شورایی** در فرمانروایی است که پایه آن بر دودمانسالاری نهاده شده است. در سرزمین پهلوانان، زابلستان، انجمنی برین فرمان می‌رانده است و کشور را اداره می‌کرده است، نه تنی تنها چونان پادشاه. نکته‌ای دیگر نیک و شگرف و نوآیین و بی‌پیشینه که مایه سرافرازی و نازش هر ایرانی می‌باید بود، این است که در این انجمن فرمانروا، **زنان** نیز هموند و هنباز می‌توانسته‌اند بود:

در آن هنگام که اسفندیار به خواست و انگیزش گشتاسب لشکر به زابلستان می‌کشد تا رستم را بند بر دست به بلخ و بارگاه وی ببرد، می‌دانسته است که به‌کاری بسیار دشوار دست یازیده است که به آسانی و به زودی انجام نمی‌تواند پذیرفت. خواست اسفندیار خواستی بوده است که بدان‌سان که امروزیان می‌گویند «امنیت ملی» را آماج می‌گرفته است؛ از این روی، اسفندیار از زابلیان درمی‌خواهد که خواست وی در بالاترین نهاد فرمانروایی در پیش نهاده و بر رسیده شود و سرانجام، او را پاسخ بدهند که آیا این خواست پذیرفته خواهد آمد یا نه. آنچه اسفندیار در می‌خواهد که سامان داده شود تا در آن خواست وی را بر رسند، انجمنی است برین که بر زابلستان فرمان می‌راند و سررشته‌ها را در سامانداد و اداره کشور در دست دارد. اسفندیار خود هموندان (= اعضا) این انجمن فرمانروا را یک‌به‌یک برمی‌شمارد: زواره که برادر رستم است و فرامرز که پور اوست و دستان سام یا زال

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که پدر وی و نیز «جهاندیده رودابه نیکنام» که مام جهان‌پهلوان بزرگ است و استاد، در کنار مردان انجمن که از آنان تنها به نام یاد کرده است بی‌هیچ ستایش و بزرگداشت، از وی، ارجگزار و ستایشگر، با دو ویژگی «جهاندیده» و «نیکنام» سخن گفته است. از این سخن فردوسی و همووندی رودابه در انجمن برین فرمانروایی، آشکارا ارج و ارز بسیار زن در فرهنگ و تاریخ ایران و برابری و همترازی وی با مرد ایرانی، چونان شهروند، دریافته می‌آید. می‌دانیم که آنچه راه به اسطوره می‌برد و چونان نهاد و بنیادی فرهنگی و جامعه‌شناختی در آن به یادگار می‌ماند، دستاورد هزاران سال تاریخ است؛ آنچه در پهنه تاریخ دیری بدان باور داشته‌اند و آن را ورزیده‌اند و به کار بسته‌اند و ویژگی و هنجاری بنیادین در فرهنگ و منش مردمان گردیده است، بخت و توان آن را می‌تواند داشت که به بن‌مایه‌ای اسطوره‌شناختی دیگرگون شود. آنچه استاد، در گرماگرم بازگفت داستان، درباره انجمن برین فرمانروایی و رودابه چونان یکی از هموندان این انجمن و زنی که بر زابلستان، سرزمین نمادین پهلوانان، فرمان می‌راند گفته است و همچون نکته‌ای ساده و «پیش پا افتاده» کوتاه و گذرا از آن یاد آورده است، پژواکی است برخاسته از ژرفناهای تاریخ ایران و یادگاری بازمانده از هزاره‌ها و نشانه‌ای روشنگر و گویا از آنکه ایرانیان از دیر زمان شیوه گروهی و شورایی را در فرمانروایی به کار می‌گرفته‌اند و زنان ایرانی شهروندانی بدان‌سان گرامی و والا بوده‌اند و همتراز و همبالا با مردان که می‌توانسته‌اند، در انجمنی چنین، هموند و هنباز باشند. درخواست اسفندیار از انجمن فرمانروا بر زابلستان، در *شاهنامه*، چنین آورده شده است:

همه دوده اکنون بباید نشست؛ زدن رای و سودن بدین کار دست؛
زواره و فرامرز و دستان سام، جهاندیده رودابهٔ نیکنام.
همه پند من یک‌به‌یک بشنوید؛ بدین خوب گفتار من بگروید.
نباید که این خانه ویران شود؛ به کام دلیران ایران شود![1]

---

۱. همان، ج ۶ / ۲۳۴.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کیخسرو

پادشاهی کیخسرو شصت سال بود

به پالیز چون برکشد سرو شاخ، سرِ شاخِ سبزش برآید ز کاخ،
به بالایِ او، شاد باشد درخت؛ چو بیندْش بینادل و نیکبخت،
سَزد گر گُمانی بَرَد بر سه چیز؛ کز این سه گذشتی، چه چیز است نیز؟
هنر، با نژاد است و با گوهر است؛ سه چیز است و هر سه به بند اندر است.
هنر کی بُوَد، تا نباشد گُهر؟ نژاده بسی دیده‌ای بی‌هنر! ۵
گهر آنکه از فرِّ یزدان بُوَد؛ نیازَد به بد دست و بد نشنود.
نژاد آنکه باشد ز تخمِ پدر، سَزد کآید آن تخمِ پاکی به بَر.
هنر کو بیاموزی از هر کسی؛ بکوشیّ و پیچی ز رنجَش، بسی.
از این هرسه، گوهر بُوَد مایه‌دار که بر یابد از خِلعتِ کَرْدگار.
چو هرسه بیابی، خِرَد بایدت؛ شناسندهٔ نیک و بد بایدت.
چو این چار با یک تن آید به‌هم، برآساید از رنج و از درد و غم،
مگر مرگ؛کز مرگ، خود، چاره نیست؛ وز او بَتّر، از بخت، پَتْیارهِ نیست.
جهانجوی از این چار بُد بی‌نیاز؛ همش بختِ سازنده بود، از فراز.

آغاز داستان

چو تاجِ بزرگی به سر بر نِهاد، از او شاد شد تاج و او نیز شاد.
به هر جای، ویرانی آباد کرد، دلِ غمگنان از غم آزاد کرد. ۱۵
از ابر بهاری، ببارید نم؛ ز رویِ زمین، زنگ بزْدود غم.
جهان گشت پرچشمه و رودِ آب؛ سرِ غمگنان اندر آمد به خواب.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زمین چون بهشتی شد آراسته؛ ز داد و ز بخشش، پر از خواسته.
چو جمّ و فریدون، بیاراست گاه؛ ز جام و ز رامش، نیاسود شاه.
جهان شد پر از خوبی و اِیْمنی؛ ز بد، بسته شد دستِ آهِرْمنی.
فرستاده‌ای آمد از هر سُوِی، ز هر نامداریّ و هر پَهلَوِی.
پس آگاهی آمد سویِ نیمروز، به نزدِ سپهدارِ گیتی‌فروز؛
بسازید رستم شدن نزدِ شاه؛ بیاراست کار و بیامد به راه،
اَبا زالِ سامِ نریمان به‌هم، بزرگان کابل همه بیش و کم.
سپاهی که شد دشت چون آبنوس؛ بدرّید می گوش، از آوایِ کوس.
به پیش اندرون، زال با انجمن؛ درفشِ بنفش از پسِ پیلتن.
تبیره برآمد ز درگاهِ شاه؛ همه، بر نِهادند گُردان کلاه.
یکی کشور از جای برخاستند؛ پذیره شدن را، بیاراستند.
دلِ شاه شد، زآن سخن، شادمان؛ سراینده را گفت: کَ: «آباد مان!
که او بود پروردگارِ پدر؛ وز اوی است پیدا، به گیتی، هنر.»
بفرمود تا گیو و گودرز و توس بِرفتند با نایِ رویین و کوس.
ز پهلَو به پهلَو، پذیره شدند؛ همه با درفش و تبیره شدند.
برفتند پیشش، به دو روزه راه، چنین پهلوانان و چندین سپاه.
درفشِ تهمتن چو آمد پدید، به خورشید گردِ سپه برکشید.
خروش آمد و نالهٔ بوق و کوس؛ ز قلبِ سپه گیو و گودرز و توس،
به پیشِ گَوِ پیلتن تاختند؛ به شادی، بر او آفرین ساختند.
گرفتند هرسه ورا در کنار؛ بپرسید شیرْاوژن از شهریار.
ز رستم، سویِ زالِ سام آمدند؛ گشاده‌دل و شادکام آمدند.
نِهادند سویِ فرامرز روی؛ گرفتند شادی، به دیدارِ اوی؛
وز آن جایگه، سویِ شاه آمدند؛ به دیدارِ فرّخْ کلاه آمدند.
چو خسرو گوِ پیلتن را بدید، سرشکش ز مژگان به رخ برچکید.
فرود آمد از تخت و کرد آفرین؛ تهمتن ببوسید رویِ زمین.
به رستم، چنین گفت ک: «ای پهلوان! همیشه، بَدی شاد و روشنْ‌روان!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که پروردگارِ سیاوُش تُوِی؛ / به گیتی، خردمند و خامُش تُوِی.»
سرِ زال، از آن پس، به بر درگرفت؛ / ز بهرِ پدر، دست بر سر گرفت.
گوان را به تختِ کَیان برنشاند؛ / بر ایشان، همی نامِ یزدان بخواند.
نگه کرد رستم سراپایِ اوی؛ / نشست و سخن گفتن و رایِ اوی.
رُخش گشت پرخون و دل پر ز درد؛ / زکارِ سیاوش، بسی یاد کرد.
به شاهِ جهان گفت ک: «ای شهریار! / جهان را، تُوِی از پدر یادگار.
ندیدم من اندر جهان نامور، / بدین فرّ و مانندگیِّ پدر.»
وز آن پس، چو از تخت برخاستند، / نِهادند خوان و مَی آراستند.
جهاندار تا نیمی از شب نخفت؛ / گذشته سخنها و مَی بود جفت.

گردیدن کیخسرو گرد پادشاهی

چو خورشید تیغ از میان برکشید، / شبِ تیره را گشت سر ناپدید،
تبیره برآمد، ز درگاهِ شاه؛ / به سر بر نِهادند گُردان کلاه،
چو توس و چو گودرزِ گشواد و گیو؛ / چو گرگینِ میلاد و شاپورِ نیو.
گرانمایگان نزدِ شاه آمدند؛ / بدان نامورِ بارگاه آمدند.
به نخچیر شد شهریارِ جوان، / اَبا نامور رستمِ پهلوان.
ز لشکر برفتند آزادگان، / چو گیو و چو گودرزِ گشوادگان.
سپاهی که شد تیره خورشید و ماه، / ز بس جوشن و تَرگ و تیغ و کلاه.
همه بومِ ایران، سراسر، بگشت؛ / به آباد و ویرانی، اندر گذشت.
هر آن بوم و بَر کآن نه آباد بود، / تبه بود و ویران ز بیداد بود،
دِرَم داد و آباد کردش، زگنج؛ / ز داد و ز بخشش، نیامدْش رنج.
به هر شهر، بنشست و بنهاد تخت، / چنانچون بُوَد مردمِ نیکبخت.
همه بدره و جامِ مَی خواستی؛ / به دینار، گیتی بیاراستی؛
وز آنجا، سویِ شهرِ دیگر شدی؛ / همان، با مَی و تخت و افسر شدی.
چنین، تا درِ آذرْآبادگان، / بشد با بزرگان و آزادگان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همی باده خورْد و همی‌تاخت اسپ؛ بیامد سوی خان آذرْگُشسْپ.
جهان‌آفرین را، ستایش گرفت؛ به آتشکده در، نیایش گرفت.
بیامد، خرامان، از آن جایگاه؛ نِهادند سر سویِ کاوسْ‌شاه.
نشستند با او به‌هم، شادمان؛ نبودند جز شادمان، یک‌زمان.
چو پُر شد سر از جامِ روشن‌گلاب، به خواب و به آسایش آمد شتاب.
چو روزِ درخشان برآوَرْد چاک، بگسترد یاقوت بر تیره‌خاک،
جهاندار بنْشست و کاوسْ کی: دو شاهِ سرافراز، دو نیکْ‌پی.
اَبا رستمِ گُرد و دستان به‌هم، همی‌گفت کاوس هر بیش و کم؛
ز افراسیاب، اندر آمد نخست؛ دو رخ را، به خونِ دو دیده، بشُست.
بگفت آنکه او با سیاوش چه کرد؛ از ایران، برآوَرْد یکباره گرد.
بسا پهلوانان که بیجان شدند! زن و کودکِ خُرد پیچان شدند!
بسی شهر بینی از ایران خراب، تبه گشته از رنجِ افراسیاب!
تو را ایزدی هرچه بایدْت، هست، ز بالا و از دانش و زورِ دست.
ز فرّ، تمامیّ و نیکْ‌اختری؛ ز شاهان، به هر گوهری، برتری.
کنون، از تو سوگند خواهم یکی، ـ نباید که پیچی ز داد اندکی ـ
که پرکین کنی دل، ز افراسیاب؛ دمِ آتش اندر نیاری به آب.
به خویشیّ و مادرْپدر ننگری؛ ز دل، مهرِ او را همه بِسْتُری.
به گنج و فزونی، نگیری فریب، به پیش ار فراز آیدت گر نِشیب.
به گنج و به تخت و به تیغ و کلاه، به گفتار با او، نگردی ز راه.
بگویم که بنیادِ سوگند چیست؛ خِرَد را و جانِ تو را بند چیست:
بگویی: به دادارِ خورشید و ماه، به تیغ و به مُهر و به تخت و کلاه،
[به کیوان و زاوُش و بهرام و هور، به ناهید و تیر و مَه و فرّ و زور،]
به برز و به نیک‌اخترِ ایزدی، که هرگز نپیچی به سویِ بدی
میانجی نخواهی جز از تیغ و گرز؛ مَنِش بُرز داریّ و بالایْ بُرز.»
چو بشنید از او شهریارِ جوان، سویِ آتش آوَرْد روی و روان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به دادارِ دارنده سوگند خورْد،
به خورشید و ماه و به تخت و کلاه،
که: «هرگز نپیچم سویِ مهرِ اوی؛
یکی خطّ بنْبشت بر پهلوی،
گُوا بود دستان و رستم بر این؛
به زنهار، در دستِ رستم نِهاد،
وز آن جایگه، خوان و مَی خواستند؛
ببودند یک هفته با رود و مَی،
جهاندار، هشتم، سر و تن بشُست؛
به پیشِ خداوندِ گردان‌سپهر،
شب تیره، تا برکشید آفتاب،
چنین گفت ک: «ای دادگرْ یک‌خدای!
به روزِ جوانی، تو کردی رها
تو دانی که سالارِ توران‌سپاه
به ویران و آباد، نَفرینِ اوست؛
به بیداد، خونِ سیاوش بریخت؛
دلِ شهریاران پر از بیم اوست؛
به کینِ پدر، بنده را دست‌گیر؛
تو دانی که او را بدی گوهر است؛
فراوان، بمالید رخ بر زمین؛
وز آن جایگه، شد سویِ تخت باز،
چنین گفت ک: «ای نامدارانِ من!
بپیمودم این بومِ ایران بر اسپ،
ندیدم کسی را که دلشاد بود؛
همه خستگانند، از افراسیاب؛

به روزِ سپید و شبِ لاژْورد،
به مُهر و به تیغ و به دیهیمِ شاه،
نبینم، به خواب اندرون، چهرِ اوی.»
به مُشک از برِ دفترِ خسروی؛
بزرگانِ لشکر، همه، همچنین.
چنین خطّ و سوگند و این رسم و داد؛
دگرگونه مجلس بیاراستند
بزرگان، به ایوانِ کاوسْ کَی.
بیاسود و جایِ نیایش بجُست.
برفت؛ آفرین را، بگستَرْد چهر.
خروشان همی‌بود، دیده پرآب.
جهاندار و روزیْ‌دِه و رهنمای!
مرا بی‌سپاه از دَمِ اَژدها.
نه پرهیز داند، نه ترس از گناه.
دلِ بیگناهان پر از کینِ اوست.
بر این مرز، بارانِ آتش ببیخت.
بلا، بر زمین، تخت و دیهیمِ اوست.
ببخشای، بر جانِ کاوسِ پیر.
همان بدنژاد است و افسونگر است.»
همی‌خوانْد بر کَرْدْگار آفرین.
برِ پهلوانانِ گردنفراز.
جهانگیر و خنجرگزارانِ من!
از این مرز تا خانِ آذرْگُشَسپ.
توانگر بُد و بومش آباد بود.
همه دل پر از خون و دیده پرآب.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نخستین جگرخستهٔ او منم، / که پردردِ اوی است جان و تنم؛
دگر چون نیا، شاهِ آزادْمرد، / که از دل همی‌برکشد بادِ سرد.
به ایران، زن و مرد از او با خروش، / ز بس کشتن و غارت و جنگ و جوش.
کنون گر همه ویژه یارِ منید، / به دل سربه‌سر دوستدارِ منید، ۱۲۰
به کینِ پدر، بست خواهم میان؛ / بگردانم این بد، از ایرانیان.
اگر همگنان رایِ جنگ آورید، / بکوشید و رسمِ پلنگ آورید،
مرا این سخن بیش بیرون شود؛ / ز جنگِ یلان، کوه هامون شود.
هر آن خون که آید به کین ریخته، / گنهکارْ اوی است و آویخته.
اگر کشته آید کسی ز این سپاه، / بهشتِ بلندش بُوَد جایگاه. ۱۲۵
چه گویید و این را چه پاسخ دهید؟ / همه، یکسره، رایِ فرّخ نِهید.
بَدانند و بر بَد شده پیشدست؛ / مکافاتِ بد را، نشاید نشست.»
بزرگان، به پاسخ، بیاراستند؛ / به دردِ دل، از جای برخاستند،
که: «ای نامدارِ جهان! شاد باش؛ / همیشه، ز رنج و غم آزاد باش.
تن و جانِ ما، سربه‌سر، پیشِ توست؛ / غم و شادمانی، به کمْ بیشِ توست. ۱۳۰
ز مادر همه، مرگ را، زاده‌ایم؛ / همه بنده‌ایم، ارچه آزاده‌ایم.»
چو پاسخ چنین یافت از پیلتن، / ز گودرز و از توس و از انجمن،
رخِ شاه شد چون گلِ ارغوان؛ / که دولت جوان بود و خسرو جوان.
بر ایشان فراوان بخوانْد آفرین، / که: «آباد بادا، به گُردان، زمین!»

شمردن کیخسرو پهلوانان را

بگشت، اندر این نیز، گَردان‌سپهر؛ / چو از خوشه بنْمود خورشید چهر، ۱۳۵
ز پهلَو، همه موبدان را بخوانْد؛ / سخنهایِ بایسته چندی برانْد.
دو هفته، درِ بار دادن ببست؛ / به نُوّی، یکی دفتر اندر شکست.
بفرمود خسرو به روزیْ‌دِهان / که گویند نامِ کِهان و مِهان.
نخستین ز خویشانِ کاوسْ کی، / صد و ده سپهبَد فگندند پی؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فریبرزِ کاوسشان پیشرو، کجا بود پیوستهٔ شاهِ نو.
گُزین کرد هشتاد تن نوذری، همه گرزدار و همه لشکری؛
زَرَسْپِ سپهبَد نگهدارشان، که بُرْدی به هر کار تیمارشان؛
که تاجِ کَیان بود و فرزندِ توس، خداوندِ گوپال و شمشیر و کوس؛
سه‌دیگر چو گودرزِ گشواد بود، که لشکر به رایِ وی آباد بود.
نبیره و پسر داشت هفتاد و هشت، دلیرانِ کوه و سوارانِ دشت،
فروزندهٔ تاج و تختِ کَیان، فرازندهٔ اخترِ کاویان.
چو شصت و سه از تخمهٔ گُژْدَهَم، بزرگان و سالارشان گُسْتَهَم.
ز خویشانِ میلاد، بُد صد سوار؛ چو گُرگینِ پیروزگر مایه‌دار.
ز تخمِ لَواده چو هشتاد و پنج، سوارانِ رزم و نگهبانِ گنج؛
کجا بَرْته بودی نگهدارشان؛ به رزم اندرون، دستْ بُرْدارشان.
چو سیّ و سه مِهتر ز تخمِ پشنگ، که رویین بُدی شاهشان، روزِ جنگ.
به روزِ نبرد، او بُدی پیشِ کوس؛ نگهبانِ گُردان و دامادِ توس.
ز خویشانِ شیروی، هفتاد مرد، که بودند گردنکشانِ نبرد؛
بر ایشان، نگهدارْ فرهاد بود که در جنگ، سِندانِ پولاد بود.
ز تخمِ گُرازه، صد و پنج گُرد؛ نگهبانِ ایشان هم او را شُمُرد.
کَنارنگ، با پهلوانان جز این، رَدان و بزرگانِ با آفرین،
چنان بُد که موبد ندانست مر، ز بس نامدارانِ با بُرز و فر.
نبشتند بر دفترِ شهریار، همه نامشان، تا کی آید به کار!
بفرمود کز شهر بیرون شوند؛ ز پهلَو، سویِ دشت و هامون شوند.
سرِ ماه، باید که از کرّنای خروش آید و زخمِ هندی‌درای؛
همه سر سویِ شهر توران نِهند؛ همه شادمانیّ و سوران نِهند.
نِهادند سر، پیشِ او، بر زمین؛ همه، یک‌به‌یک، خواندند آفرین،
که: «ما بندگانیم و شاهی تو راست؛ [سرِ گاو تا پشتِ ماهی تو راست.»].
ز جایی که بودند اسپان یله، به لشکرگه آوَرْد یکسر گله.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بفرمود کان کو کمندافگن است، به رزم اندرون، گُردِ روشنْ‌تن است، ۱۶۵
به سویِ فَسیله کمند افگنند؛ سرِ بادْپایان به بند افگنند.
درِ گنجِ دینار بگشاد و گفت، که: «گنجِ بزرگان نباید نِهفت.
که هنگامِ کینه، برِ شهریار، شود گنجِ دینار بر چشم خوار.
به مردان، همی گنج و تخت آوریم؛ به خورشید، بارِ درخت آوریم.
چرا بُرْد باید همی روزگار؟ که گنج از پیِ مردم آید به کار.» ۱۷۰
سوارانِ ایران در آن انجمن؛ بزرگان نشسته، همه، تن‌به‌تن.
بیاوَرْد صد جامه دیبایِ روم، همه پیکرش گوهر و زرّ بوم.
همان خَزّ و منسوج و هم زاین شمار؛ یکی جام پرگوهرِ شاهوار،
نهادند پیشِ سرافراز شاه؛ چنین گفت شاهِ جهان با سپاه،
که: «اینَت بهای سرِ بی‌بها، پَلاشانِ دُژخیمِ نَرْاَژدها، ۱۷۵
کجا پهلوان خوانَد افراسیاب؛ به بیداریِ او، شود سیرْخواب!
سر و اسپ و تیغش که آرَد چو گَرد، به لشکرگهِ ما، به روزِ نبرد؟»
سبک، بیژنِ گیو برپای جَست؛ میان، کشتنِ اَژدها را، ببست.
همه جامه برداشت و آن جامِ زر؛ به جام اندرون نیز، چندی گهر.
بسی آفرین کرد بر شهریار، که: «بادی، چنین، جاودان کامگار!» ۱۸۰
وز آنجا، بیامد به جایِ نشست، گرفته چنان جامِ گوهر به دست.
به گنجور فرمود پس شهریار، که آرَد دو صد جامهٔ زرنگار؛
همان خزّ و دیبای، صد پرنیان، دو گُلرخ به زنّارْ بسته میان.
چنین گفت ک: «این هَدْیه آن را دهم، ـ وز آن پس، بسی نیز بر سر نِهم ـ
که تاجِ تَزْاو آوَرَد پیشِ من، وگر پیشِ این نامدار انجمن، ۱۸۵
که افراسیابش به سر برنِهاد؛ ورا خوانْد بیدار و فرّخْ‌نژاد.»
همان بیژنِ گیو برجَست باز، کجا بود، در جنگ، چنگش دراز.
پرستنده و هَدْیه‌ها برگرفت؛ از او مانده بُد انجمن در شگفت.
بسی آفرین کرد و بنشست شاد، که: «گیتی، به کیخسرو، آباد باد!»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بفرمود تا با کمر دَهْ غلام، دَهْ اسپِ گزیده به زرّین‌لُگام،
ز پوشیده‌رویان دَهْ آراسته، بیاوَرْد موبد چنین خواسته.
چنین گفت بیدارشاهِ رمه، که: «اسپان و این خوْبرویان همه،
کسی را که چون سر بپیچد تَژاو، ـ سَزد گر ندارد دلِ شیر گاو. ـ
پرستنده‌ای دارد او، روزِ جنگ، کز آوازِ او، رام گردد پلنگ.
به رخ، چون بهار و به بالا، چو سرو؛ میانش چو غَرْو و به رفتن، تذرو.
یکی ماهْروی است، نام اِسْپَنوی؛ سمنْ‌پیکر و دلبر و مشکبوی.
نباید زدن، چون بیابدْش، تیغ؛ که از تیغ باشد چنان رخ دریغ.
به خَمِّ کمند، ار گرفته کمر، بر آن سان بیارَد که آرَد به بر.»
بزد دست بیژن، بر آن، هم به بر؛ بیامد برِ شاهِ پیروزگر.
به شاهِ جهان بر، ستایش گرفت؛ جهان‌آفرین را نیایش گرفت.
از او، شاد شد شهریارِ بزرگ؛ چنین گفت ک: «ای نامدارِ سترگ!
چو تو، پهلوان، یارِ دشمن مباد! همان، جانِ یاکِ تو بی‌تن مباد!»
جهاندار از آن پس به گنجور گفت، که: «دَه جامِ زرّین بیار، از نِهفت.
شَمامه نِهاده بر آن جامِ زر؛ ده از نقرهٔ خام، تا سر گهر.
پر از مُشک، جامی ز یاقوتِ زرد؛ ز پیروزه دیگرْ یکی لاژورد؛
عقیق و زبرجد بر او ریخته؛ به مُشک و گلاب اندر آمیخته.
پرستندهٔ با کمر، ده غلام؛ ده اسپِ گرانمایه زرّین‌لگام.
چنین گفت ک: «این هَدْیه آن را که تاو، بُوَد در تنش، روزِ جنگِ تَژاو؛
سرش را بدین بارگاه آوَرَد؛ به پیش دلاورْسپاه آورد.»
به بر زد، بر این، گیوِ گودرز دست؛ میان، جنگِ آن پهلوان را، ببست.
گرانمایه خوبان و آن خواسته، ببردند پیشِ وی آراسته.
همی‌خوانْد بر شهریار آفرین، که: «بی‌تو، مبادا کلاه و نگین!»
وز آن پس، به گنجور فرمود شاه که: «دَهْ خوانِ زرّین بِنِهْ پیشِ گاه.
بر او، ریز دینار و مُشک و گهر؛ یکی افسری خسروی، با کمر.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین گفت ک: «این هَدْیه آن را که رنج / ندارد دریغ، از پَیِ نام و گنج.
از ایدر شود تا درِ کاسه‌رود؛ / دهد بر روانِ سیاوش درود.
ز هیزم، یکی کوه بیند بلند؛ / فزون است بالایِ او ده کمند.
چنان خواست کان ره کسی نسپَرَد؛ / ز توران به ایران، کسی نگذرد.
دلیری، از ایران، بباید شدن؛ / همه کاسه‌رود آتش اندر زدن؛
بدان تا گر آنجا بُوَد رزمگاه، / پسِ هیزم اندر، نمانَد سپاه.»
همان گیو گفت: «این شکارِ من است؛ / برافروختنْ کوه کارِ من است.
اگر لشکر آید، نترسم ز رزم؛ / به رزم اندرون، کرگس آرم به بزم.»
همه خواسته گیو را داد شاه؛ / بدو گفت ک: «ای نامدارِ سپاه!
اَبی تیغِ تو، تاجِ روشن مباد! / چنین باد و بی‌بُت، برهمن مباد!»
بفرمود ـ صد دیبهِ رنگْ‌رنگ ـ / که گنجور پیش آوَرَد بی‌درنگ؛
هم از گنج، صد دُرِّ خوشّاب جُست / که آبِ فسرده‌ست، گفتی، دُرُست.
ز پرده، پرستارْ پنج آورید، / سر و جعد از افسر شده ناپدید.
چنین گفت ک: «این هَدْیه آن را سَزاست، / که بر پاکْ‌جانش، خِرَد پادشاست.
دلیر است و بینادل و جنگجوی؛ / نَبَرتابد از شیر، در جنگ، روی.
پیامی بَرَد نزدِ افراسیاب؛ / ز بیمش نیارد، به دیده در، آب.
ز گفتارِ او، پاسخ آرَد به من؛ / کدام است، از این نامدار انجمن؟»
بیازید گرگینِ میلاد دست؛ / بدان راه رفتن، میان را ببست.
پرستار و آن جامهٔ زرنگار، / بیاوَرْد با گوهرِ شاهوار.
اَبَر شهریار، آفرین کرد و گفت / که: «با جانِ خسرو، خِرَد باد جفت!»
چو رویِ زمین گشت چون پرِّ زاغ، / ز افرازِ کوه اندر آمد چراغ،
سپهبَد بیامد به ایوانِ خویش؛ / برفتند گُردان سویِ خانِ خویش.
مَی آوَرْد و رامشگران را بخواند؛ / همه شب، همی زرّ و گوهر فشاند.

فرستادن کیخسرو رستم را به سرزمین هند

چو از روز شد کوه چون سندروس، / به ابر اندر آمد خروشِ خروس،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تهمتن بیامد به نزدیکِ شاه؛ از ایران، سخن رفت و از تاج و گاه.
زُواره و فرامرز با او به‌هم؛ همی‌رفت، هرگونه، از بیش و کم.
چنین گفت رستم به شاهِ زمین که: «ای نامبُردارِ باآفرین!
به زاولِستان در، یکی شهر بود که زآن بوم و بر، تور را، بهر بود.
منوچهر کرد آن ز ترکان تهی؛ یکی خوبْ‌جای است، با فرّهی.
چو کاوس شد بیدل و پیرْسر، بیفتاد از او فرّ و نام و هنر،
همی باژ و ساوش به توران برند؛ سویِ شاهِ ایران، همی‌ننگرند.
فراوان، بدان مرز، پیل است و گنج؛ تنِ بیگناهان از ایشان بِرَنج،
ز بس غارت و کشتن و تاختن، سر از بادِ توران برافراختن.
کنون، شهریاری به ایران تو راست؛ پیِ مور تا چنگِ شیران تو راست.
یکی لشکری باید اکنون بزرگ، فرستاد با پهلوانی سترگ.
اگر باژ نزدیکِ شاه آورند، وگر سر بدین بارگاه آورند.
چو آن مرز یکسر به دست آوریم، به تورانْ‌زمین بر، شکست آوریم.»
به رستم، چنین پاسخ آوَرْد شاه که: «جاوید بادی! که این است راه.
ببین تا سپه چند باید، به کار! تو بگزین، از این لشکرِ نامدار.
زمینی که پیوستهٔ مرز توست [نمانی] چنین، درخورِ ارزِ توست.
فرامرز را دِهْ سپاهی گران، چنانچون بباید، ز جنگاوران.
گشاده شود کار، بر دستِ اوی؛ به کامِ نهنگان رسد شستِ اوی.»
رخِ پهلوان گشت، از آن، آبدار؛ بسی آفرین خوانْد بر شهریار.
بفرمود، از آن پس، به سالارِ بار که: «مر بزم را زود کن خواستار».
مَی آوَرْد و رامشگران را بخواند؛ از آواز، بلبل همی خیره ماند.
چو خورشیدِ تابان برآمد زکوه، سراینده آمد زگفتن ستوه.
تبیره برآمد، ز درگاهِ شاه؛ رده برکشیدند، بر بارگاه.
ببستند بر پیل رویینه خُم؛ برآمد خروشیدنِ گاوْدُم.
نِهادند بر کوههٔ پیل تخت؛ به بار آمد آن خسروانی درخت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیامد؛ نشست از برِ پیل شاه، نِهاده، به سر بر، زگوهر کلاه.
به چنگ اندرون، گرزهٔ گاوسار؛ یکی طوق، پرگوهرِ شاهوار.
بزد مُهره، بر کوههٔ زَنده‌پیل؛ زمین شد به کردارِ دریایِ نیل.
ز تیغ و زگرز و زکوس و زگَرد، سیه شد زمین؛ آسمان لاژورد.
تو گفتی به دام اندر است آفتاب؛ وگر گشت خَمِّ سپهر اندر آب.
همی چشمِ روشن عِنان را ندید؛ سپهر و ستاره سِنان را ندید.
ز دریای اَرْمنده برخاست موج؛ سپاه اندرآمد همی، فوج‌فوج.
سراپرده بردند از ایوان به دشت؛ سپهر، از خروشیدن، آسیمه گشت.
همی‌زد میانِ سپه پیل گام، اَبا زنگِ زرّین و زرّین‌ستام.
یکی مهره در جام بر دستِ شاه؛ به کیوان رسیده خروشِ سپاه.
چو بر پشتِ پیل آن شهِ نامور زدی مهره در جام و بستی کمر،
نبودی به هر پادشاهی روا، نشستن مگر بر درِ پادشا.
از آن نامور خسروِ سرکشان، چنین بود در پادشاهی نشان.
همی‌بود بر پیل، در پهن‌دشت، بدان تا سپه پیشِ او برگذشت.
نخستین فریبرز بُد پیشرو، که بگذشت پیشِ جهاندارِ نو،
اَبا گرز و با تاج و زرّینه‌کفش؛ پسِ پشت، خورشیدْپیکر درفش.
یکی باره‌ای برنشسته سمند؛ به فتراک بر، حلقه کرده کمند.
همی‌رفت با باد و با بُرز و فر؛ سپاهش همه غرقه در سیم و زر.
بر او آفرین کرد شاهِ جهان، که: «بیشی تو را باد و فرِّ مِهان!
به هرکار، بختِ تو پیروز باد! همه روزگارِ تو نوروز باد!
به رفتن، جز از تندرستی مباد! به باز آمدن، باش پیروز و شاد.»
پسِ شاه، گودرزِ گشواد بود که گیتی، به رایِ او، آباد بود.
درفش، از پسِ پشت او، شیر بود؛ که جنگش به گرز و به شمشیر بود.
به چپ بر، همی‌رفت رُهّام نیو؛ سویِ راستش، چون سَرافراز گیو.
پسِ پشت، شیْدوش بُد با درفش؛ زمین گشته، از شیرْپیکر، بنفش.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یکی گرگْ‌پیکر درفشی سیاه، پسِ پشتِ گیو اندرون، با سپاه.
درفشِ جهانجوی رُهّامْ ببر؛ برافراخته نیزه را سر به ابر.
نبیره [و] پسر داشت هفتاد و هشت؛ از ایشان، نبُد جای بر پهن‌دشت.
پسِ هریک اندر، دگرگون درفش؛ همه با دل و تیغ و زرّینه‌کفش.
تو گفتی که گیتی همه زیرِ اوست؛ سرِ سروران زیرِ شمشیرِ اوست.
چو آمد به نزدیکیِ تختِ شاه، بسی آفرین خواند بر تاج و گاه.
به گودرز بر، شاه کرد آفرین چه برگیو و بر لشکرش، همچنین.
پسِ پشتِ گودرز، گُسْتَهم بود که فرزندِ بیدارِ گُژْدَهم بود.
همه نیزه بودی به چنگش، به جنگ؛ کمان یارِ او بود و تیرِ خدنگ.
ز بازوش، پیکان به زندان بُدی: همه در دلِ سنگ و سِندان بُدی.
آبا لشکری گُشن و آراسته، پر از گرز و شمشیر و پرخواسته.
یکی ماهْ‌پیکر درفش از برش؛ به ابر اندر آورده تابان سرش.
همی‌خواند بر شهریار آفرین؛ از او، شاد شد شاهِ ایرانْ‌زمین.
پسِ گُسْتَهَم، اَشْکَشِ تیزْهوش که با رای و دل بود و با مغز و توش.
یکی گرزدار از نژادِ قَباد؛ بِدآهن، گهِ رزم، مانندِ باد.
سپاهی ز گردانِ کُوچ و بلوچ، سِگالیده جنگ و برآورده خُوچ،
که کس، در جهان، پشتِ ایشان ندید؛ برهنه یک انگشتِ ایشان ندید.
درفشی برآورده، پیکرْپلنگ؛ همی، از درفشش، ببارید جنگ.
بسی آفرین خوانْد بر شهریار، بدان شادمان گردشِ روزگار.
نگه کرد کیخسرو، از پشتِ پیل؛ بدید آن سپه را، رده بر دو میل.
پسند آمدش سخت و کرد آفرین، بر آن بختِ بیدار و فرّخ‌زمین.
گُزیده، پس اندرْش، فرهاد بود کز او لشکرِ خسرو آباد بود.
سپه را به کَردارِ پروردگار، به هرجای بودی، به هرکار، یار.
یکی پیکرْآهو درفش از برش؛ بدان سایهٔ آهو اندر، سرش.
سپاهش، همه، تیغِ هندی به دست؛ زِره سغدی و زینِ تُرکی نشست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو دید آن نشست و سرِ گاه نو، بسی آفرین خواند بر شاهِ نو.
گُرازه، سرِ تخمهٔ گیوگان، همی‌رفت، پرخاشجوی و ژَکان.
درفشی همی‌بُرد، پیکرْ‌گراز؛ سپاهش کمندافگن و رزمساز؛
سوارانِ جنگیّ و مردانِ دشت؛ بسی آفرین کرد و اندر گذشت.
از او شادمان شد؛ که بودش پسند، به زین اندرون، حلقه‌های کمند.
دمان، از پسش زنگهٔ شاوُران بشد، با دلیران و گندآوران.
درفشی، پسِ پشت، پیکرْهمای؛ همی‌راند، چون کوهِ رفته ز جای.
هرآن کس که از شهرِ بغداد بود که با نیزه و تیغِ پولاد بود،
همی‌برگذشتند، زیرِ همای؛ سپهبَد همی‌داشت بر پیل جای.
بسی زنگه بر شاه کرد آفرین، بر آن برزْبالا و تاج و نگین.
پسِ او، نَبَرده فرامرز بود که با فرّ و با گرز و با ارز بود.
اَبا پیل و کوس و سپاهی گران؛ همه جنگجویان و گندآوران.
ز کَشمیر و از کابل و نیمروز، همه سرفرازانِ گیتی‌فروز.
درفشی چو آنِ دلاورْپدر؛ که کس را نبودی ز رستم گذر.
سرش هفت، همچون سرِ اَژدها؛ تو گفتی ز بند آمده‌ستی رها.
بیامد، به سانِ درختی ببار؛ بسی آفرین کرد بر شهریار.
دلِ شاه گشت از فرامرز شاد؛ همی‌کرد با او بسی پند یاد؛
بدو گفت: «پروردهٔ پیلتن سرافراز باشد، به هر انجمن.
تو فرزندِ بیدارْدل رستمی؛ ز دستانِ سامیّ و از نَیْرَمی.
کنون، سر به سر، هندُوستان تو راست؛ ز قَنّوج تا مرزِ دستان تو راست.
هر آن کس که با تو نجویندجنگ، بر ایشان، مکن روز تاریک و تنگ.
به هر جایگه، یارِ درویش باش؛ همه راد با مردمِ خویش باش.
ببین نیک، تا دوستدارِ تو کیست؛ خردمند و انْدُهگسارِ تو کیست.
به بخشش، بیارای و فردا مگوی؛ که فردا مگر تنگی آرد به روی!
تو را دادم این پادشاهی؛ بدار؛ به هر جای، خیره، مکن کارزار.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مشو، در جوانی، خریدارِ گنج؛ به بی‌رنجْ کس، هیچ، منمای رنج.
مکن اِیْمنی بر سرایِ فسوس؛ که گه سندروس است و گه آبنوس.
ز تو، نام باید که ماند بلند؛ نگر دل نداری، به گیتی، نِژَند!
مرا و تو را، روز هم بگذرد؛ دَمت چرخِ گردان همی‌بشْمَرَد.
دلت شادمان باید و تن درست؛ سه‌دیگر ببین تا چه بایدْت جست!
جهان‌آفرین از تو خشنود باد! دلِ بدسگالانْت پردود باد!»
چو بشنود پندِ جهاندارِ نو، پیاده شد از بارهٔ تیزْرَو.
زمین را ببوسید و بُردش نماز؛ بتابید سر سویِ راهِ دراز.
بسی آفرین کرد بر شاهِ نو، که: «اندر فزون باش، چون ماهِ نو!»
تهمتن، دو فرسنگ، با او برفت؛ همی مغزش، از رفتنِ او، بکَفْت.
بیاموختش رزم و بزم و خِرَد؛ همی‌خواست کز روز، رامش بَرَد.
پر از درد، از آن جایگه بازگشت؛ به سویِ سراپرده آمد، ز دشت.
سپهبَد فرود آمد از پیلِ مست؛ یکی بارهٔ تیزْرَو برنشست.
گُرازان، بیامد به پرده‌سرای، سری پر ز رامش، دلی پر ز رای.
چو رستم بیامد، بیاوَرْد مَی؛ به جام بزرگ اندر، افگنْد پَی.
همی‌گفت: «شادی، تو را، مایه بس؛ "به فردا!" نگوید خردمندْ کس.
کجا سلم و تور و فریدون کجاست؟ همه ناپدیدند، با خاکْ راست.
بپوییم و رنجیم و گنج آگنیم؛ به دل بر، همه آرزو بشکنیم.
سرانجام، از او بهره خاک است و بس؛ رهایی نیابد از او هیچ‌کس.
شبِ تیره، سازیم با جامِ مَی؛ چو روشن شود؛ بَشْمَرَد روز پَی،
بگوییم تا برکشد نای توس؛ تبیره برآرند، با بوق و کوس.
ببینیم تا دستْ گردان‌سپهر، بر این جنگ، سویِ که آرد به مهر!
بکوشیم و از کوششِ ما چه سود؟ کز آغاز، بود آنچه بایست بود.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داستان فرود سیاوش

جهانجوی چون شد سرافراز و گُرد، سپه را به دشمن نباید سپرد.
سرشک اندر آرَد به مژگان، ز رشک؛ سرشکی که درمان نداند پزشک.
کسی کز نژادِ بزرگان بُوَد، به بیشی بماند، سترگ آن بود.
چو بی‌کامِ دل بنده باید بُدن، به کامِ کسی داستانها زدن، ۳۶۵
سپهبد چو خوانَد ورا دوستدار، نباشد خِرَد با دلش سازگار.
گرش ز آرزو بازدارد سپهر، همان آفرینَش نخوانَد به مهر.
ورا هیچ خوبی نخواهد، به دل؛ شود ز آرزوهای او دلْگسل؛
دودیگر کِش از بُن نباشد خِرَد؛ خردمندش از مردمان نشْمَرَد.
چو این داستان سربه‌سر بشنوی، بدانی سرمایهٔ بَدْخُوِی. ۳۷۰

آغاز داستان

چو خورشید بنْمود بالایِ خویش، نشست از برِ تندْ بالایِ خویش،
به زیر اندر آوَرْد برجِ بره؛ جهان چون مَیِ زرد شد یکسره،
تبیره برآمد ز درگاهِ توس؛ همان نالهٔ بوق و آوایِ کوس.
ز کشور برآمد، سراسر، خروش؛ زمین پرخروش و هوا پر ز جوش.
از آوایِ اسپان و گردِ سپاه، بشد قیرگون رویِ خورشید و ماه. ۳۷۵
ز چاکِ سِلیح و ز آوایِ پیل، تو گفتی بیاگنْد گیتی به نیل.
هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش، ز تابیدنِ کاویانی‌درفش.
به گِردش، سوارانِ گودرزیان؛ میان‌اندرون، اخترِ کاویان.
سپهدار، با افسر و گرز و نای، بیامد ز [بالانِ] پرده‌سرای.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بشد توس، با کاویانی درفش، به پای اندرون، کرده زرّینه کفش.
یکی پیلْ پیکر درفش از برش؛ به ابر، اندر آورده تابان‌سرش.
هر آن کو ز تخمِ منوچهر بود، دل و جانش از توس بر مهر بود.
بزرگان که با طوق و افسر بُدند، جهانجوی و از تخمِ نوذر بُدند،
برفتند یکسر چو کوهی سیاه، گُرازان و نازان، به نزدیکِ شاه.
چو لشکر همه نزدِ شاه آمدند، دمان با درفش و کلاه آمدند،
بفرمود تا نامدارانِ گُرد، ز لشکر، سپهبَد سویِ شاه بُرْد.
بِدیشان چنین گفت بیدارشاه که: «توسِ سپهبَد به پیشِ سپاه،
به پای است، با اخترِ کاویان؛ به فرمانِ او، بست باید میان.
نیازَرْد باید کسی را، به راه؛ چنین است آیینِ تخت و کلاه.
کشاورزگر مردمِ پیشه‌ور، کسی کو به لشکر نبندد کمر،
نباید که یازد بر او بادِ سرد؛ مکوشید، جز با کسی همنبرد.
نباید نمودن، به بی‌رنج، رنج؛ که بر کس نمانَد سرایِ سپنج.
گذر بر کلات ایچ‌گونه مکُن؛ کز آن ره رَوِی، خام گردد سخُن.
ـ روانِ سیاوش چو خورشید باد! بدان گیتیَش، جایِ اومید بادا!ـ
پسر بودش از تخمِ ویسه یکی، که پیدا نبود از پدر اندکی.
برادر به من نیز مانند بود؛ جوان بود و همسال و فرخنده بود.
کنون، درکلات است و با مادر است؛ جهاندار و با فرّ و با لشکر است.
نداند از ایران کسی را، به نام؛ از آن سو، نباید کشیدن لُگام.
سپه دارد و نامدارانِ جنگ؛ یکی کوه با راهِ دشخوار و تنگ.
هم او مردِ جنگ است و گُرد و سوار؛ به گوهر، بزرگ و به تن، نامدار.
به راهِ بیابان، بباید شدن؛ نه نیکو بود چنگِ شیر آژَدن.»
چنین گفت پس توس با شهریار که: «از رایِ تو، نگذرد روزگار.
به راهی روم کِمْ تو فرمان دهی؛ نیاید، ز فرمانِ تو، جز بِهی.»
سپهبَد بشد تیز و برگشت شاه، سویِ گاه، با رستم و با سپاه.
یکی مجلس آراست، با پیلتن؛ رد و موبد و خسروِ رایْزن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فـراوان سـخن رفت، از افـراسـیاب؛ ز رنـجِ تـنِ خـویش و از دردِ بـاب؛
و زان روی، مـنزل بـه مـنزل، سپاه همی‌رفت و پیش انـدر آمـد دو راه.
ز یک سـو، بـیابانِ بـی‌آب و نـم؛ کـلات، از دگـرسوی و راهِ جِـرَم.
بـماندند بـر جـای پیلان و کوس، بـدان تـا بـیاید سـپهدارْتـوس؛
کدامین پسـند آیـدش، ز ایـن دو راه! بـه فـرمان، رَوَد پیل و بـار و سپاه. ۴۱۰
چـو آمـد بـرِ سـرکشان تـوس نـرم. سـخن رفت از آن راهِ بـی‌آب و گـرم.
به گودرز گـفت: «ایـن بـیابانِ خشک، اگـر گـردْ عـنبر دهـد خـاکْ مشک،
چـو رانـیم روزی بـه تـندی دراز، بـه آب و بـه آسـایش آیـد نـیاز.
هـمان بِـهْ کـه سـویِ کـلات و جِـرَم بـرانـیم و مـنزل کـنیم از مَـیَم.
چپ و راست آبـاد و آبِ روان؛ بـیابان چـه کـوبیم و ریگِ روان؟ ۴۱۵
مـرا بـود روزی بـر ایـن ره گـذر؛ چـو گُـژدهم؛ پـیشِ سـپه، راهـبر.
نـدیدیم، از ایـن راه، رنـجی دراز، مگـر بـود لَـختی نِشـیب و فـراز.
همان بِهْ کـه لشکر بـدین سـو بَـریم؛ بـیابان و فـرسنگها نشـمَریم.»
بـه سـویِ کـلات انـدر آمـد، بـه راه؛ گـرفته هـمه راه و بـیره سـپاه.

آگاهی یافتن فرود از آمدن لشکر ایرانیان

پس آگـاهی آمـد بـه نـزدِ فـرود که: «شد رویِ خورشیدِ تـابان کـبود؛ ۴۲۰
ز نـعلِ هـیونان و از پـایِ پـیل، زمـین شـد بـه کـردار دریـای نـیل؛
سـپاهِ بـرادَرْت از ایـرانْ‌زمـین، هـمی‌سوی تـوران گـرایـد بـه کـین.»
چـو بشـنید نـاکـارْدیده جـوان، دلش گشت پـردرد و تـیره روان.
فـرود از درِ دژ فـروهِشت بـند؛ بـیامد؛ نگـه کـرد کـوهِ بـلند.
بـفرمود تـا هـرچـه بـودش یـله، هـیونان و از گـوسپندان گَـله، ۴۲۵
فَسـیله بـه بـند انـدر آرنـد نـیز؛ نمانْد ایچ، بر دشت و بـر کـوه، چـیز.
هـمه سـویِ تـیغِ سِـپِدْکـوه بُـرْد؛ بـه بـند انـدرون، سـویِ انـبوه بـرد؛
و زان‌پس، بـیامد؛ درِ دز بـبست؛ یکـی بـاره‌ای تـیزْتگ بـرنشست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو برخاست آوازِ کوس از جِرَم، همان گَرد چون آبنوس از مَیَم،
ـ جریره زنی بود، مامِ فرود، ز بهرِ سیاوش، دلش پر ز دود ـ
برِ مادر آمد فرودِ جوان؛ چنین گفت ک: «ای مامِ روشن‌روان!
از ایران، سپاه آمد و پیل و کوس؛ به پیشِ سپه در، سرافرازتوس.
چه گویی؟ چه باید، کنون، ساختن؟ نباید که آرَد یکی تاختن!»
جریره بدو گفت، ک: «ای رزمساز! بدین روز هرگز مبادت نیاز!
به ایران، برادرْت شاهِ نو است؛ جهاندار و بیدار کیخسرو است.
تو را نیک داند، به نام و گهر، ز همخون و از مُهرهٔ یک پدر.
بدو داد پیران مرا، از نخست؛ وگرنه، ز ترکان، همی زن نجست.
نژادِ تو، از مادر و از پدر، همه تاجدار و همه نامور.
برادرْت اگر کینه جوید همی، روانِ سیاوش بشوید همی،
تو را پیش باید، به کین، [یاختن]؛ کمر بر میان بستن و تاختن.
گر او کینه جوید همی از نیا، تو را کینه زیباتر و کیمیا.
برت را به خَفتانِ رومی بپوش؛ بِرَو، دل پر از جوش و سر پرخروش.
به پیشِ سپاه برادر، بِرَو؛ تو کینْ‌خواهِ نو باش و او شاهِ نو؛
که زیبد کز این غم، بنالد پلنگ؛ ز دریا، خروشان، برآید نهنگ؛
وگر مرغ با ماهیان، اندر آب، بخوانند نَفرین بر افراسیاب؛
که اندر جهان چون سیاوخش نیز، نبندد کمر یک جهانبخش نیز،
به گُردیّ و مردیّ و فرّ و نژاد؛ به اورنگ و فرهنگ و سنگ و به داد.
تو پورِ چنان نامور مِهتری؛ ز تخمِ کَیانیّ و کَیْ‌منظری.
کمر بست باید، به کینِ پدر؛ به جای آوریدن نژاد و گهر.
به لشکر، نگه کن که سالار کیست؛ وز آن مِهتران، نامبردار کیست.
خُرام آر و گردنکشان را بخوان؛ مَی و خِلعت آرای و بالای و خوان؛
ز شمشیر و از تَرگ و بَرْگُسْتْوان، ز خَفتان و از خنجرِ هندوان.
به گیتی، برادر تو را گنج بس؛ مَمان کین و آیین به بیگانه کس.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین گفت، از آن پس، به مادر فرود / که: «ز ایران، سخن با که باید سرود؟
که باید که باشد مرا پایمرد، / از این سرفرازانِ روزِ نبرد؟
کز ایشان کسی را ندانم، به نام؛ / نیامد برِ من درود و پیام.»
جریره بدو گفت ک: «ای شاهپورا! / تو چون گَردِ لشکر ببینی ز دور،
نگه کن سواری ز گُندآوران؛ / ز بهرام و از زنگهٔ شاوُران،
نشان خواه، از این دو گَوِ سرفراز؛ / کز ایشان، مرا و تو را نیست راز.
همیشه سر و نامِ تو زنده باد! / روانِ سیاوش فروزنده باد!
از این هر دو، هرگز نگشتی جدا؛ / کَنارنگ بودند و او پادشا.
تو ز ایدر برو، بی‌سپه، با تُخوار؛ / مدار این سخن، بر دلِ خویش، خوار.
چو پرسی ز گُردان و گردنکشان، / تُخوارِ دلاور بگوید نشان؛
کز ایران کِهْ و مِهْ شناسد همه؛ / بگوید نشانِ شُبان و رمه.»
بدو گفت: «رایِ تو، ای شیرْزن! / دِرَفْشان کند دوده و انجمن.»
یکی دیده‌بان آمد، از دیده‌گاه؛ / سخن گفت با او، از ایرانْ‌سپاه؛
که: «دشت و در و کوه پرلشکر است؛ / تو خورشید، گویی، به بند اندر است.
ز دربندِ دز، تا درِ کوهِ گنگ، / درفش است و پیلان و مردان جنگ.»

رفتن فرود و تخوار به دیدن لشکر

برفتند، پویان، تُخوار و فرود؛ / جوان را، سرِ بخت پرگَرد بود.
از افراز چون کژّ گردد سپهر، / نه تندی به کار آید، از بُن، نه مهر.
جوان با تُخوارِ سراینده گفت / که: «هرچت بپرسم، نباید نهفت؛
کَنارنگ و از هر که دارد درفش، / خداوندِ گوپال و زرّینه‌کفش،
چو بینی، به من نامِ ایشان بگوی / کسی را که دانی، از ایران، به روی.»
سواران رسیدند نزدیکِ کوه؛ / سپاه اندرآمد، گروها‌گروه.
ز بس تَرگِ زرّین و زرّین‌سپر، / ز گوپالِ زرّین و زرّین‌کمر،
تو گفتی، به کان اندرون، زر نمانْد؛ / برآمد یکی ابر و گوهر فشانْد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوار و پیاده به زرّین‌کمر؛ همه تیغْ‌دار و همه نیزه‌ور.
ز بانگِ تبیره، میانِ دو کوه، دلِ کرگس، اندر هوا، شد ستوه.
سپردار و شمشیرزن سی‌هزار همی‌رفت گُرد، ازدرِ کارزار.
بماندند خیره تُخوار و فرود، از آن لشکرِ گُشْن و سازی که بود.
چنین گفت ک: «اکنون درفشِ مِهان، بگوی و مدار ایچ گونه نِهان.»
بدو گفت ک: «ان پیلْ‌پیکر درفش سواران و تیغهایِ بنفش،
پسِ پشتِ توسِ سپهبَد بود، که در کینه، پرخاشِ او بد بود.
درفشی، پسِ پشتِ او، دیگر است؛ چو خورشیدِ تابان به دوپیکر است.
برادرْپدرْت است، با فرّ و کام، سپهبَد فریبرزِ کاوسْ نام.
پسش، ماهْ‌پیکر درفشی بزرگ؛ دلیران بسیار و گُردی سترگ؛
ورا نام گُسْتهمِ گُژْدهم خوان، که لرزان بُوَد پیل از او، [باستخوان].
پسش، گرگْ‌پیکر درفشی دراز؛ به گِردانْدرش، لشکری رزمساز.
به زیرانْدرش، زنگهٔ شاوُران؛ دلیران و گُردان و جنگاوران.
درفشی پرستارْپیکر چو ماه، تنش لعل و جعد از حریرِ سیاه؛
ورا بیژنِ گیو راند همی، که خون بآسمان برچکاند همی.
درفشی کجا پیکرش تیره‌ببر؛ همی‌بشکند ز او میان هِزَبر؛
ورا گُرْدشیدوش دارد به پای؛ چو کوهی، همی اندر آید ز جای.
درفشی پسش پیکر از گاوْمیش، ـ سپاه از پس و نیزه‌داران ز پیش ـ
گُزینِ همه، شهره فرهاد، راست که گویی مگر با سپهر است راست!
درفشِ گُرازه است پیکرْگُراز، که هَزمان سپهر اندر آرَد به گاز.
درفشی کجا پیکرش دیزه‌گرگ، نشانِ سپهدار گیوِ سترگ.
چو ایرانیان از برِ کوهسار بدیدند جایِ فرود و تُخوار،
برآشفت از ایشان سپهدارتوس؛ فرومانْد بر جای پیلان و کوس.
چنین گفت ک: «از لشکرِ نامدار، سواری بباید همی بی‌کِیار
که جوشان، شود ز این میانِ گروه؛ بَرَد اسپ تا بر سرِ تیغِ کوه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ببینند که آن دو دلاور کی‌اند؛ بر آن تیغِ کُهْ بر، ز بهرِ چی‌اند.
گر ایدون که از لشکر ما یکیست، زند بر سرش تازیانه دویست؛
وگر تُرک باشند، پرخاشجوی، ببندد؛ کشانش بیارد، به روی؛
وگر کشته، آرَد کشانش به خاک؛ سَزد گر ندارد، بدین، ترس و باک؛ ۵۰۵
ور ایدون که باشد زکارْآگهان که بشْمَرد خواهد سپه را نِهان،
هم‌آنجا، به دو نیم باید زدن؛ فروهشتن از کوه و بازآمدن.»
به سالار، بهرامِ گودرز گفت که: «این کار برما نمانَد نِهفت.
شوم؛ هرچه گفتی، به جای آورم؛ سرِ کوه، یکسر، به پای آورم.»
بزد اسپ و آمد، ز پیشِ گروه؛ پراندیشه، بنهاد سر سویِ کوه. ۵۱۰
چنین گفت پس نامور با تُخوار که: «این کیست کامد چنین، خوارْخوار؟
همانا نیندیشد از ما همی؛ به تندی، برآید به بالا همی.
یکی باره‌ای برنشسته، سمند؛ به فِتراک بر، بسته دارد کمند.»
چنین گفت پس رایْزن با فرود که: «این را به تندی نباید پَسود.
به نام و نشانش، ندانم همی؛ زگودرزیانش گمانم همی. ۵۱۵
چو خسرو ز توران به ایران رسید، یکی مغفرِ شاه شد ناپدید.
گمانی همی آن برم بر سرش؛ زره تا میان؛ خسروانی برش.
زگودرز دارد همانا نژاد؛ یکی لب، به پرسش، بباید گشاد.»
چو بهرام نزدیکتر شد به تیغ، بغرّید برسان غرّنده میغ؛
«چه مردی ـ بدو گفت: بر کوهسار؟ نبینی همی لشکرِ بی‌شمار؟ ۵۲۰
همی‌نشنوی نالهٔ بوق و کوس؟ نترسی ز بیدارْسالارْ توس؟»
فرودش چنین پاسخ آورد باز که: «تندی ندیدی تو؛ تندی مساز.
سخن‌گوی نرم، ای جوانمردْ مرد! میارای لب را، به گفتارِ سرد.
نه تو شیرِ جنگیّ و من گورِ دشت؛ بر این‌گونه، بر من نشاید گذشت.
فزونی نداری تو چیزی ز من، به گُردیّ و مردیّ و نیرویِ تن. ۵۲۵
سر و دست و پای و دل و مغز و هوش؛ زبانِ سراینده و چشم و گوش ـ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نگه کن به من ـ تا مرا نیز هست!
اگر هست، بیهوده منْمای دست.

سخن پرسمت، گر تو پاسخ دهی؛
شوم شاد، اگر رایِ فرّخ نِهی.»

بدو گفت بهرام: «برگوی، هین!
تو بر آسمانیّ و من بر زمین!»

فرود، آن زمان، گفت: «سالار کیست؟
به جنگ اندرون، نامبردار کیست؟»

بدو گفت بهرام: «سالارْتوس
که با اخترِ کاویان است و کوس.

ز گُردان، چو گودرز و چون گُردْ گیو؛
چو شیدوش و فرهاد و گرگینِ نِیو؛

چو گُستهم و چون زنگهٔ شاوُران،
گُرازه، سرِ مرزِ گندآوران.»

بدو گفت که: «از چه ز بهرام نام،
نبردیّ و بگذاشتی کارْ خام؟

ز گودرزیان، ما بدوییم شاد؛
مر او را نکردی، به لب، هیچ یاد.»

بدو گفت بهرام که: «ای شیرْمرد!
چنین، یادْ بهرام با تو که کرد؟»

چنین داد پاسخ مر او را فرود
که: «این داستان من ز مادر شنود؛

مرا گفت: "چون زی تو آید سپاه،
پذیره شو و نامِ بهرام خواه؛

دگر نامداری ز گُندآوران،
کجا نامِ او زنگهٔ شاوُران؛

که ایننند همشیرگانِ پدرْت؛
سَزد گر نجویی بر ایشان گذرْت".»

بدو گفت بهرام که: «ای نیکبخت!
تُوِی بارِ آن خسروانی درخت؛

فرودی تو، ای شهریارِ جوان!
ـ که جاوید بادیّ و روشنْروان!»

بدو گفت: «آری! فرودم، دُرُست؛
از آن سروِ افگنده، شاخی برُست.»

بدو گفت بهرام: «بنمای تن ـ
برهنه، نشانِ سیاوش به من.»

به بهرام، بنمود بازو فرود:
ز عنبر، به گُل بر، یکی خال بود،

کز آن گونه پیکر، به پرگارِ چین،
ندانند نگارید کس، بر زمین.

بدانست کو از نژادِ قَباد،
ز تخمِ سیاووش، دارد نژاد.

بر او، آفرین کرد و بُرْدش نماز؛
برآمد به بالایِ تند و دراز.

فرود آمد از اسپ شاهِ جوان؛
نشست از برِ سنگ، روشنْروان.

به بهرام گفت: «ای سرافراز مرد!
جهاندار و بیدار و شیرِ نبرد!

دو چشمِ من، ار زنده دیدی پدر،
همانا نگشتی از این شادتر،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که دیدم تو را شاد و روشنْروان، هنرمند و بینادل و پهلوان.
بدان آمده‌ستم بدین تیغِ کوه، که از نامدارانِ ایرانْگروه،
بپرسم ز گُردی که: "سالار کیست؟ به رزم اندرون، نامبردار کیست؟"
یکی سور سازم، چنانچون توان؛ ببینم، به شادی، رخِ پهلوان. ۵۵۵
ز اسپ و ز شمشیر و گرز و کمز، ببخشم ز هرگونه بسیار مَرْ؛
از آن پس، گُرازان به پیشِ سپاه، به توران شوم، داغدل، کینه‌خواه.
سَزاوارِ این جُستنِ کین منم؛ به جنگ، آتشِ تیزِ بُرزین منم.
سَزد گر بگویی تو با پهلوان که آید بدین کوه، روشنْروان.
بباشیم یک هفته، ایدر، به‌هم؛ سگالیم هرگونه، از بیش و کم. ۵۶۰
به هشتم، چو برخیزد آوایِ کوس به زین اندر آید سپهدارْتوس،
میان را ببندم، به کینِ پدر؛ یکی رزم سازم، به دردِ جگر؛
که با شیر، [چنگ] آشنایی دهد؛ ز بر، پرِّ کرگس گوایی دهد؛
که اندر جهان کینه را ز این نشان، نبندد میان کس ز گردنکشان.»
بدو گفت بهرام ک: «ای شهریار! جوان و هنرمند و گُرد و سوار! ۵۶۵
بگویم من این هرچه گفتی، به توس؛ به خواهش، دهم نیز بر دست بوس؛
ولیکن سپهبَد خردمند نیست؛ سر و مغزِ او ازدرِ پند نیست.
هنر دارد و خواسته، هم نژاد؛ نیارد همی، بر دل، از شاه یاد.
بشورید با گیو و گودرز و شاه، ز بهرِ فریبرز و تخت و کلاه.
همی‌گوید: "از تخمهٔ نوذرم؛ جهان را، به شاهی، خود اندرخورم." ۵۷۰
سَزد گر بپیچد، ز گفتارِ من؛ گراید، به تندی، به پیکارِ من.
جز از من، هر آن کس که آید برت، نباید که بیند سر و مِغْفرت؛
که خودکامه مردی‌ست بی‌تار و پود؛ کسی دیگر آید، نباشد درود؛
دودیگر که با ما دلش نیست راست؛ که شاهی همی با فریبرز خواست.
مرا گفت: "بنگر که بر کوه کیست؛ چو رفتی، مپرسش که از بهرِ چیست؛ ۵۷۵
به گرز و به خنجر، سخن گوی و بس؛ چرا باشد، این روز، بر کوه کس؟"

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به مژده من‌آیم، چو او گشت رام؛ تو را پیشِ لشکر بَرَم، شادکام؛
وگر جز ز من دیگر آید کسی، نباید بر او بود اِیْمِن بسی.
نیاید برِ تو جز از یک سوار؛ چنین است آیینِ این نامدار.
چو آید، ببین تا چه آیدْت رای! درِ دز بگیر و مپرداز جای.» ۵۸۰
یکی گرزِ پیروزه دسته بزر، فرود آن زمان برکشید از کمر.
بدو گفت که: «این را ز من یادگار، همی‌دار تا خود کی آید به کار!
چو توس سپهبَد پذیرد خُرام، بباشیم روشنْ‌دل و شادکام.
جز این، هَدْیه‌ها باشد و اسپ و زین؛ بزرْ افسر و خسروانی نگین.»
چو برگشت بهرام، با توس گفت که: «با جانِ پاکت، خِرَد باد جفت! ۵۸۵
بدان کآن فرود است، فرزندِ شاه ـ سیاوش کجا کشته شد، بیگناه ـ
نمود آن نشانی که اندر نژاد، ز کاوس دارند و از کیقَباد.»
چنین داد پاسخ ستمگاره توس که: «من دارم این لشکر و بوق و کوس.
تو را گفتم: "او را به نزدِ من آر؛ سخن، هیچ‌گونه، مکن خواستار."
گر او شهریار است، پس من کیَم؟ بر آن دز ـ چه گوید ز بهرِ چیَم؟ ۵۹۰
نبینم، ز خودکامه گودرزیان، مگر آنکه دارد سپه را زیان.
بترسیدی از بی‌هنر یک سوار؛ نه شیرِ ژیان بود، بر کوهسار.
سپه دید؛ برگشت سویِ فریب؛ به خیره، سپَرْدی فراز و نِشیب.»
هم آن جایگه گفت با سرکشان که: «ای نامدارانِ دشمنْ‌کُشان!
یکی نامور خواهم و نامجوی کز ایدر نِهد سویِ آن تُرک روی. ۵۹۵
سرش را، به خنجر، ببرّد ز تن؛ به پیشِ من آرَد، بدین انجمن.»

اندر شدنِ ریونیز به جنگ فرود

میان را ببست، اندر آن، ریوْنیز؛ همی، زآن نبردش، پُر آمد قَفیز.
بدو گفت بهرام که: «ای پهلوان! مکن هیچ، برخیره، تیره روان.
بترس از خداوندِ خورشید و ماه؛ دلت را به شرم آور، از رویِ شاه؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که گر یک سوار از میان سپاه
شود نزدِ آن پرهنر پورِ شاه، ۶۰۰
ز چنگش رهایی نیابد، به جان؛
غم آری همی در دلِ شادمان.»
سپهبَد شد آشفته، از گفتِ اوی؛
نبد نیز بهرامِ یل جفتِ اوی.
بفرمود تا نامبردارِ چند
بتازند بر سویِ کوه بلند.
ز گُردان، فراوان برون تاختند؛
نبردِ ورا، گردن افراختند.
بِدیشان، چنین گفت بهرامِ گرد
که: «این کار، یکسر، مدارید خُرد. ۶۰۵
بر آن کوهْسر، خویشِ کیخسرو است
که یک مویِ او بهتر از پَهْلَو است.
هر آن کس که رویِ سیاوش بدید،
نیارد ز دیدارِ او آرمید.»
چو بهرام داد از فرود این نشان،
ز ره بازگشتند گردنکشان.
بیامد، دگرباره، دامادِ توس؛
همی‌کرد گردون، بر او بر، فسوس.
ز راهِ جَرَم، بر سِپِدْکوه شد؛
دلش پرجفا بود؛ نَسْتوه شد. ۶۱۰
چو از تیغِ بالا فرودش بدید،
ز ترکش، کمانِ کَیان برکشید.
چنین گفت با رزمْدیده تُخوار
که: «توس آن سخنها گرفته‌ست خوار؛
که آمد سواریّ و بهرام نیست؛
مرا دل درشت است و پَدرام نیست.
ببین، تا مگر یادت آید که کیست؛
سراپای، در آهن از بهرِ چیست!»
چنین داد پاسخ مر او را تُخوار
که: «این رِیوْنیز است، گُردی سوار. ۶۱۵
چهل خواهر استش، چو خرمّ بهار؛
پسر خود جز این نیست، اندر تبار؛
فریبنده و رِیْمَن و چاپلوس؛
جوان و دلیر است و دامادِ توس.»
چنین گفت، با مردِ بینا، فرود
که: «هنگامِ کین، این نشاید شنود
چو آید به پیکارِ گُندآوران،
بخوابَمْش بر دامنِ خواهران.
بر او گر کند بادِ کِلْکم گذار،
اگر زنده مانَد، به مَرْدَم مدار. ۶۲۰
به تیر، اسپ بیجان کنم گر سوار،
چه گویی تو ای کارْدیده تُخوار!»
بدو گفت: «بر مرد، بگشای بَر؛
مگر توس را ز او بسوزد جگر!
بداند که تو دل بیاراستی،
که با او همی آشتی خواستی.
چنین با تو، برخیره، جنگ آوَرَد؛
همی، بر برادرْت، ننگ آوَرَد.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو با تیغ نزدیک شد ریوْنیز، بر او برکشید آن خمانیده شیز.
ز بالا، خدنگی بزد بر برش که بردوخت با تَرگِ رومی سرش.
بیفتاد و برگشت از او اسپ، تیز؛ به خاک اندر آمد سرِ ریوْنیز.
به بالا، چو توس از مَیَم بنگرید، شد آن کوه بر چشمِ او ناپدید.
چنین، داستان زد یکی پرخِرَد که: «از خویِ بد، کوه کیفر بَرَد.»

کشته شدن زرسپ به دست فرود

چنین گفت پس پهلوان با زَرَسْپ که: «بفروز دل را چو آذرْگُشسب.
سِلیحِ سوارانِ جنگی بپوش؛ به جان و تنِ خویشتن، دار گوش.
تو خواهی مگر کینِ آن نامدار! وگرنه، نبینم کسی خواستار.»
زَرَسْپ آمد و تَرگ بر سر نهاد، دلی پر ز کین و سری پر ز باد.
چنین گفت شیرِ ژیان با تُخوار که: «آمد دگرگون یکی نامدار؛
ببین، تا شناسی که این مرد کیست: یکی شهریار است، گر لشکری‌ست.»
چنین گفت با شاهِ جنگی تُخوار که: «آمد گهِ گردش و کارزار؛
که این پورِ توس است، نامش زَرَسْپ که از پیل جنگی نگردانَد اسپ،
که جفت است با خواهرِ ریوْنیز؛ به کین آمده است این جهانجوی نیز.
چو بیند بر و بازوی و مِغْفرت، خدنگی بباید گشاد از برت.
بداند سپهدارِ دیوانه، توس، که ایدر نبودیم ما بر فُسوس.»
فرودِ سپهبَد برانگیخت اسپ؛ یکی تیر زد بر میانِ زَرَسپ،
که با جوشن و زین تنش را بدوخت؛ روانش، ز پیکانِ کین، برفروخت.
بیفتاد و برگشت از او باد‌پای؛ همی‌شد، دَمان و دَنان، بازِ جای.
خروشی برآمد، ز ایرانْ‌سپاه؛ همه برگرفتند گُردان کلاه.
دلِ توس پرخون و دیده پرآب، بپوشید جوشن، هم اندر شتاب.
ز گُردانِ جنگی، بنالید سخت؛ بلرزید، بر سانِ برگِ درخت.
نشست از برِ زین، چو کوهی بزرگ، که بِنْهند بر پشتِ پیلی سترگ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عِنان را بپیچید سوی فرود؛ دلش پر ز کین بود و سر پر ز دود.
تُخوارِ سراینده گفت، آن زمان که: «آمد برِ کوه، کوهی دمان.
سپهدارْتوس است کآمد به جنگ؛ نتابی تو با کارْدیده نهنگ.
بِرَو؛ تا درِ دز ببندیم سخت؛ ببینیم تا چیست فرجامِ بخت!
چو فرزند و دامادِ او را به رزم تبه کردی، اکنون میندیش بزم.»
فرودِ جوان تیز شد با تُخوار که: «چون رزم پیش‌آمد و کارزار،
چه توس و چه شیر و چه پیلِ ژیان! چه جنگی‌نهنگ و چه ببرِ بَیان!
به جنگ اندرون، مرد را دل دهند؛ نه بر آتشِ تیز بر، گِل نِهند.»
چنین گفت کارْآزموده تُخوار که: «شاهان سخن را ندارند خوار.
تو، هم، یک سواری؛ اگر زآهنی، همی کوهِ خارا ز بُن برکَنی،
از ایرانیان، نامور سی‌هزار به جنگِ تو آیند، بر کوهسار؛
نه دز مانَد ایدر، نه سنگ و نه خاک؛ سراسر، به پای اندر آرند، پاک.
به کینِ پدرْت اندرآید شکست، شکستی که هرگز نشایدْش بست.»
سخن، هرچه از پیش بایست گفت، نگفت و همی‌داشت اندر نِهفت.
ز بی‌مایه دستورِ ناکارْدان، ورا جنگ سود آمد و جان زیان.
فرودِ جوان را دز آباد بود؛ به دز در، پرستنده هفتاد بود.
همه باره پُر ماهِ نَظّاره بود؛ ز دیبایِ چینی یکی باره بود.
از آن بازگشتن، فرودِ جوان از ایشان، همی‌بود تیره‌روان.
عِنان برگرایید و بفشارْد ران، خدنگی نهاده به دست و کمان.
چنین گفت با شاهِ توران تخوار که: «گر جُست خواهی همی کارزار،
نگر نامور توس را نشکنی! تو را آن بِهْ آید که اسپ افگنی.
کز ایران، پیاده نسازند جنگ، اگر چه بود کارْ دشوار و تنگ.
دودیگر که باشد که او را زمان نیاید، به یک چوبه تیر از کمان.
چو آمد سپهبَد بر این تیغِ کوه، بیاید پسش بی‌گُمانی گروه.
تو را نیست، در جنگ، پایابِ اوی؛ ندیدی بُروهایِ پُرتابِ اوی؟»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرود از تُخوار آن سخنها شنید؛ کمان را بِزهْ کرد و اندر کشید.
خِدنگی بر اسپِ سپهبَد بزد، چنان کز کمانِ سواران سَزد.
نگون شد سرِ بارگی؛ جان بداد؛ دلِ توس پرکین و سر پر ز باد.
به لشکرگه آمد، به گردن سپر، پیاده، پر از گَرد و آسیمه سر.
گواژه همی‌زد، پسِ او، فرود که: «این نامور پهلوان را چه بود،
که ایدون به پای آمد، از یک سوار؟ چگونه چَمَد، در صفِ کارزار؟»
پرستندگان خنده برداشتند؛ همی از جِرَم نعره بگذاشتند؛
که:«پیشِ جوانی، یکی مردِ پیر ز افراز غلتان شد، از بیمِ تیر!»
سپهبَد فرود آمد از کوهْسَر؛ برفتند گُردان، به انبوه بر؛
که:«ایدر تو بازآمدی،تندرست؛ به آبِ مُژه، رخ نبایست شُست.»

اندر رفتن گیو به نزد فرود سیاوش

بپیچید از آن کار پرمایه گیو، که آمد پیاده سپهدارِ نیو.
چنین گفت که: «[این] را خود اندازه نیست؛ رخِ نامداران بدین تازه نیست.
اگر شهریار است با گوشوار، چه گیرد چنین لشکرِ گُشْن خوار؟
نشاید که باشیم همداستان، به هر گونه‌ای کو زند داستان.
اگر توس یک بار تیزی نمود، زمانه پرآزار گشت، از فرود.
همه جان فِدایِ سیاوُش کنیم؛ نباید که این کین فرامُش کنیم؛
زَرَسْپِ گرانمایه ز او شد به باد، سوارِ سرافرازِ نوذرْنژاد.
به خون است غرقه تنِ ریوْنیز؛ از این بیش، خواری چه بینیم نیز؟!
گر او پورِ جمّ است و مغزِ قَباد، یکی در به نادانی اندر گشاد.»
همی‌گفت و جوشن همی‌بست، گرم؛ همی، بر تنش بر، بدرّید چرم.
نشست از برِ آژدهایِ دُژم؛ خرامان، بیامد به راهِ جَرَم.
فرودِ سیاوش چو او را بدید، یکی بادِ سرد از جگر برکشید.
همی‌گفت ک: «این لشکر رزمساز ندانند راهِ نِشیب از فراز.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه، یک ز دیگر، دلاورترند؛ / چو خورشیدِ تابان به دوپیکرند؛
ولیکن خِرَد نیست با پهلوان؛ / سرِ بی‌خرد چون تنِ بی‌روان.
نباشند پیروز ـ ترسم ـ به کین؛ / مگر خسرو آید به تورانْ‌زمین!
به کینِ پدر، پشتْ‌پشت آوریم؛ / مگر دشمنان را به مشت آوریم!
بگو کاین سوارِ سرافراز کیست؛ / اَبَر دست و تیغش، که خواهد گریست؟» ۷۰۰
نگه کرد، ز افرازِ بالا، تُخوار؛ / به بی‌دانشی، بر چمن گشت خار.
بدو گفت که: «این اژدهایِ دُژم / که مرغ از هوا اندر آرَد به دَم؛
که دستِ نیایِ تو، پیران، ببست؛ / سه لشکر ز توران به هم برشکست؛
بسی بی‌پدر کرد فرزندِ خُرد؛ / بسی کوه و رود و بیابان سپُرد؛
پدر نیز، از او، شد بسی بی‌پسر؛ / به پَی، بسپَرَد گردنِ شیرِ نر؛ ۷۰۵
به ایران، برادرْت را او کشید؛ / به جیحون گذر کرد و کشتی ندید؛
ورا گیو خوانند؛ پیل است و بس! / گهِ رزم، دریایِ نیل است و بس!
چو برزه، به شَست اندر، آری گِرِه / خدنگت نیابد گذر بر زِرِه.
سلیحِ سیاوش بپوشد، به جنگ؛ / نترسد ز پیکانِ تیرِ خدنگ.
بکَش غَرْق و پیکان سوی اسپ ران؛ / مگر خسته گردد هیونِ گران! ۷۱۰
پیاده شود؛ بازگردد مگر، / کَشان چون سپهبَد به گردن سپر!»
کمان را بِزِه کرد جنگی‌فرود؛ / سرِ خانهٔ چرخ بر کف بسود.
بزد تیر بر سینهٔ اسپِ گیو؛ / فرود آمد از اسپ و برگشت نیو.
ز بامِ سِپِدْکوه، خنده بخاست؛ / همی مغزِ گُرد، از گُواژه، بکاست.
برفتند گُردان همه پیشِ گیو، / که: «یزدان سپاس، ای سپهدارِ نیو! ۷۱۵
که اسپ است خسته؛ تو خسته نه‌ای؛ / توان شد دگر باره؛ بسته نه‌ای.»
برِ گیو شد بیژنِ تیزْمرد؛ / فراوان، سخنها بگفت از نبرد؛
که: «ای بابِ شیرْاَوْژنِ تیز چنگ، / کجا پیل با تو نرفتی به جنگ!
چرا دید پشتِ تو را یک سوار؟ / که دستِ تو بودی دلِ کارزار.
ز تُرکی کنون اسپِ خسته به دست، / برفتی، سرآسیمه برسانِ مست.» ۷۲۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت: «چون خسته شد بارگی، / بدو دادمی سر، به یکبارگی.»
همی‌گفت گفتارهایِ درشت؛ / چو بیژن چنان دید، بنمود پشت.
برآشفت گیو، از گشادِ برش؛ / یکی تازیانه بزد بر سرش.
بدو گفت: «نشنیدی از رهنمای / که: "با جنگ، اندیشه باید به جای"؟
تو را نیست مغز و نه رای و خِرَد؛ / مپروَرْد هرکو تو را پرورد!» ۷۲۵
دلِ بیژن آمد، ز تندی، به درد؛ / به دادارِ دارنده سوگند خُوَرْد،
که «زین را نگردانم از پشتِ اسپ، / زمانم سرآید مگر چون زَرَسْپ.»
وز آنجا بیامد، دلی پر ز غم، / سری پر ز کینه، برِ گُسْتَهَم؛
ک: «از اسپان تو باره‌ای دستکَش / کجا برخرامد برافراز خُوَش،
بده، تا بپوشم سِلیحِ نبرد، / یکی، تا پدید آید از مرد مرد. ۷۳۰
یکی تُرک رفته‌ست بر تیغِ کوه؛ / بدین‌سان، نَظاره بر او بر، گروه.»
بدو گُسْتَهَم گفت ک: «این نیست روی؛ / تو، بر خیره، برگِ بلا را مبوی.
زَرَسْپِ سپهدار و چون ریوْنیز، / سپهبَد که گیتی ندارد به چیز؛
پدرْت، آنکه شیرِ ژیان بشْکَرَد؛ / به گردنده گردون همی‌ننگرد،
از او بازگشتند، دلْ پر ز درد؛ / کس آوَرْد با کوهِ خارا نکرد. ۷۳۵
مگر پَرِّ کرگس بود یا همای؛ / وگرنه، بر آن دز که پوید به پای؟!»
بدو گفت بیژن که: مشکن دلم؛ / کنون، یال و بازو ز هم بگسلم.
یکی سخت‌سوگند خوردم به ماه، / به دادارِ گیهان و دیهیمِ شاه،
کز این کوه من برنگردانم اسپ، / زمانم سرآید مگر چون زَرَسْپ.»
بدو گفت گستهم ک: «این راه نیست؛ / خِرَد هیچ از این تیزی آگاه نیست. ۷۴۰
جهان پرفراز و نِشیب است و دشت؛ / گر ایدون که ز ایدر بباید گذشت،
مرا بارگی، آنکه جوشن کشد، / دو مانده‌ست؛ از این دو یکی را کُشد،
نیابم یکی نیز همتایِ اوی؛ / به زَهره و تگ و زور و بالای اوی.»
بدو گفت بیژن: «به کینِ زَرَسْپ، / پیاده بپویم؛ نخواهم خود اسپ.»
چنین داد پاسخ بدو گُسْتَهَم / که: «مویی نخواهم ز ریشِ تو کم. ۷۴۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مـــرا گـــر بُـوَد بـارگی صـدهزار، هـــمه دُم پـــر از گـــوهرِ شـاهوار،
بفرمای تـا زیـن بـر آن کِت هـواست، بسـازند؛ اگـر کشـته آیـد، رواست.»
یکـی رخش بـودش بـه کَـردارِ گـرگ، کشـــیده زِهـــار و بـلند و سـترگ؛
ز بـــهرِ جـــهانجویْ مـــردِ جـوان، بـــر او بـــرفگندند بَـــرْگُسْـــتْوان.
دلِ گـیو شـد زآن سـخن پـر ز دود، چـو انـدیشه کـرد از گشـادِ فـرود.
فـرستاده شـد؛ گُسْـتَهَم را بـخوانـد؛ بســی داسـتانِ جـوانـی بـرانـد.
فـــرستاد دِرْعِ ســیاوش بـــرش، هـمان خسـروانـی یکـی مِغْفرش.
بـــیاورْد گســـتَهْم درعِ نـــبرد؛ بـــپوشید بـیژن، بـه کَـردارِ گَـرد.
بـه سـویِ سِـپِدْکـوه بـنهاد روی، چـنانچون بـود مـردمِ جـنگجوی.

اندر جنگ بیژن با فرود

چـنین گـفت شـاهِ جـوان بـا تُـخوار کـه: «آمـد، بـه نُـوّی، یکـی نـامدار.
نگـه کـن؛ ببین تـا ورا نـام چـیست؛ بر این مردِ جنگی، که خواهد گریست!»
بـه خسـرو، تُـخوارِ سـرایـنده گـفت که: «این را، از ایران، کسی نیست جفت؛
کـه فـرزندِ گـیو است، مـردی دلیـر؛ به هر جنگ، پـیروز بـاشد چـو شـیر.
نـــدارد جـــز او گـیو فـرزند نـیز؛ گـرامـیتر اسـتش ز گـنج و ز چـیز.
تـو اکـنون سـویِ بـارگی دار دست؛ دلِ شـــاهِ ایـــران نشـاید شکست؛
دودیگـــر کـــه دارد هـمی آن زره، کـجا گـیو زد، بـر مـیان بـر، گِـرِه.
بـر او، تـیر و ژوپـین نـیاید بـه کـار؛ سَـــزد، گـــر پـــیاده کـنـد کـارزار.
تـو بـا او بسـنده نـباشی، بـه جـنگ؛ نگه کن کـه الـماس دارد، بـه چـنگ.»
بـــزد تـــیر بـر اسپِ بـیژن فـرود؛ تو گفتی، به اسپ اندرون، جان نبود.
بـیفتاد؛ بـیژن جـدا گشت از اوی؛ سـویِ تـیغ، بـا تـیغ، بـنْهاد روی.
یکـی نـعره زد ک: «ای سـوارِ دلیـر! بـمان، تـا بـبینی کـنون رزمِ شـیر.
نـدانـی کـه بـی‌اسپ مردانِ جـنگ بـیایند، بـا تـیغِ هـندی بـه چـنگ؟
بـبینی مـرا، گـر بـمانی بـه جـای، بـه پـیکار، از آن پس، نـیایدْت رای.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو بیژن همی‌برنگشت از فرود، فرود اندر آن کار تندی نمود.
یکی تیرِ دیگر بینداخت شیر؛ سپر بر سر آورْد مردِ دلیر.
سپر بردرید و زره را نیافت؛ از او روی بیژن، به مُستی، نتافت.
از آن تندْبالا چو بر سر کشید، بزد دست و تیغ از میان برکشید.
فرودِ گرانمایه ز او بازگشت؛ همهٔ بارهٔ دز پرآواز گشت.
دوان، بیژن آمد پسِ پشتِ اوی؛ یکی تیغ بُد تیز، در مشتِ اوی؛
به برگستوان برزد و کرد چاک؛ گرانمایه اسپ اندرآمد به خاک.
به دَرْبندِ حصن، اندرآمد فرود؛ دلیران درِ دز ببستند، زود.
ز باره، فراوان ببارید سنگ؛ بدانست کآن نیست جایِ درنگ.
خروشید بیژن که: «ای نامدار! ز مردی پیاده، دلیر و سوار،
چنین، بازگشتیّ و شرمت نبود؟ دریغ آن دل و نامِ جنگی فرود!»
بیامد برِ توس، از آن رزمگاه؛ چنین گفت ک: «ای پهلوانِ سپاه!
سَزد گر به رزمِ چنین یک سوار، شود نامبردارْ یک دشت خوار.
اگر کوهِ خارا ز پیکانِ اوی شود آب و دریا بُوَد کانِ اوی،
سپهبَد نباید که دارد شگفت؛ از این برتر، اندازه نتوان گرفت.»
سپهبَد به دارنده سوگند خُوَرْد، کِ: «از این دز، برآرم به خورشید گرد.
به کینِ زَرَسْپِ گرامی، سپاه برآرم؛ بسازم یکی رزمگاه.»

اندر خواب دیدن جریره

چو خورشیدِ تابنده شد ناپدید، شبِ تیره بر چرخ لشکر کشید،
دلیرانِ دِزْدار، مردی هزار، ز سویِ کَلات اندر آمد، سوار.
درِ دز ببستند، از این روی، تنگ؛ خروشِ جَرَس خاست و آوایِ زنگ.
جریره، به پایِ گرامی، بخفت؛ شبِ تیره، با درد و غم بود جفت.
به خواب، آتشی دید کز دز بلند برافروختی، پیشِ آن ارجمند.
سراسر، سِپِدْکوه بفروختی؛ پرستنده و دز همی‌سوختی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دلش گشت پردرد و بیدار شد؛ روانش پر از درد و تیمار شد.
به باره برآمد؛ جهان بنگرید؛ همه کوه پر جوشن و نیزه دید.
دلش گشت پرخون و سر پر ز دود، بیامد دمان، تا به نزدِ فرود.
بدو گفت: «بیدار گَرد، ای پسر! که ما را بد آمد، از اختر، به سر.
سراسر، همه کوه پردشمن است؛ درِ دز پر از نیزه و جوشن است.»
به مادر چنین گفت مردِ جوان که: «از غم، چنین، چند باشی نوان؟
مرا گر زمانه شده‌ستِ اسْپَری، زمانه ز بخشش فزون نشْمَری!
به روزِ جوانی، پدر کشته شد؛ مرا روز، چون روزِ او، گشته شد.
به دستِ گُروی آمد او را زمان؛ سویِ جانِ من، بیژن آمد دمان.
بکوشم؛ نمیرم مگر غُرْمْوارا! نخواهم، از ایرانیان، زینهار.»
سپه را، همه، تَرگ و جوشن بداد؛ یکی تَرگِ پرمایه بر سر نِهاد.
میان، زیرِ خَفتانِ رومی، ببست؛ بیامد، کمانِ کَیانی به دست.
چو خورشیدِ تابنده بنمود چهر، خرامان برآمد به خمِّ سپهر،
ز هر سو، برآمد خروشِ سران؛ گرایندنِ گرزهایِ گران؛
غَوِ کوس با نالهٔ کرّنای؛ دَمِ نایِ سَرغین و هندی‌درای.
برون آمد از بارهٔ دز فرود؛ دلیرانِ ترکان، هر آن کس که بود.
زگَردِ سواران و از گرز و تیر، سرِ کوه شد همچو دریایِ قیر.
نبُد هیچ هامون و جایِ نبرد؛ همی کوه و سنگ اسپ را خیره کرد.
از این‌گونه، تا گشت خورشید راست؛ سپاهِ فرودِ دلاور بکاست.
فراز و نِشیبش، همه، کشته بود؛ سرِ بختِ مردِ جوان گشته بود.
بدو، خیره ماندند ایرانیان؛ که چون او ندیدند شیرِ ژیان.
ز ترکان، نمانْد ایچ با او سوار؛ ندید ایچ تنها رخِ کارزار.
عِنان را بپیچید و تنها برفت؛ ز بالا، سویِ دز خرامید تفت.
چو رُهّام و بیژن کمین ساختند، فراز و نِشیبش همی‌تاختند.
چو بیژن پدید آمد اندر نِشیب، سبک شد عِنان و گران شد رِکیب.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرودِ جوان تَرگِ بیژن بدید؛ بزد دست و تیغ از میان برکشید.
چو رُهّامِ گُرد اندرآمد به پشت خروشان یکی تیغِ هندی به مشت،
بزد بر سرِ سُفتِ آن مردِ شیر؛ فرومانْد از کار دستِ دلیر؛
چنان کِش جداگشت بازو ز دوش؛ همی‌تاخت اسپ و همی‌زد خروش. ۸۲۰
به دز در شد و در ببستند، زود؛ شد آن نامور مردِ جنگی، فرود.
بشد، با پرستندگان، مادرش؛ گرفتند پوشیدگان در برش.
به زاری، فگندند بر تختِ عاجِ؛ نبُد شاه را روز و هنگامِ تاج.
همه غالیه جعد و مُشکین کمند، پرستنده و مادر از بُن بکند.
همی‌کَنْد جان آن گرامی فرود؛ همه تخت موی و همه حِصْن رود. ۸۲۵
چنین گفت، چون لب ز هم برگرفت، که: «این موی کندن نباشد شگفت؛
کنون اندرآیند ایرانیان، به تاراجِ دز، پاک بسته میان.
پرستندگان را اسیران کنند؛ دز و باره و کوه ویران کنند.
دلِ هرکه بر من بسوزد همی، ز جانم رخش برفروزد همی،
همه، پاک، بر باره باید شدن؛ تنِ خویشتن بر زمین برزدن؛ ۸۳۰
که تا بهرِ بیژن نپاید یکی؛ نمانم من ایدر مگر اندکی؛
که گیرندهٔ پاک‌جانِ من اوست؛ به روزِ جوانی، زمانِ من اوست.»
بگفت این و رخسارگان کرد زرد؛ برآمد روانش، به تیمار و درد.
ـ به بازیگری مانَد این چرخِ مست که بازی برآرد، به هفتاد دست،
زمانی به خنجر، زمانی به تیغ؛ زمانی به باد و زمانی به میغ؛ ۸۳۵
زمانی، به دستِ یکی ناسَزا؛ زمانی خود آرَد ز سختی رها.
زمانی، دهد گنج و تخت و کلاه؛ زمانی، غم و خواری و بند و چاه.
همی‌خورد باید، کسی را که هست؛ منم تنگدل، تا شدم تنگدست.
اگر خود نزادی خردمند مرد، ندیدی ز گیتی چنین گرم و سرد.
بزاد و به کوریّ و ناکام زیست؛ بر آن زیستن، زار، باید گریست. ۸۴۰
سرانجام، خاک است بالینِ اوی؛ دریغ آن دل و رای و آیینِ اوی!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پرستندگان بر سرِ دز شدند؛ همه خویشتن بر زمین برزدند.
جَریره یکی آتشی برفروخت؛ همه گنجها را، به آتش، بسوخت.
یکی تیغ بگرفت، زآن پس، به دست؛ درِ خانهٔ تازی‌اسپان ببست.
شکمْشان بدرّید و بُبْرید پَی؛ همی‌ریخت، ازرویِ او، خون و خُوَی. ۸۴۵
بیامد به بالینِ فرّخ فرود؛ برِ جامهٔ او، یکی دشنه بود.
دو رخ را به رویِ پسر بر نِهاد؛ شکم بردرید؛ از برش، جان بداد.
درِ دز بکندند ایرانیان؛ به غارت ببستند، یکسر، میان.
چو بهرام نزدیکِ آن باره شد، از اندوه یکسر دلش پاره شد.
بیامد به نزدیکِ فرّخ فرود، رخش پر ز آب و دلش پر ز دود. ۸۵۰
به ایرانیان گفت ک: «این از پدر، بسی خوارتر مُرْد و هم زارتر.
کُشندهٔ سیاووش چاکَر نبود؛ به بالینْش بر، کشته مادر نبود.»
به کَردارِ نَی، دز برافروخته؛ همان خان و مان کنده و سوخته.
به ایرانیان گفت ک: «از کَردگار، بترسید و از گردشِ روزگار.
به بد، بس دراز است دستِ سپهر؛ به بیدادگر بر، نگردد به مهر. ۸۵۵
ز کیخسرو اکنون ندارید شرم، که چندان سخن گفت با توس نرم؟
به کینِ سیاوش، فرستادتان؛ بسی پند و اندرزها دادتان!
ز خونِ برادر چو آگه شود، همه شرم و آزرم کوته شود.
ز رُهّام و از بیژنِ تیزْمغز، نیاید به گیتی یکی کارِ نغز.»
بیامد همان گه سپهدارْ توس؛ به راهِ کلات اندر، آورْد کوس. ۸۶۰
چو گودرز و چون گیو و گندآوران، ز گُردانِ ایران سپاهی گران.
سپهبَد به سویِ سِپِدْکوه شد؛ بیامد دمان، تا بی‌انبوه شد.
چو آمد به بالینِ آن کشته زار، برآن تخت با مادر افگنده‌خوار،
به یک دست؛ بهرام پُرآبْ چشم، نشسته به بالینِ او پر ز خشم؛
به دستِ دگر، زنگهٔ شاوُران؛ بر او، انجمن گشته گندآوران. ۸۶۵
گَوِی چون درختی بر آن تختِ عاج، به دیدار، ماه و به بالای، ساج.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سیاووش بُد خفته بر تختِ زر، اَبا جوشن و گرز و تیغ و کمر.
بر او، زار، بگریست گودرز و گیو؛ جز این، نامداران و گُردانِ نیو.
رخِ توس شد پر ز خونِ جگر، ز دردِ فرود و ز دردِ پسر.
ـ ز تندی، پشیمانی آیدْت بار؛ تو در بوستان تخمِ تندی مکار.
چنین گفت با توس گودرز و گیو، همان نامداران و گُردانِ نیو،
که: «تندی نه کارِ سپهبَد بود؛ سپهبَد که تندی کند، بد بود.
جوانی بر این‌سان ز تخمِ کَیان، بدین فرّ و این برز و یال و میان،
بدادی، به تندیّ و تیزی، به باد؛ زَرَسْپ، آن سپهدارِ نوذرْنژاد.
ز تیزی، گرفتار شد رِیوْنیز؛ نبود از بدِ بخت مانیده چیز.
هنر با خِرَد، در دلِ مردِ تند، چو تیغی که گردد ز زنگار کُند.»
بفرمود تا دخمه‌ای شاهوار، بکردند، بر تیغِ آن کوهسار.
نِهادند، زیراندرش، تختِ زر؛ به دیبایِ زربفت و زرّین‌کمر،
تنِ شاهوارش بیاراستند؛ گُل و مشک و کافور و مَی خواستند.
سرش را، به کافور، کردند خشک؛ تنش را، به دِبْق و گلاب و به مشک.
نِهادند بر تخت و گشتند باز؛ شد آن شیرْدل مردِ با نام و ناز.
ـ چنین است، هرچند مانیم دیر؛ نه پیلِ سرافراز مانَد، نه شیر.
دلِ سنگ و سِندان بترسد ز مرگ؛ رهایی نیابد از او بار و برگ.ـ

اندر نبرد بیژن با پلاشان

سه روزش درنگ آمد اندر جَرَم؛ چهارم برآمد ز شیپور دَم.
سپه برگرفت و بزد نای و کوس؛ زمین، کوه‌تاکوه، شد آبنوس.
هر آن کس که دیدی ز تورانْ سپاه، بکشتی؛ تنش را فگندی به راه.
همه مرزها کرد بی تار و پود؛ همی‌رفت، ز این‌گونه، تا کاسه‌رود.
بر آن مرز، لشکر فرود آورید؛ زمین گشت، از خیمه‌ها، ناپدید.
خبر شد به توران کز ایران سپاه سوی کاسه‌رود اندرآمد به راه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز ترکان بیامد دلیری جوان، پَلاشانِ بیدارْدل، پهلوان؛
بیامد که لشکر همه بنگرد؛ درفش و سراپرده‌ها بشْمَرَد.
به لشکرگه اندر، یکی کوه بود؛ بلند و به یک سو از انبوه بود.
نشسته بر او گیو و بیژن به‌هم؛ همی‌رفت، هرگونه، از بیش و کم.
درفشِ پَلاشان ز تورانْسپاه، به دیدارِ ایشان، برآمد ز راه.
چو از دور گیوِ دلاور بدید، بزد دست و تیغ از میان برکشید.
چنین گفت ک: «آمد پَلاشانِ شیر، یکی نامداری سوار و دلیر.
شوم؛ گر سرش را ببرّم ز تن، گرش بسته آرم بدین انجمن.»
بدو گفت بیژن که: «گر شهریار مرا داد خِلعت بدین کارزار،
به فرمان مرا بست باید کمر، به رزمِ پَلاشانِ پرخاشخر.»
به بیژن چنین گفت گیوِ دلیر که: «مشتاب در جنگِ آن نرّه‌شیر.
نباید که با او نتابی به جنگ؛ کنی روز بر من، بدین جنگ، تنگ!
چو شیر است و هامون ورا مرغزار؛ جز از مردِ جنگی نجوید شکار.»
بدو گفت بیژن: «مرا زاین سخُن، به پیشِ جهاندار، ننگی مکن.
سِلیحِ سیاوش مرا ده، به جنگ؛ پس آنگه نگه کن شکارِ پلنگ.»
بدو داد گیوِ دلیر آن زره؛ همی‌بست بیژن زره را گِرِه.
یکی بارهٔ تیزْتگ برنشست؛ به هامون خرامید، نیزه به دست.
پَلاشان یکی آهو افگنده بود؛ کبابش برآتش پراگنده بود.
همی‌خورد و اسپش چَران و چَمان؛ پَلاشان نشسته، به بازو کمان.
چو اسپش ز دور اسپِ بیژن بدید، خروشی برآورد و اندردمید.
پَلاشان بدانست کآمد سوار؛ بیامد، پسیچیدهٔ کارزار.
یکی بانگ برزد به بیژن، بلند؛ «منم ـ گفت: شیرْاَوْژنِ دیوْبند.
بگو آشکارا که نامِ تو چیست؛ که اختر همی بر تو خواهد گریست.»
دلاور بدو گفت: «من بیژنم؛ به جنگ اندرون، گُردِ رویینْتنم.
نیا شیرِ جنگی، پدر گیوِ گُرد؛ هم‌اکنون ببینی ز من دستبرد؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به روزِ بلا، در دَمِ کارزار؛ تو بر کوه، چون گرگِ مردارْخوار،
همی دود و خاکستر و خون خوری؛ گه آمد که لشکر به هامون بری.»
پَلاشان به پاسخ نکرد ایچ رای؛ برانگیخت آن دیوِ جنگی ز جای.
سواران، به نیزه، برآویختند؛ یکی گردِ تیره برانگیختند.
سنانهایِ نیزه به هم برشکست؛ یلان سویِ شمشیر بردند دست.
به زخم اندرون، تیغ شد لَختْ لَخت؛ ببودند، لرزان چو شاخِ درخت.
به آب اندرون، غرقه شد بارگی؛ سرانْشان غمی گشت، یکبارگی.
عمودِ گران برکشیدند باز دو شیر سرافراز، دو رزمساز.
برآوَرْد بیژن همانگه خروش، عمودِ گران بر نِهاده به دوش.
بزد بر میانِ پَلاشانِ گُرد؛ همه مهرهٔ پشت بشکست، خُرد.
ز بالایِ اسپ، اندرآمد سرش؛ نگون شد بر و جوشن و مِغْفرش.
فرود آمد از اسپ بیژن، چو گَرد؛ سرِ مردِ جنگی ز تن دور کرد.
سِلیح و سر و اسپِ آن نامجوی، بیاورد و سویِ پدر کرد روی.
دلِ گیو بُد زآن سخن پر ز درد، که چون گردد آن بادِ روزِ نبرد!
خروشان و جوشان، بدان دیده‌گاه، که تا گَردِ بیژن کی آید ز راه.
همی‌آمد از راه پورِ جوان؛ سر و جوشن و اسپِ آن پهلوان،
بیاورد و بنْهاد پیشِ پدر؛ بدو گفت: «پیروز باش، ای پسر!
برفتند، با شادمانی، ز جای؛ نِهادند سر سویِ پرده‌سرای.
بیاورد پیشِ سپهبَد سرش، همان اسپ و هم جوشن و مغفرش.
چنان شاد شد زآن سخن پهلوان، که گفتی برافشاندْ خواهد روان.
بدو گفت که: «این بود پشتِ سپاه! سرِ نامداران و دیهیم شاه!»

آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن توس

وز آن پس، خبر شد به افراسیاب که: «شد مرزِ توران چو دریایِ آب؛
سوی کاسه‌رود اندر آمد سپاه؛ زمین شد، ز کینِ سیاوش، سیاه.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپهبَد به پیرانِ سالار گفت / که: «خسرو سخن برگشاد از نِهفت.
مگر کاین سخن را پذیره شویم؛ / همه با درفش و تبیره شویم!
وگرنه، از ایران بیاید سپاه؛ / نه خورشید بینیم روشن، نه ماه.
بِرَو؛ لشکرآور، ز هر سو، فراز؛ / سخنها نباید که گردد دراز.»
وز این سو، برآمد یکی تندباد، / که کس را از ایران نبُد جنگ یاد.
یکی ابرِ تند اندر آمد، چو گَرد؛ / ز سرما، همی لب به دندان فسُرد.
سراپرده و خیمه‌ها گشت یخ؛ / کشید، از برِ کوه، بر برف نخ.
همه کشور، از برف، شد ناپدید؛ / به یک هفته، کس رویِ گیتی ندید.
خور و خواب و آرامگه تنگ شد؛ / تو گفتی که رویِ زمین سنگ شد.
کسی را نبُد یاد روزِ نبرد؛ / همی اسپِ جنگی بکشت و بخُوَرْد.
تبه شد بسی مردم و چارپای؛ / یکی را نبد چنگِ جنگی به جای.
به هشتم، برآمد بلندآفتاب؛ / جهان شد، سراسر، چو دریایِ آب.
سپهبَد سپه را همه گِرد کرد؛ / سخن رفت چندی، ز روزِ نبرد،
که: «ایدر سپه شد، ز تنگی، تباه؛ / سَزد، گر برانیم از این رزمگاه.
مبادا بر این بوم و برها درود: / کَلات و سِپِدْکوه، گر کاسه‌رود!»
ز گُردان، سرافراز بهرام گفت / که: «این از سپهبَد نشاید نهفت:
تو ما را، به گفتار، خامش کنی؛ / همی رزمِ پور سیاوُش کنی.
مکن کژ تو، بر خیره بر، کارِ راست؛ / به یک جان، نگه کن که چندین بکاست!
هنوز از بدی، تا چه آیدْت پیش! / به چرم اندر است، این زمان، گاوْمیش.»
سپهبَد چنین گفت ک: «آذرْگُشَسْب / نبُد نامورتر ز جنگی زَرَسْپ.
نه بر بیگنه کشته آمد فرود؛ / نبشته چنین بود؛ بود آنچه بود.
به لشکر نگه کن که چون ریوْنیز، / که بینی، به مردیّ و دیدار نیز!
مرا جام از او پُر مَی و شیر بود؛ / جوان را، ز بالا، سخن تیر بود.
کنون، از گذشته نیاریم یاد: / به بیداد شد کشته او گر به داد.
چو خِلعت ستد گیو و بیژن ز شاه، / که آن کوهِ هیزم بسوزد، به راه؟

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنون است هَنگامِ آن سوختن؛ به آتش، سپهری برافروختن.
گشاده شود راهِ لشکر مگر؛ بباشد سپه را، بر او بر، گذرا!»
بدو گفت گیو: «این سخن رنج نیست؛ وگر هست، هم رنجِ بی‌گنج نیست.»
غمی گشت بیژن، بدین داستان؛ «نباشم بدین ـ گفت: همداستان.
مرا، با جوانی، بباید نشست؛ به پیری، کمر بر میانِ تو بست!
به رنج و به سختی، بپروردیَم؛ به گفتار، هرگز نیازَردیَم.
مرا بُرد باید بدین کار دست؛ نشاید تو با رنج و من با نشست.»
بدو گفت گیو: «آنکه من ساختم، بدین کار، گردن برافراختم.
کنون، ای پسرا! گاهِ آرایش است؛ نه هنگامِ پیریّ و بخشایش است.
از این رفتنِ من، مدار ایچ غم؛ که من کوهِ خارا بسوزم، به دَم.»
به سختی، گذشت از درِ کاسه‌رود؛ جهان را، یخ و برف بُد تار و پود.
چو آمد بدان کوهِ هیزم فراز، ندانست بالا و پهناش باز.
ز پیکانِ تیر، آتشی برفُروخت؛ به کوه اندر افگند و هیزم بسوخت.
ز آتش، سه هفته گذرْشان نبود، ز تَفِّ زبانه، هم از باد و دود.
چهارم، سپه برگذشتن گرفت؛ همان، آبْ آتش به کُشتن گرفت.
سپهبَد، چو لشکر بر او گِرد شد، از آتش به راهِ گُروگِرْد شد.
گُروگِرْد بودی نشستِ تَژاو، سواری که بودیْش با شیر تاو.
فَسیله بدان جایگه داشتی؛ جهان، کوه‌تاکوه، بگذاشتی.
سپاه اندرآمد، چنانچون سَزد؛ همه کوه و هامون، سراپرده زد.
چنانچون ببایست، برساختند. ز هر سو، طلایه بِرون تاختند.
خبر شد که: «آمد از ایران سپاه؛ گَله بُرد باید به یک سو، ز راه.»
فرستاد گُردی، هم اندر شتاب، به نزدیکِ چوپانِ افراسیاب.
کَبوده بُدش نام و شایسته بود؛ به شایستگی نیز، بایسته بود.
بدو گفت: «چون تیره گردد سپهر، تو ز ایدر برو تیز و منْمای چهر.
نگه کن که چند است از ایران سپاه؛ ز گُردان، که دارد درفش و کلاه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از ایدر، بر ایشان شبیخون کنیم؛ همه کوه، در جنگ، هامون کنیم.»
کَبوده بیامد چو گَردِ سیاه، شبِ تیره، نزدیکِ ایرانْسپاه.
طلایه، شبِ تیره، بهرام بود؛ کمندش سرِ پیل را دام بود.
برآوَرْد اسپِ کَبوده خروش؛ ز لشکر، برافراخت بهرام گوش.
کمان را بِزِه کرد و بفشارد ران؛ برآمد ز جای آن هیونِ گران.
یکی تیر بگشاد و نگشاد لب؛ کَبوده نبود ایچ پیدا ز شب.
بزد بر کمربندِ چوپانِ شاه؛ همی‌گشت رنگِ کبوده سیاه.
ز اسپ، اندر افتاد و زنهار خواست؛ بدو گفت بهرام: «برگوی، راست،
که: ایدر فرستندهٔ تو که بود؟ که را خواستی، زاین دلیران پَسود؟»
به بهرام گفت: «ار دهی زینهار، بگویم تو را، هرچه پرسی ز کار.
تَژاو است، شاها! فرستنده‌ام؛ به نزدیکِ او، من پرستنده‌ام.
مکُش مر مرا تا نمایمْت راه، به جایی که او دارد آرامگاه.»
بدو گفت بهرام: «با من تَژاو، چو با شیرِ درّنده پیکارِ گاو.»
سرش را، به خنجر، ببرّید پست؛ به فِتراکِ زینِ کَیانی ببست.
به لشکرگه آورد و بفگند، خوار؛ نه ناماوری بُد، نه گُردی سوار.
برآمد خروشِ خروس و چَگاو؛ کَبوده نیامد به نزدِ تژاو.
غمی شد سرِ مردِ پرخاشجوی؛ بدانست کو را بد آمد به روی.
سپاهی که بودند با او، بخواند؛ وز آن جایگه، تیز لشکر براند.

اندر رزم ایرانیان با تژاو

چو خورشید برزد ز گردون درفش، دُمِ شب شد از خنجرِ او بنفش،
تَژاوِ سپهبَد بشد، با سپاه؛ به ایران، خروش آمد از دیده‌گاه،
که: «آمد ز توران سپاهی به جنگ؛ سپهبَد نهنگی؛ درفشی پلنگ.»
ز گردنکشان، پیشِ او رفت گیو: تنی چند با او، ز گُردانِ نیو.
برآشفت و نامش بپرسید از اوی؛ چنین گفت ک: «ای مردِ پرخاشجوی!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدین مایه مردم، به جنگ آمدی!
همانا، به کامِ نهنگ آمدی.»

چنین داد پاسخ تَژاوِ دلیر
که: «من زورِ دل دارم و چنگِ شیر.

نژادم، به گوهر، از ایران بُده‌ست؛
ز گُردان و از تخمِ شیران بُده‌ست.

کنون، مرزبانم بدین جایگاه؛
نگینِ بزرگان و دامادِ شاه.»

بدو گفت گیو: «اینکه گفتی، مگوی؛
که تیره شود، ز این سخن، آبِ روی.

از ایران به توران که جوید نِشست؟
مگر خوردنش خون بُود یا کَبَشْت.

اگر مرزبانیّ و دامادِ شاه،
چرا بیشتر زاین نداری سپاه؟

بدین مایه لشکر، تو تندی مجوی؛
به تیزی، به پیشِ دلیران مپوی؛

کز این پرهنر نامدارِ دلیر،
سرِ مرزبان اندرآید به زیر.

گر ایدون که فرمان کنی، با سپاه
به ایران خرامی به نزدیکِ شاه،

کنون پیشِ توسِ سپهبَد شوی؛
بگوییّ و گفتارِ او بشنوی،

ستانَمْت ز او خِلعت و خواسته؛
پرستنده و اسپِ آراسته.

ندیده‌ست کس تُرکْ آزادْمرد؛
چه گویی، بدین روزِ ننگ و نبرد؟»

تَژاوِ فریبنده گفت: «ای دلیر!
درفشِ مرا کس نیارد به زیر.

مرا، ایدر، اکنون نگین است و گاه؛
هم اسپ است و هم گوسپند و سپاه؛

همان مرز و شاهی چو افراسیاب؛
کس این را، به ایران، نبیند به خواب.

پرستار و از مادیانان گَله
به دشتِ گُروگِرْد کرده یله.

تو این اندکیْ لشکرِ من مبین؛
مرا جوی با گرز، بر پشتِ زین.

من امروز با این سپاه آن کنم،
کز این آمدنْتان پشیمان کنم.»

چنین گفت بیژن به فرّخ پدر
که: «ای نامور گُردِ پرخاشخر!

سرافراز و بیدارْدل پهلوان!
به پیری، نه آنی که بودی جوان.

تو را با تَژاو این همه پند چیست؟
به تُرکی بر، این مهر و پیوند چیست؟

همی گرز و خنجر بباید کشید؛
دل و مغزِ ایشان بباید درید.»

برانگیخت اسپ و برآمد خروش؛
نِهادند گوپال و خنجر به دوش.

یکی تیره‌گَرد از میان بردمید،
بر آن‌سان که خورشید شد ناپدید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جهان شد، چو بآبان و بهمن، سیاه؛ ستاره ندیدند روشن، نه ماه.
به قلبِ سپاه اندرون، گیوِ گُرد همی از هوا روشنایی ببُرد.
به پیش اندرون، بیژن تیزْچنگ که هرگز نکردی به کاری درنگ؛
و زآن روی، با تاج بر سر تَژاو که بودیْش با شیرِ درّنده تاو.
یلانش چو اَرْتنگ و مَردویِ شیر که هرگز نبُدْشان دل از جنگ سیر.
بسی برنیامد بر این روزگار، که ارتنگ سیر آمد از کارزار.
سه بهره ز توراْنْسپه کشته شد؛ سرِ بختِ آن تُرک برگشته شد.
همی‌شد، گریزان، تَژاوِ دلیر؛ پسش، بیژنِ نامبردارِ شیر،
خروشان و جوشان و نیزه به دست؛ تو گفتی که غرّنده‌شیر است، مست.
یکی نیزه زد بر میانِ تَژاو؛ نمانْد آن زمان با تَژاو ایچ تاو.
گُرازنده شد مَرد؛ رومی زِرِه ـ بسجنبید و بگشاد بندِ گِرِه.
بیفگند نیزه؛ بیازید چنگ، چو، بر کوه، بر غُرْم یازد پلنگ.
بر آن‌سان که گندم رباید چَگاو، ربود آن گرانمایه تاجِ تَژاو،
که افراسیابش به سر بر نِهاد؛ نبودی جدا زاو، به خواب و به یاد.
چنین، تا درِ دز همی‌تاخت اسپ؛ پس‌اندرْش، بیژن چو آذرْگُشَسْپ.
چو نزدیکیِ دز رسید، اِسْپِنوی بیامد، خروشان، پر از آبْ روی؛
که: «از کین، چنین پشتِ برگاشتی؛ بدین دز، مرا خوار بگذاشتی!
سَزد، گر ز پس برنشانی مرا؛ بدین دز، به دشمن نمانی مرا.»
تَژاوِ سرافراز را دل بسوخت؛ به کَردارِ آتش، دلش برفُروخت.
فراز اِسْپِنوی و تَژاو از نِشیب؛ بدو داد، در تاختن، یک رِکیب.
چو باد، اِسْپِنوی از پسش برنشست؛ برآورْد در گِردْگاهش دو دست.
همی‌تاخت چون گَرد، با اِسْپِنوی؛ سوی راهِ توران نِهادند روی.
زمانی دوید اسپِ جنگی تَژاو؛ نماند ایچ، با مرد و با اسپ، تاو.
تَژاو، آن زمان، با پرستنده گفت که: «دشخوار کار آمد، ای نیک جفت!
فرومانْد این اسپِ جنگی ز کار؛ پَسم، بدسِگال آمد و پیش، غار.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگـر ـ دور از ایـدرا! بـه بـیژن رسـم، / بـه کـامِ بـداندیش دشـمن رسـم.
تـو را نـیست دشـمن، بـه یکـبارگی؛ / بـمان، تـا بـرانـم مـن ایـن بـارگی.»
فـرود آمـد از پشتِ او اِسْـپِنوی / تَـژاو، از غـمِ او، پـر از آبْ روی.
سـبکبار شـد اسپ و تـندی گـرفت؛ / پسش، بـیژنِ گـیو کـندی گـرفت.
چـو دیـد آن رخِ مـاهرویْ اِسْـپِنوی، / فـروهشته از مُشک تـابان دو مـوی،
پسِ پشت خویش اندرش، جای کرد؛ / سـویِ لشکـرِ پـهلوان، رای کـرد.
بـه شـادی، بـیامد بـه درگـاهِ تـوس؛ / ز درگـاه، بـرخـاست آوایِ کـوس،
کـه: «بـیدارْدل شـیر و جـنگی‌سوار، / دمـان، بـا شکـار آمـد از مـرغزار.»
سـپهدار و گُـردانِ پـرخـاشجوی / بـه ویـرانـیِ دز، نـهادند روی؛
و زآن پس بـرفتند سـوی گـله، / کـجا بـود بـر دشتِ تـرکان یـله.
گـرفتند هـر یک کـمندی بـه چـنگ، / چـنانچون بُـوَد سازِ مـردانِ جـنگ.
بـه خَـم انـدرآمـد سـرِ بـارگی؛ / بـیاراست لشکـر، بـه یکـبارگی.
تَـژاوِ غـمی، بـا دو دیـده پـرآب، / بـیامد بـه نـزدیکِ افـراسـیاب.
چنین گـفت ک: «آمـد سپهدارْ تـوس، / یکی لشکری گُشـن بـا پـیل و کـوس.
پَـلاشان و آن نـامدارانِ مـرد / به خاک اندر آمد سرانْشان، ز گَرد.
هـمه مـرز و بـوم آتش انـدرزدند؛ / فَسـیله، سـراسـر، بـه هـم بـرزدند.»
چـو بشـنید افـراسـیاب ایـن سـخُن، / غمی گشت و پس چـاره افگـند بُـن.
بـه پـیرانِ ویسـه چـنین گـفت شـاه / کـه: «گـفتم بـیاور ز هـر سـو سـپاه.
درنگ آمـدت کـار، بـا کـاهلی؛ / ز پـیری، گـرانیّ و گـر بـددلی.
نه دز مانْد اکنون، نه اسپ و نه مرد؛ / نشسـتن بـرآوَرْد، از ایـن مـرز، گَـرد.
بسی خویش و پیوندِ ما بَـرده گشت؛ / بسـی مـردِ نـیکْاخـتر آزَرْده گشت.
کـنون نـیست امـروز روزِ درنگ؛ / جـهان گشت، بـر مـردِ بـیدار، تـنگ.»
سـپهدارْپـیران، هـم انـدر شـتاب، / بـرون آمـد از پـیشِ افـراسـیاب.
ز هـر مـرز، مـردانِ جـنگی بـخوانـد؛ / سِـلیح و دِرَم داد و لشکـر بـرانـد.
سـویِ مـیمنه، بـارْمان و تَـژاو؛ / سـواران کـه دارنـد بـا شـیر تـاو.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو نَسْتیهَنِ گُرد بر میسره، کجا شیر بودی، به چنگش، بره.
جهان شد پر از نالهٔ کرّنای، ز آوازِ کوس و ز زخمِ درای.
هوا سربه‌سر سرخ و زرد و بنفش، ز بس نیزه و گونه‌گونه درفش.
سپاهی ز جنگاوران صدهزار، نهاده همه سر سویِ کارزار.
ز دریا به دریا، ندید ایچ راه، ز اسپ و ز پیل و هیون و سپاه. ۱۰۹۰
همی‌کرد پیران به رفتن شتاب؛ ز ایوان، به دشت آمد افراسیاب.
سپه را یکایک همی‌برشمرد که چند است از ایشان سرافراز و گُرد.
چنان شادمان گشت و روشنْ‌روان، کجا آفرین خوانْد بر پهلوان،
که: «پیروز رفتیّ و شاد آمدی؛ مبیناد چشمِ تو هرگز بَدی!»
همی‌رفت لشکر، گروهاگروه؛ نبُد دشت پیدا ز دریا و کوه. ۱۰۹۵
بفرمود پیران که: «بیره شوید؛ از ایدر، سویِ راهِ کوته شوید.
نباید که یابند خود آگهی، از این نامدارانِ با فرّهی؛
مگر ناگهان بر سرِ آن گروه، فرود آرم این گُشْن لشکر چو کوه!»
برون کرد کارآگهان، ناگهان؛ همی‌جُست، بیدار، کارِ جهان.
به تندی، به راه اندر آورْد روی به سویِ گُروگِرْد و جایِ گُروی، ۱۱۰۰
میانِ سَرَخس است و باوَرْد و توس؛ ز باوَرْد، برخاست آوایِ کوس.
بپیوست گفتارِ کارآگهان؛ به پیران بگفتند یک‌یک نِهان،
که: «ایشان همه میگسارند و مست؛ شب و روز، با جام پُر مَی به دست.
سواری طلایه ندیدم، به راه؛ نه اندیشهٔ رزمِ تورانْ‌سپاه.»
چو بشنید پیران، یلان را بخواند؛ ز لشکر، فراوان سخنها براند، ۱۱۰۵
که: «در رزم، ما را چنین دستگاه نبوده‌ست هرگز بر ایرانْ‌سپاه.»
گزین کرد از آن لشکرِ نامدار، سوارانِ شمشیرزن سی‌هَزار.
برفتند، نیمی گذشته ز شب؛ نه بانگِ تبیره، نه بوق و جَلَب.

اندر شیخون آوردن پیران بر سر توس

چو سالارِ بیدار لشکر برانْد، میان یلان، هفت فرسنگ ماند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نخستین رسیدند پیشِ گَله، کجَا بود بر دشتِ توران یله.
گرفتند بسیار و کشتند نیز؛ نبود از بدِ بخت مانیده چیز.
گله‌دار و چوپان بسی کشته شد؛ سرِ بختِ ایرانیان گشته شد؛
وز آن جایگه، سویِ ایرانْ‌سپاه برفتند، بر سانِ گردِ سیاه.
همه مست بودند ایرانیان؛ گروهی نشسته، گشاده میان.
به خیمه درون، گیو بیدار بود؛ سپهدارْ گودرز هشیار بود.
خروش آمد و بانگِ زخمِ تبر؛ سرآسیمه شد گیوِ پرخاشخر.
ستاده، اَبَر پیشِ پرده‌سرای، یکی اسپِ برگستوانْ‌وَر، به پای.
ز خیمه، بیامد سویِ کارزار؛ به رو بر، بیفتاد جنگی‌سوار.
برآشفت با خویشتن، چون پلنگ؛ ز شافیدنِ پای، آمدْش ننگ.
«مرا ـ گفت: بر خیره، امشب چه بود که مغزم ز پیکار شد پر ز دود؟»
بیامد؛ به اسپ، اندر آوَرْد پای؛ به کَردارِ باد، اندرآمد ز جای.
به پرده‌سرایِ سپهبَد رسید؛ ز گَرد و ز شب، آسمان تیره دید.
بدو گفت: «برخیز؛ کآمد سپاه؛ به خواب اندرند این دلیرانِ شاه؛»
وز آن جایگه شد به نزدِ پدر، به چنگ اندرون، گرزهٔ گاوْسر.
همی‌گشت، بر گِردِ لشکر، چو دود؛ برانگیخت آن را که هشیار بود.
یکی جنگ با بیژن افگند پَی، که: «این دشتِ رزم است گر باغِ می؟»
سپاه اندرآمد به گِردِ سپاه؛ یکی بانگ برخاست، از رزمگاه؛
سرآسیمه شد خفته از دار و گیر؛ برآمد یکی ابر، بارانْش تیر.
به زیرِ سرِ مست، بالینِ نرم؛ زَبَر، تیغ و شمشیر و گُوپالِ گرم.
سپیده چو برزد سر از برجِ شیر، به لشکر نگه کرد گیوِ دلیر.
همه دشت، از ایرانیان کشته دید؛ سرِ بختِ بیدار برگشته دید.
همی‌کرد گودرز هر سو نگاه؛ ز دشمن، بیفزود، هزمان، سپاه.
بدان اندکی، برکشیدند نخ؛ سپاهی ز ترکان چو مور و ملخ.
سپهبَد نگه کرد؛ گُردان ندید؛ ز لشکر، دلیران و مردان ندید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه رزمگه، سربه‌سر، کشته بود؛ زمین، سربه‌سر، چون گِل آغشته دید.
دریده درفش و نگون کرده کوس؛ رخِ زندگان تیره، چون آبنوس.
پسر بی‌پدر بُد؛ پدر بی‌پسر؛ همه لشکرِ گُشن زیر و زَبَر.
چنین آمد این گنبدِ تیزْگَرد: گهی شادمانی دهد، گاه درد.
به بیچارگی، روی برگاشتند؛ سراپرده و خیمه بگذاشتند.
نه کوس و نه لشکر، نه بار و بُنه؛ همه میسره خسته و میمنه.
از این‌گونه، لشکر سویِ کاسه‌رود برفتند، بی‌مایه و تار و پود.
سوارانِ ترکان، پسِ پشتِ توس، روان پر زکین و زبان پرفُسوس.
همی گرز بارید گفتی ز ابر؛ پسِ پشت، پُر جوشن و خُود و گَبر.
نبُد کس، به جنگ اندرون، پایدار؛ همه کوه کردند گُردان حِصار.
فروماندْ اسپان و مردان ز جنگ؛ یکی را نبُد هوش و توش و نه هَنگ.
سپاهی از این‌گونه گشتند باز، شده مانده از رزم و راهِ دراز.
ز هامون سپهبَد چو بر کوه شد، ز پیکارِ ترکان بی‌اندوه شد.
فراوان، کم آمد از ایرانیان؛ برآمد خروشی، به درد، از میان.
همه خسته و بسته بُد هرکه زیست؛ شد آن کشته؛ بر خسته، باید گریست.
نه تاج و نه تخت، و نه پرده‌سرای؛ نه اسپ و نه مردانِ جنگی به پای.
نه آبادْبوم و نه پروردگار؛ نه آن خستگان را کسی خواستار.
پدر بر پسر چند گریان شده؛ وز آن خستگان، چند بریان شده.
ـ چنین است رسمِ سرایِ جهان، که کَردارِ خویش از تو دارد نِهان.
همی با تو، در پرده، بازی کند؛ ز بیرون، همه بی‌نیازی کند.
به رنجِ درازیم، در چنگِ آز؛ چه دانیم باز آشکارا ز راز؟
ز باد آمدی؛ رفت خواهی، به گَرد؛ چه دانی که با تو چه خواهند کرد!ـ
دو بهره از ایرانیان کشته بود؛ دگر خسته از جنگ برگشته بود.
سپهبَد، ز پیکار، دیوانه گشت؛ دلش با خِرَد همچو بیگانه گشت.
به لشکرگه اندر، می و خواب و بزم، سپاه آرزو کرد، بر جایِ رزم؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چه خوابی؟ که چندین زمان برگذشت؛ نه جنبید یک تن، نه بیدار گشت.
جهاندیده گودرز، با پیرْسر، نه پور و نبیره، نه بوم و نه بر.
نه آن خستگان را خورش، نه پزشک؛ همه جایِ غم بود و خونینْ‌سرشک.
جهاندیدگان پیشِ اوی آمدند؛ شکسته‌دل و راهجوی آمدند.
یکی دیده‌بان بر سرِ کوه کرد، کجا دیدگان سویِ انبوه کرد.
طلایه فرستاد بر هر سُوِی؛ مگر یابد آن درد را دارُوِی!
یکی نامداری از ایرانیان، بفرمود تا تنگ بندد میان.
دهد شاه را آگهی زاین سخُن، که سالارِ لشکر چه افگند بُن.
چه روزِ بد آمد بر ایرانیان؛ سران را، ز بخشش، سرآمد زیان.
دونده برِ شاه بُرد آگهی که: «تیره شد آن روزگارِ بهی.»
چو شاهِ دلیر آن سخنها شنید، بجوشید و از غم، دلش بردمید.
زکارِ برادر، پر از درد بود؛ بر آن درد بر، دردِ لشکر فزود.
زبان کرد گویا به نَفرینِ توس، شبِ تیره تا گاهِ بانگِ خروس.

اندر نامه نبشتن کیخسرو به فریبرز کاوس

دبیرِ خردمند را پیش‌خواند؛ دل آگنده بودش؛ همه برفَشاند.
یکی نامه بِنْبِشت، پرآبْ‌چشم، ز سوگِ برادر پر از درد و خشم،
به سویِ فریبرزِ کاوسْ‌شاه، یکی نزدِ پرمایگانِ سپاه.
سرِ نامه بُد از نخست آفرین، چنانچون بُوَد ساز و آیینِ دین:
«به نامِ خداوندِ خورشید و ماه که او داد بر نیک و بد دستگاه؛
هم او کرد پیروز و هم [او] شکست؛ به نیک و به بد، زاو رسد کام و دست.
جهان و مکان و زمان آفرید؛ چه مور و چه کوهِ گِران آفرید.
خِرَد داد و جان و تنِ زورمند؛ بزرگیّ و دیهیم و تختِ بلند.
رهایی نیابد سر، از بندِ اوی: یکی را بُوَد فرّ و اَوْرَندِ اوی؛
یکی را دگر شوربختی دهد؛ نیاز و غم و درد و سختی دهد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز رخشنده‌خورشید تا تیره‌خاک، همه داد بینم ز یزدانِ پاک.
بشد توس، با کاویانی‌درفش؛ ز لشکر، چهل مردِ زرّینه‌کفش.
به توران فرستادمش، با سپاه؛ برادر شد، از کین، نخستین تباه.
به ایران، چُنو نیز مِهتر مباد! و زین‌گونه، سالارِ لشکر مباد!
دِریغ آن برادر، فرودِ جوان، سرِ نامداران و پشتِ گوان!
ز کینِ پدر، زار و گریان بُدم؛ پر از درد، یک‌چند بریان بُدَم.
کنون، بر برادر بباید گریست؛ ندانم مرا دشمن و دوست کیست!
"مَشَو ـ گفتم او را: به راهِ جِرَم؛ مزن، بر کَلات و سِپِدْکوه، دَم.
بر آن ره، فرود است و با لشکر است؛ یکی کَیْ‌نژاد است و گُندآور است.
ندانند که این لشکر، از بُن، کِیَند؛ از ایرانْ‌سپاهند گر خود چِیَند."
دِریغ آنچنان گُردِ خسروْنژاد که توسِ فرومایه دادش به باد!
اگر پیش از این او سپهبَد بُده‌ست، ز کاوسْ‌شاه اخترِ بد بُده‌ست.
به رزم اندرون نیز، خواب آیدش؛ چو بی‌مَی نشیند، شتاب آیدش.
هنرها، همه، هست نزدیکِ اوی! مبادا چنان جانِ تاریکِ اوی!
چو این نامه برخوانی، اندرشتاب؛ ز دل، دور کن خورد و آرام و خواب.
سبک، توس را بازگردان به جای؛ ز فرمان مگرد و مزن هیچ رای.
سپهدار و سالارِ زرّینه‌کفش تو باشی، بر آن کاویانی‌درفش.
سرافرازْ گودرز، از آن انجمن، به هر کار، باشد تو را رایْزن.
مکن هیچ در جنگ‌جستن شتاب؛ ز مَی، دور باش و مپیمای خواب.
به تندی، مجوی ایچ رزم از نخست؛ همی‌باش، تا خسته گردد درست.
تو را پیشرو گیو باید، به جنگ، که با فرّ و بُرز است و چنگِ پلنگ.
فراز آور از هر سُوی سازِ رزم؛ مبادا که آید تو را رایِ بزم!»
نِهادند، بر نامه بر، مُهرِ شاه؛ فرستاده را گفت: «برگیر راه؛
ز رفتن، شب و روز، ماسای هیچ؛ به هر منزلی، اسپِ دیگر پسیچ.»
بیامد فرستاده هم زاین نشان. به نزدیکِ آن نامور سرکشان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به نزدِ فریبرز شد نامدار؛ / بداد، آن زمان، نامهٔ شهریار.
فریبرز توس و یلان را بخواند؛ / ـ زکارِ گذشته، فراوان براند ـ
همان، نامور گیوِ گودرز را؛ / سواران و گُردانِ آن مرز را.
بخوانْد، آن زمان، نامهٔ شهریار؛ / جهان را، درختی نو آمد به بار.
بزرگان و شیرانِ ایرانْزمین، / همه، شاه را خواندند آفرین.
بیاورْد توس آن گرامی‌درفش، / اَبا کوس و پیلان و زرّینه‌کفش.
به نزدِ فریبرز بُرد و بگفت / که: «آمد سَزا را سَزاوارْ جفت.
همه‌ساله، بختِ تو پیروز باد! / همه روزگارِ تو نوروز باد!» ۱۲۱۵
برفت و ببرْد آنکه بُد نوذری، / سوارانِ جنگاور و لشکری.
به نزدیکِ شاه آمد، از دشتِ جنگ؛ / به ره بر، نکرد ایچ‌گونه درنگ.
زمین را ببوسید، در پیشِ شاه؛ / نکرد ایچ‌خسرو، بدو در، نگاه.
به دشنام بگشاد لب شهریار؛ / بر آن انجمن، توس را کرد خوار؛
وز آن پس بدو گفت ک: «ای بَدْنشان، / که کم باد نامت زگردنکشان! ۱۲۲۰
نترسی همی، از جهاندارِ پاک؟ / زگُردان، نیاید تو را شرم و باک؟
بگفتم:"مَرَو سویِ راه جِرَم؛" / برفتیّ و دادی مرا دل به غم.
نخستین، به کینِ من آراستی: / نژادِ سیاووش را کاستی.
برادر، سرافرازِ جنگی، فرود / که چون او کس اندر زمانه نبود.
بکُشتی کسی را که در کارْزار، / چو تو لشکری خواستی، روزِ کار؛ ۱۲۲۵
و زآن پس که رفتی بدان رزمگاه، / نبودت بجز رامش و بزمگاه.
تو را، جایگه نیست در شارْستان؛ / رَزه باید وبند و بیمارْستان.
نژادِ منوچهر و ریشِ سپید، / تو را داد بر زندگانی امید؛
وگرنه بفرمودمی، تا سرت / بداندیش کردی جدا از برت.
بِرَو؛ جاودان، خانه زندانِ توست؛ / همان گوهرِ بد نگهبانِ توست.» ۱۲۳۰
ز پیشش براند و بفرمود بند؛ / به بند، از دلش بیخِ شادی بکند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اندر نشستن فریبرزِ کاوس به جای توس

فریبرز بنهاد بر سر کلاه؛ / که هم پهلوان بود و هم پورِ شاه؛
و زآن پس، فرستاد رُهّام را، / که پیدا کند باگهر نام را:
از آن کوه، نزدیکِ پیران شود؛ / بگوید فراوان و هم بشنود.
بدو گفت: «رَو؛ پیشِ پیران خرام؛ / یکی خوب نزدیکِ او بَر پیام؛
بگویش که: "کَردارِ گردان‌سپهر / همیشه چنین بود: بر درد و مهر؛
یکی را برآرَد به چرخِ بلند؛ / یکی را کند خوار و زار و نِژند
کسی کو بلا جُست، گُرد آن بُوَد؛ / شبیخون نه کردارِ مردان بُوَد؛
شبیخون نسازند گُندآوران، / کسی کو گراید به گرزِ گران.
تو گر با دِرَنگی، درنگ آوریم؛ / گرت رایِ جنگ است، جنگ آوریم.
یکی‌ماه باید زمان و درنگ / که تا خستگان باز یابند رنگ."»
ز پیشِ فریبرز، رُهّامِ گُرد / برون رفت و پیغامِ او را ببُرد.
بیامد طلایه؛ بدیدش، به راه؛ / بپرسیدش از نام و از جایگاه.
بدو گفت: «رُهّامِ جنگی سنم؛ / هنرمند و بیدار و سنگی منم.
پیامِ فریبرزِ کاوسْ‌شاه / به پیران رسانم، بدین رزمگاه.» ۱۲۴۵
ز پیشِ طلایه سواری چو گَرد، / بیامد؛ سخنها همه یاد کرد،
که: «رُهّامِ گودرز، از آن رزمگاه / بیامد سویِ پهلوانِ سپاه.»
بفرمود تا پیشِ اوی آورند؛ / گشاده‌دل و تازه‌روی آورند.
سراینده رُهّام شد پیشِ اوی، / بِتَرْس از نهانِ بداندیشِ اوی.
چو پیران ورا دید، بنواختش؛ / بپرسید و بر تخت بنشاختش. ۱۲۵۰
برآورْد رُهّام راز از نِهفت؛ / به نامِ فریبرز، با او بگفت.
چنین گفت پیران به رُهّامِ گُرد / که: «این جنگ را خُرد نتوان شمُرد.
شما را بُد این پیشدستی به جنگ؛ / ندیدیم با توس رای و درنگ.
به مرز اندرآمد، چو گرگِ سترگ؛ / همی‌کشت، ناباک، خُرد و بزرگ.
چه مایه بکشت و چه مایه ببُرْد! / بد و نیکِ این مرز یکسان شمُرد. ۱۲۵۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مکـــافاتِ ایـــن بَـد کـنون یـافتید، اگـــر چـــند نـــاگـــاه بشـتافتید.
کـــنون گـــر تُـوِی پـهلوانِ سـپاه، چـنانچون تـو را بـاید، از مـن بـخواه.
گر ایدون که یک ماه خواهـی درنگ، ز لشکـر نـیاید سـواری بـه جـنگ.
وگـر جـنگ جـویی، مـنم بی‌کِیار؛ بـــیارای و بـــرکش صـفِ کـارزار.
چـــو یک مـــاه بـر آرزو بشْـمَرید کـه از مـرز تـورانْ‌زمـین بگـذرید، ۱۲۶۰
بـرانـید لشکـر سـویِ مـرزِ خـویش؛ بـدانـید، یکسـر، هـمه ارزِ خـویش؛
وگـرنه، بـه جـنگ انـدر آریـد چـنگ؛ مخواهید، از این پس، زمان و درنگ.»
یکـــی خِـــلعت آراست رُهّـــام را، چـــنانچون بُـــوَد، درخـورِ نـام را.
بـــه نـــزدِ فـــریبرز، رُهّـــامِ گُـرد بـــیاورْد نـــامه، چـــنانچون بـبُرد.
فـــریبرز چـــون یـافت روزِ درنگ، به هر سو بیازید چـون شـیر چـنگ. ۱۲۶۵
ســـرِ بـــدره‌ها را گشـــادند بـــند؛ ز هـر سـو، سِـنان و کـمان و کـمند،
کشـــیدند و لشکـــر بـیاراسـتند؛ ز هـر جـای، مـردم هـمی‌خواسـتند.

اندر رزم پشن و لاون

چـو آمـد سـرِ مـاه و هـنگامِ جـنگ، ز پـیمان نگشـتند و از نـام و نـنگ.
خـروشی بـرآمـد، ز هـر دو سپاه؛ بـــرفتند، یکســـر، سـویِ رزمگـاه.
ز بس نـالهٔ بـوق و کـوس و درای، هـمی آسـمان انـدرآمـد ز جـای؛ ۱۲۷۰
هـم از یـالِ اسپان و دست و عِـنان، ز گـــوپال و تـیغ و کـمان و سِـنان،
تـو گـفتی جـهان کـامِ نَـرْاَژْدهـاست؛ وگـر آسـمان بـا زمـین گشت راست.
نـــبُد پشّـــه را روزگـــارِ گـــذر، ز بس گـرز و تـیغ و سِـنان و سـپر.
ســـویِ مـیمنه، گـیوِ گـودرز بـود؛ رَد و مـــوبد و مِـــهترِ مـــرز بـود.
ســـویِ مـیسره، اَشْکَشِ تـیزْچنگ که در جـنگ بـودی بـه سـانِ پـلنگ. ۱۲۷۵
یـــلان بـــا فـــریبرزِ کـــاوسْ‌شاه؛ درفش از پسِ پشت، در قـــلبگاه.
فـــریبرز بـا لشکـرِ خـویش گـفت که: «از مـا، هـنرها شـد انـدر نِـهفت.
یک امروز، چون شیر، جنگ آوریـد؛ جـهان، بـر بـدانـدیش، تـنگ آوریـد؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کز این ننگ تا جاودان بر سپاه، بِخندد همی گرز و رومی‌کلاه.»
یکی تیرْباران بکردند سخت، چو بادِ خزان بگذرد بر درخت.
تو گفتی هوا پرِّ کرگس شده‌ست؛ زمین، از پَیِ پیل، پامَس شده‌ست.
نبُد بر هوا مرغ را جایگاه، ز تیر و زگُرز و زگَردِ سپاه.
درخشیدنِ تیغِ الماسگون به کَردارِ آتش، به گَرد اندرون.
تو گفتی زمین رویِ زنگی شده‌ست؛ ستاره دلِ پیلِ جنگی شده‌ست.
ز بس نیزه و گرز و شمشیرِ تیز، برآمد همی از جهان رستخیز.
ز قلبِ سپه گیو شُد پیشِ صف، خروشان و بر لب برآورده کف،
اَبا نامدارانِ گودرزیان کز ایشان بُدی راهِ سود و زیان.
به تیغ و به نیزه برآویختند؛ همی، زآهن، آتش فروریختند.
چو شد رزمِ گودرز و پیران درشت، چو نهصدتن از تخمِ پیران بکُشت،
چو دیدند لَهّاک و فرشیدْوَرْد که از لشکرِ گُشْن برخاست گَرد،
یکی حمله بردند بر سویِ گیو؛ بر آن گُرزْداران و شیرانِ نیو.
ببارید تیر از کمانِ سران، بر آن نامدارانِ جوشنْوَران.
فگندند، از آن پس، به بازو کمان؛ به گرز و به شمشیر، در یک زمان.
چنان شد که کس رویِ کشور ندید؛ ز بس کشتگان، شد زمین ناپدید.
یکی پشت بر دیگری برنگاشت؛ بِنَگْذاشت آن جایگه را که داشت.
چنین گفت هومان به فرشیدْورد که: «با قلبگه، جُست باید نبرد.
فریبرز باید کز آن قلبگاه، گریزان بیاید ز پشتِ سپاه؛
پس، آسان بُوَد جنگ با میمنه؛ به جنگ آید آن رزمگاه و بُنه.»
برفتند پس تا به قلبِ سپاه، به جنگِ فریبرزِ کاوسْ‌شاه.
ز هومان، گریزان، بشد پهلوان؛ شکست اندر آمد، به رزمِ گَوان.
بدادند گردنکشان جای خویش؛ نبودند گستاخ با رایِ خویش.
یکایک به دشمن سپردند جای؛ ز گُردانِ ایران نبُد کس به پای.
بماندند بر جای کوس و درفش؛ ز پیکار، شد دیده‌هاشان بنفش.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دلیران به دشمن نمودند پشت؛ / از آن کارزار، اندُه آمد به مشت.
نگون گشت کوس و درفش و سِنان؛ / نبود ایچ پیدا رِکیب از عِنان.
گذرْشان، به پیکار، برکُشته بود؛ / ز خون، دشت و کوه و در آغشته بود.
چو دشمن ز هر سو بَرْاَنْبوه شد، / فریبرز بر دامنِ کوه شد.
برفتند از ایرانیان هر که زیست؛ / بر آن زندگانی، بباید گریست.
همی‌بود برجای گودرز و گیو؛ / ز لشکر، بسی نامدارانِ نیو.
چو گودرزِ گَشواد بر قلبگاه / درفشِ فریبرزِ کاوسْ‌شاه،
ندید و یلانِ سپه را ندید، / به کَردارِ آتش، دلش بردمید.
عِنان کرد پیچان به راهِ گریز؛ / برآمد ز گودرزیان رستخیز.
بدو گفت گیو: «ای سپهدارِ پیر! / بسی دیده‌ای گرز و گوپال و تیر.
اگر تو ز پیران بخواهی گریخت، / بباید، به سر بر، مرا خاک ریخت.
نماند کسی زنده، اندر جهان: / دلیران و کارْآزموده مِهان.
ز مردن، مرا و تو را چاره نیست؛ / درنگی‌تر از مرگ، پَتْیاره نیست.
چو پیش آمد این روزگارِ درشت، / تو را روی بینند بهتر که پشت.
نپیچیم از این جایگه سر ز جنگ؛ / نیاریم بر خاکِ گُشواد ننگ.
ز دانا تو نشنیدی آن داستان / که برگوید از گفتهٔ باستان،
که: "گر دو برادر نِهد پشتْ‌پشت، / تنِ کوه را خاک مانَد به مشت"؟
تو باشیّ و هفتاد جنگی پسر؛ / ز دودهٔ بسی نیز شیرانِ نر.
به خنجر، دلِ دشمنان بشکنیم؛ / وگر کوه باشد، ز بُن برکَنیم.»
چو گودرز بشنید گفتارِ گیو، / بدید آن سر و تَرگِ خویشانِ نیو،
پشیمان شد از دانش و رایِ خویش؛ / بیفشارْد بر جایگه پایِ خویش.
گُرازه بِرون آمد و گُستَهَم؛ / ابا بَرته و زنگهٔ یل به هم.
بخوردند سوگندهایِ گران / که پیمان شکستن نبود اندر آن،
که: «زین رزمگه برنتابیم روی، / گر از تیغ، خون اندرآید به جوی؛»
و زآن جایگه، ران بیفشارْدند؛ / به رزم اندرون، گرز بگزاردند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز دشمن، بسی نامور کشته شد؛ زمانه همی، بر بدی، گشته شد.
به بیژن چنین گفت گودرزِ پیر که: «ز ایدر، برو زود بر سانِ تیر.
به سویِ فریبرز، برکَش میان؛ به پیشِ من آر اخترِ کاویان.
مگر خود فریبرز با آن درفش، بیاید؛ کند رویِ دشمن بنفش!»
چو بشنید بیژن، برانگیخت اسپ؛ بیامد، به کَردارِ آذرگُشَسپ،
به نزدِ فریبرز و با او بگفت که: «ایدر، چه داری سپه در نِهفت؟
اگر تو نیایی، به من دِه درفش، سواران و این تیغهایِ بنفش.»
یکی بانگ برزد به بیژن که: «رَوْ؛ تو، در کار، تندیّ و در جنگ، نو.
مرا شاه داد این درفش و سپاه، هم این پهلوانیّ و تخت و کلاه.
درفش ازدرِ بیژنِ گیو نیست؛ نه اندر جهان، سربه‌سر، نیو نیست.»
یکی تیغ بگرفت بیژن، بنفش؛ بزد، ناگهان، بر میانِ درفش.
به دو نیمه کرد اخترِ کاویان؛ یکی نیمه برداشت گُرد از میان.
بیامد که آرَد به نزدِ سپاه؛ چو ترکان بدیدند اختر به راه،
یکی شیرْدل لشکری جنگجوی، همه سویِ بیژن نِهادند روی.
کشیدند گوپال و تیغِ بنفش، به پیکارِ آن کاویانی‌درفش.
چنین گفت هومان که: «آن اختر است، که نیرویِ ایران بدو اندر است.
درفشِ بنفش ار به چنگ آوریم، جهان پیشِ کاوس تنگ آوریم.»
کمان را بِزِه کرد بیژن؛ چو گرد، بر ایشان، یکی تیرْباران بکرد.
سپه را، به تیر، از برش دور کرد؛ همی گرگِ درّنده را سور کرد.
بگفتند با گیو و با گُسْتَهَم سواران که بودند با او به‌هم،
که: «مان رفت باید به تورانْ‌سپاه؛ ربودند از ایشان همی تاج و گاه.»
ز گردانِ ایران، دلاورسران، برفتند بسیار نیزه‌وران.
بکشتند از ایشان فراوان سوار؛ بیامد به ره بیژنِ نامدار؛
و زآن جایگه، تا به نزدِ سپاه گرانمایگان برگرفتند راه.
همی‌رفت بیژن چو شیر ژیان، به دست اندرون اخترِ کاویان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپاه اندر آمد به گِردِ درفش؛ هوا شد، ز گَردِ سواران، بنفش.
دگرباره، از جای برخاستند؛ بر آن دشت، رزمی بیاراستند.
به پیشِ سپه، کشته شد ریوْنیز که کاوس را بُد چو جانِ عزیز.
یکی تاجورْ شاهِ کِهترپسر، نیازِ فریبرز و جانِ پدر.
سر و تاجِ او اندرآمد به خاک؛ بسی نامور جامه کردند چاک؛
از آن پس، خروشی برآوَرْد گیو که: «ای نامداران و گُردانِ نیو!
چُنویی نبود، اندر این رزمگاه، به پیشِ فریبرزِ کاوسْ‌شاه.
نبیرهٔ جهاندارْ کاوسِ پیر، سه تن کشته شد زار، بر خیره‌خیر:
فرودِ سیاووش و چون ریوْنیز؛ به گیتی، فزون زاین شگفتی چه چیز؟
اگر تاجِ آن نورسیده‌جوان به دشمن رسد، شرم دارد روان.
اگر من بجنبم از این رزمگاه، شکست اندر آید به ایرانْ‌سپاه.
نباید که این افسرِ شهریار به ترکان رسد، در صفِ کارزار!
فزاید بر این ننگها ننگ نیز، از این افسر و کشتنِ ریوْنیز.»
چنان بُد که بِشْنید آوایِ گیو سپهبَد، سرافرازْ پیرانِ نیو.
برآمد، به نُوّی، یکی کارزار ز لشکر، بر آن افسرِ نامدار.
فراوان ز هر دو سپه کشته شد؛ سرِ بختِ گردنکشان گشته شد.
برآویخت، چون شیر، بهرامِ گُرد؛ به نیزه، بر ایشان یکی حمله برد.
به نوکِ سِنان، تاج را برگرفت، دو لشکر بدو مانده اندر شگفت.
همی‌بود از آن‌گونه، تا تیره گشت؛ همی دیده، از تیرگی، خیره گشت.
چنین، هر زمان، نو برآشوفتند؛ همی بر سرِ یکدگر کوفتند.
ز گودرزیان، هشت کس زنده بود؛ بر آن رزمگه، دیگر افگنده بود.
هم از تخمهٔ گیو، چون بیست و پنج که بودند زیبایِ دیهیم و گنج.
هم از تخمِ کاوس هشتاد مرد، سواران و شیرانِ روزِ نبرد.
جز از ریوْنیز، آن گوِ تاجدار، سَزد گر نیاید یک اندر شمار.
ز خویشانِ پیران چو نهصدسوار کم آمد، بر این روز، در کارزار.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو سیصدتن از تخمِ افراسیاب، کجا بختشان اندرآمد به خواب.
همان دستِ پیران بُد و روزِ اوی. از آن اخترِ گیتی‌افروزِ اوی. ۱۳۸۰
نبُد روزِ پیکارِ ایرانیان؛ از آن رزم کردن، سرآمد زیان.
از آوردگه، روی برگاشتند؛ تنِ خستگان خوار بگذاشتند.
بدان‌گه کجا بخت برگشته شد، دمان بارهٔ گستَهَم کشته شد.
پیاده همی‌رفت، نیزه به دست، اَبا جوشن و خُود، بر سانِ مست.
چو بیژن به گستهم نزدیک شد، شب آمد؛ رخِ روز تاریک شد. ۱۳۸۵
بدو گفت: «هین! برنشین از پَسَم؛ گرامیتر از تو نباشد کسم.»
نشستند هر دو بر آن بارگی، چو خورشید شد تیره یکبارگی.
همه سویِ آن دامنِ کوهسار، گریزان برفتند و برگشته کار.
سوارانِ ترکان، همه، شادْدل، ز رنج و ز غم، گشته آزادْدل،
به لشکرگهِ خویش بازآمدند؛ گُرازنده و بزمساز آمدند. ۱۳۹۰
ز گُردانِ ایران، برآمد خروش؛ همی کر شد، از نالهٔ کوس، گوش.

اندر داستان بهرام گودرز

دوان رفت بهرام پیشِ پدر که: «ای پهلوانِ کیان، سربه‌سر!
بدان‌گه که آن تاج برداشتم، به نیزه به ابر اندر افراشتم،
یکی تازیانه ز من گم شده‌ست؛ چو گیرند بی‌مایه ترکان به دست،
به بهرام بر، چند باشد فُسوس؛ جهان، پیشِ چشمم، شود آبنوس. ۱۳۹۵
نبشته بر آن چرم، نامِ من است؛ سپهدارْپیران بگیرد به دست.
شوم تیز؛ تازانه بازآورم، اگرچند رزمِ دراز آورم.
مرا این بد از اختر آید همی، که نامم به خاک اندر آید همی.»
بدو گفت گودرز پیر: «ای پسر! همی بختِ خویش اندر آری به سر.
ز بهرِ یکی چوبِ بسته دَوال، شوی در دَم اخترِ شومْفال.» ۱۴۰۰
چنین گفت بهرامِ جنگی که: «من نِیَم بهتر از دوده و انجمن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به جایی توان مُرد کآید زمان؛ / به کژی، چرا بُرْد باید گمان؟»
بدو گفت گیو: «ای برادر! مشَوْ؛ / فراوان، مرا تازیانه است نو:
یکی شوشهٔ زر به سیم اندر است؛ / دو شِیبش ز خوشّاب و از گوهر است.
فریگیس چون گنج بگشاد سر، / مرا داد چندان سِلیح و کمر، ۱۴۰۵
یکی دِرْع و تازانه برداشتم؛ / به توران، دگر خوار بگذاشتم.
یکی نیز بخشید کاوسْ‌شاه، / ز زرّ و ز گوهر، چو تابنده‌ماه.
دگر پنج دارم همه زرنگار؛ / بر او، بافته گوهرِ شاهوار.
تو را بخشم این هفت؛ از ایدر، مرو؛ / یکی جنگِ خیره میارای، نو.»
چنین گفت با گیو بهرامِ گُرد / که: «این ننگ را خُرد نتوان شمُرد. ۱۴۱۰
شما را ز رنگ و نگار است گفت؛ / مرا آنکه شد نام با ننگ جفت.
گر ایدون که تازانه بازآورم، / وگر سر ز کوشش به گاز آورم.»
بر آن، رایِ یزدان دگرگونه بود؛ / همان، بختِ بهرام وارونه بود.
هر آن‌گه که بخت اندرآید به خواب، / به کوشش، بیاید سخنها بر آب.
بزد اسپ و آمد بر آن رزمگاه؛ / درخشان شده رویِ گیتی، ز ماه. ۱۴۱۵
همی زار بگریست بر کُشتگان، / بر آن داغْ‌دل بختْ‌برگشتگان.
تنِ ریوْنیز، اندر آن خون و خاک، / شده غرق و خَفتان بر او چاکْ‌چاک.
همی زار بگریست بهرامِ شیر / که: «زار، ای سوارِ جوانِ دلیر!
چه توکشته اکنون، چه یک مشت خاک؛ / بزرگان به ایوان و تو در مَغاک!»
به گِردِ برادر، یکایک، بگشت / که بودند افگنده بر پهنْ‌دشت. ۱۴۲۰
از آن نامداران یکی خسته بود، / به شمشیر و زایشان به جان رَسته بود.
همی بازدانست بهرام را؛ / بنالید و پرسید از او نام را.
بدو گفت ک: «ای شیر! من زنده‌ام؛ / برِ کُشتگان اندر، افگنده‌ام.»
سه روز است تا نان و آب آرزوست؛ / مرا بر یکی جامه، خواب آرزوست؛»
بشد تیز بهرام تا پیشِ اوی، / به دل، مهربان و به تن، خویشِ اوی. ۱۴۲۵
بر او گشت گریان و رخ را بخَست؛ / همه کُرْته بِدْرید و او را ببست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت: «مندیش! کاین خستگی‌ست؛ / تبه بودنِ این ز نابستگی‌ست.
چو بستم، کنون سویِ لشکر شوی؛ / وز این خستگی، زود بهتر شوی.
یکی تازیانه، بدین رزمگاه، / ز من گم شده‌ست، از پیِ تاجِ شاه.
چو آن بازیابم، بیایم برت؛ / رسانم، به زودی، برِ لشکرت؛» ۱۴۳۰
و زآنجا، سویِ قلبِ لشکر شتافت؛ / همی‌جُست تا تازیانه بیافت،
میانِ تَلِ کشتگان اندرون؛ / بر او ریخته خاکِ بسیار و خون.
فرود آمد از اسپ و آن برگرفت؛ / وز ایشان، خروشیدن اندر گرفت.
خروشِ دمِ مادیان یافت اسپ؛ / بجوشید، بر سانِ آذرْگُشسپ.
سویِ مادیان روی بِنْهاد، تفت؛ / غمی گشت بهرام و از پس برفت. ۱۴۳۵
همی‌شد دمان، تا رسید اندر اوی؛ / ز ترگ و ز خَفتان، پر از آبْ روی.
چو بگرفت، هم در زمان برنشست / یکی تیغِ هندی گرفته به دست.
چو بفْشارْد ران، هیچ نگذارْد پی؛ / سوار و تنِ باره پُر خاک و خُوَی.
چنان تنگدل شد به یکبارگی، / که شمشیر زد بر پیِ بارگی؛
و زآن جایگه تا بدین رزمگاه، / بیامد؛ بپیمود چون باد راه. ۱۴۴۰
سراسر، همه، دشت پرکُشته دید؛ / زمین چون گل و ارغوان کِشته دید.
همی‌گفت ک: «اکنون چه سازیم روی، / بر این دشت، بی‌بارهٔ راهجوی؟»
از او، سرکشان آگهی یافتند. / سواری صد، از قلب، بشتافتند؛
که او را بگیرند، از آن رزمگاه؛ / برندش برِ پهلوانِ سپاه.
کمان را بِزِه کرد بهرامِ شیر؛ / ببارید تیر، از کمانِ دلیر. ۱۴۴۵
چو تیرِ یلی در کمان رانْدی، / به پیرامُنش، کس کجا مانْدی؟
از ایشان، فراوان، بخَست و بکشت؛ / پیاده، بیازید و نِنْمود پشت.
سواران، همه، بازگشتند از اوی؛ / به نزدیکِ پیران، نِهادند روی.
چو لشکر ز بهرام شد ناپدید، / ز هر سو، بسی تیر گِرد آورید.
چو لشکر بیامد برِ پهلوان، / بگفتند با او سراسر گَوان. ۱۴۵۰
فراوان سخن رفت، از آن رزمساز؛ / ز پیکارِ او، آشکارا و راز.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بگفتند ک: «اینَت هِزَبْرِ دلیرا! / پیاده، نگردد خود از جنگ سیر.»
بپرسید پیران که: «این مرد کیست؟ / از آن نامداران، ورا نام چیست؟»
یکی گفت: «بهرامِ شیرْاَوْژن است / که لشکر، سراسر، بدو روشن است.»
به رویین، چنین گفت پیران که: «خیز؛ / که بهرام را نیست جایِ گریز. ۱۴۵۵
مگر زنده او را به چنگ آوری؛ / زمانه برآساید از داوری!
ز لشکر کسی را که باید، ببَر؛ / که او نامدار است و پرخاشخر.»
چو بشنید رویین، بیامد دمان؛ / نبودش بس اندیشه از بد گُمان.
برِ تیر، بنشست بهرامِ شیر، / نِهاده سپر بر سر و چرخ زیر.
یکی تیرْباران بر ایشان بکرد، / که شد ماهِ تابنده چون لاژورد. ۱۴۶۰
چو رویین یکایک ز تیرش بخَست، / یلان را همه کُند شد پای و دست.
به مُستی، برِ پهلوان آمدند؛ / پر از درد و تیره روان آمدند؛
که: «هرگز چنین یک پیاده به جنگ، / به دریا، ندیدیم جنگی‌نهنگ.»
چو بشنید پیران، غمی گشت سخت؛ / بلرزید، بر سانِ برگِ درخت.
نشست از برِ بارهٔ تندْتاز؛ / همی‌تاخت با او بسی رزمساز. ۱۴۶۵
بیامد؛ بدو گفت ک: «ای نامدار! / پیاده، چرا ساختی کارزار؟
نه تو، با سیاوش، به توران بُدی؟ / همانا، به پرخاش و سُوران بُدی؟
مرا با تو نان و نمک خوردن است؛ / نشستن، همان مِهر پروردن است.
بیا، تا بسازیم سوگند و بند، / به راهی که آید دلت را پسند؛
وز آن پس، یکی با تو خویشی کنیم؛ / چو خویشی بُوَد، رایِ بیشی کنیم. ۱۴۷۰
پیاده، تو با لشکری نامدار، / نتابی؛ مخور بر تنت زینهار.»
بدو گفت بهرام ک: «ای پهلوان! / خردمند و بینا و روشنْروان!
سه روز است تا ناچریده لبان، / یکی رزم سازم، به روز و شبان.
مرا حاجت از تو یکی بارگی‌ست؛ / وگرنه، مرا جنگ یکبارگی‌ست؛
بَرَد مر مرا سویِ آزادگان؛ / به نزدیکِ گودرزِ گشوادگان.» ۱۴۷۵
بدو گفت پیران که: «ای نامجوی! / ندانی که این رای را نیست روی؟!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تو را آن بِهْ آید که گفتم سخُن؛ دلیریّ و برخیره، تندی مکن.
ببین تا سوارانِ این انجمن نِهند اینچنین ننگ بر خویشتن!
که چندین تن از تخمهٔ مِهتران ز دیهیمْداران و گُندآوران،
ز پیکانِ تو، خسته و کشته شد بدان رزم، تا کارتان گشته شد.
که جوید گذر سویِ ایران کنون، مگر آنکه جوشد ورا مغز و خون؟»
بگفت این و برگشت و شد بازِ جای، دلش پر ز مهر و سرش پر ز رای.
برفت او و آمد ز لشکر تژاو، به پیشِ وی اندر، یکی نیکْزاو.
ز پیران بپرسید و پیران بگفت که: «بهرام را، از یلان، نیست جفت.
به مهرش، بدادم بسی پندِ خوب؛ نمودم بدو راه و پیوندِ خوب.
سخن را نبُد بر دلش هیچ راه؛ همی راه جوید به ایرانْسپاه.»
به پیران، چنین گفت جنگی تَژاو که: «با مهر، جانِ تو را نیست تاو.
شوم؛ گر پیاده به چنگ آرمش، سر، اندر زمان، زیرِ سنگ آرمش.»
چو بهرام را دید نیزه به دست، یکی برخروشید، چون پیلِ مست.
بدو گفت: «از این لشکرِ نامدار، پیاده یکی مَرد و چندین سوار!
به ایران گُرازید خواهی همی؛ سرت برفرازید خواهی همی.
سران را سپَردی سر؛ ایدر بمان؛ که آمد که بر تو سرآیدَ زمان.»
به یارانْش فرمود کز: «اندر نِهید؛ به تیر و به ژوپین و خنجر دهید.»
بر او انجمن شد گَشَن لشکری، هر آن کس که بود از دلیران سری.
کمان را بِزِه کرد بهرامِ گُرد؛ به تیر، از جهان روشنایی ببرد.
چو تیر اِسْپَری شد، سویِ نیزه گشت؛ چو دریایِ خون شد همه کوه و دشت.
چو نیزه قلم شد، به گرز و به تیغ، همی خون چَکانید بر تیره‌میغ.
چو رزمش بر این‌گونه پیوسته شد، به تیغش، دلاور بسی خسته شد.
چو بهرامِ یل گشت بی‌توش و تاو، پسِ پشتِ او اندرآمد تَژاو.
یکی تیغ زد بر سرِ کِفْتِ اوی، که شیر اندرآمد ز بالا به روی.
جدا شد ز تن دستِ خنجرگزار؛ فرومانْد از رزم و برگشت کار.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تَـــژاوِ ســـتمگاره را دل بســوخت؛ | بـــه کَـردارِ آتش، رخش بـرفروخت.
بـپیچید از او روی، پـر درد و شـرم؛ | به جوش آمدش در جگر خـونِ گـرم.

اندر رفتن گیو و بیژن پس بهرام گودرز

چـو خـورشیدِ تـابنده بـنمود پشت، | دلِ گـــیو گشت از بـــرادر درشت.
به بیژن چنین گفت ک: «ای رهـنمای! | بـــرادر نـــیامد هـمی بـازِ جـای.
بـباید شـدن، تـا ورا کـار چیست؛ | نـباید کـه بـر رفته باید گـریست!»
دلیـــران بـرفتند هـر دو چـو گَـرد، | بَـدان جایِ پـرخاش و جایِ نـبرد.
هـمه دشت پـرخسته و کشته بـود؛ | جهانی، به خـون انـدر، آغشته بـود.
دلیـــران چـــو بـــهرام را یـــافتند، | پـر از آبِ خـونْ دیـده، بشـتافتند.
به خاک و به خون اندر، افگنده خوار؛ | فـــتاده از او دست و بـرگشته کـار.
هـمی‌ریخت آب، از بـرِ چـهرِ اوی؛ | پر از خونْ دو تنْ دیـده، از مـهرِ اوی.
چو بازآمدش هوش و بگشاد چشم، | تنش پر ز خِـون و دلش پـر ز خشـم،
چنین گفت بـا گـیو ک: «ای نـامجوی! | مـرا چـون بـپوشی بـه تـابوت روی،
تـــو کـــینِ بـرادر بـخواه از تَـژاو؛ | نـــدارد مگـــر گـاو بـا شـیر تـاو!
مـرا دیـد پـیرانِ ویسـه؛ نَـخست؛ | کـه بـا مـن بُـدش روزگـاری نِشست.
هـــمه نـــامداران و گـــردانِ چـین | نـــجُستند بـا مـن، از آغـاز، کـین.
تـــنِ مـــن تَـژاوِ جـفاپیشه خَست؛ | نکـرد ایـچ یـاد از نـژاد وْ نِشَست.»
چـو بـهرامِ گُـرد ایـن سـخن یـادکرد، | بـــبارید گـــیو از مـــژه آبِ زرد.
بـــه دادارِ دارنـده سـوگند خُـوَرْد، | بـه خـورشید و روز و شبِ لاژورد،
کـه جـز تَـرگِ رومـی نـبیند سـرم، | مگـــر کـــینِ بـــهرام بـــازآورم.
پـر از درد، بـر زیـنِ کـین برنشست؛ | یکی تیغ بگْرفت، هـندی، بـه دست.
بـدان‌گه کـه شـد رویِ گـیتی سیاه، | تَـــژاوِ طـــلایه بـــیامد بـــه راه.
چـــو از دور گـــیوِ دلیـرش بـدید، | عِـــنان را بـــپیچید و دَم درکشـید.
چـو دانست کـز لشکـر انـدرگذشت، | ز گُـــردان و گـردنکشان دور گشت،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز فِتراک، بگشاد پیچان کمند؛ بیفگنْد و آمد میانش به بند.
به ران اندر آورد و بنْمود کِفت؛ بر آن‌سانش از پشتِ زین برگرفت.
به خاک اندر افگند، خوار و نِژند؛ فرود آمد و دست کردش به بند.
نشست از برِ اسپ و او را کَشان، پس‌اندر، همی‌برد چون بیهشان.
چنین گفت با او، به خواهش، تَژاو که: «با من نمانْد، ای دلیرا! ایچ تاو.
چه کردم کز این بی‌شمار انجمن، شبِ تیره، دو رخ نمودی به من؟»
بزد بر سرش تازیانه دویست؛ بدو گفت ک: «این جایِ گفتار نیست.
ندانی همی، ای بَدِ شورْبخت! که در باغِ کین، تازه کِشتی درخت،
که بالاش با چرخ همبر شود؛ تنش خون خورَد؛ بارِ او سر شود؟
شکارِ تو بهرام باید، به جنگ؟ ببینی کنون، زنده، کامِ نهنگ.»
چنین گفت با گیو جنگی تَژاو که: «تو چون عقابیّ و من چون چَگاو.
ز بهرام، بر بَد نبردم گُمان؛ نه او را، به دستِ من، آمد زمان؛
که من چون رسیدم سوارانِ چین ورا کشته بودند، بر دشتِ کین.»
بر آن بُد که بهرام بیجان شده‌ست؛ ز دردش، دلِ گیو پیچان شده‌ست.
کَشانش بیاورْد گیوِ دلیر، به پیشِ جگرْخَسته بهرامِ شیر.
بدو گفت ک: «اینَت سرِ بی‌وفا! مکافات سازم جفا را جفا.
سپاس از جهانْآفرین کَردگار، که چندان زمان دیدم از روزگار،
که پیشت روانِ بداندیشِ تو، بپردازم از تن کنون، پیشِ تو.»
همی‌کرد خواهش بر ایشان تَژاو؛ همی‌خواست از کشتنِ خویش داو.
همی‌گفت: «ار ایدون که کارِ تو بود، سرِ من به خنجر دُرودن چه سود؟
یکی بنده باشم، روان تو را؛ پرستش کنم، گُورْبانِ تو را.»
به گیو آنگهی گفت بهرامِ گُرد که: «هر کو بزاید، بمایدْش مُرد.
گر ایدون که ز او بر تنم بد رسید، همان روزِ مرگش نباید چشید.
سرِ پرگناهش، روانْدادِ من، بمان؛ تا کند در جهان یادِ من.»
برادر چو بهرام را خسته دید، تَژاوِ جفاپیشه را بسته دید،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خـــروشید و بگْـــرفت ریشِ تَـژاو؛ سـر از تـن بـریدش، بـه سـانِ چَگـاو.
خـروشی بـرآوَرْد ک: «انـدر جـهان، که دید این شگفت، آشکـار و نِـهان،
که: گر من کُشم یـا کُشـی پـیشِ مـن، بـرادر بُـوَد کشـته یـا خـویش مـن؟!»
بگـفت ایـن و بـهرامِ یـل جـان بـداد؛ ـ جـهان را چـنین است سـاز و نِـهاد:
عِنانِ بـزرگی هـر آن کس کـه جُست، نخستین بباید به خون دست شُست.
اگر خود کُشد، گـر کُشـندش بـه درد؛ بـه گِـردِ جـهان، تـا تـوانـی، مگـرد.
خـروشان، بـر اسپِ تَـژاوش ببست؛ بـه بـیژن سـپرد؛ آنگـهی بـرنشست.
بـــیاوردش، از جـــایگاهِ نـــبرد؛ بـه کَـردارِ ایـوان، یکـی دخـمه کـرد.
بـیاگـنْد مـغزش، بـه مشک و عـبیر؛ تـــنش را بـــپوشید چـــینی‌حریر.
بـر آیـینِ شـاهانْش بـر تـختِ عـاج، بـخوابـید و آویـخت بـر سـرْش تـاج.
درِ دخـــمه را کـرد سـرخ و کـبود؛ تـو گـفتی کـه بـهرام هـرگز نـبود!
شـــد آن لشکـــرِ نـامور سـوگوار، ز بـــــهرام و از گـــردشِ روزگـــار.

اندرگریختن لشکر ایرانیان از پیش پیران

چـو بـرزد سـر از کـوه تـابنده‌شید، بـــرآمـــد ســـرِ تـاجِ روزِ سـپید،
ســـپاهِ پـــراگـــنده گِـــردآمدند؛ هـمی هـر کسـی داسـتانها زدنـد،
که: «چندین از ایـرانـیان کشـته شـد؛ سـرِ بـختِ سـالارِ مـا گشـته شـد.
چنین چیره شد دست ترکان، به جنگ؛ سـپه را کـنون نـیست جـایِ درنگ.
بـرِ شـاه بـاید شـدن، بـی‌گُمان؛ بـــبینیم تـا بـر چـه گـردد زمـان!
اگـر شـاه را دل پـر از جـنگ نـیست، مـرا و تـو را جـایِ آهـنگ نـیست.
پسـر بـی‌پدر شـد؛ پـدر بـی‌پسر؛ بشـد کُشـته و زنـده خسـته‌جگر.
اگـر جـنگ فـرمان دهـد شـهریار، بســازد یکـــی لشکـــری نـامدار،
بـــیاییم و دلهـا پـر از کـین کـنیم؛ جـهان بـر بَـدان پـر ز نَـفرین کـنیم.»
بـر ایـن رای، از آن مـرز گشـتند بـاز، هـمه دیـده پُـرخـون و دل پُـرگداز.
بـــرادر، ز خـــونِ بـــرادر، بـدرد؛ زبانشان، ز خـویشان، پـر از یـادْکـرد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برفتند یکسر سوی کاسه‌رود، زبانْشان از آن کشتگان پردرود.
طلایه بیامد به پیشِ سپاه؛ کسی را ندید، اندر آوردگاه.
به پیران فرستاد از آن آگهی، ک: «از ایرانیان گشت گیتی تهی.» ۱۵۷۵
چو بشنید پیران، سبک در نِهان، به هر سو پراگنْد کارْآگهان.
چو برگشتنِ سرکشان شد دُرُست، سپهبَد روان را از اندُه بشُست.
بیامد به شبگیر، خود، با سپاه؛ همی‌گشت بر گِردِ آن رزمگاه.
همه کوه و هامون، همه دشت و غار، سراپرده و خیمه بُد بی‌شمار؛
به لشکر ببخشید و خود برگرفت، ز کارِ جهان مانده اندر شگفت، ۱۵۸۰
که: روزی فراز است و روزی نِشیب؛ گهی شاد دارد، گهی با نِهیب.
ـ همان بِهْ که ما، خام یا نیمْسوز، همی‌نگذرانیم روزی به روز ـ
بدان آگهی نزدِ افراسیاب، هیونی برافگند، هنگامِ خواب.
سپهبَد، بدان آگهی، شاد شد؛ ز تیمار و دردش، دل آزاد شد.
همه لشکرش گشت روشنْ‌روان؛ ببستند آذین رهِ پهلوان. ۱۵۸۵
همه بام و در جامه آویختند؛ درم بر سرِ او همی‌ریختند.
چو آمد به نزدیکیِ شهرِ شاه، سپهبَد پذیره شدش با سپاه.
بر او آفرین کرد بسیار و گفت که: «از پهلوانان، تو را نیست جفت.»
دو هفته، ز ایوانِ افراسیاب، همی‌برشد آوایِ چنگ و رَباب.
سیوم هفته، پیران چنان کرد رای که با شادمانی شود بازِ جای. ۱۵۹۰
یکی خِلعت آراست افراسیاب که گر بر شمارَمْت،گیری شتاب:
ز دینار و از گوهرِ شاهوار، ز زرّین‌کمرهایِ گوهرْنگار؛
ز اسپانِ تازی، به زرّین‌سِتام؛ ز شمشیرِ هندی، به زرّین‌نیام.
یکی تختِ پرمایه از عاج و ساج؛ ز پیروزه مهد و ز بیجاده تاج.
پرستار چینیّ و رومی غلام؛ پر از مشک و عنبر، ز پیروزه جام. ۱۵۹۵
به نزدیک پیران، فرستاد چیز؛ وز آن پس، بسی پندها داد نیز،
که: «با موبدان باش و بیدار باش؛ سپه را، ز دشمن، نگهدار باش.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نگه کن خردمند کارآگهان؛ پراگنده، بفرست هر سو نِهان.
که کیخسرو، امروز، با خواسته‌ست؛ به داد و دِهش، گیتی آراسته‌ست.
نژاد و بزرگیّ و تخت و کلاه، چو شد گِرد، از این بیش چیزی مخواه.
ز برگشته دشمن، تو اِیْمِن مشَو؛ زمان تا زمان، آگهی خواه نو.
به جایی که رستم بُوَد پهلوان، تو اِیْمِن بخسپی، بپیچد روان.»
بپذرُفت پیران همه پندِ اوی؛ که سالارِ او بود و پیوندِ اوی.
سپهدارْ پیران و آن انجمن نِهادند سر سویِ راهِ ختن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اندر رزم کاموس کشانی

به نامِ خداوندِ خورشید و ماه، / که دل را به نامش خِرَد داد راه؛
خداوندِ هستیّ و هم راستی؛ / نخواهد ز تو کژّی و کاستی.
خداوندِ کیوان و بهرام و شید؛ / از اومان نُوید و بِدومان امید.
ستودن مر او را ندانم همی؛ / از اندیشه، جان برفَشانم همی.
از او گشت پیدا مکان و زمان؛ / پیِ مور بر هستیِ او نشان.
ز گردنده‌خورشید تا تیره‌خاک، / سرِ گوهران، آتش و بادِ پاک،
به هستیِ یزدان گوایی دهند؛ / روانِ تو را، آشنایی دهند.
سویِ آفرینندهٔ بی‌نیاز، / تو، در پادشاهیْش، [یاز] و گُراز.
ز دستور و گنجور و از تاج و تخت، / ز کمیّ و بیشیّ و از کام و بخت،
خود او بی‌نیاز است و ما بنده‌ایم؛ / به فرمان و رایش، سرافگنده‌ایم.
جز او را مدان کَردگارِ بلند؛ / کز او شادمانیّ و زاو مُسْتْمند.
خور و خواب و تندی و مهر آفرید؛ / شب و روز و گردان‌سپهر آفرید.

آغاز داستان

شگفتی، به گیتی، ز رستم بس است؛ / کز او داستان در دلِ هر کس است.
سرِ مایهٔ مردی و جنگ از اوست؛ / خردمندی و دانش و سنگ از اوست.
به خشکی، چو پیل و به دریا، نهنگ؛ / خردمند و بینادل و مردِ سنگ.
کنون، رزمِ کاموس پیش آوریم؛ / ز دفتر، به گفتارِ خویش آوریم.
چو لشکر بیامد به راهِ جِرَم، / کَلات از بر و زیر، آبِ مَیَم،
همی یاد کردند رزمِ فرود؛ / پشیمانی و درد و تیمار بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه دل پر از درد، از بیمِ شاه؛ دو دیده پر از خون و تن پرگناه.
چنان، شرمگین نزدِ شاه آمدند؛ جگرْخسته و پرگناه آمدند.
برادرْش را کشته،بر بیگناه؛ به دشمن، سپرده نگین و کلاه. ۱۶۲۵
همه، داغْدل، دست کرده به کَش، برفتند پیشش، پرستارفش.
بدیشان نگه کرد خسرو به خشم، دلش پر ز درد و پر از خون دو چشم.
به یزدان چنین گفت ک: «ای کَردگار! تو دادی مرا دانش و بختِ یار.
همی شرم دارم من از تو، کنون؛ تو آگهتری، بی‌شک، از چند و چون؛
وگرنه، بفرمودمی تا هزار زدندی به میدانِ پیکار دار. ۱۶۳۰
تنِ توس را دار بودی نشست؛ هر آن کس که با او میان را ببست.
ز کینِ پدر، بودم اندر خروش؛ دلی داشتم با غم و درد و جوش.
کنون کینه نو شد، به کینِ فرود؛ سرِ توسِ نوذر بباید دُرود.
بگفتم که: "سویِ کَلات و جِرَم مرو، گر فشانند بر سر دِرَم؛
کز آن ره، فرود است و با مادر است؛ سپهبَدْنژاد است و گُندآور است. ۱۶۳۵
ندانند که توسِ فرومایه کیست؛ چنان ساخته‌لشکر از بهرِ چیست.
از آن کوه، جنگ آورَد بی‌گُمان؛ فراوان سران را سرآید زمان."
دمان، توسِ نامردِ ناهوشیار چرا بُرْد لشکر به سویِ حِصار؟
کنون، لاجَرَم، کَردگارِ سپهر ز توس و ز لشکر ببرّید مهر.
بد آمد، به گودرزیان بر، ز توس؛ که نَفرین بر او باد و بر پیل و کوس! ۱۶۴۰
همی خِلعت و پندها دادمش؛ به جنگِ برادر فرستادمش.
جهانگیر چون پورِ نوذر مباد! چُنو پهلوان پیشِ لشکر مباد!
دِریغ آن فُرودِ سیاوش، دریغ، که با زور و دل بود و با گرز و تیغ!
به سانِ پدر کشته شد بیگناه، به دستِ سپهدارِ من، با سپاه.
به گیتی، نباشد کم از توس کس؛ دُرُست، ازدرِ پایبند است و بس. ۱۶۴۵
نه در سرْش، مغز و نه در تنْش، رگ؛ چه توسِ فرومایه پیشم، چه سگ!»
ز خونِ برادر، به کینِ پدر، همی‌بود پیچان و خسته جگر.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپه را همه خوار کرد و براند؛ ز مژگان، همی خون به رخ برفشاند.
درِ بار دادن، بر ایشان، ببست؛ روانش، ز دردِ برادر، بخَست.
بزرگانِ ایران به ماتم شدند؛ دلیران به درگاهِ رستم شدند،
به پوزش که: «این بودنی کار بود؛ که را بود آهنگِ جنگِ فرود؟
بدان‌گه کجا گشته شد پورِ تَوس، سرِ سرکشان خیره گشت، از فُسوس؛
همان نیز دامادِ او، ریوْنیز؛ نبود از بَدِ بخت مانیده چیز.
که دانست نام و نشانِ فرود؛ کز او شاه را دل بخواهد شَخود؟
تو خواهشگری کن؛ که برناست شاه؛ مگر سر بپیچد، ز کینِ سپاه!
نه فرزندِ کاوسْ کَی، ریوْنیز، به جنگ اندرون، کشته شد زار نیز؟
که کِهترپسر بود و پرخاشجوی؛ نیاز پدر، خسروِ ماهْروی.
چنین است فرجام و انجامِ جنگ: یکی تاج یابد، یکی گورِ تنگ.»
چو شد رویِ گیتی ز خورشید زرد، به خَم اندر آمد شبِ لاژورد،
تهمتن بیامد به نزدیکِ شاه؛ برآمد خروش از درِ بارگاه.
بدو گفت ک: «ای مِهترِ بافرین، ز تو، شادمان تاج و تخت و نگین!
ز توس و ز لشکر، بیازَرْد شاه؛ به من بخش، هرچند بودش گناه.
چو فرزند و داماد را کشته دید، ز مغز و دلش رای شد ناپدید.
یکی آنکه تیز است و هشیار نیست؛ دودیگر که جانِ پسر خوار نیست.
چو در پیشِ او کشته شد ریوْنیز، زَرَسْپ، آن سوارِ سرافراز نیز،
گر او برفروزد، نباشد شگفت؛ از او، شاه را کین نباید گرفت.
دودیگر از آن بدگمان شد سپاه، که فرّخ‌برادر نبُد نزدِ شاه.
چنان دان که کس بی‌زمانه نمرد؛ از این در،سخنها نباید شمُرد.
چه بیرون شود جان چه بیرون کنند، نمانَد، وگر سیصد افسون کنند.»
بدو گفت خسرو که: «ای پهلوان! دلم پر ز تیمار شد، زآن جوان.
کنون پندِ تو داروی جان بُوَد، وگرچه دل از درد پیچان بود.»
ببخشید خسرو گناهِ سپاه؛ گرانمایگان برگرفتند راه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به پوزش، بیامد سپهدارْتوس، / به پیشِ شه اندر، شده چاپلوس.
همی آفرین خواند بر شهریار / که: «انوشه بَدی، تا بُوَد روزگار!
زمین بندهٔ تاج و تختِ تو باد! / فلک مایهٔ فرّ و بختِ تو باد! ۱۶۷۵
منم دل پر از غم، ز کَردارِ خویش؛ / جگرْخسته، از درد و تیمارِ خویش.
همان، نیز جانم پر از شرمِ شاه؛ / زبان پر ز پوزش؛ تنم پرگناه.
ز پاکیزه‌جانِ فرود و زَرَسْپ، / همی برفروزم چو آذرْگُشسبْ.
اگر من گنهکارم از انجمن، / همی‌پیچم، از کَردهٔ خویشتن؛
به ویژه، ز بهرام و از ریوْنیز؛ / همی جانِ خویشم نیاید به چیز. ۱۶۸۰
اگر شاه خشنود گردد ز من، / وز این ناموزْ پرگناه انجمن،
شوم؛ کینِ این ننگ بازآورم؛ / سرِ پست را بر فراز آورم.
همه رنجِ لشکر به تن بر نِهم؛ / اگر جان ستانم، وگر جان دهم.
از این پس، به تخت و کله ننگرم؛ / جز از تَرگِ رومی نبیند سرم.»
ز گفتارِ او،شاد شد شهریار؛ / دلش تازه شد، چون گل اندر بهار. ۱۶۸۵
بسی رای زد با تهمتن برآن / چه با نامداران و گُندآوران.
چو تاجِ خورِ روشن آمد پدید، / سپیده ز خَمِّ کمان بردمید،
سپهبَد بیامد به نزدیکِ شاه، / به‌هم با بزرگانِ ایرانْ‌سپاه.
بدیشان چنین گفت شاهِ جهان، / که: «هرگز پیِ کین نگردد نِهان.
ز تور و ز سلم اندرآمد سخن، / از آن کینِ پیشین و روزِ کهن. ۱۶۹۰
چنین، ننگ بر شاهِ ایران نبود؛ / زمین پر ز خونِ دلیران نبود:
همه کوه، از خونِ گودرزیان، / به زنّارِ خونین ببندد میان.
همان، مرغ و ماهی بر ایشان، به زار / بگرید به دریا و در کوهسار.
از ایران، همه دشتِ تورانیان / سر و دست و پای است و پشت و میان.
شما را، همه، شادمانی‌ست رای؛ / به کینه، نجنبد همی دل ز جای.» ۱۶۹۵
دلیران همه، دست کرده به کَش / به پیشِ جهاندارِ خورشیدْفش،
همه، همگنان، خاک دادند بوس، / چو رُهّام و گرگین و گودرز و توس؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو خُرّاد و چون زنگهٔ شاوُران؛ دگر بیژنِ گیو و گُندآوران؛
که: «ای شاهِ نیکاختر شیردل! به دل، بُرده از شیر و شمشیر دل!
همه، یک‌به‌یک، پیشِ تو بنده‌ایم؛ ز تشویرِ خسرو، سرافگنده‌ایم. ۱۷۰۰
اگر جنگ فرمان دهد شهریار، همه سر فَشانیم در کارزار.
نبیند ز ما هیچ مانیده شاه، مگر تیره گردد رخِ هور و ماه.»
سپهدار پس گیو را پیش‌خواند؛ به تخت گرانمایگان برنشاند.
فراوانْش بستود و بنواختش؛ بسی خِلعت و نیکُوِی ساختش.
بدو گفت که «اندر جهان، رنجِ من تو بردیّ و بی‌بهری از گنجِ من. ۱۷۰۵
نباید که بی‌رایِ تو پیل و کوس، سویِ جنگ رانَد سپهدارْتوس.
به تندی، مکن سهمْگِنْ کار خُرْد؛ ـ که روشنْ‌روان باد بهرامِ گُرد!
ز گفتارِ بدگوی و از نام و ننگ، جهان کرد بر خویشتن تار و تنگ.»ـ
دِرَم داد و روزیْ‌دِهان را بخواند؛ بسی، با سپهدار، چربی براند.
از اختر، یکی روزِ فرّخ بجست که بیرون‌شدن را کَی آید درست. ۱۷۱۰
همی‌بود با پیل و لشکر به دشت، چنین، تا سپهبَد بر او برگذشت.
بدو داد شاه اخترِ کاویان، بدان‌سان که بودی به رسمِ کَیان.
بر او آفرین کرد و برشد خروش ؛ جهان آمد، از بانگِ اسپان، به جوش.
یکی ابر بست، از پَیِ گَردِ سُم؛ برآمد خروشیدنِ گاوْدم.
ز بس جوشن و کاویانی‌درفش، شده رویِ گیتی سراسر بنفش. ۱۷۱۵
تو خورشید، گفتی، به آب اندر است؛ سپهر و ستاره به خواب اندر است.
نِهاد، از برِ پیل، پیروزه‌مهد؛ همی رفت، از این‌گونه، تا رودِ شهد.

اندر رفتن گیو و گودرز به جنگ پیران

هیونی به کَردارِ بادِ دمان، بشد نزدِ پیران، هم اندر زمان،
که: «من، جنگ را گردن افراخته، سویِ رودِ شهد آمدم، ساخته.»
چو بشنید پیران، غمی گشت سخت که بربست بایست ناکام رخت. ۱۷۲۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بِرون رفت با نامدارانِ خویش، گزیده دلاورْسوارانِ خویش؛
که ایرانْسپه را ببیند که چیست؛ سرافراز چند است و با توس کیست.
رده برکشیدند، از آن سویِ رود؛ فرستاد نزدِ سپهبَد درود؛
و زاین روی، لشکر بیاورْد توس؛ درفش همایون و پیلان و کوس.
سپهدارْپیران یکی چربْگوی ز ترکان، فرستاد نزدیکِ اوی؛ ۱۷۲۵
بگفت آنکه: «من با فریگیس و شاه، چه کردم ز خوبی، به هر جایگاه.
ز دردِ سیاوش، خروشان بُدم؛ چو بر آتشِ تیز، جوشان بُدم.
کنون بارِ تِریاک زهر آمده‌ست؛ مرا ز او همه درد بهر آمده‌ست.»
دلِ توس غمگین شد، از کارِ اوی؛ بپیچید، از دردِ گفتارِ اوی.
چنین داد پاسخ که: «از مهرِ تو، فراوان نشان است بر چهرِ تو. ۱۷۳۰
سر آزاد کن؛ دور شَو، زاین میان؛ ببند این درِ بیم و راهِ زیان.
برِ شاهِ ایران شَوی با سپاه، مکافات یابی به نیکی ز شاه.
به ایران، تو را پهلوانی دهد؛ همان افسرِ خسروانی دهد.
چو یاد آیدش خوب کَردارِ تو، دلش رنجه گردد ز تیمارِ تو.
همین گفت گودرز و گیو و سران، بزرگان و تیمارْکَش مِهتران.» ۱۷۳۵
سرایندهٔ پاسخ آمد چو باد، به نزدیکِ پیرانِ ویسه‌نژاد.
بگفت آنچه بشنید با پهلوان، ز توس و ز گودرزِ روشنْروان.
چنین داد پاسخ که: «من، روز و شب، به یادِ سپهبَد گشایم دو لب.
شوم؛ هرکه هستند پیوندِ من، خردمند کو بشنود پندِ من،
به ایران، گذارم بر و بوم و رخت؛ سرِ نامور بهتر از تاج و تخت؛» ۱۷۴۰
و زاین گفته‌ها بود مغزش تهی؛ همی‌جُست نو روزگارِ بهی.
هیونی برافگند هنگامِ خواب، سراینده، نزدیکِ افراسیاب،
ک: «از ایران سپاه آمد و پیل و کوس؛ همان گیو و گودرز و رُهّام و توس.
فراوان فریبش فرستاده‌ام؛ ز هر گونه‌ای، پندها داده‌ام.
سپاهی ز جنگاوران برگزین، که از زین ربایند گُردان، به کین. ۱۷۴۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مگر بومشان، از بنه، برکنیم؛ / به بار و به بُن، آتش اندر زنیم!
وگرنه، ز کینِ سیاوش، سپاه / نیاساید از جنگ هرگز، نه شاه.»
چو بشنید افراسیاب این سخُن، / سران را بخوانْد او سراسر ز بُن.
بدیشان بگفت آن سخنها که رفت، / که: «بر کین بباید همی‌رفت، تفت.»
یکی لشکری ساخت افراسیاب، / که تاریک شد چشمهٔ آفتاب. ۱۷۵۰
دَهُم روز، لشکر به پیران رسید / سپاهی کز او شد زمین ناپدید.
چو لشکر بیاسود و روزی بداد، / سپه برگرفت و بنه برنِهاد.
ز پیمان نکرد ایچ یاد و ز عهد؛ / بیامد دمان تا لبِ رودِ شهد.
طلایه بیامد، به نزدیکِ توس، / که: «بربند بر کوههٔ پیل کوس؛
که پیران نداند سخن جز فریب، / چو داند که تنگ اندر آمد نِشیب.» ۱۷۵۵
درفشِ جفاپیشه آمد پدید، / سپه، بر لبِ رود، صف برکشید.
بیاراست لشکر سپهدارْتوس؛ / به هامون، کشیدند پیلان و کوس.
دو رویه، سپاه اندر آمد چو کوه: / سوارانِ ترکان و ایرانْ‌گروه.
چنان شد ز گَردِ سپاه آفتاب، / که آتش برآمد ز دریایِ آب.
درفشیدنِ تیغ و ژوپین و خِشت، / تو گفتی شب، اندر هوا؛ لاله کِشت. ۱۷۶۰
ز بس تَرگِ زرّین و زرّین‌سپر، / ز جوشِ سوارانِ زرّینْ‌کمر،
برآمد یکی ابر چون سندروس؛ / همی بوسه داد از برِ آبنوس.
سرِ سروران، زیرِ گرزِ گران، / چو سِندان بُد و پتکِ آهنگران.
ز خون، رود گفتی مَیْستان شده‌ست؛ / ز نیزه، هوا چون نَیْستان شده‌ست.
بسی سر گرفتارِ دامِ کمند؛ / بسی خوار گشته تنِ ارجمند. ۱۷۶۵
کفن جوشن و بِستر از خون و خاک؛ / تنِ نازْدیده، به شمشیر، چاک.
زمین ارغوان و هوا آبنوس؛ / سپهر و ستاره پُرآوایِ کوس.
ـ اگر تاج یابد جهانجویْ مَرد / وگر خاکِ آوَرْد و خونِ نبرد.
گر ایدون کجا رفتنی‌ام ز دهر، / چه ز او بهره تِریاک یابم چه زهر.
ندانم سرانجام و فرجام چیست! / بر این رفتن، اکنون، بباید گریست. ـ ۱۷۷۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یکی نامداری بُد ارژنگْ‌نام، به ابر اندر آورده از جنگ نام.
برانگیخت، از دشتِ آوَرْد، گَرد؛ از ایرانیان، جُست ننگ و نبرد.
چو از دور توسِ سپهبَد بدید، بغرّید و تیغ از میان برکشید.
به پورِ زرِهْ گفت: «نامِ تو چیست؟ ز ترکانِ جنگی، تو را یار کیست؟»
بدو گفت: «ارژنگِ جنگی منم؛ سرافراز و شیرِ درنگی منم. ۱۷۷۵
کنون، خاک را از تو جوشان کنم؛ به آوردگه بر، سرافشان کنم.»
چو گفتارِ پورِ زِرِهْ شد به بُن، سپهدارِ ایران شنید آن سخُن،
به پاسخ، ندید ایچ رایِ درنگ؛ همان آبداری که بودش به چنگ،
بزد بر سر و تَرگِ آن نامدار؛ تو گفتی تنش سر نیاوَرْد بار.
برآمد، از ایرانْ‌سپه، بوق و کوس که: «پیروز، بازآمد از رزم توس.» ۱۷۸۰
غمی گشت پیران و تورانْ‌سپاه؛ ز گُردان تهی مانْد آرامگاه.
دلیرانِ توران و گُندآوران کشیدند شمشیر و گرزِ گران؛
که: «یکسر، بکوشیم و جنگ آوریم؛ جهان، بر دلِ توس، تنگ آوریم.»
چنین گفت هومان که: «امروز، جنگ بسازیم و دلها نداریم تنگ.
گر ایدون که ز ایشان یکی نامور ز لشکر برآرَد به پیکار سر، ۱۷۸۵
پذیره فرستیم گُردی دمان؛ ببینیم تا بر چه گردد زمان!
وز ایشان، به تیزی، نجوییم جنگ؛ بباید یک امروز کردن درنگ.
بدان‌گه که لشکر بجنبد ز جای، تبیره برآید ز پرده‌سرای،
همه، یکسره، گرزها برکشیم؛ یکی از لبِ رود برتر کشیم.
به انبوه، رزمی بسازیم سخت، اگر یار باشد جهاندار و بخت.» ۱۷۹۰

اندر نبرد توس با پیران و یسه

به اسپِ عقاب اندر آوَرْد پای؛ برانگیخت آن بارکش را ز جای.
تو گفتی یکی بارهٔ آهن است؛ وگر کوهِ البرز در جوشن است.
به پیشِ سپاه اندر آمد به جنگ، یکی خشتِ رخشان گرفته به چنگ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بجنبید توسِ سپهبَد ز جای؛ جهان پر شد، از نالهٔ کرّنای.
چنین گفت ک: «از وِیسهٔ شورْبخت، ز پالیزِ کین، کَی برآید درخت! ۱۷۹۵
نمودم به ارژنگ یک دستبرد، که بود از شما نامبُردار و گُرد.
تو اکنون همانا به کین آمدی، که با خِشت بر پشتِ زین آمدی.
به جان و سرِ شاهِ ایرانْسپاه، که بی‌جوشن و گرز و رومی‌کلاه،
به جنگِ تو آیم، به سانِ پلنگ که از کوه یازد به نخچیر چنگ.
ببینی تو پیکارِ مردانِ مرد، چو آوَرْد گیرم به دشتِ نبرد.» ۱۸۰۰
چنین پاسخ آورد هومان بدوی که: «بیشی نه خوب است؛ بیشی مگوی.
گر ایدون که بیچاره‌ای را زمان به دستِ تو آمد، مشو بدگُمان.
به جنگِ من ارژنگ، روزِ نبرد، کجا داشتی خویشتن را به مرد؟
دلیرانِ لشکر ندارند شرم؟ نجوشد یکی را به رگ خونِ گرم،
که پیکارگرشان سپهبَد شده‌ست؟ به رزم اندرون، دستشان بَد شده‌ست. ۱۸۰۵
کجا بیژنِ گیو و آزادگان؟ جهانگیر گودرزِ گشوادگان؟
تو گر پهلوانی، ز قلبِ سپاه، چرا آمده‌ستی بدین رزمگاه؟
خردمند بیگانه خواند تو را؛ هُشیوار دیوانه خواند تو را.
تو شَو اخترِ کاویان را بدار؛ سپهبَد نیاید سویِ کارزار.
نگه کن که خِلعت که را داد شاه؛ ز گُردان، که جوید نگین و کلاه! ۱۸۱۰
بفرمای، تا جنگِ شیر آورند؛ زبردست را دست، زیر آورند.
اگر تو شوی کشته بر دستِ من، بد آید بدین نامدار انجمن.
سپاهِ تو بی‌یار و بیجان شوند؛ اگر زنده مانند، پیچان شوند؛
دودیگر بگویم یکی گفتِ راست؛ روان و دلم بر زبانم گُواست،
که: پردرد باشم ز مردانِ مرد که پیشِ من آیند روزِ نبرد. ۱۸۱۵
پس از رستمِ زالِ سامِ سوار، ندیدم چو تو نیز یک نامدار.
پدر بر پدر، نامبردارِ شاه؛ چو تو جنگ جویی، چه باید سپاه؟
تو شَو، تا ز لشکر یکی نامجوی بیاید؛ به روی اندر آریم روی.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت توس: «ای سرافراز مرد!
سپهبَد منم؛ هم سوارِ نبرد.
تو هم نامداری، ز تورانْ‌سپاه؛
چرا رای کردی به آوردگاه؟
دلت گر پذیرد یکی پندِ من،
بجویی بر این پند پیوندِ من؛
کز این کینه، تا زنده ماند یکی،
نیاسود خواهد سپاه اندکی.
تو، با خویش و پیوند و چندین سوار،
همه پهلوان و همه نامدار،
به خیره، مده خویشتن را به باد؛
نباید که پند من آیدْت یاد!
سَزاوارِ کشتن هر آن کس که هست،
بمان، تا بیازند بر کینه دست.
کز این کینه، مردِ گنهکار هیچ
رهایی نیابد؛ خِرَد را مپیچ.
مرا شاهِ ایران چنین داد پند
که: "پیران نباید که یابد گزند؛
که او ویژه پروردگارِ من است؛
جهانْدیده و دوستدارِ من است.
به بیداد، برخیره، با او مکوش؛
نگه کن که دارد به پندِ تو گوش!"»
چنین گفت هومان که: «بیداد و داد،
چو فرمان دهد شاهِ فرّخْ‌نژاد،
بر آن رفت باید، به بیچارگی؛
سپردن بدو دل، به یکبارگی.
همان، جنگِ پیران نه بر آرزوست؛
که او راد و آزاده و نیکخوست.»
بدین گفت‌وگوی اندرون بود توس،
که شد گیو را روی چون سندروس.
ز لشکر بیامد، به کَردارِ باد؛
چنین گفت ک: «ای توسِ فرّخْ‌نژاد!
فریبنده تُرکی میان دو صف،
بیامد دمان؛ بر لب آوَرْد کف.
کنون با تو چندین چه گوید به راز،
میان دو صف، گفت‌وگویِ دراز؟
سخن، جز به شمشیر، با او مگوی؛
مجوی از درِ آشتی هیچ روی.»
چو بشنید هومان، برآشفت سخت؛
چنین گفت، با گیوِ بیدارْبخت،
که: «ای گم شده بختِ آزادگان!
ـ که کم باد گودرزِ گشوادگان!ـ
به لاوَن، مرا دیده‌ای روزِ جنگ
به آوَرْد، با تیغِ هندی به چنگ.
کس از تخمِ گشوادِ جنگی نمانْد،
که منشورِ تیغِ مرا برنخوانْد.
تو را بخت چون رویِ آهِرْمَن است؛
به جانِ تو، تا جاودان شیون است.
اگر من شوم کشته بر دستِ توس،
نه برخیزد آیینِ گوپال و کوس.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به جای است پیران و افراسیاب؛ همه خون بخواهد شدن رودِ آب.
تو اکنون، به دردِ برادر، گِری؛ چه با توسِ جنگی کنی داوری؟» ۱۸۴۵
بدوگفت توس: «این چه آشفتن است؟ بدین دشت، پیکارِ تو با من است.
بیا تا بگردیم و کین آوریم؛ به جنگ، ابروان پر ز چین آوریم.»
بدو گفت هومان که: «داد است مرگ؛ سری زیرِ تاج و سری زیرِ تَرگ.
اگر مرگ باشد همی، بی‌گمان به آوردْگه بِهْ که آید زمان،
به دستِ سواری که دارد هنر؛ سپهبَد سر و گُردِ پرخاشخر.» ۱۸۵۰
گرفتند هردو عمودِ گران؛ همی حمله بُرْد آن بر این، این بر آن.
زمین گشت گَردان و شد روز تار؛ یکی ابر بست، از برِ کارزار.
تو گفتی شب آمد بر ایشان، به روز؛ نِهان گشت خورشیدِ گیتی‌فروز.
از آن چاکْچاکِ عمودِ گران، سرانْشان چو سِندانِ آهنگران.
به ابر اندرون، بانگِ پولاد خاست؛ به دریای شهداندرون، باد خاست. ۱۸۵۵
خَم آوَرْد رویین عمودِ گران؛ شد آهن به کَردارِ چاچی‌کمان.
تو گفتی که سنگ است سر، زیرِ تَرگ؛ سیه شد، ز خشمِ یلان، رویِ مرگ.
گرفتند شمشیرِ هندی به چنگ؛ فروریخت آتش، ز پولاد و سنگ.
ز نیرویِ گردنکشان، تیغِ تیز خم آورْد و در زخم، شد ریزْریز.
چو شد کام بی‌آب و پرخاک سر، گرفتند هردو دَوالِ کمر. ۱۸۶۰
ز نیرویِ گُردان، گران بُد رِکیب؛ نیامد یکی را سر اندر نِشیب.
کمربند بگسست و هومان بجَست؛ یکی اسپِ آسوده‌تر برنشست.
سپهبَد سویِ ترکش آورْد چنگ؛ کمان را بِزِه کرد و تیرِ خدنگ؛
بر آن نامور، تیرْباران گرفت؛ چپ و راست، جنگِ سواران گرفت.
ز پولادِ پیکان و پَرِّ عقاب، سپر کرد، بر پیشِ روی، آفتاب. ۱۸۶۵
جهان چون ز شبْ‌رفته دو پاس گشت، تو گفتی که کشور پُر الماس گشت.
ز تیرِ خدنگ، اسپِ هومان بخَست؛ تنِ بارگی گشت با خاکْ پست.
سپر بر سر آورْد و بنْمود روی؛ نگه‌داشت جنگیْ سر، از تیرِ اوی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو او را پیاده بدان رزمگاه،
که پَرْدَخت مانَد همی جایِ اوی،
چو هومان برآن زینِ توزی نشست،
همه نامدارانِ پرخاشجوی
که: «شد روز تاریک و بیگاه گشت؛
ز تو چشمِ گردنکشان دور باد!
بپیچید هومانِ جنگی عِنان،
به نزدیکِ پیران شد، از رزمگاه؛
که: «چون بود کارِ تو، ای رزمجوی!
همه پاک، با دل پر از خون بُدیم؛
به لشکر، چنین گفت هومانِ شیر
چو روشن شود تیره‌شب، روزِ ماست؛
شما را، همه، شادکامی بُوَد؛
ز لشکر همی برخروشید توس،
همی گفت: «هومان چه مردِ من است؟
چو چرخِ بلند از شبه تاج کرد،
طلایه، ز هر سو، بِرون تاختند؛
چو برزد سر از برجِ خرچنگ شِید،
تبیره برآمد، ز هر دو سرای؛
هوا تیره گشت، از فروغِ درفش:
کشیده همه گرز و تیغ و سِنان؛
تو گفتی سپهر و زمان و زمین
به پرده درون شد خورِ تابناک،
ز هُرّایِ اسپان و آوایِ کوس،
سپهدارْپیران دمان پیشِ صف

بدیدند گردانِ تورانْ‌سپاه،
ببردند پرمایه بالایِ اوی.
یکی تیغِ هندی گرفته به دست،
یکایک، بدو در، نِهادند روی،
ز جنگِ یلان، دست کوتاه گشت.
و زاین رزم، فرجامِ تو سور باد!»
سپهبَد بدو راست کرده سِنان.
خروشی برآمد، ز تورانْ‌سپاه،
چو با توس روی اندر آمد به روی؟
جز ایزد نداند که ما چون بُدیم.»
که: «ای رزمْ‌دیده سرانِ دلیر!
که اختر، به نیکی، دلافروزِ ماست.
مرا اختر و نیکنامی بُوَد.»
شبِ تیره، تا گاهِ بانگِ خروس.
که پیلِ ژیان همنبردِ من است.»
شمامه پراگنْد بر لاژورد،
به هر پرده‌ای، پاسبان ساختند.
جهان گشت چون رویِ رومی سپید،
جهان شد پر از نالهٔ کرّنای.
طَبَرْخون و شنگرف و زرد و بنفش.
همه، جنگ را، گِرد کرده عِنان.
بپوشد همی چادرِ آهنین.
ز جوشِ سواران و از گرد و خاک.
همی آسمان بر زمین داد بوس.
یکی خِشتِ رخشان گرفته به کف،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همی‌گفت: «چون من برآیم به جوش،
شما، یک‌به‌یک، تیغها برکشید؛
مبینید جز یالِ اسپ و عِنان؛
عِنان، پاک، بر یالِ اسپان نِهید؛
چو بشنید هومان از او این سخُن،
به پیران چنین گفت ک: «ای پهلوان!
اَبا گنجِ دینار، جفتی مکن؛
که امروز گردیم پیروزگر؛
و زاین روی، لشکر، سپهدارْتوس
بر او بر، یلان آفرین خواندند؛
که پیروزگر بود، روزِ نبرد؛
سپهبَد به گودرزِ گشواد گفت
اگر لشکرِ ما پذیره شوند،
همه دست، یکسر، به یزدان زنیم؛
مگر دست گیرد جهاندارِ ما!
کنون، نامدارانِ زرّینه‌کفش
از این کوهْپاره، مجنبید هیچ؛
همانا که از ما به هر یک دویست،
بدو گفت گودرز: «اگر کَردگار
به بیشی و کمّی نباشد سخُن؛
اگر بدِ بود بخششِ آسمان،
تو لشکر بیارای و از بودنی،
بیاراست لشکر سپهدارْتوس،
پیاده سویِ کوه شد، با بُنه؛
رده برکشیده همه، یکسره؛

برانگیزم اسپ و برآرم خروش،
سپرهایِ چینی به سر درکشید. ۱۸۹۵
نخواهم کمان و نخواهم سِنان.
برآن سان که آید، خورید و دهید.»
مر آن گفته را، پاسخ افگنْد بُن؛
تو بگشای بند از سِلیحِ گوان؛
ز بهرِ سِلیح، ایچ زُفتی مکن؛ ۱۹۰۰
بیابد دل، از اخترِ نیک، بر.»
بیاراست، بر سانِ چشمِ خروس.
ورا پهلوانِ زمین خواندند؛
به مردی، ز هومان برآوْرْد گَرد.
که: «این راز بر کس نشاید نِهفت: ۱۹۰۵
سواران بدخواه چیره شوند.
منی از تنِ خویشتن بفگنیم؛
وگرنه، بد است اختر و کارِ ما.
باشید، با کاویانی‌درفش.
نه روزِ نبرد است و جایِ پسیچ. ۱۹۱۰
فزون است بدخواه، اگر بیش نیست.»
بگردانَد از ما بدِ روزگار،
دل و روزِ ایرانیان بَد مکن.
به پرهیز و بیشی، نگردد زمان.
روان را مکن هیچ بِشْخودنی.» ۱۹۱۵
به پیلانِ جنگیّ و مردان و کوس.
سپهدارْ گودرز بر میمنه.
چو رُهّامِ گودرز بر میسره؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز نالیدنِ کوس با کرّنای، همی آسمان اندرآمد ز جای.
دلِ چرخِ گردان همی چاک شد؛ همه کامِ خورشید پرخاک شد.
چنان شد که کس رویِ هامون ندید، ز بس گَرد کز رزمگه بردمید.
ببارید الماس، از آن تیره میغ؛ همی آتش افروخت، از تَرگ و تیغ.
سِنانهای رخشان و تیغِ سران؛ درفش از بر و زیر گرزِ گران.
هوا گفتی از گرد و از آهن است؛ زمین، یکسر، از نعل و از جوشن است.
چو دریایِ خون شد همه دشت و راغ؛ جهان چون شب و تیغها چون چراغ
ز بس نالهٔ کوس و از کرّنای، همی سر ندانست گیتی ز پای.
سپهبَد به گودرز گفت آن زمان که: «تاریک شد گردشِ آسمان.
مرا گفته بود این ستاره‌شناس که: "امروز تا شب گذشته سه‌پاس،
ز شمشیر گُردان، چو ابرِ سیاه همی خون فَشانَد، بر آوردگاه."
سرانجام، ترسم که پیروزگر نباشد مگر دشمنِ کینه‌ور.»
چو شیدوش و رُهّام و گستهم و گیو زره‌دار بُرزین و خُرّادِ نیو،
ز صف، در میانِ سپاه آمدند؛ جگرْخسته و کینه‌خواه آمدند.
به ابر اندر آمد، ز هر سو، غریو؛ به سانِ شبِ تار و انبوهِ دیو.
و زآن روی، هومان به کَردارِ کوه بیاورْد لشکر همه، همگروه.
ز بس گرز و گوپال و تیغ و سِنان، نبُد هیچ پیدا رِکیب از عِنان؛
و زآن پس، گزیدند مردانِ مرد که بر دشت سازند جایِ نبرد:
گُرازه، سرِ گیوْگان، با تَهِل دو گُردِ گرانمایهٔ شیرْدل.
چو رهّامِ گودرز و فرشیدْورد، چو شیدوش و لَهّاک شد همنبرد.
ابا بیژنِ گیو کَلباد را، که بر هم زنند آتش و باد را.
اَبا شِطرُخِ نامور گیو را، دو گُردِ گرانمایهٔ نیو را.
چو گودرز و پیران و هومان و توس، نبُد هیچ پیدا درنگ و فُسوس.
چنین گفت هومان که: «امروز کار نباید که چون دِی بود کارزار.
تهی کرد باید از ایشان زمین؛ نباید که یازند، از این پس، به کین.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به پیش، اندر آمد سپهدارْتوس؛ پیاده، بیاورْد و پیلان و کوس.
صفی برکشیدند، پیشِ سوار، سپردار و ژوپینْور و نیزه‌دار.
«مجنبید ـ گفت: ایچ، از جای خویش؛ سپر با سِنان اندرآرید پیش.
ببینیم تا این نبرده‌سران چگونه گُزارند گرزِ گران!»
ز ترکان، یکی بود بازورْ نام؛ به افسون، به هرجای، گسترده کام؛
بیاموخته کژّی و جادُوِی؛ بدانسته چینیّ و هم پهلوی.
چنین گفت پیران به افسونْپَژوه که: «ز ایدر، برو تا سرِ تیغِ کوه.
یکی برف و سرما و بادِ دمان، بر ایشان برآور، هم اندر زمان.»
هوا تیره‌گون بود، از تیرْماه؛ همی‌گشت بر کوه ابرِ سیاه.
چو بازور در کوه شد، در زمان برآمد یکی برف و بادِ دمان.
همه دشتِ نیزه‌گزاران ز کار، فروماند از برف، در کارزار.
از آن رستخیز و دَمِ زمهریر، خروشِ یلان خاست و بارانِ تیر.
بفرمود پیران که: «یکسر سپاه، یکی حمله سازید، زاین رزمگاه.
چو، بر نیزه بر، دستهاشان فَسُرد، ز هر سو سپاه اندر آرید گِرد؛»
و زآن پس، برآورْد هومان غریو؛ یکی حمله آورْد، بر سانِ دیو.
بکشتند چندان از ایرانیان، که دریایِ خون شد همی، در میان.
در و دشت گشته پر از برف و خون؛ سوارانِ ایران فگنده، نگون.
ز کشته، نبُد جایِ گشتن به جنگ؛ ز برف و ز افگنده، شد جایْ تنگ؛
سیه گشته، بر دستِ شمشیر، دست؛ به روی اندر افتاده، بر سانِ مست.
نبُد جایِ گردش، در آن رزمگاه؛ شده دستِ لشکر، ز سرما، تباه.
سپهدار و گردنکشان، آن زمان، گرفتند زاری سویِ آسمان،
که: «ای برتر از دانش و هوش و رای! نه بر جای و در جای و نه زیرِ جای!
همه بندهٔ پرگناه توایم؛ به بیچارگی، دادخواهِ توایم.
ز افسون و از جادُوِی برتری؛ جهاندار و بر داوران، داوری.
تو باشی، به بیچارگی، دستگیر؛ تواناتر از آتش و زمهریر.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از این برف و سرما، تو فریادرس؛ / نداریم فریادْرس جز تو کس.»
بیامد یکی مردِ دانش‌پَژوه / به رُهّام بنمود بانگُشت کوه، ۱۹۷۰
کجا جایِ بازورِ نَستوه بود؛ / به افسون و تُنْبُل، برآن کوه بود.
بجنبید رُهّام، از آن رزمگاه؛ / برون تاخت اسپ، از میانِ سپاه.
زِرِهْدامنش را بزد بر کمر؛ / پیاده برآمد، بر آن کوه بر.
چو جادو بدیدش، بیامد به جنگ / عمودی ز پولادِ چینی به چنگ.
چو رُهّام نزدیکِ جادو رسید، / سبک، تیغِ تیز از میان برکشید. ۱۹۷۵
بیفگند دستش، به شمشیرِ تیز؛ / یکی باد برخاست، چون رستخیز؛
ز رویِ هوا، ابرِ تیره ببرد؛ / فرود آمد از کوه رُهّامِ گُرد.
یکی دستِ بازورِ جادو به دست، / به هامون شد و بارگی برنشست.
هوا شد بر آن سان که از پیش بود: / فروزنده خورشید و گردون کبود.
پدر را بگفت آنکه جادو چه کرد؛ / «چه آورْد بر ما، به روزِ نبرد.» ۱۹۸۰
بدیدند از آن پس دلیران شاه / چو دریایِ خون گشته آوردگاه.
همه دشت یکسر از ایرانیان / تنِ بی‌سران بود و سر بی‌میان.
چنین گفت گودرز، از آن پس، به توس / که: «نه پیل باید، نه آوایِ کوس.
همه تیغها، یکسره، برکشیم؛ / برآریم جوش؛ ار کُشند ار کُشیم.
همانا که ما را سرآمد زمان؛ / نه روزِ نبرد است و تیر و کمان.» ۱۹۸۵
بدو گفت توس: «ای جهاندیده پیر! / هوا گشت پاک از دَمِ زمهریر.
چرا سر همی‌داد باید به باد، / چو فریادْرس فرّه و زور داد؟
مکن پیشدستی تو، در جنگِ ما؛ / کنند آن دلیران، خود، آهنگِ ما.
ز بهرِ زمانه، پذیره مشَو؛ / به نزدیکِ بدخواه، خیره مشَو.
تو در قلب، با کاویانی‌درفش، / همی‌دار یک چند تیغِ بنفش. ۱۹۹۰
سویِ میمنه، گیو و بیژن به‌هم؛ / نگهبان اَبَر میسره گُسْتَهَم.
چو رُهّام و شیدوش، بر پیشِ صف؛ / گُرازه، به کین، بر لب آورده کف.
شوم؛ برکشم گرزِ کین از میان؛ / کنم تن فِدی، پیشِ ایرانیان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از ایـــن رزمگـــه بـــرنگردانـــم اسپ، / مگر خاک جایم بُـوَد، چـون زَرَسْپ.
اگـــر مـن شـوم کشـته، زایـن رزمگـاه / تـــو بـــرکش سـویِ شـاهِ ایـران سـپاه. ۱۹۹۵
مـــرا مـــرگ نـــامیتر از ســـرزنش، / بـــه هـــرجـای، پـیغارهٔ بَـدْکـنش.»
ـ چـنین است گـیتی: پـر از آز و درد؛ / از او، تـا تـوان، گِـردِ بـیشی مگـرد.
فـــزونیْش، یک روز، بگْـــزایـدت؛ / بـــه بـــودن زمـــانی نـیفزایـدت ـ
دگـــر بـــاره بـــرشد دَمِ کـــرّنای، / خـــروشیدنِ زنگ و هـــندی‌درای.
ز بـــانگِ ســـوارانِ پـــرخـاشخر، / درخشـــیدنِ تـــیغ و زخـــمِ تـبر، ۲۰۰۰
ز پـیکان و از گـرز و ژوپـین و تـیر، / زمـین شـد بـه کَـردارِ دریـایِ قـیر.
هـمه دشت بی‌تن سـر و یـال بـود؛ / هـمه گـوش پُـر زخـمِ گـوپال بـود.
چو شد رزمِ ترکان براین‌گونه سخت، / نـــدیدند ایـــرانـــیان رویِ بـخت.
همی تـیره شـد روز و اخـتر درشت؛ / دلیـران بـه دشـمن نـمودند پشت؛
چو تـوس و چـو گـودرز و گـیوِ دلیـر؛ / چو شیدوش و بیژن، چو رُهّـامِ شـیر. ۲۰۰۵
هـمه بـرنِـهادند جـانها بـه کـف؛ / هـمی رزم جستند، بـر پـیشِ صـف.
هر آن کس که با توس در جنگ بـود، / هـــمه نـــامدار و کَـــنارنگ بـــود،
به پیش اندرون، خون هـمی‌ریختند؛ / یـــلان، از پسِ پشت، بگْـــریختند.
یکـی مـوبدی تـوسِ یـل را بـخوانـد؛ / «پسِ پشتِ تو ـ گفت: جنگی نـماند.
نـــباید کِت انـــدر مـــیان آورنـد؛ / بـــه جـانِ سـپهبَد، زیـان آورنـد!» ۲۰۱۰
بـه گـیوِ دلیـر، آن زمـان، تـوس گـفت / که: «با مغزِ لشکر، خِرَد نیست جفت؛
کـه مـا را، بـدین‌گونه، بگـذاشـتند؛ / بـه سـیری، هـمه روی بـرگاشتند.
تـــو رَوْ؛ بـــازگردان ســـپه را ز راه، / ز پـــیغارهٔ دشـــمن و شـرمِ شـاه.»
بشـد گـیو و لشکـر هـمه بـازگشت؛ / پـر از کشـته دیـدند هـامون و دشت.
ســـپهبَد چـنین گـفت بـا مِـهتران / کـــه: «ای شـیرمردان و گـندآوران! ۲۰۱۵
کـنون چـون رخِ روز شـد تـیره‌گـون، / هـمه رویِ کشـور چـو دریـایِ خـون،
یکـــی جـــایِ آرام بـــاید گـــزید، / اگـر تـیره‌شب خـود تـوان آرمـید.
مگـر کشـته یـابد، بـه جـایِ مَـغاک، / یکی بِستر از ریگ و چـادر ز خـاک!»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه بازگشتند یکسر ز جنگ، ز خویشان روان خسته و سر ز ننگ.
سر از کوه برزد همانگاه ماه، چو بر تختِ پیروزه، پیروزشاه. ۲۰۲۰
سپهدارْ پیران سپه را بخواند؛ همی‌گفت: «دشمن فراوان نماند.
بدانگه که دریایِ یاقوتِ زرد زند موج بر کشورِ لاژورد،
کسی را که زنده‌ست، بیجان کنیم؛ بر ایشان، دلِ شاه پیچان کنیم.»
برفتند، با شادمانی، ز جای؛ نشستند، بر پیشِ پرده‌سرای.
همه شب، ز آوازِ چنگ و رَباب، سپه را نیامد، بر آن دشت، خواب؛ ۲۰۲۵
و زاین روی، لشکر همه مُسْتْمند؛ پدر بر پسر، سوگوار و نِژند.
همه دشت پرکُشته و خسته بود؛ به خونِ بزرگان، زمین شُسته بود.
چپ و راستِ آوردگه دست‌وپای؛ نِهادن ندانست کس پا ز جای.
همه شب، همی خسته برداشتند؛ چو بیگانه بُد، خوار بگذاشتند.
برِ خسته، آتش همی‌سوختند؛ گسسته ببستند و بردوختند. ۲۰۳۰
فراوان زگودرزیان خسته بود؛ بسی کشته بود و بسی بسته بود.
چو بشنید گودرز، برزد خروش؛ زمین آمد، از بانگِ ایشان، به جوش.
همه مِهتران جامه کردند چاک؛ به سر بر، پراگنْد گودرز خاک.
همی گفت ک:«اندر جهان کس ندید، به پیرانْ‌سر، این بَد که بر من رسید.
چرا بایدم زنده، با پیرْسر، به خاک اندر افگنده چندین پسر؟ ۲۰۳۵
از آن روزگاری که من زاده‌ام، ز خَفتان میان هیچ نگشاده‌ام؛
به فرجام، چندین سر از انجمن ببینم همی کشته، در پیشِ من.»
زگودرز چون آگهی شد به توس، مژه کرده پرخون و رخ سندروس،
خروشِ مُغانی برآورْد، زار؛ فراوان ببارید خون بر کنار.
همی‌گفت: «اگر نوذرِ پاکْتن نکِشتی پی و بیخ من بر چمن، ۲۰۴۰
نبودی مرا رنج و تیمار و دَرد؛ غم کشته و گُرمِ دشتِ نبرد؛
که تا من کمر بر میان بسته‌ام، به دل خسته‌ام، گر به جان رَسته‌ام.
هم اکنون تنِ کُشتگان را به خاک بپوشید، جایی که باشد مَغاک.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سرانِ بریده سویِ تن بَرید؛ بُنه سویِ کوهِ هماوَن بَرید.
برانیم لشکر همه همگروه، سراپرده و خیمه، بر سویِ کوه.
هیونی فرستیم نزدیکِ شاه؛ دلش برفروزد؛ فرستد سپاه.
بدین، من سواری فرستاده‌ام؛ ورا، پیش از این، آگهی داده‌ام.
مگر رستمِ زال را با سپاه سوی ما فرستد، بدین رزمگاه!»
سپه برنشست و بُنه بر نِهاد؛ و زآن کشتگان، کرد بسیار یاد.
چو خورشیدِ تابنده بنمود تاج، بگسترد کافور بر تختِ ساج،
همانا که فرسنگْ دَه رفته بود؛ بداندیش، از ماندگی، خفته بود.
بدین سان همی‌رفت روز و شبان، پر از غم دل و ناچریده لبان.
همه دیده پرخون و دل پر ز داغ؛ ز رنجِ زمان، گشته چون پَرِّ زاغ.
چو نزدیکِ کوهِ هماوَن رسید، بر آن دامنِ کوه، لشکر کشید.
چنین گفت توسِ سپهبَد به گیو که: «ای پرخِرَدْ نامبردارِ نیو!
سه روز است تا زاین نشان تاختی؛ به خواب و به خوردن، نپرداختی.
بناز و بیاسای و چیزی بخُوَر؛ به آرامشِ جامه، بنمای سر؛
که من بی‌گمانم که پیران به جنگ پسِ ما بیاید کنون، بی‌درنگ.
کسی را که آسوده‌تر زاین گروه، به بیژن بمان و تو برشَو به کوه.»
همه خستگان را سویِ کُه کشید؛ ز آسودگان، لشکری برگزید.
چنین گفت ک: «این کوهْسر خانِ ماست؛ بباید کنون خویشتن کرد راست.»
طلایه ز کوه اندر آمد به دشت؛ بدان تا بدیشان نشاید گذشت.
خروشِ نگهبان و آوایِ زنگ؛ تو گفتی به جوش آمد، از کوه، سنگ.
همان‌گه برآمد ز چرخ آفتاب؛ جهان گشت بر سانِ دریایِ آب.
ز درگاهِ پیران، برآمد خروش؛ چنان شد که برخیزد از خاک جوش.
چو آتش، سپهدارِ ترکانْ‌سپاه بیاوزْد لشکر سویِ رزمگاه.
به هومان، چنین گفت ک:«اکنون، به جنگ، همانا نباشد فراوان درنگ.
سوارانِ ایران همه کشته‌اند؛ و گر خسته، از جنگ برگشته‌اند.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بزد کوس و از دشت، برخاست غَو؛ همی‌رفت، پیش سپه، پیشرو.
رسیدند گُردان بدان رزمگاه؛ همه رزمگه خیمه بُد بی‌سپاه.
بشد پیشِ پیران یکی مژده‌خواه، که: «کس نیست ایدر ز ایرانْ‌سپاه؛»
به شادی، برآمد ز لشکر خروش؛ به فرمانِ پیران، نِهادند گوش.
سپهبَد چنین گفت، با بخردان که: «ای پرهنر نامور موبدان!
چه سازیم و این را چه آریم رای؟ که اکنون ز دشمن تهی مانْد جای.»
سوارانِ لشکر، ز پیر و جوان، همه تیزگشتند با پهلوان،
که: «لشکر گریزان شد از پیشِ ما؛ شکست آمد اندر بداندیشِ ما؛
یکی رزمگاه است، پرخون و خاک؛ از ایشان، نه هنگامِ ترس است و باک.
بباید پیِ دشمن اندر گرفت؛ ز مُولِش، سَزد گر بمانی شگفت.
گریزان، چو باد، اندرآید به آب؛ بِهْ آید ز مُولیدن، ایدر، شتاب.»
چنین گفت پیران که: «هنگامِ جنگ، شود سست پایِ شتاب، از درنگ.
سپاهی، به کردارِ دریایِ آب، شده‌ست انجمن پیشِ افراسیاب.
بمولیم، تا آن سپاهِ گران بیایند، گُردان و گُندآوران؛
و زآن پس، به ایران، نمانیم کس؛ چنین است رایِ خردمند و بس.»
بدو گفت هومان که: «ای پهلوان! مرنجان بدین کار، چندین، روان.
سپاهی، بدان جوش و آن زور و دَم، شده رویِ دریا از ایشان دُژَم،
کنون، خیمه و گاه و پرده‌سرای همه مانده بر جای و رفته ز جای،
چنان دان که رفتن ز بیچارگی‌ست؛ نمودن به ما پشت، یکبارگی‌ست.
بمولیم تا نزدِ خسرو شوند؛ به درگاهِ او، لشکری نو شوند؟!
ز زاولِستان، لشکر آید به جنگ؛ زیانی بود سهمگین، زاین درنگ.
کنون، ساختن باید و تاختن؛ فسونها و نیرنگها ساختن.
چو گودرز را با سپهدارْتوس درفشِ همایون و پیلان و کوس،
همه بی‌گُمانی به چنگ آوریم، از آن بِهْ که ایدر درنگ آوریم.»
چنین داد پاسخ بدو پهلوان که: «بیدارْدل باش و روشن‌ْروان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنان کن که نیکْاختر و رایِ توست؛ / که چرخِ فلک زیرِ بالایِ توست.»
پسِ لشکر اندر، گرفتند راه / سپهدارْپیران و تورانْسپاه.
به لَهّاک فرمود کز: «اکنون مَایست!» / بِرون کرد با او سواری دویست.
بدو گفت: «مگشای بند از میان؛ / ببین تا کجااند ایرانیان!»
همی‌رفت لَهّاک، بر سانِ باد؛ / ز خواب و ز خوردن، نکرد ایچ یاد.
چو نیمی ز تیره‌شب اندر گذشت، / طلایه بدیدش، به تاریکْدشت.
خروش آمد از کوه و آوایِ زنگ؛ / ندید ایچ لَهّاک جایِ درنگ.
به نزدیکِ پیران بیامد، ز راه؛ / بدو آگهی داد ز ایرانْسپاه؛
که: «ایشان به کوهِ هماوَن بَرند؛ / همه بسته، بر پیش، راهِ گزند.»
به هومان بفرمود پیران که: «زود، / عِنان و رِکیبت بباید پَسود.
ببَر چند باید ز لشکر سوار، / ز گُردانِ گردنکشِ نامدار.
گر ایرانیان با درفش و سپاه / گرفتند کوهِ هماوَن پناه،
از این رزم، رنج آید اکنون به روی؛ / خِرَد تیز کن؛ چارهٔ این بجوی.
گر آن مُرْدْرِی کاویانی‌درفش / بیابی، شود روزِ ایشان بنفش.
اگر دست یابی، به شمشیرِ تیز، / درفش و همه نیزه کن ریزْریز.
من اینک، پس اندر، چو بادِ دمان / بیایم؛ نسازم درنگ و زمان.»
گُزین کرد هومان ز تورانْ سوار، / سپردار و شمشیرزن سی‌هزار.
چو خورشیدِ تابنده بنمود تاج، / بگسترْد کافور بر تختِ ساج،
پدید آمد از دور گَردِ سپاه؛ / غَوِ دیده‌بان آمد، از دیده‌گاه،
که: «آمد، ز ترکان، سپاهی پدید؛ / به ابرِ سیه، گَردشان بررسید.»
به ناوَرْد، جوشن بپوشید توس؛ / برآمد دَمِ بوق و آوایِ کوس.
سوارانِ ایران همه، همگروه، / رده برکشیدند، بر پیشِ کوه.
چو هومان بدید آن سپاهِ گران، / گراییدنِ گرز و تیغِ سران،
خروشان و جوشان، چو شیرِ ژیان، / میانِ سپه اخترِ کاویان،
چنین گفت هومان به گودرز و توس، / که: «ز ایران، برفتید با بوق و کوس،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوی شهرِ توران، به کین آختن؛ بدان روی، لشکر برون تاختن.
کنون برگزیدی، چو نخچیر، کوه؛ شده‌ستی، زگُردانِ توران، ستوه.
نیایدْت، از این کار، خود شرم و ننگ: خور و خواب و آرام، برکوه و سنگ؟!
چو فردا برآید زکوه آفتاب، کنم ز این حِصارِ تو دریایِ آب؛
بدانی که این چاره بیچارگی‌ست؛ بر این کوهِ خارا، بباید گریست.»
هیونی به پیران فرستاد، زود، که: «اندیشهٔ ما دگرگونه بود؛
دگرگونه بود آنکه انداختیم؛ بر ایشان، همی تاختن ساختیم.
همه کوه، یکسر، سپاه است و کوس؛ درفش از پسِ پشتِ گودرز و توس.
چنان کن که چون بردمد چاکِ روز، پدید آید از چرخ گیتی‌فروز،
تو ایدر بُوِی، ساخته با سپاه؛ شده رویِ هامون ز لشکر سیاه.»
فرستاده نزدیکِ پیران رسید؛ بجوشید، چون گفتِ هومان شنید.
بیامد شبِ تیره، هنگامِ خواب؛ همی‌راند لشکر، به کَردارِ آب.

اندر آمدن پیران ویسه به نزدیک هومان به کوه هماون

چو خورشید از آن چادرِ نیلگون، غمی شد؛ بدرّید و آمد بِرون،
سپهبَد به کوهِ هماون رسید؛ زگَردِ سپه، شد زمین ناپدید.
به هومان، چنین گفت ک: «از رزمگاه، مجنب و مجنبان زمانی سپاه.
شوم، تا سپهدارِ ایرانیان چه دارد به پای اخترِ کاویان؟
به کوهِ هماوَن که دادش نُوید؟ بدین بودن، اکنون، چه دارد امید؟»
بیامد به نزدیکِ ایرانْسپاه، سری پر زکینه، دلی پرگناه.
خروشید ک: «ای نامبردار توس! خداوندِ پیلان و گوپال و کوس!
کنون ماهیان اندرآمد به پنج، که تا تو همی رزم جویی، به رنج.
زگودرزیان، آن کجا مهترند، بر آن رزمگه بر، همه بی‌سرند.
تو چون غُرْم رفته‌ستی اندر کمر، پر از داوری دل پر از کینه سر.
گریزان و لشکر پس‌اندر دمان، به دام اندر آیی همی، بی‌گمان.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین داد پاسخ سرافراز توس، / که: «من، بر دروغِ تو، دارم فسوس.
پیِ کین، تو افگندی اندر جهان، / ز بهرِ سیاوش، میانِ مِهان.
بر این‌گونه، تا چندگویی دروغ؟ / برِ مردِ سنگی، نگیرد فروغ.
علف تنگ بود، اندر آن رزمگاه؛ / از آن بر هماوَن کشیدم سپاه.
کنون آگهی شد به شاهِ جهان؛ / بیاید، زمان تا زمان، ناگهان.
بزرگانِ لشکر شدند انجمن: / چو دستان و چون رستمِ پیلتن.
چو جنبیدنِ شاه گردد درست، / نمانم، به توران، بر و بوم و رُست.
کنون کآمدی، کارِ مردان ببین؛ / نه گاهِ فریب است و روزِ کمین.»
چو بشنید پیران، ز هر سو سپاه / فرستاد و بگْرفت بر کوه راه.
بر ایشان چو راهِ علف تنگ شد، / سپهبَد سویِ چارهٔ جنگ شد.
چنین گفت هومان به پیرانِ گُرد / که: «ما را پیِ کوه باید سپُرد.
یکی رزم سازیم کایرانیان / نبندند، از این پس، به کینه میان.»
بدو گفت پیران که: «بر ماست باد؛ / نکرده‌ست با باد کس رزم یاد.
به دستِ پیاده، بپیچد سپر؛ / شود تیره دیدار پرخاشخر.
چو راهِ علف تنگ شد بر سپاه، / کسی سنگِ خارا ندارد نگاه.
همه، صدصد، آید به زِنهارِ ما؛ / از آن پس، نجویند پیکارِ ما.
بر ایشان، کنون جایِ بخشایش است؛ / نه هنگامِ پیکار و آرایش است.»
رسید این سِگالش به گودرز و توس؛ / سرِ سرکشان خیره شد، از فسوس.
چنین گفت با توس گودرزِ پیر / که: «ما را کنون جنگ شد ناگزیر.
سه روز ار بُوَد خوردنی، بیش نیست؛ / به یک سو، گشاده رهی پیش نیست.
نه خیمه، نه خرگه، نه بار و بنه؛ / چنین چند باشد سپه گُرْسُنه؟
کنون چون شود رویِ خورشید زرد، / پدید آید آن چادرِ لاژورد،
بباید گزیدن سوارانِ مرد؛ / ز بالا، شدن سویِ دشتِ نبرد.
به سانِ شبیخون، یکی رزمِ سخت / بسازیم تا چون بُوَد کارِ بخت!
اگر یک به یک تن به کشتن دهیم، / وگر تاجِ گردنکشان برنِهیم.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین است فرجامِ آوردگاه: یکی خاک یابد، یکی تاج و گاه.»
ز گودرز بشنید توس این سخن؛ سرش بود پر درد و کینِ کهن.
ز یک سوی، لشکر به بیژن سپرد؛ دگر سو، به شیدوش و خُرّادِ گُرد.
درفشِ خجسته به گستهم داد؛ بسی پند و اندرزها کرد یاد.
خود و گیو و رُهّام و چندی سران نِهادند بر یال گرزِ گران.
به سویِ سپهدارْپیران شدند؛ چو آتش، به قلبِ سپه برزدند.
چو دریایِ خون شد همه رزمگاه؛ خروشی برآمد بلند، از سپاه.
درفشِ سپهبَد به دو نیم شد؛ دلِ رزمجویان پر از بیم شد.
چو بشنید هومان خروشِ سپاه، نشست از برِ تازیْاسپی سیاه.
بیامد؛ ز لشکر، بسی کشته دید؛ بسی بیهُش از رزم برگشته دید.
فرو ریخت، از دیده، خون بر برش؛ یکی بانگ زد تند بر لشکرش؛
چنین گفت ک: «ایدر، طلایه نبود؟ شما را زکین ایچ مایه نبود؟
به هر یک از ایشان، ز ما سیصد است؛ به آوردگه، خواب و خوردن بد است.
هَلا! تیغ و گوپالها برکشید؛ سپرهایِ چینی به سر درکشید.
ز هر سو، بر ایشان بگیرید راه، کنون کز بره برکشد تیغ ماه.
رهایی نباید که یابند هیچ؛ بدیشان، چه باید درنگ و پسیچ؟»
برآمد خروشیدنِ کرّنای؛ به هر سو برفتند گُردان، ز جای.
گرفتندشان یکسر اندر میان؛ سوارانِ ایران، چو شیرِ ژیان.
چنان آتش افروخت از تَرگ و تیغ، که گفتی همی گرز بارد، ز میغ.
شبِ تار و شمشیر و گَردِ سپاه؛ ستاره نه پیدا، نه تابنده‌ماه.
ز جوشن، تو گفتی، به بار اندرند؛ ز تاری، به دریایِ قار اندرند.
به لشکر، چنین گفت هومان که: «بس! از این مِهتران، مفگنید ایچ کس.
همه، پیشِ من، دستگیر آورید؛ نباید که خسته به تیر آورید.»
چنین گفت لشکر، به بانگِ بلند، که: «اکنون، به بیچارگی، چیست بند؟
دهیم ار، به گرز و به ژوپین دهیم؛ سران را، ز خون، تاج بر سر نِهیم.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین گفت، با گیو و رُهّام، توس
که: «شد جانِ ما، بی‌گمان، بر فسوس.

مگر کَردگارِ سپهرِ بلند
رهانَد تن و جانِ ما، بی‌گزند!

وگرنه، به پرِّ عقاب اندریم؛
وگر زیرِ دریایِ آب اندریم.»

یکی حمله بُردند هرسه به‌هم،
چو برخیزد از جای شیرِ دُژَم. ۲۱۹۵

برآمد، ز تورانْ‌سپه، کوس و نای؛
خروشیدنِ زنگ و هندی‌درای.

ندیدند کس یالِ اسپ و عِنان؛
ز تنگی، به چشم اندر آمد سِنان.

چنین گفت هومان، به آوازِ تیز،
که: «نه جایِ جنگ است و جایِ گریز.

برانگیخت از جایتان بختِ بد؛
که تا بر تنِ بَدْکُنش بَد رسد.»

سه جنگاور و خوارْمایه سپاه
بماندند بِمْیانِ آن رزمگاه. ۲۲۰۰

فراوان، ز رستم گرفتند یاد؛
که او داد، هرجای، در جنگ داد.

ز شیدوش و از بیژن و گُستَهَم،
بسی یاد کردند، بر بیش و کم،

که: «باری، کسی را از ایرانْ‌سپاه،
بُدی یارِ ما اندر این رزمگاه!

نه ایدر به پیکار و جنگ آمدیم؛
که خیره به کامِ نهنگ آمدیم.

دریغ آن در و گاهِ شاهِ جهان
که گیرند بی ما کنون، ناگهان! ۲۲۰۵

تهمتن به زاولِستان است و زال؛
شود شهرِ ایران، کنون، تال و مال.»

همی‌آمد آوازِ گوپال و کوس؛
به لشکر همی دیر شد گیو و توس.

چنین گفت شیدوش و گستهمِ شیر
که: «شد کارِ پیکارِ سالار دیر.»

به بیژن، گُرازه همی‌گفت راز
که: «شد کارِ سالارِ لشکر دراز»

هوا قیرگون و زمین آبنوس؛
همی‌آمد، از دشت، آوای توس. ۲۲۱۰

برفتند گُردان، بر آوایِ اوی؛
ز خون بود بر دشت، هرجای، جوی.

ز گُردان، نبُد نیزه‌ور یک سوار؛
همه گُرْزوَر بود و شمشیردار.

چو دانست کآمد ورا یار توس،
همی برخروشید بر سانِ کوس.

سبک شد عِنان و گران شد رِکیب؛
بلندی که دانست‌باز از نِشیب؟

یکی رزم کردند، تا چاکِ روز؛
چو پیدا شد از چرخ گیتی‌فروز، ۲۲۱۵

سپه بازخواندند گُردان ز جنگ؛
کشیدند لشکر سویِ کوه و سنگ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به گُردان، چنین گفت سالارْتوس / که: «از گردشِ هور تا زخمِ کوس،
سواری چنین کز شما دیده‌ام، / ز گُندآوران هیچ نشنیده‌ام.
چو نامه به نزدیکِ خسرو رسید، / به دلْش‌اندرون، آتشی نو رسید،
به یاری بیاید گوِ پیلتن، / ز شیران، یکی نامدار انجمن.
به پیروزی و کام، گردیم باز؛ / به دیدارِ کیخسرو آید نیاز.
سخن هرچه رفت، آشکار و نِهان، / بگویم به پیروزشاهِ جهان.
به خوبیّ و خشنودیِ شهریار، / بیابیم یکسر بر از روزگار.»
چو لشکر به خیمه فرود آمدند، / ز پیکارِ بی‌کام دَم برزدند.
طلایه بِرون آمد، از هر دو روی، / به دشتِ دلیرانِ پرخاشجوی.
چو هومان رسید اندر آوردگاه، / ز کشته ندید ایچ بر دشت راه.
به پیران چنین گفت ک: «امروز، گَرد / نه بر آرزو گشت، گاهِ نبرد.
چو آسوده گردند گُردانِ ما، / ستوده‌سواران و مردانِ ما،
یکی رزم سازم که خورشید و ماه / ندیده‌ست هرگز چنان رزمگاه؛

اندر آگاهی یافتن شاه کیخسرو از توس و گودرز

وز آن پس که آمد به خسرو خبر / که: «پیران شد از رزم پیروزگر،
سپهبَد به کوهِ هماوَن کشید، / ز لشکر بسی گُرد شد ناپدید؛
درِ کاخِ گودرزِ گشوادگان / تهی شد ز گُردان و آزادگان؛
ستاره بر ایشان بنالد همی؛ / به پالیز، گلبن نبالد همی؛
از ایشان جهان پر ز خاک است و خون، / بلند اخترِ توس گشته نگون،»
بفرمود تا رستمِ پیلتن / خرامد به درگاه، با انجمن.
برفتند، از ایران، همه بخردان؛ / جهاندیده و نامور موبدان.
سرِ نامداران زبان برگشاد؛ / ز پیکارِ لشکر، بسی کرد یاد.
به رستم، چنین گفت ک: «ای سرفراز! / بترسم که این دولتِ دیرْیاز،
همی سر گراید به سویِ نِشیب؛ / دلم شد، ز کردارِ او، پر نِهیب.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تُوِی پرورانندهٔ تاج و تخت؛ فروغ از تو گیرد جهاندار بخت.
دلِ چرخ در نوکِ شمشیرِ توست؛ سپهر و زمین و زمان زیرِ توست.
بکندی دل و مغزِ دیوِ سپید؛ زمانه به مهرِ تو دارد امید.
زمین، گَردِ رخشِ تو را، چاکر است؛ زمان، بر تو، چون مهربان‌مادر است.
ز تیغِ تو، خورشید بریان شود؛ ز گرزِ تو، ناهید گریان شود.
ز پَرّ و ز پیکانِ کلکِ تو، شیر به روزِ بلا، گردد از جنگ سیر.
تو، تا برنهادی به مردی کلاه، به ایران، نکرد ایچ دشمن نگاه.
کنون توس و گودرز و گیو و سران فراوان از این مرز گُندآوران،
همه دل پر از خون و دیده پرآب؛ گریزان، ز گُردانِ افراسیاب.
فراوان ز گودرزیان کشته مَرْد؛ شده خاک بِستر، به دشتِ نبرد.
هرآن کس کز ایشان به جان رَسته‌اند، به کوهِ هماون، همه، خسته‌اند.
همه سر نِهاده سویِ آسمان، سویِ کَردگارِ مکان و زمان،
که ایدر بیاید مگر پیلتن، به نیرویِ یزدان و فرمانِ من!
شبِ تیره کاین نامه برخوانْدم، بسی از جگر خونِ دل راندم.
نگفتم سه روز این سخن را به کس، مگر پیشِ یزدانِ فریادرس.
کنون، کار ز اندازه اندر گذشت؛ دلم، زاین سخن، پر ز تیمار گشت.
امیدِ سپاه و سپهبَد به تست؛ ـ که روشنْ‌روان بادی و تندرست!ـ
سرت سبز باد و دلت شادمان! تنِ زال دور از بدِ بدْگُمان!
ز من هرچه باید فزونی بخواه، ز اسپ و سِلیح و ز گنج و سپاه.
بِرَو، با دلِ شاد و رایِ درست؛ نشاید گرفتن چنین کار سست.»
به پاسخ، چنین گفت رستم به شاه که: «بی تو، مبادا نگین و کلاه!
که با فرّ و بُرزیّ و با رای و داد؛ ندارد چو تو شاه گردون به یاد.
شنیده‌ست خسرو که تا کیقَباد کلاهِ بزرگی به سر برنِهاد،
به ایران، به کین، من کمر بسته‌ام؛ به آرام، یک روز ننشسته‌ام.
بیابان و تاریکی و دیو و شیر؛ چه جادوّ و چه اَژدهایِ دلیر؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بزرگانِ توران و مازندران؛ شبِ تیره و گرزهای گران؛
همان تشنگیها و راهِ دراز؛ گُزیدن درِ رنج، بر جایِ ناز؛
چنین، رنج و سختی بسی دیده‌ام؛ که روزی ز شادی نپرسیده‌ام.
تو شاهِ نوآیینی و من رَهی؛ میان بسته‌ام، تا چه فرمان دهی!
از آن کشتگان، شاه بی‌درد باد! رخِ بدسگالانِ او زرد باد!
شوم، با سپاهی؛ کمرْ بر میان، ببندم بر این کینِ ایرانیان.
ز گودرزیان، خود جگرْخسته‌ام؛ کمر بر میان، سوگ را، بسته‌ام.»
چو بشنید کیخسرو آوازِ اوی، به رخ برنِهاد از دو دیده دو جوی.
بدو گفت: «بی تو نخواهم زمان، نه اورنگ و تاج و نه گرز و کمان.
فلک زیرِ خَمِّ کمندِ تو باد! سرِ تاجداران به بندِ تو باد!»
ز دیدارِ گنج و ز تاج و گهر، کلاه و کمند و کمان و کمر،
بیاوزْد گنجورِ خسرو کلید؛ سرِ بدره‌هایِ درَم بردرید؛
همه شاهِ ایران به رستم سپُرد؛ چنین گفت ک: «ای نامبردار گُرد!
جهان گنج و گنجور شمشیرِ توست؛ سرِ سرورانِ جهان زیرِ توست.
تو، با گرزدارانِ زاولِستان، دلیرانِ و گُردانِ کابلِستان،
همی‌رَوْ، به کَردارِ بادِ دمان؛ مجوی و مفرمای جُستن زمان.
ز گُردانِ شمشیرزن صدهزار، ز لشکر ببر، ازدرِ کارزار.
فریبرز کاوس را دِهْ سپاه؛ که او پیشرو باید و کینه‌خواه.»
تهمتن زمین را ببوسید و گفت که: «با من، عِنان و رِکیب است جفت.
سران را سر اندر شتاب آوریم؛ مبادا که آرام و خواب آوریم!»
سپه را درم دادن آغاز کرد؛ به دشت آمد و رزم را ساز کرد.
فریبرز را گفت: «برکش، پگاه؛ سپاه اندر آور، به پیشِ سپاه.
نباید که روز و شبان بِغْنوی، مگر نزدِ توسِ سپهبَد شوی.
بگویی که: "در جنگ، تندی مکن؛ فریبِ زمان جوی و کندی مکن.
من اینک، به کَردارِ بادِ دمان، بیایم؛ نجویم، به ره بر، زمان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو گرگینِ میلادِ کارْآزمای / سپه را زند، بر بد و نیک، رای.“»
چو خورشیدِ تابنده بنمود چهر، / به سانِ بتی با دلی پر ز مهر،
برآمد خروشیدنِ کرّنای؛ / تهمتن بیاورْد لشکر ز جای.
پراندیشه جانِ جهاندارْشاه، / دو فرسنگ با او بیامد به راه.
دو منزل همی‌کرد رستم یکی؛ / نیاسود، روز و شبان، اندکی.

اندر خواب دیدن توس نوذر سیاوش را

شبی داغْدل، پر ز تیمار، توس / به خواب اندر آمد، گهِ زخمِ کوس.
چنان دید روشن‌روانش به خواب، / که رخشنده شمعی برآمد ز آب.
برِ شمعِ رخشان، یکی تختِ عاج؛ / سیاوش بر آن تخت، با فرّ و تاج.
لبان پر ز خنده، زبان چربْگوی، / سویِ توس کردی چو خورشید روی،
که: «ایرانیان را هم ایدر بدار؛ / که پیروز گَردی تو، در کارزار.
به گودرزیان، هیچ غمگین مشَو؛ / که ایدر یکی گلسِتان است، نو.
به زیرِ گُل اندر، همی مَی خوریم؛ / ندانم چنین باده تا کَی خوریم!»
ز خواب اندر آمد، شده شادْدل؛ / ز درد و غمان، گشته آزادْدل.
به گودرز گفت: «ای جهانْپهلوان! / یکی خواب دیدم، به روشنْروان.
نگه کن که رستم، چو بادِ دمان، / بیاید به یاری، زمان تا زمان.»
بفرمود تا برکشیدند نای؛ / بجنبید، بر کوه، لشکر ز جای.
ببستند گُردانِ ایران میان؛ / برافراختند اخترِ کاویان.
بیاورْد، زآن روی، پیران سپاه؛ / شد، از گَرد، خورشیدِ تابان سیاه.
از آوازِ گُردان و بارانِ تیر، / همی چشمِ خورشید شد خیره‌خیر.
دو لشکر به روی اندر آورده روی؛ / ز گُردان نشد پیش کس، جنگجوی.
چنین گفت هومان به پیران که: «جنگ، / همی جُست باید؛ چه داری درنگ؟
نه لشکر به دشت شکار اندر است؛ / تنِ اسپِ ما زیرِ بار اندر است»
بدو گفت پیران که: «تندی مکن؛ / نه گاهِ شتاب است و روزِ سخُن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سه تن دوش، با خوارْمایه سپاه، / برفتند بیگاه از این رزمگاه،
چو شیرانِ ناهار و ما چون رَمه، / که از کوهسار اندر آرَد دَمه.
همه دشت پر جویِ خون یافتیم؛ / سرِ نامداران نگون یافتیم.
یکی کوه دارند، خارا و خشک؛ / همی خار بویند اسپان، چو مشک.
بمان؛ تا بر آن سنگ بریان شوند؛ / چو بیچاره گردند، گریان شوند.
گشاده، نباید که دارید راه، / دو رویه، پس و پیشِ این رزمگاه.
چو بی‌رنج دشمن به چنگ آیدت، / به روزی کجا خود درنگ آیدت،
چرا جست باید همی کارزار؟ / طلایه، بر این دشت، بس ده سوار.
بباشیم، تا دشمن از آب و نان / شود تنگ و زنهار خواهد، به جان؛
مگر خاک گر سنگِ خارا خورند؛ / چو روزی سرآید، خورند و مِرَند.»
سویِ خیمه رفتند، زآن رزمگاه؛ / طلایه بیامد به پیشِ سپاه.
گشادند گُردان، سراسر، کمر؛ / به خواب و به خوردن، نِهادند سر.
به لشکرگه آمد سپهدارْتوس، / پر از خون دل و روی چون سندروس.
به گودرز گفت: «این سخن تیره گشت؛ / سرِ بختِ ایرانیان خیره گشت.
همه گِرد بر گِردِ ما لشکر است؛ / خورِ بارْکشْمان همه خاوَر است.
سپه را خورش بس فراوان نمانْد؛ / جز از گُرز و شمشیر، باران نماند.
به شبگیر، شمشیرها برکشیم؛ / همه دامنِ کوه، لشکر کشیم.
اگر اخترِ نیک یاری دهد، / بر ایشان مرا کامگاری دهد؛
ور ایدون کجا داورِ آسمان / به شمشیر بر ما سرآرَد زمان،
ز بخشِ جهانْآفرین بیش و کم، / نباشد؛ مپیمای، برخیره، دَم.
مرا مرگ خوشتر به نامِ بلند، / از این زیستن با هراس و گزند.»
بر این برنِهادند یکسر سخُن، / که سالارِ نیکْاختر افگند بن.
چو خورشید برزد ز خرچنگ چنگ؛ / بدرّید پیراهنِ مشکْرنگ،
به پیران، فرستاده آمد ز شاه / که: «آمد، ز هرجای، بی‌مر سپاه؛
سپاهی که دریایِ چین را زگَرد، / کند چون بیابان، به روزِ نبرد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نخستین سپهدار، خاقان چین، / که تاجش سپهر است و تختش زمین.
یکی مِهتر از ماورانهر در، / که بگذارَد از چرخِ گردنده سر.
تنش زور دارد، به صد نرّه‌شیر؛ / سرِ ژَنده‌پیل اندر آرَد به زیر.
به بالا، چو سرو و به دیدار، ماه؛ / جهانگیر و نازان بدو تاج و گاه.
سرِ سرفرازان و کاموس نام؛ / برآرَد ز گودرز و از توس کام.
ز مرزِ سپیجاب تا دشتِ روم، / سپاهی که بردارد آبادْ بوم.»
چو بشنید پیران، به توران‌سپاه / چنین گفت که : «ای سرفرازانِ شاه!
بدین مژدهٔ شاه ـ پیر و جوان ـ / همه شاد باشید و روشن‌روان.
بباید کنون دل ز تیمار شُست؛ / به ایران نمانم بر و بوم و رُست.
سر از رنج و از دردِ کین‌خواستن، / برآسود و از لشکرآراستن.
به ایران و توران و بر خشک و آب، / نبینند جز کامِ افراسیاب.»
ز لشکر، برِ پهلوان، پیشرو / به مژده، بیامد همی نو به نو.
بگفتند کز: «ای نامور پهلوان! / همیشه، بِزِی شاد و روشن‌روان.
به دیدارِ شاهان، دلت شاد باد! / روانت، از اندیشه، آزاد باد!
ز کشمیر تا برتر از رودِ شهد، / درفش و سپاه است و پیلان و مهد؛
چو منشورِ جنگی که با تیغِ اوی، / به خاک اندر آید سرِ جنگجوی.
کُشانی چو کاموسِ شمشیرْزن، / که چشمش ندیده‌ست هرگز شکن.
همه کارهایِ شگرف آوَرد؛ / چو خشم آورَد، باد و برف آورَد.
ز سقلاب، چون کُنْدُرِ شیرْمرد؛ / چو بِیْوَرْدِ کاتی، سپهرِ نبرد.
چو سَگسارِ غَرچه، چو شَنْگُل ز هِند؛ / هوا پردرفش و زمین پُر پَرَنْد.
چَغانی، چو فَرتوسِ لشکرْفروز؛ / گَهارِ گهانی، گوِ گُردْسوز.
شَمیران شَگنیّ و گُردویِ وَهْر؛ / پراگنده بر نیزه و تیغ زهر.
تو اکنون، سر افراز و رامش‌پذیر؛ / که زاین مژده، برنا شود مردِ پیر.»
دل و جانِ پیران پر از خنده گشت؛ / تو گفتی دلش، مرگ را، زنده گشت!
به هومان، چنین گفت پیران که: «من / پذیره شوم پیشِ آن انجمن؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که ایشان ز راهِ دراز آمدند؛ پراندیشه و رزمساز آمدند.
از این آمدن، بی‌نیازند سخت؛ خداوندِ تاجند و زیبایِ تخت.
ندارند سر کم ز افراسیاب؛ که با تخت و گنجند و با جاه و آب.
شوم، تا ببینم که چند و چِیَند! سپهبد کدامند و گُردان کِیَند!
کنم آفرین، پیشِ خاقانِ چین؛ وگر پیشِ تختش ببوسم زمین.
ببینم سرافراز کاموس را؛ برابر کنم شَنْگُل و توس را.
چو باز آیم ایدر، ببندم میان؛ برآرم دَم و دود، از ایرانیان.
اگر خود ندارند پایابِ جنگ، بر ایشان کنم روز تاریک و تنگ.
کسی را که هستند از ایران سران، کنم پای و گردن به بندِ گران؛
فرستم به نزدیکِ افراسیاب؛ نه آرام جویم، بر این بر، نه خواب.
سه بهره، از آن پس، برانم سپاه؛ کنم روز، بر شاهِ ایران، سیاه.
یکی بهره، ز ایشان، برانم به بلخ؛ ـ به ایرانیان بر، کنم روزْ تلخ ـ
دگر بهره بر سویِ کابلِستان؛ به کابل کَشم خاکِ زابلِستان.
سیوم بهره بر سویِ ایران برم؛ ز ترکان، دلیران و شیران برم.
زن و کودکِ خُرد و پیر و جوان، نمانم که مانَد تنی با روان.
بر و بومِ ایران نمانم به جای؛ ـکه مَه دست بادا از ایشان، مَه پای!ـ»
بگفت این و دل پر ز کینه، برفت؛ همی پوست، بر تَنْش، گفتی بکَفْت.
به لشکر، چنین گفت هومانِ گُرد که: «دلها ز کینه بباید سترد.
دو روز، این یکی رنج بر تن نِهیم، که دیده به کوهِ هماوَن نِهیم؛
نباید که ایشان شبی، بی‌درنگ، گریزان برانند از این کوهِ سنگ.
کنون کوه و رود و در و دشت و راه، جهانی شود پُر درفشِ سیاه.»
چو پیران به نزدیکِ ایشان رسید، در و دشت، از سُمِّ اسپان، ندید.
جهان پر سراپرده و خیمه بود، زده سرخ و زرد و بنفش و کبود.
ز دیبایِ چینیّ و از پرنیان، درفشی ز هر پرده‌ای در میان.
فروماند و زآن کارش، آمد شگفت؛ بسی، با دل، اندیشه اندر گرفت،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که تا: این بهشت است یا رزمگاه! / سپهرِ برین است یا تاج و گاه!
بیامد به نزدیکِ خاقانِ چین؛ / پیاده، ببوسید رویِ زمین.
چو خاقان بدیدش، به بر درگرفت؛ / بمانْد، از بر و یالِ پیران، شگفت.
بپرسید بسیار و بنْواختش؛ / برِ خویش، نزدیک، بنْشاختش.
بدو گفت: «بَخ‌بَخ که با پهلوان، / نشستم، چنین شاد و روشنْ‌روان!»
بپرسید، از آن پس، ک: «از ایرانْ‌سپاه، / که دارد نگین و که دارد کلاه؟
کدام است جنگیّ و گُردان کِیَند؟ / نشسته، بر این کوهْسر، بر چِیَند؟»
چنین داد پاسخ بدو پهلوان / که: «بیدارْدل باش و روشنْ‌روان!
درودِ جهانْ‌آفرین بر تو باد! / که کردی، به پرسش، دلِ بنده شاد.
به بختِ تو، شادانم و تندرست؛ / روانم، همه، خاکِ پایِ تو جُست.
از ایرانیان آنچه پرسید شاه، / نه تخت و کلاه است و نه مُهر و گاه.
بی‌اندازه، پیکار جُستند و جنگ؛ / ندارند، از جنگ، جز خاره‌سنگ.
چو بی‌کام و بی‌نام و بی‌تن شدند، / گریزان به کوهِ هماوَن شدند.
سپهدار توس است، گُردی دلیر؛ / به هامون، نترسد ز پیکار شیر.
بزرگان چو گودرزِ گشوادگان، / چو گیو و چو رُهّام، از آزادگان.
به بختِ سرافراز خاقانِ چین، / سپهبَد نبیند سپه را جز این.»
بدو گفت خاقان که: «نزدیکِ من، / بباش و بیارای یک انجمن.
یک امروز، با کامِ دل، مَی خوریم؛ / پیِ روزِ ناآمده نشمَریم.»
بیاراست خیمه، چو باغِ بهار؛ / بهشت است گفتی، به رنگ و نگار.
چو بر گنبدِ چرخ رفت آفتاب، / دلِ توس و گودرز شد پرشتاب؛
که: «امروز، ترکان چرا خامُشند؟ / به رایِ بَدند، ار ز مَی بیهُشند؟
اگر مستمندند اگر شادمان، / شدم بی‌گُمان از بدِ بدگُمان.
اگرشان به پیکار یار آمده‌ست، / چنان دان که بَدْروزگار آمده‌ست.
تو ایرانْ‌سپه را، همه، کشته گیر؛ / وگر زنده از جنگ برگشته گیر.
مگر رستم آید به یاریْ سپاه! / وگرنه بد آمد، به ما بر، ز شاه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سُتودان نیابیم، یکسر، نه گور؛ / بکوبندمان سر، به نعلِ ستور.»
بدو گفت گیو: «ای سپهدارِ شاه! / چه بودت، که اندیشه کردی تباه؟
از اندیشهٔ بد، سخن دیگر است؛ / تو را کَردگارِ جهان یاور است.
بسی تخمِ نیکی پراگنده‌ایم؛ / جهانْ‌آفرین را پرستنده‌ایم.
دودیگر، به بختِ جهاندارشاه، / خداوندِ شمشیر و تخت و کلاه،
ندارد جهانْ‌آفرین دستْ باز، / که ما را به بدخواه آید نیاز.
چو رستم بیاید بدین رزمگاه، / بدیها سرآید همه بر سپاه؛
نباشد ز یزدان کسی ناامید، / وگر شب شود رویِ روزِ سپید.
به یک روز کز ما نجُستند جنگ، / مکن دل از اندیشه، برخیره، تنگ.
نبستند بر ما درِ آسمان؛ / مشو بدگُمان از بدِ بدگُمان.
اگر بخششِ کردگارِ بلند / چنان است کآید به ما برگزند،
به پرهیز و اندیشهٔ نابکار، / نَبَرگردد از ما بدِ روزگار.
یکی کَنده سازیم پیشِ سپاه، / چنانچون بُوَد رسم و آیین و راه.
همه تیغها، جنگ را، برکشیم، / به سه روزِ دیگر؛ کُشند ار کُشیم.
از ایران، بیاید همان آگهی؛ / درخشان شود شاخِ سروِ سَهی.»
سپهدارْ گودرز بر تیغِ کوه، / برآمد؛ برفت از میانِ گروه.
چو خورشیدِ تابان ز گنبد بگشت، / ز بالا همی سویِ خاور گذشت،
به زاری، خروش آمد از دیده‌گاه / که: «شد کارِ گُردانِ ایران تباه.»
سویِ باختر گشت گیتی ز گَرد، / سراسر، به سانِ شبِ لاژورد.
شد از خاک خورشیدِ تابان بنفش، / ز بس پیل و بر پشتِ پیلان درفش.
غوِ دیده بشنید گودرز و گفت / که: «جز خاکِ تیره نداریم جفت.»
رخش گشت، از اندوه، بر سانِ قیر؛ / چنان شد کجا خسته گردد، به تیر.
چنین گفت ک: «از اخترِ روزگار، / مرا بهره کین آمد و کارزار.
ز گیتی، مرا شوربختی‌ست بهر؛ / پراگنده، بر جایِ تِریاک، زهر.
نبیره و پسر داشتم لشکری؛ / شده نامبردارِ هر کشوری.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به کینِ سیاوش، همه، کشته شد؛ ز من، بختِ بیدار برگشته شد.
از این زندگانی، شدم ناامید؛ سیه شد مرا بخت و روزِ سپید.
نزادی مرا کاشکی مادرم! نگشتی سپهر بلند، از برم!» ۲۴۴۰
چنین گفت با دیده‌بان پهلوان که: «ای مردِ بینایِ روشن‌روان!
نگه کن به توران و ایرانْ‌سپاه، که آرام دارند، از آوردگاه؟
درفشِ سپهدارِ ایران کجاست؟ نگه کن چپِ لشکر و دستِ راست.»
بدو دیده‌بان گفت ک: «از هر دو روی، نبینم همی جنبش و جست‌وجوی.»
ز فرزند، شد پهلوان پر ز درد؛ فرو ریخت از دیدگان آب زرد. ۲۴۴۵
بنالید و گفت: «اسپ را زین کنید؛ کز این پس مرا خشت بالین کنید.
شوم؛ پُر کنم چشم و آغوش را؛ بگیرم به برگیو و شیدوش را.
همان بیژنِ گیو و رُهّام را؛ سوارانِ جنگیّ و خودکام را.
به پَدرود کردن، رخِ هر کسی ببوسم؛ ببارم ز مژگان بسی.»
نِهادند زین بر سمندِ چَمان؛ خروش آمد از دیده، هم در زمان، ۲۴۵۰
که: «ای پهلوانِ جهان! شاد باش؛ ز تیمار و درد و غم، آزاد باش؛
که از راهِ ایران، یکی تیره گَرد پدید آمد و روز شد لاژورد.
فراوان درفش، از میانِ سپاه، برآمد به کَردارِ تابنده‌ماه.
به پیش اندرون، گرگْ‌پیکر یکی؛ یکی ماهْ‌پیکر، ز دور اندکی.
درفشی دگر، اَژدها پیکرش پدید آمد و شیرِ زرّین سرش.» ۲۴۵۵
بدو گفت گودرز: «انوشه بَدی! ز دیدارِ تو، دور چشمِ بدی!
چو گفتارهای تو آید به جای بر این بر که گفتی به پاکیزه‌رای،
ببخشَمْت چندان گرانمایه چیز، کز آن پس، نیازت نیاید به نیز؛
و زآن پس، چو روزی به ایران شوم، به نزدیکِ شاهِ دلیران شوم،
تو را پیشِ تختش بَرَم، ناگهان؛ سرت برفرازم، به جاه، از مِهان. ۲۴۶۰
ز بهرِ من، اکنون از این دیده‌گاه بِرَو سویِ سالارِ ایرانْ‌سپاه؛
سخن، هرچه دیدی، بدیشان بگوی؛ سبک باش و از هرکسی، پاره جوی.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو دیده‌بان گفت ک: «از دیده‌گاه،
نشاید شدن پیشِ ایرانْ‌سپاه.

چو بینم که رویِ زمین تار گشت،
بر این دیده‌گه دیده بیکار گشت،

به کَردارِ سیمرغ، از این دیده‌گاه،
برم آگهی سویِ ایرانْ‌سپاه.» ۲۴۶۵

چنین گفت با دیده‌بان پهلوان
که: «بیدارْدل باش و روشنْ‌روان!

دگرباره بنگر، ز کوهِ بلند،
که ایشان به نزدیکِ ما کی رسند.»

چنین داد پاسخ که: «فردا، پگاه،
به کوهِ هماوَن رسد آن سپاه.»

چنان شاد شد زآن سخن پهلوان،
که بیجان‌شده بازیابد روان؛

وز آن روی، پیران به کَردارِ گَرد
همی‌راند لشکر به دشتِ نبرد. ۲۴۷۰

سواری به مژده بیامد، ز پیش؛
بگفت آن کجا رفته بُد، کمّ و بیش.

چو بشنید هومان، بخندید و گفت
که: «شد، بی‌گُمان، بختِ بیدار جفت.»

خروشی به شادی، ز تورانْ‌سپاه،
به ابر اندر آمد، از آن رزمگاه

بزرگانِ ایران پر از داغ و درد،
رخان زرد و لبها شده لاژورد،

به اندرز کردن همه همگروه،
پراگنده گشتند، بر گِردِ کوه. ۲۴۷۵

به هرجای کرده یکی انجمن،
همی مویه کردند بر خویشتن،

که: «زار این دلیرانِ خسروْنژاد،
کز ایشان به ایران نگیرند یاد!

کفنْشان کنون کامِ شیران بُوَد؛
زمین پر ز خونِ دلیران بُوَد.»

سپهدار با بیژنِ گیو گفت
که: «برخیز و بگشای راز از نِهفت.

بِرَو تا سرِ تیغِ کوهِ بلند؛
ببین تا کِیَند و چه و چون و چند. ۲۴۸۰

همی بر کدامین ره آید سپاه؛
که دارد سراپرده و تخت و گاه.»

بشد بیژنِ گیو؛ تا تیغِ کوه
برآمد، بی‌انبوه، دور از گروه.

از آن کوهْسر، کرد هر سو نگاه
درفشِ سواران و پیل و سپاه.

بیامد به سویِ سپهبَد دوان،
دل از غم پر از درد و خسته روان.

بدو گفت: «چندان سپاه است و پیل،
که رویِ زمین گشت بر سانِ نیل. ۲۴۸۵

درفش و سِنان را خود اندازه نیست؛
خور، از گَرد، بر آسمان تازه نیست.

اگر بشْمَری، نیست انداز و مَر؛
همی، از تبیره، شود گوش کر.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپهبَد چو بشنید گفتارِ اوی، دلش گشت پردرد و پرآب روی.
سرانِ سپه را همه، گِردکرد؛ بسی گُرم و تیمارِ لشکر بخوَرْد.
چنین گفت ک: «ازگردشِ روزگار، نبینم همی جز غمِ کارزار.
بسی گشتم، اندر فراز و نِشیب؛ نیامد به رویم، از این‌سان، نِهیب.
کنون چارهٔ کار ایدر یکی‌ست، اگرچه سِلیح و سپاه اندکی‌ست:
بسازیم و امشب، شبیخون کنیم؛ زمین را، ز خون، همچو جیحون کنیم.
اگر کشته آییم در کارزار، سپهبَد بُوَد، چون بُوَد شهریار.
نگویند: "بی‌نامِ گُردی بمُرد؟" مگر، زیرِ خاکم، نباید شُمرد!»
بر این رام شد پهلوان و سپاه، هر آن کس که بود اندر آن رزمگاه.

اندر آگاه شدن گودرز و توس از آمدن لشکر ایرانیان

چوشد رویِ گیتی به کَردارِ قیر، نه ناهید پیدا نه بهرام و تیر،
سر از برجِ ماهی برآورْد ماه؛ بدرّید تا ناف شَعرِ سیاه.
بیامد، دمان، دیده‌بان پیشِ توس؛ دوان و شده روی چون سندروس.
چنین گفت ک: «ای پهلوان سپاه! از ایران، سپاه آمد، از نزدِ شاه.»
سپهبَد بخندید، با مِهتران، که: «ای نامدارانِ گُندآوران!
چو یار آمد، اکنون نجوییم جنگ؛ گهی باشتابیم و گه با درنگ.
به نیرویِ یزدان، گَوِ پیلتن به یاری، بیامد بدین انجمن.»
از آن دیده‌بان، گشت روشنْ‌روان؛ همه پاره دادند، پیر و جوان.
طلایه فرستاد بر دشتِ جنگ؛ خروش آمد، از کوه و آوایِ زنگ.
چو خورشید بر چرخ لشکر کشید، شبِ تارِ تازنده شد ناپدید،
یکی انجمن کرد خاقانِ چین؛ به دیبا بیاراست رویِ زمین.
به پیران، چنین گفت ک: «امروز جنگ بسازیم و روزی نباید درنگ.
یکی، با سرافراز گردنکشان، خُنیده سوارانِ دشمنْ‌کُشان،
ببینیم کایرانیان بر چِیَند؛ بدین رزمگاه اندرون، تا کِیَند.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین گفت پیران که: «خاقانِ چین — خردمند شاهی‌ست با آفرین.
بر آن رانَد امروز دل کِش هواست؛ — که او بر سپه، سربه‌سر، پادشاست.»
خروشیدن آمد، ز پرده‌سرای؛ — همان نالهٔ کوس با کرّنای.
ز پیلان، نِهادند بر پنج زین؛ — بیاراست دَهْ را، به دیبای چین.
زبرجد نشانده، به زین اندرون — ز دیبایِ زربفتِ پیروزه‌گون.
به زرّین سِتام و جُناغِ پلنگ، — به زرّین و سیمین جرسها و زنگ.
ز افسر، سرِ پیلبان پرنگار؛ — همه، پاک، با طوق و با گوشوار.
هوا شد، ز بس پرنیانی درفش، — چو بازارِ چین، سرخ و زرد و بنفش.
سپاهی برفت اندر آن دشتِ رزم، — کز ایشان همی آرزو [خاست] بزم.
زمین شد به کَردارِ چشمِ خروس، — ز بس رنگ و آرایشِ پیل و کوس.
برفتند شاهان و لشکر ز جای؛ — هوا پر شد از نالهٔ کرّنای.
سِنانها درخشان و جوشان سپاه؛ — شده رویِ کشور، ز لشکر، سیاه.
چو از دور توسِ سپهبَد بدید، — سپاه آنچه بودش رده برکشید.
ببستند گُردانِ ایران میان؛ — بیاورْد گیو اخترِ کاویان.
از آوردگه تا سرِ تیغِ کوه، — از ایران، سپه بُد گروها‌گروه.
چو کاموس و منشور و خاقانِ چین: — چو بیوَرْد و چون شَنْگُلِ پیشْ‌بین،
نظاره، به کوهِ هماوَن شدند؛ — نه بر آرزو، پیشِ دشمن شدند.
چو از دور خاقانِ چین بنگرید، — خروشِ سوارانِ ایران شنید،
پسند آمدش؛ گفت: «اینَت سپاه! — سوارانِ اسپْ‌افگنِ رزمْ‌خواه!
سپهدارْ پیران دگرگونه گفت؛ — هنرهایِ مردان نشاید نِهفت.
سپهبَد سرِ چاه پوشد به خار، — بر او اسپ تازد به روزِ شکار،
از آن بِهْ که برخیره، روزِ نبرد، — هنرهایِ دشمن کند زیرِ گَرد.
ندیدم سوارانِ گردنکشان، — به گُردیّ و مردانگی، زاین نشان.»
ورا گفت پیران ک: «از اندک سپاه، — نگیرند یاد، اندر این رزمگاه.»
به پیران چنین گفت خاقانِ چین — که:«اکنون چه سازیم، ازاین دشتِ کین؟» ۲۵۳۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت پیران که: «راهی دراز، سپَردیّ و دیدی نِشیب و فراز.
بمان تا سه‌روز، اندر این رزمگاه، بباشیم و آسوده گردد سپاه.
سپه را کنم، زآن سپس، به دو نیم؛ سر آمد کنون روزگارانِ بیم.
به ژوپین و خنجر، به گرز و کمان همی رزم جوییم، با بدگُمان.
دگر نیمهٔ روز، دیگر گروه بکوشند، تا شب برآید ز کوه. ۲۵۴۰
شبِ تیره، آسودگان را به جنگ برم، تا بر ایشان شود کار تنگ.
نمانیم کآرام گیرند هیچ، سوارانِ من با سپاهِ پسیچ.»
چنین گفت کاموس ک: «این رای نیست؛ بدین مولِش اندر، مرا پای نیست.
بدین مایه مردم، بدین‌گونه جنگ چرا باید و چیست چندین درنگ؟
بسازیم و یکباره، جنگ آوریم؛ بر ایشان، در و کوه تنگ آوریم. ۲۵۴۵
به ایران گذاریم از ایدر سپاه؛ نمانیم تخت و نه تاج و نه شاه.
بر و بوم، یکباره، ویران کنیم؛ نه جنگِ یلان، جنگِ شیران کنیم.
به بَد، روز چندین چه باید گذاشت؟ غم و درد و تیمار بیهوده داشت؟
یک امشب گشاده مدارید راه، که ایشان برانند زاین رزمگاه.
چو بادِ سپیده‌دمان بردمد، سپه جمله باید که اندرچَمَد. ۲۵۵۰
تلی کشته بینی، به بالای کوه، تو فردا، ز گُردانِ ایرانْ‌گروه؛
بر آن سان که ایرانیان، سربه‌سر، از این پس، نبینند جز مویه‌گر.»
بدو گفت خاقان: «جز این راه نیست؛ به گیتی، بِهْ از جنگِ کوتاه نیست.»
همه نامداران بر این همسخُن، که کاموسِ شیرْاَوْژَن افگند بُن.
برفتند و از جای برخاستند؛ همه شب، همی لشکر آراستند. ۲۵۵۵

اندر رسیدن فریبرز کاوس به کوه هماون

چو خورشید بر گنبد لاژورد سراپرده‌ای زد ز دیبایِ زرد،
خروشی بلند آمد از دیده‌گاه، به گودرز ک: «ای پهلوانِ سپاه!
سپاه آمد و راه نزدیک شد؛ ز گَردِ سپه، روز تاریک شد.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بجنبید گودرز، از جای خویش؛ بیاورْد پوینده بالایِ خویش.
سویِ گَردِ تاریک؛ بنهاد روی؛ همی شد، خلیده‌دل و راهجوی.
بیامد؛ چو نزدیکِ ایشان رسید، درفشِ سپهبَدْفریبرز دید؛
که او بُد، به ایرانْسپه، پیشرو؛ پسندیده و خویشِ سالارِ نو.
پیاده شد از اسپ گودرزِ پیر، همان لشکرافروزِ دانش‌پذیر.
گرفتند مر یکدگر را کنار؛ ببارید گودرز خون بر کنار.
فریبرز گفت: «ای سپهدارِ پیر! همیشه به جنگ اندری، ناگزیر.
زکینِ سیاوش، تو داری زیان؛ دریغ آن سوارانِ گودرزیان!
از ایشان، تو را مزدِ بسیار باد! سرِ بختِ دشمن نگونسار باد!
سپاس از خداوندِ خورشید و ماه، که دیدم تو را زنده، بر جایگاه!»
از ایشان، ببارید گودرز خون که بودند خفته، به خاک اندرون.
بدو گفت: «بنگر که از بختِ بد، همی هر زمان بر سرم بد رسد!
از این جنگ، پور و نبیره نمانْد؛ سپاه و درفش و تبیره نمانْد.
فرامُشت شد کارِ آن کارزار؛ کنون است رزم و کنون است کار.
سپاه است چندان بر این دشت و راغ، که رویِ زمین گشت چون پَرِّ زاغ.
همه لشکرِ توس، با این سپاه، چو ابری سیاه است بر چرخِ ماه.
ز چین و ز سِقلاب و از هند و روم، ز ویرانِ گیتیّ و آبادْبوم،
همانا نمانده‌ست یک جانور؛ مگر بسته، بر جنگِ ما بر، کمر.
کنون تا نگویی که رستم کجاست، ز غمها نگردد مرا پشت راست.»
فریبرز گفت: «او پس از من ز جای، بیامد؛ نبودش جز از رزم رای.
شبِ تیره را تا سپیده‌دمان، بیاید؛ نجوید، به ره بر، زمان.
کنون، من کجا گیرم آرامگاه؟ کجا رانم این خوارْمایه سپاه؟»
بدو گفت گودرز: «رستم چه گفت؟ که گفتارِ او را نشاید نِهفت.»
فریبرز گفت: «ای گرانمایه‌مرد! تهمتن نفرمود ما را نبرد.
"بباشید ـ گفت: اندر آن رزمگاه؛ نباید شدن پیشِ رویِ سپاه؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بباید بر آن رزمگاه آرمید، / یکی، تا درفشِ من آید پدید.“»
برفت اوّ و گودرز با او برفت؛ / به راهِ هماوَن خرامید، تفت.
چو لشکر پدید آمد، از دیده‌گاه / بشد دیده‌بان پیشِ تورانْ‌سپاه،
ک: «از ایران، یکی لشکر آمد به دشت؛ / وز آن روی، سویِ هماوَن گذشت.»
سپهبَد بشد پیشِ خاقانِ چین، / که: «آمد سپاهی، از ایرانْ‌زمین.
ندانیم چند است و سالار کیست؛ / چه سازیم و درمانِ این کار چیست؟»
بدو گفت کاموسِ رزْم‌آزمای: / «به جایی که مهتر تو باشی بپای،
بزرگانِ درگاهِ افراسیاب، / سپاهی به کَردارِ دریایِ آب،
تو دانی چه کردی، بدین پنج‌ماه، / بر این دشت، با خوارْمایه‌سپاه!
کنون چون زمین سربه‌سر لشکر است، / چو خاقان و منشور و چون من سراست،
بمان، تا هنرها پدید آوریم؛ / تو در بستی و ما کلید آوریم.
گر از کابل و زابل و مای و هِند / شود رویِ گیتی چو رومی پَرند،
همانا به تنها تنِ من نِیَند؛ / نگویی که ایرانیان خود چِیَند؟
تو ترسانی از رستمِ نامدار؛ / نخستین، از او من برآرم دمار.
گرش یک زمان اندر آرم به دام، / نمانم که مانَد به گیتیْش نام.
تو از لشکرِ سیستان خسته‌ای؛ / دلِ خویش در خستگان بسته‌ای.
یکی بار، دستِ من اندر نبرد / نگه کن؛ که برخیزد از دشت گَرد.
بدانی که اندر جهان، مرد کیست؛ / دلیران کدامند و سالار چیست.»
بدو گفت پیران ک: «انوشه بَدی! / همیشه ز تو دور دستِ بدی!»
به پیران، چنین گفت خاقانِ چین / که: «کاموس را راه دادی به کین؛
به کَردار پیش آورَد هرچه گفت؛ / که با کوه یار است و با پیل جفت.
از ایرانیان، نیست چندین سخُن؛ / دلِ جنگجویان، چنین، بد مکن.
به ایران، نمانیم یک سرفراز؛ / برآریم گَرد از نِشیب و فراز.
هر آن کس که هستند با جاه و آب، / فرستیم نزدیکِ افراسیاب،
همه پای کرده به بندِ گران؛ / و ز ایشان، فراوان بریده سران.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به ایران، نمانیم برگِ درخت؛ نه گاه و نه شاه و نه تاج و نه تخت.»
بخندید پیران و کرد آفرین، بر آن نامداران و خاقانِ چین. ۲۶۱۰
به لشکرگه آمد، شده شادمان؛ برفتند گُردان، هم اندر زمان،
چو هومان و لَهّاک و فرشیدْورد، بزرگان و شیرانِ روزِ نبرد.
بگفتند ک: «آمد از ایران سپاه؛ یکی پیشرو، با درفشی سیاه.
زکارآگهان، نامداری دمان برفت و بیامد، هم اندر زمان:
«فریبرزِ کاوس ـ گویند هست، سواری سرافراز و خسروپرست. ۲۶۱۵
چو رستم نباشد، از او باک نیست؛ دَمِ او، بر این زهر، تِریاک نیست.
اَبا آنکه کاموس روزِ نبرد همی پیلتن را ندارد به مرد،
مبادا که او آید ایدر به جنگ، وگرچند کاموس گردد نهنگ!
نه رستم، نه از سیستان لشکر است؛ فریبرز را خاک، خود، ایدر است.»
چنین گفت پیران که: «از تخت و گاه، شدم سیر و بیزارم از هور و ماه؛ ۲۶۲۰
که چون من شنیدم کز ایران سپاه خرامید و آمد بدین رزمگاه،
بشد جان و مغز و سرم پر ز درد؛ برآمد یکی، از دلم، بادِ سرد.»
بدو گفت کَلباد ک: «این درد چیست؟ چرا باید از توس و رستم گریست؟
ز بس گرز و شمشیر و پیل و سپاه، میان اندرون، باد را نیست راه.
چه ایرانیان، پیش ما، در، چه خاک! زکیخسرو و توس و رستم، چه باک؟» ۲۶۲۵
پراگنده گشتند، از آن جایگاه؛ سویِ خیمهٔ خویش، جُستند راه؛
و زآن پس چو آگاهی آمد به توس، که: شد رویِ کشور پر آوایِ کوس؛
از ایران بیامد گَوِ پیلتن؛ فریبرزِ کاوس و آن انجمن،
بفرمود تا برکشیدند کوس؛ زگَردِ سپه، کوه شد آبنوس.
زکوهِ هماوَن، برآمد خروش؛ زمین آمد، از بانگِ اسپان، به جوش. ۲۶۳۰
سپهبَد، بر ایشان، زبان برگشاد؛ ز مازندران، کرد بسیار یاد،
که: با دیو، در جنگ، رستم چه کرد؛ بر ایشان چه آوَرْد، روزِ نبرد.
سپاه آفرین خواند بر پهلوان که: «بیدارْدل باش و روشنْروان!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدین مژده گر دیده خواهی، تو راست؛ / که این مژده آرایشِ جانِ ماست.
کنون چون تهمتن بیاید به جنگ، / ندارند پای این سپه با نهنگ.
یکایک بر این کوه رزمی کنیم، / که این ننگ از ایرانیان بفگنیم.
درفشِ سرافراز خاقان و تاج، / سپرهایِ زرّین و آن تختِ عاج،
همان افسر پیلبانان، بزر، / سِنانهای زرّین و زرّین‌کمر،
همان زنگِ زرّین و زرّین‌جرس، / که اندر جهان آن ندیده‌ست کس،
همان چترِ کز دُمِّ طاوسِ نر / بر او بافته‌ستند چندان گهر،
جز این نیز، چندی به چنگ آوریم، / چو جان را بکوشیم و جنگ آوریم.»
به لشکر، چنین گفت بیدارتوس / که: «هم با هراسیم و هم با فُسوس.
همه دامنِ کوه پرلشکر است؛ / سرِ نامداران به بند اندر است.
چو رستم بیاید، نکوهش کند؛ / مگر کاین سخن را پژوهش کند،
که چون مرغ پَیْخَسته بودم، به دام؛ / همه کار ناکام و هم مانده خام!
سپهبَد همان بود و لشکر همان؛ / کسی را ندیدم، زگُردان، دمان.
یکی حمله آریم، چون شیرِ نر؛ / شوند، از بُنِ کُهْ، مگر زاسترا!»
سپه گفت ک:«این برتری خود مجوی؛ / سخن زاین نشان، هیچ‌گونه، مگوی.
از این کوه، کس پیشتر نگذرد، / مگر رستم این رزمگه بنگرد.
بباشیم، بر پیشِ یزدان، به پای؛ / که اوی است بر نیک و بد رهنمای.
به فرمانِ دارندهٔ هور و ماه، / تهمتن بیاید بدین رزمگاه.
چه داری به بد اخترِ خویش را؟ / دِرَم بخش و دینار، درویش را.»
به شادی، زگُردانِ ایرانْ گروه، / خروشیدن آمد، ز بالایِ کوه.
چو خورشید زد پنجه بر پشتِ گاو، / ز هامون برآمد خروشِ چَگاو،
ز درگاهِ کاموس، برخاست غَو؛ / که او بود اسپْ‌افگن و پیشرو.
سپاه انجمن کرد و جوشن بداد، / دلش پر ز رزم و سرش پر ز باد.
زره بود، بر تنْش، پیراهنش؛ / کله تَرگ بود و قبا جوشنش.
ز گردنکشان لشکری برگزید، / ز دیبا و آهن شده ناپدید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز دیـــده بـه دیـده، زگَـردِ سـپاه، ز شـــمشیر و جـوشن نـدیدند راه.
بـه ایـران، خـروش آمـد از دیـده‌گـاه ک: «از این روی، تنگ اندر آمد سپاه.
درفشِ ســـــپهبَد، گَـــوِ پـــیلتن، پـــدید آمـــد از دور، بـا انـجمن؛
وز آن رویِ گـیتی، ز تـورانْ سـپاه، هـــوا گشت بـــر ســانِ ابـر سـیاه.
سپهبَد سـواری چـو یک لَـخت کـوه؛ زمـین گشـته، از نـعلِ اسـپش، سـتوه.
یکـی گـرز هـمچون سرِ گـاومیش؛ ســپاه از پس و نـیزه‌داران ز پـیش.
همی‌جوشد آن گرز، از آن یال و کِفت؛ سـزد گـر بـمانی، بـدو در، شگـفت.»
وز ایـن رویِ ایـران، سـپهدارْتـوس بـــه ابـــر انـدر آورْد آوایِ کـوس.
خـــروشیدنِ دیـــده‌بان پـــهلوان چو بشنید، شـد شـاد و روشـنْ‌روان.
ز نـــزدیکِ گـودرزِ گشـواد، تـفت، ســـواری بـــه نـــزدِ فـریبرز رفت،
که: «تورانْ‌سپه سـویِ جـنگ آمـدند؛ رده بـــرکشیدند و تـــنگ آمـــدند.
تو آن کـن کـه از گـوهر تـو سَـزاست؛ کـه تـو مِـهتریّ و پـدر پـادشاست؛
کـــه گَـــردِ تـهمتن بـرآمـد، ز راه؛ هـم اکـنون، بـیاید بـدین رزمگـاه.»
فـــریبرز، بـــا لشکـری گُـردِ نـیو، بـیامد؛ بـپیوست بـا تـوس و گـیو.
بـــرِ کـــوه، لشکـــر بـیاراسـتند؛ درفشِ خـــجسته بـــپیراســـتند.
چـو بـا مـیسره راست شـد مـیمنه، هـمان سـاقه و قـلب و جـایِ بُـنه،
بـــرآمـــد خـــروشیدنِ کـــرّنای؛ سپه، چون سپهر، انـدرآمـد ز جـای.
چو کاموس تنگ اندرآمـد بـه جـنگ، بـه هـامون، نـبودش فـراوان درنگ.
ســپه را بـــه کَـــردارِ دریـایِ آب که از کُهْ به رود اندر آید بـه خـواب،
بـــیاورْد و پـــیشِ هـماوَن رسـید؛ هـوا نـیلگون شـد؛ زمـین نـاپدید.
چو نزدیک شد، سر سویِ کـوه کـرد؛ پـر از خـنده، رخ سـویِ انـبوه کـرد،
کـــه: «ایـــرانـــیان را، گـهِ کـارزار، هـــماوردِ نـــامرد بـودی بـه کـار.
کـنون لشکـری تـیز و گُـندآور است؛ نه پیران و هـومان و آن لشکـر است.
که دارید، از ایـرانْ‌سپه، جـنگجوی کـه بـا او بـه روی انـدر آریـم روی؟
بـــبینید بـــالا و بُـــرزِ مـــرا؛ بـــر و بـــازو و تـــیغ و گـرزِ مـرا.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو بشنید گیو آن سخن، بردمید؛ برآشفت و تیغ از میان برکشید.
چو نزدیکتر شد به کاموس، گفت که: «این را مگر ژنده پیل است جفت!»
کمان برکشید و به زه بر نِهاد؛ ز دادارِ نیکیْ‌دِهش، کرد یاد.
به کاموس بر، تیرْباران گرفت؛ کمان را چو ابرِ بهاران گرفت.
چو کاموس دست و گشادش بدید، به زیرِ سپر کرد سر ناپدید.
به نیزه درآمد، به کَردارِ کَرگ؛ زمین پر ز گَرد و هوا پر ز مرگ.
چو آمد به نزدیکِ بدخواه اوی، یکی نیزه زد بر کمرگاهِ اوی.
چو شد گیو جنبان به زین اندرون، از آن آهنین نیزهٔ آبگون،
سبک، تیغ را برکشید از نیام؛ خروشید و جوشید و برگفت نام.
به پیشِ سوار اندر آمد، دُژم؛ بزد تیغ و شد نیزهٔ او قلم.
ز قلبِ سپه توس چون بنگرید، غمی شد، چو جنگِ دلیران بدید.
بدانست کو مردِ کاموس نیست؛ چُنو نیزه‌ور نیز جز توس نیست.
خروشان، بیامد ز قلبِ سپاه؛ به یاری برِ گیو شد، کینه‌خواه.
عِنان را بپیچید کاموس؛ تنگ، میانِ دو گُرد اندرآمد، به جنگ.
بخَست اسپِ توس و ز تگ بازماند؛ سپهبَد بر او نامِ یزدان بخواند.
به نیزه، پیاده، به آوردگاه همی‌گشت با او، به پیشِ سپاه.
دو گُردِ گرانمایه و یک سوار؛ کُشانی نشد سیر از آن کارزار.
بر این‌گونه، تا تیره شد جایِ هور، همی‌بود بر دشت هرگونه شور.
چو شد دشت برگونهٔ آبنوس، پراگنده گشتند کاموس و توس.
سویِ خیمه رفتند هر دو گروه: یکی سویِ دشت و یکی سویِ کوه.

اندر رسیدن رستم به نزدیکِ ایرانیان

چو گردون تهی شد ز خورشید و ماه، طلایه برون شد ز هر دو سپاه،
از آن دیده‌گه، دیده بگشاد لب که: «دشتی پر از خاک و تاریک شب،
پر از گفت‌وگوی است هامون و راغ؛ میانِ یلان نیز، چندی چراغ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هـمانا کـه آمـد گَـوِ پـیلتن، / دمـان و ز زاوُل یکـی انـجمن.»
چـو بشـنید گـودرزِ گشـواد، تـفت، / شبِ تـیره، از کـوهِ خـارا بـرفت.
پـدید آمـد آن اژدهـافش درفش، / شبِ تـیره و رویِ گـیتی بـنفش.
چـو گـودرز رویِ تـهمتن بـدید، / شـد از آبِ دیـده رخش نـاپدید.
پـیاده شـد از اسپ و رستم همان، / پـیاده بـیامد، چـو بـادِ دمـان.
گـرفتند مـر یکـدگر را کـنار؛ / خـروشی بـرآمـد ز هـر دو، بـه زار،
از آن نـامدارانِ گـودرزیان؛ / کز آن سـود جُستن، سـرآمـد زیـان .
بـدو گـفت گـودرز کـه: «ای پـهلوان! / هُشـیوار و جـنگیّ و روشـنْ‌روان!
همی تاج و تخت، از تو، گیرد فروغ؛ / سـخن هـرچـه گـویی، نـباشد دروغ.
تـو، ایـرانـیان را، ز مـام و پـدر / بِـهی، هـم زگـنج و ز تـخت و گـهر.
چـنانیم بـی‌تو کـه مـاهی بـه خـاک؛ / به ننگ اندرون سر؛ تن انـدر هـلاک.
چو دیدم مـن ایـن خـوب‌چهرِ تـو را، / هـمین پـرسشِ گـرم و مـهرِ تـو را،
مـرا سـوگِ آن ارجـمندان نـماند؛ / به بختِ تو، جز رویِ خندان نـماند.»
بـدو گـفت رستم کـه: «دل شـاد دار؛ / زگـیتی، تـنِ مِـهتر آزاد دار؛
که گیتی، سراسر، فریب است و رنج؛ / سرآیـد هـمی، چـون نـمایدْت گـنج.
یکی را به بِستر، یکـی را بـه جـنگ، / یکـی را بـه نـام و یکـی را بـه نـنگ،
همی‌رفت باید؛ کز این چاره نـیست؛ / مـرا بـرتر از مـرگ پـتیاره نـیست.
روانِ تـو، زآن درد، بـی‌درد بـاد! / هـمه رفـتنِ مـا بـه آوَرْد بـاد!»
و زآن پس چو آگاه شد توس و گیو، / از ایـران نـبرده سـوارانِ نـیو،
کـه رسـتم بـه کـوهِ هـماوَن رسـید، / مـر او را جـهاندیده‌گـودرز دیـد،
بـرفتند، چـون بـاد، گُـردان ز جـای؛ / خـروش آمـد و نـالهٔ کـرّنای.
چـو آمـد درفشِ تـهمتن پـدید، / شبِ تـیره لشکـر بـه رسـتم رسـید،
سـپاه و سـپهبَد پـیاده شـدند؛ / مـیانْ‌بسته و دلْ‌گشـاده شـدند.
خـروشی بـرآمـد ز لشکـر بـه درد، / از آن کشـتگان زیـرِ خـاکِ نـبرد.
دلِ رسـتم، از دردِ ایشـان بـخَست؛ / بـه نُـوّی، بـه کـینه، مـیان را ببست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بنالید از آن پس ز دردِ سپاه، چو آگه شد از کارِ آوردگاه.
بسی پندها داد و گفت: «ای سران! به پیش آمد، امروز، رزمی گران.
چنین است آغاز و فرجامِ رزم: خُرامش کمان است و شمشیرْ بزم.»
سراپرده زد گُردِ گیتیْفروز؛ پسِ پشتِ او، لشکرِ نیمروز.
به کوه اندرون، خیمه‌ها ساختند؛ درفشِ سپهبَد برافراختند.
نشست، از برِ تخت بر، پیلتن؛ همه نامداران شدند انجمن؛
ز یک دست، بنشست گودرز و گیو؛ به دستِ دگر، توس و گُردانِ نیو.
فروزان، یکی شمع بنهاد پیش؛ سخن رانْد هرگونه از کمّ و بیش،
ز کارِ بزرگان و جنگِ سپاه؛ ز رخشنده‌خورشید و گردنده‌ماه.
فراوان از آن لشکرِ بیشمار، بگفتند با مِهترِ نامدار،
ز کاموس و شَنْگُل، ز خاقانِ چین؛ ز منشورِ جنگیّ و گُردانِ کین:
«ز کاموس، خود، جایِ گفتار نیست؛ که ما را بدو راهِ دیدار نیست.
درختی‌ست، بارش همه گرز و تیغ؛ نترسد، اگر سنگ بارد ز میغ.
ز پیلانِ جنگی، ندارد گریز، سرش پر ز کین است و دل پرستیز.
ز منشور، خود، بر زمین جای نیست؛ چو گُردوی، یک لشکرآرای نیست.
از این کوه تا پیشِ دریایِ شهد، درفش و سپاه است وپیلان و مهد.
ز تَرگ و ز جوشن، خود اندازه نیست؛ بر این دشت، یک مردْ رخْ‌تازه نیست.
همه دشت خرگاه و پرده‌سرای، ز دیبای چین است کرده به پای.
اگر سویِ ما پهلوانِ سپاه نکردی گذر، کارگشتی تباه.
سپاس از خداوندِ پیروزگر که آوردمان رنج و سختی به سر!
تنِ ما به تو زنده شد، بی‌گمان؛ نبود ایچ کس را، امیدِ زمان.»
از آن کشتگان، یک زمان پهلوان غمی گشت و گریان و تیره‌روان؛
و زآن پس، چنین گفت ک: «از چرخِ ماه، بِرَو تا سرِ تیره‌خاکِ سیاه؛
نبینی مگر گُرم و تیمار و رنج؛ بر این است رسمِ سرایِ سپنج.
گزافه‌ست کَردارِ گردان‌سپهر: گهی جنگ و زهر است وگه نوش و مهر.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگر کشته گر مرده، هم بگذریم؛ سَزد گر به چون و چرا ننگریم.
چنان رفت باید که آید زمان؛ مشو تیز با گردشِ آسمان.
جهاندارِ پیروزگر یار باد! سرِ بختِ دشمن نگونسار باد!
از این پس، همه کینه بازآوریم؛ جهان را به ایران نیاز آوریم.» ۲۷۶۰
بزرگان بر او خواندند آفرین که: «ای افسرِ تیغ و تخت و نگین!
همیشه بِزِی، نامبردار و شاد؛ درِ شاهِ پیروز بی‌تو مباد!»
چو از کوه بفروخت گیتیْ‌فروز، دو زلفِ شبِ تیره بگرفت روز،
از آن چادرِ قیر بیرون کشید، به دندان لبِ ماه در خون کشید،
تبیره برآمد، ز هر دو سرای؛ برفتند گُردانِ لشکر ز جای. ۲۷۶۵
سپهدارْهومان به پیش سپاه، بیامد؛ همی‌کرد هر سو نگاه؛
که ایرانیان را که یار آمده‌ست که خرگاه و خیمه به کار آمده‌ست.
ز پیروزه‌دیبا، سراپرده دید؛ فراوان، به گِرد اندرش، پرده دید.
درفش و سِنانِ سپهبَد به پیش؛ همان گردشِ اخترِ بَد به پیش.
سراپرده‌ای دید دیگر، سیاه؛ درفشی دِرَفْشان، به کَردارِ ماه. ۲۷۷۰
فریبرزِ کاوس با پیل و کوس، فراوان زده خیمه، نزدیکِ توس.
بیامد، پر از غم؛ به پیران بگفت که: «شد روز با رنجِ بسیار جفت.
از ایران دِه و دار و بانگ و خروش فراوان ز هر شب فزون بود دوش.
به تنها، برفتم ز خیمه پگاه؛ به لشکر، به هرجای، کردم نگاه.
از ایران، فراوان سپاه آمده‌ست؛ به یاری، بر این رزمگاه آمده‌ست. ۲۷۷۵
ز دیبا، یکی سبز پرده‌سرای؛ یکی اَژدهافش درفشی به پای.
سپاهی، به گِرد اندرش، زاوُلی؛ سپردار و با خنجرِ کابلی.
گمانم که رستم، ز نزدیکِ شاه، به یاری، بیامد بدین رزمگاه.»
بدو گفت پیران که: «بَد روزگار، اگر رستم آمد بدین کارزار.
نه کاموس مانَد، نه خاقانِ چین؛ نه شَنْگُل، نه گُردانِ تورانْ‌زمین.» ۲۷۸۰
هم آنگه ز لشکرگه اندرکشید؛ بیامد؛ سپه را همه بنگرید؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وز آنجا، دمان، پیشِ کاموس شد؛ / به نزدیکِ منشور و فَرْتوس شد،
که: «شبگیر از ایدر برفتم، پگاه؛ / بگشتم همه گِردِ ایرانْ‌سپاه.
به یاری، فراوان سپاه آمده‌ست؛ / بسی نامور کینه‌خواه آمده‌ست.
گمانم که آن رستمِ پیلتن / که گفتم همی پیش این انجمن، ۲۷۸۵
برفت از درِ شاهِ ایرانْ‌سپاه؛ / به یاری، بیامد بدین رزمگاه.»
بدو گفت کاموس که: «ای پرخِرَد! / دلت، یکسر، اندیشهٔ بد بَرَد.
چنان دان که کیخسرو آمد به جنگ؛ / مکن، خیره، دل را بدین کار تنگ.
ز رستم، چه رانی تو چندین سخُن؟ / ز زاوُلِستان، یاد هرگز مکن.
درفشِ مرا گر ببیند به جنگ، / به دریا درون، خون خروشد نهنگ. ۲۷۹۰
بِرَو؛ لشکر آرای و برکش سپاه؛ / درفش اندرآور، به آوردگاه .
چو من با سپاه آندر آیم به جنگ، / نباید که باشد شما را درنگ.
ببینی تو پیکارِ مردان، کنون؛ / شده دشت، یکسر، چو دریایِ خون.»
دلِ پهلوان، زآن سخن، شاد گشت؛ / از اندیشهٔ رستم آزاد گشت.
بیامد، دلی شاد و رایی درست؛ / روان را، به آبِ دلیری، بشُست. ۲۷۹۵
سپه را همه تَرگ و جوشن بداد؛ / همی‌کرد گفتارِ کاموس یاد؛
و زآن جایگه، سوی خاقانِ چین / بیامد؛ ببوسید رویِ زمین.
بدو گفت: «شاها! انوشه بَدی! / خِرَد را، به اندیشه، توشه بَدی.
برفتی یکی راهِ دشخوار و دور؛ / خریدی، چنین، رنجِ ما را به سور.
بر این‌سان، به آزرمِ افراسیاب، / گذشتی به کَشتی ز دریایِ آب. ۲۸۰۰
سپاه از تو دارد همی پشت راست؛ / چنان کن که از گوهرِ تو سَزاست.
بیارای پیلان به زنگ و درای؛ / جهان پر کن از نالهٔ کرّنای.
من امروز جنگ آورم، با سپاه؛ / تو با کوس و با پیل در قلبگاه،
نگه‌دار پشتِ سپاهِ مرا؛ / به ابر، اندر آور کلاهِ مرا.
چنین گفت کاموسِ جنگی به من / که: " تو پیشرو باش، زاین انجمن." ۲۸۰۵
بسی سخت‌سوگندهایِ دراز، / بخورد و برآهیخت گرز از فراز،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که: "امروز من جز بدین گرز جنگ، نجویم، وگر بارد از ابر سنگ."»
چو بشنید خاقان، بزد کرّنای؛ تو گفتی که دارد تنِ خاک پای.
ز بانگِ تبیره، زمین و سپهر [نیوشید] جنگ و بیفگند مهر.
بفرمود تا مُهره بر پشتِ پیل ببستند و شد رویِ گیتی چو نیل.
بیامد، گُرازان، به قلبِ سپاه؛ شد، از گَرد، گردون چو ابری سیاه.
خروشیدنِ زنگ و هندی‌درای همی دل برآوَرْد، گفتی، ز جای.
ز بس تختِ پیروزه بر پشتِ پیل، درفشان به کَردارِ دریای نیل،
به چشم اندرون، روشنایی نمانْد؛ همی با روان آشنایی نمانْد.
پر از خاک شد چشم و کام سِپهر؛ تو گفتی؛ به قیر، اندر اندود چهر.

اندر راست کردن خاقان چین و پیران لشکر توران را

چو خاقان بیامد به قلبِ سپاه، به چرخ اندرون، ماه گم کرد راه.
ز کاموس، چون کوه شد میمنه؛ کشیدند بر سویِ هامون بُنه.
سویِ میسره نیز پیران برفت، برادرْش، هومان و کَلباد، تفت.
چو رستم بدید آنکه خاقان چه کرد، بیاراست در قلب جایِ نبرد،
بفرمود تا توس بُربست کوس؛ بیاراست لشکر، چو چشمِ خروس.
چنین گفت رستم که: «گردان‌سپهر ببینیم تا بر که گردد، به مهر!
چگونه بُوَد بخششِ آسمان؛ که را، زاین بزرگان، سرآید زمان!
درنگی نبودم، به راه، اندکی؛ سه منزل همی‌کرد رَخْشم یکی.
کنون، سُمِّ آن بارکش کوفته‌ست؛ ز راهِ دراز، اندر آشوفته‌ست.
نیارم بر او کرد نیرو بسی؛ شدن؛ جنگ جُستن، به پیشِ کسی.
یک امروز، در جنگ، یاری کنید؛ بر این دشمنان، کامگاری کنید.»
سپهبَد بزد نای و رویینه‌خُم؛ خروش آمد و نالهٔ گاوْدُم.
بیاراست گودرز، بر میمنه؛ فرستاد بر کوهِ خارا بُنه.
فریبرزِ کاوس بر میسرِه؛ جهان چون نَیِسْتان شده، یکسره.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به قلب اندرون، توسِ نوذرْنژاد؛ زمین پر ز خاک و هوا پر ز باد.
جهان شد، به گَرد اندرون، ناپدید؛ کسی از یلان خویشتن را ندید.
بشد پهلوان تا سرِ تیغِ کوه، به دیدارِ خاقان و تورانْ گروه.
سپه دید چندان که دریایِ روم، از ایشان، نمودی چو یک مهره موم.
کُشانی و شگنیّ و سقلاب و هند؛ چَغانیّ و رومیّ و وَهْریّ و سند.
جهانی شده سرخ و زرد و سیاه؛ دگرگونه جوشن، دگرگون کلاه.
زبانی دگرگون، به هر گوشه‌ای؛ درفشی نوآیین و نوتوشه‌ای.
ز پیلان و آرایشِ تختِ عاج، همان یاره و افسر و طوق و تاج،
جهان بود یکسر چو باغِ بهشت، به دیدارِ ایشان، چه خوب و چه زشت.
بر آن کوهْسر، مانْد رستم شگفت؛ به برگشتن، اندیشه اندر گرفت،
که تا: «چون نماید به ما چرخ مهر؟ چه بازی کند پیرگشته سپهر؟»
فرودآمد از کوه و دل بد نکرد؛ گذر بر سپاه و سپهبَد نکرد.
همی‌گفت: «تا من کمر بسته‌ام، به یک جای، یک سال ننشسته‌ام.
فراوان سپه دیده‌ام، پیش از این؛ ندیدم که لشکر بُوَد بیش از این.»
بفرمود تا برکشیدند کوس؛ به جنگ اندرآمد سپهدارْتوس.
از آن کوهْسر، سویِ هامون کشید؛ همی نیزه، از کینه، در خون کشید.
همی، نیمی از روز، لشکر گذشت؛ کشیدند صف، بر دو فرسنگِ دشت.
ز گَردِ سپه، روشنایی نمانْد؛ ز خورشید، شب را جدایی نمانْد.
ز پَرّ و ز پیکان، هوا تیره گشت؛ همی آفتاب، اندر آن، خیره گشت.
خروشِ سواران و اسپان ز دشت، ز بهرام و کیوان، همی برگذشت.
ز جوشِ سواران و زخمِ تبر، همی سنگِ خارا برآورْد پَر.
همه تیغ و ساعد، ز خون، گشته لعل؛ خروشان شده خاک، در زیرِ نعل.
دلِ مردِ بَدْدل گریزان ز تن؛ دلیران ز خَفتان بریده کفن.
برفتند، از آن جای، شیرانِ نر؛ عقابِ دلاور بیفگند پر.
نمانْد ایچ، با رویِ خورشید، رنگ؛ به جوش آمده خاک بر کوهِ سنگ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به لشکر، چنین گفت کاموسِ گُرد / که: «گر آسمان را بباید سپُرد، ۲۸۵۵
همه تیغ و گرز و کمند آورید؛ / بدین رزمگاهِ بلند آورید.
جهانجوی را جان به جنگ اندر است؛ / وگرنه، سرش زیرِ سنگ اندر است.»

اندر آمدن اشکبوس به میدان

دلیری که بُد نامِ او اشْکبوس / همی برخروشید، بر سانِ کوس.
بیامد که جوید از ایران نبرد؛ / سرِ همنبرد اندرآرَد به گَرد.
بشد تیز رُهّام، با خُود و گَبر؛ / همی گَردِ رزم اندرآمد به ابر. ۲۸۶۰
برون تاخت رُهّام با اشکبوس؛ / برآمد، ز هر دو سپه، بوق و کوس.
بر آن نامور، تیرْباران گرفت؛ / کمانش کمینِ سواران گرفت.
جهانجوی در زیرِ پولاد بود؛ / به خَفتانْش بر، تیر چون باد بود.
نبُد کارگر تیر، با گَبرِ اوی؛ / از آن، تیزتر شد سرِ جنگجوی.
به گرزِ گران دست برد اشکْبوس؛ / زمین آهنین شد؛ سپهر آبنوس. ۲۸۶۵
برآهیخت رُهّام گرزِ گران؛ / غمی شد ز پیکار، گندآوران.
چو رُهّام گشت از کُشانی ستوه، / بپیچید از او روی و شد سویِ کوه.
ز قلبِ سپاه، اندر آشفت توس؛ / بزد اسپ کآید برِ اشکْبوس.
تهمتن برآشفت و با توس گفت / که: «رُهّام را، جامِ باده‌ست جفت.
به مَی در، همی تیغْبازی کند؛ / میانِ یلان، سرفرازی کند؛ ۲۸۷۰
کجا شد کنون روی چون سندروس؛ / سواری بُوَد کمتر از اشکْبوس.
تو قلبِ سپه را بآیین بدار؛ / من اکنون، پیاده، کنم کارزار.»
کمانِ بزِه را به بازو فگند؛ / به بندِ کمر بر، بزد تیر چند.
خروشید کز: «ای مردِ جنگْآزمای! / هماوردت آمد؛ مشو بازِ جای.»
کُشانی بخندید و خیره بماند؛ / عِنان را گران کرد و او را بخواند. ۲۸۷۵
بدو گفت، خندان که: «نامِ تو چیست؟ / تنِ بی سرت را، که خواهد گریست؟»
تهمتن چنین داد پاسخ که: «نام / چه پرسی؟ که هرگز نبینی تو کام.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مرا مامِ من نامْ مرگِ تو کرد؛ زمانه مرا پتکِ تَرگِ تو کرد.»
کُشانی بدو گفت: «بی بارگی، به کشتن دهی سر، به یکبارگی.»
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی، که: «ای بیهده مردِ پرخاشجوی! ۲۸۸۰
پیاده، ندیدی که جنگ آورَد؟ سرِ سرکشان زیرِ سنگ آورَد؟
به شهرِ تو، شیر و نهنگ و پلنگ سوار اندر آیند، هر سه، به جنگ؟
هم اکنون تو را، ای نبرده سوار! پیاده، بیاموزمت کارزار.
پیاده مرا زآن فرستاد توس، که تا اسپ بستانم از اشکْبوس.
کُشانی پیاده شود همچو من، به دو روی، خندان شود انجمن. ۲۸۸۵
پیاده، بِهْ از چون تو پانصدسوار، بدین دست و این زور و این کارزار.»
کُشانی بدو گفت: «کویَت سِلیح؟ نبینم همی جز فُسوس و مِزیح.»
بدو گفت رستم که: «تیر و کمان، ببین، تا هم اکنون سرآری زمان.»
چو نازَش به اسپِ گرانمایه دید، کمان را بِزِه کرد و اندرکشید.
یکی تیر زد بر بَرِ اسپ اوی، که اسپ اندرآمد ز بالا به روی. ۲۸۹۰
بخندید رستم؛ به آواز، گفت که: «بنشین، به پیشِ گرانمایه‌جفت؛
سَزد گر بداری سرش بر کنار؛ زمانی، برآسایی از کارزار.»
کمان را بِزِه کرد پس اشکْبوس، تنی لرزْلرزان رخی سندروس.
به رستم بر، آنگه ببارید تیر؛ تهمتن بدو گفت: «بر خیره‌خیر،
همی رنجه داری تنِ خویش را، دو بازوّ و جانِ بداندیش را.» ۲۸۹۵
کمان را بمالید رستم، به چنگ؛ نگه کرد یک تیرِ دیگر، خدنگ.
بزد بر بر و سینهٔ اشکْبوس؛ سپهر، آن زمان، دستِ او داد بوس.
کُشانی، هم اندر زمان، جان بداد؛ چنان شد که گفتی ز مادر نزاد.
نَظاره بر ایشان دو رویه سپاه، که دارند پیکارِ گُردان نگاه.
نگه کرد کاموس و خاقانِ چین، بدان بُرزْبالا و آن زور و کین. ۲۹۰۰
چو برگشت رستم، هم اندر زمان سواری فرستاد خاقان، دمان،
کز آن نامور، تیر بیرون کشید؛ همه تیر تا پَرّ در خون کشید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه لشکر آن تیر بگذاشتند؛ سراسر، همه، نیزه پنداشتند.
چو خاقانِ چین پَرّ و پیکانِ تیر نگه کرد، برنادلش گشت پیر.
به پیران، چنین گفت کز «این مرد کیست؟ ز گُردانِ ایران، ورا نام چیست؟
تو گفتی که: "لَختی فرومایه‌اند؛ ز گردنکشان، کمترین پایه‌اند."
کنون، نیزه با تیرِ ایشان یکی‌ست؛ دلِ شیر، در جنگشان، اندکی‌ست.
همی خوار کردی، سراسر، سخُن؛ جز آن بُد که گفتی، ز سر تا به بُن.»
بدو گفت پیران که: «از ایرانْ‌سپاه، ندانم کسی را بدین پایگاه،
کجا تیرِ او بگذرد بر درخت؛ ـ ندانم چه دارد، به دل، شورْبخت!ـ
از ایرانیان، گیو و توس‌اند مَرد که با فرّ و بُرزند، روزِ نبرد.
برادرْم، هومان، بسی پیشِ توس جهان کرد بر گونهٔ آبنوس.
به ایران، ندانم که این مرد کیست؛ بدین لشکر، او را هماورد کیست!
شوم؛ بازپرسم، ز پرده‌سرای؛ بیارند، ناکام، نامش به جای.»
بیامد، پراندیشه و رویْ‌زرد؛ بپرسید، از آن نامدارانِ مرد.
به پیران، چنین گفت هومانِ گُرد که: «دشمن ندارد خردمند خُرد.
بزرگانِ ایران گشاده‌دلند؛ تو گویی که آهن همی‌بگسلند.
کنون تا بیامد از ایران سپاه، همی برخروشید، از آن، رزمگاه.»
بدو گفت پیران که: «هر چند یار بیاید برِ توس از ایشان سوار،
چو رستم نباشد، مرا باک نیست؛ ز گرگین و بیژن، دلم چاک نیست.
سپه را، دو رزمِ گران است پیش؛ بجویند هرکس، بدین، نامِ خویش؛»
و زآن جایگه، نزدِ کاموس رفت؛ به نزدیکِ منشور و فرتوس رفت.
چنین گفت کز «امروز، رزمی بزرگ برفت و پدید آمد از میش گرگ.
ببینید تا چارهٔ کار چیست؛ بر این خستگیها بر، آزارِ کیست.»
چنین گفت کاموس کز «امروز، جنگ چنان بُد که نام اندرآمد به ننگ.
به رزم اندرون، کشته شد اشکْبوس؛ و زآن، شادمان شد دلِ گیو و توس.
دلم زاین پیاده به دو نیم شد، کز او لشکرِ ما پر از بیم شد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به بالایِ او، بر زمین، مرد نیست؛ در این لشکر، او را هماورد نیست.
کمانش تو دیدیّ و تیر ایدر است؛ برِ او، ز پیلِ ژیان، برتر است.
همانا که آن سَگزیِ جنگجوی که چندین همی برشُمَردی از اوی، ۲۹۳۰
پیاده، بدین رزمگاه آمده‌ست؛ به یاریّ ایرانْسپاه آمده‌ست.»
بدو گفت پیران که: «او دیگر است؛ سواری سرافراز و گُندآور است.»
بترسید پس مردِ بیدارْدل، کجا بسته بود اندر آن کار دل.
ز پیران بپرسید کز: «آن شیرْمرد چگونه خرامد، به دشتِ نبرد؟
ز بازو و زورش چه داری نشان؟ چه گوید، به آوَرْد، با سرکشان؟ ۲۹۳۵
چگونه است مردیّ و دیدارِ اوی؟ چگونه شوم من به پیکارِ اوی؟
گر ایدون که اوی است کآمد ز راه، مرا رفت باید به آوردگاه.»
بدو گفت پیران که: «این خود مباد که او ایدر آید؛ کند رزم یاد!
یکی مرد بینی، چو سروِ سَهی؛ به دیدار، با زیب و با فرّهی.
بسا رزمگاها که افراسیاب از او گشت پیچان و دیده پرآب! ۲۹۴۰
یکی رزمساز است خسروپرست؛ نخست، او بَرَد سویِ شمشیر دست.
به کینِ سیاوش کند کارزار، کجا او بپروردش، اندر کنار.
سِلیحِ ورا برنتابد کسی؛ ز مردان، کنند آزمایش بسی.
به رزم اندرون، چون ببندد میان تنش زور دارد به پیلی ژیان.
نَبَرگیرد از جای گرزش نهنگ، اگر بفکَند بر زمین روزِ جنگ. ۲۹۴۵
زهی بر کمان استش از چرم شِیر؛ یکی تیر، پیکانِ او دَه‌سِتیر.
اگر سنگ و سندان به چنگ آیدش، شود موم و از موم ننگ آیدش.
به رزم اندر آید، بپوشد زِرِهْ؛ یکی جوشن از بر ببندد گِرِهْ.
یکی جامه دارد ز چرمِ پلنگ؛ بپوشد زَبَر؛ و اندرآید به جنگ؛
همی نام ببرِ بیان خواندش؛ ز خَفتان و جوشن فزون داندش. ۲۹۵۰
نه سوزد در آتش، نه در آب تر شود؛ چون بپوشد، برآیدْش پَر.
یکی رخش دارد، به زیر اندرون، که گویی روان شد کُهِ بیسْتون.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همی آتش افروزد، از خاک و سنگ؛ نیارامد از بانگ، هنگامِ جنگ.
آبا این شگفتی، به روزِ نبرد، سَزد گر نداری تو او را به مرد.
بدین شاخ و این یال و بازو و کِفت، هنرمند باشی، نباشد شگفت.» ۲۹۵۵
چو بشنید کاموسِ بسیارْهوش، به پیران سپرد آن زمان هوش و گوش.
همانا خوش آمدْش گفتارِ اوی؛ برافروخت، زآن کار، بازارِ اوی.
به پیران چنین گفت ک: «ای پهلوان! تو بیدارْدل باش و روشن‌ْروان.
ببین تا چه خواهی ز سوگندِ سخت که خوردند شاهانِ بیدارْبخت،
خورم من فزون زآن کنون، پیشِ تو، که روشن شود زآن، دل و کیش تو، ۲۹۶۰
که زین را نَبَردارم از پشتِ بور، به نیرویِ بازو و فرمانِ هور،
مگر بختِ تو شاد و روشن کنم؛ بر ایشان، جهان چشمِ سوزن کنم.»
بسی آفرین خواند پیران بر اوی که: «ای شاهِ بینادلِ راستگوی!
به کامِ تو گردد همه کارِ ما؛ نمانده‌ست بسیار پیکارِ ما؛»
و زآن جایگه، گِردِ لشکر بگشت؛ به هر خیمه و پرده‌ای، برگذشت. ۲۹۶۵
بگفت این سخن، پیشِ خاقانِ چین؛ همی‌گفت با هرکسی همچنین.
ز خورشید چون شد هوا لعل‌فام، شبِ تیره بر چرخ بگذارد گام،
دلیرانِ لشکر شدند انجمن، که بودند دانا و شمشیرزن.
به خرگاهِ خاقانِ چین آمدند؛ همه دل پر از رزم و کین آمدند؛
چو کاموسِ اسپْ‌افگنِ شیرْمرد؛ چو منشورِ جنگی، سپهرِ نبرد؛ ۲۹۷۰
شَمیرانِ شگنیّ و شَنْگُل، ز هند؛ ز سقلاب، چون کُنْدُر و شاهِ سند.
همی رای زد، رزم را، هر کسی؛ از ایران، سخن راند هر کس بسی؛
و زآن پس، بر آن رایشان شد دُرُست، که یکسر به خون دست بایست شُست.
برفتند هر کس به آرامِ خویش؛ به خیمه، بخفتند با کامِ خویش.
چو باریک و خمّیده شد پشتِ ماه، ز تاریک‌زلفِ شبانِ سیاه، ۲۹۷۵
به نزدیکِ خورشید چون شد دُرُست، برآمد؛ به زَرْآب، رخ را بشُست؛
سپاهِ دو کشور برآمد به جوش؛ به چرخِ بلند اندرآمد خروش.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین گفت خاقان که: «امروز جنگ / نباید که چون دِی بُوَد با درنگ.
گُمان بُرْد باید که پیران نبود؛ / نه بی او نشاید نبرد آزمود.
همه، همگنان، رزمساز آمدیم؛ / به یاری، ز راهِ دراز آمدیم.
گر امروز چون دِی درنگ آوریم، / همه نام جُستن به ننگ آوریم؛
دودیگر که فردا، از افراسیاب / سپاس اندرآریم و گیریم خواب.
یکی رزم باید، همه همگروه؛ / شدن پیشِ لشکر، به کَردارِ کوه.
ز ده کشور، ایدر، سرافراز هست؛ / به خواب و به خوردن، نشاید نشست.»
بزرگان، ز هر جای، برخاستند؛ / به خاقانِ چین خواهش آراستند،
که: «بر لشکر، امروز، فرمان تو راست؛ / همه کشورِ چین و توران تو راست.
یک امروز، بنگر بدین رزمگاه / که شمشیر بارد، ز ابرِ سیاه؛»
و زاین روی، رستم به ایرانیان / چنین گفت ک : «اکنون سر آمد زیان:
اگر کشته شد زاین سپاه اندکی، / نشد، بیش و کم، از دو سیصد یکی؛
چنین، یکسره، دل مدارید تنگ؛ / نخواهم تنِ زنده، بی‌نام و ننگ.
همه لشکرِ ترک، از اشکْبوس، / برفتند، رخساره چون سندروس.
همه، یکسره، دل پر از کین کنید؛ / سواران! بُروها پر از چین کنید؛
که من رخش را بستم امروز نعل؛ / بر او، کرد خواهم برِ تیغ لعل.
بسازید؛ کامروز روزِ نو است؛ / زمین، سربه‌سر، گنج کیخسرو است.
میان را ببندید؛ کز کارزار، / همه تاج یابید، با گوشوار.
ز من بَرده و هَدْیهٔ زابلی، / بیابید و هم شارهٔ کابلی.»
بزرگان بر او خواندند آفرین، / که: «از تو فروزد کلاه و نگین.»
بپوشید رستم سِلیحِ نبرد؛ / به آوردگه رفت، با دار و بَرْد.
زره زیر بُد؛ جوشن اندر میان؛ / وز آن پس، بپوشید ببرِ بیان.
گرانمایه مِغْفر به سر برنِهاد؛ / همی‌کرد بدخواهش از مرگ یاد.
به فرمانِ یزدان، میان را ببست؛ / نشست از برِ رخش، چون پیلِ مست.
ز بالایِ او، آسمان خیره گشت؛ / زمین، از پیِ رخشِ او، تیره گشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اندر نبرد رستم با کاموس کشانی

برآمد، ز هر دو سپه، بوق و کوس؛ نمانْد ایچ راهِ فُسون و فُسوس.
هوا لرزْلرزان شد و دشت و کوه؛ زمین شد، ز نعلِ ستوران، ستوه؛
وز آن روی، کاموس بر میمنه؛ پسِ پشتِ او، زَنده پیل و بُنه.
اَبَر میسره، لشکرآرایِ هند؛ زره‌دار و در چنگ، رومی‌پرند.
به قلب اندرون، جایِ خاقانِ چین؛ شده آسمان تار و جنبان زمین.
و زاین سو، فریبرز بر میسره، چو خورشیدِ تابان ز برجِ بره.
سویِ میمنه، پورِ گشواد بود؛ که گفتی همه کوه پولاد بود.
به قلب اندرون، توس نوذر به پای؛ به پیشِ سپه، کوس با کرّنای.
همی دودِ آتش برآمد، ز آب؛ نبیند چنان جنگ جنگی به خواب.
برآمد ز لشکر، ز هر سو، خروش؛ همی پیل را، زآن، بدرّید گوش.
نخستین که اندر میانِ دو صف ز خونِ جگر بر لب آورْد کف،
سپهبَد سزاوار کاموس بود، که با لشکر و پیل و با کوس بود.
همی برخروشید چو پیلِ مست، یکی گرزهٔ گاوْپیکر به دست،
که: «آن جنگجویِ پیاده کجاست، که از نامداران همی رزم خواست؟.
کنون گر بیاید به تیر و کمان، به تیر و کمان، بر سر آرَد زمان.»
وِرا دیده بودند گردانِ نیو، چو توسِ سرافراز و رُهّام و گیو.
کسی را نیامد همی رزم رای؛ ز گردانِ ایران، تهی مانْد جای؛
که با وی کسی را نبُد جایِ جنگ؛ سواران چو آهو و او چون پلنگ.
یکی زابلی بود الوایْ نام؛ سبک، تیغِ کین برکشید از نیام.
بسی رنج برده، به کارِ عِنان؛ بیاموخته تیر و گرز و سِنان.
به رنج و به سختی، جگر سوخته؛ ز رستم، هنرها بیاموخته.
بدو گفت رستم که: «بیدار باش؛ به آوَرْدِ این ترک، هشیار باش.
مشو غرق، ز آبِ هنرهای خویش؛ نگه‌دار، بر جایگه، پایِ خویش.
چو چشمه برِ ژرف‌دریا بَری، به دیوانگی مانَد این داوری.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو الوای آهنگِ کاموس کرد، / که جوید به آوَرْد با او نبرد،
نِهادند آوردگاهی بزرگ؛ / کُشانی بیامد، به کَردارِ گرگ.
بزد نیزه و برگرفتش ز زین؛ / بینداخت آسان ورا بر زمین،
عِنان را گران کرد و او را به نعل، / همی‌کوفت، تا خاک از او گشت لعل.
تهمتن، ز الوای، شد دردمند؛ / ز فِتراک، بگشاد پیچان کمند.
چو آهنگِ مازندران داشتی، / کمندیّ و گرزی گران داشتی.
بیامد؛ بغرّید، چو پیلِ مست؛ / کمند[ش]، به بازو و گرز[ش]، به دست.
بدو گفت کاموس: «چندین مَدَم، / به نیرویِ این رشتهٔ شصت‌خم.»
چنین پاسخ آورْد رستم که:«شیر / چو نخچیر بیند، بغرّد دلیر.
نخستین، بدین کین تو بستی کمر؛ / از ایران، تو کُشتی یکی نامور.
همی رشته خوانی کمندِ مرا؛ / ببینی، کنون، تنگ و بندِ مرا.
زمانه تو را از کُشانی براند؛ / چو ایدر بُدت خاک، جایی نماند.»
برانگیخت کاموس اسپِ نبرد؛ / هماورد را دید با دار و بَرْد.
بینداخت تیغِ پرندآورش؛ / همی‌خواست از تن گسستن سرش.
سرِ تیغ بر گردنِ رخش خوَرْد؛ / که ببرْید برگستوانِ نبرد.
نیامد تنِ رخش را، زآن، گزند؛ / گَوِ پیلتن حلقه کرد آن کمند؛
بینداخت و افگندش، اندر میان؛ / برانگیخت از جای پیلِ ژیان.
به ران اندر آورْد و کردش دوال؛ / عقابی شده رخش، با پرّ و بال.
سوار، از دلیری، بیفشارْد ران؛ / سبک شد رِکیب و گران شد عِنان.
همی‌خواست کآن خَمِّ خامِ کمند، / به نیرو، ز هم بگسلاند ز بند.
شد از هوش کاموس و نگسست خام؛ / گوِ پیلتن رخش را کرد رام.
عِنان را بپیچید و او را ز زین، / نگون اندرآورْد و زد بر زمین.
بیامد؛ ببستش، به خمّ کمند؛ / بدو گفت ک: «اکنون شدی بی‌گزند.
ز تو، تُنبُل و جادُوِی دور گشت؛ / روانت، برِ دیو، مزدور گشت.»
دو دست، از پسِ پشت، بستش چو سنگ؛ / به خَمِّ کمند اندر آورْد چنگ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیاده بیامد به ایرانْ‌سپاه، / به زیرِ کَش اندر تنِ کینه‌خواه.
به گُردان، چنین گفت ک: «این رزمجوی / ز بس گبر و زور، اندرآمد به روی.
چنین است رسمِ سرایِ فریب: / گهی با فراز است و گه با نِشیب.
به ایران همی‌شد که ویران کند؛ / بر و بوم ما جایِ شیران کند.
به زابلِستان و به کابلِستان، / نه ایوان بُوَد نیز و نه گلِستان.
نیندازد از دست گوپال را؛ / مگر کم کند رستمِ زال را!
کفن شد کنون مغفر و جوشنش؛ / ز خاک افسر و گَرد پیراهنش.
شما را، به کشتن، چگونه است رای؟ / که شد کارِ کاموسِ جنگی به پای.»
بیفگند بر خاک، پیشِ سران؛ / ز لشکر، برفتند گُندآوران.
تنش را، به شمشیر، کردند چاک؛ / به خون غرقه شد، زیرِ او، سنگ و خاک.
ـ به مردی، نباید شدن در گمان؛ / که بر تو دراز است دستِ زمان ـ
کُشانیّ و شَگْنیّ و گُردانِ بلخ، / ز کاموسشان، تیره شد روز و تلخ.
همه یک به دیگر نِهادند روی، / که: «این پرهنر مردِ پرخاشجوی،
چه مرد است و این مرد را نام چیست؟ / هماوردِ او، در جهان، مرد کیست؟»
چنین گفت پیران به هومانِ شیر / که: «امروز، جانم شد از رزم سیر.
دلیرانِ ما چون گزینند جنگ؟ / که شد کشته کاموس، جنگی‌نهنگ.
به گیتی، چُنُو نامداری نبود؛ / از او پیلتن‌تر سواری نبود.
سَزد گر سرِ پیل را روزِ کین / بگیرد؛ برآرَد؛ زند بر زمین،
چو کاموسِ گو را به خمِ کمند. / به آوردگه بر، توان کرد بند.
سپه، سربه‌سر، پیشِ خاقان شدند؛ / ز کاموس، با درد و گریان شدند؛
که: «آغاز و انجامِ این رزمگاه، / شنیدیّ و دیدی نبردِ سپاه.
کنون، چارهٔ کارِ ما بازجوی، / به تنها تنِ خویش و کس را مگوی.
به لشکر، نگه کن ز کارآگهان: / کسی کو سخن بازجوید نِهان؛
ببیند که این شیرْدل مرد کیست؛ / وز این لشکر، او را هماورد کیست؛
و زآن پس، همه تن به کشتن دهیم؛ / به آوردگه، سر بدو برنهیم.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به پیران، چنین گفت خاقانِ چین / که: «خود درد از این است و تیمار از این،
که تا کیست از لشکر این پُرگزند، / کجا شیر گیرد، به خمِّ کمند.
اَبا آنکه از مرگ خود چاره نیست، / رهِ خواهش و پرسش و پاره نیست،
ز مادر همه، مرگ را، زاده‌ایم؛ / به بی‌کام، گردن بدو داده‌ایم، ۳۰۸۰
کس از گردشِ آسمان نگذرد، / وگر بر زمین پیل را بشْکَرَد،
شما دل مدارید از او مستمند، / کجا کشته شد، زیرِ خمِّ کمند،
من او را که کاموس از او شد هلاک، / به بندِ کمند اندرآرم به خاک.
همه شهرِ ایران کنم رودِ آب، / به کامِ دلِ خسرو، افراسیاب.»
ز لشکر، بسی نامور گِرد کرد، / ز خنجرگزاران و مردانِ مرد. ۳۰۸۵
چنین گفت ک: «این مردِ جنگی بتیر، / سوارِ کمندافگنِ گُردْگیر،
نگه کرد باید که جایش کجاست، / به گِردِ چپِ لشکر و دستِ راست.
هم از شهر پرسید و هم نامِ اوی؛ / و زآن پس، بسازیم فرجامِ اوی.»

اندر رزم چنگش با رستمِ زال

سواری سرافرازِ خسروپرست / بیامد؛ به بَر زد بر این کار دست،
که چِنْگِش بُدش نام و جوینده بود؛ / دلیر و به هرکار، پوینده بود. ۳۰۹۰
به خاقانِ چین گفت ک: «ای سرفراز! / جهان را، به مهرِ تو آمد نیاز.
گر او شیرِ نرّ است، بیجان کنم، / بدان‌گه که سر سویِ ایران کنم.
به تنها تنِ خویش، جنگ آورم؛ / همه نامِ او زیرِ ننگ آورم.
از او، کینِ کاموس جویم نخست؛ / پس از مرگ، نامش بیارم دُرُست.»
سر او آفرین کرد خاقانِ چین؛ / به پیشش، ببوسید جنگی‌زمین. ۳۰۹۵
بدو گفت: «ار این کینه بازآوری، / سویِ من سرِ بی‌نیاز آوری.
ببخشمْت چندان گهرها ز گنج، / کز آن پس، نباید کشیدنْت رنج.»
از آن دشت، چنگِش برانگیخت اسپ؛ / همی‌رفت، بر سانِ آذرْگشسپ.
چو نزدیکِ ایرانیان شد به جنگ، / ز ترکش برآورْد تیرِ خدنگ.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین گفت ک: «این جایِ جنگِ من است؛ / سرِ نامداران به چنگِ من است.
کمِندافگن، آن مردِ کاموسْ گیر / که گاهی کمند افگند گاه تیر،
کنون گر بیاید به آوردگاه، / تهی مانَد از تیرِ او جایگاه.»
بجنبید، با گرز، رستم ز جای؛ / همان‌گه به رخش اندر آورْد پای.
«منم ـ گفت: شیرْاَوْژَنِ گُردْگیر، / که گاهی کمند افگنم گاه تیر.
هم اکنون تو را، همچو کاموسِ گُرد، / به دیده، همی خاک باید سپُرد.»
بدو گفت چِنگِش که: «نامِ تو چیست؟ / نژادت کدام است و کامِ تو چیست؟
بِدان تا بدانم که روزِ نبرد، / که را ریختم خون، چو برخاست گَرد.»
بدو گفت رستم که: «ای شورْبخت، / که هرگز مبادا گُلِ آن درخت،
کجا چون تو در باغ بار آورَد؛ / چنین میوه اندر شمار آورَد!
سرِ نیزه و نامِ من مرگِ توست؛ / تنت را بباید ز سر دست شُست.»
بیامد، همان‌گاه، چنگِش چو باد؛ / دو زاغِ کمان را به زه برنِهاد.
کمانِ جفاپیشه چون ابر بود؛ / هماورد با جوشن و گَبر بود
سپر بر سر آورْد رستم، چو دید / که تیرش زره را بخواهد برید.
بدو گفت: «باش؛ ای سوارِ دلیر! / که اکنون سرت گردد از جنگ سیر.»
نگه کرد چنگِش بدان پیلتن، / به بالایِ سروِ سَهی بر چمن.
بدان اسپِ چون کوه در زیرِ کوه / [که نامد] همی از کشیدن ستوه.
به دل گفت چِنگِش که: «اکنون گریز / بِهْ از با تنِ خویش کردن ستیز.»
برانگیخت آن بارکش را ز جای؛ / سویِ لشکرِ خویشتن کرد رای.
همان‌گاه، رستم رسید اندر اوی؛ / همه دشت، از ایشان، پر از گفت‌وگوی.
دُمِ اسپِ ناپاکْ‌چِنگِش گرفت؛ / دو لشکر بدو مانده اندر شگفت.
زمانی همی‌داشت، تا شد غمی؛ / ز بالا، بزد خویشتن بر زَمی.
بیفتاد زاو تَرگ و زِنهار خواست؛ / تهمتن ورا کرد با خاک راست.
همان‌گاه، کردش سر از تن جدا؛ / همه کام و اندیشه شد بی‌نوا.
همه نامدارانِ ایرانْ‌زمین / گرفتند برِ پهلوان آفرین؛
همی‌گشت رستم میانِ دو صف، / یکی خشتِ رخشان گرفته به کف؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اندر رفتن هومان ویسه به ناشناخت به نزدیکِ رستم

و زآن روی، خاقان غمی گشت سخت؛ برآشفت با گردشِ روز و بخت.
به هومان، چنین گفت خاقانِ چین که: «تنگ است بر ما زمان و زمین.
مگر نامِ این نامورپهلوان، شوی؛ بازجویی، چنانچون توان.»
بدو گفت هومان که: «سِندان نیَم؛ به رزم اندرون، پیلْ‌دندان نیَم.
به گیتی، چو کاموسِ جنگی نبود؛ چُنُو رزمْ‌خواه و درنگی نبود؛ ۳۱۳۰
به خَمِّ کمندش گرفت این سوار؛ تو این گُرد را خوارْمایه مدار.
شوم؛ تا چه خواهد جهانْ‌آفرین! که پیروز گردد، بر این دشتِ کین!»
به خیمه درآمد، به کَردارِ باد؛ یکی تَرگِ دیگر به سر بر نِهاد.
درفشی دگر جُست و اسپی دگر؛ دگرگونه جوشن؛ دگرگون سپر.
بیامد؛ چو نزدیکِ رستم رسید، همی‌بود، تا شاخ و یالش بدید. ۳۱۳۵
به رستم، چنین گفت ک: «ای نامدار! کمندافگن و گُرد و جنگی‌سوار.
به یزدان و بیزارم از تختِ شاه، اگر چون تو دیدم یکی رزمْ‌خواه؛
[نه] چون تو دگر، زاین سپاهِ بزرگ، [ببینم] همی نامداری سترگ؛
دلیری که چندین بجوید نبرد؛ برآرَد همی، از سرِ شیر، گَرد.
ز شهر و نژاد و ز آرامِ خویش، سخن گوی و از تخمه و نامِ خویش. ۳۱۴۰
جز از تو کسی را، ز ایرانْ‌سپاه، ندیدم که دارد دلِ رزمگاه.
مرا مهربانی‌ست بر مردِ جنگ، به ویژه که دارد نِهادِ پلنگ.
کنون گر بگویی مرا نامِ خویش، بر و بوم و پیوند و آرامِ خویش،
سپاسی بر این کار بر من نِهی، کز اندیشه گردد دلِ من تهی.»
بدو گفت رستم که: «چندین سخُن که گفتیّ و افگندی از مهر بُن، ۳۱۴۵
چرا تو نگویی مرا نامِ خویش؟ بر و کشور و جای و آرامِ خویش؟
چرا آمده‌ستی به نزدیکِ من، به نرمیّ و چربیّ و چندین سخن؟
اگر آتشی جُست خواهی همی؛ بکوشی که زاین کینه کاهی همی،
نگه کن که خونِ سیاوش که ریخت؛ چنین، آتشِ کین به ما بر، که بیخت!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همان خونِ پرمایه گودرزیان / که بفزود چندین زیان بر زیان!
گنهکارِ خونِ سرِ بیگناه، / نگر تا که یابی ز تورانْ‌سپاه؛
ز مردان و اسپانِ آراسته، / کز ایران بیاورْد با خواسته،
چو یکسر سویِ ما فرستید باز، / من از جنگِ ترکان شوم بی‌نیاز؛
از آن پس، همه نیکخواهِ منید؛ / سراسر بر آیین و راهِ منید.
نیازم به کین و نجویم نبرد؛ / نیارم سرِ سرکشان زیرِ گرد.
و زآن پس بگویم به کیخسرو این؛ / بشویم دل و مغزش از درد و کین.
به تو برشمارم کنون نامشان؛ / ـ که مَه نامشان باد و مَه کامشان!ـ
سرِ کین ز گرسیوز آمد نخست، / که دردِ دل و رنجِ ایران بجُست.
کسی را که دانی تو از تخمِ کور / که بر خیره کردند این آب شور؛
گُرویِ زِرِهْ، وآنکه از وی بزاد؛ / نژادی که هرگز مباد آن نژاد!
ستم بر سیاوش، از ایشان، رسید؛ / گروی آمد این بندِ کین را کلید.
کسی کو دل و مغزِ افراسیاب، / تبه کرد و خون خواست، در جویِ آب؛
دودیگر کسی را کز ایرانیان، / نبُد کین و بست اندر این کین میان.
بزرگان که از تخمهٔ ویسه‌اند، / دوروی‌اند و با هرکسی پیسه‌اند؛
چو هومان و لَهّاک و فرشیدْورد؛ / چو کَلباد و نَستیهَن، آن شوخْ‌مرد.
اگر این که گفتم به جای آورید، / سرِ کینه جستن به پای آورید.
ببندم درِ کینه، بر کشورت؛ / به جوشن، نپوشید باید برت؛
وگر جز بدین‌گونه باشد سخن، / کنم تازه پیکار و کینِ کهن؛
که خوکردهٔ جنگِ توران منم؛ / یکی نامداری، از ایران منم.
بسی سر جدا کرده دارم ز تن، / که جز خاکِ تیره نبودش کفن.
مرا آزمودی، بدین رزمگاه؛ / همین است رسم و همین است راه.
از این‌گونه، هرگز نگفتم سخُن؛ / جز از کین نجستم، ز سر تا به بُن.
کنون هرچه گفتم تو را، گوش‌دار؛ / سخنهایِ خوب اندر آغوش‌دار.»
چو بشنید هومان، بترسید سخت؛ / بلرزید، بر سانِ برگِ درخت؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کز آن‌گونه گفتارِ رستم شنید؛ همه کینهٔ از کَردهٔ خویش دید.
چنین پاسخ آورْد هومان بدوی که: «ای شیرْدل مردِ پرخاشجوی!
بدین زور و این برزْبالایِ تو، سرِ تختِ ایران سَزد جایِ تو.
نباشی جز از پهلوانی سترگ، وگر نامداری از ایران، بزرگ.
بپرسیدی از گوهر و نامِ من؛ به دل، دیگر آمد تو را کامِ من.
مرا کوسْ‌گوش است نام، ای دلیر! پدر بوسْپاس است، پیری چو شیر.
من از وَهْر با این سپاه آمدم؛ سپاسی، بدین رزمگاه آمدم.
از آن بازجویم همی نامِ تو، که پیدا کنم در جهان کامِ تو.
کنون گر بگویی مرا نامِ خویش، شوم شادْدل سویِ آرامِ خویش.
همه هر چه گفتی بدین رزمگاه، یکایک بگویم، به پیشِ سپاه؛
همان پیشِ منشور و خاقانِ چین؛ بزرگان و گُردانِ تورانْ‌زمین.»
بدو گفت رستم که: «نامم مجوی؛ ز من هرچه دیدی، بدیشان بگوی.
ز پیران، مرا دل بسوزد همی؛ دل، از مهرِ او، برفروزد همی.
ز خونِ سیاوش، جگرْخسته اوست؛ ز ترکان، یکی مردِ آهسته اوست.
سویِ من فرستش، هم‌اکنون، دمان؛ ببینیم تا بر چه گردد زمان!»
بدو گفت هومان که: «ای سرفراز! به دیدارِ پیرانت آمد نیاز؛
چه دانی تو پیران و کَلباد را؟ گُرویِ زره را و پولاد را؟»
بدو گفت، «چندین چه پیچی سخُن؟ سرِ آب را سویِ بالا مکن.
نبینی که بیکار چندین سپاه، ز بهرِ تواند، اندر این رزمگاه؟»
بشد تیز هومان، هم اندر زمان، شده گونه از روی و آمد دمان.
به پیران چنین گفت ک: «ای نیکبخت! بَد افتاد ما را، بدین کار، سخت؛
که این شیرْدل رستمِ زاوُلی‌ست؛ بر این لشکر، اکنون، بباید گریست.
که ابلیس با او نتابد، به جنگ؛ به خشکی، پلنگ و به دریا، نهنگ.
سخن گفت و بشنید پاسخ بسی؛ همی‌کرد یاد از بدِ هر کسی.
نخست، ای برادر! مرا نام برد؛ ز کینِ سیاوش، همی برشمرد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز کارِ گذشته، بسی کرد یاد: ز ویران و آباد و از کام و داد.
ز بهرام و از تخمِ گودرزیان؛ ز هر کس که آمد بر ایشان زیان.
بجز بر تو، بر کس ندیدمْش مهر؛ فراوان سخن گفت و نگشاد چهر.
از این لشکر، اکنون، تو را خواسته‌ست؛ ندانم که بر دل چه آراسته‌ست!
بِرَو؛ تا ببینیْش، نیزه به دست؛ تو گویی که بر کوه دارد نشست؛
اَبا جوشن و تَرگ و ببرِ بیان؛ به زیر اندرون، ژنده‌پیلِ ژیان.
ببینی که من زاین نجُستم دروغ؛ همی‌گیرد آتش، ز تیغش، فروغ.
تو را تا نبیند، نجنبد ز جای؛ ز بهرِ تو مانده‌ست، ز آن‌سان، به پای.
چو بینیْش، با وی سخن نرم گوی؛ برهنه مکن تیغ و منمای روی.»
چنین گفت پیران ک: «ای رزمساز! زمانه ـ بترسم که آمد فراز.
گر ایدون که این تیغزن رستم است، بر این دشت، ما را گهِ ماتم است.
بر آتش، برآمد بر و بومِ ما؛ ندانم چه کرد اخترِ شومِ ما!»
بشد پیشِ خاقان، پر از آبْ چشم؛ جگرْخسته و دل پر از داغ و خشم.
بدو گفت ک: «ای شاه! تیزی مکن؛ که اکنون دگرگشت ما را سخُن.
چو کاموسِ گو را سر آمد زمان، همانگه دلِ من بـُبُرْد این گمان،
که این بارهٔ آهنین‌رستم است، که خامِ کمندش خم اندر خم است.
گر افراسیاب آید ایدر به آب، کسی پشتِ او را نبیند به خواب.
از او دیو سیر آید، اندر نبرد؛ چه یک مرد پیشش چه یک دشتْ‌مرد.
به زاولسِتان، چند پرمایه بود؛ سیاوَخش را، آن زمان، دایه بود.
پدروار، با درد، جنگ آورد؛ جهان، بر جهاندار، تنگ آورد.
مرا خواست، زاین بیکران انجمن؛ ندانم چه خواهد ز من پیلتن!
شوم؛ بنگرم تا چه خواهد همی! که از غم روانم بکاهد همی.»
بدو گفت خاقان: «بِرَو پیشِ اوی؛ سخن، چون بپرسد، همه چرب گوی.
اگر آشتی خواهد و دستگاه، چه باید، بر این دشت، رنجِ سپاه؟
بسی هدیه بپذیر و پس بازگرد؛ سَزد گر نجوییم با او نبرد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو تن زیرِ چرمِ پلنگ اندر است، همانا که رایش به جنگ اندر است؛
همه، یکسره، نیز جنگ آوریم؛ بر او، دشتِ پیکار تنگ آوریم.
همه پشت را سویِ یزدان کنیم؛ به نیروی او، رزم خندان کنیم.
هم او را تن از آهن و روی نیست؛ جز از خون و از گوشت و از موی نیست.
نه اندر هوا باشد او را نبرد؛ چه داری دلت را به تیمار و درد؟
چنان دان که او سنگ و آهن خورَد؛ همان تیر و ژوپین بر او نگذرد،
به یک مرد از ایشان، ز ما سیصد است؟ بر این رزمگه، غم کشیدن بد است.
همین زاوُلی، نامبردارْمرد، ز پیلی فزون نیست، اندر نبرد.
یکی پیلبازی نمایم بدوی، کز آن پس نیارد سویِ جنگ روی.»

اندر آمدن پیران ویسه به نزدیک رستم

همی‌رفت پیران، پرآزار و بیم؛ دل، از کارِ رستم، شده به دو نیم.
بیامد به نزدیکِ ایرانْسپاه؛ خروشید ک: «ای مهترِ رزمخواه!
شنیدم کز این لشکرِ بیشمار، ز ترکان، مرا کرده‌ای خواستار.
خرامیدم از پیشِ آن انجمن، بدین انجمن؛ تا چه خواهی ز من!»
چو آگاه شد رستمِ رزمساز که آمد ز ترکان ـ یکی سرفراز،
به نزدیکِ او شد، ز پیشِ سپاه، نهاده به سر بر ز آهن کلاه.
بدو گفت ک: «ای ترک! نام تو چیست؟ بدین آمدن، رای و کامِ تو چیست؟»
چنین داد پاسخ که: «پیران منم؛ سپهدارِ این نامداران منم.
ز هومانِ ویسه، مرا خواستی؛ به خوبی، زبان را بیاراستی.
دلم تیز شد تا تو از مهتران، کدامی، ز گُردانِ جنگاوران.»
بدو گفت: «من رستمِ زاوُلی؛ زره‌پوش، با خنجرِ کابلی.»
چو بشنید پیران از آن سرفراز، فرود آمد از اسپ و بردش نماز.
بدو گفت رستم که: «ای پهلوان! درودت ز خورشیدِ روشنْروان!
هم از مادرش، دختِ افراسیاب، که مهرِ تو بیند همیشه به خواب.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت پیران که: «ای پیلتن!
درودت، ز یزدان و از انجمن!

ز نیکیْ‌دِهِش، آفرینِ تو باد!
فلک را گذر بر نگینِ تو باد!

زواره [و] فرامرز و زالِ سوار
که او مانْد از خسروان یادگار،

درستند و شادانْ‌دل و سرفراز؟
ـ کز ایشان مبادا جهان بی‌نیاز!

بگویم تو را، گر نداری گران
گله کردنِ کِهتر از مِهتران.

بکِشتم درختی، به باغ اندرون،
که برگش کَبَسْت آمد و بارْ خون.

به دیده، همی آب دادم به رنج؛
بدو، بُد مرا زندگانیّ و گنج.

مرا زاو همه رنج بهر آمده است؛
بَر و بارِ تِریاکْ زهر آمده است.

سیاوش مرا چون پدر داشتی؛
به پیشِ بدیها، سپر داشتی.

بسا رنج و سختیّ و دردا که من
کشیدم از آن شاه و آن انجمن!

گواهِ من، اندر جهان، ایزد است،
ـ گوا خواستن دادگر را بد است؛

که اکنون برآمد بسی روزگار؛
شنیدم بسی پندِ آموزگار ـ

که شیون نه برخاست از خانِ من؛
همی آتش افروزد از جانِ من.

همی خون خروشم، به جایِ سرشک؛
همیشه گرفتارم اندر پزشک.

از این کار، بهرِ من آمد گزند؛
نه بر آرزو، رفت چرخِ بلند.

ز تیره‌شب و دیده‌ام نیست شرم؛
که چندین خروشیده‌ام خونِ گرم.

ز کارِ سیاوش چو آگه شدم،
ز نیک و ز بد دست کوته شدم.

میان دو کشور، دو شاهِ بلند،
چنین خوارم و زار و دلْ مستمند.

فریگیس را من خریدم، به جان؛
پدر بر سر آورده بودش زمان.

به خانه، نِهانش همی‌داشتم؛
بر او، پشت هرگز نَبَرگاشتم.

به پاداش، جان خواهد از من همی؛
سرِ بدگمان خواهد از من همی.

پر از دردم، ای پهلوان! از دو روی؛
ز دو انجمن، سر پر از گفت‌وگوی.

نه راهِ گریز است از افراسیاب؛
نه جایِ دگر، رویِ آرام و خواب.

همم گنج و بوم است و هم چارپای؛
نبینم همی روی رفتن ز جای.

پسر هست و پوشیده‌رویان بسی؛
چنین، خسته و بستهٔ هرکسی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگر جنگ فرماید افراسیاب، / نماند که چشم اندر آرم به خواب.
به ناکام، لشکر بباید کشید؛ / نشاید ز فرمانِ او آرمید.
به من بر، کنون جایِ بخشایش است؛ / سپاه اندر آوردن آرایش است،
اگر نیستی بر دلم درد و غم، / از این تخمه، جز کشتنِ پیلْسَم؛
جز او نیز، چندی دلیر و جوان / که در جنگ سیر آمدند از روان؛
و زآن پس، مرا بیمِ جان است نیز؛ / سخن چند گویم ز فرزند و چیز؟!
به پیروزگر بر تو، ای پهلوان! / که از من نباشی خلیده‌روان.
به خویشانِ من، بد نداری نهان؛ / برانديشی، از کَردگارِ جهان!
به روشن‌روانِ سیاوش که مرگ / مرا خوشتر از جوشن و تیغ و تَرگ.
گر ایدون که جنگی بُوَد همگروه، / تَلی کشته بینی، به بالایِ کوه.
کُشانیّ و شَگنیّ و سِقلاب و هند، / از این مرز تا پیشِ دریایِ سند،
ز خونِ سیاوش همه بیگناه، / سپاهی کشیده بدین رزمگاه.
مرا آشتی بهتر آید که جنگ؛ / نباید گرفتن، چنین، کار تنگ.
نگر تا چه بینی! تو داناتری؛ / به رزمِ دلیران، تواناتری.»
ز پیران چو بِشنید رستم سخُن، / نه بر آرزو پاسخ افگنْد بُن.
بدو گفت: «تا من بدین رزمگاه / کمر بسته‌ام با دلیرانِ شاه،
ندیده‌ستم از تو بجز راستی؛ / ز ترکان، همه راستی خواستی.
پلنگ این شناسد که پیکار و جنگ / نه خوب است و داند همی کوه و سنگ.
چو کینِ سرِ شهریاران بُوَد، / سر و کار با تیرْباران بُوَد.
کنون، آشتی را، دو راه ایدر است: / ـ نگر تا شما را چه اندر خوراست!ـ
یکی آنکه هر کس که از خونِ شاه / بگسترد بر خیره این رزمگاه،
ببندی؛ فرستی برِ شهریار؛ / سَزد گر نفرماید این کارزار؛
دودیگر که با من ببندی کمر؛ / بیایی برِ شاهِ پیروزگر.
ز چیزی که ایدر بمانی همی، / مر آن را گرانمایه خوانی همی،
به جایِ یکی، دَهْ بیابی ز شاه؛ / مکن یاد بنگاهِ تورانْ‌سپاه.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به دل گفت پیران که: «زَفت است کار:
ز تـوران، شـدن پـیشِ آن شـهریار؛

دگـر چـون گـنهکار خـواهـد هـمی،
ز کـیـنِ سـیاوش نکـاهد هـمی.

بـزرگان و خـویشانِ افـراسـیاب
که با گنج و تختند و با جاه و آب؛

از ایـن در، کجا گفت یارم سخُن؟
نـه سـر بـاشد ایـن آرزو را، نـه بُـن.

چـو هـومان و لَـهّاک و فـرشیدْورد
کـجا هست گـودرز ز ایشـان بـدرد،

همه زاین شمارند و این روی نیست؛
مر این آب را، در جهان، جوی نیست.

مـرا چـارهٔ خـویش بـاید گـرفت:
رهِ جَست را پـیش بـاید گـرفت.»

بـدو گـفت پـیران کـه: «ای پـهلوان!
هـمیشه جـوان بـاش و روشـنْروان!

شـوم؛ بـازگویم بـه گُـردان هـمین:
به منشور و شَنْگُل، بـه خـاقانِ چـین.

هـیونی فـرستم، بـه افـرسیاب؛
بگـویم؛ سـرش را بـرآرم ز خـواب؛»

وز آنـجا بـیامد بـه لشکر، چـو بـاد؛
کسـی را کـه بـودند ویسـه‌نژاد،

یکـی انـجمن کـرد و بگشـاد راز؛
چنین گفت که: «آمـد نِشـیب از فـراز؛

بـدانـید کـاین شـیرْدل رسـتم است؛
مـر ایـن رزمگـه ازدرِ مـاتم است.

بـزرگان و شـیرانِ زاوُلسِـتان،
هـمان نـامدارانِ کـابلسِتان،

چـو او کـینه‌کَش بـاشد و رهـنمای،
سـوارانِ گـیتی نـدارنـد پـای؛

چو گودرزِ گشواد و چون گیو و توس؛
بـه نـاکـام، رزمی بـود بـا فُسـوس.

ز تـرکان، گـنهکار جـوید هـمی؛
دل از بـیگناهان بشـوید هـمی.

کـه دانـی کـه ایـدر گـنهکار نـیست؟
دلِ شـاه از او پـر ز تـیمار نـیست؟

نگـه کـن کـه ایـن بـوم ویـران شـود؛
بـه کـامِ دلیـرانِ ایـران شـود.

نه پیر و جوان مانَد ایدر، نه شاه؛
نـه گـنج و سپاه و نـه تـخت و کـلاه.

هـمی‌گفتم ایـن شـومِ بـیداد را
کـه: "چـندین مـدار آتش و بـاد را؛

کـه روزی شـوی نـاگـهان سـوخته؛
خِـرَدْ سـوخته، چشـمِ دل دوخـته."

نکـرد ایـن جـفاپیشه فـرمانِ مـن؛
نـه فـرمانِ ایـن نـامدار انـجمن.

بکَـنْد ایـن گـرانـمایگان را ز جـای؛
نـزد، بـا دلیـری خـردمند، رای.

بـبینی کـه نـه شـاه مـانَد، نـه تـاج؛
نه پیلانِ جنگی، نه این تـختِ عـاج.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدین، شادْدل شاهِ ایران بُوَد؛ غم و درد بهرِ دلیران بُوَد.
دریغ این دلیران و چندین سپاه، که با فرّ و بُرزند و با تاج و گاه!
به تاراج بینی همه، زاین سپس؛ نَبَرگردد از رزمگه شاد کس.
بکوبند ما را، به نعلِ ستور؛ شود آبِ این بختِ بیدار شور.
ز هومان، دلِ من بسوزد همی؛ ز رویین، روان برفروزد همی.
دلِ رستم آگنده از کینِ اوست؛ بُروهاش، یکسر، پر از چینِ اوست.
پر از غم، شوم پیشِ خاقانِ چین؛ بگویم که بر من چه آمد، ز کین.»
بیامد به نزدیکِ خاقان چو گَرد، پر از خون دل و دیده پر آبِ زرد.
سراپردهٔ او پر از ناله دید؛ ز خون، کِشته بر زعفران لاله دید.
ز خویشانِ کاموس، چندی سپاه به نزدیکِ خاقان شده دادخواه.
همی‌گفت هر کس که: «افراسیاب، از این پس، نبیند بزرگی به خواب.
چرا کین پی‌افگند کِش نیست مرد، که آوَرْد سازد به روزِ نبرد؟
سپاهِ کُشانی سویِ چین شویم؛ همه دیده پرآب و باکین شویم.
ز چین و ز بربر، سپاه آوریم، که کاموس را کینه‌خواه آوریم.
ز بُزْگوش و سگسار و مازندران، کس آریم با گرزهایِ گران؛
مگر سیستان را پرآتش کنیم؛ بر ایشان، شب و روز ناخُوَش کنیم!
سرِ رستمِ زاوُلی را به دار، برآریم، بر سوگِ آن نامدار.
تنش را بسوزیم و خاکسترش، همه برفشانیم پیشِ درش.
اگر کین همی‌جوید افراسیاب، نه آرام باید که یابد نه خواب.»
هم از دودهٔ چِنگِش و اشکْبوس، خروشیدنی بود چون زخمِ کوس.
همی، از پیِ دوده، هرکس به درد ببارید بر زعفران آبِ زرد.
چو بشنید پیران، دلش خیره گشت؛ از آوازِ ایشان، رُخَش تیره گشت.
به دل، گفت ک: «ای زار و بیچارگان! پر از درد و تیمار غمخوارگان!
ندارید از این آگهی بی‌گمان، که ایدر شما را سرآید زمان.
ز دریا نهنگی به جنگ آمده‌ست، که جوشنْش چرمِ پلنگ آمده‌ست.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیامد؛ به خاقان چنین گفت باز
که: «این رزمِ کوتاهِ ما شد دراز.
از این نامدارانِ هر کشوری،
ز هر سو که بُد نامور مِهتری،
بیاورْد و این رنجها شد به باد؛
کجا خیزد، از کارِ بیداد، داد؟
سرِ شاهِ کشور، چنین، گشته شد؛
سیاوَخْش، بر دستِ او، کشته شد.
به فرمانِ گرسیوزِ کمْ‌خِرَد،
سرِ اَژدها را کسی نسپرد.
سیاوش جهاندار و پرمایه بود؛
ورا، رستمِ زاوُلی دایه بود.
هر آن‌گه که او جنگ و کین آورد،
همی آسمان بر زمین آورد.
نه چنگِ پلنگ و نه خرطومِ پیل،
نه کوهِ بلند و نه دریایِ نیل،
بسنده‌ست با او به آوردگاه،
چو آوَرْد گیرد به پیشِ سپاه.
یکی رخش دارد، به زیر اندرون،
که کَشتی نخواهد، به دریایِ خون.
کنون روز خیره نباید شمُرد،
چو دیدید از او هر کسی دستبرد.
یکی آتش آمد، ز چرخِ کبود؛
دلِ ما شد، از تَفِّ او، پر ز دود.
کنون، سربه‌سر، تیزْهُش بخردان
بخوانید با موبدان و ردان.
ببینید تا چارهٔ کار چیست؛
بر این رزمگه، مردِ پیکار کیست.
همه رای باید که گردد درست؛
از آغاز، کینه نبایست جُست؛
مگر زاین بلا سویِ کشور شویم،
اگرچند با بختِ لاغر شویم!»
ز پیران، غمی گشت خاقان چین؛
بسی یاد کرد از جهانْ‌آفرین.
بدو گفت: «ما را کنون چیست روی،
چو آمد سپاهی چنین جنگجوی؟»
چنین گفت شَنْگُل که: «ای سرفراز!
چه باید کشیدن سخنها دراز؟
به یاریّ افراسیاب آمدیم؛
ز دشت و ز دریایِ آب آمدیم.
بسی پاره و هَدْیه‌ها یافتیم؛
ز هر کشوری، تیز بشتافتیم.
به یک مردِ سَگْزی که آمد به جنگ،
چرا شد چنین بر شما کار تنگ؟
ز یک مرد، ننگ است گفتن سخُن؛
دگرگونه‌تر باید افگند بُن.
اگر گُردْ کاموس را زاو زمان
بیامد، نباید شدن بدگمان.
سپیده‌دمان، گرزها برکشیم؛
در این دشت، یکسر، سر اندر کشیم.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هوا را چو ابرِ بهاران کنیم؛ / بر ایشان، یکی تیرْباران کنیم.
ز گَردِ سواران و زخمِ تبر، / نباید که داند کس از پای سر.
شما، یکسره،چشم بر من نِهید؛ / چو بخْروشم، اندر نِهید و دهید.
همانا ز جنگاوران صدهزار / فزون باشد از ما، دلیر و سوار.
ز یک تن، چنین زار و پیچان شدیم! / همه پاک، ناکُشته، بیجان شدیم!
چو من پیشِ سَگزْی شوم، همنبرد / شما بآسمان اندرآرید گَرد.
نباید که یابد یکی تن رها؛ / که بَدْدل، گَهِ جنگ، نآرَد بها.»
چو بشنید لشکر ز شَنْگُل سخن، / جوان شد دلِ مردِ گشته کهن.
بدو گفت پیران که: «انوشه بَدی! / روان را، به پیکار، توشه بَدی!»
همه نامداران و خاقانِ چین / گرفتند بر شاهِ هند آفرین.
چو پیران بیامد به پرده‌سرای، / برفتند پرمایه ترکان ز جای؛
چو هومان و نَسْتیهَن و بارْمان / که گه تیره بودند و گه شادمان.
بپرسید هومان ز پیران سخُن / که: «گفتارتان بر چه آمد به بُن؟
همی آشتی را کند پایگاه؛ / وگر جنگ جوید سپاه از سپاه؟»
به هومان بگفت آنچه شَنْگُل بگفت؛ / سپه گشت با او، به گفتار، جفت.
غمی گشت هومان، از آن کار، سخت؛ / برآشفت با شَنْگُلِ شورْبخت.
به پیران چنین گفت که: «از آسمان، / گذر نیست؛ تا بر چه گردد زمان!»
بیامد به ره؛ پیشِ کَلباد گفت / که: «شَنْگُل مگر با خِرَد نیست جفت.
بباید شدن، یک زمان، زاین میان؛ / نگه کرد باید به سود و زیان.
ببینی کز این لشکرِ بیکران، / جهانگیر و با گرزهای گران،
دو بهره بُوَد زیرِ خاک اندرون / کفن جوشن و تَرگ شُسته به خون.»
بدو گفت کَلباد که : «ای پاکْتن! / چنین، تا توان، فالْ‌بد را مزن.
تنِ خویش، یکباره، ننگی مکن؛ / مگر کز گُمان دیگر آید سخُن.
ز ناآمده کار، دل را به غم / سَزد گر نداری؛نباشی دُژَم؛»
و زاین روی، رستم یلان را بخواند؛ / سخنهایِ بایسته چندی براند؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو توس و چو گودرز و رهّام و گیو؛ فریبرز و گستهم و خُرّادِ نیو.
چو گرگینِ کارْآزموده سوار؛ چو بیژن، فروزندهٔ کارزار.
تهمتن چنین گفت با بخردان، هشیوار و بیدارْدل موبدان:
«کسی را که یزدان کند نیکبخت، سَزاوار باشد ورا تاج و تخت،
جهانگیر و پیروز باشد به جنگ، نباید که یازد پی و روی و چنگ؛
ز یزدان بُوَد زور؛ما خود که‌ایم؟ بر این تیره خاک اندرون، بر چه‌ایم؟
نباید کشیدن کمانِ بدی؛ رهِ ایزدی باید و بخردی؛
که گیتی نمانَد همی بر کسی؛ نباید بدو شاد بودن بسی.
هنر مردمی باشد و راستی؛ ز کژّی بُوَد کمّی و کاستی.
چو پیران بیامد برِ من دمان، سخن گفت با داغِ دل، یک زمان؛
که از نیکُوِی با سیاوش چه کرد؛ چه آمد به رویش ز تیمار و درد.
فریگیس و کیخسرو از اَژدها، به گفتارِ او بُد، که آمد رها.
اَبا آنکه اندر دلم شد درست که پیران به کین کشته آید، نخست،
برادرْش و فرزند در پیشِ اوی، بسی با گهْر ناموزْ خویشِ اوی؛
اَبَردستِ کیخسرو، افراسیاب شود کشته؛ این دیده‌ام من به خواب؛
گنهکار یک تن نماند به جای، مگر کشته، افگنده در زیرِ پای،
و لیکن نخواهم که بر دستِ من، شود کشته این پیر با انجمن؛
که او را جز از راستی پیشه نیست؛ ز بدْ بر دلش، هیچ اندیشه نیست.
گر ایدون که بازآرَد این را که گفت، گناهِ گذشته بباید نِهفت؛
گنهکار با خواسته هر چه بود سپارد به ما، کین نباید فزود.
از این پس، مرا جایِ پیکار نیست؛ بِهْ از راستی در جهان کار نیست؛
ور این نامداران اَبا تخت و پیل، سپاهی چنین همچو دریایِ نیل،
فرستند نزدیکِ ما تاج و گنج، از ایشان نباشیم از آن پس بِرَنْج.
نداریم کس را به کشتن نگاه؛ که نیکی دِهش را جز این است راه.
جهان پر زگنج است و پر تاج و تخت؛ نیاید همه بهر یک نیکبخت.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو بشنید گودرز، بر پای خاست؛ بدو گفت که: «ای مِهترِ داد و راست!
ستون سپاهیّ و زیبایِ گاه؛ فروزان به تو تخت و تاج و کلاه.
سرِ مایهٔ توست روشن‌خِرَد؛ روانت همی از خِرَد بر خورَد.
ز جنگ آشتی، بی‌گمان، بهتر است؛ نگه کن که گاوت به چرم اندر است.
بگویم یکی، پیشِ تو، داستان؛ کنون، بشنو از گفتهٔ باستان،
که: "از راستی، جانِ بدگوهران گریزد، چو گردون ز سنگِ گران؛"
ور ایدون که بیچاره پیمان کند، بکوشد که آن راستی نشکند،
چو کژ آفریدش جهان‌آفرین، تو مشنو سخن زاوی و کژّی ببین.
نخستین که ما رزمگه ساختیم، سخن رفت زاین کار و پرداختیم.
ز پیران فرستاده آمد بر این که: "بیزارم از جنگ و از دشتِ کین.
میان بسته‌ام، بندگیْ شاه را؛ نخواهم بر و بومِ خرگاه را."
بسی پند و اندرز بشنید و گفت کز:"ازاین پس، نباشد مرا جنگ جفت."
"شوم ـ گفت: بپْسیچم این کار، تفت؛ به خویشان بگویم که ما را چه رفت.
مرا تخت و گنج است و هم چارپای؛ بدیشان، نمایم سَزاوار جای."
چوگفت این، بگفتیم‌ک:"آری! رواست؛ به توران، تو را تخت و گنج و نواست.
یکی گوشه‌ای گیر تا نزدِ شاه، ز تو آشکارا نگردد گناه."
بگفتیم و پیران بر این بازگشت؛ شبِ تیره، با دیو انباز گشت.
هیونی فرستاد، نزدیکِ شاه که: "لشکر بیارای؛ کآمد سپاه."
تو گفتی که با او نرفت این سخُن؛ نه سر بود از آن کار پیدا نه بُن.
کنون با تو، ای پهلوانِ سپاه! یکی دیگر افگند بازی، به راه.
جز از رنگ و چاره نداند همی؛ ز دانش، سخن برفَشاند همی.
کنون، از کمندِ تو ترسیده شد؛ روا بُد؛ که ترسیده از دیده شد.
همه پشتِ ایشان به کاموس بود؛ سپهبَد چو منشور و فرتوس بود.
سرِ بختِ کاموس برگشته دید؛ به خَمِّ کمند اندرون، کشته دید.
درِ آشتی کوبد اکنون همی؛ نیارد نشستن به هامون همی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو داند که تنگ اندر آمد نِشیب، به کار آورَد بند و رنگ و فریب.
گنهکار با گنج و با خواسته، که گفته‌ست پیش آرم آراسته،
ببینی که چون بردمد زخمِ کوس، به جنگ اندر آید سپهدارْتوس، ۳۴۵۰
سپهدارْپیران بُوَد پیشرو که جنگ آوَرد هر زمان، نوبه‌نو .
دروغ است یکسر همه گفتِ اوی؛ نشاید جز از اَهْرِمَن جفتِ اوی.
اگر نشنوی سربه‌سر پندِ من، نگه کن به بهرام، فرزندِ من.
سپه را، بدان چاره اندر، نواخت؛ ز گودرزیان، گورْسِتانی بساخت،
که تا زنده‌ام، خون سرشکِ من است؛ یکی تیغِ هندی پزشکِ من است.» ۳۴۵۵
چو بشنید رستم، به گودرز گفت که: «گفتارِ تو با خِرَد باد جفت!
چنین است پیران و این راز نیست که آن پیر با ما همآواز نیست؛
ولیکن من، از خوب‌گفتارِ اوی، نجویم همی نیز پیکارِ اوی.
نگه کن که با شاهِ ایران چه کرد؛ ز کارِ سیاوش، چه تیمار خُوَرْد.
گر از گفتهٔ خویش بازآید اوی، به نزدیکِ ما رزمسار آید اوی، ۳۴۶۰
به فِتراک بر، بسته دارم کمند، کجا ژَنده‌پیل اندرآرم به بند.
ز نیکو گُمان، اندرآیم نخست؛ نباید مگر جنگ و پیکار جُست!
چُنُو بازگردد ز گفتارِ خویش، ببیند ز ما درد و تیمارِ خویش.»
بر او آفرین کرد گودرز و توس که: «خورشید بر تو ندارد فُسوس.
به نزدیکِ تو، بند و رنگ و دروغ، سخنهایِ پیران، نگیرد فروغ. ۳۴۶۵
مباد این جهان بی سر و تاجِ شاه! تو بادی، همیشه، ورا پیشِ گاه!»
چنین گفت رستم که: «شب تیره گشت؛ ز گفتارها، مغزِ ما خیره گشت.
بباشیم و تا نیمشب مَی خوریم؛ دگرنیمه، تیمارِ لشکر بَریم.
ببینیم تا کَردگارِ جهان، بر این آشکارا، چه دارد نِهان!»
به ایرانیان گفت ک : «امشب، به می یکی اختری افگنم نیک، پَی؛ ۳۴۷۰
که فردا من و گرزِ سامِ سوار که کردم به مازندران کارزار!
به گردن برآرم؛ شوم سویِ جنگ؛ بدانگه، کجا پای دارد نهنگ؟

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سراپرده و افسر و گنج و تاج، همان ژنده‌پیلان و هم تختِ عاج،
بیارم؛ سپارم به ایرانیان، اگر تاختن را ببندم میان.»
برآمد خروشی ز جایِ نشست، از آن نامدارانِ خسروپرست. ۳۴۷۵
سویِ خیمهٔ خویش رفتند باز؛ به خواب و به آسایش آمد نیاز.

اندر لشکر آراستن ایرانیان و تورانیان

چو خورشید بنمود زرّین‌کلاه، چو سیمین‌سپر دید رخسارِ ماه؛
بترسید ماه، از پیِ گفت‌وگوی؛ به خَم آندر آمد؛ بپوشید روی،
تبیره برآمد، ز درگاهِ توس؛ شد، از گردِ اسپان، زمین آبنوس.
زمین نیلگون شد؛ هوا پر زگَرد؛ بپوشید رستم سِلیحِ نبرد. ۳۴۸۰
سویِ میمنه، پورِ گشواد بود، که با جوشن و گرزِ پولاد بود.
فریبرز بر میسره جای جُست؛ دلِ نامداران ز کینه بشُست.
به قلب اندرون، توسِ نوذرْ به پای؛ نمانْد، آن زمان، بر زمین نیز جای.
تهمتن بیامد به پیشِ سپاه، که دارد یلان را ز دشمن نگاه؛
و زآن روی، خاقان به قلب اندرون؛ ز پیلان، زمین چون کُهِ بیستون. ۳۴۸۵
اَبَر میمنه، کُنْدُرِ شیرْگیر؛ سواری دلاور، به شمشیر و تیر.
سویِ میسره، جنگْ‌دیده گَهار؛ زمین خفته، در زیرِ نعلِ سوار.
همی‌گشت پیران، به پیشِ سپاه؛ بیامد برِ شَنْگُلِ رزمْ‌خواه.
بدو گفت ک:«ای نامبردارِ هند؛ ز بربر، به فرمان تو را تا به سند!
مرا گفته بودی که: " فردا پگاه، ز هر سو، به جنگ اندر آرم سپاه؛ ۳۴۹۰
و زآن پس، بجویم ز رستم نبرد؛ سرش را ز ابر اندر آرم به گَرد."»
بدو گفت شَنْگُل: «من ازگفتِ خویش، نگردم؛ نبینی ز من کمّ و بیش.
هم اکنون، شوم پیشِ این گُردْگیر؛ تنش را کنم من مُغَرْبَل، به تیر.
از او، کینِ کاموس جویم نخست؛ به ایرانیان بر، کنم کارْسست.»
هم آنگه سپه را به سه بهر کرد؛ بزد کوس و از دشت، برخاست گَرد. ۳۴۹۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برفتند یک بهره، با ژنده‌پیل؛ سپه بود صف برکشیده دو میل.
سرِ پیلبان پُر ز رنگ و نگار؛ همه، پاک، با افسر و گوشوار.
بیاراسته گردن از طوقِ زر؛ میان بند کرده، به زرّین‌کمر.
فروهشته از پیل دیبایِ چین؛ نِهاده بر او تخت و مَهدِ بَرین.
برآمد دَم و نالهٔ کرّنای؛ برفتند پیلانِ جنگی ز جای.
بیامد سوی میسره سی‌هزار سواران گردنکشِ نیزه‌دار.
سویِ میمنه، سی‌هزارِ دگر کمان برگرفتند و چینی‌سپر.
به قلب اندرون، پیل و خاقانِ چین همی بر نَوشتند رویِ زمین.
همی‌رفت شَنْگُل میان دو صف، یکی تیغِ هندی گرفته به کف.
یکی چتر هندی، به سر بر، به پای؛ بسی مردم از دَنْبَر و مَرْغ و مای.
پسِ پشت و دستِ چپ و دستِ راست اَبا او، به جنگ اندر، آوَرْد خواست.
چو پیران چنان دید، دل شاد کرد؛ ز رزمِ تهمتن، دل آزاد کرد.
به هومان، چنین گفت ک: «امروز کار به کامِ دلِ ما کند روزگار،
بدین ساز و چندین سوار دلیر، سرافراز هر یک به کَردارِ شیر.
تو امروز، پیشِ صف اندر، مپای؛ یک امروز و فردا، مکن رزم رای.
پسِ پشتِ خاقانِ چینی بایست، که داند تو را، با سواری دویست.
که گر زابلی با درفشِ سیاه ببینند تو را، کار گردد تباه.
ببینیم تا چون بُوَد کارِ ما! چه بازی کند بختِ بیدارِ ما!»
و زآن جایگه، شد بدان انجمن؛ به جایی که بُد سایهٔ پیلتن.
فرود آمد و آفرین کرد چند که: «زور از تو گیرد سپهرِ بلند.
مبادا که روزِ تو گیرد نِشیب! مبادا که آید به رویت نِهیب!
برفتم ز نزدِ تو، ای پهلوان! پیامت بدادم به پیر و جوان.
بگفتم هنرها همه، هرچه بود؛ به گیتی، تو را خود که یارَد ستود؟
هم از آشتی راندم هم ز جنگ؛ سخن گفتم، از هر دری، رنگْ‌رنگ.
به فرجام گفتند ک: "این چون کنیم، که از رایِ او کینه بیرون کُنیم؟

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

توان داد گنج و زر و خواسته؛ ز ما هر چه او خواهد، آراسته.
نشاید گنهکار دادن بدوی؛ براندیش و این رازها بازجوی.
گنهکار جز خویشِ افراسیاب، که دانی؟ سخن را مزن، درشتاب.
ز ما هر که خواهی، همه مِهترند؛ بزرگند و با تخت و با افسرند.
سپاهی بیامد، بدین سان، ز چین ز سِقلاب و خَتلان و تورانْزمین. ۳۵۲۵
کجا آشتی خواهد افراسیاب، که چندین سپاه آرَد از خشک و آب؟"
به پاسخ، نکوهش بسی یافتم؛ ازیرا سویِ پهلوان تافتم؛
و زایشان سپاهی، چو دریایِ آب، گرفتند بر جنگ‌جُستن شتاب.
نبردِ تو خواهد همی شاهِ هِند، به تیر و کمان و به هندی پَرَند.
مرا این درست است کز پیلتن، به فرجام، گریان شود انجمن.» ۳۵۳۰
چو بشنید رستم، برآشفت سخت؛ به پیران، چنین گفت‌که: «ای شورْبخت!
تو با اینچنین بند و چندین فریب، کجا پای داری، به روزِ نِهیب؟
مرا از دروغِ تو شاهِ جهان بسی یاد کرد، آشکار و نِهان.
بدیدم کنون دانش و رایِ تو: دروغ است یکسر سراپایِ تو.
بغلتی همی، خیره، در خونِ خویش؛ بد است این و زاین بَتّر آیدْت پیش. ۳۵۳۵
" مگر ـ گفتم: آن خاکِ بیدادِ شوم، گذاری؛ بیایی به آبادْبوم!
چنین زندگانی نیارد بها، که باشد سر اندر دَمِ اَژدها.
ببینی مگر شاهِ باداد و مهر؛ جوان و نوازنده و خوبْچهر!"
تو را خوردنِ مار و چرمِ پلنگ همی خوشتر آید ز دیبایِ رنگ.
ندارد کسی با تو، زاین، داوری؛ ز تخمِ پراگنده خود برخوری.» ۳۵۴۰
بدو گفت پیران که: «ای نیکبخت! بَرومند و شادان و زیبادرخت!
سخنها که داند جز از تو چنین؟ ـ که از مِهتران بر تو باد آفرین!ـ
مرا جان و دل زیرِ فرمانِ توست؛ همیشه روانم گروگانِ توست.
یک امشب، زنم رای با خویشتن؛ بگویم سخن نیز با انجمن.»
وز آنجا بیامد به قلبِ سپاه، دلش پردروغ و سرش کینه‌خواه. ۳۵۴۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو برگشت پیران، ز هر دو گروه / زمین شد به کَردارِ جوشنده کوه.
چنین گفت رستم به ایرانیان / که: «من، جنگ را، بسته دارم میان.
شما، یک‌به‌یک، سر پر از کین کنید؛ / بُروهایِ جنگی پر از چین کنید؛
که امروز رزمی بزرگ است پیش؛ / پدید آید اندازهٔ گرگ و میش.
مرا گفته بود این ستاره‌شناس / ـ از این روز، بودم دل اندر هراس ـ ۳۵۵۰
که: "رزمی بُوَد، در میانِ دو کوه؛ / جهانی بشوید به خون هر گروه.
شوند انجمن کاردیده مِهان؛ / بدان جنگ، بی‌مرد گردد جهان.
پیِ کین نِهان گردد، از رویِ بوم؛ / شود گرزِ پولاد بر سانِ موم."
هر آن کس که آید برِ من به جنگ، / شما دل مدارید از آن کار تنگ.
دو دستش ببندم به خَمِّ کمند، / اگر یار باشد سپهرِ بلند. ۳۵۵۵
شما، سربه‌سر، یک‌به‌یک، همگروه / مباشید از آن نامداران ستوه.
مرا گر به رزم اندر آید زمان، / نمیرم، به بزم اندرون، بی‌گمان.»
ـ تو را نام باید که ماند دراز؛ / نمانی همی؛ کار چندین مساز.
دل اندر سرایِ سپنجی مبند؛ / که پرخون شود از عَنا و گزند.
اگر یار باشد روان را خِرَد، / به نیک و به بد، روز را بشْمَرَد. ۳۵۶۰
خداوندِ تاج و خداوندِ گنج / نبندد دل اندر سرایِ سپنج ـ
چنین داد پاسخ به رستم سپاه / که: «فرمانِ تو برتر از چرخِ ماه.
چنان رزم سازیم با تیغِ تیز، / که مانَد ز ما نام تا رستخیز.»
ز دو رویه، تنگ اندر آمد سپاه؛ / یکی ابر گفتی برآمد، سیاه،
که بارانِ او بود شمشیر و تیر؛ / جهان شد به کَردارِ دریایِ قیر. ۳۵۶۵
ز پیکانِ پولاد و پرِّ عقاب، / سیه گشت رخشان‌رخِ آفتاب.
سِنانهایِ نیزه، به گَرد اندرون، / ستاره بیالود گفتی به خون.
جَرَنگیدنِ گرزهٔ گاوْچهر؛ / تو گفتی همی سنگ بارد سپهر.
درخشیدنِ تیغ الماسگون، / شده ابر و بارانِ آن رِیم و خون.
به خون و به مغز اندرون، خار و خاک / شده غرق و تَرگِ سران چاکْ‌چاک. ۳۵۷۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین گفت گودرز، با پیرْسر، / که: «تا من ببستم به مردی کمر،
ندیدم که رزمی بُوَد زاین نشان؛ / نه هرگز شنیدم، ز گردنکشان،
که از کُشته گیتی بر این‌سان بُوَد: / یکی خوار و دیگر تنْ‌آسان بُوَد.»

اندر رزم شنگل با رستم

بغرّید شَنْگُل به پیشِ سپاه: / «منم ـ گفت: گُردآوْژنِ رزمخواه.
ببینیم کاین مردِ سَگْزی کجاست! / یکی کرد خواهم بر او دستْ راست.» ۳۵۷۵
چو آوازِ شَنْگُل به رستم رسید، / ز لشکر نگه کرد و او را بدید.
چنین گفت ک: «از کَردگارِ جهان، / نجُستم جز این آشکار و نِهان،
که بیگانه‌ای زآن بزرگ‌انجمن، / دلیری کند؛ رزم جوید ز من.
نه سِقلاب مانم بدیشان، نه هِند؛ / نه شمشیرِ هندی، نه چینی پَرَند.»
برِ شَنْگُل آمد؛ به آواز، گفت. / که: «ای بدنژادِ فرومایه جفت! ۳۵۸۰
مرا نام رستم کند زالِ زر؛ / تو سَگْزی چرا خوانی، ای بدگهر!
نگه کن که سَگزی کنون مرگِ توست؛ / کفن، بی‌گمان، جوشن و تَرگِ توست.»
همی‌گشت با او، به آوردگاه، / میانِ دو صف برکشیده سپاه.
یکی نیزه زد؛ برگرفتش ز زین؛ / نگونسار کرد و زدش بر زمین.
بر او بر، گذر کرد و او را نخَست؛ / به شمشیر برد، آن زمان، شیر دست. ۳۵۸۵
برفتند، از آن روی، گُندآوران / به زهرآبْ داده پرندآوران.
به جان، شَنْگُل از دستِ رستم بجَست؛ / زره بود و جوشن؛ تنش را نخَست.
چنین گفت شَنْگُل که: «این مرد کیست؟ / به گیتی، کس او را هماورد نیست.
یکی ژَنده‌پیل است بر پشتِ کوه؛ / مگر رزم سازند، یکسر، گروه!
به تنها، کسی رزم با اَژدها / نجوید؛ چو جوید، نیابد رها.» ۳۵۹۰
بدو گفت خاقان: «تو را بامداد، / دگر بود رای و دگر بود یاد.»
سپه را بفرمود تا، همگروه، / برانند یکسر، به کَردارِ کوه.
سرافراز را در میان آورند؛ / تنومند را سر زیان آورند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به شمشیر برد، آن زمان، شیر دست؛ چپِ لشکرِ چینیان برشکست.
هر آن‌گه که خنجر برانداختی، همه ره تنِ بی‌سر انداختی.
نه با جنگِ او، کوه را پای بود؛ نه با خشمِ او، پیل را جای بود.
بدان سان گرفتند گِرد اندرش، که خورشید تاریک شد بر سرش.
ز بس نیزه و خنجر و گرز و تیر کـه شد ساخته بر یلِ شیرْگیر،
گُمان برد کاندر نَیستان شده‌ست؛ ز خون، رویِ کشور مَیستان شده‌ست.
به یک زخم، ده نیزه کردی قلم، خروشان و جوشان و دشمن دُژَم.
دلیرانِ ایران، پسِ پشتِ اوی، به کینه دل‌آگنده و جنگجوی.
ز بس نیزه و گرز و گوپال و تیغ، تو گفتی همی ژاله بارد ز میغ.
ز کُشته، همه دشتِ آوردگاه تن و دست و سر بود و تَرگ و کلاه.
بلندآسمان چون زمین شد، ز خاک؛ فتاده، به مغز اندرون، چاکْ‌چاک.
ز چینی و شَگنیّ و از هندوی، ز سِقلاب و وَهْریّ و از پهلوی،
سپه بود بر خاک و دریا و کوه؛ ز یک مرد، خَسْتو شده همگروه،
که: با او، به جنگ اندرون، پای نیست؛ به گیتی، چُنو لشکرْآرای نیست.
کسی کو زند زاین سخن داستان، نباشد خردمند همداستان،
که پرخاشگر نامور صدهزار، بسنده نبودند با یک سوار.
از این کین، بد آمد به افراسیاب؛ ز رستم، کجا یابد آرام و خواب؟
چنین گفت رستم، به ایرانیان ک: «از این جنگ ما را نیامد زیان.
هم اکنون ز پیلان و آن خواسته، هم آن تخت و آن تاجِ آراسته،
نباشد جز ایرانیان شاد کس؛ پیِ رخش و ایزد مرا یار بس!
یکی را، ز سِقلاب و شَگْنان و چین، نمانم که پی برنهد بر زمین؛
که امروز پیروزیِ روزِ ماست؛ بلندآسمان لشکرْافروزِ ماست.
گر ایدون که نیرو دهد دادگر، پدید آورَد رخشِ رخشان هنر،
بر این دشت، من گورسِتانی کنم؛ بَرومند را شورسِتانی کنم.
یکی از شما سویِ لشکر شوید؛ بکوشید و با باد همبر شوید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بگویید: "چون من بجنبم ز جای، شما برفرازید سَنج و درای.
زمین را سراسر کنید آبنوس، به گَردِ سواران و آوایِ کوس.
بکوبید گوپال و گرزِ گران، چو پولاد را پتکِ آهنگران.
از انبوهِ ایشان، مدارید باک؛ ز دریا، به ابر اندر آرید خاک.
بدرّید صفهایِ سِقلاب و چین؛ نباید که بیند هوا را زمین.
همه دیده بر مِغْفرِ من نِهید؛ چو من برخروشم، دمید و دهید."»

اندر رزم رستم با ساوه

و زآن جایگه، رفت چون پیلِ مست، یکی گرزهٔ گاوْپیکر به دست.
خروشان، سویِ میمنه راه جُست؛ ز لشکر، سویِ کُنْدُر آمد نخست.
همه میمنه، پاک، بر هم درید؛ بسی تَرگ و سر بُد که تن را ندید.
یکی خویشِ کاموس بُد ساوه نام، سرافراز و هرجای، گسترده کام.
بیامد به پیشِ تهمتن به جنگ، یکی تیغِ هندی گرفته به چنگ.
بگردید، دستِ چپ و دَستِ راست؛ ز رستم، همی کینِ کاموس خواست.
به رستم، چنین گفت ک: «ای ژَنده‌پیل! ببینی، کنون، موجِ دریای نیل.
بخواهم کنون کینِ کاموس، خوار؛ نبینی مگر، زاین سپس، کارزار!»
چو گفتارِ ساوه به رستم رسید، بزد دست و گرزِ گران برکشید.
برآوَرْد و زد بر سر و مِغْفَرش؛ ندیده‌ست گفتی تنش را سرش.
بیفگند و رخش از برِ او برانْد؛ ز ساوه، به گیتی، نشانی نماند.
درفشِ کُشانی نگونسار کرد؛ و زاو، جانِ لشکر پرآزار کرد.
نبُد نیز کس پیشِ او پایدار؛ همه خار مغزِ سر آوَرْد بار؛

اندر رزم رستم با گهارگهانی

و زآن میمنه، شد سویِ میسره؛ غمی گشت لشکر همه، یکسره.
گَهارِ گَهانی بدان جایگاه، گَوِی شیرْدل با درفشی سیاه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برآشفت، چون تَرگِ رستم بدید؛ خروشی چو شیرِ ژیان برکشید.
بدو گفت: «من کینِ توران و چین، ز سَگْزی بخواهم، بر این دشتِ کین.»
برانگیخت اسپ، از میانِ سپاه؛ بیامد برِ پیلتن، کینه‌خواه.
ز نزدیک چون تَرگِ رستم بدید، روانش تو گفتی ز تن برپرید.
به دل، گفت: «پیکار با ژَنده‌پیل، چو غوطه است خوردن به دریایِ نیل.
گریزی بهنگام، با سر به جای؛ بهْ از رزم‌جستن، به نام و به رای.»
گریزان، بیامد سویِ قلبگاه، بر او بر، نظاره ز هر سو سپاه.
درفشِ تهمتن، میان گروه، به سانِ درخت از برِ تیره‌کوه.
همی‌تاخت رستم پسِ او، چو گَرد؛ زمین لعل گشت و هوا لاژورد.
یکی نیزه زد بر کمربندِ اوی؛ بدرّید خَفتان و پیوندِ اوی.
بینداخت بر سانِ برگِ درخت، که بر شاخِ او برزند بادِ سخت.
نگونسار کرد آن درفشِ کبود؛ تو گفتی گَهارِ گَهانی نبود.
بدیدند گُردان که رستم چه کرد: چپ و راست، برخاست گَردِ نبرد.
درفشِ همایون ببردند و کوس؛ بیامد سرافراز گودرز و توس.
خروشی برآمد، از ایرانْ‌سپاه، چو پیروز شد گُردِ لشکرْپناه.
بفرمود رستم که: «از ایران سوار، بر من فرستید، صد نامدار.
هم اکنون من آن پیل و آن تختِ عاج، همان یارهٔ زرّ و آن طوق و تاج،
ستانم ز چین و به ایران دهم؛ به پیروزشاهِ دلیران دهم.»
از ایران بیامد دلاور هزار، زره‌دار، با گرزهٔ گاوْسار.
چنین گفت رستم، به ایرانیان که: «یکسر ببندید، کین را، میان.
به جان و سرِ شاه و خورشید و ماه، به خاکِ سیاوش، به ایرانْ‌سپاه،
که گر نامداری از ایرانْ‌زمین هزیمت پذیرد ز سالارِ چین،
نبیند مگر دار یا بند و چاه، به سر برنهاده ز کاغذ کلاه.»
بدانست لشکر که او شیرْخوست: به چنگش، سُرینِ گوزن آرزوست.
همه سویِ خاقان نِهادند روی، به نیزه شده هر یکی جنگجوی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تهمتن، به پیش اندرون، حمله برد؛ عِنان را به رخشِ تگاور سپرد.
همی خون چکانید بر چرخِ ماه؛ ستاره نظاره بر آن رزمگاه.
ز بس گَرد کز رزمگه بردمید، چنان شد که کس رویِ هامون ندید.
ز بانگِ سواران و زخمِ سِنان، نبود ایچ پیدا رِکیب از عِنان.
تو گفتی که خورشید در پرده شد؛ زمین، زیرِ نعل اندر، آزَرْده شد.
هوا گشت، چون رویِ زنگی، سیاه؛ ز کشته، ندیدند بر دشت راه.
همه دشت، تن بود و خَفتان و خُود؛ تنان را همی‌داد سرها درود.
زگَردِ سوار، ابر پرباد شد؛ زمین پر ز آوازِ پولاد شد.
بسی نامدار، از پیِ نام و ننگ، بدادند، برخیره، سرها به جنگ.
برآوَرْد رستم از آن‌سان خروش، که گفتی زمانه برآمد به جوش.
چنین گفت کز: «این پیل و این تختِ عاج، هم این یاره و افسر و طوق و تاج،
به ایران، سَزاوار کیخسرو است؛ که او، در جهان، شهریارِ نو است.
شما را چه کار است با تاج و فر، بدین زور و این کوشش و این هنر؟
همه دستها سویِ بند آورید؛ میان را به خمِّ کمند آورید.
فرستم به نزدیکِ شاهِ زمین، چه منشور و شَنْگُل، چه خاقانِ چین.
شما را، ز من زندگانی بس است؛ بدین رزمگه، این گُمانی بس است؛
وگرنه من این خاکِ آوردگاه، به نعلِ ستوران، برآرم به ماه.»
به دشنام، بگشاد خاقان زبان؛ بدو گفت کز: «ای بَدْتَنِ بَدْروان!
به ایران و آن شاه و آن انجمن، همی زینهاریْت باید چو من؟!
تو سَگْزی که از هرکسی بَتَّری، همی شاهِ چین بایدت لشکری؟!»
یکی تیرْباران بکردند سخت، چو بادِ خزان بروزد بر درخت.
هوا را بپوشید پرِّ عقاب؛ نبیند چنان رزم جنگی به خواب.
چو گودرز بارانِ الماس دید، ز تیمارِ رستم دلش بردمید.
به رُهّام گفت: «ای درنگی! مَایست؛ برَو، با کمان و سواری دویست؛
کمانهایِ چاچی و تیرِ خدنگ؛ نگه‌دار پشتِ تهمتن، به جنگ.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به گیو آنگهی گفت: «برکش سپاه؛ / بر این دشت، از این بیش، دشمن مخواه.
نه هنگامِ آرام و آسایش است؛ / نه نیز ازدرِ رای و آرایش است.
بِشَو، با دلیران، سویِ دستِ راست؛ / نگه‌کن که پیران و هومان کجاست.
تهمتن نگر، پیشِ خاقانِ چین، / همی آسمان برزند بر زمین!»
برآشفت رُهّام، همچون پلنگ؛ / بیامد به پشتِ تهمتن، به جنگ.
چنین گفت رستم به رُهّامِ شیر / که: «ترسم که رخشم شد از کار سیر.
چو او سست گردد، پیاده شوم؛ / به خون و خُوَی آهارْداده شوم.
یکی لشکر است این چو مور و ملخ؛ / تو، با پیل و با پیلبانان، مَچَخ.
همه پاکشان پیشِ خسرو بریم؛ / ز شَگنان و چین، هَدْیهٔ نو بریم؛»
وز آن جایگه، برخروشید و گفت / که: «با روم و چین، اهرمن باد جفت!
اَیا گمشده‌بختْ بیچارگان! / همه زار و پیچان و غمخوارگان!
شما را ز رستم نبود آگهی؟ / مگر مغزتان از خِرَد بُد تهی؟
که او اَژدها را ندارد به مرد؛ / همی پیل جوید، به روزِ نبرد.
شما را سر، از رزمِ من، سیر نیست؟ / مرا هَدْیه جز گرز و شمشیر نیست.»
ز فِتراک، بگشاد آنگه کمند؛ / خَمِ خام در کوههٔ زین فگند.
برانگیخت رخش و برآمد خروش؛ / همی اَژدها را بدرّید گوش.
به هر سو که خام اندر انداختی، / زمین از دلیران بپرداختی.
هر آنگه که او مِهتری را ز زین / ربودی به خَمِّ کمندِ گُزین،
بدین رزمگه بر، سپهدارْتوس / به ابر اندر افراختی بوق و کوس.
ببستی از ایران کسی دستِ اوی؛ / ز هامون، نهادی سویِ کوه روی.

اندر پیغام فرستادن خاقان چین رستم را

نگه کرد خاقان، از آن پشتِ پیل؛ / زمین دید، بر سانِ دریایِ نیل؛
یکی پیل، بر پشتِ کوهِ بلند، / به چنگ اندر، از چرمِ شیران کمند.
همی کرگس آورْد، از ابرِ سیاه؛ / نظاره ستاره بر آن جنگ و ماه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یکی نامداری ز لشکر بجُست، / که گفتارِ ایران بداند، درست.
بدو گفت: «رَوْ، پیشِ آن شیرْمرد؛ / بگویش که: " تندی مکن، در نبرد.
چَغانیّ و شَگْنیّ و چینیّ و وَهْر / از این کینه هرگز ندارند بهر؛
یکی شاهِ خَتلان، یکی شاهِ چین؛ / ز بیگانه‌مردم تو را نیست کین.
یکی شهریار است افراسیاب، / که آتش همی بَد شناسد ز آب.
جهانی بر این‌گونه کرد انجمن؛ / بد آوْرْد، از این رزم، بر خویشتن.
کسی نیست بی‌آز و بی‌نام و ننگ؛ / همان آشتی بهتر آید ز جنگ.“»
فرستاده آمد برِ پیلتن ، / زبان پر زگفتار و دل پرشکن.
بدو گفت ک: «ای مهتر رزمجوی! / چو رزمت سر آمد، کنون بزم جوی.
نداری همانا ز خاقانِ چین، / زکارِ گذشته، به دل هیچ کین.
چو او بازگردد، تو زاو بازگرد؛ / که اکنون سپه را سر آمد نبرد.
چو کاموس بر دستِ تو کشته شد، / سرِ رزمجویان همه گشته شد.»
چنین داد پاسخ که: «پیلان و تاج / به نزدیکِ ما باید و تختِ عاج.
به تاراج ایران نِهاده‌ست روی؛ / چه باید کنون لابه و گفت و گوی:
چو داند که لشکر به چنگِ من است؛ / شتابِ سپاه، از درنگِ من است؟»
فرستاده گفت: «ای خداوندِ رخش، / به دشت، آهویِ ناگرفته مبخش؛
که داند که خود چون بُوَد روزگار؟ / که پیروز برگردد از کارزار؟»
چو بشنید رستم، برانگیخت رخش؛ / «منم ـ گفت: شیرْاَوْژَنِ تاجبخش.
تنی زورمند و به بازو، کمند؛ / چه روز فسوس است و هنگامِ پند؟
چه خاقانِ چینی،کمندِ مرا؛ / چه شیرِ ژیان، دستبندِ مرا.»

اندرگرفتن رستم خاقان چین را به کمند

بینداخت آن تابداده کمند؛ / میانِ سواران همی‌کرد بند.
چو آمد به نزدیکِ پیلِ سپید، / شد آن شاهِ چین از روان ناامید.
چو از دستِ رستم رها شد کمند، / سرِ نامدار اندرآمد به بند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز پیل اندرآورْد و زد بر زمین؛ ببستند بازویِ خاقانِ چین.
پیاده، همی‌رانْد تا کوه شهد؛ نه پیل و نه تاج و نه تخت و نه مهد.
ـ چنین است رسمِ سرایِ فریب: گهی بر فراز و گهی بر نِشیب.
چنین بود، تا بود، گَردان‌سپهر: گهی جنگ و زهراست وگه نوش و مهر ـ
از آن پس، به گرزِ گران دست برد؛ بزرگش همان و همان نیز خُرْد. ۳۷۴۰
چنان شد در و دشتِ آوردگاه، که شد تنگ بر مور و بر پشّه راه.

اندر هزیمت شدن لشکر ترکان

برآمد یکی باد و ابری سیاه، که شد روشنایی ز خورشید و ماه.
سر از پایْ دشمن ندانست‌باز؛ بیابان گرفتند و راهِ دراز.
نگه کرد پیران بدان کارزار، چنان تیز برگشتنِ روزگار؛
به منشور و فرتوس و خاقانِ چین؛ بدان نامداران و مردانِ کین. ۳۷۴۵
درفشِ بزرگان نگونسار دید؛ به خاک اندرون، خستگان خوار دید.
به نَسْتیهَنِ گُرد و کَلباد گفت که: «شمشیر و نیزه بباید نِهفت.»
نگونسار کرد آن درفشِ سیاه؛ برفتند، پویان، به بیراه و راه.
همه میمنه، گیو تاراج کرد؛ در و دشت، چون پَرِّ دُرّاج کرد.
بجُست از چپِ لشکر ودستِ راست، بدان تا بداند که پیران کجاست. ۳۷۵۰
چو او را ندیدند، گشتند باز دلیران سویِ رستمِ سرفراز.
تبه گشته اسپانِ جنگی، ز کار: همه رنجه و خستهٔ کارزار.
برفتند، با کامِ دل، سویِ کوه؛ تهمتن، به پیش اندرون، با گروه.
همه تَرگ و جوشن به خون و به خاک، شده غَرق و برگُسْتْوان چاکْ چاک.
تن از جنگ خسته، دل از رزم شاد؛ جهان را چنین است ساز و نِهاد. ۳۷۵۵
سر و تن بشُستند و دل شُسته بود؛ که دشمن، به بندِ گران، بسته بود.
چنین گفت رستم، به ایرانیان که: «اکنون، بباید گشادن میان.
به پیشِ جهاندارِ پیروزگر، نه گوپال باید نه بندِ کمر.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه سر به خاک سیه برنهید؛ / کز این پس همه تاج بر سر نِهید.
کز این نامداران، یکی نیست کم، / که اکنون شده‌ستی دلِ ما دُژَم ۳۷۶۰
چو آگاهی آمد به شاهِ جهان، / به من بازگفت این سخن در نِهان،
که: " توسِ سپهبَد به کوه آمده‌ست؛ / ز پیران و هومان، ستوه آمده‌ست.
از ایران، برفتیم، بی‌رای و هوش؛ / برآمد، ز پیکار، مغزم به جوش.
ز بهرامِ گودرز و از رِیْوْنیز، / دلم تیره برگشت بر سانِ شیزْ.
از ایران همی‌تاختم، تیزْچنگ؛ / زمانی به جایی نکردم درنگ. ۳۷۶۵
چو چشمم برآمد به خاقانِ چین، / بدان نامداران و مردانِ کین،
به ویژه، به کاموس و آن فرّ و برز / چنان یال و آن شاخ و آن دست و گرز،
به دل، گفتم: " آمد زمانم به سر؛ / که تا من ببستم به مردی کمر،
از این بیش مردان و زاین بیش ساز، / ندیدم به جایی به سالِ دراز.
رسیدم به دیوانِ مازندران، / شبِ تیره و گرزهای گران. ۳۷۷۰
ز مردی، نه پیچید هرگز دلم؛ / نه گفتم که از آرزو بگسلم.
از این رزم، تاریک شد روزِ من؛ / سیه شد دلِ گیتی‌افروزِ من."
کنون، گر همه، پیشِ یزدانِ پاک، / بغلتیم با درد یک‌یک به خاک،
سَزاوار باشد: که او داد زور، / بلند اختر و بخش کیوان و هور.
مبادا که این کار گیرد نِشیب! / مبادا که آید، به ما بر، نِهیب! ۳۷۷۵
نگه کن که کارآگهان، ناگهان، / برند آگهی نزدِ شاهِ جهان.
بیاراید آن نامورْ پیشگاه؛ / به سر برنِهد خسروانی‌کلاه.
ببخشد به درویش بسیار چیز؛ / که بر جان او آفرین باد نیز!ـ
کنون، جامهٔ رزم بیرون کنید؛ / به آسایش، آرایش افزون کنید.
غم و کامِ دل، بی‌گُمان، بگذرد؛ / زمانه دَمِ ما همی‌بشْمَرد. ۳۷۸۰
همان بِهْ که ما جامِ مَی بِشْکریم؛ / بر این چرخِ نامهربان ننگریم.
سپاس از جهاندارِ پیروزگر / کز اوی است مردیّ و بخت و هنر!
کنون، مَی گساریم تا نیمشب؛ / به یادِ بزرگان، گشاییم لب.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سَزد گر دل، اندر سرایِ سپنج،
بزرگان بر او خواندند آفرین
پسندیده باد آن نژاد و گهر،
کسی را که چون پیلتن کِهتر است،
تو دانی که با ما چه کردی، به مهر؟
همه مرده بودیم و برگشته روز؛
بفرمود تا پیل با تختِ عاج،
میِ خسروانی بیاوْرْد و جام؛
بزد کرّنای، از برِ پشتِ پیل؛
چو خرم شد از می جهانْ‌پهلوان،
چو پیراهنِ شب بدرّید ماه،
طلایه پراگند بر گِردِ دشت؛
پدید آمد آن خنجرِ تابناک،
تبیره برآمد، ز پرده‌سرای؛
چنین گفت رستم، به گردنکشان
بباید شدن سویِ آن رزمگاه؛
شد از پیشِ او بیژن شیرْمرد،
جهان دید پرکشته و خواسته؛
پراگنده، کشور پر از خسته دید،
ندیدند زنده کسی را، به جای؛
به نزدیکِ رستم رسید آگهی،
ز ناباکی و خوابِ ایرانیان،
زبان را به دشنام بگشاد و گفت
بر این‌گونه دشمن میانِ دو کوه،
" طلایه ـ بگفتم که: بیرون کنید؛
نداریم چندین به درد و به رنج.»
که: «بی‌تو، مبادا کلاه و نگین! ۳۷۸۵
همان بوم کو چون تو آرَد به بر!
ز گردونِ گردان سرش برتر است.
ـ که از جان تو شاد بادا سپهر!ـ
به تو، زنده گشتیم و گیتیْ‌فروز.»
بیارند، با طوقِ زرّین و تاج. ۳۷۹۰
نخستین، ز شاهِ جهان برد نام.
همی‌رفت و آوازِ او، بر دو میل.
برفتند، شادان و روشنْ روان.
نِهاد از برِ چرخِ پیروزه گاه،
چو زنگِ درنگیْ‌شب اندر گذشت، ۳۷۹۵
به کردارِ یاقوت شد رویِ خاک،
برفتند گُردانِ لشکر ز جای.
که: «جایی نیامد ز پیران نشان.
به هر سو، فرستاد باید سپاه.»
به جایی کجا بود دشتِ نبرد. ۳۸۰۰
به هر سو، نشستی بیاراسته.
به خاک اندر افگنده، نابسته دید.
زَمِی بود و خرگاه و پرده‌سرای.
که: «شد رویِ کشور ز ترکان تهی.»
برآشفت بر سانِ شیرِ ژیان. ۳۸۰۵
که: «کس را خِرَد نیست با مغز جفت.
سپه چون گریزد ز ما، همگروه؟
دَر و راغ چون دشت و هامون کنید.“

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شما سر به آسایش و خوابگاه
سپردید و دشمن پسیچید راه.
تَنْ‌آسان غم و رنج بار آورَد؛
چو رنج آوری، گنج بار آورَد.
چو گویم که: "روزی تَنْ‌آسان شوم،"
ز تیمارِ ایران، هراسان شوم.
از این پس، تو پیران و کَلباد را،
چو هومان و رویین و پولاد را،
نگه کن، بر این دشت، با لشکری؛
تو در کشوری؛ رستم از کشوری.
اگر تاو دارید، جنگ آورید؛
مرا، زاین سپس، کی به چنگ آورید،
که پیروز برگشتم از کارزار؛
تبه شد همه کرده، فرجامِ کار.»
برآشفت با توس و شد چون پلنگ،
که: «این جایِ خواب است گر دشتِ جنگ؟
طلایه، نگه کن که از خیلِ کیست؛
سرْآهنگِ آن دوده را نام چیست.
چو مردِ طلایه بیابی، به چوب،
هم اندر زمان، دست و پایش بکوب.
از او چیز بستان و پایش ببند؛
نگه کن یکی پشتِ پیلی بلند؛
بر این‌سان، فرستش به نزدیکِ شاه؛
مگر پخته گردد، بدان بارگاه!
ز دینار و از گوهر و تختِ عاج،
ز دیبا و از افسر و گنج و تاج،
نگر تا که دارد از ایرانْ‌سپاه؛
همه خواسته، یکسره، پیش‌خواه.
از این، هَدْیهٔ شاه باید نخست؛
پس آنگه مرا و تو را بهره جُست.
بر این دشت، بسیار شاهان بُدند؛
همه نامدارانِ گیهان بُدند.
ز چین و ز سِقلاب و از هند و وَهْر،
همه گنجدارانِ گیرنده‌شهر.»
سپهبَد بیامد؛ همه گِرد کرد؛
برفتند گُردان به دشتِ نبرد.
کمرهایِ زرّین و بیجاده تاج،
ز دیبایِ رومیّ و از تختِ عاج،
ز تیر و کمان و ز برگستوان،
زگوپال و از خنجرِ هندوان،
یکی کوه شد، در میان دو کوه؛
نظاره شده، گِردش اندر، گروه.
کمانکش سواری، گشاده‌بری
به تن، زورمندیّ و گُندآوری،
خدنگی بینداختی چارْپَر؛
از این سو، بدان سو نکردی گذر.
چو رستم نگه کرد، خیره بماند؛
جهان‌آفرین را فراوان بخواند.
چنین گفت ک: «این روزِ ناپایدار
گهی بزم سازد، گهی کارزار.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همی‌گردد این خواسته زآن بر این؛ به نفرین دهد گه، گهی بآفرین.
یکی گنج، از این‌سان، همی‌پرورَد؛ کسی دیگر آید کز او برخورَد.
بر آن بود کاموس و خاقانِ چین که آتش برآرَد از ایرانْ‌زمین.
بدین ژَنده‌پیلان و این خواسته، بدین لشکر و گنجِ آراسته،
به گنج و به انبوه، بودند شاد؛ زمانی ز یزدان نکردند یاد،
که چرخ و زمان و سپهر آفرید؛ چو کیوان و ناهید و مهر آفرید.
سپه بودش و گنجِ آباد بود؛ سِگالِش همه کارِ بیداد بود.
کنون این بزرگانِ هر کشوری، گزیده ز هر کشوری مهتری،
اَبا ژَنده‌پیلان فرستم به شاه، همان تختِ زرّین و زرّین‌کلاه.
همان خواسته، بر هیونانِ مست فرستم سَزاوار چیزی که هست؛
و زایدر شوم، تازنان، تا به گنگ؛ درنگی نه والا بُوَد مردِ سنگ.
کسی کو گنهکار و خونی بُوَد به کشور بمانی، زبونی بُوَد.
زمین را، به خنجر، بشویم ز کین؛ بَدان را نمانم همی بر زمین.»
بدو گفت گودرز ک: «ای نیکرای! تو، تا جای مانَد، بمانی به جای!»
تهمتن فرستاده‌ای را بجُست، که با شاه گستاخ باشد، نخست.
فریبرزِ کاوس را برگزید؛ که با شاه نزدیکی او را سَزید.
چنین گفت ک: «ای نیکْ‌پی نامدار! هم از تخمِ شاهیّ و هم شهریار.
هنرمند و بادانش و بانژاد؛ تو شادان و این گوهران از تو شاد.
یکی رنج برگیر و زایدر بِرَو؛ ببر نامهٔ من برِ شاهِ نو.
اَبا خویشتن، بستگان را ببر؛ هَیونان و این خواسته، سربه‌سر.
همان افسر و یاره و طوق و تاج، همان، ژنده‌پیلان و هم تختِ عاج.»
فریبرز گفت: «ای هزبرِ ژیان! منم، راه را، تنگ بسته میان.»

اندر نامه نبشتن رستم به نزدیک شاه کیخسرو

دبیرِ جهاندیده را پیش‌خواند؛ سخن، هر چه بایست، با او براند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به فرمانْش بر، نامهٔ خسروی / به عنبر، نبشتند بر پهلوی.
سرِ نامه کرد آفرینِ خدای / کجا هست و باشد همیشه به جای:
«برآرندهٔ ماه و کیوان و هور، / نگارندهٔ فرّ و دیهیم و زور.
سپهر و زمان و زمین آفرید؛ / روان و خِرَد داد و دین آفرید؛ ۳۸۶۰
و زاو، آفرین باد بر شهریار! / زمانه مماناد از او یادگار!
رسیدم، به فرمان، میانِ دو کوه؛ / سپاهِ سه کشور شده همگروه.
همانا که شمشیرزن صدهزار / ز دشمن فزون بود؛ در کارزار.
کُشانیّ و شَگْنیّ و چینیّ و هند، / سپاهی ز چین تا به دریایِ سند.
ز کشمیر تا دامنِ کوهِ شهد، / سراپرده و پیل دیدیم و مهد. ۳۸۶۵
نترسیدم، از دولتِ شهریار، / کز این رزمگاه، اندر آید نِهار.
چهل روز، بر هم، همی جنگ بود؛ / تو گفتی، بر ایشان، جهان تنگ بود.
همه شهریارانِ کشور بُدند؛ / نه بر باد، با بختِ لاغر بدند.
میانِ دو کوه، از برِ راغ و دشت؛ / ز خون و ز کشته نشاید گذشت.
همانا که فرسنگ باشد چهل / بَرآگنده از خون، زمین پُر ز گِل. ۳۸۷۰
سرانجام، از این دولتِ دیریاز / سخن گویم، این نامه گردد دراز.
همه شهریاران که دارند بند، / ز پیلان گرفتم، به خَمِّ کمند.
سویِ گنگ دارم کنون رای و روی؛ / مگر پیشِ گرزِ من آید گُروی!
زبانها پر از آفرینِ تو باد! / سرِ چرخِ گردان زمینِ تو باد!»
چو نامه به مُهر اندر آمد، بداد / به مِهتر فریبرزِ خسرونژاد. ۳۸۷۵
با شاه، پیل و هیونی هزار / از آن رزمگه، برنِهادند بار.
فریبرزِ کاوس، شادان، برفت؛ / به نزدیکِ خسرو پسیچید، تفت.
همی‌رفت با او گَوِ پیلتن، / بزرگان و گُردانِ آن انجمن.
به پَدرود کردن، گرفتش کنار؛ / ببارید آب، از غمِ شهریار؛
و زآن جایگه، سویِ لشکر کشید؛ / چو جعدِ دو زلفِ شب آمد پدید، ۳۸۸۰
نشستند، با رامش و رود و مَی؛ / یکی دست، رود و دگر دست، نی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برفتند از آن پس به آرامِ خویش، گرفته به بر هر یکی کامِ خویش.
چو خورشید با رنگِ دیبایِ زرد، ستم کرد بر پردهٔ لاژورد،
همانگه، ز دهلیزِ پرده‌سرای، برآمد خروشیدنِ کرّنای.
تهمتن میان، تاختن را، ببست؛ بر آن بارهٔ تیزْتگ برنشست. ۳۸۸۵
بفرمود تا توشه برداشتند؛ همی راهِ دشوار بگذاشتند.
بیابان گرفتند و راهِ دراز؛ بیامد چنان لشکری رزمساز.
چنین گفت با توس و گودرز و گیو که: «ای نامداران و گُردانِ نیو!
من این بار گنگ اندرآرم به چنگ؛ بَدْاندیشگان را، شود کار تنگ.
که دانست کاین چاره‌گر مردِ سِند سپاه آرَد از چین و سِقلاب و هند؟ ۳۸۹۰
من او را چنان مُست و بیهش کنم، تنش خاکِ گورِ سیاوُش کنم،
که از هند و سِقلاب و شگنان و چین، نخوانند از این پس بر او آفرین.»
بزد کوس و از دشت، برخاست گَرد؛ هوا پر زگَرد و زمین پر ز مرد.
از آن نامدارانِ پرخاشجوی، به ابر اندر آمد همی گفت‌وگوی.
دو منزل برفتند از آن جایگاه، که ازکشته بُد رویِ گیتی سیاه. ۳۸۹۵
یکی بیشه دیدند و آمد فرود؛ سیه شد، ز لشکر، همه دشت و رود.
هر آن چیز کآن ازدرِ شاه بود، فریبرز را دست کوتاه بود.
ببخشید دیگر همه، بر سپاه؛ نجنبید یک تن، از آن جایگاه.
همی‌بود، با رامش و مَی به دست؛ یکی شاد و خرّم، یکی خفته مست.
فرستاده آمد، ز هر مِهتری؛ ز هر نامداریّ و هر کشوری. ۳۹۰۰
بسی هَدْیه و ساز و چندی نثار، ببردند نزدیکِ آن نامدار.
چو بگذشت از این داستان روزِ چند، زگردِش نیاسود چرخِ بلند،
کس آمد بر شاهِ ایرانْ‌سپاه که: «آمد فریبرزِ کاوُس‌شاه.»
پذیره شد آن شاهِ گُندآوران، اَبا بوق و کوس و سپاهی گران.
فریبرز نزدیکِ خسرو رسید؛ زمین را ببوسید، کو را بدید. ۳۹۰۵
نگه کرد خسرو بدان بستگان، هیونان و پیلان و آن خستگان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عِنان را بپیچید و آمد به راه؛ ز سر برگرفت آن کَیانی کلاه.
فرود آمد و پیشِ یزدانِ پاک، بغلتید و گفت: «ای جهاندارِ پاک!
ستمگاره‌ای کرد بر من ستم؛ مرا بی‌پدر کرد و با درد و غم.
تو از درد و سختی رهانیدَیم؛ همی، تاج را، پروراندیَم. ۳۹۱۰
زمین و زمان، پیشِ من، بنده شد؛ جهانی ز گنجِ من آگنده شد.
سپاس از تو دارم، نه زآن انجمن؛ یکی، جانِ رستم تو مستان ز من.»
بزد اسپ و زآن جایگه بازگشت؛ بدان پیل و آن بستگان برگذشت.
بسی آفرین کرد بر پهلوان، که: «او باد شادان و روشن‌روان!»

اندر پاسخ نامهٔ شاه کیخسرو

به ایوان شد و نامه پاسخ نوشت؛ به باغِ بزرگی، درختی بکِشت. ۳۹۱۵
نخست، آفرین کرد بر کردگار؛ کز او دید نیک و بدِ روزگار.
«خداوندِ کیوان و گردان‌سپهر، کز اوی است پرخاش و پیوند و مهر.
سپهری از این‌گونه برپای کرد؛ شب و روز را گیتی‌آرای کرد.
یکی را چنین تیره‌بخت آفرید؛ یکی را سَزاوارِ تخت آفرید.
غم و شادمانی ز یزدانِ پاک؛ کز اوی است مردیّ و ناباک و باک. ۳۹۲۰
رسید آنچه گفتی بدین بارگاه: اسیران و پیلان و تخت و کلاه،
ز دیبایِ چینیّ و از تختِ عاج، از اسپانِ تازیّ و از طوق و تاج،
هَیونانِ بسیار و افگندنی، ز پوشیدنی هم بَرآگندنی؛
همه آلت و سازِ سور است و بزم؛ به پیشِ تو زاین‌سان که آید به رزم،
مگر آن کسی کِش سر آید به پیش؛ بر این‌گونه، سیر آید از جان خویش؟ ۳۹۲۵
و زآن رنج بردن، ز تورانْ‌سپاه؛ شب و روز، بودن به آوردگاه.
ز کارت خبر بُد مرا، روز و شب. گشاده نکردم به بیگانه لب.
شب و روز، بر پیشِ یزدانِ پاک، نَوان بودم و دل شده چاکْ‌چاک.
کسی را که رستم بُوَد پهلوان، سَزد گر بماند همیشه جوان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پرستنده چون تو نیارد سپهر؛ ز تو بخت هرگز مبرّاد مهر!»
نویسنده پردخته شد، ز آفرین؛ نِهاد از برِ نامه خسرو نگین.
بفرمود تا خِلعت آراستند؛ سِتام و کمرها بپیراستند.
صد از جعدْمویانِ زرّین‌کمر؛ ده اسپِ گرانمایه با زینِ زر.
ده استر، همه بارْ دیبایِ چین؛ صد اشتر، ز افگندنی، همچنین.
ز یاقوتِ رخشان، دو انگشتری؛ ز خوشّاب و زر افسری، بر سری.
ز پوشیدنیْ‌شاه، دستی بزر؛ همان یاره و طوق و زرّین‌کمر.
سران را، همه، هَدْیه‌ها ساختند؛ یکی گنج از این‌سان بپرداختند.
فریبرز را تاج و تخت و درفش؛ یکی طوقِ زرّین و زرّینه‌کفش،
فرستاد و فرمود تا بازگشت؛ از ایران، به سویِ سپهبَد گذشت.
چنین گفت ک: «از جنگِ افراسیاب، نه آرام باید، نه خورد و نه خواب،
مگر کآن سرِ شاه را اندکی، به خمِّ کمندِ تو آید یکی!»
فریبرز برگشت از آن جایگاه، به کامِ دلِ شاهِ ایرانْ‌سپاه.

اندر آگاهی یافتن افراسیاب از شکستن لشکر

پس آگاهی آمد به افراسیاب، که: «آتش برآمد، ز دریایِ آب.
ز کاموس و منشور و خاقانِ چین، شکستی نو آمد به تورانْ‌زمین.
از ایران، یکی لشکر آمد به جنگ که شد چرخِ گردنده را راه تنگ.
چهل روز، یکسان همی جنگ بود؛ شب و روز، گیتی به یک رنگ بود.
ز گَردِ سواران، نبُد آفتاب؛ چو بیدارْبخت اندرآمد به خواب،
سرانجام، از این لشکر بی‌شمار، سواری نمانْد ازدرِ کارزار.
بزرگان و آن نامورمِهتران، ببستند یکسر به بندِ گران.
به خواری، فگندند بر پشتِ پیل؛ سپه بود گِرد آمده، بر دو میل؛
و زاین روی، پیران به راهِ ختن بشد، با یکی نامدار انجمن.
کُشانیّ و چینیّ و وَهْری نَمانْد، که منشورِ شمشیرِ رستم نخوانْد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و زآن روی، تنگ اندر آمد سپاه؛ به پیش اندرون، رستمِ کینه‌خواه.»
چو افراسیاب این سخنها شنود، دلش گشت پردرد و سر پر ز دود.
همه موبدان و ردان را بخواند؛ ز کارِ گذشته، فراوان براند،
ک: «از ایران، یکی لشکری جنگجوی بدان نامداران نِهاده‌ست روی.
شکسته شده‌ست آن سپاهِ گران؛ چنان ساز و آن لشکر بیکران.
ز اندوهِ کاموس و خاقانِ چین، ببستند گفتی مرا بر زمین؛
سپاهی چنان کشته و خسته شد؛ دو بهره ز گردنکشان بسته شد؛
به ایران کشیدند، بر پشتِ پیل؛ زمین پر ز خون بود، تا چند میل.
چه سازیم و این را چه درمان کنیم؟ نشاید که این بر دل آسان کنیم.
گر ایدون که رستم بُوَد پیشرو، نمانَد بر این بوم و بر خار و خَو؛
که من دستبردِ ورا دیده‌ام؛ ز کارآگهان نیز، بشنیده‌ام،
که او، با بزرگانِ ایرانْ‌زمین، چه کرده‌ست از نیکُوِی، روزِ کین؛
چه کرده‌ست با شاهِ مازندران؛ ز گرزش، چه آمد بر آن مِهتران!»
گرانمایگان پاسخ آراستند؛ همه، یکسر، از جای برخاستند؛
که: «گر نامدارانِ سِقلاب و چین به ایران همی رزم جستند و کین،
نه از لشکرِ ما کسی کم شده‌ست؛ نه این کشور، از خون، دَمادَم شده‌ست.
ز رستم، چرا بیم داری همی؟ چنین کامِ دشمن بخاری همی؟
ز مادر، همه جنگ را زاده‌ایم؛ میان، تا ببستیم، نگْشاده‌ایم.
اگر خاکِ ما را به پی بسْپَرند، از این کَردهٔ خویش، کیفر برند.
به کین گر ببندیم از این پس میان، نماند کسی زنده ز ایرانیان.»
ز پرمایگان، شاه پاسخ شنید؛ ز لشکر، زباناوری برگزید.
دلیران و گردنکشان را بخواند؛ ز خواب و ز آرام و خوردن بماند.
درِ گنج بگشاد و دینار داد؛ روان را، به خونِ دل، آهار داد.
چنان شد ز گُردانِ جنگی زمین، که گفتی سپهر اندرآمد به کین.
چو این بندِ بد را سر آمد پدید، فریبرز نزدیکِ رستم رسید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به دل، شاد با خِلعتِ شهریار؛ بدو اندرون، تاج با گوشوار.
از آن، شادمان شد گَوِ پیلتن؛ بزرگانِ لشکر شدند انجمن.
گرفتند بر پهلوان آفرین که: «آباد بادا، به رستم، زمین! ۳۹۸۰
بدو، جانِ شاهِ جهان شاد باد! بر و بومِ ایران بس آباد باد!»
سران خلعتِ شاه برداشتند؛ همی نعره از ابر بگذاشتند،
که: «ما، شاه را، چاکر و بنده‌ایم؛ به فرمان و رایش، سرافگنده‌ایم؛»
و زآن جایگه، تیز لشکر براند؛ بیامد به سغد و دو هفته بماند.
به نخچیرِ گور و به می دست برد؛ از این‌گونه، یک چند خورد و شمرد؛ ۳۹۸۵

اندر رسیدن رستم بدان دز که مردم خوردندی

و زآن جایگه، لشکر اندر کشید؛ به یک منزلی در، یکی دز بدید،
کجا نامِ آن شهر بیداد بود؛ دزی بود و از مردم آباد بود.
همه خوردنیشان ز مردم بُدی؛ پریْ‌چهره‌ای، هر زمان، گُم بُدی.
به خوانِ چنان شهریارِ پلید، نبودی بجز کودکِ نارسید.
پرستندگانی که نیکو بُدی، به دیدار و بالا بی‌آهو بُدی، ۳۹۹۰
از او ساختندی، به خوان بر، خورش؛ بدین گونه بُد شاه را پرورش.
تهمتن بفرمود تا سه‌هزار زره‌دار و برگُسْتْوانْوَر سوار،
بدان دز فرستند، با گستَهَم؛ دو گُردِ خردمند با او به‌هم.
مر این مرد را نام کافور بود. که او را بر آن شهر منشور بود.
بپوشید کافور خَفتانِ جنگ؛ همه شهر با او، به سانِ نهنگ. ۳۹۹۵
کمندافگن و زورمندان بُدند؛ به رزم اندرون، سنگ و سندان بدند.
چو گستهم گیتی بر آن‌گونه دید، جهان در کفِ دیوِ وارونه دید،
بفرمود تا تیرْباران کنند؛ بر ایشان، کمینِ سواران کنند.
چنین گفت کافور با سرکشان که: «سندان نگیرد، ز پیکان، نشان.
همه تیغ و گرز و کمند آورید؛ سرِ سرکشان را به بند آورید.» ۴۰۰۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زمانی بر آن‌سان برآویختند، / که آتش ز دریا برانگیختند.
فراوان، از ایرانیان، کشته شد؛ / به سر بر، سپهرِ بلا گشته شد.
به بیژن چنین گفت گستهم زود، / که: «لختی عِنانت بباید پَسود.
به رستم بگویی که: "چندین مَایست! / بجنبان عِنان، با سواری دویست." »
بشد بیژنِ گیو، بر سانِ باد؛ / سخن، بر تهمتن، همه کرد یاد. ۴۰۰۵
گران کرد رستم زمانی رِکیب؛ / ندانست لشکر فراز از نِشیب.
بدان سان بیامد بدان رزمگاه، / که باد اندر آید ز کوهِ سیاه.
فراوان، از ایرانیان، کشته دید؛ / بسی سرکش از جنگ برگشته دید.
به کافور گفت: «ای بَدِ بَدْهنر! / کنون، رزم و بزمِ تو آرم به سر.»
یکی حمله آورْد کافور سخت، / بر آن بارور خسروانی درخت. ۴۰۱۰
بینداخت تیغی، به کَردارِ تیر؛ / که آید مگر بر یلِ شیرْگیر!
به پیش اندر آورْد رستم سپر؛ / فروماندْ کافورِ پرخاشخر.
کمندی بینداخت بر سویِ توس؛ / بسی کرد رستم، بر او بر، فُسوس.
عمودی بزد بر سرش پورِ زال، / اَبَر هم شکستش سر و تَرگ و یال.
چنین، تا درِ دز یکی حمله برد؛ / بزرگان نبودند پیدا ز خُرد. ۴۰۱۵
درِ دز ببستند؛ وز باره، تیز، / برآمد خروشیدنِ رستخیز.
بگفتند ک: «ای مردِ با زور و هوش! / بر این‌گونه، پیلی پلنگینه‌پوش!
پدر نامِ تو، چون بزادی، چه کرد؟ / کمندافگنی گر سپهرِ نبرد؟!
دریغ است رنج اندر این شارستان، / که داننده خوانَدْش پیکارستان!
چو تورِ فریدون از ایران براند، / ز هرگونه، دانندگان را بخواند. ۴۰۲۰
یکی باره افگند ز این‌گونه پَی، / ز سنگ و ز خشت و ز چوب و ز نَی.
برآورْد از این‌سان، به افسون و رنج؛ / بپالود رنج و تهی کرد گنج.
بسی رنج بردند مردانِ مرد، / کز این بارهٔ دز برآرند گَرد.
نبُد کس، بر این شارستان، پادشا؛ / بر این، رنج بردن نیارد بها.
سِلیح است بسیار و هم خوردنی؛ / به زیر اندرون، راهِ آوردنی. ۴۰۲۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگـــر ســـالیان رنـــج و رزم آوری، نـــباشد بـــه دســـتت جـــز از داوری.
نـــیاید بـــر ایـــن بـــاره بـــر مـــنجنیق، ز افســـونِ تـــور و دَمِ جـــاثلیق.»
چـــو بشـــنید رســـتم، پـــراندیشه شـــد؛ دلِ رزمـــجویش جـــفاپیشه شـــد.
یکـــی رزم بـــود آن، نـــه بـــر آرزوی؛ ســـپاه انـــدر آورْد، بـــر چـــارسوی.
به یک روی، گودرز و یک روی، توس؛ پسِ پشتِ او، پـیل بـا بـوق و کـوس. ۴۰۳۰
بـــه یک روی بـــر، لشکـــرِ زاوُلی زره‌دار بـــا خـــنجرِ کـــابلی.
چـو آن دیـد رسـتم، کـمان برگرفت، هـمه دز بـدو مـانده انـدر شگـفت.
هـر آن کس کـه از بـاره سـر بـرزدی، زمـــانه ســـرش را هـمی در زدی.
اَبـا مـغز پـیکان هـمی راز گـفت؛ نه بـر سـازگاری، هـمی‌گشت جـفت.
پیِ بـاره، زآن پس، بـه کـندن گـرفت؛ ز دیـــوار، مـــردم فگـــندن گـــرفت. ۴۰۳۵
ســـتونها نِـــهادند، زیـــر انـــدرش؛ بـــپالود نـــفتِ ســـیاه از بـــرش.
چـو نـیمی ز دیـوارِ دز کـنده شـد، به چـوب انـدر، آتش پـراگـنده شـد،
فـــرود آمـــد آن بـــارهٔ تـــورْکَـــرد؛ ز هـر سـو، سـپاه انـدر آمـد بـه گِـرد.
بـفرمود رسـتم کـه: «جـنگ آوریـد؛ کـــمانها و تـــیرِ خـــدنگ آوریـــد.»
گَوان، از پـیِ گـنج و فـرزندِ خـویش، همان، از پـیِ بـوم و پـیوندِ خـویش، ۴۰۴۰
هـمه سـر بـدادنـد، یکسـر، بـه بـاد؛ گـــرامـــیتر آن کـــو ز مـــادر نـــزاد!
دلیـــران پـــیاده شـــدند، آن زمـــان؛ ســـپرهای چـــینیّ و تـــیر و کـــمان.
بـــرفتند، بـــا نـــیزه‌داران بـــه‌هم؛ بـــه پـــیش انـــدرون، بـــیژن و گســـتَهَم.
دَمِ آتشِ تـــــیز و بـــــارانِ تـــــیر؛ هـــزیمت بُـــوَد، زآن سـپس، نـاگـزیر.
چـو از بـارهٔ دز بـه بـیرون شـدند، گـریزان و گـریان بـه هـامون شـدند، ۴۰۴۵
درِ دز ببـست، آن زمـان، جـنگجوی؛ بـــه تـــاراج و کشـــتن نِـــهادند روی.
چـه مـایه بکشـتند و چـندی اسـیر، بـــبردند از آن شـــهر، بـــرنا و پـــیر؛
بســـی زرّ و ســـیم و گـــرانـمایه چـیز؛ ســـتور و غـــلام و پـــرستار نـیز.
تـهمتن بـیامد؛ سـر و تـن بشست؛ بـــه پـــیشِ جـهانْداور آمـد، نـخست.
ز پـــیروز گشـــتن، نـیایش گـرفت؛ جـــهان‌آفرین را ســـتایش گـــرفت. ۴۰۵۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بزرگان، به پیشِ جهانْ‌آفرین، نیایش گرفتند، سر بر زمین.
چو از پاک‌یزدان بپرداختند، بر آن نامدار آفرین ساختند،
که: «هرکس که چون تو نباشد به جنگ، نشستن بِهْ آیدْش از نام و ننگ.
تنِ پیل و این زَهره و چنگِ شیر! زمانی نباشی ز پیکار سیر.»
تهمتن چنین گفت ک: این زور و فر یکی خِلعتی باشد، از دادگر. ۴۰۵۵
شما، سربه‌سر، بهره دارید از این؛ نه جایِ گله‌ست از جهان‌آفرین.
بفرمود تا گیو، با ده‌هَزار سپردار و برگُسْتْوانْوَر سوار،
شود تازنان تا به مرزِ ختن؛ نماند که ترکان شوند انجمن.
چو بنمود شب جعدِ زلفِ سیاه، از اندیشه خمّیده شد پشتِ ماه،
بشد گیو با آن سوارانِ جنگ؛ سه روز، اندر آن تاختن، شد درنگ. ۴۰۶۰
بدان گه که خورشید بنمود تاج، برآمد؛ نشست از برِ تختِ عاج،
ز توران بیامد سرافراز گیو، گرفته بسی نامدارانِ نیو.
بسی خوبْ‌چهره بتانِ طراز، گرانمایه اسپان و هرگونه ساز،
فرستاد یک نیمه نزدیکِ شاه، ببخشید دیگر، همه، بر سپاه؛
وز آن پس، چوگودرز و چون توس وگیو چو گستهم و رهّام و شیدوشِ نیو، ۴۰۶۵
اَبا بیژن گیو برخاستند؛ یکی آفرینِ نو آراستند.
چنین گفت گودرز ک: «ای سرفراز! جهان را، به مهرِ تو آمد نیاز.
نشاید که بی‌آفرینِ تو لب گشاییم، از این پس، به روز و به شب.
کسی کو بپیمود رویِ زمین؛ جهان دید و آرام و پرخاش و کین،
به یک جای، زاین بیش لشکر ندید؛ نه از موبدِ سالخورده شنید. ۴۰۷۰
ز شاهان و از پیل و از تختِ عاج، ز مردان و اسپان و از گنج و تاج،
ستاره بر آن دشت، نظّاره بود، که این لشکر از جنگ بیچاره بود.
بگشتیم گِردِ دزِ در بسی؛ ندیدیم جز کَنده درمان کسی.
خروشان بُدیم، از دَمِ اَژدها؛ کمانِ تو آوَرْد ما را رها.
تُوِی پشتِ ایران و تاجِ سران؛ سرافراز و ما، پیشِ تو، کِهتران. ۴۰۷۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مکـــافاتِ ایـــن کـــار یـــزدان کـــند، / کـــه چـــهر تـــو هـــمواره خـــندان کـــند.
بـــه پـــاداشِ تـــو، نـــیستمان دســـترس؛ / زبـــانْمان پـــر از آفـــرین است و بس.
بـــزرگیْت، هـــر روز، بَـــافْزون‌تر است؛ / هنرمندْرخشِ تـــو صـــد لشکـــر است.»
تـــهمتن بـــر ایشـــان گـــرفت آفـــرین، / کـــه:«آبـــاد بـــادا، بـــه گُـــردان، زمـــین!
مـــرا پشت از آزادگـــان است راست؛ / دلِ روشـــــنم بـــر زبـــانم گـــواست؟» ۴۰۸۰
و زآن پس، چنین گفت ک: «ایدر سه‌روز / بـــــباشیم، شـــــادان و گـــــیتیْ‌فروز؛
چـــهارم، ســـویِ جـــنگِ افـــراسیاب / بـــــرانـــــیم و آتش بـــرآریـــم از آب.»
هـــــمه نـــــامداران، بـــه گـــفتارِ اوی، / بـــه بـــزم و بـــه خـــوردن نِـــهادند روی.
پس، آگـــاهی آمـــد بـــه افـــراسیاب / که: «بـــوم و بـــرِ زادْشَـــم شـــد خـــراب.»
دلش، زآن سخن، پـــر ز تـــیمار گشت؛ / هـــمه پـــرنیان، بـــر تـــنش، خـــار گشت. ۴۰۸۵
به دل، گفت: «پـــیکارِ او کـــارِ کـــیست؟ / ســـپاه است بســـیار؛ ســـالارْ کـــیست؟
گر آن رستم است، آنکه من دیـــده‌ام، / بســـــی از نـــــبردش بـــــپیچیده‌ام.»
بـــپیچید و زآن پس، بـــه آواز، گـــفت / که: «با او که داریم، در جنگ، جفت؟
یکـــی کـــودکی بـــود بـــر ســـانِ نَـــی، / کـــه مـــن لشکـــر آورده بـــودم بـــه رَی.
بـــیامد؛ تـــنِ مـــن ز زیـــن بـــرگرفت، / بـــدو مـــانده دو لشکـــر انـــدر شگـــفت. ۴۰۹۰
چـــنین گـــفت لشکـــر، بـــه افـــراسیاب / که: «چندین، سر از جنگِ رستم متاب.
تـــــو آنـــــی کـــــه از خـــــاکِ آوردگـــــاه، / همی جوشِ خون اندر آری بـــه مـــاه.
سِـــلیح است بسیار و مـــردان و گـــنج؛ / دل، از کـــارِ رســـتم، چـــه داری بِـــرَنج؟
ز جنگِ سـواری، تـو غـمگین مشـو؛ / نگـــــه کـــــن بـــــدین نـــــامدارانِ نـــــو.
چنان دان که او یکسر از آهـن است؛ / اگرچه دلیر است، هم یک تـن است. ۴۰۹۵
ســـخنهای کـــوتاه از او شـــد دراز؛ / تـــو، بـــا لشکـــری، چـــارهٔ او بســـاز.
مر او را، ز زیـن، انـدر آور بـه خـاک؛ / از آن پس، ز شاه و ز ایران، چه باک؟
نـــه کـــیخسرو آبـــاد مـــانَد، نـــه تـــخت؛ / نـــه آن بـــومِ ایـــران، نـــه شـــاخِ درخت.
نگـــــه کـــــن بـــــدین لشکـــرِ نـــامدار؛ / جـــــوانـــــان و شـــــایستهٔ کـــــارزار.
ز بـــهرِ بـــر و بـــوم و پـــیوندِ خـــویش: / زن و کـــودکِ خُـــرد و فـــرزندِ خـــویش، ۴۱۰۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه سربه‌سر تن به کشتن دهیم، / از آن بِهْ که گیتی به دشمن دهیم.»
چو بشنید افراسیاب این سخن، / فرامُشت کرد آن نبردِ کهن.
بفرمود تا لشکر آراستند؛ / به کینِ نو، از جای برخاستند.
ز بومِ نیاکان و از شهرِ خویش، / یکی تازه‌اندیشه بنهاد پیش؛
چنین داد پاسخ که: «من سازِ جنگ، / به پیش آورم، چون شود کار تنگ.
نمانم که کیخسرو از بختِ خویش، / بُوَد شاد و پَدرام،بر تختِ خویش.
سرِ زاوُلی را به روزِ نبرد، / به چنگِ دراز، اندر آرم به گَرد.
نه [نیری]بمانم، نه پرخاشجوی؛ / به شمشیر، بنشانم این گفت و گوی.»
بر او، سرکشان آفرین خواندند؛ / سرافراز را سویِ کین خواندند.
سپهبَد بسی جنگها دیده بود؛ / ز هر کار، بهری پسندیده بود.
یکی شیرْدل بود فَرغارْ نام، / قفس دیده و جَسته چندی ز دام.
ز بیگانگان، جای پردخته کرد؛ / به فَرغار گفت:«ای گرانمایه‌مرد!
هم اکنون، برو سویِ ایرانْسپاه؛ / نگه کن بدان رستمِ رزمخواه.
سوارش نگه کن که چند است و چون؛ / که دارد از این بوم و بر رهنمون.»
چو فرغار برگشت و آمد به راه، / به کارْآگهی شد به ایرانْسپاه،
غمی شد دلِ مردِ پرخاشجوی؛ / به بیگانگان نیز ننمود روی.
فرستاد و فرزند را پیش‌خواند؛ / بسی رازِ بایسته با او براند.
به شِیده، چنین گفت ک: «ای پرخِرَد! / سپاه تو تیمارِ تو کی خورَد؟
چنین دان که این لشکرِ پرشمار، / که آمد بر این مرز و چندین سوار،
سپهدارشان رستمِ شیرْدل، / که از خاک سازد، به شمشیر، گِل؛
چو کاموس و [گُردوی] و خاقانِ چین، / گهار و چو منشورِ باآفرین،
دگر کُنْدُر و شَنْگُل، آن شاهِ هند، / سپاهی ز کشمیر تا رودِ سند،
به نیروی این رستمِ شیرْگیر، / بکشتند و بردند چندی اسیر.
چهل روز با لشکر آویز بود؛ / گهی رزم و گه بزم و پرهیز بود.
سرانجام، رستم به خمِّ کمند / ز پیل اندر آورْد و بنهاد بند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سواران و گُردانِ هر کشوری، ز هر سو که بود از بزرگان سری،
سِلیح و هیونان و اسپان و تاج، به ایران فرستاد، با تختِ عاج.
بدین کشور آمد کنون زاین نشان، همان نامداران و گردنکشان.
من ایدر نمانم بسی گنج و تخت؛ که گَردان شده‌ست، اندر این کار، سخت.
کنون، هر چه گنج است و تاج و کمر همان طوقِ زرّین و زرّین‌سپر،
فرستم همه سوی الماسْ‌رود؛ نه هنگامِ ناز است و رود و سرود.
هراسانم از رستمِ تیزْچنگ؛ تنْ‌آسان که باشد، به کامِ نهنگ؟
به مردم نمانَد، به روزِ نبرد؛ نپیچد، ز بیم و ننالد، ز درد.
ز نیزه نترسد، نه از تیر و تیغ، وگر گرز بارد بر او بر ز میغ.
تو گویی که از روی و از آهن است؛ نه مردمْ‌نژاد است کآهِرْمَن است.
سِلیح است چندان بر او روزِ کین، که سیر آید از بار پشتِ زمین.
زره دارد و جوشن و خُود و گبر؛ بغرّد، به کَردارِ غرّنده ابر.
نه برتابد آهنگِ او ژَنده‌پیل، نه کَشتی سِلیحش به دریای نیل.
یکی کوه زیرش به کَردارِ باد؛ تو گویی که از ابر دارد نژاد.
تگِ آهوان دارد و هولِ شیر؛ به ناوَرْد با شیر گردد، دلیر.
سخن گوید، ار زاو کنی خواستار؛ به دریا، چو کشتی بُوَد در گذار.
مرا با سوارش بسی بود جنگ؛ یکی جوشن استش، ز چرمِ پلنگ.
سِلیحم نیاید بر او کارگر؛ بسی آزمودم، به گرز و تبر.
کنون، آزمون را، یکی کارزار بسازیم، تا چون بُوَد روزگار!
گر ایدون که یزدان بُوَد یارمند، بگردد به بایِست چرخِ بلند،
نه ایران بود نیز و نه شهریار؛ سرآید مگر بر من این روزگار!
وگر دستِ رستم بُوَد روزِ جنگ، نسازم من ایدر فراوان درنگ؛
شوم تا بدان رویِ دریایِ چین؛ بدو مانم این مرزِ تورانْ‌زمین.»
بدو شِیده گفت: «ای خردمندشاه! انوشه بَدی، تا بُوَد تاج و گاه!
تو را، فرّ و بُرز است و مردانگی؛ نژاد و دل و بخت و فرزانگی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نباید.تو را پندِ آموزگار؛ نگه کن بدین گردشِ روزگار.
چو پیران و هومان و فرشیدْورد، چو کَلباد و نَستیهَنِ شیرْمرد،
شکسته‌سِلیح و شکسته‌دلند؛ ز بیم و ز غم، هر زمان بگسلند.
تو، بر بادِ این جنگ، کشتی مران چو دانی که آمد سپاهی گران.
ز شاهانِ گیتی، گزیده تُوِی؛ جهاندیده و کارْدیده تُوِی. ۴۱۵۵
به جان و سرِ شاهِ تورانْ‌سپاه، به خورشید و شمشیر و تخت و کلاه،
که از کارِ کاموس و خاقانِ چین، دلم گشت پرخون و سر پر ز کین.»
شبِ تیره بگشاد چشمِ دُژَم؛ ز غم، پشتِ ماه اندرآمد به خَم.
جهان گشت بر سانِ مُشکِ سیاه، چو فَرغار برگشت از ایرانْ‌سپاه.
بیامد به نزدیکِ افراسیاب، شبِ تیره، هَنگامِ آرام و خواب. ۴۱۶۰
چنین گفت ک: «از بارگاهِ بلند، برفتم سویِ رستمِ دیوْبند.
سراپرده‌ای سبز دیدم، بزرگ؛ سواری به کَردارِ درنده‌گرگ.
یکی اَژدهافش درفشی بپای؛ نه آرام دارد، تو گفتی، نه جای.
سپهدار چون توس و گودرز و گیو، فریبرز و شیدوش و گرگینِ نیو.
گُرازه طلایه‌ست با گستَهَم، که با بیژنِ گیو باشد به‌هم.» ۴۱۶۵
غمی شد، زگفتارِ فرغار، شاه؛ کس آمد برِ پهلوانِ سپاه.
بیامد سپهدارْپیران چو گَرد، بزرگان و مردانِ روزِ نبرد.
زگفتارِ فَرغار چندی بگفت که تا کیست با او به پیکار جفت.
بدو گفت پیران که: «ما را ز جنگ، چه چاره‌ست و از جُستنِ نام و ننگ؟
ز بهرِ بر و بوم و فرزندِ خویش، بکوشیم و از بهرِ پیوندِ خویش.» ۴۱۷۰
چو پاسخ چنین یافت افراسیاب، گرفت، اندر آن جنگ جُستن، شتاب.
به پیران بفرمود تا با سپاه، بیاید برِ رستمِ کینه‌خواه.
ز پیشِ سپهدار، بیرون شدند؛ همه، رزم را، سویِ هامون شدند.
خروش آمد از دشت و آوایِ کوس؛ جهان شد، زگَردِ سپاه، آبنوس.
سپه بود چندان که گفتی جهان همی‌گردد، از گَردِ اسپان، نهان. ۴۱۷۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تـــبیره‌زنان نـــعره بـــرداشـــتند؛ هـمی پـیل بـر پـیل بگـذاشـتند.
از ایـوان، بـه دشت آمـد افـراسیاب؛ هـمی‌کرد بـر جـنگ جُستن شـتاب.
به پیران بگفت، آنچه بـایست گـفت؛ ز دشت اندر آمـد، بـه سـویِ نِـهفت.
ز بـــیگانه، خـــانه بـــپرداخـــتند؛ پســـندیده را پـــیش بـــنشاختند.
دبـیرِ جـهاندیده را خـوانـد و گـفت کـــه: «رازِ بـــزرگان بـباید نِـهفت. ۴۱۸۰
یکـی نـامه کـن سـویِ پـولادوند؛ و زایـن رازِ سـربسته بگشـای بـند؛
بگویش که مـا را چـه آمـد بـه پـیش، از ایـــن نـامور مـردِ بسـیارْکـیش.
اگـــر یـــارمند است چـرخِ بـلند، بـــیاید بـــدین مـــرز پـــولادوند.
بسـی لشکـر از مـرزِ سِـقلاب و چـین نگـونسار و ویـران شـدند، انـدر ایـن.
سـپاه است بـر سـانِ کـوهی روان؛ ســپهدارشـــان رســـتمِ پـــهلوان. ۴۱۸۵
سپهکش چو گیو و سپهبَد چو توس؛ بـــه ابـــر انـدر آورده آوایِ کـوس.
چـو رسـتم بـه دستِ تـو گـردد تـباه، نـــیابد ســـپهر انـــدر ایـــن مـــرز راه.
همه رنجِ این مرز از اوی است و بس؛ تـو بـاش، انـدر ایـن کـار، فـریادْرس.
گـر او را بـه دستِ تـو آیـد زمـان، شـــود رام رویِ زمـــین، بـی‌گُمان.
مـــن از پـــادشاهیّ آبـادِ خـویش، نَـــبَرگیرم از رنـج یک نـیمه بـیش؛ ۴۱۹۰
دگر تخت و دیهیم و گنج آنِ توست؛ که امروز پیکار و رنـج آنِ تـوست؛.»

اندر آمدن شیده، پسر افراسیاب به طلب پولادوند

نِـهادند، بـر نـامه بـر، مُـهرِ شـاه؛ چو برزد سـر از بـرجِ خـرچنگ مـاه.
کـمر بست شِـیده، ز پـیشِ پـدر؛ فـــرستادهٔ او بـــود و تـــیمارْبَر.
بـــه کَـــردارِ آتش، ز بـــیمِ گـزند، بـــیامد بـــه نـــزدیکِ پـــولادوند.
بـــر او آفـرین کـرد و نـامه بـداد؛ هـمه کـار رسـتم بـر او کـرد یـاد. ۴۱۹۵
کَـنارنگ و جـنگاوران را بـخوانـد؛ ز هـــر گـونه‌ای، داسـتانها بـرانـد.
بدیشان بگـفت، آنچه در نـامه بـود؛ جـــهانگیر بـــرنا و خـودکامه بـود.
بـــفرمود تـــا کـوس بـیرون بـرند؛ ســـراپـــردهٔ او بـه هـامون بـرند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپاه انجمن کرد، گُردانِ دیو؛ برآمد، ز گُردانِ لشکر، غریو.
درفش از پس و پیش پولادوند، سپهْدار با ترکش و با کمند.
فرود آمد از کوه و بگذاشت آب؛ بیامد به نزدیکِ افراسیاب.
تبیره برآمد، ز درگاهِ شاه؛ پذیره شدندش، یکایک، سپاه.
به بر درگرفتش جهاندیده مرد؛ ز کارِ گذشته، بسی یاد کرد.
بگفتش که تیمارِ ترکان ز کیست؛ سرانجام و درمانِ این کار چیست.
خرامان، به ایوانِ خسرو شدند؛ به رای و به اندیشهٔ نو شدند.
سخن راند هرگونه افراسیاب، ز کارِ درنگ و ز بهرِ شتاب؛
ز خونِ سیاوش که بر دستِ اوی، چه آمد ز پرخاش و از گفت‌وگوی.
ز خاقان و منشور و کاموسِ گُرد، گذشته سخنها همه برشمرد.
بگفت آنکه: «این رنجم از یک تن است، که او را پلنگینه پیراهن است.
نیاید سِلیحم بر او کارگر، بر آن ببر و آن خُود و چینی‌تبر.
بیابان سپَردیّ و راهِ دراز؛ کنون، چارهٔ کارِ او را بساز.»
پراندیشه شد جانِ پولادوند؛ که آن بند را چون شود کارْبند.
چنین داد پاسخ به افراسیاب که: «در جنگ، چندین نباید شتاب.
گر آن است رستم که مازندران تبه کرد و بستد به گرزِ گران؛
بدرّید پهلویِ دیوِ سپید، جگرگاهِ کولادِ غَندیّ و بید،
مرا نیست پایاب با جنگِ اوی؛ نیارم، به بد، کردن آهنگِ اوی.
تن و جانِ من پیشِ رایِ تو باد! همیشه، خِرَد رهنمایِ تو باد.
من او را یکی چاره سازم، به جنگ: به گِردش بگردم، به سانِ پلنگ.
تو لشکر برآغال بر لشکرش؛ از انبوهِ ما، خیره گردد سرش.
مگر چاره سازی! وگرنه، به دست، بَر و یالِ او را نشاید شکست.»
از او، شاد شد جانِ افراسیاب؛ میِ روشن آوْرْد و چنگ و رَباب.
بدانگه که شد مست پولادوند، چنین گفت با وی، به بانگِ بلند،
که: «من بر فریدون و ضحّاک و جم، خور و خواب و آرام کردم دُژَم.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برهمن بترسید، از آوازِ من؛ و زاین لشکرِ گردن‌افرازِ من.
من این زاوُلی را به شمشیرِ تیز، بر آوردگه بر، کنم ریزْریز.» ۴۲۲۵

اندر نبرد پولادوند با پهلوانان ایران و رستم

چو بنمود خورشید تابان درفش، مُعَصْفَر شد آن پرنیانِ بنفش،
تبیره برآمد، ز درگاه شاه؛ به ابر اندر آمد خروشِ سپاه.
ز پیشِ سپه بود پولادوند، تنی زورمند و به بازو، کمند.
چو صف برکشیدند هر دو سپاه، هوا شد بنفش و زمین شد سیاه.
تهمتن بپوشید ببرِ بیان؛ نشست از برِ ژَنده‌پیلِ ژیان. ۴۲۳۰
برآشفت و بر میمنه حمله برد؛ ز ترکان، بیفگَنْد بسیار گُرد.
از آن پس، غمی گشت پولادوند؛ ز فِتراک، بگشاد پیچان کمند.
برآویخت با توس چون پیلِ مست، کمندی به بازوّ و گرزی به دست.
کمربند بگرفت و او را ز زین، برآورْد و آسان بزد بر زمین.
به پیکارِ او گیو چون بنگرید، سرِ توسِ نوذر نگونسار دید. ۴۲۳۵
برانگیخت از جای شبدیز را؛ تن و جان بیاراست، آویز را.
برآویخت با دیو چون شیرِ نر، زره‌دار با گُرزهٔ گاوْسر.
کمندی بینداخت پولادوند؛ سرِ گیوِ گُرد اندرآمد به بند.
نگه کرد رُهّام و بیژن ز راه، بدان زور و بالا و آن دستگاه.
برفتند تا دستِ پولادوند ببندند هر دو، به خَمِّ کمند. ۴۲۴۰
بزد دست پولادِ بسیارْهوش؛ برانگیخت اسپ و برآمد خروش.
دو گُرد از دلیرانِ پرمایه را، سرافراز و شیر و گرانسایه را،
به خاک اندر افگند و بسپَرْد خوار، نظاره بر آن دشت چندان سوار.
بیامد برِ اخترِ کاویان؛ به خنجر، به دو نیم کردش میان.
خروشی برآمد، از ایرانْ‌سپاه؛ نمانْد ایچ گُرد، اندر آوردگاه. ۴۲۴۵
فریبرز و گودرز و گردنکشان چو دیدند از آن دیوِ جنگی نشان،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بگفتند با رستمِ کینه‌خواه
که: «پولادوند، اندر این رزمگاه،

به زین بر، یکی نامداری نمانْد؛
ز گُردانِ لشکر، سواری نمانْد،

که نفگنْد بر خاک پولادوند،
به گرز و به خنجر، به تیر و کمند.

همه رزمگه، سربه‌سر، ماتم است؛
بدین کار، فریادْرس رستم است؛» ۴۲۵۰

و زآن پس خروشیدن و ناله خاست،
ز قلب و چپ لشکر و دستِ راست.

چو کم شد ز گودرز هر دو پسر،
بنالید با داورِ دادگر،

که: «چندین نبیره [و] پسر داشتم؛
- همی سر ز خورشید بگذاشتم. -

به رزم اندرون، پیشِ من، کشته شد؛
چنین اختر و روز برگشته شد.

جوانانِ من کشته؛ من پیرْسر؛
مرا شرم باد از کلاه و کمر!» ۴۲۵۵

چو بِشنید رستم، دُژَم گشت سخت؛
بلرزید، بر سانِ برگِ درخت.

بیامد به نزدیکِ پولادوند؛
ورا دید بر سانِ کوهِ بلند.

غمی گشت، از آن چارگُردِ دلیر؛
چو گوران و دشمن به کَردارِ شیر.

سپه را همه، سربه‌سر، خسته دید؛
و زآن روی، پرخاش پیوسته دید.

به دل گفت ک: «این روزِ ما تیره گشت؛
سرِ نامدارانِ ما خیره گشت. ۴۲۶۰

همانا که برگشت پرگارِ ما؛
غنوده شد آن بختِ بیدار ما.»

بیفشارْد ران؛ رخش را تیز کرد؛
برآشفت و آهنگِ آویز کرد.

بدو گفت ک: «ای دیوِ ناسازگار!
ببینی، کنون، گردشِ روزگار.»

چو آوازِ رستم به گُردان رسید،
سپهبَد یلان را پیاده بدید،

چنین گفت، با کَردگارِ جهان
که: «ای برتر از آشکار و نِهان! ۴۲۶۵

مرا چشم اگر تیره گشتی به جنگ،
بِهْ استی ز دیدارِ این روزِ تنگ،

کز این‌سان برآمد از ایران غریو،
ز پیران و هومان و این نرّه‌دیو.

پیاده شده گیو و رُهّام و توس،
چو بیژن که بر شیر کردی فُسوس؛

تبه گشته اسپِ بزرگان به تیر؛
پیاده، برآویخته خیره‌خیر.»

بیاویخت با دیوْ پولادوند؛
بینداخت آن تابْداده کمند. ۴۲۷۰

بدزدید یالِ آن نبرده‌سوار؛
بترسید و سیر آمد از کارزار.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت پولادوند: «ای دلیر! / جهاندیده و نامبُردار و شیر،
که بگریزد از پیشِ تو ژَنده‌پیل! / ببینی، کنون، موجِ دریایِ نیل.
نگه کن کنون آتشِ جنگِ من، / کمند و دل و زور و آهنگِ من.
از این پس، نیابی ز شاهت نشان؛ / نه از نامدارانِ گردنکشان. ۴۲۷۵
نبینی زمین، زاین سپس، جز به خواب؛ / سپارم سپاهت به افراسیاب.»
چنین گفت رستم، به پولادوند / که: «تا چند این بیم و تهدید و بند؟
ز جنگاوران، تیزْگویا مباد! / چو باشد، دهد بی‌گُمان سر به باد.»
چو بشنید پولادوند این سخن، / به یاد آمدش گفته‌های کهن،
که: «هر کو به بیداد جوید نبرد، / جگرْخسته بازآید و رویْ‌زرد. ۴۲۸۰
گر از دشمنت بد رسد گر ز دوست، / بد و نیک را داد دادن نکوست.
همان رستم است این که مازندران، / شبِ تیره بستد، به گرزِ گران.»
بدو گفت ک: «ای مردِ جنگْ‌آزمای! / چه باشیم، بر خیره، چندین به پای؟»
بگشتند و از دشت برخاست گَرد، / دو پیلِ ژیان و دو شیرِ نبرد.
عمودی بزد بر سرش پیلتن، / که بشنید آوازِ آن انجمن. ۴۲۸۵
چنان خیره شد چشمِ پولادوند، / که دستش عِنان را نبُد کارْبند.
بپیچید از آوَرْد، بر دستِ راست؛ / چنین گفت ک: این روز روزِ بلاست.»
تهمتن بر آن بُد که مغزِ سرش / به دو گوش، بیرون شود بر برش.
چو پولادوند از برِ زین بمانْد، / تهمتن جهان‌آفرین را بخوانْد،
که: «ای برتر از گردشِ روزگار! / جهاندار و بینا و پروردگار! ۴۲۹۰
گر این گردشِ جنگِ من داد نیست، / روانم بدان گیتی آباد نیست،
روا دارم ار دستِ پولادوند / روانِ مرا برگشاید ز بند؛
ور افراسیاب است بیدادگر، / تو مستان ز من دست و زور و هنر؛
که گر من شوم کشته بر دستِ اوی، / به ایران نماند یکی جنگجوی؛
نه مردِ کشاورز و نه پیشه‌ور؛ / نه خاک و نه کشور، نه بوم و نه بر.» ۴۲۹۵
به کُشتی گرفتن، نِهادند روی / دو گُردِ سرافراز و دو کینه‌جوی،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به پیمان که از هر دو رویِ سپاه، به یاری نیاید کسی کینه‌خواه.
میانِ سپه نیم فرسنگ بود؛ ستاره نظاره بر آن جنگ بود،
که پولادوند و تهمتن به‌هم برآویختند،آن دو شیرِ دُژَم.
همی دست بردند یک با دگر، گرفته دو جنگی دَوالِ کمر. ۴۳۰۰
چو شِیده بر و یالِ رستم بدید، یکی بادِ سرد از جگر برکشید.
پدر را چنین گفت ک: «این زورمند که خوانی ورا رستمِ دیوْبند،
هم اکنون، بدَین زور و این دستبرد، به خاک اندر آرَد سرِ دیوِ گُرد.
نبینی ز گُردان ما جز گریز؛ مکن، خیره، با چرخِ گَردان ستیز.»
چنین گفت با شِیده افراسیاب که: «شد مغزِ من، زاین سخن، پرشتاب. ۴۳۰۵
بِرَو، تا ببینی که پولادوند به کُشتی، همی چون کند دستْ‌بند.»
چنین گفت شِیده که: «پیمانِ شاه نه این بود با او، به پیشِ سپاه.
چو پیمان‌شکن باشی و تیره‌مغز، نیاید ز پیکارِ تو کارِ نغز.
تو این آبِ روشن مگردان سیاه؛ که عیب آورَد، بر تو بر، عیبْ‌خواه.»
به دشنام بگشاد خسرو زبان؛ برآشفت و شد با پسر بدگُمان. ۴۳۱۰
بدو گفت: «اگر دیوْپولادوند از این مردِ بدخواه یابد گزند،
نمانَد، بدین رزمگه، زنده‌کس؛ تو را از هنرها زبان است و بس.»
عِنان برگرایید و آمد چو شیر، به آوردگاهِ دو مردِ دلیر.
نگه کرد پیکارِ دو پیلِ مست، خروشان چو رعد و پَساویده دست.
به پولاد گفت: «ای سرافرازشیرا! به کُشتی گر آری مر او را به زیر، ۴۳۱۵
به خنجر، جگرگاهِ او را بکاف؛ هنر باید از کارکردن، نه لاف.»
نگه کرد گیو اندر افراسیاب؛ بدان خیره‌گفتار و چندان شتاب.
برانگیخت اسپ و بیامد دمان، چو بشکست پیمان همی بدگُمان.
به رستم، چنین گفت ک: «ای جنگجوی! چه فرمان دهی، کِهتران را؟ بگوی.
نگه کن به پیمانِ افراسیاب: چو جایِ بلا دید و جایِ شتاب، ۴۳۲۰
بیامد؛ همی دل برافروزدش؛ به کُشتی، همی خنجر آموزدش!»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت رستم که: «جنگی منم؛
به کُشتی گرفتن، درنگی منم؛

شما را چرا بیم باید همی؟
چنین دل به دو نیم باید همی؟

هم اکنون سر و یالِ پولادوند
به خاک اندر آرم، ز چرخِ بلند.

اگر نیستتان جنگ را زورِ دست،
دلِ من، به خیره، نباید شکست.

گر ایدون که این جادویِ بیخرد
ز پیمانِ یزدان همی‌بگذرد،

شما را، ز پیمان شکستن، چه باک؟
که او ریخت بر تارَکِ خویش خاک؛»

و زآن پس، بیازید چون شیر چنگ؛
گرفت آن بر و یالِ جنگی‌پلنگ.

به گردن برآورْد و زد بر زمین؛
همی‌خوانْد بر کَردگار آفرین.

خروشی برآمد، از ایرانْ‌سپاه؛
تبیره‌زنان، برگرفتند راه.

به ابر اندر آمد دَمِ کرّنای؛
خروشیدنِ سَنج و زخمِ درای

گُمان برد رستم که پولادوند
ندارد، به تن بر، درست ایچ بند.

به رخشِ دلیر اندر آورْد پای؛
بمانْد آن تنِ آژدها را به جای.

چو پیشِ صف آمد یلِ شیرْگیر،
نگه کرد پولاد؛ بر سانِ تیر،

گریزان، بشد پیشِ افراسیاب
دلش پر ز خون و رخش پر ز آب.

بخفت از برِ خاکِ تیره، دراز؛
زمانی بشد هوش، از آن رزمسار.

تهمتن چو پولاد را زنده دید،
همه دشت لشکر بَراگنده دید،

دلش تنگ‌تر گشت و لشکر براند؛
جهاندیده‌گودرز را پیش‌خواند.

بفرمود تا تیرْباران کنند؛
هوا را چو ابر بهاران کنند.

ز یک دست، بیژن، ز یک دست، گیو
جهانجوی رُهّام و گرگینِ نیو،

تو گفتی که آتش برافروختند؛
جهان را به خنجر، همی‌سوختند.

به لشکر، چنین گفت پولادوند
که: «بی‌تخت و بی‌گنج و نامِ بلند،

چرا سر همی‌داد باید به باد؟
چرا کرد باید همی رزم یاد؟»

سپه را به پیش اندر افگند و رفت؛
ز رستم، همی بندِ جانش بکَفْت.

چنین گفت پیران به افراسیاب
که: «شد رویِ کشور چو دریایِ آب.

بگفتم که: " با رستمِ شومْ‌دست،
نشاید بر این بوم اِیْمِن نشست."

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز خونِ جوانی که بُد زآن گُریز، بخَستی دلِ ما، به پیکانِ تیر.
چه باشی؟ که با تو کس ایدر نمانْد؛ بشد دیوْ پولاد و لشکر برانْد.
همانا کز ایرانیان صدهزار، فزون است برگستوانْوَر سوار.
به پیش اندرون، رستمِ شیرْگیر؛ زمین پر ز خون و هوا پر ز تیر. ۴۳۵۰
ز دریا و دشت و ز هامون و کوه، سپاه اندرآمد، همه همگروه.
چو مردم نمانْد، آزمودیم دیو؛ چنین جنگ و پیکار و چندین غریو!
چو رستم بیاید، تو را پای نیست؛ جز از رفتن از پیشِ او رای نیست.
بباید شدْنمان بدان رویِ چین، ار ایدون که گُنجی خود اندر زمین.
سپه را چنین صفْ‌کشیده بمان؛ تو، با ویژگان، سویِ دریا بران.» ۴۳۵۵
سپهبَد چنان کرد کو راه دید؛ همی دست از آن رزم کوتاه دید.
درفشش بماندند و او خود برفت؛ سویِ چین و ماچین خرامید، تفت.

اندرگریختن افراسیاب از پیش رستم

سپاه اندرآمد به پیشِ سپاه؛ زمین گشت بر سانِ ابرِ سیاه.
تهمتن به آواز گفت، آن زمان، که: «نیزه مدارید و تیر و کمان.
بکوشید و شمشیر و گرز آورید؛ هنرها ز بالایِ بُرز آورید. ۴۳۶۰
پلنگ آن زمان پیچد از کینِ خویش، که نخچیر بیند به بالینِ خویش.»
سپه، سربه‌سر، نعره برداشتند؛ همی نیزه بر کوه بگذاشتند.
چنان شد در و دشتِ آوردگاه، که از کشته جایی ندیدند راه.
برفتند یک بهره، زنهارخواه؛ گریزان برفتند بهری به راه.
شد، از بی‌شُبانی، رمه تال و مال؛ همه دشت تن بود، بی‌دست و یال. ۴۳۶۵
چنین گفت رستم که: «کشتن بس است؛ که زهرِ زمان بهرهٔ هرکس است.
زمانی همه بار زهر آورَد؛ زمانی ز تِریاک بهر آورَد.
همه جامهٔ رزم بیرون کنید؛ همه خوبْکاری بِاَفْزون کنید.»
- چه بندی دل اندر سرایِ سپنج؟ که دانا نداند یکی را ز پنج.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زمانی، چو آهِرْمَن، آید به جنگ؛ زمانی عروسی پر از بوی و رنگ.
بی‌آزاری و خامشی برگزین؛ که گوید که: "نَفرین بِهْ از آفرین»؟ـ
بجُست اندر آن دشت چیزی که بود، ز زرّین و از گوهرِ ناپَسود.
سراسر فرستاد نزدیکِ شاه، غلامان و اسپان و تیغ و کلاه؛
و زآن، بهرهٔ خویشتن برگرفت؛ همه افسر و مشک و عنبر گرفت.
ببخشید دیگر همه بر سپاه، ز چیزی که بود اندر آن رزمگاه.
نشان خواست از شاهِ توران‌سپاه؛ ز هر سو بجُستند، بیراه و راه.
نشانی ندادند از افراسیاب، نه بر کوه و هامون، نه بر خشک و آب.
شتر یافت چندان و چندان گَله، که از بارگی شد سپه بی‌گِله.

اندر بازگشت رستم و پهلوانان ایران از ترکستان

ز توران‌سپه، برنهادند رخت: سِلیحِ گرانمایه و تاج و تخت.
خروش آمد و نالهٔ گاؤدُم؛ جرس برکشیدند و رویینه‌خُم.
سوی شهرِ ایران نِهادند روی، سپاهی بر آن‌گونه با رنگ و بوی.
چو آگاهی آمد ز رستم به شاه، خروش آمد از شهر و از بارگاه.
از ایران، تبیره برآمد به ابر که: «آمد خداوندِ گوپال و ببر.»
یکی شادمانی بُد اندر جهان، خُنیده میانِ کِهان و مِهان.
دلِ شاه شد چون بهشتِ برین؛ همی‌خواند بر کَردگار آفرین.
بفرمود تا پیل بردند پیش؛ بجنبید کیخسرو، از جایِ خویش.
جهانی، به آیین، شد آراسته؛ می و رود و رامشگران خواسته.
همه رویِ پیل، از کران تا کران، پر از مُشک بود و مَی و زعفران.
ز افسر، سر پیلبان پرنگار؛ ز گوش، اندرآویخته گوشوار.
مَی و زعفران و دِرَم ریختند؛ زَبَر، مُشک و عنبر همی‌بیختند.
تهمتن چو تاجِ سرافراز دید، جهانی سراسر پرآواز دید،
فرود آمد و برد پیشش نماز؛ بپرسید خسرو، ز راهِ دراز.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گرفتش، به آغوش در، شاه تنگ؛ چنین، تا زمانی برآمد درنگ؛
بفرمود تا پیلتن برنشست، گرفته همه راه دستش به دست.
همی‌گفت: «چندین، چرا ماندی؟ که بر ما همی آتش افشاندی.» ۴۳۹۵
چو توس و فریبرز و گودرز و گیو، چو رُهّام و شیدوش و گرگینِ نیو،
پسِ شاهِ ایران همی‌راندند؛ زَبَرشان، همی گوهر افشاندند.
ز ره، سویِ ایوانِ شاه آمدند؛ بدان ناموربارگاه آمدند؛
نشست از برِ تختِ زر شهریار؛ به نزدیکِ او، رستمِ نامدار.
فریبرز و گودرز و رُهّامِ نیو نشستند با نامدارانِ نیو. ۴۴۰۰
سخن گفت کیخسرو از رزمگاه؛ و زآن رنج و پیکار تورانْ‌سپاه.
بدو گفت گودرز ک: «ای شهریار! سخنها دراز است از این کارزار.
می‌و جام و آرام باید، نخست؛ پس آنگاه از این کار پرسی، دُرُست.»
نِهادند خوان و بخندید شاه، که ناهار بودی همانا به راه.
به خوان بر، مَی آورْد و رامشگران؛ به پرسش گرفت، از کران تا کران، ۴۴۰۵
ز افراسیاب و ز پولادوند؛ زکُشتیّ و از تابْداده کمند.
بدو گفت گودرز ک: «ای شهریار! ز مادر، نزاید چو رستم سوار.
اگر دیو پیش آید ار اَژدها، ز چنگِ درازش نیاید رها.
هَزار آفرین باد بر شهریار! به ویژه، بر این شیرْدل نامدار!»
چنان شاد شد زآن سخن تاجور، که گفتی زکیوان برآورْد سر. ۴۴۱۰
چنین داد پاسخ که: «ای پهلوان! تُوِی شیرِ بیدار و روشنْ‌روان.
کسی کِش خِرَد باشد آموزگار، نگه داردش گردشِ روزگار.
از این پهلوان، چشمِ بد دور باد! همه زندگانیْش در سور باد!»
همی‌بود، یک هفته، با مَی به دست؛ از او، شادمان تاج و تخت و نشست.
سخنهایِ رستم، به نای و به رود، بگفتند، بر پهلوانی سرود. ۴۴۱۵
تهمتن به یک ماه نزدیکِ شاه، همی‌بود با جام، در پیشگاه؛
و زآن پس، چنین گفت با شهریار که: «ای پرهنر نامور تاجدار!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جهاندار با دانش و نیکخوست؛ ولیکن مرا چهرِ زال آرزوست.»
درِ گنج بگشاد شاهِ جهان؛ ز پرمایه چیزی که بودش نِهان،
ز یاقوت و از تاج و انگشتری، ز دینار و از جامهٔ بربری، ۴۴۲۰
پرستار با افسر و گوشوار، صد اسپ و صد اشتر، بزین و ببار.
طبقهایِ زرّین پر از مشک و عود، دو نعلِینِ زرّین و زرّین‌عمود،
بر او بافته گوهرِ شاهوار، چنانچون بُوَد درخورِ شهریار،
به نزدِ تهمتن فرستاد شاه؛ دو منزل همی‌رفت با او، به راه.
چو خسرو غمین شد ز راهِ دراز، فرود آمد و برد رستم نماز. ۴۴۲۵
ورا کرد پَدرود و ز ایران برفت؛ سویِ زاولستان خرامید، تفت.
سراسر، جهان گشت بر شاه راست؛ همی‌گشت گیتی، برآن‌سان که خواست.
سر آوردم این رزمِ کاموس نیز؛ دراز است و نگشاد از او یک پشیز.
گر از داستان یک سخن کم بُدی، روانِ مرا جایِ ماتم بُدی.
دلم شادمان شد ز پولادوند، که بفزود بر بندِ پولاد بند. ۴۴۳۰

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داستان اکوان دیو

تو بر کَردگارِ روان و خِرَد، ستایش گزین، تا چه اندرخورَد!
ببین، ای خردمندِ روشن‌روان! که چون باید، او را ستودن توان!
همه دانشِ ما به بیچارگی‌ست؛ به بیچارگان بر، بباید گریست.
تو خَستو شَو آن را که هست و یکی‌ست؛ روان و خِرَد را، جز این راه نیست.
آیا فلسفه‌دانِ بسیارْگوی! نپویم به راهی که گویی: «بپوی!» ۴۴۳۵
تو را هر چه بر چشم بر نگذرد، نگنجد همی در دلت با خِرَد.
سخن هرچه بایستِ توحید نیست، به ناگفتن و گفتنِ او، یکی‌ست.
تو گر سَخته‌ای، راه سنجیده گوی؛ نیاید به بُن هرگز این گفت‌وگوی.
به یک دَم‌زدن، رَستی از جان و تن؛ همی بس بزرگ آیدت خویشتن.
همی‌بگذرد بر تو ایّامِ تو؛ سرایی جز این باشد آرامِ تو. ۴۴۴۰
نخست، از جهان‌آفرین یاد کن؛ پرستش، بر این یاد، بنیاد کن.
کز اوی است گردونِ گردان بپای؛ هم اوی است بر نیک و بد رهنمای.
جهان پرشگفت است، چون بنگری؛ ندارد کسی آلتِ داوری؛
که جانت شگفت‌است و تن هم شگفت؛ نخست، از خود اندازه باید گرفت؛
دودیگر که بر سرْت گردان‌سپهر همی نو نمایدْت هر روز چهر. ۴۴۴۵
نباشی بدین گفته همداستان، که دهقان همی‌گوید از باستان؛
خردمند کاین داستان بشنود، به دانش گراید، بدین نگْرود؛
ولیکن چو معنیْش یاد آوری، شود رام و کوته شود داوری.
تو بشنو، ز گفتارِ دهقانِ پیر، گر ایدون که باشد سخن دلپذیر.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آغاز داستان

سخنگویِ دهقان چنین کرد یاد / که: یک روز کیخسرو از بامداد،
بیاراست گلشن، به سانِ بهار؛ / بزرگان نشستند با شهریار:
چو گودرز و چون رستم و گستَهَم؛ / چو بُرزینِ گرشاسپ، از تخمِ جم؛
چو گیو و چو رُهّامِ کارْآزمای؛ / چو گرگین و خُرّادِ فرخنده‌رای؛
[چو شیدوش و چون توسِ لشکرْپناه؛ / چو فرهاد و چون، بیژنِ رزمخواه.]
چو از روز یک ساعت اندر گذشت، / بیامد به درگاه چوپان ز دشت؛
که: «گوری پدید آمد اندر گَله / چو دیوی که از بند گردد یله.
یکی نرّه‌شیر است گویی، دُژَم؛ / همی‌بگسلد یالِ اسپان ز هم.
همان رنگِ خورشید دارد، دُرُست؛ / سپهرش به زرْآب، گویی، بشُست.
یکی برکشیده خط از یالِ اوی، / ز مُشکِ سیه تا به دنبالِ اوی.
سمندی بلند است گویی به جای، / به گِردیْ سُرین و به دست و به پای.»
بدانست خسرو که آن نیست گور؛ / که برنگذرد گور از اسپی، به زور.
به رستم، چنین گفت ک: «این رنج نیز، / به پیکار، بر خویشتن سنج نیز.
بِرَو؛ خویشتن را نگه‌دار از اوی؛ / مگر باشد آهِرْمَنِ کینه‌جوی!»
چنین گفت رستم که: «با بختِ تو، / نترسد پرستندهٔ تختِ تو.
نه دیو و نه شیر و نه نر اَژدها، / ز شمشیرِ تیزم نیابد رها.
بِرون شد به نخچیر، چون نرّه‌شیر، / کمندی به دست، اَژدهایی به زیر.
به دشتی کجا داشت چوپان گله، / و زآن سو گذر داشت گورِ یله،
سه روزش همی‌جُست، در مرغزار؛ / همی‌کرد، بر گِردِ اسپان، شکار.
چهارم، بدیدش گُرازان به دشت؛ / چو بادِ شِمالی بر او برگذشت.
درخشنده، زرّین یکی باره بود؛ / به چرم اندرون، زشت پَتْیاره بود.
برانگیخت رخشِ دلاور ز جای؛ / چو تنگ اندر آمد، دگر شد به رای.
چنین گفت ک: «این را نباید فگند؛ / بباید گرفتن، به خَمِّ کمند.
نشایدْش کردن، به خنجر، تباه؛ / بدین‌سانْش زنده، بَرَم نزدِ شاه.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بینداخت رستم کَمانی کمند؛ چنان خواست کآرَد سرش را به بند.
چو گورِ دلاور کمندش بدید، شد از چشمِ او، ناگهان، ناپدید.
بدانست رستم که او نیست گور؛ اَبا او، کنون، چاره باید نه زور:
«جز اَکْوانِ دیو این نشاید بُدن؛ بایستش از باد تیغی زدن.
ز دانا شنیدم که این جایِ اوست؛ شگفت آنکه بستانَد از گور پوست!
به شمشیر، باید کنون چاره کرد؛ دوانیدنِ خون، بر آن چرمِ زرد.»
همانگه پدید آمد از دشت، باز؛ سپهبَد برانگیخت آن تندْتاز.
کمان را بِزِه کرد و از بادِ اسپ بینداخت تیری، چو آذرْگُشسب.
چو او آن کمانِ کَیان درکشید، دگرباره، شد گور از او ناپدید.
همی تاخت اسپ، اندر آن پهن‌دشت؛ چو سه روز و سه شب بر او برگذشت،
به آبش گرفت آرزو هم به نان، سر از خواب بر کوههٔ زین‌زنان.
چو بگْرفتش از آبِ روشن شتاب، به پیش آمدش چشمه‌ای چون گلاب.
فرود آمد و رخش را آب داد؛ هم، از ماندگی، چشم را خواب داد.
ز زینِ کَیانیْش، بگشاد تنگ؛ به بالین نِهاد آن جُناغِ خدنگ.
چراگاهِ رخش آمد [ش] جایِ خواب؛ نمدْزین بیفگند، بر پیشِ آب.
چو اکوانش از دور خفته بدید، یکی باد شد تا برِ او رسید.
زمین، گِرد، بُبرید و برداشتش؛ ز هامون، به گردون برافراشتش.
غمی گشت رستم، چو بیدار شد؛ سرِ پرخِرَد پر ز پیکار شد.
چو رستم بجنبید بر خویشتن، چنین گفت اکوان که: «ای پیلتن!
یکی آرزو کن که تا از هوا، کجات آید افگندن اکنون هوا!
سویِ آبت اندازم، ار سوی کوه؟ کجا خواهی افتاد، دور از گروه؟
چو رستم به گفتارِ او بنگرید، هوا در کفِ دیوِ وارونه دید.
«گر اندازدم ـ گفت: بر کوهسار، تن و استخوانم نیاید به کار.
به دریا بِهْ آید گر اندازدم؛ کفن سینهٔ ماهیان سازدم.»
چنین داد پاسخ که: «دانایِ چین یکی داستانی زده‌ست، اندر این،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که: " در آب هرکو برآورْد هوش، / به زاری، بمانَد هم ایدر به جای؛
به کوهم بینداز، تا ببر و شیر / ز رستم چو بشنید اکوانِ دیو،
«به جایی بخواهم فگندنْت، ـ گفت: / به دریایِ ژرف، اندر انداختش؛
همان کز هوا سویِ دریا رسید، / نهنگان چو کردند آهنگِ اوی،
به دستِ چپ و پای، کرد آشناه؛ / به کارش، زمانی نیامد درنگ؛
ـ اگر مانْدی کس به مردی به پای، / ولیکن چنین است گردنده‌دهر:
ز دریا، به مردی، به یک سو کشید؛ / ستایش گرفت، آفریننده را:
برآسود و بگشاد گُردیْ‌میان؛ / کمند و سِلیحش چو بفگنْد نم،
بدان چشمه آمد کجا خفته بود؛ / نبُد رخشِ رخشان در آن مرغزار؛
برآشفت و برداشت زین و لگام؛ / پیاده همی‌رفت، جویانْ شکار؛
همه بیشه و آبهای روان؛ / گَله‌دارِ اسپانِ افراسیاب،
دمان رخش با مادیانان، چو دیو، / چو رستم بدیدش، کَیانی‌کمند
بمالیدش از گَرد و زین برنِهاد؛ / به مینو نبیند روانش سروش.
خُرامش نیاید، به دیگرسرای." / ببینند چنگالِ مردِ دلیر.»
برآورْد بر سویِ دریا غریو؛ / که اندر دو گیتی، نیابی نِهفت.»
کفن سینهٔ ماهیان ساختش.
سبک، تیغِ تیز از میان برکشید. / ببودند سرگشته از چنگِ اوی.
به دیگر، ز دشمن همی‌جُست راه. / چنین باشد آن کو بُوَد مردِ جنگ.
پیِ او نبردی زمانه ز جای؛ / گهی نوش بار آورَد، گاه زهر. ـ
بر آمد به هامون و خشکی بدید. / رهاننده از بند تنِ بنده را.
برِ چشمه بنْهاد ببرِ بیان. / زره را بپوشید شیرِ دُژَم.
بر آن دیوِ بدگوهر آشفته بود. / جهانجوی شد تند با روزگار.
بشد برِ پیِ رخش، تا گاهِ بام. / به پیش اندر آمد یکی مرغزار.
به هرجای، دُرّاج و قمری نوان. / به بیشه درون، سر نِهاده به خواب.
میانِ گَله، برکشیده غریو. / بیفگنْد و سرْش اندرآمد به بند.
ز یزدانِ نیکیْ‌دِهش کرد یاد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لگامش به سر برزد و برنشست؛ برآن تیزْشمشیر، بنهاد دست.
گَله زآن کجا بود، یکسر براند؛ به شمشیر بر، نامِ یزدان بخواند.
گَله‌دار چون بانگِ اسپان شنید، سرآسیمه از خواب سربرکشید.
سواران که بودند با وی، بخوانْد؛ بر اسپِ سرافرازشان برنشانْد.
گرفتند هر کس کمند و کمان، بدان تا که باشد چنین بدگُمان!
که یارد، بدین مرغزار، آمدن؟ به نزدیکِ چندین سوار آمدن؟
پس اندر، سواران برفتند گرم، که بر شیرِ جنگی بدرّند چرم.
چو رستم شتابندگان را بدید، سبک، تیغِ تیز از میان برکشید.
بغرّید، چون شیر و برگفت نام که: «من رستمم، پورِ دستانِ سام.»
به شمشیر، از ایشان دو بهره بکشت؛ چو چوپان چنان دید، بنْمود پشت؛
گریزان و رستم پس اندر دمان، به بازو فگنده به زه بر کمان.
چو باد از شگفتی، هم اندر شتاب، به دیدار اسپ آمد افراسیاب،
اَبا باده و رود و گُردان به هم، بدان تا کند بر دل اندیشه کم،
به جایی که هر سال چوپان گَله، بر آن دشتِ پرآب، کردی یله.
چو نزدیکِ آن مرغزاران رسید، ز اسپان و چوپان نشانی ندید.
یکایک، خروشیدن آمد ز دشت؛ همه اسپ، یک‌یک، به هم برگذشت.
ز خاکِ پَیِ رخش بر سرکشان، پدیدآمد از دور پیدا نشان.
چو چوپان برِ شاهِ توران رسید، بگفت از شگفتی هر آنچِش بدید،
که: «تنها، گَله بُرْد رستم ز دشت؛ ز ما کُشت بسیار و خود درگذشت.»
ز ترکان برآمد یکی گفت‌وگوی، که: «تنها، به دشت آمد این کینه‌جوی.»
بپوشید باید، یکایک، سِلیح؛ که این کار بر ما گذشت از مِزیح.
چنین خوار گشتیم و زار و زبون، که یک تن سویِ ما گراید به خون!
به تنها، ز ما می‌رباید گَله؛ نشاید چنین کار کردن یله.»

اندر رفتن افراسیاب از پس رستم

سپهدار، با چار پیل و سپاه، پس رستم اندر، گرفتند راه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو گشتند نزدیک، رستم کمان ز بازو بِرون کرد و آمد، دمان.
بر ایشان ببارید، چون ژاله میغ، چه تیر از کمان و چه پولادِتیغ.
چو افگنده شد شصت گُردِ دلیر، به گرز اندر آمد، ز شمشیر شیر.
چهل دیگر از نامداران بکُشت؛ غمی شد سپهدار و بنْمود پشت.
از او، بستد آن چار پیلِ سپید؛ شدند آن سپاه از جهان ناامید.
پسِ پشتشان، رستمِ گرزدار دو فرسنگ بر سانِ ابرِ بهار،
همی گرز بارید، همچون تگرگ؛ همی چاکْچاک آمدْ از خُود و تَرگ.
چو برگشت، برگاشت پیل و رمه، بُنه هر چه آمد به چنگش، همه.
چو آمد گُرازان بدان چشمه باز، دلش جنگ‌جویان به چنگِ دراز،
دگرباره، اکوان بدو بازخُوَرْد؛ «نگشتی ـ بدو گفت: سیر از نبرد؟
برَستی ز دریا و چنگِ نهنگ؛ به دشت آمدی باز، پیچان به جنگ؟»
تهمتن چو بشنید گفتارِ دیو، برآورْد چون شیرِ جنگی غریو.
ز فِتراک، بگشاد پیچان کمند؛ بیفگنْد و آمد میانش به بند.
بپیچید بر زین و گرزِ گران برآهیخت و چون پتکِ آهنگران،
بزد بر سرِ دیو، چون پیلِ مست؛ سر و مغزش، از گرزِ رستم، بخَست.
فرود آمد و آبگون‌خنجرش برآهیخت و بُبْرید جنگی‌سرش.
همی خواند بر کَردگار آفرین؛ کز او دید پیروزیِ روزِ کین.
ـ تو مر دیو را مردمِ بد شناس: کسی کو ندارد ز یزدان سپاس.
هر آن کو گذشت از رهِ مردمی، ز دیوان شُمَر؛ مشْمُرَش ز آدمی.
خِرَد گر بدین گفته‌ها نگرود، مگر نیکْمعنی همی‌بشنود:
گوان پهلوانی بُوَد زورمند، به بازو، ستبر و به بالا، بلند.
گَوان خوان و اکوانِ دیوش مخوان؛ نه، بر پهلوانی، بگردد زبان؟
چه گویی تو، ای خواجهٔ سالخُوَرْد، چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد!
که داند که چندین نَشیب و فراز به پیش آرَد این روزگارِ دراز؟
تگِ روزگار از درازی که هست، همی‌بگذراند سخنها ز دست.ـ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو بُبْرید رستم سرِ دیو پست، بر آن بارهٔ پیلْپیکر نشست.
به پیش اندر آورْد یکسر گَله، بُنه، هر چه کردند گُردان یله.
همی‌رفت رستم، اَبا خواسته؛ و زاو، شد جهان یکسر آراسته.
ز ره چون به شاه آمد این آگهی که: «برگشت رستم اَبا فرّهی،
از ایدر میان را بدان کرد بند، که تا گور گیرد به خَمِّ کمند،
کنون دیو و پیل آمده‌ستش به چنگ، به خشکی، پلنگ و به دریا، نهنگ،
نیابد گذر شیر از تیغِ اوی: همان دیو و هم مردمِ کینه‌جوی،»
پذیره شدن را، بیاراست شاه؛ به سر برنِهادند گُردان کلاه.
درفش شهنشاه با کرّنای ببردند، با ژَنده‌پیل و درای.
چو رستم درفش سرافرازشاه نگه کرد کآمد پذیره به راه،
فرود آمد و خاک را داد بوس؛ خروشِ سپاه آمد و بوق و کوس.
پیاده شدندش، ز لشکر، سران؛ شهنشاه بر زین بیفشرد ران.
سرِ سرکشان، مهترِ تاجبخش، بفرمود تا برنشیند به رخش؛
و زآنجا، به میدانِ شاه آمدند؛ گشاده‌دل و نیکخواه آمدند.
به ایرانیان بر، گَله بخش‌کرد؛ نشست، ازدرِ خویشتن، رخش کرد.
فرستاد پیلان برِ پیلِ شاه؛ که بر شیر، پیلان بگیرند راه.
به یک هفته، ایوان بیاراستند؛ می و رود و رامشگران خواستند.
به می، رستم این داستان برگشاد؛ وز اکوان همی‌کرد، بر شاه یاد،
که: «گوری ندیدم، به خوبی، چُنوی؛ بدان سرفرازیّ و آن رنگ و بوی.
چو خنجر بدرّید بر تنْش پوست، بر او بر، نبخشود دشمن نه دوست .
سرش چون سرِ پیل و مویش دراز؛ دهان پر ز دندانهایِ گراز.
دو چشمش سپید و لبانش سیاه؛ تنش را نشایست کردن نگاه.
بدان زور و آن تن نباشد هیون؛ همه دشت، از او، شد چو دریایِ خون.
سرش، کردم از تن، به خنجر، جدا؛ چو باران از او خون بُد، اندر هوا.»
از او مانْد کیخسرو اندر شگفت؛ چو بنْهاد جام، آفرین برگرفت،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بر آن کو چنان پهلوان آفرید؛ کسی این شگفتی به گیتی ندید،
که مردم بُوَد خود به کردارِ اوی، به مردیّ و بالا و دیدارِ اوی!
همی گفت: «اگرکَردگارِ سپهر ندادی مرا بهره از داد و مهر، ۴۶۰۰
نبودی به گیتی چنین کِهترم، که هَزمان بدو دیو و پیل اِشْکَرم.»
دو هفته، بر آن‌گونه، خوردند شاد؛ ز بَگماز و از بزم کردند یاد.
سه‌دیگر تهمتن چنین کرد رای. که پیروز و شادان، شود بازِ جای.
«مرا بُویهٔ زالِ سام است ـ گفت: چنین آرزو را نشاید نِهفت.
شوم زود و آیم به درگاه باز؛ بباید همی، کینه را، کرد ساز؛ ۴۶۰۵
که کینِ سیاوش به اسپ و گَله، نشاید، چنین خوار، کردن یله.»
درِ گنج بگشاد شاهِ جهان؛ گرانمایه گوهر که بودش نِهان،
بیاوَرْد پُر دُرّ جامی، رگنج؛ به زر بافته جامهٔ شاه، پنج.
غلامانِ رومی، به زرّین‌کمر؛ پرستندگان نیز، با طوقِ زر؛
زگستردنیها و از تختِ عاج ز دیبا و دینار و پیروزه‌تاج، ۴۶۱۰
به نزدیکِ رستم فرستاد شاه؛ که: «این هَدْیه با خویشتن بَر، به راه.
یک امروز، با ما بباید بُدن؛ و زآن پس، همی رایِ رفتن زدن.»
ببود و بپیمود چندی نبید؛ به شبگیر، جز رایِ رفتن ندید.
دو فرسنگ با وی بشد شهریار؛ به پَدرود کردن، گرفتش کنار.
چو با راه رستم هماواز گشت، سپهدار از آن جایگه بازگشت. ۴۶۱۵
جهان پاک بر مهرِ او گشت، راست؛ همی‌گشت گیتی، برآن‌سان که خواست.
ـ بر این‌گونه گردد همی چرخِ پیر: گهی چون کمان است وگاهی چو تیر ـ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بخشهای برافزوده

اندر رزم کاموس کشانی

۱

بدو گفت گودرز ک: «ای پهلوان! چرا تیره کردی تو روشن روان؟
ز دشمن، نگر دل نداری دژم؛ مگردان زبان زاین مرا، بیش و کم؛
که گردان ما دلْشکسته شوند؛ ز گفتار تو، نیز خسته شوند.
اگر اختر شاه روشن بود، چه دانی که پیروز دشمن بود؟
که دادار نیکی‌دهش یار ماست؛ دل و تیغ و اخترش سالار ماست.
تو، ای پهلوان! هیچ دل بد مکن؛ مگو هیچ با مهتران زاین سخن.»
بدو گفت توس: «ای جهاندیده مرد! نبینی همی روز گرد و نبرد؟
دودیگر که هومان، به توران‌زبان، سخن گفت از این بارهٔ بدگمان.
که فیروز گردیم فردا به جنگ، چو بر غرم فیروز گردد پلنگ.
برآریم از ایشان سراسر دمار؛ نیابد ز ما کس به جان زینهار.[1]»

۲

به زن خواستن فریبرز فریگیس مادر کیخسرو را

فریبرز گفت: «ای یل تاجبخش! خداوند گوپال و خفتان و رخش!
یکی آرزو دارم، اندر نهان؛ نیارم به کس گفتن، اندر جهان،
مگر با تو، ای پهلوان زمین! ـ که بادا ز یزدان تو را آفرین!ـ
که هستی تو پشت و پناه سپاه؛ فرازنده گردان به گرزت کلاه.

---

۱. این بیتها بازبسته به بخش «اندر رزم کاموس کشانی» است و ادامهٔ بیت ۱۹۰۸.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بـدان، ای سـرافـراز ایـران‌زمـین! / سـزاوار تـخت و کـلاه و نگـین!
سـیاوش رد را بـرادر مـنم؛ / ز یک تـخم و بـنیاد و یک گـوهرم.
زنـی کـز سـیاوش بمانده‌ست بـاز، / مـرا زیـبد، ای گـرد گـردنفراز!
سزد گـر بگـویی تـو ایـن را بـه شـاه؛ / بـر ایـن بـر، نـهی بـر سـر مـن کـلاه.»
بدو گفت رستم که: «فرمان تو راست؛ / برآرم من این را چنان کت هـواست.»
یـل پـیلتن شـد بـر شـهریار؛ / بـدو گـفت ک: «ای خسـرو نـامدار!
یکـی حـاجتی دارم اکـنون بـه شـاه، / کـز آن بـرفرازی سـر از چـرخ مـاه.
بخواهـم، چـو فـرمان دهـد شـهریار، / کـه آن هست نـیکو بـر هـوشیار.»
چـنین گـفت رسـتم کـه: «از فـرّ شـاه، / جهان بهره‌مند است و هـم نـیکخواه.
فـریبرز کـاوس از آزادگـان، / چـنو کس نـباشد ز شـهزادگـان.
هـمان، بـا هـنرمندی و رای اوی، / نـبینم کسـی نـیز هـمتای اوی.
یکـی آرزو دارد از شـهریار، / کـه جـای بـرادر کـند خـواستار؛
کـجا چـون بـه کـین بـرادر مـیان / بـبندد؛ شـود نـزد ایـرانـیان،
نگـهبان کـاخ و در گـنج اوی، / کسـی کـو شـناسد هـمه رنـج اوی،
نـباشد بـجز دخت افـراسـیاب؛ / چـنانچون بـود مـاه بـا آفـتاب.
از ایـن داد مـر شـاه را آگـهی، / کـجا انـدر ایـن است امـید بـهی.»
چو بشنید خسرو چنین گفت‌وگوی / از آن پـرخـرد مـهتر نـامجوی،
بـر آن کـار دسـتور شـد شـهریار؛ / به رستم چنین گـفت ک: «ای نـامدار!
هـر آن کس کـه از رای تـو بگـذرد، / زمـانه ورا زیـر پـی بسـپرد.
نـیاید زگـفتار تـو جـز بـهی؛ / ـکـه بـادی هـمه ساله بـا فـرّهی!ـ
تـو دانـی کـه مـا را بـدو راه نـیست، / وگـرچـه بـود آنـچه آن بـودنی‌ست.
بگـویم ورا، گـر ز مـن بشـنود، / هـمان پـندها کـز خـرد بگـرود.»
بـرفتند هـر دو بـه نـزدیک مـاه، / تـهمتن ابـا خسـرو نـیکخواه.
بـه مـادر چـنین گـفت پس شـهریار / کـه: «ای در جـهان از پـدر یـادگار!
بـه هـر نـیک و بـدها پـناهم تـوی؛ / مـنم چـون کـنارنگ و شـاهم تـوی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز تو نیست پوشیده کار سپاه، همان کوشش و رزم و آوردگاه.
که چندین بزرگان ایران‌زمین، به توران، بدادند سرها به کین.
به ایران ز شیون به هر خانه‌ای همانا نبینی به فرزانه‌ای.
فرستاد خواهم سپاهی کنون؛ بود رستم زالشان رهنمون.
فریبرز باشد سپهکش به راه، چو رستم بود پهلو و کینه‌خواه.
چنین رای بیند همی پور زال که باشی فریبرز یل را همال.
چه بینی؟ بدین در، چه فرمان دهی؟ ـ که جفت تو بادا بهی و مهی!»ـ
ز خسرو چو بشنید مادر سخن، به یاد آمدش روزگار کهن.
نهانی همی‌بود با تاب و خشم؛ پس آنگه چنین گفت با آب چشم،
که: «با رستمم روی آزار نیست؛ وگرنه مرا گاه این کار نیست.
چو خواهنده رستم بود، بی‌گمان نپیچد ز رایش مگر آسمان.»
و زآن پس گو پیلتن، پهلوان، چنین گفت ک: «ای بانوی بانوان!
سر بانوانی و زیبای تاج؛ سزاوار اورنگی و تخت عاج.»
فراوان ستودش گو پیلتن؛ بدو گفت ک: «ای نازش انجمن!
ز پاکی به گوهر ستوده تنت؛ ـ که کم باد اندر جهان دشمنت!ـ
اگر بشنوی پند و اندرز من، تو دانی که نشکیبد از شوی زن.
جوان کی شکیبد ز جفت جوان، به ویژه که باشد ز تخم کیان؛
که مرد از برای زنانند و زن فزونتر ز مردان بود خواستن.
از ایران دو بهره به فرمان اوست؛ چه آباد و ویران همه زان اوست.
به دستوری و رای و فرمان شاه، پسندیده‌ام شاه را جفت ماه.
چه گویی؟ پسندیده آید تو را؟ به جفتی، فریبرز شاید تو را؟
همان به که گفتار من بشنوی؛ به گفت من و رای شه بگروی.»
شه بانوان، تا زمانی دراز، غمی بود و پاسخ نمی‌داد باز.
همی‌زد به لب هر زمان سردباد؛ ز شرم پسر، پاسخ او نداد.
و زآن پس چنین گفت با پیلتن که‌ای بر سر مهتران انجمن!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به ایران اگرچه چنو مرد نیست، / به جای سیاووش درخورد نیست.
دریغا سیاووش رد را چنان، / به توران، بکشتند مردمْ‌کشان!
چه گویم؟ که خواهنده‌ام پور زال / ز بهر فریبرز خواهد همال؛
ولیکن ز گفتارت، ای پهلوان! / گره بست گویی مرا بر زبان.
چه فرماید اکنون شه نامور؟ / به فرمان او، بست باید کمر.»
بر آن رام شد مادر شهریار؛ / برافروخت رخ، چون گل اندر بهار.
میان بست رستم، بدان کار، تنگ؛ / بر این برنیامد فراوان درنگ.
نیاسود از آن پهلوان سپاه، / که تا کرد مر ماه را جفت شاه.
بخواندند موبد بر آن کار پیش؛ / نبشتند خطی بر آیین خویش.
فریبرز را با فریگیس یار / بکردند و بستند عهد استوار.
و زآن پس فریبرز داماد گشت؛ / ز کیخسرو و رستم آزاد گشت.
همان پایه و جاه بفراختش؛ / یکی خلعت و جاه نو ساختش.
سه روز اندر آن کار شد روزگار؛ / به روز چهارم، برآراست کار.
چو این کرده شد، رستم پهلوان / سوی دشت شد با دلاور گوان.
فریبرز شد پیش با لشکری، / فروزان چو بر آسمان اختری[1].

اندر نبرد پولادوند با پهلوانان ایران و رستم

۱

چنین گفت رستم به پولادوند، / که: «از گرد گردان چه داری گزند؟
دو دست نتابد عنان سیاه؛ / پیاده شو، ای دیو و زنهار خواه.»
چنین پاسخ آورد پولادوند / ک: «از این گرز ناید به من برگزند.»
بدین سان، همی دو گو جنگجوی / ز کینه به روی اندر آورده روی.
یکی خنجر انداخت پولادوند، / ز الماس سایینده باریک بند.

---

۱. این بیتها بازبسته به همان بخش است و ادامهٔ بیت ۲۲۹۰.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به ببر بیان بر، نبد کارگر، پر از خون شده دیو را زآن جگر.
چو تیغش به رستم نیامد به کار، برآشفت دژخیم ناسازگار.
غمی گشت پولاد از آن یال و سفت؛ دگرباره با رستم زال گفت،
که: «این مردری ببر و خفتان جنگ بیننداز و این مغفر تیره‌رنگ.
سلیح دگر پوش تا من همان دگر پوشم و پیشت آیم دمان.»
چنین گفت رستم که: «این روی نیست؛ ره آب گردان بدین جوی نیست.
نگردانم این آلت کارزار؛ تو نیز اینکه داری، هم ایدون بدار.»
بگشتند بار دگر هر دوان، گرانمایه‌پولاد با پهلوان.
درآمد دگرباره پولاد و گرز فروکوفت بر رستم و یال و برز.
نیامدش گرز گران کارگر، بدان یال و خفتان پولاد بر.
بدو گفت پولاد جنگی: «نبرد به کشتی پدید آید از مرد مرد.
گرت رای بیند، چو شیر ژیان به کشتی ببندیم هر دو میان.
به کشتی، بگردیم با یکدگر؛ بگیریم هر دو دوال کمر.
بدان تا که را بر دهد روزگار؛ که برگردد آزرده از کارزار!»
بدو گفت ک: «ای دیو ناسازگار! به زخم دلیران، نه‌ای پایدار.
همی همچو روباه بند آوری؛ چه سود است؟ هم سر به بند آوری.
به کشتی همی بند و افسون کنی که تا چنبر از یال بیرون کنی.
که گفتت که من مرد جنگی نیَم؟ چو کشتی نیارم گرفتن، کیَم؟»
بگفت و فرود آمد از پشت رخش، رخ دیو از بیم او گشته دخش.
بر این برنهادند یکسر سخن؛ یکی سخت‌پیمان فگندند بن،
که یاری نیابد کس از هر دو روی، به جنگ دلیران پرخاشجوی.
و زآن پس از اسپان فرود آمدند؛ زمانی برآسودنی دم زدند[1].

---

۱. این بیتها بازبسته به بخش «اندر نبرد پولادوند با پهلوانان ایران و رستم» است و ادامهٔ بیت ۴۳۹۴.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲

یکی تاختن کرد گودرز پیر، فریبرز با او، یل شیرگیر.
سپاهی پس پشت او بی‌شمار، چو سیل دمان کآید از کوهسار.
به لشکرگه مرد دیو آمدند؛ همان بستگان را به هم در زدند.
رسیدند از ایشان سپاه دلیر؛ ربودند آن بستگان را چو شیر.
بیاوردشان پور گشوادگان بر پهلوانان وآزادگان،
که در چنگ آن دیو خسته بدند؛ به بند بلا نیز بسته بدند.
کس آمد بر دیو پولادوند. بگفت آنکه جستند گردان ز بند.
بخایید پولاد مر پشت دست؛ به نوی به کینه میان را ببست.
به تیر دگر عزم آن شیر کرد؛ ز هامون برآورد تا چرخ گرد[1].

۳

نبوده‌ست پیمان شاهان چنین؛ به گیتی زکس نشنود آفرین
به هر کار پیمان چو کردی بدان نباید که برگردی از وی به جان.
چو پیمان شکستن شما را رواست، چه باید بدین دشت این کینه خواست؟
شما را نبایست پیمان شکست؛ که دشمن بدید این همه زور دست.
ز پیمان چو برگشت افراسیاب، به گیتی نبودش دگر خورد و خواب.
چو آری بگفتی، از آن برمگرد؛ که آری اوی است بر زادمرد[2].

داستان اکوان دیو

دودیگر که خسرو جهاندیده بود، زکارآگهان نیز بشنیده بود،
که آن چشمه‌ای بد که اکوان دیو جهان گشت از او پر فغان و غریو،
که چوپان همی‌دارد آنجا گله؛ بر آرامگه کرده بودش یله.

---

۱. این بیتها نیز وابسته به همان بخش است و ادامهٔ بیت ۴۳۹۹.
۲. این بیتها نیز وابسته به همان بخش است و ادامهٔ بیت ۴۴۲۶.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به چوپان چنین گفت کز: «آن گور نیست؛ / بدانستم اکنون؛ تو ایدر مایست.»
و زآن پس به گردان چنین گفت شاه / که: «ای نامداران با فرّ و جاه!
گوی باید اکنون چو شیر ژیان، / ز گردان که بندد کمر بر میان.»
نگه کرد خسرو به هرکس بسی؛ / ز گردان نیامد پسندش کسی.
نشایست جز رستم زال کس، / که باشد به هر کار فریادرس.
یکی نامه بنوشت پر مهر و داد؛ / ز گردان، به گرگین میلاد داد.
بدو گفت خسرو: «به فرخنده‌فال. / ببر نامهٔ من بر پور زال.
شب و روز باید برفتن چو دود؛ / به زابلستان در، نباید غنود.
درودش ده از ما فراوان، به مهر؛ / بگویش که بی تو مبادا سپهر!
چو برخواند این نامهٔ ما، بگوی / که تخت من از توست با رنگ و بوی.
یکی روی بنمای و خیز ایدر آی؛ / چو نامه بخوانی، به زاول مپای.»
چو گرگین به فرمان به زاول رسید، / سپهر یلان را پیاده بدید.
به نزدیک او رفت و بردش نماز؛ / بپرسید رستم ز راه دراز.
تهمتن چو بشنید فرمان شاه، / گرازان بیامد بدان بارگاه.
ببوسید خاک پی تخت اوی؛ / همی آفرین خواند بر بخت اوی.
بدو گفت: «شاها! مرا خواستی؛ / کنون آمدم، تا چه آراستی!
کمر بسته‌ام، تا چه فرمان دهی! / ـ که جفت تو بادا مِهی و بهی!»ـ
چو خسرو ورا دید، بنواختش؛ / بر خویش، بر تخت بنشاختش[1].

---

۱. این بیتها بازبسته به «داستان اکوان دیو» است و ادامهٔ بیت ۴۵۶۰.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گزارش بیتها
کیخسرو

۱ تا ۳: **پالیز** که در معنی باغ و بوستان است و **گُمانی** که در کاربرد و معنی، برابر است با «گمان» کاربردهایی کهنند و ویژگیهایی سبکی. **سرو** استعاره‌ای است آشکار از فرزند برومند و **درخت** از پدر که گواه بالیدن و بالا افراختن فرزند خویش است. بر این پایه، **پالیز** را نیز می‌توان استعاره‌ای از همان گونه از گیتی و جهان هستی دانست. **بینادل** و **نیکبخت** که از سازگارهای فرزند (= مستعارٌ له) است، استعاره را می‌پیراید. **شاخ برکشیدن** و **برآمدنِ سرِ شاخ از کاخ** کنایه‌هایی‌اند ایما از بالیدن و بزرگ شدن و نیکْ بالا برافراختن و به برومندی و برنایی رسیدن. پرسشْ هنری است و از سرِ انکار. استاد، با آغازی پندارْخیز و هنری و بهره‌جستن از انگاره و نگاره‌ای شاعرانه و نیکْ‌پرورده، در سرآغاز سخن از کیخسرو به زیبایی یاد آورده است و او را برازنده‌ای برومند و فرزندی بالابلند دانسته است که پدر از دیدن وی که بینادلی نیکبخت شده است، شادان و نازان است و برنایی و برازندگی او را در سه چیز می‌داند که چهارمی برای آنها گمان نمی‌توان برد: هنر و گوهر و نژاد. استاد افزون بر این سه، در بیت دهم برای آسودن از رنج و درد و غم، «خرد» را نیز بایسته دانسته است.

نیز قیدی است که برای استوارْداشت به کار رفته است و در کاربرد، برابر است با «دیگر» یا «باری»، بدان‌سان که در این بیتهای دیگر نیز می‌توانیم دید:

تو را با من اکنون چه کار است **نیز**؟ سپردم تو را تخت و آرام و چیز.

* * *

فدی کرده‌ای جان و فرزند و چیز؛ ز سالار، شاهان چه خواهند **نیز**؟

نیز اسدی توسی راست:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نـــباید مگـــر **نـــیز** خـــون ریـــختن؛ رهـــند ایـــن دو لشکـــر از آویـــختن.

۴: گوهر در معنی سرشت و نهاد و ذات به‌کار رفته است. **بند** را استاد چونان استعاره‌ای آشکار از در *توان* بودن و امکانِ پیدایی و پدیدآمدن به‌کار برده است: بندِ بُوِش. پایه و خاستگاه بینادلی و نیکبختی در آدمی سه چیز است: هنر و نژاد و گوهر؛ این هر سه در بندِ **بُوِش** و امکانند؛ تنها آن زمان به کردار در می‌آیند و به «فعلیّت» می‌رسند که کامی جُسته آید و خفت‌وخیزی انجام بگیرد و کودکی در زهدان مام به هم برسد و فرزندی برای پدری زاده شود. این بیت، در سنجش با بیت پیشین، آراسته به هنری است که آن را در دانش معانی «روشنی پس از پوشیدگی» (=ایضاح بعد الابهام) می‌نامیم: فردوسی نخست پوشیده از سه چیز سخن گفته است؛ سپس، آن سه را به روشنی بازنموده است و یک‌به‌یک، برشمرده است. این کاربرد هنری گونه‌ای از فراخی (= اطناب) است. در بیت، گونه‌ای دیگر از فراخی نیز کاربرد یافته است که آن را «پَیْ‌آورد» (= تذییل) می‌نامیم: لَخت دوم بیت که بی‌آن نیز سخن بسنده و رسا و بفرجام است، در معنی دنباله‌ای است بر جمله در لَخت نخستین و آن را استوار می‌دارد. در لَخت دوم، استاد بر سه گانگی هنر و نژاد و گوهر، دیگر بار، انگشت نهاده است و از «به بند اندریِ» آنهاسخن گفته است.

۵ و ۶: گهر در معنی نهاد و ذات به‌کار رفته است. بیت ۵ را آرایهٔ «بُنْسری» (=ردّالعجز علی الصّدر) آراسته است. قافیه، در بیت ۶، هنری است و پایهٔ آن بر ود نهاده شده است، نه تنها بر د. در این بیت، بازخوانی هنری ازگونه اسناد به سبب نیز به‌کار برده شده است: **گهر** که در آدمی سببِ نَیازیدن به بد و بد نشنودن است، نهاد جمله قرار گرفته است، به جای آدمی که نهاد راستین است: «آدمی، به سبب گهر خویش، دست به بد نمی‌یازد و بد نمی‌شنود.» پرسشْ هنری است و از سرِ انکار.

استاد بر آن است که هنر بر گهر بنیاد گرفته است و سرشت و نهاد آدمی است که نیکبختی و تیره‌روزی وی را رقم می‌زند. این گهر نیز دادهٔ خداوندی است و از فرّ او مایه می‌گیرد و برمی‌آید، به‌گونه‌ای که اگر این دهش ایزدی نباشد، آدمی هرگز به هنر دست نمی‌تواند یافت. نژاد نیز، در سنجش با گهر، ارج و ارزی نمی‌تواند داشت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وکسی، تنها بر پایهٔ نژاد و بی‌بهره ازگهر، به هنر نمی‌تواند رسید. برهان این سخن نیز آن است که نژادگانی بسیار را می‌توان یافت که بی‌هنر مانده‌اند و نژادگی نتوانسته است مایهٔ هنرمندی آنان بشود.

۷ و ۸: **به بر آمدن** را استعاره‌ای تمثیلی می‌توان دانست از بهره‌دادن و به سودآوری رسیدن. پایهٔ پندار، در این ترفند شاعرانه، بر تلاش پیگیر باغبان نهاده شده است که تخمی را می‌کارد و نیک آن را تیمار می‌دارد و در پروردن و بالانیدنِ آن رنج می‌برد، تا روزگاری میوه بدهد و بدین‌سان، رنج و تلاش باغبان به بار بنشیند. استاد، به نغزی، **تخم** را در بیت به گونه‌ای درکار آورده است که از آن، هم معنای تخمه و نژاد برمی‌آید، هم معنای تخمی که می‌کارند تا سرانجام به بر آید. **پیچیدن** کنایه‌ای است فعلی ازگونهٔ ایما ازکوشیدن و رنج‌بردن درکار. فرزانهٔ فرهمند توس، در این بیتها، هنر و نژاد را با یکدیگر سنجیده است و دو ویژگی ساختاری و سرشتین این دو را یاد کرده است: نژاد شایستگی و ارزشی است که از پدر به پسر می‌رسد و پسر، در برخورداری از آن، هیچ نقش و کارکردی ندارد؛ لیک هنر جُستنی و آموختنی است؛ هرکس می‌تواند، در سایهٔ رنج و تلاش خویش، به هنر دست یابد. استاد، بارها، این دو ارج و شایستگی را با یکدیگر سنجیده است و همواره **هنر** را بر **نژاد** برتری داده است؛ زیرا او فرزانه‌ای است خردگرای که انسان را نیک گرامی می‌دارد و آزادی و خواستِ او را مایه و پایهٔ بهروزی و تیره‌بختی وی می‌شمارد. از این روی، در چشم فردوسی، مردمی و «انسانیّت» وابسته به هنر است که آدمی خود با تلاش و تکاپوی خویش آن را فرا دست می‌آورد، نه بر آمده از نژاد که دهش پدر است و به «مرده‌ریگ»، از او به پسر می‌رسد. از آن است که آن خردگرای روشن‌رای، آشکارا و به بانگ بلند، فرموده است:

هنر بهتر از **گوهر** نامدار؛ **هنرمند** باید تن شهریار.

در این بیت شگرف، او هنر را بهتر و برتر از گوهر (= نژاد) و تبار والا و نامبردار می‌داند و به گونه‌ای بُرّا و بیچون، بر آن می‌رود که آنچه بایستهٔ شهریاری است هنرمندی است، نه نژادگی و بزرگْزادگی. ارزش این سخن سهمگین و نوآیین زمانی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به روشنی دریافته می‌آید که بدین نکته بیندیشیم که به هر روی، شهریاری ویژگی و هنجاری است «گوهری» و وابسته به نژاد. پادشاهان، تنها از آن روی که از تبار شاهی برآمده‌اند، بر اورنگ فرمانروایی می‌نشینند، نه به پاسِ شایستگیها و برتریهایی که در سایهٔ تلاش و کوشش خویش فرا چنگ آورده‌اند و فردوسی آنها را در واژهٔ **هنر** گردآورده است و فرو فشرده است.

هم از آن است که فرهنگ و آموزش که به یاری آن به هنر دست می‌توان یافت، در چشم این استاد فرّخ‌نهاد، بس ارزنده و سازنده است و پرشور، از زبان بزرگمهر، آن را می‌ستاید و جان را بدان می‌آراید؛ بزرگمهر، دستور دانا و دلْ‌آگاه نوشین‌روان، در پاسخ به پرسش وی که: «گوهر و نژاد بهتر است یا فرهنگ؟» می‌گوید:

چنین داد پاسخ بدو رهنمون — که: «فرهنگ باشد ز گوهر فزون؛
که فرهنگ آرایشِ جان بود؛ — ز گوهر سخن گفتن آسان بود.
گهر بی‌**هنر** زار و خوار است و سست؛ — به **فرهنگ**، باشد روان تندرست».

لَخت دوم از بیت هفتم در ظ و م و ژ چنین است: «سزد کآید از تخم پاکیزه بر»؛ لیک ریختِ آورده در متن سنجیده‌تر و پذیرفتنی‌تر می‌نماید؛ زیرا این ریخت از آن دیگری کمتر روشن و روان است و برپایهٔ قانون بنیادین و زرّین پیچینشناختی، همواره کاربردها و ریختهای تاریک و پیچیده‌اند که به ریختها و کاربردهای روشن و روان دیگرگون می‌شوند؛ از دیگرسوی، «به بر آمدن» مصدری آمیغی (= مرکّب) است که بارها در *شاهنامه* کاربرد یافته است؛ نمونه را، در این بیت:

چنین گفت ک: «ای روشن دادگر! — درخت امید از تو **آمد به بر**.»

نیز در ف و م، به جای «کو»، «گر» آمده است که نادرست و بی‌هنجار می‌نماید. زیرا، با «گر»، سخن به یکبارگی وارونه خواهد شد و ستایش هنر به نکوهشِ آن دیگر خواهد گشت. کارکرد «کو» از دید نحوی، بدُرُست، برابر است با کارکرد «آنکه» در بیت دیگر و با این دو، گزاره شناخته (= معرفه) به کار رفته است، تا برجستگی و استواری بیابد: «هنر آن چیزی است که آن را از هر کس می‌آموزی و نژاد آن چیزی است که از تخم پدر است».

۹: گوهر در معنی نهاد و ذات به کار رفته است و «آنکه از فرّ یزدان بود». در این

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیت نیز، استاد ویژگی بنیادین و ساختاری گهر را دهش ایزدی می‌داند و آن را خلعتی از سوی کردگار می‌انگارد و در میانهٔ سه شالودهٔ هستیِ آدمی: هنر و نژاد و گهر، گهر را مایه‌دار می‌شمارد؛ زیرا بار و بهره‌ای است که خداوند به آدمی ارزانی می‌دارد. پیداست که فردوسی گهر در معنی ذات و نهاد را با نژاد یکی نمی‌داند، هرچند که این هر دو دِهِشی و پیشینی‌اند و آدمی خود آنها را فرا دست نمی‌تواند آورد، وگرنه یکی را برتر از دیگری نمی‌دانست. چنان می‌نماید که از گهر، توانِشها و آمادگیها و مایه‌وریهایی درونی و نهادین خواسته شده است که سویمندهای زیستی و فرهنگی آدمی را پایه می‌ریزند و رقم می‌زنند.

در م و ظ و ژ، به جای «بر یابد از»، «زیبا بود» آمده است که برساخته و نانژاده می‌نماید. از دیگرسوی، بدان‌سان که نوشته آمد، استاد در این بیت به اندیشهٔ بازنموده در بیت ۶ بازمی‌گردد و مایه‌داری گهر را در گروِ دهشی بودنِ آن می‌نهد: گهر مایه‌دار است؛ زیرا از فرّ یزدان برآمده است و خلعتی است که او بر تن آدمی پوشیده است.

۱۰: **بایدت**: تو را باید؛ بایستهٔ توست؛ برای تو، لازم است. **شناسندهٔ نیک و بد** کنایه‌ای است ایما از خرد و گزارشی گوهرین (= ذاتی) و *پدیدارْشناختی* که استاد از آن به دست داده است: ویژگی بنیادین خرد آن است که نیک و بد را از یکدیگر بازمی‌شناسد و به آدمی می‌شناساند. در بیت، گونه‌ای از فراخی (= اطناب) به کار رفته است که آن را پیْ‌آورْد (= تذییل) می‌نامیم: لَختِ دوم وابسته و افزونه‌ای است لَخت نخستین را که اندیشهٔ بازنموده در آن را، با استواری و آشکارگی افزونتر، برخواننده روشن می‌دارد.

فردوسی هنر و نژاد و گهر را برای بهروزی و بَوَندگی (= کمال) آدمی بسنده نمی‌داند و خرد را نیز که در چشمِ او برترین آفریدهٔ خداوند است، بر این سه برمی‌افزاید.

۱۱ و ۱۲: **پَتْیاره**: گزند و آسیب بزرگ. **با ... به هم** ویژگی‌ای است سبکی که در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شاهنامه کاربردی گسترده یافته است. استاد بر آن است که اگر هنر و نژاد و گهر و خرد در کسی گرد آید، او از هر رنج و درد و اندوه برکنار خواهد ماند و برخواهد آسود، مگر از رنج و آزار مرگ که آن را هیچ چاره‌ای نیست و بخت پتیاره‌ای بدتر از آن به آدمی نداده است. ناچاری و ناگزیری مرگ نکته‌ای است که استاد، در این بیت دیگر نیز، بر آن انگشت نهاده است:

همه کارها را، به گیتی، در است؛ مگر مرگ کآن را دری دیگر است.

۱۳: جهانجوی کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **فراز** از آسمان. از **چار**، هنر و نژاد و گهر و خرد خواسته شده است که آدمی برای زیستنِ درست و بآیین، بدانها نیاز دارد. فردوسی، در این بیت، بُنْمایه‌ای پنجمین را نیز بر این چهار بر می‌افزاید: بخت. کیخسرو از این هر چهار، به یکبارگی، برخوردار است؛ لیک، افزون بر آنها، از بخت سازگار و سازنده نیز بهره دارد که او را از آسمان یاری می‌رساند و دست می‌گیرد.

استاد داستان کیخسرو را با سرآغازی زیبا و بشکوه می‌آغازد و در بیتهای نخستین، به شیوه‌ای نغز و دلاویز، این پادشاه بیداردل و راست و نیکوکار را که نماد فرمانروایی آرمانی در ایران است، می‌ستاید و او را اَبَرْمردی بَوَنده و بکمال بازمی‌نماید که از همهٔ آنچه کامگاران بختیار را بایسته است، بهره‌مند و برخوردار است. سرآغازی چنین شگرف و شکوهمند بی‌گمان کیخسرو را می‌برازد و می‌زیبد که در فرهنگ باستانی ایران نمود و نمونه‌ای است از بَوَنده مرد و «انسان کامل».

بدین‌سان، سخن به آرایه‌ای آراسته آمده است که آن را شگرفْ‌آغازی (=براعت استهلال) می‌نامیم.

آغاز داستان

۱۴ و ۱۵: تاجِ بزرگی آمیغی است برافزوده (= ترکیب اضافی) که در آن، برافزوده (= مضاف‌علیه) گزارشی است از افزوده (= مضاف): تاجی که نشانه و نمادِ بزرگی است. تاج که نماد بزرگی و فرمانروایی است، با استعاره‌ای کنایی، شاد پنداشته شده است. خواستِ سخنور از اینکه تاج از کیخسرو شاد بود و کیخسرو نیز

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از تاج شاد، آن است که این دو نیک یکدیگر را می‌برازیدند و می‌سزیدند و در میانهٔ آنها، پیوندی گوهرین و دو سویه بود؛ به گونه‌ای که یکی مایهٔ بُوِش و بودِ دیگری شمرده می‌شد و آن را معنا و کارکرد می‌بخشید. این سخن نیز، به گونه‌ای، گواه و گویای آن است که کیخسرو فرمانروایی آرمانی است و نماد فرمانروایی بِهین و برین و بدور از هرگونه کژی و کاستی و بیراهی و تباهی. از آن است که او ویرانیها را آباد می‌گرداند و دلها را از بند اندوه می‌رهاند.

در ف و م و ژ، این دو بیت بیهوده برافزون آمده است که بی‌آنها، سخن سَخته‌تر و سُتوارتر است و با کوتاه‌سخنی که شیوهٔ پسندیده و ورزیدهٔ فردوسی است، سازگارتر:

سخن راند گویا بدین داستان؛ دگر گوید از گفتهٔ باستان.
کنون، بازگردم به آغاز کار که چون بود کردار آن شهریار.

۱۶ و ۱۷: زنگ: روشنایی خورشید و ماه:

زنگ روشنایی مهتاب باشد؛ عمّاره گفت:

نوروز و گل و نبید چون **زنگ**؛ ما شاد و به سبزه کرده آهنگ.[۱]

زنگ واژه‌ای است که در پارسی دارای معناهایی گونه‌گون است؛ در آن میان، دو معنی با یکدیگر ناسازند: تیرگی و روشنی. سوزنی سمرقندی که خوش می‌دارد واژه‌های همسان را در سروده‌های خویش گردآورد، زنگ را در این بیتها در همهٔ معنیهای آن به کار گرفته است:

پیدا دو رنگ از دو زبان کلک تو کند،
چون بر بیاض روم نگارد سواد **زنگ**.
آیینهٔ ضمیر تو، اندر مقابله،
بزداید از دو آیینهٔ چرخ میغ و **زنگ**.
از بادهٔ چو زنگ به جام جهان‌نمای،
جان تازه کن؛ که جان طلبد بادهٔ چو **زنگ**.

---

۱. *لغت فرس*/ ۸۷.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خاقانی نیز، در این بیت، دو «زنگ» را به کار برده است که یکی در معنی تیرگی و زنگار است و دیگری در معنی فروغ و روشنایی ستاره:

گـفت بت نـوشْ‌لب بـا لب تـو: «نـوش! نـوش!

بـرده مَـیِ هـمچو **زنگ** از دل تـو **زنگِ** غـم.

دانای یمگانی نیز این هر دو «زنگ» را چنین به کار برده است:

سخن، چون **زنگ**، روشن باید از هر عیب و آلایش؛

که تا ناید سخن چون زنگ، **زنگ** از جانْت نزداید.

استاد نیز، به گمان بسیار، در بیت، «زنگ» را در معنی فروغ و پرتو خورشید به کار برده است، بدان‌سان که در این بیت دیگر هم:

چو خورشید برداشت بر چرخ **زنگ**، بـدرّید پـیراهـن مشکْ‌رنگ.

اسدی توسی نیز این واژه را در همین معنی، بدین‌سان، به کار گرفته است:

ز گردون، شـتاب و ز هـامون، درنگ؛ ز دریـا، بـخار و ز خـوشید، **زنگ**.

از فرّخیها و نیکوییهای کیخسرو، یکی نیز آن است که در اوان فرمانروایی او، باران به فراوانی باریده است و پرتو خورشید جهان را افروخته است و زنگِ اندوه را که زادهٔ تیرگی است، از دلها زدوده است. از این روی، جهان پر از چشمه و رودگردیده است و غمگینانِ رَسته از اندوه روزگار را در آرامش و آسایش به سر می‌آورند. **اندر آمدن سر به خواب** کنایه‌ای است ایما از آرامی و آسودگی؛ زیرا، در پریشانی و تیره روزی، به آسانی نمی‌توان سر بر بالین خواب و آسایش نهاد. دربارهٔ **رودِ آب**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/ گزارش بیت ۵۹۵. در ژ، به جای «بزدود غم»، «بزدود و غم» آمده است که شیوا نیست؛ زیرا بدین‌سان نهاد «ابر بهاری» است یا نم که هم زنگار را از زمین زدوده است هم غم را؛ بدان گونه که از این پیش نوشته آمده است، خواستِ فردوسی آن است که از دو مایهٔ آبادانی و شادی در جهان یاد آورد که یکی باران است و دیگری خورشید.

بنداری، در برگردان خویش از *شاهنامه*، تنها از باران سخن گفته است: «... و

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

درّت بیمنه بعدالانقطاع برکات السماء و دارت رحی الافلاک بدیم الأنداء».[۱]

۱۸: **خواسته** در معنی دارایی و مال است و ویژگی سبکی. زمین، با تشبیهی آشکار، در آراستگی به بهشت مانند آمده است. استاد، در این بیت، بر یکی دیگر از برتریها و شایستگیهای کیخسرو انگشت برنهاده است که رادی و بخشندگی است و دادگستری؛ او آنچنان راد و دهشگر و دادگستر بوده است و مردمان را از دارایی و گنج خویش بهره داده است که زمین پر از خواسته شده است.

۱۹ و ۲۰: **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو که با تشبیهی آشکار، در آراستگیِ گاه، به جم و فریدون مانند آمده است. تشبیه از گونهٔ جمع نیز هست. از **دست**، با مجاز نامْ ابزار (= آلیّت)، چیرگی و توان خواسته شده است. **جام** با **جم** جناس زاید می‌سازد. قافیه، در بیت ۲۰، هنری است و پایهٔ آن بر مِنِی نهاده شده است، نه تنها بر نی.

استاد، با این بیتها، ستایش از فرمانروایِ بآیین و بَرین کیخسرو را به فرجام می‌آورد و همهٔ ارجمندیها و شایستگیهای او را که از وی شهریاری بی‌مانند و آرمانی پدید آورده است، در نکته‌ای فرو می‌افشرد و درمی‌گنجاند: اهریمن توان و توشِ بدی و تباهی را از دست داد و زشتی و زیان از جهان برخاست و خوبی و بی‌گزندی جهان را آگند. از دیدِ باورشناسی، این اندیشه برمی‌گردد به باور ایرانیان کهن که بر آن بوده‌اند که اگر شهریار نیکْاندیش و دادپیشه باشد، جهان خرّم و آبادان خواهد شد؛ چشمه‌ها از هرسوی برخواهند جوشید و رودها، پرآب و خروشان، از هر کران روان خواهند شد؛ درختان بار و بری فراوان خواهند داد و پستان گاوان از شیر در خواهد آگند. این باور را فردوسی در داستان «بهرام گور و زن پالیزبان» به زیبایی سروده و بازنموده است: بهرام، پس از کشتن اژدها، سوده وفرسوده از «دستبرد» و کاری شگرف و پهلوانانه که به انجام آن کام یافته است، به سرای پالیزبان می‌آید و شبی را در آن کاشانه می‌جوید و بامدادان که از فرومایگی و تنگْچشمی پالیزبان به خشم آمده است، می‌اندیشد که از آن پس، به جای نرمی، درشتی پیشه سازد. بی‌درنگ،

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۰۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از این اندیشهٔ تباه، شیر در پستان گاوان می‌خوشد. زن پالیزبان که زنی مهربان و گشاده دست است و رازْآشنای و خرده‌دان، بر این نکته آگاه می‌گردد و شویِ دُژَمْروی را می‌گوید:

چنین گفت با شوی ک: «ای کدخدای! دل شاه گیتی دگر شد، به رای.
ستمگاره شد شهریار جهان؛ دلش دوش پیچان شد، اندر نهان.»
بدو گفت شوی: «از چه گویی همی؟ به فال بد اندر، چه جویی همی؟»
چنین گفت زن ک: «ای گرانمایه شوی! مرا بیهده نیست این گفت‌وگوی؛
چو بیدادگر شد جهاندارشاه، ز گردون نتابد به بایست ماه.
به پستانها در، شود شیر خشک؛ نبوید، به نافه درون، نیز مُشک.
زنا و ربا آشکارا شود؛ دل نرم چون سنگ خارا شود.
به دشت اندرون، گرگ مردم خورَد؛ خردمند بگریزد از بیخرد.
شود خایه در زیر مرغان تباه، هرآنگه که بیدادگر گشت شاه.
چراگاه این گاو کمتر نبود؛ هم آبشخورش نیز بتّر نبود؛
به پستان، چنین خشک شد شیر او؛ دگرگونه شد رنگ و آژیر او.»

در همهٔ برنوشته‌ها، مگر ف، به جای «ز جام و ز رامش»، «ز داد و ز بخشش» آمده است؛ لیک این ریخت بیهوده و ناشیواست و گونه‌ای از «آگَنَگی» (= حشو) زشت؛ زیرا در بیت پیشین از داد و بخشش کیخسرو سخن رفته است و بازگفتِ آن در این بیت بیهوده و نابرجایگاه است. خواستِ استاد این است که چون جهان از داد کیخسرو آباد شده بود هیچ زیان و آزاری او را نگران و دلْپریش نمی‌داشت و او می‌توانست، جانْ آرام و آسوده دل، به بزم بنشیند و به جام و رامش بپردازد.

۲۱ و ۲۲: **پَهْلَو**: شهر؛ سرزمین. **نیمروز** که در معنی نیمهٔ روز و ظهر است، در معنی جنوب نیز به کار می‌رود. از این روی، نامی شده است سیستان را که از سرزمینهای جنوبی ایران است. در زبان فرانسوی نیز، واژهٔ midi هم در معنی نیمروز و ظهر به کار برده می‌شود، هم در معنی جنوب. **سپهدار** کنایه‌ای است ایما از رستم که از آن روی که جهانْپهلوان بزرگ ایران است، با ویژگی «گیتیْفروز» ستوده آمده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است. لَختِ دوم از بیت ۲۱ گزارش و گسترشی است معنایی از «سوی»: فرستاده‌ای از هر سویی آمد؛ یعنی: از سوی هر نامداری و هر پهلوی. بدین‌سان، بیت به گونه‌ای از فراخی آراسته شده است که آن را دَرْآوَرْد (= تتمیم) می‌نامیم.[۱]

در همهٔ برنوشته‌ها، مگر ظ، بیتی پس از بیت ۲۲ برافزوده شده است که کوتاه سخنی فردوسی را نمی‌برازد و بی‌آن نیز، سخن بسنده و روشن و بفرجام است. برنویسان پنداشته‌اند که چگونگیِ «آگاهی» را می‌باید بگزارند و بازنمایند؛ پس، این بیت را برافزوده‌اند:

که خسرو ز توران به ایران رسید؛ نشست از بر تخت کو را سزید.

۲۳ و ۲۴: ساختن و **آراستن** در معنی فراهم آوردن و آماده کردن و بسیجیدن به کار رفته است. **شدن** که در معنی رفتن است و **اَبا** که ریخت کهنتر «با»ست و **ابا...به هم** ویژگیهایی سبکی‌اند.

بیت ۲۳ در ظ نیامده است و در م و ژ نیز دیگرسان است؛ ریختِ آورده در متن که سخته‌تر و ستوارتر می‌نماید، از ف است. بیت در م و ژ چنین است:

بیاراست رستم به دیدار شاه؛ ببیند که تا هست زیبای گاه.

* * *

تهمتن سوی شاه بنمود روی، ابا شادکامی و با رنگ و بوی.

۲۵ و ۲۶: به ... اندرون ویژگی سبکی است؛ نیز **درّیدن** که در کاربرد ناگذراست و برابر با «درّیده شدن». دشت با تشبیهی ساده، از بسیاری و انبوهیِ سپاه که آن را سراسر فروپوشیده‌اند، به آبنوس مانند شده است که چوبی است سخت و سیاه.

در همهٔ برنوشته‌ها، مگر ظ، به جای «می»، «هر» آمده است که بیهوده و ناشیواست؛ زیرا، بی‌آن نیز، کاربرد «گوش» که نهاد جمله است، به گونهٔ شناخته (=معرفه) فراگیری را نشان می‌دهد؛ در این گونه از شناختگیِ (= تعریف) نهاد که آن

---

۱. در این باره بنگرید به *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۲ (معانی)/ ۲۷۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را «معرفه به عهد ذهنی» می‌نامند، «هر» که واژهٔ فراگیری است، نهفته است و یادکردِ آن بیهوده و آگنه‌گونه. شناختگی «گوش» در این بیت، از گونهٔ شناختگی «بلبل» است، در این آغازینه از خواجهٔ بزرگ:

بلبل به شاخ سرو، به گلبانگ پهلوی،
می‌خواند دوش درس مقامات معنوی.[۱]

می پیشاوند پایایی (= استمرار) است که از فعل خود جدا افتاده است و گونه‌ای هنجار سبکی را پدید می‌آورد: می‌بدرّد.

۲۷ و **۲۸**: **را** که حرف اضافه است و برابر با «برای» ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **آراستن** که درکاربرد ناگذراست و در معنی آماده و بسیجیده شدن: «برای پذیره شدن، آراسته شدند». **همه** وابسته به نهادِ جمله، «گُردان» است که از آن جدا افتاده است: «گردان، همه، کلاه برنهادند». از **تبیره**، با مجاز سبب و مسبّب، آوازی که از آن برمی‌خیزد خواسته شده است. **برآمدن آوای تبیره** کنایه‌ای است ایما از شادمانی و مژده و **کلاه برنهادن** از رفتن به پیشباز رستم. از **کشور** نیز، با مجاز جای و جایگیر، مردمان کشور خواسته شده است.

در م و ظ، به جای «کشور»، «لشکر» آمده است؛ لیک «کشور» شیواتر است و فراگیرتر: همهٔ مردمان، شادمانه، به پیشباز رستم شتافته‌اند نه تنها لشکریان. بی‌گمان، چنین پیشبازی پهلوان بزرگ را که «تاجبخش» است و «گیتی‌فروز»، می‌برازد و می‌سزد.

۲۹ و **۳۰**: **سراینده** در معنی پیک و خبررسان به کار رفته است و خواست از آن، کسی است که خبر آمدن رستم را به کیخسرو رسانیده بوده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۲۱۷۰. **پیدا** در معنی آشکار است و **پروردگار** در معنی پرورنده و دایه؛ کیخسرو از آمدن رستم بسیار شادمان می‌شود؛ زیرا او را بسیار گرامی می‌دارد و می‌گوید: «رستم پروردهٔ سیاوش، پدر من، بوده است و افزون بر

---

۱. در این باره بنگرید به *همان*/ ۱۲۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن، پهلوانی است بزرگ و بی‌مانند که هنرهای او در جهان آشکار است و زبانزد مردمان». پروردگاریِ رستمْ سیاوش را، در چشم کیخسرو، ویژگی‌ای بسیار والاست که پهلوان تهمتن از آن برخوردار است. او، در بیت ۴۴ نیز، دیگر بار از این ویژگی والای رستم یاد آورده است و وی را، به پاسِ آن، ستوده است.

قافیه، در بیت ۲۹، هنری است: یک قافیه **شادمان** است و قافیهٔ دیگر از دو واژهٔ **آباد** و **مان** ساخته شده است؛ استاد که یکی از ناوردگاههای سخنوری او قافیهٔ بیتهاست، بدین‌سان، پایهٔ قافیه را بر *دمان* نهاده است، نه تنها بر *ان*.

گوییا برنویسان پنداشته‌اند که «سراینده» پوشیده و نارساست؛ از این روی، در م، این بیتها را پیش از آن درافزوده‌اند؛ تا روشن بدارند که این «سراینده» که بوده است:

پس آگاهی آمد بر شهریار　　که آمد ز ره پهلوان سوار؛
زواره، فرامرز و دستان سام،　　بزرگان که هستند با جاه و نام.

بنداری نیز، سخت کوتاه، تنها از خبرِ آمدنِ رستم سخن گفته است: «فانتهی الخبر بمجیئهم الیه (= کیخسرو) فسرّ بقدوم رستم».[1]

۳۱ تا ۳۳: **پَهْلَو** در معنی شهر است و ویژگی سبکی. **دو روزه** صفتی است برای راه و **روز** در آن، سنجه‌ای است برای اندازه‌گیری و در کاربرد، برابر با «منزل»؛ یک روز راه مسافتی است که به هنگام یک روز می‌پیمایند.

کیخسرو می‌فرماید که گیو و گودرز و توس که از بزرگترین پهلوانان و سرداران ایرانند، همراه با سپاه برای بزرگداشت رستم، دو روزه راه را بپیمایند و به پیشباز یل سیستان بروند. بنداری این بیتها را کمابیش واژه به واژه برگردانیده است و تنها رفتن از پهلو به پهلو را یاد نکرده است.[2]

۳۴ تا ۳۶: **برکشیدن** در کاربرد گذراست و در معنی برآمدن و بلند شدن، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز، نمونه را، می‌توانیم دید:

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۰۰.　　۲. همان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شب تیره تا **برکشید** آفتاب، خروشان همی‌بود، دیده پرآب.

* * *

ز هر سو، زبانه **همی برکشید**؛ کسی خود و اسپ سیاوش ندید.

شاید شگرفیِ این کاربرد مایهٔ آن شده است که در م و ژ به «بردمیدن» دیگرگردد. «برآمدن خروش و نالهٔ بوق و کوس» کنایهٔ ایماست از شور و شادمانی ایرانیان از دیدن درفش رستم.

در م، به جای «تاختند» و «ساختند»، «راندند» و «خواندند» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست.

۳۷ تا **۳۹**: **شیرْاوژن** کنایه‌ای است ایما از رستم. **شیر** نماد نیرومندی و فرمانروایی است. از این روی، پهلوان بزرگ ایران را می‌سزد که چیره بر شیر باشد و این شاه ددان را فروافکند. یکی از کردارهای پهلوانان شیرافکنی یا شیرْشکاری بوده است: پهلوان شیر را در بند می‌افکنده است و سپس او را از بند می‌رهانیده است؛ تا زور و چیرگی خویش را آشکار بدارد؛ زیرا کشتن شیر کاری بیهوده بوده است و از گوشت آن توشه نمی‌توانسته‌اند ساخت. از آن است که استاد، در بیتی بلند و دلپسند، با گزافه‌ای شکّرین، بازنموده است که هر شیر دستِ کم یک‌بار در کمند رستم گرفتار آمده است و نشانِ آن را برگردن دارد؛ اگر شیری را بتوان یافت که چنین نشانی برگردن نداشته باشد، می‌باید در شیریِ او درگمان افتاد:

نشان کمند تو دارد هزبر؛ ز بیم سنان تو، خون بارد ابر.

بیت ۳۸ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را دَرْآوَرْد (= تتمیم) می‌نامیم: لَخت دوم نکته‌ای است افزوده که با آن، به پسندیدگی و زیبایی، چگونگی آمدن گیو و گودرز و توس به سوی زال بازنموده شده است؛ لیک، بی آن نیز، سخن بسنده و رسا و روشن است و بفرجام.

در بیت ۲۴ که در آن از همراهان رستم سخن در میان آمده است، نامی از فرامرز برده نشده است. او را می‌باید یکی از «بزرگان کابل» شمرد که در آن بیت، به گونه‌ای پوشیده، چونان همراه رستم، یاد کرده آمده‌اند. بنداری هیچ یادی

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از دیدار سه پهلوان با رستم و زال و فرامرز نکرده است و تنها به کوتاهی از پیشباز سخن گفته است: «... فأمر (= کیخسرو) طوسا و جوذرز و جیوا بالخروج للاستقبال و تلقیه بالإعظام و الإجلال. فاستقبلوه علی مسیرة یومین ثم رجعوا فی خدمته الی حضرت الملک».[۱]

۴۰ تا۴۲: **فرّخْ کلاه** کنایه‌ای است ایما از کیخسرو که **کلاه**، چونان نمادْگونه و نشانهٔ برین سروری و پادشاهی، نیک او را می‌برازد و بر وی، فرخنده است؛ زیرا او پادشاهی است که به یکبارگی و بی‌هیچ چون و چند، از فرّه ایزدی برخوردار است و برترین نمونهٔ پادشاهیِ فرهمند و آرمانی است، در ایران. رفتار کیخسرو که در بیت ۴۲ از آن سخن رفته است، نشانه‌ای است آشکار از بزرگداشت بیکرانهٔ کیخسرو رستم را. هیچ پادشاهی، مگر در بزرگداشت پادشاهی دیگر همتراز و همپایه با خویش، از تخت فرود نمی‌آید؛ اما کیخسرو، در برابر رستم، چنین می‌کند و او را بدین‌سان بس گرامی می‌دارد و ارج می‌نهد. **ریختن سرشک** نیز کنایه‌ای است ایما از مهر کیخسرو بر رستم و شادمانی بسیارش از دیدن وی.

۴۳ و ۴۴: **بَدی** که ریختِ کوتاه شدهٔ«بادی» است و **پروردگار** که در معنی پرورنده و دایه به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **خامش** کنایه‌ای است ایما از اندیشمند و از کسی که رفتار و کرداری سنجیده و آگاهانه دارد. از این روی است که استاد آن را در کنار «خردمند» به کار برده است:بایستهٔ خردمندی خامشی است، نه آشوب و هنگامه و هیاهو. این واژه، در ف، «هنرمند» آمده است؛ لیک «خردمند» هم از دیدِ معنی‌شناسی شیواتر و نغزتر است، هم از دیدِ ریختشناسی که گونه‌ای هماوایی، بر پایهٔ خ، با «خامش» می‌سازد.

کیخسرو باری دیگر، در ستایش رستم، بر پروردگاریِ او سیاوش را انگشت برمی‌نهد که در چشم شهریار جوان، یکی از والاترین و مهرانگیزترین ویژگیهای رستم است. بنداری که این بخش را کمابیش واژه‌به‌واژه برگردانیده است، یادی از

---

۱. همان.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سخن کیخسرو با رستم نکرده است و آن را در دل گزارش خویش گنجانیده است: «فلما وقعت عین کیخسرو علی رستم نزل عن التخت و اغرورقت بالماء عیناه حین رأی من کفل أباه و ربّاه فوضع رستم جبهته علی الأرض فأثنی علی رستم».[۱]

۴۵ تا **۴۷**: **دست بر سر گرفتن** کنایه‌ای است ایما از درد و دریغ داشتن و به فغان آمدن، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز به کار برده شده است:

زمین هفت فرسنگ لشکر گرفت؛ ز لشکر زمین **دست بر سر گرفت.**
ز دیوانگان، پندها برگرفت؛ همه شهر ز او **دست بر سر گرفت.**

این کنایه، درکاربرد و معنی، برابر است با «دست بر سر زدن»، نمونه را، گنجور گنجهٔ سخن گفته است:

مجنون، ز رحیل مادر خویش، **زد دست** دریغ بر سر خویش.

سعدی نیز گفته است:

مگس پیش شوریده‌دل پر نزد، که او چون مگس **دست بر سر نزد.**

خواندنِ نامِ یزدان برکسی نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از به شگفت آمدن از او و نیک‌ستودن وی را. در بیت ۴۷، گونه‌ای از فراخی به کار رفته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» (خاص بعدالعام) می‌نامیم: نخست، به گونه‌ای فراگیر، سخن از سراپای کیخسرو گفته شده است؛ سپس، یک به یک، آنچه رستم در سراپای وی دیده است، برشمرده آمده است: نشست و سخن گفتن و رای. در م و ظ، به جای «کیان»، «مهی» آمده است و در ژ، «کیی»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است، سنجیده‌تر و پذیرفتنی‌تر می‌نماید؛ زیرا ریختی است کهنتر و کم شناخته‌تر: **کیان** از دو پارهٔ کی + ان ساخته شده است و *ان*، در آن، پساوند بازخوانی (= نسبت) است. «کیان» به معنی «کیی» است و در ریخت و ساختِ واژگانی، برابر با «پهلوان» و «خسروان» که در معنی «پهلوی» و «خسروی»اند. در برگردان بنداری، یادی از این «گوان» نرفته است و تنها از بزرگداشت کیخسرو رستم و زال را، سخن در میان آمده

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۰۰.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است: «... فأثنی علی رستم ثم ضم رأس دستان الی صدره و عانقه و أکرمه».[۱]

۴۸ تا ۵۰: را که حرف اضافه است و برابر با «برای» و **تُوِی** که به جای «تویی» به کار رفته است، ویژگی سبکی است و **شاه جهان** کنایهٔ ایما از کیخسرو. هنوز دلهای ایرانیان دردمند و سوگوار سیاوش است و تا کینِ این شاهزادهٔ آزاده از تورانیان و کشندگان او ستانده نیاید، این سوز و سوگ آرامی نخواهد یافت و فرونخواهد نشست؛ از آن است که رستم نیز، با دیدن کیخسرو که نیک به پدرش می‌ماند، دل پر از درد می‌گردد و اشک خونین از دیدگان فرو می‌بارد.

مانندگیِ پدر: مانندگی با پدر. در ظ و ژ، همین ریخت آمده است؛ اما ریختِ آورده در متن که کهنتر است و کمتر کاربرد دارد، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود: برافزودگی، در این آمیغ برافزوده (= ترکیب اضافی) خود نشانهٔ *بایی* (= کاربرد حرف اضافه «با») است.

۵۱ و ۵۲: جهاندار کنایهٔ ایماست از کیخسرو که تا نیمی از شب بیدار مانده است و با رستم و دیگر پهلوانان به بزم نشسته است و از گذشته‌ها، سخن در میان آورده است.

در ظ، به جای «و می»، «ز می» آمده است و در م و ژ، به جای «و می بود جفت»، «همه باز گفت»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است و ریختی است کمتر آشنا سنجیده‌تر و نژاده‌تر می‌نماید: «کیخسرو با یادکردِ گذشته سخنها و با باده جفت بود»؛ یعنی شب را، سراسر، با این دو گذرانید و به سر آورد.

گردیدن کیخسرو گرد پادشاهی

۵۳ تا ۵۵: چو، در بیت ۵۵، در معنی «از گونهٔ» به کار رفته است. این بیت را گونه‌ای از فراخی نیز آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست از گُردان، به گونه‌ای فراگیر، سخن رفته است؛ سپس پاره‌ای از آنان،

---

۱. همان / ۲۰۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یک‌به‌یک، به نام برشمرده شده‌اند. **تیغ** استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای خورشید که بلند و تیز و رخشان، بر آسمانِ پگاهان فرا می‌تابند؛ از سویی دیگر، با استعاره‌ای کنایی، خورشید **دلاوری** شمشیرزن پنداشته شده است و شب هماوردی که او، با شمشیر خویش، سر از تنش برمی‌افشاند؛ نیز ساختار پندارْشناختی بیت به گونه‌ای است که می‌توان **سرِ** شب را که خورشید برمی‌افشاندش، استعاره‌ای آشکار از ماه دانست که با دمیدن خورشید ناپدید می‌شود. **کلاه بر سر نهادن** کنایه‌ای است ایما از آماده شدن گُردان برای رفتن به نزد کیخسرو. بیت ۵۵ را آرایه‌ای آراسته است که آن را نامْشمار (= سیاقة الاعداد) می‌نامیم.

در م، به جای «راگشت سر»، «گشت از جهان» آمده است و در ژ «از بیم شد»؛ لیک ریختِ آورده در متن هنری‌تر است و پندارْخیزتر. بنداری هیچ یادی از این بیتها نیاورده است و تنها از برنشستن کیخسرو سخن گفته است: «ثم لما کان من الغد مرکب الملک برسم الصید و معه الملوک و الإصبهبذیه».[1] نام پهلوان نیز در برنوشته‌ها گوناگون آورده شده است. ریختِ متن از ف است.

۵۶ تا ۵۹: اَبا ویژگی سبکی است و ریختی کهنتر از «با». **آزادگان** بَرْنام ایرانیان است و از دیدِ زیباشناسی، کنایه‌ای است ایما از آنان. بیت ۵۶ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را پَیْ‌آورْد (= تذییل) می‌نامیم؛ لَخت دوم افزونه‌ای است که نکتهٔ بازنموده در لخت نخستین، با آن، استوار داشته شده است. در بیت ۵۸ نیز، گونه‌ای دیگر از فراخی کاربرد یافته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم. یاد کردِ دیگربارهٔ گیو و گودرز که در بیت ۵۵ نیز از آنان نام برده شده است، از آن است که در آن بیت، سخن از پهلوانانی است که به بارگاه کیخسرو می‌روند و در این بیت، از پهلوانانی که همراه با او به نخچیر. قافیهٔ این بیت نیز هنری است و پایهٔ آن بر *ادگان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

لخت دوم از بیت واپسین در م چنین است: «همی‌رفت با یوز و با باز شاه»؛

---

۱. *همان*/ ۲۰۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لیک ریختِ آمده در متن شیواتر و سنجیده‌تر می‌نماید و در آن، چراییِ تیره شدنِ خورشید و ماه بازنموده شده است؛ استاد فرموده است جنگْ‌ابزارهای سپاهیان آنچنان فراوان و درخشان بود که فروغ تند و گستردهٔ آن روشنایی خورشید و ماه را نیز فرو می‌پوشید و بی‌اثر می‌گرداند.

۶۰ تا **۶۲**: **نه** را، در «نه آباد بود»، از دیدِ نحوی به دو گونه می‌توان گزارد: یکی آن است که آن را پیشاوند نفی برای «بود» بدانیم که از آن جدا افتاده است: «آباد نبود»؛ دودیگر آن است که آن را پیشاوند نفی بر «آباد» بشماریم و در کاربرد برابر با «نا»: نه‌آباد = ناآباد. همین ریخت را، در بیت زیر از رودکی، باز می‌توانیم یافت:

چه نشینی بدین جهان، هموار؟ که همه کار او **نه** هموار است.

اسدی توسی نیز گفته است:

نه آگه بود مست بیهش ز کار؛ شود آگه آنگه که شد هوشیار.

«نه» در بیت زیر، هم از او، چونان پیشاوند صفت‌ساز به کار رفته است:

نه برجای هر کارِ ناسازوار بود چون پلی زآن سر جویبار.

نیز فخرالدّین اسعد گرگانی است:

چه می‌خوردن چه چوگان و چه نخچیر، همه بی تو **نه پدرام** است و دلگیر.

از **دِرَم**، با مجاز خاص و عام، هرگونه پول خواسته شده است. دو **داد** جناس تام می‌سازند و **داد** و **آباد** سجع همسوی (= مطرّف).

۶۳ تا **۶۵**: **چنانچون** و **مردم** که در معنی انسان به کار رفته است و **همان** که در معنی همچنان، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **خواستی** و **آراستی** که سوم کس از گذشتهٔ پایاست و برابر با «می‌خواست» و «می‌آراست».

در م، به جای «مردم»، «خسرو» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا «خسرو» در اینجا نام پادشاه ایران است، نه واژه‌ای در معنی پادشاه و کیخسرو نمی‌تواند به خود مانند شده باشد: کیخسرو در هر شهر بنشست و تخت نهاد، بدان‌سان که انسان نیکبخت و کامروا چنین می‌کند. تنها پس از خسرو انوشیروان است که نام ویژهٔ او در ایران، چونان نام گونه (= اسم عام) و در معنی پادشاه، روایی می‌یابد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بنداری، کمابیش، واژه‌به‌واژه، این بیتها را برگردانیده است: «فکان اذا مر ببلد خراب أمر بإعادته الی العمارة و إفراغ الأموال علیه من الخزانة. فلم یمّر بمدینة ألا وضع فیها تخته و أقام بها یطالع أحوالها و یزیل اختلالها. فاذا فرغ منها تحول لمدینة أخری حتی أتی علی‌الکل».[۱]

۶۶ تا ۶۸: آذرآبادگان نام یکی از کُسته‌ها (= ایالات؛ نواحی) ی کهن ایران است. نام این کُسته را برآمده از «آتروپات» نام سرداری که پس از اسکندر بر آن فرمان رانده است، دانسته‌اند:

> آذربایگان و محرّفات آن مأخوذ از (آتروپات) نام سرداری است که پس از اسکندر خشاثرپاون (شهربان؛ حاکم) ایالت آذربایجان گردید و آن ایالت به یونانی اتروپاتن و به ارمنی قدیم آترپتکان نامیده شده و سپس آذرآبادگان و آذربادگان و آذربایگان گردیده و معرّب آن آذربایجان و به تخفیف آذربیجان است.[۲]

استرابون، جغرافیادان یونانی در سدهٔ نخستین میلادی، نام این سرزمین را *آتْروپَتْنه* یاد کرده است و آن را پاره‌ای از سرزمین ماد دانسته.[۳] لیک در چگونگی این نام و خاستگاه آن، می‌توان در گمان افتاد؛ می‌تواند بود که این نام از *آتورپات* atūrpāt برآمده باشد که به معنی آذرْپای و نگهبان‌آذر است و در پارسی، «آذرباد» شده است؛ این واژه در ریختِ *آتروپات*، برنام موبدانی بزرگ همچون آذرباد مهرْاسپند بوده است. از آن است که روانشاد دهخدا به درستی نوشته است:

> ... در صورتی که آتروبات و آذربد و اسامی مانند این دو در زبان فارسی قدیم هست، انتساب نام آذربایجان به نام سردار اسکندر محتاج به ادلّهٔ قاطعتری از تاریخ است که از غیر مأخذ یونانی و رومی باشد.[۴]

---

۱. *همان*/ ۲۰۱. ۲. *مزدیسنا و ادب پارسی*، ج ۱ / ۳۶۲.
۳. *دانشنامهٔ مزدیسنا* / ۵۹. ۴. *لغتنامه*/ زیر «آذربایجان».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خان که ریختی است از «خانه» و **به ... در** ویژگیهایی سبکی‌اند. آتشکده یا **خانِ آذرگشسب** یکی از سه آتشکدهٔ بزرگ ایران در روزگار ساسانیان بوده است که در آن، آتش جنگیان و *تیشتاریان* همواره برمی‌افروخته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ / گزارش بیت ۲۱۳۶. **آزادگان** کنایهٔ ایماست از ایرانیان. قافیه، در بیت ۶۶، هنری است و پایهٔ آن بر *ادگان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

۶۹ تا **۷۱**: **با ... به هم** ویژگی سبکی است. **سرنهادن** کنایهٔ ایماست از روی‌آوردن و روان شدن. باده در روشنی و خوشبویی، با استعاره‌ای آشکار، به گلاب مانند آمده است. بر همین پایه است که پیرِ هُژیرِ نشابور باده را به گلاب مانند کرده و خواجهٔ بزرگ شیراز آن را با گلاب سنجیده است:

ای پسر! این رخ به آفتاب درافکن؛ بادهٔ گلرنگِ چون **گلاب** درافکن.

* * *

بیار زان **می** گلرنگ مشکبو جامی؛ شرار رشک و حسد در دل **گلاب** انداز.

از **جام** نیز، با مجاز جای و جایگیر، باده خواسته شده است. در بیت واپسین از نکته‌ای سخن رفته است که بارها در *شاهنامه* از آن یاد آورده شده است: پس از نوشیدن باده، نیاز به آسودن و خفتن تاب و شکیب از مستان می‌رباید. در م، به جای «با او»، «هر دو» آمده است که درست و روا نمی‌نماید؛ زیرا «هر دو» بازمی‌گردد به کیخسرو و کاوس؛ امّا تنها این دو می‌باید با یکدیگر به بزم بنشینند؛ آیین کار آن است که کاوس چونان میزبان همهٔ پهلوانان و بزرگانی را که همراه با کیخسرو به نزد وی آمده‌اند، به بزم درنشاند. بنداری نیز همهٔ همراهان کیخسرو را با کاوس به بزم درنشانده است: «ثم عادوا الی بلاد فارس الی حضرة کیکاوس و أقاموا عنده مشتغلین بأسباب اللهو و دواعی الطرب».[۱]

۷۲ تا **۷۴**: **ابا ... به هم** ویژگی سبکی است. **یاقوت** استعاره‌ای است آشکار از روشنایی خورشید که خاک را زیور بخشیده است. **چاک** نیز استعاره‌ای است از

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۰۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همان گونه از نخستین پرتوهای خورشید که یکباره بر آسمان درمی‌گسترند و آن را فرو می‌شکافند. استعاره‌ای کنایی نیز در سخن می‌توان یافت: شب پرندی تیره‌گون پنداشته شده است که خورشید به ناگاه با پرتوهای تیز و بلند خویش، آن را از هم فرو می‌درد. بیت ۷۳ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را دورجویی (= ایغال) می‌نامیم؛ سخن، بی‌لَخت دوم، بسنده و بفرجام است و روشن و رسا؛ لیک ویژگیهایی که برای کیخسرو و کیکاوس آورده شده است، بر زیبایی سخن افزوده است.

۷۵ تا ۷۸: اندرآمدن در معنی آغازیدن به کار رفته است، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز:

زکاوس شاه **اندرآیم** نخست؛ کجا راز یزدان همی‌خواست جست.

* * *

دلاور نخست **اندرآمد** به پند؛ سخنها همی‌راندی، سودمند.

* * *

ز ضحّاک تازی نخست **اندرآی،** که بیدادگر بود و ناپاکْ رای.

گَرد برآوردن استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از به یکبارگی نابود کردن و هیچ نشانی برجای ننهادن. **پیچان** کنایه‌ای است ایما از ناآرام و بیتاب از درد و رنج. قافیه، در بیت ۷۷، هنری است و پایهٔ آن بر *یجان* نهاده شده است، نه تنها بر *آن*؛ درگذشته، در میانهٔ چ و ج چندان جدایی نمی‌نهاده‌اند؛ از آن است که نمونه را، در بیتهای زیر، این هر دو در قافیه آورده شده است:

چنان بد همه شهرها تا به چاچ؛ تو گفتی عروسی است با طوق و تاج.

* * *

یکی توس را داد آن تخت عاج؛ همان یاره و طوق و منشور چاچ.

نظامی نیز گفته است:

حبش را زلف بر طمغاج بندد؛ طراز شوشتر در چاچ بندد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «برآورد یکباره» که از ف است، «سراسر برآورده» آمده؛ لیک ریختِ متن کاربردی کهنتر است و زیبنده‌تر. نیز در همهٔ آنها به جای «رنج»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که از ف است، «دست» آورده شده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست؛ لیک «رنج» شیواتر می‌نماید و تباهی و ویرانی افراسیاب را در ایران رساتر و روشنتر نشان می‌دهد.

۷۹ تا ۸۲: بالا در معنی قامت به کار رفته است که نمادْگونه‌ای است از پهلوانی و تَهْمی. **گوهر** در معنی تبار و نژاد به کار رفته است. بنداری نیز آن را در همین معنی دانسته است و به «جَدّ» برگردانیده است: «انت الیوم اعلی الملوک قدرا و أثقبهم زنداً و أعلاهم جداً»[1]. **فر** که ر را در آن سخت گران می‌باید ادا کرد، ویژگی‌ای سبکی است که در *شاهنامه* و دیگر متنهای کهن کاربردی گسترده دارد. همین هنجار سبکی برنویسان را واداشته است که در ژ «فر تمامی» را به «فرکیانی» و در ظ به «فر و تمامی» دیگر سازند؛ ریختِ متن از ف و م است. *از ی*، در «ز فر»، نشانهٔ سببیّت است = به سبب فر؛ از دیدِ فر. «دَمِ آتش را به آب اندر آوردن» استعاره‌ای است تمثیلی از شور و خشم و انگیختگی را فرونشاندن و آرام گردانیدن. کاوس زیانها و زشتیهایی را که افراسیاب بر ایران روا داشته است، یک‌به‌یک، بر می‌شمارد؛ سپس، کیخسرو را می‌ستاید و می‌گوید که: «تو از هر آنچه ایزدی است و تو می‌باید از آن برخوردار باشی، بهره‌مندی: هم پهلوان و زورمندی هم با دانش و نیکبخت و نژاده. نیز، به یکبارگی، از فر بهره داری که فرمانروایی شهریاران ایران در گروِ برخورداری از آن است. اکنون از تو می‌خواهم که سوگند آوری که دل از کین افراسیاب آکنده از شور و شرار خواهی داشت و با او خواهی جنگید، بی‌آنکه از داد اندکی دور بیفتی و سربرتابی».

۸۳ تا ۸۵: مادرْپدر ریختِ باشْگونهٔ (= معکوس) «پدرِ مادر» است؛ در باشگونگی، نشانهٔ برافزودگی (= ـِ)سترده می‌شود. «مادرْپدر» ریختی است از گونهٔ «کوهپایه» و «کوه سر» و «مهمان‌سرا» و «جنگْ‌جای» و «زره‌جامه» که ریختهایی باشگونه‌اند از پایهٔ کوه و سرِ کوه و سرای مهمان و جای جنگ و جامهٔ زره. از **مادرْپدر**، با کنایه‌ای ایما، افراسیاب خواسته شده است که پدر فریگیس، مادر

---

۱. *همان*/ ۲۰۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کیخسرو، است. **نگریستن** کنایه‌ای است از همان گونه از پرداختن و توجّه کردن و **فرازونشیب** از دشواریها و رخدادهایی گونه‌گون که پیش می‌توانند آمد. خواجهٔ رندان نیز فرموده است:

ز مشکلات طریقت عنان متاب، ای دل!
که مرد راه نیندیشد از **نشیب و فراز**.

گر که برابر با «یا» به کار برده شده است، ویژگی‌ای سبکی است.

کاوس کیخسرو را سوگند می‌دهد که در نبرد با افراسیاب و کین جُستن از او، خویشاوندی را فرو بگذارد و بدان نیندیشد که افراسیاب نیای مادری اوست؛ نیز بکوشد که هر چه پیش آید و رخ بدهد، هرگز فریفتهٔ رنگ و نیرنگِ این پادشاهِ فریفتار و دستانْساز نگردد که در گفتار با کیخسرو، او را نوید گنج و تاج و تیغ می‌تواند داد. شگرفیِ آمیغِ «مادرْپدر» برنویسان را بر آن داشته است که بیت را بدین‌سان دیگر سازند:

ز خویشی مادر، بدو نگروی؛ نپیچی و گفت کسی نشنوی.[1]

لیک ریخت آورده در متن که کهنتر است، سنجیده‌تر و بسزاتر می‌نماید.

۸۶ تا ۸۸: **بند** در معنی پیمان و عهد به کار رفته است، بدان‌سان که در بیت زیر نیز:

بدو گفت بیژن: «مترس از گزند؛ که پیمان همان است و آن است **بند**».

زاوُش نامی است دیگر، برجیس یا مشتری را که در پارسی «اورمزد» نیز نامیده شده است. این نام در ریخت «زواش» نیز به کار رفته است:

زواش و زاوش، ستارهٔ مشتری است. اورمزدی گفت:
حسودانت را داده بهرام‌نحس؛ تو را بهره کرده سعادت **زواش**.[2]

این نام که در پارسی باستان *دیائوش* dyaoš بوده است، برآمده از زئوس در یونانی دانسته شده است:

---

۱. در م، به جای «نشنوی»، «نشمری» آمده است که بی‌هیچ گمان نادرست است و بیت را، بدین‌گونه، قافیه‌ای نیست.

۲. *لغت فرس* / ۶۸.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کلمهٔ زاوش یا زواش که در همهٔ فرهنگها ضبط است و شعرای قدیم به معنی مشتری استعمال کرده‌اند به نظر می‌رسد که مانند کلمات درهم و دینار و الماس و دیهیم و غیره اصلاً یونانی و از زوس Zeus مشتق باشد.[۱]

این واژه، نیز **دادار** که به معنی آفریدگار است و از نامهای یزدان پاک، ویژگیهایی سبکی‌اند.

کاوس آنچه را که پایهٔ سوگند بر آن است و جان و خرد کیخسرو را در بند پیمان در خواهد انداخت، یک‌به‌یک، بر او برمی‌شمارد. سِپَند (= مقدّس)هایی که بنیاد سوگندند از آفریدگار آغاز می‌گیرد و به نمادْگونه‌های شاهی می‌رسد و پس از آن، به اختران. واپسین بیت که نام *هفتان* (= هفت اختر) در آن آمده است، تنها در ف آورده شده است؛ لیک از آن روی که آسمان و اختران آن در فرهنگ ایران ارج و ارزشی آیینی و باورشناختی داشته‌اند، می‌تواند بود که آنها نیز در میانهٔ «سپندهای سوگند» جایی یافته باشند. کاربرد واژهٔ کهن «زاوش» نیز، در آن میان، نشانه‌ای سبکشناختی بر نژادگی و دیرینگیِ این بیت می‌تواند بود. بنداری سوگند کیخسرو را سخت کوتاه و تنها در جمله‌ای یاد کرده است: «فحالفه کیخسرو علی ذلک»[۲].

۸۹ و **۹۰**: **بُرز** از واژه‌هایی است که در پارسی هم درکاربرد اسمی و به معنی «بلندی» به کار می‌تواند رفت، هم درکاربرد صفتی و به معنی «بلند». از آن است که هم **برزِ بالا** می‌توانیم گفت، هم **بالایِ برز**؛ لیک «برز»، چونان یکی از پایه‌های سوگند، می‌باید در معنایی دیگر به کار برده شده باشد؛ تا همسنگ و همتراز با دیگر «سپندهایِ سوگند» بتواند بود. این واژه، در *شاهنامه*، گاه به گونه‌ای به کار رفته است که از آن معنای فر یا گونه‌ای از فر برمی‌تواند آمد. نمونه را، در بیتهای زیر، استاد «برز» را درکنار «فر» و همگون و همسان با آن، به کار برده است:

تو را **فرّ و برز** است و فرزانگی؛ نژاد و دل و بخت و مردانگی.

* * *

۱. یشتها، ج ۱ / ۳۳ـ پانوشت.
۲. *الشّاهنامه* / ۲۰۱.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همی‌رفت با باد و با **برز و فر**؛ سپاهش همه غرقه در سیم و زر.

* * *

جهانجوی، با **فرّ و برز** و خرد، ز شاهان گیتی همی‌بگذرد.

کاوس، در پیِ گفتار خویش دربارهٔ پایه‌های سوگند، سوگندی که کیخسرو بر زبان می‌باید راند، سرانجام به برز و نیکْاختری ایزدی می‌رسد. از **نیکْاخترِ ایزدی**، «اخترِ نیکِ ایزدی» خواسته شده است که کمابیش، در کاربرد و معنی، با «فر» برابر است؛ بدین‌سان، در این بیت نیز، «برز» درکنار «فر» به‌کار رفته است. **بدی** در بیت به گونه‌ای کاربرد یافته است که از دیدِ پندارشناسی می‌توان آن را کنایه‌ای ایما از افراسیاب دانست که تندیسهٔ بدی است و نمونهٔ برترین آن: بدی در او، چونان سرور و راهبرِ بدان، پیکر پذیرفته است و به دیدار آمده است؛ نیز بنگرید به بیت ۱۱۰. کاوس از کیخسرو می‌خواهد که به پدیده‌های سپند و پاک سوگند آورَد که هرگز به سوی بدی و افراسیاب نخواهد گرایید و بجز تیغ و گرز هیچ میانجی و پایمردی را در میان ایران و توران نخواهد پذیرفت و هرگز، با پذیرفتن آشتی، بالا و منش خویش را در برابر پادشاه توران پست نخواهد گرداند.

در همهٔ برنوشته‌ها به جای «برز»، «فر» آمده است و در ظ نیز به جای «برزو»، «پیروز» که ریختی دگرگون شده از «برز» می‌تواند بود؛ لیک بدان‌سان که نوشته آمد، شگرفی و نوآیینیِ این واژه می‌تواند بود که برنویسان را واداشته است که آن را به «فر» که واژه‌ای است آشنا و بی‌هیچ پیچش، دیگر سازند. نیز کاربرد «برز» خود می‌تواند نشانی برنژادگی و دیرینگیِ بیت پیشین باشد که تنها در ف آمده است و واژهٔ «فر» در آن به‌کار رفته است؛ به پاس پرهیز از تکرار واژه، در این بیت به جای «فر» «برز» به‌کار رفته است که آن را نیروی مینوی و پشتیبانی ایزدی از گونهٔ فر می‌توان دانست.

۹۱ تا **۹۴**: **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. **ندیدن به خواب** کسی را کنایه‌ای است ایما از به یکبارگی او را فرونهادن و از یاد بردن. «روی آوردن سوی آتش» نیز رفتاری آیینی است که برای استوارْداشت سوگند و یادکردِ بشکوهِ آن انجام گرفته

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است. کیخسرو، با این رفتار، آتش را به گواه می‌گیرد که هرگز پیمان نخواهد شکست و سوگندش را فرو نخواهد گذاشت. **آتش**، یا به گفته‌ای روشنتر و باریکتر، **روشنایی** همواره در فرهنگ ایران و در همهٔ کیشها و دبستانهایِ مینویِ ایرانی ارزش آیینی و نمادین داشته است و پرشور و پاکدلانه، به نماز و نیایش، ستوده می‌شده است.[۱] استاد، به زیبایی و دلارایی و با سخنی نیکْ کوتاه و بس روشن و رسا و بلند، نه تنها از **روی** آوردن کیخسرو به سوی آتش سخن گفته است که رفتاری است برونی و به تن، از **روان** وی نیز یاد آورده است و از رفتار نهادین و درونی و نهانی وی که پایه و خاستگاهِ آن رفتارِ دیگر شمرده می‌شود و رفتار برونی، بی‌آن، بیهوده و بی‌ارزش است. کیخسرو، به «روان» نیز، به سوی آتش می‌گراید و آن را گواهِ گفته و پیمان خویش می‌گیرد. هر رفتار آیینی **رویی** است که می‌باید **روانی** را بازتابد و نشانگر باشد؛ وگرنه جز جنبش اندامها و ورزشِ تن نخواهد بود. تنها پشتوانه و کارْمایه مَنِشی و روانی است که رفتاری را از ردهٔ رفتارهای بی‌ارزش و همواره و یکنواختِ روزانه، تا مرز رفتاری آیینی و مینوی و *از گونه‌ای* دیگر فرا می‌برد و ارج و ارزش می‌بخشد. گرونده باور استوارِ خویش را که کانون کارْمایه‌های روانی در اوست، در رفتار نمادین و آیینی خویش به نمود می‌آورد و آن را از جهان درون خود به جهان برون بازمی‌تاباند. **باور** اندیشهٔ همسویِ همگرای است که *کانونی* شده است و در پیِ کانونی شدن کارمایه‌هایی روانی را پیرامون خویش پدید آورده است که آن اندیشه را پایایی می‌بخشند و نیرویی کاونده و نیکْ کارا که به یاری آن می‌تواند تا ژرفاهای نهاد و ناخودآگاهی را بکاود و بدین‌سان، هر چه بیش بر کارْمایه و نیروی خود بیفزاید؛ اندیشه، زمانی که به انباره‌ای از این کارْمایه‌ها و نیروها دیگرگون گردید، بَدَل به باوری استوار و پولادین و پایدار می‌شود؛ این باور نیز، در رفتارهای آیینی، به ورز می‌آید و به نمود. بدین گونه است که *روی* بازتاب *روان* می‌گردد و نشان و نمونِشی (= اشارت) از آن.

---

۱. در این باره بنگرید به *مازهای راز*، جستار «آتش، آن جادوانهٔ سپند».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استاد، به پاسِ کوتاهی و پرهیز از بازگویی و درازگویی، همهٔ پایه‌ها و سپندهایِ سوگند را دیگربار برنشمرده است و به برترینهایشان بسنده کرده است. یکی از این پایه‌ها، **مهر** است که با مجاز عام و خاص، در معنی نگین می‌تواند بود و از نشانه‌ها و ابزارهای پادشاهی است. بیت ۹۳، در ف و ظ، بدین‌سان آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست:

به خورشید و شمشیر و تخت و کلاه، به مهر و به بخت و به دیهیم و گاه.

به جای «جوان» نیز، در بیت نخستین، در ف «جهان» آمده است؛ لیک «جوان» زیبنده‌تر است و با شیوه‌شناسی سخن فردوسی سازگارتر: او، کمابیش همواره، در قافیه‌های *ان*، پایهٔ قافیه را بر بیش از یک حرفِ رَوِی می‌نهد؛ تا مباد در قافیه به شایگان (= ایطاء) گمان بتوانند برد. با «جوان» نیز، پایهٔ قافیه بر *وان* نهاده خواهد بود، نه تنها بر *ان*. *شهریار جوان* کنایهٔ ایماست از کیخسرو.

۹۵ تا **۹۷**: **نبشتن** نیز کاربرد **گزارهٔ نمود**: «گوا بود» برای نهاد جمع: «دستان و رستم»، ویژگی سبکی است. از **مُشک**، با مجاز جزء و کل، مرکّب خواسته شده است که آن را با مشک درمی‌آمیخته‌اند و خوشبوی می‌کرده‌اند و از **پهلوی** نیز، با مجاز خاص و عام، زبانهای کهن ایران. **زنهار**: امانت. **داد** در معنایی نزدیک به معنی باستانی واژه به کار رفته است: قانون؛ آیین. این واژه که در پهلوی *دات* dāt و در اوستایی *داته* dāta بوده است، در پارسی تنها در نام «پیشدادیان» بر جای مانده است که نخستین تیرهٔ پادشاهی در اسطوره‌های ایرانی‌اند و پیش از کیانیان، فرمان می‌رانده‌اند. پیشداد که در اوستایی *پرداته* paradāta بوده است، به معنی «کسی که در پیش قانون گذارد» یا «قانونگذار پیشین» است. بر این پایه، کاربرد «داد»، در این بیت، کاربردی است که از دیدِ سبکشناسی، نیک شایستهٔ درنگ است و ارزشمند.

کاوس که سخت بر افراسیاب و توران کین می‌توزد، به سوگند و گفتارِ آیینی کیخسرو بسنده نمی‌تواند کرد؛ از این روی، گواهیی می‌نویسد که رستم و زال و دیگر بزرگان لشکر آن را استوار می‌دارند؛ سپس، آن را به رستم می‌سپارد؛ در این گواهی نیز، کیخسرو زبان داده است که هرگز با افراسیاب از درِ آشتی در نخواهد آمد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بنداری، از آیین سوگند؛ تنها به یادکرد این گواهی بسنده کرده است: «... و کتبوا کتاب الیمین باللسان الفهلوی و أثبتوا فیه شهادة رستم و دستان و من حضر من اکابر الأمراء و اعیان الحضرة. و سلم کیکاوس الکتاب الی رستم».[۱]

در م و ظ، به جای «مشک از»، «مُشکاب» آمده است که آن نیز رواست و کنایه‌ای ایما از مرکّب.

۹۸ تا ۱۰۰: **بودن** که در معنی ماندن و به سر بردن به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **جهاندار** کنایهٔ ایماست از کیکاوس و **شستنِ سر و تن** از آماده شدن برای نیایش و نماز. از **هشتم**، روز هشتم خواسته شده است. چنان می‌نماید که خواستِ استاد از مجلسی **دگرگونه** که بزرگان ایران آراسته‌اند، آن است که این بزم با بزم پیشین که در بیت ۷۰ از آن سخن رفته است، یکسان نبوده است: آن بزم پیش از سوگند کیخسرو بوده است و کاوس و دیگران نگران و دلواپسِ آن بوده‌اند که مبادا کیخسرو از نبرد با افراسیاب تن در زند؛ لیک در این بزم دومین که پس از سوگند سامان گرفته است، همگنان شادمان و آسوده‌دل از اینکه کین سیاوش از کشندگان او ستانده خواهد آمد، به شادی نشسته‌اند.

در م و ژ و ج، به جای «وز آن جایگه»، «از آن پس همه» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک بر پایهٔ قانون پچینشناسی که ریختِ کمترآشنا همواره به ریختِ آشنا دیگر می‌گردد، ریختِ آورده در متن ریختِ نخستین و نژاده می‌تواند بود. **جایگه** می‌تواند نشانی از آن باشد که آیین سوگند، بیرون از بارگاه کاوس و در آتشکده برگزار شده است. بر این پایه، «روی آوردن کیخسرو به سوی آتش» که در بیت ۹۱ از آن سخن رفته است، به معنای کنایی «رفتن به آتشکده» نیز می‌تواند بود: «نیایشگران، پس از پایان آیین نیایش، از همان جایگاه خوان و می خواستند و بزمی دیگرسان آراستند. با این همه، برگردان بنداری بیش پچین (=نسخه بدل) مرا می‌سازد و می‌برازد تا ریخت متن را: «ثم مدّوا السماط و طعموا».[۲]

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۰۱.
۲. همان/ ۲۰۲.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۰۱ و ۱۰۲: برکشیدن در معنی دمیدن و برآمدن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۴. **خداوند** که در معنی دارنده و مالک است و **را** که برابر با «برای» به کار برده شده است و **بودن** که در معنی ماندن و روزگار گذرانیدن، ویژگیهایی‌اند سبکی. **خداوندِ گردان‌سپهر** کنایهٔ ایماست از آفریدگار و **گستردنِ چهر** از رویْ بر خاک مالیدن و یزدان را نیایش بردن و به درگاه او نالیدن.

در ف، به جای «چهر»، «مهر» به کار رفته است که ناساز و بی‌معنی است. بنداری نیز سخن از چهر و گونه گفته است: «... و یبتهل و یعفّر خدّه فی التراب و یستنصره علی أفراسیاب و یستعین به علیه».[۱]

۱۰۳ تا ۱۰۵: یک که برابر با «یگانه» به کار برده شده است و ویژگی «خدای» است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **دَمِ اژدها** نمادْگونه‌ای است یا استعاره‌ای تمثیلی از جای بسیار خطرناک و مرگ‌آفرین؛ از دیگرسوی، **اژدها** را استعاره‌ای آشکار از افراسیاب نیز می‌توان دانست. بیت نخستین را صفتْ‌شمار (= تنسیق الصّفات) آراسته است. در ظ و ژ، به جای «داند»، «دارد» آمده است که آن نیز رواست؛لیک «داند» که ریختِ دورتر و دشوارتر است، سنجیده‌تر می‌نماید.

۱۰۶ تا ۱۰۸: بارانِ آتش تشبیهی رساست و آمیغی نغز و پندارْخیز که در آن دو ناساز: آب و آتش با یکدیگر در آمیخته‌اند و پیوند گرفته‌اند. این آرایه‌ای است نازک و دلنشین که من آن را «ناسازی هنری» می‌نامم تا از ناسازی (= تضاد) که آرایه‌ای است ساده و «پیش پا فتاده» و بی‌فرّ و فروغ، جدا و بازشناخته گردد؛ آزاد بَنگْرامی آن را در کتاب خویش، *غزالان هند*، «موالاة العدو» نامیده است.[۲] آتش، در بسیاری و پایداری، به باران مانند آمده است؛ از **بیختن** نیز، با استعاره‌ای پیرو (= تبعیّه)، باریدن خواسته شده است؛ مانْروی (= وجه شبه)، در آن، ریزش بسیار و انبوه و در پاره‌های ریز است. **ویران** و **آباد** کنایه‌ای است ایما از همه جا؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/ گزارش بیت ۷۸. پیشاوردِ گزاره، در بیت واپسین، گونه‌ای

---

۱. *همان*/ ۲۰۲. ۲. در این باره بنگرید به *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۳/ ۱۰۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فروگرفت (= حصر) را در سخن پدید آورده است: «تخت و دیهیم افراسیاب تنها بلایی است که بر زمین هست». این بیت در ف نیامده است.

۱۰۹ و ۱۱۰: بخشودن در معنی مهر آوردن و دل سوختن است و **گوهر** در معنی نهاد و سرشت و ذات و **همان** در معنی همچنان و به همان‌سان و نیز. **بنده** کنایهٔ ایماست ازکیخسرو و **دست گرفتن** از یاری رساندن. به همان سان که درگزارش بیت ۸۹ بازنموده آمده است، بدی در افراسیاب نهادین و گوهرین است و با تار و پود هستی وی درتنیده است؛ زیرا او از تباری اهریمنی است و بر سرزمینی اهریمنی نیز فرمانرواست؛ از این روی، مایهٔ شگفتی نیست که افسونگر هم باشد؛ افسون و جادو، در *شاهنامه*، همواره رفتاری اهریمنی است که ایرانیان که در نمادْشناسی *شاهنامه* **پادْنمادِ** تورانیانند و در تیره و تبار و کردار و رفتار اهورایی شمرده می‌آیند، هرگز دست بدان نمی‌آلایند؛ لیک تورانیان، هر زمان که در نبرد و آوردْ با ایرانیان در می‌مانند، بی‌درنگ و دریغ از جادو و افسون بهره می‌گیرند. از آن است که در *بندهشن*، در سخن از کاخْدژها و شهرهایی که کیان و فرمانروایان برآورده‌اند، ازکاخی که افراسیاب برآورده است، چنین سخن رفته است:

... یکی را افراسیاب تور **جادوگر** در زیرزمین به **جادویی** کرد.[۱]

در *زند بهمنْ یَسن* نیز، افراسیاب درکنار دُرْوَنْدان و دیوان و شهریاران اهریمنی و دُژْخوی یادکرده است آمده است:

پس مهر دارندهٔ چراگاه فراخ بانگ کند که: «این نه هزار سال پیمانی که او (= اهریمن) کرد، تاکنون اژدهاکِ بددین و **افراسیاب** تور و اسکندر رومی و دوالْ گُستیان و دیوانِ گشاده‌موی مدت یک هزار سال پیش از پیمان پادشاهی کردند.[۲]

بنداری هیچ یادی از نیایش و راز و نیازکیخسرو با «دادگر یک خدای» نکرده است و تنها نوشته است: «فقطع لیلته تلک بالسجود للّه تعالی و الدعاء».[۳]

---

۱. *بندهشن*/ ۱۳۷. ۲. *زند بهمن یسن* / ۱۶. ۳. *الشّاهنامه*/ ۲۰۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۱۱ تا ۱۱۴: خان ریختی است از «خانه» و ویژگی‌ای سبکی و از آن، آتشکده خواسته شده است. **باز** پیشاوند «شدن» است که از آن جدا افتاده است: باز شدن. پساوند جمع، *ان* در «جهانگیر» بر پایهٔ «خنجرگزاران» سترده شده است: «ای جهانگیران و خنجرگزاران من!». **مالیدن رخ بر زمین** کنایهٔ ایماست از نمازگزاردن و نیایش بردن به درگاه دادار. از دیدِ دانش معانی، بیت ۱۱۴ تا بیت ۱۱۸، همه، جمله‌هایی خبری‌اند که از آنها انشا خواسته شده است و کیخسرو، به یاری این جمله‌های خبری، می‌خواهد ایرانیان را بر تورانیان و کشندگانِ بابِ خویش، سیاوش، برانگیزد و برشوراند. بنداری یادی از آتشکده آذرگشسب نیاورده است؛ لیک دیدار و گفتگوی کیخسرو را با پهلوانان فراختر بازگفته است: «و لما أصبح جلس علی تخته و اصطف علی رأسه جمیع الملوک و الأمراء فاقبل علیهم و قال: یا وجوه الدولة و یا أعیان الحضرة و یا معاشر الفرسان و أصحاب السیف و السنان اعلموا أنی قد طفت جمیع ممالک إیران فما وجدت احداً مسروراً و لا رأیت بلدا معموراً...»[۱]

۱۱۵ تا ۱۱۸: کاربردِ گزاره در ریخت جمع: «همه خستگانند»، به جای «همه خسته‌اند»، ویژگی‌ای سبکی است. **نیا و شاهِ آزادْمرد** کنایه‌هایی‌اند ایما از کیکاوس که نیای پدری کیخسرو است و **برکشیدن باد سرد** از درد و دریغ بسیار داشتن. بیت ۱۱۸ را به گونه‌ای آرایهٔ دو قافیگی آراسته است: یک قافیه، در آن، «آزاد» و «باد» است و قافیهٔ دیگر «مرد» و «سرد». ناسازی حرکت در حرف د نیز گزندی به ساختار هنری نمی‌رساند. در *شاهنامه* و دیگر متنهای کهن، این ناسازی در قافیه گاه دیده می‌آید. نمونه را، در این بیت:

به دل، گفت: «پیکار او کارِ کیست؟ سپاه است بسیار؛ سالارْ کیست؟»

کیخسرو بزرگان ایران را می‌گوید که ایران، از بدیها و ددیهای افراسیاب، ویران شده است و همگنان از او سوگوار و اندوهناکند؛ نخستین دلخستهٔ او من

---

۱. *همان*.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هستم و دودیگر مردی چون کاوس که یاری من است و شاه آزادهٔ ایران.

در م و ج، به جای «او»، «از وی» و «از او» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن کاربردی است کوتاهتر و کهنتر و از این روی، زیبنده‌تر. برافزودگی (= اضافه) در آمیغهای «جگر خستهٔ او» و «پر درد او»، خود، نشانهٔ *ازی* است و این حرف اضافه در آن نهفته است.

۱۱۹ تا ۱۲۱: ویژه که صفت برای «یار» آورده شده است، در معنی ناب و پاک و یکدله به کار رفته است. از آن است که سخنور دامغان گفته است:

ویژه تویی، در گهر؛ سخته تویی، در هنر؛
نکته تویی، در سمر، از نکت سندباد.

استاد نیز، نمونه را، در بیتهای زیر «ویژه» را در معنی پاک و پیراسته و بی‌آلایش به‌کار برده است:

جهان از بدان **ویژه** او داشتی؛ به رزم اندرون، نیزه او داشتی.

* * *

جهان **ویژه** کردم ز پتیاره‌ها؛ بسی شهر کردم، بسی باره‌ها.

گرداندن در معنی دور داشتن به کار رفته است. **میان‌بستن** کنایه‌ای است ایما از بسیجیدن و آمادهٔ انجام کار شدن و **با خروش** از دردمند و سوگوار. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

۱۲۲ تا ۱۲۴: سخن در معنی باره و مقوله و مورد به کار رفته است و از آن عزم کیخسرو به کین‌ستانی سیاوش خواسته شده است. **بیرون شدن** در معنی انجام گرفتن و به کردار درآمدن است؛ این معنی از آنجاست که هرچه به کردار درآید و انجام بگیرد، به گونه‌ای، به آشکارگی می‌رسد و *بیرونی* می‌شود. **آویخته** در معنی گرفتار به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/ گزارش بیت ۲۵۴۲؛ ایرانشاهِ ابی‌الخیر نیز، در *بهمن‌نامهٔ* خویش، گفته است:

ز من خوار گشتند و بگریختند؛ به دام بلا در، بیاویختند.

«آویختن»، در *شاهنامه*، در معنی گناهکار شدن نیز به کار رفته است؛ در این باره،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/ گزارش بیت ۳۷۴؛ در بیت، **آویخته** را در معنی «گنهکار» نیز می‌توان دانست و واژه‌ای در استوارْداشتِ «گنهکار» که پیش از آن در بیت به‌کار برده شده است. **از رسمِ پلنگ**، با کنایه‌ای ایما، دلیری و بیباکی و خونریزی خواسته شده است و دمان و بی‌امان بر دشمن تاختن و او را از پای درآوردن. **هامون شدنِ کوه** نیز استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از تازش و نبردی سخت و سهمگین و دیرپای که کوه را فرو می‌تواند ریخت و به هامونی هموار بَدَل می‌تواند گردانید. از دیگرسوی، **کوه** و **هامون** ناسازانِ یکدیگرند و دگرگون شدن یکی به‌دیگری، از دیدِ پندارشناسی، نشانه‌ای از زیر و زبر شدگی و در هم ریختن کار و بارِ زمانه می‌تواند بود؛ هم از آن است که استاد در این بیت دیگر، به وارونگی، سخن از دیگرْگشتِ کوه به هامون گفته است:

از افگنده، شد روی **هامون** چو **کوه**؛ ز گرزش، شدند آن دلیران ستوه.

پیشاوردِ گزاره: «گنهکار» فروگرفتی (= حصر) در سخن پدید آورده است: «هر خونی که در کین‌ستانی ایرانیان از تورانیان ریخته شود، به گردن افراسیاب است و گناهکار تنها اوست و بس.!»

در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف، به جای «بیش»، «پیش» آمده است که با آن، ساختار نحوی جمله پریشان است و واژه، در کاربرد و معنی، ناساز و نابرجایگاه. کیخسرو پهلوانان را می‌گوید که اگر آنان او را در نبرد با افراسیاب یار و مددگار باشند، بیش در این نبرد کامگار و بختیار خواهد بود و از جنگ یلان، کوه هامون خواهد گردید. با «بیش»، این نکتهٔ نغز نیز در سخن نهفته است که کیخسرو، به هر روی، با افراسیاب نبرد خواهد آزمود، چه از یاری پهلوانان برخوردار باشد چه نباشد. در ژ، «سخن بیش»، «هم از پیش» آمده است؛ بدین‌سان «پیش» پاره‌ای از مصدر «از پیش بیرون شدن» خواهد بود؛ اما سخن، همچنان، سست و خام و ناشیوا خواهد ماند. بنداری نه از «بیش» یادی کرده است و نه از «پیش»: «فان کنتم اعوانی المحبین و أنصاری المخلصین و عاونتمونی مشمرّین ...

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ادرکت المقصود و بلغت المأمول».[۱]

۱۲۵ تا **۱۲۷**: **را** برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است: «برای مکافات بد، نمی‌باید نشست». **پیشدست** کنایهٔ ایماست از کسی که نخست به کاری دست می‌یازد و **نشستن** از فروماندن و آرام گرفتن و دست از کار بازداشتن. نهادِ «بَدانند» **تورانیان** است که به یکبارگی و با نشانهٔ درونی، سترده آمده است. از بافتار معنایی سخن است که نهادِ سترده را در می‌توانیم یافت.[۲] بیت ۱۲۶ را آرایهٔ دوقافیگی آراسته است.

کیخسرو از آن روی پهلوانان را می‌گوید که هرکس از ایرانیان در نبرد با افراسیاب کشته شود راه به بهشت خواهد برد که این نبرد را نبردی درست و روا و بر پایهٔ راستی و حق می‌داند؛ زیرا انگیزهٔ ایرانیان از این نبرد کینْستانی و خونخواهی سیاوش از تورانیان تباهکار است.

در ف و ظ، به جای «بد را»، «این را» آمده است که آن نیز رواست، لیک ریختِ متن شیواتر و استوارتر است.

۱۲۸ تا **۱۳۱**: **آراستن** در معنی بسیجیدن و ساختن و آماده شدن به کار رفته است و **را** برابر با «برای»؛ این هر دو ویژگیهایی سبکی‌اند. **نامدارِ جهان** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **کمْبیش** از همه چیز: از کم تا بیش؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۸؛ «بزرگان ایران کیخسرو را می‌گویند که شادی و اندوهشان در گروِ کارهای کیخسرو است و آنچه او را پیش می‌آید و رخ می‌دهد». **آزاده** با **زاده** جناس مزید می‌سازد.

۱۳۲ تا **۱۳۴**: **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو که رخ او، با تشبیه ساده (= مرسل)، در سرخی به گل ارغوان مانند شده است؛ از دیگرسوی، سرخ شدگی و ارغوانْگونگیِ رخ، خود، کنایه‌ای است ایما از شرم و شادمانی: کیخسرو چون پادشاهی است جوان، آن زمان که پاسخ پهلوانان بشکوه و گرانسنگ را

---

۱. *الشّاهنامه* / ۲۰۲.

۲. در این باره بنگرید به *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۲. (معانی) / ۱۵۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌شنود که همگنان خویشتن را بنده و فرمانبر وی می‌دانند و می‌خوانند، از شرم و شادمانی رخ برمی‌افروزد. **آباد** با **باد**اگونه‌ای از باشگونگی را پدید می‌آورد که آن را «قلب بعض» می‌نامند. قافیه، در بیت ۱۳۳، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

شمردن کیخسرو پهلوانان را

۱۳۵ تا **۱۳۷**: **خوشه** نام ششمین برج از دوازدهگان است و برابر با شهریور ماه. **پَهْلَو** در معنی شهر به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **اندر شکستن** در معنی درنوشتن و تازدن و لوله کردن به کار رفته است. زباناور دامغان نیز، در این بیت، سخن از «شکستن نامه» گفته است:

پوپویک پیکی نامه زده اندر سر خویش؛
نامه گه بازکند، گه **شکند** بر شکنا.

خواجهٔ خرّمدلان نیز، در آغازینهٔ (= مطلع) غزلی از «برشکستن زلف» یاد کرده است:

چو **برشکست** صبا **زلف** عنبرافشانش،
به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش.

سخنْ‌سالار شروانی نیز، بدین‌سان، از «برشکستن حلقه‌های زلف» و «اندر شکستن گوشهٔ کلاه» سخن گفته است:

تا **حلقه‌های زلف** به هم **برشکسته‌ای**،
بس توبه‌های ما که به هم درشکسته‌ای ...

در گوشه‌ها، هزار جگرگوشه خورده‌ای؛
وز کبر، **گوشهٔ کله اندر شکسته‌ای.**

بر این پایه، **دفتر** نیز در معنی تومار به کار رفته است که *اندرشکستی* و درنوشتی است. چنان می‌نماید که فردوسی «اندر شکستنِ دفتر» را، با کنایه‌ای ایما، در معنی نوشتن و به پایان بردن آن به کار برده است: کیخسرو موبدان و روزیْ‌دِهان را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فراخواند و آنان را فرمود که نام سپاهیان را در دفتری نو بنویسند و هرکدام را مزد و روزیِ بسزا مقرّر دارند. **بستنِ در** نیز کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از بیکاره و بی‌بهره داشتن و تعطیل کردن؛ در *شاهنامه*، وارونهٔ آن «گشادن در» است که در معنی بهره رسانیدن و آغازیدن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۷۶۳. خورشید، با استعاره‌ای کنایی، دارای چهر پنداشته آمده است. چنان می‌نماید که خواستِ استاد، از یادکرد برج خوشه تنها نشان دادن زمان سپاه آراستن کیخسرو بوده است. زیرا در باورشناسی اخترانهٔ ایرانی، برج خوشه برجی گجسته و بی‌شگون است. این برج در کنار برج ترازوست که با درآمدن خورشید در آن، *ترازمندیِ خزانی* (= اعتدال خریفی) آغاز می‌گیرد و در پیِ آن، نیمهٔ تاریک و اهریمنی سال که در آن شب و تیرگی اندک‌اندک بر روز و روشنایی چیرگی می‌جوید؛ تا خورشید دیگربار به بارهٔ بره (= برج حمل) درآید و *ترازمندی بهاری* (= اعتدال ربیعی) و نیمهٔ روشن و اهورایی آغاز بگیرد:

> ... دیگر این که تا آمدن اهریمن شش هزار سال زمان گذشته بود. سه هزار سال به مینویی و سه هزار سال به صورت مادّی، در پاکی. آن شش هزار سال از بره تا خوشه، هر اختری یک هزار سال شاهی کرد. چون شاهی هزاره به ترازو آمد که شِیبانْ شِیب (= حضیض مطلق) مهر است، پتیاره از زیر درتاخت. کیوان به ترازو جَست، به بالِست خویش. به سبب بودن به ترازو، کیوان شاهیِ هزاره را پذیرفت؛ زیرا ترازو بالست و بره (نشیب) کیوان، شاه تاریکی، است. مهر خدای روشنی است. با تاریکی دشمن است. بدان‌گونه نیز ترازو بالست کیوان و نشیب مهر، بره بالست مهر و نشیب کیوان است. به سبب درازدستی یوغ کیوان و نیز آنِ ترازو، در آن هزاره مردم بلندتر و بزرگتر بودند. خورشید نیز خدای روشنی است و بر فراز همهٔ اختران، کیوان شاه تاریکی است و بر فراز همهٔ اپاختران ایستد.[۱]

---

۱. پژوهشی در *اساطیر ایران*، پارهٔ نخست/ ۶۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استاد، در بیتهای زیر نیز، گاهشمارانه و به آهنگِ نشان دادنِ زمان، از «برج خرچنگ» یاد کرده است:

چو برزد سر از **برجِ خرچنگ** هور، جهان پر شد از جنگ و آهنگ و شور.

* * *

چو برزد سر از **برجِ خرچنگ** شید، جهان گشت چون روی رومی سپید،...

۱۳۸ تا **۱۴۰**: **پی‌افگندن** در معنی آغازیدن و به کار دست یازیدن به کار رفته است: «کیخسرو فرمود که از خویشان کاوسْ کی، نام صد و ده سپهبد را نوشتن بیاغازند». **فریبرزِ کاوس**: فریبرز پور کاوس. **کجا** برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **شاهِ نو** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **پیوسته** از خویشاوند: فریبرز اَفْدَر (= عمّ) کیخسرو بوده است.

در م و ظ، به جای «خسرو»، «موبد» آمده است و در ژ، «دستور»؛ لیک ریختِ آورده در متن درست و بآیین می‌نماید: کیخسرو خود به روزیْ‌دهان می‌فرماید که نام همهٔ سپاهیان را بگویند و در دفتر بنویسند. **روزیْ‌دهان** را می‌توان کنایه‌ای ایما از موبدان دانست که کیخسرو آنان را از پهلو فراخوانده است تا کار بسیج و آرایش سپاه را سامان بدهد. بنداری نیز خسرو را دهندهٔ فرمان دانسته است: «فأمر کاتب الجیش بإثبات اسماء المقدمین من الملوک ...».[1] در بیت ۱۵۷ نیز، آن که می‌خواهد نام سپاهیان را در دفترِ شهریار بنویسد و از بسیاری آنان به شگفت می‌آید، **موبد** است.

۱۴۱ تا **۱۴۳**: **زَرَسْپ** از پهلوانان ایرانی است که پور توس است و شوهر خواهر ریوْنیز. در نبرد کلات، زرسپ به دست فرودِ سیاوش کشته شد؛ بیژنِ گیو نیز، به خونخواهی وی، فرود را از پای درآورد. زرسپ را در کنار فرود و ریونیز که او نیز در این نبرد از پای درآمده بود، در دخمه‌ای بر فراز سپیدْکوه جای دادند. ریختِ باستانی این نام می‌باید زره*اسپه* zara-aspa* بوده باشد. یوستی آن را برآمده از زری *اسپه* zariy aspa می‌داند.[2] ذبیح‌اللّه صفا این نام را، در بیناد، اشکانی انگاشته است: ... اسامی پهلوانان دیگری را نیز می‌توان اصلاً نام شاهان اشکانی

---

۱. *الشّاهنامه* / ۲۰۳.

۲. فرهنگ *نامهای شاهنامه* / ۵۰۲ ـ پانوشت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دانست، از آن جمله است زراسب که در *شاهنامه* فرزند طوس ولی واقعاً همان سرسپدنس seraspadanes از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است. تلفظ رومی این اسم به نام زرسپ بسیار نزدیک است و به گمان نگارنده، تلفّظ اشکانی آن بیش ازین به تلفّظ فارسی نزدیک بوده است.[۱]

بُردی که سوم کس ازگذشتهٔ پایاست و برابر با «می‌برد» و **خداوند** که در معنی دارنده به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **تاج** استعاره‌ای است آشکار از سرور و سالار. **تیمار بردن**: غم خوردن.

۱۴۴ تا **۱۴۶**: **اختر** در معنی درفش به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۸۵۲. **نبیره** نیز در معنی فرزندان فرزند به کار برده شده است، از هر پشت و رده، نه تنها در معنی فرزندِ نواده؛ از آن است که سوزنی سمرقندی نیز خویشتن را «نبیرهٔ آدم» خوانده است:

هست بنده **نبیرهٔ** آدم؛ در همه چیز اثر کند انساب.

هم از آن است که دانای قبادیان خلیفهٔ فاطمی مصر را «نبیره» مولاعلی نامیده است:

ای **نبیرهٔ** آنک از او شد در جهان خیبر خبر!

دیر برناید که تو بغداد را خیبر کنی.

تاج و **تخت** نمادْگونه‌های پادشاهی‌اند و از آن روی که ۷۸ پور و فرزندْزادهٔ گودرز پاسداران پادشاهی ایرانند، «فروزندهٔ تاج و تخت» خوانده شده‌اند و «فرازندهٔ درفش کاویانی» که نماد فرمانروایی بر ایرانْزمین است. آنان، آنچنان دلاور و جنگنده‌اند که در هر آوردگاهی نبرد می‌توانند آزمود، چه آن آوردگاه در همواری دشت باشد چه در شیب و فرازکوه. استاد، در این ستایش خویش ازگودرزیان، دیگربار دو نمادْگونهٔ ناساز، **کوه** و **هامون** یا دشت را درکارآورده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۲۳. نیز اگر رای گودرز مایهٔ آبادی لشکر شمرده شده است، از آن است که گودرز سپاهبد

---

۱. *حماسه سرایی در ایران*/ ۵۸۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و لشکرکش ایران است و از این دید، هماورد و همبالای توسِ سپاهسالار.

در م و ج، به جای «نبیره و پسر»، «نبیره پسر» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا، بدین‌سان، یا پسر ویژگی نبیره است که یادکردِ آن بیهوده است و آگنه‌ای (= حشو) زشت؛ پیداست که آن ۷۸ تن که دلیران کوهند و سواران دشت، تنها نبیرگان پسر می‌توانند بود و دختران را در آن میان جایی نیست؛ یا پسر به نبیره عطف شده است؛ اگر چنین باشد، در هنجار زبان پارسی، نشانهٔ عطف (= و) می‌باید در میانه آورده شود. شاید چون برنویسان می‌پنداشته‌اند که «نبیره و پسر» وزن بیت را می‌پریشد، آن را سترده‌اند؛ لیک، در این آمیغ، می‌باید واژهٔ نخستین را *نبیرَوْ* خواند تا وزن و آهنگ سخن تباه و ناساز نشود. این هنجاری است سبکی که در *شاهنامه* و دیگر سروده‌ها بارها کاربرد یافته است، نمونه را، در بیتهای زیر:

چگونه نباشیم امروز شاد که داماد ما شد نبیرهٔ قباد؟

* * *

نبیرهٔ منوچهر، شاه دلیر که گیتی به تیغ اندر آورد زیر.

* * *

به بیداد، برخیره، خون ریختند؛ به دام نهادهٔ خود، آویختند.

نیز شاید هم از آن است که این آمیغ در ژ «نبیر و پسر» آورده شده است. این ریختِ پچینی (= نسخه بدلی) اندک‌اندک به فرهنگهای واژگان نیز راه برده است و «نبیر» را نیز واژه‌ای در معنی نبیره شمرده‌اند؛ لیک این ریخت درست و بآیین نمی‌تواند بود؛ زیرا این واژه، در پهلوی، نپیرگ napirag بوده است. در پارسی، با دگرگونی پساوند *اگ* ag به ه (= ـَـ)، به ناچار می‌باید «نبیره» شده باشد. همهٔ نمونه‌هایی را که در فرهنگها برای «نبیر» آورده‌اند، می‌توان «نبیره» خواند، با نرمتر خواندن «و» یا «ی» در آن: *نبیرَوْ* یا *نبیرَیْ*، نمونه را در بیتهای زیر که گمان برده‌اند در آنها واژه «نبیر» است، نه «نبیره»:

نبیر و پسر داشتم لشکری، شده نامبردار هرکشوری.

* * *

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبیر جهاندار روشن‌روان که با داد او پیر گردد جوان.

از دیگرسوی، گودرز، آنگاه که از سر درد و دریغ با فریبرزِ کاوس از دلبندان خویش که در نبرد هماون توشهٔ تیغ آمده‌اند، سخن می‌گوید از «پور و نبیرهٔ» خود یاد می‌آورد و این دو را از یکدیگر جدا می‌دارد:

بدو گفت: «بنگر که از بخت بد همی بر سرم، هر زمان، بد رسد!
از این جنگ، **پور و نبیره** نماند؛ سپاه و درفش و تبیره نماند ...»

نیز بنگرید به *همان*، ج ۵/گزارش بیت ۶۶۶۴.

۱۴۷ و ۱۴۸: چو: نیز؛ همچنین؛ «ازگونهٔ». **گُسْتَهَم** یا «گُشْتَهم» از پهلوانان ایران است و فرزند گژدهم و فرمانده و سالار گژدهمیان، در نبرد بزرگ کیخسرو با تورانیان. این سردار را که درفشی ماه‌پیکر داشته است با گستهمِ نوذر نمی‌باید درآمیخت:

پس پشت گودرز، گستهم بود که فرزند بیدار گژدهم بود.
یکی نیزه بودی به چنگش به جنگ؛ کمان یار او بود و تیر خدنگ.
ز بازوش، پیکان به زندان بدی؛ همی در دل سنگ و سندان بدی.
یکی ماه‌پیکر درفش از برش؛ به ابر اندر آورده تابان‌سرش.

پیروزگر، در کاربرد و معنی، با «پیروز» برابر است. در این واژه، «پیروز» در کاربرد اسمی است؛ از این روی، با پساوند صفت‌ساز «گر» پیوند گرفته است. فخرالدین اسعد گرگانی نیز، در این بیت، واژه «پیروزور» را به کار برده است که در ساخت با «پیروزگر» یکسان است:

همی‌گفت این سخن **پیروزور** شاه دو چشمش دیده‌بان گشته سوی راه.

این واژه در همین ساخت در پهلوی نیز با ریختِ پروچگر peročgar به کار می‌رفته است. **بزرگان** می‌تواند بود که شمردهٔ (= معدود) شصت و سه باشد که از آن جدا افتاده است: «شصت و سه بزرگان»؛ بدین‌سان، ویژگی‌ای سبکی نیز، در این آمیغ (=ترکیب)، می‌توان یافت: شمرده با شمار، در جمع، همساز و هماهنگ شده است. **مایه‌دار** کنایهٔ ایماست از سالار و فرمانده.

شمار گژدهمیان را بنداری ۷۳ تن آورده است: «ثم عرض گستهم بن گزدهم و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هو مقدم علی ثلاثة و سبعین إصبهبذاً من أولاد أبیه»[۱].

۱۴۹ و ۱۵۰: لواده نام پهلوانی است ناشناخته که در *شاهنامه* همین یک بار از او نام برده شده است. این نام در ریختهایی گونه‌گون در برنوشته‌های *شاهنامه* و کتابهای دیگر آمده است: نواده؛ توابه؛ لوایه؛ نوانه. در آن میان، برپایهٔ زبانشناسی تاریخی، تنها **لوایه** می‌تواند ریختی دیگر از «لواده» باشد که در آن د به ی دیگرگون شده است، **بَرْته** پهلوانی است ایرانی از دودمان لواده و سالار بر هشتاد و پنج جنگاورِ *لوادگی* که در نبرد بزرگ کیخسرو، او را یاری می‌رسانند. این پهلوان، در نبرد «دوازده رخ»، هماورد تورانی خویش، کُهْرَم، را با تیغ برّان به دوپاره می‌کند. یوستی ریخت اوستایی این نام را پرتکه paretaka[۲] گمان زده است. ریختِ تازیْ شدهٔ این نام «فرته» است. راوندی، در بخشی از کتاب خویش که در آن پیروزمندان و درشکستگان را به نام برشمرده است، در سخن از چیرگی این پهلوان برکهرم، نام او را «پَرْته» یاد کرده است.[۳] **دستْبُردار** در معنی آغازنده به کار و هنرنمای و شگرفْ‌رفتار در جنگ به کار برده شده است. به راستی، «دستْبُرْدار» کسی است که به «دستبرد» و کار نمایان و شگفت تواناست. این واژه از دست + بُرْد + ار (= پساوند) ساخته شده است و واژه‌ای است، در ریخت، همانند «نامبُردار» و «فرمانبُردار» و فعل، در آن، «بردن» است. **دست بردن** کنایه‌ای است ایما از پرداختن و آغازیدن به کار و بارها در *شاهنامه* به کار برده شده است؛ نمونه را، در بیتهای زیر:

به نخچیر گور و به می **دست برد**؛ از این گونه، یک‌چند خورد و شمرد.

* * *

از آن پس به شادی و می **دست برد**؛ جهان را، نمود او بسی دستبرد.

* * *

دگر آنکه روزش بباید شمرد؛ به کار بزرگ اندرون **دست برد**.

اسدی توسی نیز گفته است، در *گرشاسبنامه*:

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۰۳.
۲. *فرهنگ نامهای شاهنامه*/ ۱۶۲ ـ پانوشت.
۳. *راحة الصدور*/ ۴۵۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگـــر **دستِ** کشـــتن **بـــرم** روزکـــار، بســـی بـــایدم رنـــج در روزگـــار.

* * *

بـــه گـــیتی بـــجز **دستِ** نـــیکی **مـــبر**؛ کـــه آیـــد یکـــی روز نـــیکی بـــه بـــر.

با این همه، فعل را در این واژه «دست برداشتن» نیز می‌توان دانست و آن را ساخته از دست + بَردار. «دست برداشتن» نیز اندک، در معنی آغازیدن به کار، کاربرد یافته است؛ نمونه را، هم او گفته است:

پگـــه، **دستِ** نـــخچیر **بـــرداشـــتند**؛ زگـــردونِ مـــه، گـــرد بگـــذاشـــتند.

لیک، از آنجا که «دست بردن» را کاربرد و روایی بسیار در *شاهنامه* و متنهای دیگر هست، «دستْ‌بُردار» سنجیده‌تر و پذیرفتنی‌تر از «دستْ‌بَردار» می‌باید بود. استاد، در بیتهای زیر نیز، این واژه را به کار برده است:

بـــبین تـــا کـــجا رفت ســـالار مـــا، ســـپهبد یـــل **دستْ‌بُـــردار** مـــا!

* * *

ســـپاهی فـــرستم؛ تـــو ســـالار بـــاش؛ بـــه رزم انـــدرون، **دستْ‌بُـــردار** بـــاش.

کجا که برابر با «که» به کار رفته است و **به ... اندرون** ویژگیهایی سبکی‌اند.

۱۵۱ و ۱۵۲: پَشَنْگ نام پدر منوچهر است و برادرزادهٔ فریدون و شوی دختر ماه‌آفرید که نوادهٔ ایرج بود. فردوسی او را «گَوِی از تـخمِ جـمشیدشاه» بـازنموده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ / گزارش بیت ۱۶۴۷. ایـن «پشـنگ» را بـا «پشنگ» تورانی، پدر افراسیاب، درنـمی‌باید آمـیخت. **رویـین** پـهلوانـی است از دودمان پشنگ و در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، شاه و سالار پشـنگیان؛ نـیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۳۳۱. این «رویین» را نیز، با «رویـین» تورانی، پور پیران ویسه، درنمی‌باید آمیخت. رویینِ پَشَنْگان، در *شـاهنامه*، دامـاد توس دانسته شده است. **در پیشِ کوس بودن** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از فرماندهی سپاه و همواره پیشرو و آمادهٔ نبرد بودن.

به جای «رویین» در ف «شیدوش» و در ژ «ژوپین» آمده است و در ظ نیز، به جای «پیش‌کوس»، «پیشرو» و به جای «داماد توس»، «چون ماه نو»؛ ریختهای آورده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در متن سنجیده‌تر و رواتر می‌نمایند: پهلوانی به نام «ژوپین» در، *شاهنامه*، نمی‌شناسیم؛ «شیدوش» نیز پورگودرز است؛ چگونه می‌تواند از تخم پشنگ باشد و فرمانده پشنگیان؟ مانندگی پهلوانی که نگهبان گردان است به ماه نو نیز مانندگیی خنک و خام است و نابرجایگاه. شاید همانندی نام «رویین» با پهلوان تورانی و دوری و نهفتگی معنا در «پیش کوس بودن» برنویسان را به دیگرْکردِ متن واداشته است.

۱۵۳ و **۱۵۴**: **فرهاد** از پهلوانان ایرانی است که با کاوس در بند دیو سپید افتاد و پس از رهایی به دست رستم، در نبرد با دیوان و شاه مازندران، دادِ دلاوری داد. او، در تاختن کاوس به هاماوران نیز، با وی همراه بود. فرهاد، در نبرد «هفت گردان» و در کینخواهی سیاوش در رهانیدن بیژن از چاه توران، در شمار یاران رستم، نبرد می‌آزمود؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۵۱۱. **شیروی** نیز که فرهاد از دودمان وی شمرده شده است، از پهلوانان روزگار فریدون بوده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱/گزارش بیت ۱۶۷۸. فرهاد، با تشبیه رسا، در سختی و سُتواری، به سندان پولادین مانند آمده است.

در ف و ظ، به جای «ز خویشان شیروی»، «گزین بود از این شهره» آمده است که ریخت کهنتر و کمتر آشناست و از دیدِ پچینشناسی، ریختِ نژاده و نخستین همان می‌تواند بود؛ لیک، از آن روی که در سخن از همراهان کیخسرو، همواره در کنار سردار و فرمانده از دودمان وی نیز یادی رفته است، ریختِ آورده در متن که از م و ج است، برگزیده آمد؛ با این همه، تنها در همین بیت است که از پیوستگی فرهاد با شیروی سخن در میان آمده است. در *مجمل التواریخ و القصص*، فرهاد پور زواره، برادر رستم، دانسته شده است: «... از فرامرز، آذر برزین بازماند از پسران و از زواره، **فرهاد** و تخواره»[1]. در همهٔ برنوشته‌ها نیز، به جای «گردنکشان»، «گردان روز» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است ریختی است کهنتر و دورتر و از این روی، نژاده‌تر. در ژ نیز، به جای «شیروی»، «برزین» آورده شده است. بیت ۱۵۴ در م چنین است:

---

۱. *مجمل التواریخ و القصص*/ ۲۵ و ۹۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گـــزین گـوان شـهره فـرهاد بـود؛ گـــه جـنگ، سـندان پـولاد بـود.

۱۵۵ و ۱۵۶: گرازه از پهلوانان ایران است و از تخمهٔ گیوگان و درفشی با پیکر گراز او را از دیگر پهلوانان باز می‌شناسانیده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/ گزارش بیت ۱۶۶۸. **کَنارنگ**: مرزبان؛ سالار برکُشته‌های کنارین و مـرزی. **باآفرین**: ستودنی؛ شایستهٔ ستایش. از این ویژگی، با کنایه‌ای ایما، والا و گرانمایه خواسـته شده است. لَخت دوم از بیت ۱۵۶ گونه‌ای از فراخـی را پـدید مـی‌آورد کـه آن را دوْرجویی (= ایغال) می‌نامیم؛ با این افزونه، پهلوانان هرچه بیش ستوده و بازنموده آمده‌اند؛ اما، بی‌آن نیز، سخن بسنده و بفرجام است.

در م، به جای «شمرد»، «سپرد» آمده است که درست و روا نمی‌نماید؛ بـا «سپرد»، جمله چنین می‌بایست می‌بود: «نگهبانی ایشان هم او را سپرد»؛ لیک، با «شمرد» نیز، سخن چندان روشن و رسا نیست؛ نهادِ آن می‌باید کیخسرو باشد. اما در هیچ یک از گروههایِ پیشینِ جنگاور، کیخسرو فرمانده گروه را برنگزیده است. به هر روی، گزارش بیت چنین می‌باید بود: «از تخم گرازه ۱۰۵ گُرد بودند و کیخسرو گرازه را نگهبان آنان شمرده بود»؛ اما، با این همه، بس دور و شگفت است که گُرازه ـ اگر در این زمان هنوز زنده باشد ـ که پیری فرتوت و سالخورده است آنچنانکه ۱۰۵ گُرد از تخم او برآمده‌اند، بتواند نگهبان و فرمانده «گُرازگیان» باشد؛ در هیچیک از گروههای پیشین نیز، سرْدودمان خود سالار گروه نیست و یکی از پسینیان اوست که گروه را نگهبان و فرمانده است. بافتار معنایی و نحوی سخن به گونه‌ای است که می‌توان انگاشت که «او» نه به گرازه، بلکه به «فرهاد» در بیت پیشین بـازمی‌گردد؛ کاربردِ «هم» این گمان را نیرو می‌بخشد؛ شاید چون گروهِ گُرازه سرداری نامور نداشته است، کیخسرو فرماندهی آن را نیز به فرهاد، نگهدار «شیروییان»، سپرده است.

در ف و ژ، به جای «پهلوانان جز این»، «پهلوان گزین» آمده است که درست و روا نمی‌نماید و روشن نیست که این پهلوان گزین که کنارنگ و ردان و بزرگان با او همراه بوده‌اند، کیست؛ استاد، پس از برشمردن گروههای جنگاور، در این بیت به گونه‌ای فراگیر از دیگر پهلوانان که نمی‌خواهد آنان را به نام یاد کند، سخن می‌گوید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۵۷ تا **۱۵۹**: **مَر**: شمار. این واژه که کاربردی است کهن و ویژگی‌ای سبکی همان است که در ریختِ «مار»، در «آمار»، هنوز کاربرد دارد. مصدری که از آن ساخته شده است، *مارْدن* است که در واژه‌هایی چون «اخترْمار» به معنی اخترشمار به‌کار برده شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۳۳۹. دربارهٔ **برز** نیز، بنگرید به گزارش بیت ۸۹. از **موبد**، روزیْ‌دِهانی خواسته شده است که کیخسرو آنان را برمی‌گمارد که نام سپاهیان را در دفتر بنویسند، تا بدانان مزد و روزی از گنجخانه داده شود. از این موبدان در بیت ۱۳۶ سخن رفته است. شناختگی (= تعریف) **موبد** که نهاد جمله است، از آنجاست که فردوسی گونه و گروه موبدان را خواسته است، نه موبدی ویژه را در آن میان؛ هم از آن است که در بیت سپسین، فعل «نبشتن» که به موبد باز می‌گردد جمع آورده شده است (= نبشتند). این گونه‌ای از شناختگی است که آن را «معرفه به عهد ذهنی» نامیده‌اند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۵. **پَهْلَو** در معنی شهر و آبادانی به‌کار رفته است، در برابرِ «دشت و هامون» که از آن، بیرون و پیرامون شهر خواسته شده است.

۱۶۰ و **۱۶۱**: **سوران** به معنی جشن و شادمانی است و از سور + ان (= پساوند بازخوانی) ساخته شده است. این واژه در فرهنگها نیامده است؛ اما هنوز، در واژهٔ «ختنه‌سوران»، در پارسی کاربرد دارد. **درای** زنگ بزرگ رویین است و گونه‌ای از ابزارهای جنگی. **زخم** در معنی کوبه به‌کار رفته است و **شهر** در معنی سرزمین و **نهادن** در معنی سامان دادن و آراستن و برپای داشتن، بدان‌سان که در بیت زیر نیز:

نهادند آوردگاهی بزرگ؛ کشانی بیامد، به کردار گرگ.

نیز نالانِ «نای» راست و سودهٔ «سوی» را:

جم و فریدون گر جشن ساختند رواست؛

چنین بود ره و آیین خسروان کبار.

نهاد جشنی شاه جهان از آن برتر؛

که هست از ایشان برتر، به خسروی، صد بار.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خروش آمدن ازکرنای و هندی‌درای کنایه‌ای است ایما از رهسپاری سپاه. **سرِ ماه** که کیخسرو می‌خواهد در آن سپاه ایران را به سوی توران ببرد، هرمزدْ روز از مهرماه می‌باید بود که در آن، خورشید در ترازوست؛ بدان‌سان که از این پیش نوشته آمد، در باورشناسی ایرانی، با رسیدن خورشید به ترازو نیمهٔ گجسته و اهریمنی سال آغاز خواهد گرفت و روزگار چیرگی و فرمانرانی کیوان که «گجستهٔ مِهین» (= نحس اکبر) است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۳۵.

در ف و ظ و ژ، به جای «نهند»، «نهید» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر است: «نهند» وابسته به «باید» است، در بیت پیشین. در ژ، به جای «شهر»، «جنگ» آمده است و در م، «رزم» که آن نیز پذیرفتنی و رواست.

۱۶۲ و ۱۶۳: از **گاو**، پیکره‌ای اخترین خواسته شده است که نشانهٔ برج دومین از دوازدهگان است و آن را تازیان «ثور» می‌نامند. استاد، در بیت زیر، این پیکره را «گاوِ گردون» نامیده است:

هر آن کس که آن زخم شمشیر دید، خروشیدن **گاوِ گردون** شنید.

خاقانی نیز، در ستایش جلال‌الدین اخستان، گفته است:

خسروان گرز گاوسارش را زبر چتر کاویان بستند.
اختران، پیش گرز گاوسرش، رخت بر **گاوِ آسمان** بستند.

از **ماهی** نیز، جانداری نمادین و افسانه‌ای خواسته شده است که بر پایهٔ پندار پیشینیان، گاوِ زمین بر آن جای گرفته است و این ماهی در دریای فراگیر شناور است. زمین نیز بر شاخ گاو نهاده شده است. هم آن سترگ و سالارِ سخن، در چامه‌ای سروده در ستایش منوچهر شروانشاه و بستنِ بندِ باقلانی، گفته است:

شاه بود آگه که وقتی **ماهی و گاوِ زمین**
کلّی اجزای گیتی را کنند از هم جدا؛
پیش از آن کز هم برفتی هفت اندام زمین،
رفت و پیش **گاو و ماهی** ساخت سدّی از قضا.

از **سرِ گاو**، باکنایه‌ای ایما، ستارهٔ پروین خواسته شده است که جای آن برکوهان گاو

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است؛ در چارانه‌ای (= رباعی) بازخوانده به خیّام، هم از پروین چونان «کوهانِ گاو آسمان» سخن رفته است و هم از گاوِ زمین:

گاوی است در آسمان؛ سنامش **پروین**؛
یک گاو دگر نهفته در زیر زمین؛
چشم خردت بازکن؛ از روی یقین،
زیر و زبر دو گاو، مشتی خر بین.

استاد در بیت، **سرِ گاو** را چونان نمادْگونهٔ بلندی به کاربرده است و **پشتِ ماهی** را چونان نمادْگونهٔ پستی و بدین‌سان، باگزافه‌ای نغز و شاعرانه، کیخسرو را فرمانروای همهٔ جهان دانسته است؛ هم او در این بیت دیگر همین کنایه را با واژه‌هایی دیگر به کارگرفته است، در سخن از فرمانروایی فراگیر خورشید بر جهان:

چو خورشید از پرده بالا گرفت، جهان از **ثری تا ثریّا** گرفت.

در پندارشناسی سخن پارسی، پروین یا ثریّا نشانهٔ بلندی است؛ از آن است که استاد، نمونه را، فرموده است:

سر اندر **ثریّا**، یکی کوه دید؛ تو گفتی ستاره بخواهد کشید.

* * *

به کردار ماهی، به دریا شود؛ سر بدکنش بر **ثریّا** شود.

پیرِ فرخنده‌ویرِ بلخ نیز گفته است:

می‌کند توحید تو بهر ثنا، هرچه هستت، **از ثریّا تا ثریٰ**.

در همهٔ برنوشته‌ها مگرف، به جای «سرگاو»، «درگاو» آمده است و به جای «پشت»، مگر ظ، «برج» که هیچیک سخته و شیوا و بآیین نمی‌نمایند؛ از این روی، ریختِ نژاده و سنجیده، برپایهٔ پچینها به گونه‌ای که در متن آمده است، گمان زده شده است. در ژ، سخن بدین‌سان ساده گردیده است: «ز برج بره تا به ماهی تو راست».

۱۶۴ تا **۱۶۶**: **فَسیله**: رمهٔ اسبان. **روشنْ‌تن** در معنی کسی که سرشت و گوهر و ذات روشن دارد به کار رفته است و درکاربرد و معنی، وارونهٔ «بَدْتن» است. سهراب نیز، به هنگام مرگ، رستم را می‌گوید:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنون، بند بگشای از جوشنم؛ برهنه نگه کن **تنِ روشنم**.

از **فسیله**، با مجاز کل و جزء، هریک از اسپان رمه خواسته شده است. **بادْپای** کنایه‌ای است ایما از اسپ و **به ... اندرون** ویژگی‌ای سبکی.

در ف، لخت نخستین از بیت ۱۶۴ بدین‌سان آمده است که از دیدِ سبکشناسی و ساختار واژگانی کهن و نژاده می‌نماید؛ اما بافتار نحوی جمله را آشفته است: «فسیله که بودش به جایی یله». در همهٔ برنوشته‌ها، مگر ف، به جای «روشنْ‌تن»، «رویین‌تن» آمده است که درست و بر جایگاه نمی‌نماید: رویینْ‌تنی ویژگی پهلوانان تهم و بزرگ است و برای به کمند افکندن اسپ، نیازی بدان نیست که کمندافکن رویینْ‌تن باشد. نیز در همه، مگر ف، به جای «به سوی»، «به پیش» آمده است؛ اما کمند را به **سوی** شکار می‌افکنند و دام را به **پیش** او می‌گسترند. در ظ به جای «به سوی فسیله»، «بر این دیواسپان» آمده است که آن نیز کاربردی دور و شگفت می‌نماید؛ اما درست و نژاده نیز می‌تواند بود. **دیوْاسپان** شاید در معنی اسپان رامْ‌نشده و رمنده‌خوی به کار رفته باشد. هنوز نیز جنگل‌نشینان واژهٔ دیو را، در پیوند با واژه‌ای دیگر، در معنی وحشی به کار می‌برند؛ نمونه را انجیر و انگور وحشی و خودروی را «دیوانجیر» و «دیوانگور» می‌گویند.[۱]

۱۶۷ تا ۱۷۰: روزگار بردن: تباه کردن زمان و به هرز و هدر دادن آن؛ استاد، همچنان، فرموده است:

هم اکنون، شب تیره، پیشم بیار فراوان، به جُستن، **مبَر روزگار**.

نیز چامه‌گویِ چنگزن، فرّخی سیستانی راست:

مرا ز نو شدن مه غرض مه عید است؛ چو ماه بینی، بشتاب و **روزگار مبر**.

مسعود سعد سلمان نیز، در بیتی که بانزد و دستان شده است، چنینمان به پاسداشتِ روزگار اندرز گفته است:

مده زمانشان ز این بیش و **روزگار مبر**؛ که اژدها شود، ار روزگار یابد، مار.

---

۱. *لغتنامه*/ زیر واژهٔ «دیو».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به مردان: به یاری مردان؛ به سبب مردان. **مردم** در معنی انسان به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **بزرگان** کنایهٔ ایماست از پادشاهان و **درخت** استعاره‌ای آشکار از بهروزی و کامگاری؛ درختی که آنچنان گَشَن و بلند می‌تواند شد که بار و شاخ به خورشید می‌تواند رسانید. پرسشْ هنری است و از سرِ انکار.

کیخسرو که در آراستن سپاه و روزی دادن به سپاهیان گشاده دست و راد است، می‌گوید که گنجِ پادشاهان را نمی‌باید نهفت؛ در زمان جنگ و کین، گنج در چشم آنان خوار و بی‌ارزش می‌شود؛ زیرا گنج و پادشاهی را به یاری مردان و مردمان می‌توان به دست آورد؛ اگر آنان ازگِرد پادشاه بپراکنند، گنج به‌کار او نخواهد آمد و پادشاهیَش تباه خواهد شد؛ پس، در افشاندن گنج و روزی دادن به سپاهیان، درنگ و دریغی نمی‌باید داشت.

در م و ظ، به جای «گنج بزرگان»، «گنج از بزرگان» آمده است؛ لیک ریختِ آورده در متن شیواتر و سنجیده‌تر است؛ زیرا سخن از همهٔ مردمان است و سپاهیان که می‌باید از گنج پادشاه روزی و مزد بستانند، نه تنها بزرگان که خود توانگرند و خداوندِ گنج.

۱۷۱ تا ۱۷۴: **پیکر** در معنی نگار و نقش به‌کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **بوم** نیز در معنی زمینه و بافتار پارچه به کاربرده شده است. این دو واژه را بارها، در *شاهنامه*، در کنار یکدیگر می‌توانیم یافت؛ نمونه را، در بیتهای زیر:

غلامان رومی به دیبای روم؛ همه **پیکر** از گوهر و زرّ **بوم**.

* * *

بر آن تخت، فرشی ز دیبای روم؛ همه **پیکر**ش گوهر و زرش **بوم**.

* * *

بیابید از این مایه دیبای روم، که **پیکر** بریشم بود؛ زرش **بوم**.

جامه چونان سنجهٔ (= واحد) شمارش و اندازه‌گیری پارچه به‌کار رفته است و برابر با «تخت» با «دست» و «طاقه» و **جام** نیز سنجه‌ای است برای گوهر؛ در گذشته، گوهرها را در جام می‌ریخته‌اند؛ از این روی، جام سنجه‌ای شده بوده است برای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اندازه‌گیری گوهر. **تن به تن** افزونه‌ای است که با آن «همه» گسترده‌تر و استوارتر بازنموده شده است و گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را دورجویی (= ایغال) می‌نامیم.

در م و ج، به جای «زاین شمار»، «پرنیان» آمده است و برپایه آن، به جای «شاهوار»، «اندر میان»؛ لیک ریختِ متن شیواتر و سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا پیشتر از «دیبای روم» سخن گفته شده است که نامی است فراگیر هر بافتهٔ ابریشمین و از آن میان، پرنیان را؛ استاد بر آن است که بفرماید که افزون بر بافته‌های ابریشمین، خز و منسوج و بافته‌هایی دیگر گرانبها از این گونه را به نزد کیخسرو آوردند؛ تا او آنها را، به پاداشِ دلیری و بیباکی، به پهلوانان ارمغان دارد.

۱۷۵ تا ۱۷۷: پلاشان نام پهلوانی تورانی است که به دست بیژنِ گیو از پای درمی‌آید. این نام که در ریختِ «بلاشان» نیز به کار برده شده است برپایهٔ ساخت خویش: پلاش + ان (= پساوند بازخوانی)، برابر با «پلاشی» است و در معنی کسی که وابسته به دودمان «پلاش» است. از آنجا که ریختهای کهنتر این نام *ولاش* و *ولخش* walaxš بوده است، این نام برپایهٔ هنجارهای ریشه‌شناختی در زبانهای ایرانی، می‌باید در پارسی به ریختِ *گُلاش** درمی‌آمد؛ اما شاید از آن روی که نام است نه واژه و در زبان کاربردی ویژه داشته است، به فرجامِ دگرگونیِ خویش نرسیده است. چند تن از پادشاهان اشکانی بلاش نام داشته‌اند؛ از این روی، پنداشته شده است که شاید نام پلاشان از نام آنان به یادگار مانده است:

> ... با تطبیق این رویدادهای تاریخی، به آسانی می‌توان پی‌برد که شورش مازندران و گرگان نمایشگر یک ستیزهٔ شخصی میان خاندان گودرز (که همواره فرمانروای مازندران و گرگان به شمار می‌رفت) و دودمان بلاش یکم بوده است. این نکته را در *شاهنامه* در قالب نبرد میان بیژن و پلاشان می‌بینیم. چنانکه گفته شد، بیژن عنوان کلّی یک تیره از خاندان گودرز و پلاشان صورت فارسی شدهٔ نام پارتی «ولاگش» walāgash است. جالب توجّه است که پلاشان به صورت

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جمع آمده زیرا چند تن از پادشاهان پارتی به نام «بلاش» از پس یکدیگر می‌زیسته‌اند.[۱]

دژخیم در معنی بدخوی و بدنهاد به کار رفته است. **نَرْاَژدها** چونان ویژگی‌ای برای پلاشان که پهلوانی تورانی است به‌کار برده شده است. از آن روی که در نمادشناسی ایرانی «اَژدها» جانداری زیانکار و اهریمنی است، کاربردِ آن برای پهلوانی که تورانی است و از تبار و سرزمین اهریمنی، کاربردی است سزاوار و برجایگاه. **کجا** برابر با «که» به‌کار رفته است و ویژگی‌ای است سبکی؛ نیز **اینَت** که واژه‌ای است در شگفتی و ستایش. **سیرْخواب** کنایه‌ای است ایما از نیکْ دلآسوده و آرام. رفتار پهلوان، در نرمی و چالاکی، با تشبیهی ساده به گرد مانند آمده است. قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پایهٔ آن بر *ها* نهاده شده است، نه تنها بر *ا*. بیت نخستین را گونه‌ای از فراخی که آن را بساورْد می‌نامیم، آراسته آمده است: لخت دوم گزارشی است از «سر بی‌بها» که بی‌آن، سخن تاریک و دیریاب و نابسنده می‌تواند بود؛ کیخسرو می‌گوید: «این ارمغانها بهای سر بی‌بهای پلاشان است که پهلوانی است بدخوی و نیرومند و افراسیاب او را پهلوان خویش می‌خواند و به پشتگرمیِ بیداری و هوشیاری او، آسوده می‌آرامد و می‌خسپد. کیست آن دلاوری یل که اسپ و شمشیر او را، به نرمی و چالاکی گرد، در روز نبرد به لشکرگاه ما بیاورد؟» در همهٔ برنوشته‌ها، مگر ژ، به جای «که آرد»، «بیارد» آمده است؛ لیک، با «بیارد»، جمله از دید نحوی آشفته و بیراه خواهد بود.

۱۷۸ تا ۱۸۰: **سبک**: چست؛ چالاک. **را** که حرف اضافه است و برابر با «برای» و **به ... اندرون** و **بادی** ویژگیهایی سبکی‌اند. **اَژدها** را از آن روی که در بیت پیشین چونان ویژگی و صفت «پلاشان» آمده است، می‌توان کنایه‌ای ایما از او دانست. **میان بستن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از بیسیجیدن و آمادهٔ کار شدن، **جامه** با **جام** جناس مذیّل می‌سازد.

---

۱. *آیینها و افسانه‌ها ...*/ ۱۵۰؛ نیز بنگرید به *حماسه‌سرایی در ایران*/ ۵۴۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۸۱ تا ۱۸۳: **جامِ گوهر**: جامِ آکنده از گوهر؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۷۳. **زُنار**: کمربند. **همان**: همچنین؛ به همان‌سان. قافیه، در بیت میانین، هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*. **بستگیِ میان** به زنّار کنایه‌ای است ایما از آمادگی برای فرمانبری و پَرَسْتگی.

در ظ، به جای «دیبای صد»، «دیبا و هم» آمده است و در م و ژ «دیبا و صد»؛ در م، به جای «همان» نیز، «صد از» آورده شده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید؛ زیرا پرنیان خود گونه‌ای از دیباست و جدا کردن این دو از یکدیگر روا نیست؛ از دیگرسوی، «دیبای» ریختی است کهنتر از «دیبا» که گویا در چشم برنویسان نازیبا یا نادرست نموده است و آنان را به دیگرْکردِ متن برانگیخته است. **صد پرنیان**، برای باز نمود «دیبا» آورده شده است و چگونگی آن را نشان می‌دهد: «افزون بر دو صد جامهٔ زرنگار، خز و دیبایی آورده بودند که آن دیبا صد پرنیان، یا بافتهٔ ابریشمین نگارین، بود». افزون بر دو صد جامهٔ زرنگار و خز و پرنیان، دو کنیزک گلرخ و آمادهٔ رَهیگی و خدمتگزاری نیز، به فرمان کیخسرو، آورده شده بود.

۱۸۴ تا ۱۸۶: **تَژاو** پهلوانی تورانی است و داماد افراسیاب. افراسیاب او را گرامی می‌داشت و بیدار و فرّخ‌نژاد می‌خواند و تاج خویش را بدو داده بود. تَژاو، پس از کشاکشهایی چند با پهلوانان ایرانی، سرانجام به دست گیو از پای درآمد؛ گیو، به کین‌خواهی برادرش بهرام که تَژاو تیغی بر او زده بود و از اسبش درافکنده، سرِ وی را از تن برید، بدان‌سان که سرِ چکاوی خرد را بر می‌کَنند. این نام که پیشینه و معنای آن بر من روشن نیست، در ریختِ «تزاو» نیز به کار رفته است.

آن را: آن کسی را؛ وابستهٔ آن، در بیتِ سپسین آمده است؛ کیخسرو می‌گوید: «این هدیه را به آن کسی می‌دهم که تاج تژاو را پیش من بیاورد». را که برابر با «به» به کار رفته است و گر که برابر با «یا» ویژگیهایی سبکی‌اند.

۱۸۷ تا ۱۸۹: **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است و **پرستنده** که در معنی کنیز و خدمتگزار، ویژگیهایی‌اند سبکی. **باز** قید «برجستن» است و در معنی دیگربار،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دوباره. **درازیِ چنگ** کنایه‌ای است ایما از زَندگی و تَهمی و پهلوانی. کاربرد واژهٔ **چنگ** نیز به جای دست، استعاره‌ای کنایی را در بر دارد: بیژن شیری پنداشته شده است که در جنگ چنگی دراز دارد و هماوردان را از هم فرو می‌درد. **جنگ** و **چنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و **آباد** و **باد** جناس مزید.

در م و ظ، به جای «پرستنده»، «بزد دست» آمده است، لیک ریختِ متن سنجیده‌تر است؛ زیرا بیژن به آهنگِ برگرفتن هدیه‌ها از جای برمی‌جهد و «دست بر زدن» در «برجستن» نهفته است و نیازی به یاد کردِ آن نیست؛ از دیگرسوی، از **پرستنده**، دوگلرخِ زنّارْبر میان بسته خواسته شده است که کیخسرو آنان را به آورندهٔ تاج تژاو ارمغان خواهد کرد.

۱۹۰ تا **۱۹۳**: **شیرگاو**، در بیت ۱۹۳، چیستانی است. جیحونی کوشیده است که با پیمودن راهی پیچاپیچ و نافرجام، این چیستان را بگشاید. او «شیرگاو» را ریختی گشته (= مصحّف) از *شیدْگاو* دانسته است و «شیدگاو» را ریختی از «گاوِ شیدان» که ویراستاران *شاهنامهٔ* چاپ مسکو، آن را به جای «گاو شیران» در بیتی از داستان سیاوش نهاده‌اند و آن را اژدهایی افسانه‌ای پنداشته‌اند که روزگاری ایران را ویران گردانیده است و به دست کوروش بزرگ کشته شده است[۱]؛ سپس، از این اژدهای گاوْنام، به گاوی رسیده است که بر پایهٔ *زاتسپرم* و دینکرت، اورمزد آن را در نبردی در میان ایران و توران آفریده است تا به یاری آن، مرز میانهٔ دو کشور نشان داده شود. اما به درستی دانسته نیست که چگونه می‌توان از آن اژدهای گمانْزده به این گاو نمادین راه برد که در این دو کتاب نیز نام آن آورده نشده است؟ پژوهنده، سرانجام، «شیرگاو» را در این بیت سرزمین توران پنداشته است.[۲]

در ف و ژ، به جای «گاو»، «تاو» آمده است که آن نیز گره از کارِ فروبستهٔ بیت نمی‌تواند گشاد. حتی اگر «شیرگاو» را سرزمین توران بشماریم و به جای «دل»

---

۱. *شاهنامه*، چاپ مسکو، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، ج ۳ / ۲۳۰.

۲. *شاهنامهٔ فردوسی*، مصطفی جیحونی، کتاب صفر / ۲۱۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدان‌سان که در متن ویراستهٔ جیحونی آمده است «در» را بنهیم، دشواری بیت از میان برنخواهد خاست؛ زیرا بیت، از دیدِ نحوی، آشفته و بی‌سامان است و واژهٔ «گر» در آن بیهوده و نابرجایگاه و «دَرْوا»؛ بدین‌سان، جمله چنین می‌باید بود: «اسپان و خوبرویان کسی را [می] سزد که چون تژاو سر بپیچد، در توران را ندارد»؛ افزون بر آن، کاربرد «داشتن» نیز مایهٔ چند و چون است و معنای آن به درستی روشن نیست. حتی اگر گزارهٔ جملهٔ نخستین را «است» بدانیم و آن را سترده بینگاریم (= اسپان و خوبرویان کسی راست که ...)، جمله همچنان تاریک و بی‌انـدام خـواهـد مـاند. بدین‌سان، تنها گمانی سنجیده و پذیرفتنی که در ساختار این جمله می‌توان زد، آن است که جملهٔ پیرو را سترده بدانیم. در *شاهنامه* و دیگر متنهای کهن، هنجاری است که گاه جملهٔ پیرو یا پاسخ شرط، برپایهٔ بافتار معنایی آن، سترده می‌شود. نیز لخت دوم بیت را، گونه‌ای «میانْ‌آورد» و جملهٔ معترضه بشماریم که هیچ پیوندی با جملهٔ بنیادین ندارد. آوردن این جمله‌های معترضه هنجاری است که در *شاهنامه* فراوان کاربرد دارد. این جمله، از آن روی آورده شده است که کیخسرو گمانی در شکست آوردن تژاو و گریختن او ندارد و وی را گاوی می‌پندارد که هرگز دل شیر را نمی‌تواند داشت و در برابرِ این شاهِ ددان، ایستادگی نمی‌تواند کرد. بر این پایه، ساختار جمله بدین‌گونه می‌تواند بود: «اسپان و خوبرویان کسی راست که چون تژاو سر بپیچد و از برابر او بگریزد، پرستندهٔ او را نکشد و تنها در کمندش بیفکند و بیاورد». **شیر**، در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونهٔ دلیری و زورمندی است و **گاو** نمادْگونهٔ زبونی و ناتوانی. **آراسته** ویژگی پوشیده‌رویان است که از آن جدا افتاده است. **خواسته** در معنی دارایی است و ویژگی‌ای سبکی.

۱۹۴ تا ۱۹۶: غَرْو: نی میانْ‌تهی:

> غرو: ... نای میان تهی باشد که نوازند و به عربی مزمار خوانند و نای چیز نوشتن را نیز گفته‌اند و آن را خامه گویند.[۱]

---

۱. *برهان‌قاطع*/ زیر «غرو».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اِسْپِنوی یا «اَسْپِنوی» نام کنیز تژاو است که در زیبایی آوازه داشته است و کیخسرو پهلوانی را می‌جوید که او را به ربودن و آوردن این سمنْ‌پیکر مشکبوی بفرستد. این نام در ریختِ «اسپکنوی» نیز آورده شده است:

> **اسپنوی**: به کسر اوّل و فتح ثالث و ضم نون و یای حطی، نام کنیزک تژاو، داماد افراسیاب، است. گویند بسیار جمیله بوده؛ چون تژاو گریخت، بیژن او را متصّرف شد و به اضافهٔ کاف بعد از حرف ثالث که اسپکنوی باشد هم به نظر آمده است.[۱]

جی.سی. کویاجی، اسپنوی را ریختی از نام «زنوبی» دانسته است و بر آن رفته است که داستان «تژاو و اسپنوی» در *شاهنامه* داستان رادامْیست و زنوبی است که تاسیت، تاریخ‌نگار رومی در سدهٔ دوم میلادی، آن را بازگفته است:

> یکی دیگر از داستانهای پارتی *شاهنامه* داستان نبرد بیژن و تژاو است که در آن، تژاو مغلوب می‌شود و «اسپنوی» دلبر ماهروی خود را نیز که برای رهایی او کوشش بسیار به عمل می‌آورد، از دست می‌دهد ... این قطعهٔ زیبا که یکی از توصیفهای دلپذیر و شاعرانهٔ حماسهٔ بزرگ فردوسی است، در تاریخ تاسیت نیز به گونه‌ای همانند دیده می‌شود. از گزارش فردوسی چنین برمی‌آید که این رویداد مربوط به دوران بلاش یکم است؛ زیرا پهلوان پیروزمند این رویداد کسی جز بیژن، هماورد پلاشان (= بلاش یکم) نیست. تاسیت نیز داستانی همانند داستان *شاهنامه* را به دوران بلاش یکم منسوب می‌دارد. نام پهلوان در دو متن اختلاف دارد. فردوسی او را تژاو می‌نامد و تاسیت نام «رادامیست» Radamistus به وی می‌دهد. اما نام دلبر ماهروی ربوده شده چندان ناسازگار نیست. در *شاهنامه*، این زن «اسپنوی» خوانده شده و در اثر تاسیت، نام وی به گونهٔ «زنوبی» Zenobie آمده است.

---

۱. *همان*/ زیر «اسپنوی».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باور کردن این امر که در دوران یک شاه دو رویداد کاملاً یکسان اتفاق افتد، دشوار می‌نماید و به نظر می‌رسد که این هر دو داستان در اصل یکی بوده است. برای فراهم ساختن امکان سنجش دقیق این دو داستان، گزارش تاسیت را در زیر می‌آوریم:

«رادامیست همسر خود زنوبی را بر اسب نشاند و شتابان رو در گریز آورد. زنوبی که باردار بود، نتوانست دیرزمانی این شتاب را تحمل کند و از شوهر خواستار شد که او را بکشد تا با سربلندی جان بسپارد و ننگ اسارت را بر خود نپذیرد. رادامیست از اسب فرود آمد و دلدار را در آغوش گرفت و تسلّی داد و به دلیری و شجاعت فراخواند. اما ناگاه سراپای وجودش را تشویش فراگرفت و در اندیشهٔ آیندهٔ همسرش فرو رفت که چگونه به دست مردان بیگانه خواهد افتاد. سپس بر اثر فشار زنوبی خنجر از نیام برکشید و او را زخمی ساخت و به سوی رود «ارس» کشانید و در آب رودخانه انداخت و خود شتابناک به سوی گرجستان، سرزمین فرمانروایی نیاکانش، گریخت. زنوبی در حالی که نیمه‌جانی در تن داشت، با جریان آب به کرانهٔ رود افتاد و شبانی او را دید و از چهرهٔ شکوهمندش دریافت که زنی فرومایه نیست. پس زخمهای او را با شیوه‌های روستایی خویش درمان کرد و چون از سرگذشت وی خبردار شد او را به شهر «آرتاکستا» Artaxta (= پایتخت باستانی ارمنستان) برد و از آنجا او را به نزد «تیرداد» انتقال دادند و او با وی همچون یک شاهزاده خانم بزرگوار رفتار کرد.[۱]»

رام گشتنِ پلنگ از آواز اسپنوی کنایه‌ای است ایما از خوشی و دلپذیری و آرامبخشیِ این آواز. این ستایش از آواز اسپنوی ستایشی را فرایاد می‌آورد که تهمینه

---

۱. *آیینها و افسانه‌ها.../* ۱۵۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با آن ستوده آمده است: این شاهدخت سمنگانی آنچنان زیبا و دلارا بوده است که تنها دیدار او مایهٔ آرامش شیران و پلنگان می‌شده است:

یکی دخت شاه سمنگان منم؛ پزشک هزبر و پلنگان منم.

از دیدِ ریختشناسی، نهاد جمله‌های نخستین و دوم و چهارم، در بیت ۱۹۵، «پرستنده» است؛ لیک از دیدِ معنی‌شناسی و پندارشناسی، نهاد این جمله‌ها **رخ** و **بالا** و **رفتن** اوست که با تشبیه ساده و جدا (= مفروق)، به بهار و سرو و تذرو مانند شده‌اند؛ میان وی نیز، با همان تشبیه، در باریکی به غرو مانند آمده است. بیت فرجامین را گونه‌ای از فراخی که آن را «دورجویی» می‌نامیم آراسته است؛ لخت دوم افزونه‌ای است که با آن، زیباییها و دلاراییهای اسپنوی بازنموده شده است و بی‌آن نیز، سخن باندام و بفرجام است. بر پایهٔ این ویژگیها، آرایهٔ صفتْ‌شمار نیز بیت را زیور بخشیده است.

۱۹۷ و **۱۹۸**: **بر** در معنی آغوش است و **زدن** که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام، ویژگی سبکی؛ نیز **ار** که برابر با «یا» به کار رفته است.

در ژ و ظ، به جای «بیابدش»، «بیابد به تیغ» آمده است و در ف «بیابیش»؛ ریخت نخستین نیز درست و روا می‌تواند بود و ریختِ دومین نه؛ زیرا سخن از کسی است که کنیزک را فرا دست خواهد آورد؛ از این روی، فعل می‌باید در ریخت سوم کس باشد. لخت دوم از بیت ۱۹۸، در ف و ج، چنین است: «بر آن سان که آرد کسی را به بر»؛ بدین‌سان، جمله را فعلی نخواهد بود و نافرجام خواهد ماند. ریخت متن که از ظ است، سنجیده و بآیین می‌نماید، هر چند تکرار فعل «آوردن» از شیوایی سخن می‌کاهد؛ کیخسرو می‌گوید: «پهلوانی که اسپنوی را می‌یابد، نمی‌باید او را به تیغ از پای درآورد؛ می‌باید او را با خم کمند یا با گرفتن کمر، به گونه‌ای بیاورد که وی را در آغوش گرفته باشد». در م، به جای «که آرد»، «مر او را» آمده است و در ژ، این لخت چنین است: «رباید بر آن‌سان که آید به بر». این ریخت نیز رواست؛ لیک ریختِ ظ با دیگر برنوشته‌ها سازگارتر است. در ف و ژ، جمله را بی‌آغاز و بی‌نهاد پنداشته‌اند و این بیت بیهوده را پس از بیت ۱۹۵ برافزوده‌اند که در آن اسپنوی، نامی دیگر نیز یافته است: «سمنْ‌بوی»:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سمنبر نگاری سمنْبوی نام؛ سواری که آرد مر او را به دام،

۱۹۹ تا **۲۰۲**: **به بر** ویژگی سبکی است. **دست به بر زدن** کنایه‌ای است ایما از پذیرفتن و فرمان‌بردن و برابر است با «دست بر سینه نهادن». **شاه جهان** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از کیخسرو؛ نیز **شهریار بزرگ**.

لخت دوم از بیت فرجامین در همهٔ برنوشته‌ها مگر ظ، چنین است: «درخشنده جان تو بی‌تن مبادا!»؛ لیک ریخت متن شیواتر و سَخته‌تر است؛ زیرا کیخسرو دو ویژگی را که از یک گونه نیستند، برای بیژن آرزو می‌برد؛ یکی آن است که پهلوانی سترگ و نیرومند چون بیژن هرگز در شمار یاران دشمن نباشد و دشمنان از پهلوانی چنان همواره بی‌بهره بمانند؛ زیرا اگر چنین نشود و پهلوانی همپایهٔ بیژن یار تورانیان گردد، مایهٔ رنج و دشواری بسیار برای ایرانیان خواهد شد؛ این به راستی باژ و دعایی است که کیخسرو برای خویشتن و دیگر ایرانیان بر زبان می‌راند؛ دودیگر آن است که بیژن همواره زنده باشد؛ **همان** که برابر با «نیز» و «همچنان» به کار رفته است، این دو دعای ناهمگون را به شیوایی با یکدیگر پیوند می‌دهد.

۲۰۳ تا **۲۰۷**: **شَمامه**، در تازی «شمّامه»، گویی خُرد بوده است سرشته از چند خوشبوی که آن را در دست می‌گرفته‌اند و می‌بوییده‌اند. در این بیت دیگر، خورشید به این گوی خوشبوی مانند آمده است:

چو چرخ بلند از شبه تاج کرد، **شمامه** پراگند بر لاژورد.

نیز نظامی راست:

از شمایل، **شمامه**‌های بهار بی‌قیامت، ستاره کرده نثار.

دیگرْیکی ریختِ باشگونهٔ «یکی دیگر» است **نِهفت** کنایه‌ای است ایما از گنجخانهٔ شاهی. **جام** با **خام** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **پرستنده** که ویژگی‌ای سبکی است، به معنی چاکر و رَهی و خدمتگزار است و هم کنیز را در برمی‌گیرد، هم بنده و غلام را. در بیت، واژهٔ **غلام** چونان سنجه‌ای برای شمارش «پرستنده» به‌کار رفته است.

کیخسرو گنجور را می‌فرماید که از گنجخانه، ده جام زرّین بیاورد، بدان‌سان که بر هرکدام از آنها گویی خوشبوی نهاده شده باشد؛ نیز ده جام دیگر از سیم خام

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که تا سرآکنده ازگوهر باشند؛ افزون بر آنها، جامی از جنس یاقوت زرد بیاورد که پر از مشک باشد و جامی دیگر لاژوردین از جنس پیروزه که عقیق و زبرجد، به سرشاری، در آن ریخته باشند و با مشگ وگلابش آمیخته و ده خدمتگزارکمربسته و دو اسپ ارزشمند با لگام زرّین. خواست استاد از لخت دوم بیت ۲۰۶، به درستی روشن نیست. آیا گوهرها را با مشک و گلاب در می‌آمیخته‌اند و خوشبوی می‌کرده‌اند؟ گویی خوشبوی (= شمامه) که بر فراز جامهای گوهر می‌نهاده‌اند نیز، نشانی دیگر از این معنا می‌تواند بود.

در م، به جای «تا سرگهر»، «با شش گهر» آمده است که از دیدِ پچینشناسی، ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ لیک هنجار آن بوده است که جام را از گهر می‌آکنده‌اند، از این روی، جام سنجه‌ای شده بوده است برای اندازه‌گیری آن. اگر بیرون از هنجار، گوهرهایی را به شمار در جام می‌نهاده‌اند، انگیزه و سببی ویژه می‌بایست می‌داشته است.

۲۰۸ و ۲۰۹: تاو ریخت کهنتر «تاب» است به معنی توش و توان و نیروی پایداری و ایستادگی. این واژه بارها در *شاهنامه* به کار برده شده است. **آن را:** آن کسی را. «بارگاه»، در ظ و ژ، «رزمگاه» آمده است که بی‌گمان بیراه و نادرست است و در ف نیز، واژه روشن و خوانا نیست؛ آن را می‌توان «زیرِگاه» خواند. اگر چنین باشد، از آن زیر و فرود تخت خواسته شده است که سر بریدهٔ دشمن را در آنجا می‌افکنند.

۲۱۰ تا ۲۱۲: را که برابر با «برای» به کار رفته است و **خواسته** که در معنی دارایی و مال است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **دست به بر زدن** مانند «دست بر سینه نهادن»، کنایهٔ ایماست از فرمان بردن و پذیرفتن و **میان بستن** از آمادهٔ کار شدن و بسیجیدن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۹۹. **کلاه** و **نگین** نمادْگونه‌هایی از فرمانروایی و پادشاهی‌اند.

۲۱۳ تا ۲۱۶: کاسه‌رود نام رودی است ناشناخته در توران‌زمین که بر پایهٔ «داستانِ فرودِ سیاوش»، گواه نبرد و آوَرْد ایرانیان و تورانیان بر کرانه‌های خویش

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بوده است. پارهٔ نخست این نام *کاسه* شاید با «کاسیان» پیوندی بتواند داشت. **کاسیان** تیره‌ای کهن بوده‌اند، باشنده درکُسته‌های (= نواحی) زاگرس، در نیمه دوم از هزارهٔ دوم پیش از زادن مسیح. استرابون قلمرو کاسیان را تاکُسته‌های خاوری‌تر و تا در بندهای خزر درمی‌گسترد. نام کهنتر همدان، پیش از مادها *آکسایا* Akessaïā بوده است، و در پیوند است باکار ـ کاسی kar-kassi در آشوری که به معنی «شهر کاسیان» است؛ لیک می‌تواند بود که نام این مردم، در روزگاران سپسین، گسترشی در کاربرد یافته باشد و در نام «کاسه‌رود» نیز به یادگار مانده باشد:

> ... در هر حال، ممکن است که اصطلاح کاس ـ سی kas-si یا کاس ـ پی kas-pi مفهوم نژادی وسیعتری از قوم واحد در میان اقوام بسیار زاگرس داشته باشد و بلکه شامل همهٔ اقوام آسیایی که ایران را اشغال کردند می‌شده است. نام کاسیان، چنانکه بعدها توسط استرابون یاد شده، به منزلهٔ میراثی است از سکنهٔ بسیار قدیم. با آنکه بومیان ناحیه مدّتها پیش از بین رفته بودند، این اسم به مهاجمان جدید اطلاق گردید. خاطرهٔ مهاجمهٔ کاسیان تأثیری عمیق و متمادی در ذهن بابلیان باقی گذاشت، آنان این خاطره را با نیرو و قدرتی خارق‌العاده که کمتر در مهاجمان بیگانه دیده شده بود، توأم کردند.[1]

یکی از بیتهای *شاهنامه* که نام این رود در آنها آمده است، این بیت دلاویز و هنری است که به فرهنگها نیز راه جسته است:

به سختی گذشت از در **کاسه‌رود**؛ جهان را یخ و برف در کاسه بود.

یکی ... ی، در «یکی افسری» که در آن دو نشانهٔ ناشناختگی (= تنکیر) به کار رفته است و **ایدر** که در معنی «اینجا»ست، ویژگیهایی سبکی‌اند. **آن را**: آن کسی را. **در** در معنی مرز و کناره به کار برده شده است. **درود** با **رود** جناس مزید می‌سازد. اگر کیخسرو می‌خواهد که پهلوانِ رونده به کاسه‌رود بر روان سیاوش درود بفرستد، از

---

۱. *فرهنگ فارسی*/ زیر «کاسیان».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن است که این پهلوان راه به سرزمینی می‌برد که سیاوش در آن زیسته و کشته شده است؛ نیز، از دیگرسوی، کوهِ هیمه را پدید آورده است، در برابر تازش تورانیان به ایران. فعل، در لخت دوم از بیت ۲۱۴، **نهادن** است که در بیت پیشین آورده شده است؛ کیخسرو گنجور را می‌فرماید که ده خوان زرین در برابر تخت بنهد؛ سپس، دینار و مشک و گهر بر این ده خوان بریزد؛ آنگاه افسری خسروی را با کمربند، همچنان، در پیشِ گاه و در کنار خوانها بنهد.

در ف و م، به جای «خوان»، «جام» آمده است و به جای «در»، در ف «سر»، در ظ «ره»، در ژ «سوی»؛ لیک ریختهای آورده در متن سنجیده‌تر و شیواتر است؛ یکی آن است که «در» کاربردی است کهن و در *شاهنامه* بارها به کار رفته است؛ دودیگر آنکه کیخسرو هربار بر پاداش و ارمغان خویش برمی‌افزاید و بی‌گمان ده خوان دینار و مشک و گهری بسیار گرانسنگ‌تر در خود جای می‌تواند داد تا ده جام.

۲۱۷ تا **۲۲۰**: **هیزم**، در اوستایی، *ائسمه* aesma بوده است و در پهلوی، *ازم* ēzim. نام دیگر هیزم، در پارسی، «هیمه» است و چنان می‌نماید که از همان ستاکی برآمده است که هیزم. **کمند** چونان سنجه‌ای برای اندازه‌گیریِ بلندی به کار رفته است و از **ده کمند**، با کنایهٔ ایما، بسیار بررفته و بلند خواسته شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۳۶۵۸. **شدن** و **زدن** که فعل دومند و مصدر تام و **پس ... اندر** ویژگیهایی سبکی‌اند. نهادِ جمله‌ها، در بیت ۲۱۸ **سیاوش** است: سیاوش کوهی بس بلند از هیزم برکران کاسه‌رود برمی‌افرازد، تا کسی نتواند از توران به ایران بیاید و در این سرزمین، تباهی کند؛ اکنون که پهلوانان ایرانی از راه کاسه‌رود به فرمان کیخسرو به توران می‌خواهند رفت تا «دستبرد»ها و کارهایی نمایان و پهلوانانه را در آنجا به انجام برسانند، این کوه هیزُمین را می‌باید سوخت و از میان برداشت. از همین روی، سخن از «آتش اندر زدن در کاسه‌رود» رفته است. با مجاز جزء و کل، از نام رود، سرزمینی که این رود، در آن روان است و کوه هیزم خواسته شده است.

در همه برنوشته‌ها مگر ف، به جای «ز توران به ایران»، «از ایران به توران» آمده است؛ لیک ریختِ آورده در متن سنجیده و بآیین می‌نماید: سیاوش، در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آوارگیِ توران که در آن همواره از دوری ایرانْزمین اشک می‌بارد و آه برمی‌کشد، نیک آرزومندِ آن است که کسی از ایران به توران بیاید و بویی از «باد نوشین ایرانْزمین» را به همراه بیاورد و جان خسته و دردآشنای او را بدان بنوازد و تازه گرداند؛ او بندِ هیمه را از آن روی برافراخته است که مبادا تباهکاری زیانگر از تورانِ اهریمنی به سرزمین اهورایی ایران که «بهشت گمشدهٔ» اوست، راه جوید و در آن، دست به بدی و ددی دریازد.

۲۲۱ و **۲۲۲**: **به ... اندرون** ویژگی سبکی است؛ نیز **برافروختنْ کوه** که در آن نشانهٔ برافزودگی (= ـِ) سترده شده است و به جای «برافروختنِ کوه» به کار رفته است؛ این هنجار سبکی فراوان در سروده‌های کهن خراسانی کاربرد دارد؛ از دیگر سوی، «کوه» را می‌توان کارْرفتهٔ (= مفعول) «افروختن» دانست و این آمیغ را بدین سان گزارد: «برافروختنْ کوه را»؛ لیک، به گونهٔ نخستین، سخن سُتوارتر و شیواتر است. **به بزم آوردن کرگس** کنایه‌ای است ایما از کشتار بسیار: اگر پهنهٔ آوردگاه از لاشهٔ کشتگان پوشیده شود، کرگسان را بزم و سوری رنگین و گرانمایه خواهد بود و می‌توانند ماهها از آن کشتگان توشه برگیرند. **شکار** با **کار** جناس مزید می‌سازد. **همان**: همچنان، به همان سان.

۲۲۳ و **۲۲۴**: **خواسته** که در معنی دارایی است و **را** که برابر با «به» به کار رفته است و حرف اضافه است و **اَبی** که ریختی است کهنتر از «بی»، ویژگیهای سبکی‌اند. **تاجِ روشن** را «تاجْروشن» نیز می‌توان خواند. در پندارشناسی سخن پارسی، **بت** نمادْگونه‌ای است از دلدار و **برهمن** از دلشده. در بیت، **تیغ** گیو بت پنداشته شده است و **تاج** روشن کیخسرو برهمن؛ برهمن، بی‌بت، تاب و شکیبِ زیستن نمی‌تواند داشت. استاد، در بیت زیر نیز، این دو نمادْگونه را به کار برده است:

... ور ایدون که از تو به دشمن رسد، همه **بت** به دست **برهمن** رسد.

برهمنِ بتکدهٔ سخن، فرّخی، نیز گفته است:

سخاوت پرستندهٔ دست اوست؛ **بت** است او همانا و آن **بَرْهَمن**.

* * *

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تا می پرستی پیشهٔ موبد است، تا **بت**‌پرستی پیشهٔ **بَرْهَمن**،
قسم تو باد از این جهان خرّمی! قسم بداندیش تو گرم و حزن!

نیز پیرِ یمگانْ‌دره راست:

بت نشسته در میان پیرهنت؛ تو همی لعنت کنی بر **بَرْهَمن!**

۲۲۵ تا **۲۲۷**: **پرستار** در معنی کنیز و چاکرِ زن به کار رفته است و ویژگی سبکی است: **پرستارْ پنج**: پنج پرستار. استاد، با پنداری نغز و باریک، مروارید درشت و غلتان و رخشنده را در پاکی و رخشانی به آبی مانند کرده است که فسرده است و از روانی، به سختی و بستگی رسیده است.

در ظ، به جای «رنگ رنگ»، «از رنگ رنگ» آمده است که درست و روا نمی‌نماید؛ گاه این «از» که آن را زائد نامیده‌اند بر سر قید یا حرف اضافه می‌آید، نمونه را، در «از ناگهان» و «از ناگاه» و «از برای» و «از بهر»؛ لیک افزوده شدن آن بر صفت مایهٔ شگفتی است. در م و ژ و ج، به جای «سر و جعد»، «سرجعد» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است درست و رواست؛ زیرا افسر سر و موی را فرومی‌پوشد، نه سر جعد را که بس بلند می‌تواند بود و از دو سوی سر فروهشته. در ظ نیز «سر و موی» آمده است که با ریخت ف هماهنگ است.

۲۲۸ تا **۲۳۱**: **نَبَرتابد** که به جای «برنتابد» به کار رفته است و **به ... در** ویژگیهایی سبکی‌اند. **آن را**: آن کسی را. این **کسِ** سترده، نهادِ لختِ دوم از بیت فرجامین است که در آن نیز سترده آمده است: «آن کس، از این نامدار انجمن، کدام است؟».

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «پاک جانش»، «جان پاکش» آمده است؛ لیک ریخت متن که از ف‌است کهنتر است و به زبان *شاهنامه* نزدیکتر. در ف، به جای «به دیده در»، «به دیده اندر» آمده است که می‌باید «به دید اندر» خوانده شود؛ این کاربرد، در این برنوشته، ریختی ویژه و گویشی است و آن را نمی‌توان کاربردی فراگیر در دری کهن دانست. در ف، همهٔ این گونه «در»ها، «اندر» آورده شده است. شاید به پاسِ سترگی نهاد که از این پیش یاد کرده آمد، در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف و ژ، به جای «کدام است»، «که داند» آمده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۳۲ تا **۲۳۴**: **پرستار**: کنیز؛ خدمتکار؛ این واژه، نیز **اَبَر** که ریختی است کهنتر از «بر»، ویژگیهایی سبکی‌اند. **دست یازیدن** کنایهٔ ایماست از آغازیدن به کار و **میان بستن** از بسیجیدن و آماده شدن. در لخت دوم از بیت نخستین، حرف اضافه **را** که در کاربرد برابر است با «برای»، به پاس «را». در «میان را» که رای مفعولی است سترده شده است: «گرگین، پورمیلاد، بدان کار دست یازید و میان را، **برای** رفتن بدان راه، بست».

۲۳۵ تا **۲۳۷**: **افراز** ریختی است از «فراز» و ویژگی‌ای سبکی؛ نیز **خان** که ریختی است از «خانه». **چراغ** استعاره‌ای است آشکار از ماه. روی زمین، با تشبیهی ساده، در تیرگی به پرّ زاغ مانند آمده است؛ از این مانندگی، با کنایه‌ای ایما، فرارسیدن شب خواسته شده است: «چون شب بر سرِ دست درآمد و ماه از فراز کوه بردمید، کیخسرو به کاخ خویش آمد و پهلوانان به خانه‌های خود رفتند و کیخسرو به بزم درنشست». با بازخوانی‌ای هنری از گونهٔ اسناد به سبب، **آوردن مِی** به کیخسرو بازخوانده شده است: کیخسرو فرمان داده است تا رهیان و چاکران می بیاورند.

در ف و ج. به جای «آورد»، «ورود» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ آورده در متن شیراتر و سخته‌تراست؛ زیرا در خواندن رامشگران که به ناچار با رود به بزم خواهند آمد، «خواندن رود» نهفته است و نیازی به یادْکردِ آن نیست.

فرستادن کیخسرو رستم را به سرزمین هند

۲۳۸ تا **۲۴۰**: **زواره‌و** را می‌باید *زوارَوْ* خواند، تا وزن سروده نپریشد؛ این هنجاری سبکی است که در *شاهنامه* و دیگر متنهای کهن، بارها کاربرد یافته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۴۵؛ ویژگی دیگر سبکی **با ... به هم** است. کوه، با تشبیه ساده، در زردی به سندروس مانند آمده است؛ این مانندگی، نیز **برآمدنِ خروشِ خروس** کنایه‌هایی‌اند ایما از دمیدن روز؛ **بیش و کم** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از همه چیز؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۸؛ کارْرفتهٔ «رفتن» که سخن است، در بیت فرجامین، سترده شده است: سخن همی‌رفت. **خروش** و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خروس جناس یکسویه در پایان (= مطرّف) می‌سازند.

در م، به جای «از ایران»، «ز توران» آمده است؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا از **تاج و گاه** که بی‌هیچ وابستگی و قید به کار رفته است، تاج و گاه ایران خواسته شده است و بر این پایه، پذیرفتنی‌تر آن است که از ایران نیز سخن رفته باشد، نه از توران.

۲۴۱ تا **۲۴۵**: **به ... در** و **را** ویژگی سبکی است. **با فرّهی** ویژگی «جای» است که از آن جدا افتاده است. **با آفرین** که در معنی ستودنی و شایستهٔ ستایش است، با کنایه‌ای ایما، در معنی گرامی و پسندیده و والا به کار رفته است و **بیدل** در معنی افسرده و اندوهناک و کمابیش در همان معنی که امروز در پارسی مردمی، «بی‌دل و دِماغ» به کار برده می‌شود. استاد، در بیتهای زیر نیز، «بیدل» را در این معنی به کار برده است:

چو این دو سر افگنده شد در نبرد، شماساس شد **بیدل** و رویْ‌زرد.

* * *

چو بیکام و **بیدل** بیامد ز روم، نشستن نبود اندر این مرز و بوم.

نگریستن نیز، با کنایه‌ای از آن گونه، در معنی پرداختن و پروا داشتن و توجّه کردن به کار رفته است؛ رستم کیخسرو را می‌گوید که شهری خرّم و آباد در زابلستان بوده است که منوچهر آن را از تورانیان پرداخته و تهی کرده بوده است؛ لیک پس از آنکه کاوس پیر و ناتوان شده است و فرّ و نام و هنرش را از دست داده است، تورانیان بر این شهر چنگ درافکنده‌اند و باژ و ساو آن را می‌ستانند و کمترین پروایی نیز از شاه ایران ندارند و او را به هیچ می‌گیرند.

در م، به جای «پیرسر»، «بی‌پسر» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست و از پسر، در آن، سیاوش خواسته شده است.

۲۴۶ تا **۲۴۸**: از **باد**، با کنایه‌ای ایما، خودپسندی و غرور خواسته شده است، بدان‌سان که در این بیتهای دیگر نیز:

چنین داد پاسخ ورا نوشزاد که: «ای پیر فرتوت سرپر ز **باد**! ...»

* * *

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپاه انجمن کرد و جوشن بداد، دلش پر ز رزم و سرش پر ز **باد**.

پیِ مور نمادْگونه‌ای است از اندکی و ناچیزی و ناتوانی و **چنگِ شیر** نمادْگونه‌ای است از برتری و توانایی و چیرگی. «از پی مور تا چنگ شیر را دارا بودن»، خود، کنایه‌ای است ایما از خداوندی و دارندگیِ همه چیز و همگنان را در فرمان داشتن.

به جای «باد»، در م «باژ» آمده است و در ظ و ژ «یاد»؛ لیک درست و بآیین «باد» می‌تواند بود که در ف آمده است: «مردم شهر از تاراج و کشتن و تاختن تورانیان که به تورانی بودن خویش می‌نازند و باد غرور در سر دارند، در رنج و آزارند». لَخت دوم از بیت واپسین نیز در ظ چنین است: «همین مرز تا شهر توران تو راست»و در م چنین: «تن پیل و چنگال شیران تو راست»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف و ژ است، ریختِ کمتر آشنا و هنریتر و سنجیده‌تر است و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. در ظ، به جای «تاختن» و «سر» و «برافراختن»، «سوختن» و «رخ» و «برافروختن» آمده است که پذیرفتنی و رواست.

۲۴۹ تا **۲۵۱**: **یکی ... ی** و **اگر** که برابر است با «یا» و **به ... بر** ویژگیهایی‌اند سبکی، رستم کیخسرو را می‌گوید که: «باید لشکری بزرگ فرستاد تا تورانیان را به پرداخت باژ ناگزیر گرداند؛ آنان یا باژ آن شهر زابلستان را به نزد شاه خواهند آورد یا سرشان؛ گسسته از تن، به بارگاه وی آورده خواهد شد. اگر آن شهر را به دست آوریم، سرزمین توران را نیز در هم خواهیم شکست و به فرمان درخواهیم آورد».

۲۵۲ تا **۲۵۴**: **بادی** که به جای «باشی» به کار رفته است و **ماندن** که در کاربرد گذراست و در معنی «فرونهادن»، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز **کار** که در معنی جنگ به کار برده شده است: **به کار**: در جنگ؛ کیخسرو و رستم را می‌گوید که بنگرد و بررسد که چه مایه سپاه، در جنگ، بایسته است و آن شمار را از لشکر نامدار برگزیند و به بازستاندن شهرِ فروگرفته ببرد. در بیتهای زیر نیز، واژه را در همین معنی باز می‌توانیم یافت:

چو بهرام جنگی، به هنگام **کار**، نبیند کس اندر جهان یک سوار.

* * *

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

... بیامد؛ سپه، سربه‌سر، بنگرید؛ هزار و صد و شصت یل برگزید؛
کز آن هر سواری به هنگام **کار**، نبرگاشتندی سر از ده سوار.

فرّخی نیز گفته است:

ای ز **کار** آمده و روی نهاده به شکار! تیغ تیز تو نگردید همی سیر از **کار**؟

نالان نای نیز، در سخن از پولادْچنگانِ جنگ، گفته است:

پولاد را به تیغ بسنبند، گاه جنگ؛ خورشید را به تیر بپوشند، روز **کار**.

لَخت دوم از بیت واپسین، در همهٔ برنوشته‌ها، چنین است: «بهای زمین درخور ارز توست» که سخنی است ناساز و بی‌پیوند و نشان نانژادگی و برافزودگی در آن آشکار؛ از دیگرسوی، بدین‌سان، جمله نافرجام و بی‌بهره از گزاره است. ریختِ آورده در متن که از ف است، ریختِ درست و بآیین می‌نماید؛ لیک در آن «نمانی»، «بمانی» آورده شده است و معنای سخن را وارونه کرده است. کیخسرو به رستم می‌گوید که اگر شهرِ فروگرفتهٔ تورانیان را که زمینی پیوسته به زابلستان قلمرو فرمانروایی رستم بوده است، بدان‌سان در چنگ آنان وانهد و به گشادن و بازپس گرفتنِ آن بشتابد، کاری است که درخور ارج و ارز پهلوان بزرگ است.

۲۵۵ و **۲۵۶**: شَست: قلّاب ماهیگیری: شست: آهنی باشد چون معلاقی که بدان ماهی گیرند. معروفی گوید:

من **شست** به دریا فروفکندم؛ ماهی برمید و ببرد **شستم**.

معزّی گفت:

زلف چو **شست** بر دل مسکین من فکند،
تا بر دلم جهان چو چهِ شست باز کرد.[1]

چنانچون و **بایستن** که برابر با «بایسته بودن» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. از **رسیدنِ شست به کام نهنگ**، با استعاره‌ای تمثیلی، دلیری و پهلوانی بسیار خواسته شده است. این استعاره، در بیتهای زیر نیز، کاربرد یافته است:

---

۱. *لغت فرس*/ زیر «شست».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگـر مـن شـوم کشـته بـر دست تـو، **ز دریـــا نـــهنگ آورد شست تـــو.**

* * *

نشـنید چـو دسـتور بـر دست اوی، **بـه دریـا رسـد کـارگر شست اوی.**

۲۵۷ تـا **۲۵۹**: **آبـدار** کـنایهٔ ایـماست از شکـفته و شـاداب. **مـر ... را** و **خواستارکردن** که در معنی درخواستن و طلبیدن است و **خیره** که در معنی سرگشته و شگفت‌زده به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی.

لخت دوم از بیت میانین، در م، چنین است: «که خـوان از خـورشگر کـند خواستار» و در ژ، چنین: «از آن پس که خوان و خورش را بیار» و در ظ، چنین: «که خوان و خورشها کند خواستار»؛ لیک ریـختِ مـتن کـه از ف است کـهنتر است و سنجیده‌تر می‌نماید؛ در بیتِ سپسین نیز، سخن از می و رامشگـر رفـته است کـه بایسته‌های بزمند، نه از خوان و خوراک.

۲۶۰ تا **۲۶۳**: **سراینده** در مـعنی رامشگـر و تـرانـه‌خوان بـه کـار رفـته است که با دمیدن خورشید، از رامشگری بازمانده است. **گـفتن** نـیز در مـعنی سـرودن و آواز خواندن است؛ از آن است که خـنیاگـرِ سـخن، حـافظ، نـیز رامشگـر را بـه «گفتن» فرا می‌خواند:

سـاقی! بـه نـور بـاده، بـر افـروز جـام مـا؛
مـطرب! **بگـو**؛ کـه کـار جـهان شـد بـه کـام مـا.

چنان می‌نماید که هم او از آمیغ شگفت «گفتهٔ سخن» در بیت زیر که در برنوشته‌ها «تحفهٔ سخن» نیز آمده است، سخنی را خواسته است که دستان و ترانه شده است و آن را دست به دست می‌برند، تا به آواز و دمساز با ساز بسرایند[1]:

زبـان کـلک تـو، حـافظ! چـه شکـر آن گـوید
کـه **گـفتهٔ** سـخنت مـی‌برند دست‌به‌دست؟

همهٔ رفتارهایی جنگی که در این بیتها از آنها سخن رفته است، کنایه‌هایی‌اند ایما، از

---

۱. در این باره بنگرید به *پرنیان پندار*، جستار «خواجه و خنیا».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بسیجیدگی و آمادگی برای رهسپاری و شتافتن به نبرد. **خسروانی درخت** استعاره‌ای است آشکار از کیخسرو. «خسروانی» نشانهٔ واگردان (= قرینهٔ صارفه) استعاره است. **به بار آمدن** نیز کنایه‌ای ایماست از بهره دادن و سودآور شدن؛ از آن، رهسپاری کیخسرو برای نبرد خواسته شده است که نشانه‌ای است از بالیدگی او و شایستگی و تواناییش برای پادشاهی و لشکرکشی. نهادِ «رده برکشیدند» که **سپاهیان** است، با نشانهٔ درونی و بر پایهٔ بافتار معنایی سخن، سترده شده است.

۲۶۴ تا **۲۶۶**: **مُهره** جنگْ‌ابزاری بوده است از گونهٔ تبیره و کوس که آن را با پیل می‌کشیده‌اند و می‌برده‌اند. **زدنِ مهره** کنایه‌ای است ایما از رهسپاری سپاه؛ در پندارشناسی *شاهنامه*، **دریای نیل** نمادْگونه‌ای است از پهناوری و بسیاری؛ از دیگر سوی، استاد پویه و جنبش سپاه را که در رده‌هایی بسامان، یکی پس از دیگری، موج می‌گیرند و بر زمین روان می‌شوند، به دریای نیل که خیزابها آن را برآشفته‌اند و شکنج و تاب بخشیده‌اند، مانند کرده است. **به ... بر** و **به ... اندرون** ویژگی سبکی است.

لَخت نخستین از بیت میانین در م لخت دوم است و چنین آورده شده است: «فروهشته از تاج دو گوشوار» و در ژ تنها دو لخت جابجاست. متن از ف و ظ است و در ف و ژ، این بیت برافزون آمده است:

فرو هشته از گوش دو گوشوار؛ به دُرّ و به یاقوت کرده نگار.

ریختِ آورده در متن سنجیده‌تر می‌نماید: از روزگار فریدون، پادشاهان و پهلوانان بزرگ ایران گرزهٔ گاوسار را که نماد پیروزی فریدون بر دهاک مارْدوش است، به همراه می‌داشته‌اند. در بیتهای زیر نیز، از این گرز در کنار دیگر نشانه‌های پادشاهی سخن رفته است:

نشست از بر تخت گوهرنگار، ابا تاج و با **گرزهٔ گاوسار**.

* * *

به چنگ اندرون، **گرزهٔ گاوْسر**؛ به سر برش، رخشان شده تاج زر.

* * *

ابا یاره و **گرزهٔ گاوْسر**، ابا طوق زرّین و زرّین‌کمر.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۶۷ تا **۲۶۹**: در پندارشناسی *شاهنامه*، گرد تیرهٔ انبوه گردی است که رنگ آن به کبودی می‌زند؛ از آن است که استاد آسمان را، از بسیاری گردی که سپاه کیخسرو برانگیخته است، **لاژوردین** دانسته است؛ نیز هم از آن است که آفتاب در دام افتاده است و نهان شده است و خمیدگی و چنبر سپهر در آب فرو رفته است. **آب** را استعاره‌ای آشکار از گرد کبود می‌توان دانست که آسمان را فروپوشیده است. بدین‌سان، فردوسی گونه‌ای از بهانگیِ نیک (= حسن‌التعلیل) را نیز در سخن به کار گرفته است و رنگ کبود آسمان را نشانی از گَردی تیره و انبوه پنداشته است که سپاهِ دریاوشِ کیخسرو برانگیخته است. در بیتهای زیر نیز، سخنی از گرد نیلْ‌رنگ رفته است:

... که پیروز کیخسرو از پشت پیل، بزد مهره و گشت گیتی چو **نیل**.

* * *

هماورد او بر زمین پیل نیست؛ چو **گرد** پی اسپ او **نیل** نیست.

* * *

هوا شد سیاه و زمین **نیلْ‌رنگ**؛ دلیران لشکر به سان پلنگ.

* * *

هوا گشت چون چادر **نیلگون**؛ زمین هم به کردار دریای خون.

نظامی نیز گَردِ انگیخته از پای پیلان را «نیلفام» دانسته است:

ز بس پیل کآمد به چالش برون، شد، از پای پیلان، زمین **نیلگون**.

به دام اندر بودن کنایهٔ ایماست از بیفروغی آفتاب و نهفتگیِ او: آفتاب، اگر در دام افتاده باشد، توان تابش و پویه در آسمان را نمی‌تواند داشت. **روشن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از بینا. از **ستاره**، با مجاز عام و خاص، خورشید خواسته شده است که سرور و سالار ستارگان است و برترین و روشن‌ترین نمونه و نمایندهٔ «ستارگی». **گشتن** فعل تام است، نه فعل ربطی و **اگر** که برابر با «یا» به کار برده شده است، ویژگی سبکی: «تو گفتی که آفتاب در دام افتاده است، یا سپهرِ چنبرینه در آب می‌گردد». در این بیت، باور پیشینیان در اخترشناسی بازتافته است که آسمان را «گردان» می‌دانسته‌اند و زمین را ایستا و بی‌جنبش؛ بدان‌سان که پیرِ هژیرِ گنجه،

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نمونه را، در بیتهای آغازین از «خسرو و شیرین» گفته است:

به نام آنکه هستی نام از او یافت؛ فلک جنبش؛ زمین آرام از او یافت.

چنان می‌نماید که فردوسی «سیه شدن» را در پیوند با «تیغ و گرز و کوس» در معنی «پوشیده شدن» به کار برده است؛ زیرا این سه پیوندی با زمین ندارند که گردی بتوانند انگیخت.[۱]

در ظ به جای «زگرد»، در بیت نخستین، «وکمر» آمده است و به جای «لاژورد»، «پر غبر» که سنجیده و روا نیست؛ زیرا از تیغ و گرز و کوس نیست که آسمان گَردْناک و زمین سیاه می‌شود؛ از «گرد» است.

۲۷۰ تا ۲۷۲: **اَرمنده** ریختی است از «آرمنده» به معنی آرام و آسوده و ساکن؛ این واژه، در معنی، ورارونهٔ *اَرْغنده* است به معنی آشفته و ناآرام؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۵۸۹. دریای ارمنده همان است که استادگاه آن را «دریای سبز» نیز خوانده است. **دریای ارمنده** استعاره‌ای است آشکارا از سپاه؛ «موج» که از ویژگیها و سازگارهای (= ملایمات) دریاست، استعاره را می‌پرورد. **برخاستنِ موج** نیز کنایه‌ای ایماست از به جنبش و پویه درآمدن سپاه. سپهر، با استعاره‌ای کنایی، از خروش سپاه سرگشته و خیره و آشفته پنداشته آمده است. از **پیل**، پیلی خواسته شده است که کیخسرو بر آن نشسته است. از آن است که این واژه که نهاد جمله است، با «شناختگی به یاد کرد» (= معرفه به عهد ذکری)، شناخته به کار رفته است. شاید همین نکته برنویسان را برآن داشته است که این بیت بیهوده و سست را، پیش از بیت فرجامین، بیفزایند:

همی‌رفت شاه از بر ژنده پیل؛ یکی تخت پیروزه بر سان نیل.

در ظ و م این بیت نیامده است و همان رواست؛ زیرا بدان‌سان که نوشته آمد،

---

۱. روانشاد دهخدا «سیاه شدن» را در بیت زیر از رودکی که اسدی توسی آن را به گواه واژهٔ «فرغول» به معنی دیرکرد و تأخیر آورده است، در معنی محوشدن و سترده‌شدن دانسته است:

... که فرغول برنتابد آن روز، که بر تخته‌بر سیاه شود نام.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در بیت ۲۶۴، از نشستن کیخسرو بر این پیل سخن رفته است و بیش نیازی به یادکردِ دوبارهٔ آن نیست. نیز دیرینگی و کمْشناختگی «ارمنده» مایهٔ آن شده است که در م، این واژه به «ساکن چو» دیگرگردد و در ظ و ژ به «توگفتی که»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است کهنتر و شیواتر است و هنری و پندارینه؛ از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۲۷۳ تا **۲۷۶**: **مهره و جام** یکی از جنگْابزارهای کهن بوده است: جامی بسیار بزرگ که مهره‌ای را در آن می‌افکنده‌اند و آوازی سترگ و هراس‌آفرین از آن برمی‌خاسته است در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۶۷۶.فعلهای به کار رفته در بیتهای میانین، سوم کس از گذشتهٔ پایاست و ویژگی سبکی. **کیوان**، در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ بلندی است. **نشستن بر در** کنایهٔ ایماست از بندگی و فرمانبری: «هنگامی که کیخسرو چنان بشکوه و والا و نیرومند سپاه می‌رانْد، کار پسندیده برای هر پادشاه نشستن بر درگاه او بود». قافیه، در بیت فرجامین، هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

۲۷۷ تا **۲۷۹**: **بدان**: برای آنکه. **برگذشت** که به جای «برگذرد» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است: «کیخسرو چندی را، نشسته بر پیل، در آن پهن دشت ماند و گذراند، برای آنکه سپاه از برابر وی برگذرد و او از آن سان ببیند». این هنجار سبکی بارها، در *شاهنامه*، کاربرد یافته است؛ نمونه را، در بیت زیر که در آن «دم زدم» به جای «دم بزنم» به کار رفته است:

کنون، من از ایران بدین آمدم؛ نبد شاه دستور تا **دم زدم**.

ویژگیهایی دیگر از این دست، یکی **بودن** است در معنی ماندن و روزگارگذرانیدن و دودیگر **اَبا** و سه‌دیگر **پیکر** که در معنی نقش و نگار به کار برده شده است. **جهاندارِ نو** کنایهٔ ایماست از کیخسرو.

اگر بر درفش فریبرز نگاره و نقش خورشید نگاشته شده است، از آن است که **خورشید** نشانهٔ دودمانی «کاوسیان» است. در «داستان رستم و سهراب» نیز که در آن سهراب از هجیر یک‌به‌یک دربارهٔ پهلوانان و سراپرده‌ها و درفشهایشان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌پرسد، درفش کاوس «خورشیدْپیکر» است:

بگو ک: «آن سراپردهٔ هفت‌رنگ بدو اندرون، خیمه‌های پلنگ، ...
یکی برز خورشیدْپیکر درفش، سرش ماه زرّین، غلافش بنفش،
به قلب سپاه اندرون، جای کیست؟ زگردان ایران، ورا نام چیست؟»
بدو گفت ک: «آن شاه ایران بود؛ به درگاه او، پیل و شیران بود.»

در همین داستان، هیچ سخنی از نقش درفش فریبرز نرفته است؛ زیرا او از کاوسیان است و پور کیکاوس و نقش درفش او با آنِ درفش کاوس یکسان.

۲۸۰ و **۲۸۱**: **سمند** که به معنی اسبی است که رنگ آن به زردی می‌زند، ویژگی باره است که از آن جدا افتاده است. **یکی ... ی** و **به ... بر** ویژگیهایی‌اند سبکی. **باد** کنایه‌ای است ایما از خودپسندی و غرور. ***بُرز*** نیز در معنی شکوه و فرهمندی به‌کار رفته است و کمابیش با فر در یک معنی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۹. **باد** با **با** جناس مزیّل می‌سازد. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر مند نهاده شده است، نه تنها بر ند.

شاید کاربرد هنری «باد» مایهٔ شگفتی برنویسان شده است و آنان را واداشته است که «با باد» را در ف به «شادان» و در ظ به «تازان» دیگرگردانند.

۲۸۲ تا **۲۸۴**: **بیشی**، در *شاهنامه*، در معنی فزونْجویی و آزمندی به‌کار رفته است و کاربردی نکوهیده از دیدِ معنی‌شناسی دارد؛ لیک، در بیت، کاربرد آن پسندیده و نیکوست و در معنی برتری و بزرگی و فزونْمایگی به‌کار برده شده است، بدان‌سان که در این بیت دیگر نیز که در آن از فرجامِ اندوهبار و اندرزْخیز خسروپرویز سخن رفته است:

چنویی به دست یکی پیشکار، تبه شد؛ تو تیمار **بیشی** مدار.

نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۶۴. **نوروز**، در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونهٔ خرّمی و سرسبزی است و نشانهٔ بهروزی و نیکبختی؛ از آن است که روزگار، با تشبیه رسا، بدین جشن بشکوه و باستانی و نمادین ایران مانندە آمده است. **جز از** ویژگی سبکی است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م، لخت دوم از بیت فرجامین، به جای لخت دوم از بیت پیش از آن آمده است با دگرگونی «باش» به «باد» و آن بیت سترده شده است. در ظ نیز به جای «باش» «باد» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سنجیده‌تر و بآیین‌تر است؛ زیرا سخن رویاروی و خطابی گفته می‌شود و یکباره روا نیست که غیابی شود؛ کیخسرو، در آفرین خویش فریبرز را، هم رفتن وی را در نظر دارد هم بازآمدنش را؛ آرزو می‌برد که در رفتن، تندرست باشد و به هنگام بازآمدن نیز، پیروز و شاد.

۲۸۵ تا **۲۸۷**: **چون**: پهلوانی چون. **به ... بر** ویژگی سبکی است. از آن روی که رهام و گیو پورانِ گودرزند، یکی سویِ چپ سپاه او را فرمانده است و دیگری سوی راست آن را. **از شاه**، باگونه‌ای نوآیین از مجاز که آن را «مجازِ بودنی» می‌توانم نامید، فریبرزِ کاوس خواسته شده است. او از آنجا که پور کیکاوس است، پس از وی، شاه می‌توانست شد؛ اما نشد. کیخسرو که نوادهٔ کیکاوس است، به جای او، بر اورنگ ایران برنشست. در کشاکش و هماوردی در میانهٔ این دو، گودرزیان هوادار کیخسرو بودند و توسیان می‌کوشیدند که فریبرز را بر تخت برنشانند؛ سرانجام، چارهٔ کار را در آن یافتند که هرکدام از این دو دژ جادویی بهمن را بگشاید، پادشاه ایران بشود؛ آنکه در این کار دشوارکام یافت، کیخسرو بود. با پیروزی کیخسرو بر فریبرز، گودرزیان نیز بر توسیان برتری یافتند؛ شاید از همین روی است که در لشکرکشی کیخسرو، توس و دودمان وی بر کناره مانده‌اند و میانداران میدان و گُردانِ آوَرْد گودرز و فرزندان اویند. همان گودرز که «گیتی، به رای او، آباد است». از دودمان توس، تنها از زرسپ، پور وی و رویین، دامادش، در این لشکرکشی یادی رفته است.

نشانه و نگار درفش گودرز **شیر** است. در «داستان رستم و سهراب» نیز از این درفش شیرْپیکر سخن رفته است:

دگر گفت ک: «آن سرخ پرده‌سرای — سواران بسی گردش اندر بپای.
یکی **شیرْپیکر** درفشی بزرز؛ — درفشان، یکی در میانش گهر؟»
چنین گفت ک: «آن فرّ آزادگان، — جهانگیر گودرز گشوادگان.»

۲۸۸ تا **۲۹۰**: **شیدوش** یکی از پوران گودرز است که درفش او، همانند با آنِ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پدر، نشان و نگاری از **شیر** دارد. در «داستان رستم و سهراب»، از این پهلوان و درفش او یادی نرفته است؛ از رُهام و درفش وی نیز نه. لیک، در آن داستان، درفش گیو که او نیز از پوران گودرز است، «گرگْ‌پیکر» دانسته شده است:

از آن پس بپرسید ک: «از مهتران — کشیده سراپرده‌ای بر کران،
سواران بسیار و پیلان بپای؛ — برآید همی نالهٔ کرّنای؛
یکی **گرگْ‌پیکر** درفش از برش، — برآورده از پرده زرّین‌سرش؟»
بدو گفت ک: «آن پور گودرز، گیو، — که خوانند گردان ورا گیو نیو؛
زگودرزیان مهتر و بهتر است؛ — به ایرانیان، بر دوبهره، سر است.»

از **نیزه** که آنچنان بلند است که سر بر ابر می‌ساید، پایه و میلهٔ درفش خواسته شده است و از **درفش**، با مجاز کل و جزء، نقش آن که ببرینه بوده است. **شیرْپیکر** کنایهٔ ایماست از درفش شیدوش که از سایه‌ای فراخ که می‌گسترده است، زمین را بنفش‌رنگ و تیره می‌گردانیده است؛ نیز می‌تواند بود که استعاره‌ای کنایی در سخن نهفته باشد: زمین، از دیدن شیر بر درفش شیدوش، آنچنان به هراس درمی‌آمد که رویش تیره و بنفش می‌شد. بدین‌سان، **بنفش‌گشتن** کنایه‌ای است ایما از بیم و هراس بسیار. همین پندار و گزافهٔ شاعرانه را خاقانی در بیتی از چامهٔ «ایوان مداین» که *آیینهٔ اندرز* است، پرورده است: نگارهٔ شیر بر پرده، از شکوه صفّهٔ ایوان، بر شیرْاختر در آسمان برمی‌جهد و حمله می‌برد:

این است همان صفّه کز هیبت او بردی — بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان!

تنها در ف، به جای «شیرْپیکر»، «پیلْپیکر» آمده است که درست نمی‌نماید؛ زیرا درفش توس نوذر است که «پیلْپیکر» است:

... وز آن پس بدو گفت: «بر میمنه، — سواران بسیار و پیل و بنه؛
سراپرده‌ای برکشیده سیاه؛ — زده، گردش اندر، ز هر سو سپاه؛
به گرد اندرش، خیمه ز اندازه بیش؛ — پس پشت، پیلان و بالاش پیش؛
زده پیش او **پیلْپیکر** درفش؛ — به در بر، سواران زرّینه‌کفش؟»
چنین گفت ک: «آن توس نوذر بود؛ — درفشش کجا **پیلْپیکر** بود.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شاید، به آهنگِ آنکه درفش شیدوش از درفش گودرز جدا باشد، «شیرْپیکر» به «پیلْپیکر» دیگر گشته است؛ لیک مایهٔ شگفتی نیست که نگار درفش پور با آنِ درفش پدر یکسان باشد. نمونه را، نگار درفش فرامرز اژدهاست و با آنِ درفش رستم یکی است؛ نیز، بدان‌سان که از این پیش نوشته آمد، نگار درفش کاوس و فریبرز، هر دو، خورشید است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۷۹.

۲۹۱ تا **۲۹۵**: گودرزیان دودمانی پرشمارند و تنها گُردان و مردان این دودمان که پوران و نبیرگان گودرزند، ۷۸ تنند و دشت پهناور از آنان و سپاهیانشان پوشیده شده است. در *شاهنامه* چندین بار از شمار گودرزیان، چونان یکی از برتریها و برجستگیهای این دودمان، سخن رفته است. هر یک از این ۷۸ تن سالار سپاهی بوده است و درفشی ویژهٔ خویش می‌داشته است. از آن است که گودرز، به پاس پسینیان پرشمار و سپاهیان بسیارش، پس از شاه ایران، برترین چهره شمرده می‌شده است و بر سرِ سپاهسالاری ایران، با توس هماوردی و کشاکش داشته است. بر همین پایه است که کیخسرو، گذشته از فریبرزِ کاوس که شاهزاده است و فرامرز که پور جهانْپهلوان بزرگ ایران رستم است، تنها گودرز را می‌ستاید و آفرین می‌گوید؛ گودرزی که گیتی به فرمان اوست و سر سروران جهان زیر شمشیر او. از **دل**، با مجاز جای و جایگیر، دلیری و بیباکی خواسته شده است و از **زرّینه کفشی**، با کنایهٔ ایما، بلندپایگی و فزونْمایگی.

دربارهٔ **و**، در «نبیره و پسر»، بنگرید به گزارش بیت ۱۴۵.

۲۹۶ تا **۲۹۸**: **گستهم** از پهلوانان ایرانی است و از «گژدهمیان» و او را نمی‌باید با گستهمِ نوذر، برادر توس، درآمیخت و یکی دانست. **بیدار** کنایهٔ ایماست از هوشیار و آگاه. **زندان** استعاره‌ای است آشکار از نشانه و آماجی که پیکان گستهم بر آن فرومی‌نشیند. پایهٔ پندارشناسی، در این استعاره، آن است که پیکان آنچنان در آماج خویش به ژرفی فرو می‌رود که به هیچ روی از آن رهایی ندارد؛ زیرا کسی نمی‌تواند آن را بدر بکشد و برهاند. استاد خود، در لخت دوم از بیت فرجامین، این نکته را به گونه‌ای باز نموده است و روشن داشته است: پیکان گستهم چنان ژرف و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بنیرو در آماج فرو می‌نشست که حتی در سنگ و سندان نیز، با همهٔ سختی و سُتواریشان، فرو می‌رفت و آنها را می‌سُفت؛ بدین‌سان، بیت به گونه‌ای از فراخی آراسته آمده است که آن را بساورد (= تکمیل) می‌نامیم. قافیهٔ این بیت نیز هنری است و پایهٔ آن بر *ندان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*. **چنگ** با **جنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

۲۹۹ تا **۳۰۱**: **گُشن**: انبوه؛ درهم؛ بسیار. **اَبا** که ریختی است کهنتر از «با» و **خواسته** که در معنی دارایی و مال است و **پیکر** که در معنی نگار و نقش ویژگیهایی سبکی‌اند. **سر** به درفش بازمی‌گردد و از **درفش**، با مجاز کل و جزء، نیزه و پایهٔ آن خواسته شده است که به ابر می‌رسیده است. از آن روی که بر فراز نیزهٔ درفش نیز نشان و نمادی زرّین جای داشته است، سرِ درفش تابان خوانده شده است؛ نمونه را، برپایهٔ «داستان رستم و سهراب»، سر درفش کاوس و گرازه ماه بوده است و سر درفش رستم شیر. **شاد** و **شاه** جناس یکسویه در پایان می‌سازند.

۳۰۲ و **۳۰۳**: **اَشْکَش** از سرداران ایرانی است که در لشکرکشی کیخسرو، فرمانده سپاهی ازکوچ و بلوچ بوده است. او یکی از هفت دلاوری است که همراه با رستم، به آهنگِ رهانیدن بیژن، به توران رفته‌اند. اشکش، در نبردهایی چند، با پهلوانان تورانی ازگونهٔ گرسیوز و شیده نبرد آزمود و دلیریها کرد. چنان می‌نماید که این نام، مانند «اشکبوس» از نام «اشک» برآمده باشد که ریختی است از «ارشک» و اشکانیان بدان بازخوانده شده‌اند. این نام شاید از ریخت رومی آن آرساکس Arsakes در پارسی مانده باشد:

> کلمهٔ اشکش را ممکن است با تردید تغییری از اشک که اصلاً ارشک است دانست. تلفّظ رومی این اسم آرساکس است که چندین تن از شاهان و شاهزادگان اشکانی بدان نام موسومند[1].

بهار اشکش را ریختی گشته (= مصحّف) از «آغش» دانسته است که نام نیای

---

۱. *حماسه‌سرایی در ایران* / ۵۸۲؛ *حماسه ملّی ایران* / ۲۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«زیاریان» بوده است:

> آغش وهادان آن است که عنصرالمعالی در قابوسنامه به پسرش می‌گوید که جدّت از خاندان آغش وهادان است و فردوسی آغش را اشکش گفته است، یا تصحیف‌شدهٔ بعد است و ارغش و آعص و آغص بهدادان و ارغش فرهادان و غیره هم دیده شده است.[۱]

آنچه انگارهٔ بهار را نیرو می‌بخشد، پسْ‌نام **وهادان** است که آن نیز می‌تواند ریختی گشته از «قَبادان» باشد که پسْ‌نام اشکش است: **اشکشِ قبادان** = اشکش، پورِ قباد. ریختِ تازیْ‌شدهٔ این نام «اشکس» است که بنداری آن را به کار برده است. **بدآهن** کاربردی است کهن و ویژگی‌ای سبکی که در ریختِ نوتر، «به آهن» شده است. «به»، در آن، هنوز در ریختِ *بذ* یا *بد* که نزدیک به پت پهلوی است کاربرد دارد. این ریخت را هنوز در «بدان» (= به آن) و «بدین» (= به این) باز می‌توانیم یافت. تشبیه از گونهٔ ساده است و مانند در آن وابسته: اشکش گرزداری از نژاد قباد بود و در آن هنگام نیز که در آهن پوشیده شده بود و رزم می‌آزمود، در چستی و نرمپویی، به باد می‌مانست.

شگفتی و دیرینگی «بدآهن» برنویسان را واداشته است که آن را به «سپاهش» دیگرگردانند؛ لیک ریخت متن که از ف و ژ است، ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود. در برنوشتهٔ ف، *بد*، به جای «به» پیش از واژه‌هایی که به *ا* آغاز می‌گیرند، بارها به کار رفته است و کمابیش هنجار است و نشانی است از کهنگی و نژادگی زبان، در این برنوشته. چونان نمونه‌ای از این کاربرد کهن و هنجار سبکی، آن را همین یک‌بار در متن آورده‌ایم و کاربردهای دیگر آن را، به پیروی از دیگر برنوشته‌ها، در ریخت آشنا و امروزینهٔ آن، «به»؛ لیک، درگزارش پچینشناختی بیت، ریخت کهنتر را نیز یاد کرده‌ایم.

در م و ظ نیز، به جای «قباد»، «همای» آمده است. در ظ، جای لخت دوم

---

۱. *مجمل‌التواریخ و القصص*/ ۴۹ ـ پانوشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپید نهاده شده است، تا هر زمان ریختِ درست آن یافته آمد، نوشته و افزوده شود. در م، این لخت چنین است: «به راهی که جستیش بودی بپای» که نشانهٔ برساختگی و نانژادگی در آن آشکار است. از دیگرسوی، در *شاهنامه*، از پهلوانی به نام **همای** یاد نمی‌آوریم که اشکش از نژاد او باشد؛ شاید نگارهٔ درفش زنگهٔ شاوران که «همای» بوده است و بیتی چند پس‌تر از آن سخن رفته است، مایهٔ این دگرگونی در متن شده باشد. در *مجمل‌التواریخ و القصص* نیز، اشکش پور قباد دانسته شده است و نوادهٔ کاوه:

اندر عهد کیخسرو هم این بزرگان به جای بودند ... و **اشکسِ قبادِ کاوه**[۱].

۳۰۴ و ۳۰۵: خوچ: تاج خروس:

خوچ: تاج خروس بود و خوچه نیز گویند. فردوسی گوید:

سپاهی به کردار کوچ و بلوچ؛ سگالیده جنگ و برآورده خوچ[۲].

«خوچ»، در این معنی، بیت را برازنده نیست مگر آنکه آن را با مجازی از گونهٔ خاص و عام در معنی تارک بدانیم؛ بدین‌سان، **تارک برآوردن** و سرافراختن کنایه‌ای ایما خواهد بود از نازانی و برمنشی؛ لیک بدان‌سان که استاد دهخدا گمان زده است، «خوچ» می‌تواند بود که در معنی پاره پرنیانی سرخ باشد که بر گلوگاه نیزه می‌بسته‌اند[۳]؛ **برآوردنِ خوچ** نیز کنایه‌ای ایما خواهد بود از افراختن نیزه و آماده شدن برای نبرد. سخنور «کهستان» نیز گفته است، عبدالواسع جبلی:

مظفّری که چو شمشیر برکشد ز نیام، رسد ز **خوچ** سپه خونشان به اوج زحل.

کوچ نام تیره‌ای است که در نزدیکی کرمان و بم می‌زیسته‌اند و به راهزنی و خونریزی آوازه داشته‌اند. این نام بیشتر همراه با «بلوچ» به کار برده می‌شود. به گمان بسیار، این نام که در ریختِ «کوفْج» نیز به کار رفته است، به معنی کوه‌نشین است و ازکوف

---

۱. *همان* / ۹۱. ۲. *لغت فرس* / ۱۸.

۳. *لغتنامه* / زیر «خوچ».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

Kōf در پهلوی، به معنی کوه، برآمده است. استاد نیز فرموده است:

ز **کـــوه** بـــلوچ و ز دشت ســروچ، بـــــرفتند خـــنجرگزاران **کـــوچ**.

* * *

جـهان تـا جـهان بـود **کـوچی** نـبود، مگر شـهر از ایشـان پـر از داغ و دود.

مَطرانِ تبریزیانِ سخن نیز، قطران، چنین از هراس‌آفـرینی و دُژْآیـینیِ کـوچیان یـاد آورده است :

هســتند اهــل فــارس هــراســان ز کــار مــن،

زان ســان کـه اهـل کـرمان تـرسان ز دزد **کـوچ**.

پشتْ‌نادیدگی کنایهٔ ایماست از دلیری و پایداری در نبرد و هرگز روی به گریز نانهادن و **پوشیدگیِ انگشت** از سراپایْ پوشیده در آهن و «زیناوند» بودن.

۳۰۶ تا **۳۰۹**: **رده** ویژگی «سپه» است و به جای «بِرَده» و «در رده» به کار رفته است: «کیخسرو از پشت پیل نگریست و سپاه کوچ و بلوچ را که در دو میل بِرَده و بسامان در پیِ یکدیگر ایستاده بودند، دید». **پیکرْپلنگ** نیز ویژگی درفش است که از آن جدا افتاده است: درفش اشکشِ قَبادان نشان و نگـاری پـلنگانه داشـته است. **باریدن** استعاره‌ای است پیرو (= تبعیّه) از پی‌درپی و بسیار ریختن. استعاره‌ای کنایی نیز در سخن به کار رفته است و جنگ یکی از ریختنیها و باریدنیها پنداشته شـده است. فردوسی، نمونه را، در بیتهای زیر نیز از باریدن «مهر» و «فر و برز» و «روان» سخن گفته است:

چنان بـود ایـوان، ز بس خـوبْ‌چهر، کــه گــفتی **هــمی بـارد** از مـاه **مـهر**.

* * *

چــو بــر گــردن آرنــد کــوبنده گـرز، **هــمی بــارد** از گـرزشان **فــرّ و بـرز**.

* * *

تـــو گـــفتی زمـــین گشت زرّ روان؛ **هــمی بــارد**، از تــیغ هــندی، **روان**.

از **شادمان گردشِ روزگار**، با کنایهٔ ایما، نیکبختی و بهروزی خواسته شده است.

در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف، به جای «خواند»، «کرد» آمده است که آن نـیز

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رواست؛ لیک «خواند» سنجیده‌تر و شیواتر است؛ زیرا هنجارْ آن است که ستایندگان بر پادشاه **آفرین می‌خوانند** و پادشاه دیگران را **آفرین می‌کند**، بدان‌سان که در بیت واپسین نیز کیخسرو، آنگاه که سپاه اشکش را می‌پسندد، بر بخت بیدار خویش «آفرین می‌کند». با این همه، گاه نیز ستایندگان پادشاه در *شاهنامه*، او را به جای آنکه آفرین بخوانند، آفرین گفته‌اند.

در م، به جای «رده»، «زده» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید.

۳۱۰ تا ۳۱۲: **خسرو** نام پادشاه ایران است، نه نامی فراگیر به معنی پادشاه، بدان‌سان که در روزگارانِ سپسین کاربرد یافته است. **گزیده** ویژگی «فرهاد» است که از آن جدا افتاده است. **فرهاد** پهلوانی ایرانی است که در بیت ۱۵۴ نیز از او یادی رفته است و از خاندان شیروی شمرده آمده است. درفش فرهاد دارای نقش و نگار **آهو** دانسته شده است؛ لیک، آنگاه که فرودِ سیاوش از تخوار دربارهٔ پهلوانان ایران می‌پرسد، درفش وی را استاد دارای نگاری از گاوْمیش دانسته است:

درفشی پسش **پیکر** از **گاوْمیش**، سپاه از پس و نیزه‌داران ز پیش،
گزین همه، شهره فرهاد، راست که گویی مگر با سپهر است راست.

این ناسازی شاید از آنجاست که در *شاهنامه*، به چند پهلوان با نام «فرهاد» باز می‌خوریم: یکی فرهادی است که از خویشان شیروی است و دودیگر فرهادی که از یاران و همراهان رستم است، در پاره‌ای از نبردها و «دستبرد»های او؛ سه دیگر فرهادی که از پهلوانان مازندران بود و نامهٔ کاوس را برای شاه مازندران برد. در *مجمل‌التواریخ و القصص*، فرهاد یکی از دو پور زواره، برادر رستم دانسته شده است و پور دیگر وی تخواره[1]. آن فرهاد که یار رستم است و درکنار او، همین فرهادِ زُوارگان، برادرْزادهٔ وی، می‌تواند بود.

به ... اندر و **پروردگار** که در معنی پرورنده به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **کار** با **یار** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

---

۱. *مجمل‌التواریخ و القصص* / ۲۵.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۱۳ و **۳۱۴**: از **نشست**، در بیت دوم، شیوهٔ نشستن و چگونگی رفتار شاهانه خواسته شده است و از **سرِ گاهِ نو**، با مجاز جای و جایگیر، کیخسرو که شهریار جوان و نوتختِ ایران است. از بیت نخستین، آشکار است که زره سغدی و زین ترکی یا تورانی مانند تیغ هندی، در استواری و نیکویی، آوازه داشته است.

۳۱۵ تا **۳۱۸**: **تخمه**: تیره؛ تبار؛ نژاد. **ژَکان** از «ژکیدن» است، به معنی آهسته و زیر لب درشت گفتن و «لُندیدن»؛ در بیت، کنایه‌ای است ایما از ناآرام و بی‌تابِ جنگیدن. **گیوگان** از دو پارهٔ گیو+گان (= پساوند بازخوانی) ساخته شده است و به معنیِ «از دودمان گیو» است؛ لیک بی‌گمان پهلوانی که گُرازه وابسته بدوست، گیوِ گودرز نیست؛ اگر چنین می‌بود، گرازه از گودرزیان شمرده می‌شد؛ اما هرگز، در *شاهنامه* این پهلوان از دودمان گودرز دانسته نشده است و یکی از هفتاد و هشت تن پوران و نبیرگان او نه. پدر یا نیای گُرازه می‌باید پهلوانی دیگر باشد ناشناخته که به پاسِ پورِ خویش نامی برآورده است، وارونهٔ گیو گودرز که از ناماوران و پهلوانان بزرگ ایران است و در *شاهنامه* گزارش دلاوریهای او آمده است. در پاره‌ای از برنوشته‌ها، به جای «گیوگان» **گاوگان** آورده شده است. ریختِ نژاده و نخستین همین «گاوگان» می‌تواند بود که به ریختِ آشنای «گیوگان» دیگرگون شده است. در نامهٔ پهلوی *شهرستانهای ایران*، نام این پهلوان *ورازَگ گِپَکان* آمده است و بنیاد شهر نچیبین یا نصیبین بدو باز خوانده شده است[1]. اگر گرازه از گیویان می‌بود، نام او می‌بایست *ورازَگ ووان* wēvān* یا ورازَگ گِوان gēvān می‌بود. در داستان «رستم و سهراب» نیز، گرازه **گیوگان** دانسته شده است که آن نیز ریختی گشته از *گاوگان* می‌تواند بود:

چنین گفت ک: «او را گرازه‌ست نام — که از جنگ شیران نتابد لگام.
سرافراز و از تخمهٔ **گیوگان**، — که از درد و سختی، نگردد ژکان.

---

۱. *نامهٔ فرهنگ ایران*، بخش نخست / ۱۶۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نگار درفش گرازه «گراز» است که با نام وی نیز پیوندی دارد. از این درفش، در آن داستان، فراختر سخن رفته است:

بپرسید ک: «آن سرخ پرده سرای / به دهلیز چندی پیاده بپای،
به گرد اندرش، سرخ و زرد و بنفش / ز هر گونه‌ای برکشیده درفش؛
درفشی پسِ پشت پیکرْگراز، / سرش ماه زرّین و بالا دراز؟»
چنین گفت ک: «او را گرازه‌ست نام / که در جنگ شیران ندارد لگام.
هشیوار و از تخمهٔ گیوگان / که بر درد و سختی نگردد ژکان.»

نهاد، در «بسی آفرین کرد و اندرگذشت»، **گرازه** است و نهادِ واپسینْ بیت **کیخسرو** که ازگرازه شادمان می‌شود و حلقه‌های کمندش راکه تودرتوی از زین فروهشته است، می‌پسندد. **به ... اندرون** ویژگی سبکی است.

۳۱۹ تا **۳۲۳**: **بغداد** از دو پارهٔ بغ، به معنی خدا + داد، از «دادن» در معنی آفریدن ساخته شده است و معنای آن «خدایْ‌آفرید» است. این نام، در پهلوی، *بکدات* bakdāt بوده است. مایهٔ شگفتی نیست که پایتخت عراق نامی ایرانی دارد. «عراق» خود نیز ریخت تازی شدهٔ *ایراک* است و *اِراک* ērāk که از ایر + اک (=پساوند) ساخته شده است و ستاک آن *ایر* همان است که در نام سپند و گرامی «ایران» دیده می‌شود. این سرزمین، در درازنای تاریخ ایران، یکی از کُسته‌ها و استانهای ایرانشهر بوده است و نام رود پرآب و پرآوازهٔ آن، دجله، نیز که پایتخت تابستانی ایران، تیسفون، برکرانهٔ آن جای داشته است در بنیاد نامی است ایرانی و برآمده از تیگره tigra در اوستایی و *تیگلت* tiglat در پهلوی به معنی تیز و *اَرْوند*[1].

زنگهٔ *شاوُران* از پهلوانان نامدار ایرانی است و بزرگ و سالار دودمان *شاوُر*. این نام می‌تواند بود که ریختی کوتاه شده از «شاپور» باشد. دربارهٔ او، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۶۶۶ نگارهٔ درفش این پهلوان **همای** بوده است، مرغی

---

۱. نیز بنگرید به *سراچهٔ آوا و رنگ* / ۱۱۹ و پند و پیوند/ ۱۹۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که نماد فرمانروایی و بختیاری است و واژهٔ «همایون» به معنی خجسته و بشگون از آن برآمده است. از **همای**، در بیت ۳۲۲، با مجاز جزء و کل، درفش همایْپیکر خواسته شده است و از **سپهبد**، با کنایهٔ ایما، کیخسرو. زنگه با تشبیهی ساده و پندارْخیز، در تنومندی و ژندگی، به کوهی مانند آمده است که وارونهٔ هرکوه دیگر که ایستا و پایْبرجای است، به رفتار و پویه درآمده است. مانسته تشبیه وابسته است و وابستگی در آن، «رفتگی از جای».

لخت دوم از بیت ۳۲۰ درهمهٔ برنوشته‌ها مگر ف و ظ چنین است: «سپاهی چو کوه رونده ز جای»؛ لیک ریختِ متن از دیدِ معنی‌شناسی و پندارشناسی، شیواتر و سنجیده‌تر است. خواستِ استاد از ویژگی‌ای که برای کوه آورده است، پویایی و روانی است و این معنا در «رفته ز جای» که ویژگی پایدار را نشان می‌دهد، بیش آشکار است و بیش آن را می‌برازد، تا «رونده ز جای» که ویژگی‌ای است «اکنونی» و ناپایدار؛ نیز اگر زنگه خود در تنومندی به کوه بماند، نغزتر و برگزاف‌تر است، تا آنکه سپاه او به یکبارگی کوه را مانند باشند. نیز در م و ژ به جای «تاج»، «تیغ» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک «تاج» سخن را بیش می‌برازد و می‌ترازد؛ زیرا سخن از نشانه‌های پادشاهی است؛ از این روی، از «نگین» نیز که مُهر شاهی است سخن رفته است.

۳۲۴ تا ۳۲۶: **نَبَرده** صفتی است پساوندی از «نبرد» و در ریخت، به «نژاده» می‌ماند. **کَشمیر** بومی است در آبْخوستهٔ (= شبه جزیره) هندوستان، در دامنهٔ کوهساران هیمالیا که به چشم‌اندازهای زیبا و ماهرویان فریبا آوازه داشته است. از آن است که سعدی، چونان کارشناس و نکته‌دان زیبایی، گفته است:

آن کیست که می‌رود به نخچیر؟ پای دل دوستان به زنجیر؛
همشیرهٔ جاودان بابل؛ همسایهٔ لعبتان کشمیر.

یا:

بدین کمال، ندارند حسن در کشمیر؛ چنین بلیغ ندانند سحر در بابل.

نیمروز: سیستان، استاد به شیوه‌ای هنری و پندارشناختی، نام **فرامرز** را کاویده است

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و گزارده و آن را در معنی «کسی که دارای فرّ و ارز است» دانسته است.

۳۲۷ تا **۳۳۰**: **ببار** از بِ (= پیشاوند) + بار ساخته شده است و به معنی بارآور و میوه‌دار و دارایِ بر است فرامرز، با تشبیه ساده، به درخت مانند آمده است و مانستهٔ تشبیه وابسته است. در پندارشناسی *شاهنامه*، بارها پهلوانان و پادشاهان برومند و بالا بلند به درخت مانند شده‌اند. این کاربرد پندارین ریشه در باورشناسی باستانی ایران دارد که بر پایهٔ آن، درخت پدیده‌ای است اهورایی و سپند و نشانِ خرّمی و آبادانی و نمادِ سرسبزی و جاودانگی. **گذربودن** در معنی پیشی جستن است و کنایه‌ای ایما از برتری و چیرگی یافتن. فرامرز درفشی داشته است که نگارهٔ آن، مانند درفش رستم، اژدها بوده است، اژدهایی هفت‌سر. بر فراز نیزهٔ درفش نیز، شیری زرّینْ سر جای داشته است:

درفشی پدید **اژدهاپیکر** است؛ بر آن نیزه بر، شیر زرّینْ‌سر است.

اژدهاپیکری درفش رستم نکته‌ای است شگفت و شایستهٔ درنگ و پژوهش: در نمادشناسی ایرانی، اَژدها ـ یا هرگونه‌ای دیگر از مار ـ نشانهٔ اهریمن است و یادآور نیروهای پلید و زیانبار. برجسته‌ترین و شناخته‌ترینِ این اژدهایان، دهاک مارْدوش است که پتیاره‌ای است فرجامشناختی (= eschatologique)؛ از دیگرسوی، بوم و زمینهٔ درفش رستم نیز تیره‌فام بوده است که آن هم نمادی خجسته و اهورایی نمی‌تواند بود و از این روی، به درفش افراسیاب می‌ماند. آنچه در بازنمود این چیستان می‌توان گفت و در پاسخ بدین پرسش که «چرا درفش جهانْپهلوان ایران می‌باید اژدهاپیکر و تیره‌فام باشد؟»، آن است که رستم و داستانهای پهلوانی زابلستان وابسته به سامانه‌ای دیگر از نمادْشناسی و باورشناسی‌اند که با سامانهٔ فراگیر و هنجارمند یکسان نبوده است. شاید هم از این روی است که در اوستا که نامهٔ مینوی زرتشتیان است و فرهنگ و باورشناسی فراگیر ایرانی در آن پاس داشته شده است، هیچ نام و یادی از رستم نیست؛ در نوشته‌های پهلوی هم که زندهای اوستایند و در آنها نیز آن فرهنگ فراگیر بازتافته است، از رستم تنها به نمونِش و اشارتی یاد رفته است. به هر روی،

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این زمینه‌ای است که کند و کاوی ویژه را می‌سزد.

فردوسی به زیبایی از وزش باد بر درفش سخن گفته است که اژدهای نگاشته بر آن را جان و جنب بخشیده است و پویایی و زندگی داده است؛ آنچنان که گویی اژدها از بندِ نقش رَسته است و بر آن سر است که به ناگاهان برجهد و از زندان جاودانهٔ درفش برهد و به درآید. پندار دلاویز استاد این بیتهای شگرف از رازنامهٔ مولانا را در یاد برمی‌تواند انگیخت:

ما همه شیریم، شیران علم؛ حمله‌مان از باد باشد، دم‌به‌دم.
حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد؛ جان فدای آنکه ناپیداست باد!

چنان می‌نماید که لخت دوم از بیت نخستین که ستایشی است از رستم، از آن روی به ناگهان در سخن آورده شده است که استاد می‌خواهد این نکتهٔ نغز را بازنماید که اگر فرامرز درفش رستم را برای خویش برگزیده است از آنجاست که این درفش مایهٔ نازش و سرافرازی است و هر کس بدان نازان و خشنود است که با رستم، چونان برترین پهلوان ایران، همدرفش و همنشان باشد. **آمده‌ستی** ریخت سوم‌کس است و برابر با «آمده‌ست» و ویژگی سبکی. چون جمله گمان‌آمیز است و با قید «گفتی» همراه، فعل در این ریخت به‌کار برده شده است **شاد** با **شاه** جناس یکسویه در پایان می‌سازد و با **یاد** جناس یکسویه در آغاز.

۳۳۱ تا **۳۳۴**: **هندوِسْتان** از هندو + ستان (= پساوند جای) ساخته شده است و در پارسی، ریختِ نرمتر و هموارتر آن: «هندوسْتان»، بیشتر به کار می‌رود. **پروده** کنایهٔ ایماست از فرزند و **مرزِ دستان** از سیستان؛ از آن روی که زال بزرگ و سرور سیستان است، این سرزمین به نام او خوانده شده است. **قَنّوج** نام شهری بوده است پرآوازه در هندوستان. این واژه ریخت تازیْ‌شدهٔ کنوج است.

شگرفیِ کاربرد در «هندوِسْتان»، برنویسان را بر آن داشته است که در م آن را به «هندوان‌مر» دیگر سازند و در ژ «سربه‌سر هندوستان» را به «مرز هندوستان مر». لخت دوم نیز، بدین‌سان دگرگون شده است: «ز قنوج تا سیستان مر توراست»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف و ظ است ریختِ کمترآشناست و ریخت نژاده و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نخستین می‌تواند بود. در ف و ظ، به جای «نجویند» و «مکن»، «بجویند» و «بکن» آمده است که آن نیز رواست، لیک ریختِ متن برازنده‌تر است؛ زیرا کیخسرو سیاوش را اندرز می‌گوید و به مهر و مردمی فرامی‌خواند.

۳۳۵ تا **۳۳۸**: **آراستن** در معنی بسیجیدن و آماده شدن و انجام دادن به کار رفته است و **داشتن** در معنی تیمار و سرپرستی و اداره‌کردن. **خیره** در معنی بیهوده است و ویژگی‌ای سبکی. **خردمند** کنایهٔ ایماست از اندرزگر و نیکْاندیش و **گفتن** از اندیشیدن. کیخسرو فرامرز را اندرز می‌گوید که امروز را دریابد و به فردا نیندیشد و کار خویش را بدان در نیندازد؛ زیرا می‌تواند بود که فردا زمان و زمینهٔ بایسته برای انجام‌کار از دست برود و آدمی در دشواری و تنگی درافتد. **گرامیداشتِ دم** و دادِ کار را در دم دادن یکی از پایه‌های روزْبهی و نیکبختی در فرهنگ ایرانی است و اندیشمندان و سخنوران بارها بدان اندرز گفته‌اند؛ نمونه را، یکی از برترین بنْمایه‌های اندیشه‌ای در چارانه‌های بازخوانده به دانا مرد نشابور، خیّام، همین است: دریافتن امروز و وانهادن فردا:

چون عهده نمی‌شود کسی **فردا** را، **حالی**، خوش‌دار این دل پرسودا را.
مَی نوش به ماهتاب، ای ماه! که ماه بسیار بتابد و نیابد ما را.

* * *

امروز تو را دسترس **فردا** نیست؛ و اندیشهٔ **فردات** بجز سودا نیست.
ضایع مکن این دم، ار دلت شیدا نیست؛ کاین باقی عمر را بها پیدا نیست.

* * *

روزی که گذشته‌ست، از او یاد مکن؛ **فردا** که نیامدست، فریاد مکن.
بر نامده و گذشته بنیاد مکن؛ **حالی**، خوش‌باش و عمر بر باد مکن.

لَخت دوم از بیت ۳۳۷ در م چنین است و بی‌پیوند با بافتار معنایی سخن و لخت نخستین: «که کژی پشیمانی آرد به روی».

۳۳۹ تا **۳۴۱**: **بی‌رنجْ کس**: کسِ بی‌رنج؛ فرد بی‌رنج. **فسوس** در معنی ریشخند به کار رفته است؛ آن را در معنی دریغ و اندوه نیز می‌توان دانست. **سرایِ فسوس**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنایه‌ای است ایما ازگیتی که آنچنان با آدمی ناساز وگونه‌گون و بی‌هیچ آیین و منطق رفتار می‌کند که گویی او را به ریشخند گرفته است. **سندروس** استعارهٔ آشکار از روز است و **آبنوس** از شب؛ خواستِ استاد از یادکردِ این دو، آشکار داشتن دو رنگی و ناپایداری گیتی است که گاه روشن است و گاهی تیره. **نام** از واژه‌های بنیادین در *شاهنامه* است و معنایی بسیار ژرفتر و گسترده‌تر از معنای قاموسی خود دارد. نام هستی درونی و فرهنگی و ارزشمدارانهٔ پهلوان است. همهٔ ارزندگیها و والاییهای پهلوانانه در نام گرد می‌آید و فرو می‌افشرد. پهلوان، بی‌نام، هیچ است؛ زیرا آنچه پهلوان را پدید می‌آورد و از دیگران برمی‌کشد و جدا می‌دارد، منش وکنش پهلوانی است و این هردو در نام است که به نمود و به کردار درمی‌آید. پهلوان، اگر نام را از دست بدهد، از درون به یکبارگی فرو می‌ریزد و به مرگی فرهنگی دچار می‌آید و به فرجام خویش می‌رسد. از آن است که کیخسرو، در فرجام اندرزهایی که به فرامرز می‌دهد و شیوهٔ درست و بآیینْ زیستن را بدو می‌آموزد، چونان چکیده و برآیندِ همهٔ اندرزها و رهنمودهایش، او را می‌گوید که: «ز تو نام باید که ماند بلند»؛ هر چه جز نام ارزش آن را ندارد که برای رسیدن بدان بکوشند و رنج برند.

پیوند در میانهٔ دو لخت از بیت ۳۳۹، از دیدِ معنی‌شناسی، آن است که بایستهٔ اندوختن گنج در جوانی رنج نمودن به بی رنجْ کس است و ستم کردن بر وی. اندوختن گنج، اگر با رنج اندوزنده باشد و به داد اندوخته شود، سالها به درازا خواهد کشید.

در م و ج، به جای «مکن» و «بر»، «مجوی» و «در» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر است و سنجیده‌تر؛ اندرزْ آن است که برگیتی که سرای فسوس است، دل آسوده ندارند و استوار نگردانند؛ وگرنه، خود پیداست که ایمنی را در آن نمی‌توان جست و نیازی به یادْکردِ آن نیست؛ آن کس که ایمنی و آسایش و همواری را درگیتی می‌جوید: سیمرغ و کیمیا را جسته است. بیهوده نیست که پیرِ سمرقند که به جای سخن در سمر قند دارد، در سروده‌ای پندْآگند، به هشدارمان گفته است:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هـــموار کـــرد خـــواهـــی گـــیتی را؟! گـــیتی است؛ کـــی پـذیرد هـمواری!

۳۴۲ تا **۳۴۴**: **شمردن** کنایه‌ای است ایما از اندک بخشیدن و در دهش، زُفتی و تنگْ‌چشمی داشتن: آن کس که می‌شمارد و می‌دهد، نمی‌خواهد، گشاده‌دست و راد و فراخ‌نگر، افزون از آنـچه بـرنهاده شـده است بـدهد. **شـمردنِ دم**، بـر ایـن پایه، در معنی زندگانی کوتاه بخشیدن بـه کـار رفـته است، بـدان‌سـان کـه در ایـن بیتهای دیگر نیز:

سـرانـجام هـر زنـده مـردن بـود؛ خـود ایـن زنـدگی **دم شـمردن** بـود.

* * *

از ایـــن در درآیـــد؛ از آن بگـذرد؛ زمـــانه بـــر او **دم هـــمی بشـمرد**.

نیز دانایِ درهٔ یمگان راست:

دم بـر تـو **شـمرده‌ست** خـداونـدِ تـو؛ زیـراک

فـرداش، بـه هـر دم زدنـی، بـا تـو شـمار است.

دبیرِ هُژیرِ بیهق، «شمردن نَفَس» را در معنی چشم گماردن و مراقب بودن به کار برده است؛ نمونه را، در سخن از یوسف سبکتگین که همدل و همراز وی گفتار و کردار وی را پوشیده به سلطان مسعود می‌رسانید، نوشته است:

... و شنودم بدُرُست که ایـن سـرهنگان را پـوشیده سـلطان مسـعود فرموده بود که گوش به یوسف می‌دارید، چنانکه بـه جـایی نـتوانـد رفت؛ و نیز شنودم که طغرل، حاجبش، را بر وی در نهان مُشرِف کرده بودند تا **انفاس** یوسف **می‌شمرَد** و هر چه رود، بـاز مـی‌نماید؛ و آن ناجوانمرد این ضمان بکرد که او را چون فرزندی داشت بلکه عزیزتر.[۱]

روز را استعاره‌ای آشکار از زندگانی می‌توان دانست که در چگونگی، نیز در کوتاهی، به روزی مانند آمده است؛ روزی که همچون زندگانی، زادن و آغازی دارد و بالیدن و پروردنی و سرانجام، پایانی و فرومردنی. **مرا و تو را روز**: روز من و تو؛

---

۱. *تاریخ بیهقی*/ ۷۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کاربردِ دوبارهٔ «را»، به پاسِ استوار داشتن این نکته است و درنگ بر آن که روز همگنان خواهد گذشت و کسی را از این ناچاری و بایستگی گزیر و گریزی نیست. **دود** استعاره‌ای است آشکار از اندوه و آزار که مانند دودی تیره دل را فرو می‌پوشد. **هم** چونان قیدی برای «گذشتن» به کار رفته است: «روز من و تو، بی‌هیچ گمان، هر آینه، خواهد گذشت و به فرجام خواهد رسید.»

کیخسرو، در فرجام سخن خویش با فرامرز که او را نیک گرامی می‌دارد، بدو می‌گوید که زندگانی بر دو پایه نهاده شده است: شادمانی دل و درستی و بی‌گزندی تن؛ آنچه از آن، برای زیستن، گزیری نیست این دو است؛ آنگاه که این دو فرادست آمد، می‌باید به نیازها و بایستگیهای دیگر اندیشید.

۳۴۵ تا **۳۴۷**: **باره**: اسب. **سرتافتن** کنایه‌ای است ایما ازگراییدن و روی آوردن؛ این فعل از فعلهایی است که دو کاربرد و دو معنی ناساز دارند: «سرتافتن» اگر با حرف اضافهٔ «به» یا «سوی» به کار برود، در معنی روی آوردن است و اگر با حرف اضافهٔ «از»، در معنی پشت کردن و وانهادن[1]. تشبیه ازگونهٔ آشکار است و در آن کیخسرو به ماه نو مانند آمده است که ویژگی سرشتین و گوهرینِ آن **افزودن** است، تا آن هنگام که به بالیدگی فرجامین و پُری برسد؛ پس از آن، کاستن آغاز خواهد گرفت.

فرامرز، آنگاه که می‌بیند کیخسرو به مهر و نواخت بسیار با او رفتار کرده است و وی را از دیگران برتر داشته است و پدروار اندرز گفته است، از اسب فرود می‌آید و زمین می‌بوسد و در برابر کیخسرو کرنش می‌کند و سپس، به سوی راهی دراز که تا آوردگاه در پیش دارد، روی می‌آورد.

بیت فرجامین درظ نیست؛ لیک بیتی نژاده و ناگزیر می‌نماید؛ زیرا هر پهلوانی که از برابر کیخسرو می‌گذرد او را آفرین می‌کند؛ فرامرز نیز چنین می‌باید کرد.

---

۱. در زبان تازی نیز، «رغب فیه» و «رغب عنه» دو کاربرد و معنای ناساز دارند.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۴۸ تا **۳۵۰**: **کَفتن**: دریدن؛ شکافتن؛ پاره شدن. **کَفتنِ مغز** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از برتافتن رنج و درد بسیار. استاد گاه «کفتنِ پوست» را نیز در چنین معنایی به کار برده است؛ نمونه را، در بیت زیر:

... بگفت این و دل پر زکینه برفت؛ همی بر تنش **پوست** گفتی **بکفت**.

«کفتن» ریخت ناگذرای «کافتن» است و بُنِ اکنونِ آن «کف»، بدان سان‌که سعدی، در مانندگی دل خویش به نارِ کفته، گفته است:

شگفت نیست دلم چون انار اگر **بکفد**؛ که قطره قطرهٔ اشکم به ناردان ماند.

روز استعاره‌ای است آشکار از زندگانی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت **۳۴۲**. رستم نیز، همانند کیخسرو، پور دلبندش فرامرز را اندرز می‌گوید و آیین رزم و بزم و راه و راز و خردمندی را بدو می‌آموزد؛ تا وی بتواند زندگانیَش را در آسودگی و شادکامی بگذراند. **از دشت به سراپرده آمدن** کنایه‌ای است ایما از آسودن. **دشت** چونان نمادْگونه‌ای از تلاش و تکاپوی به کار رفته است و **سراپرده** از آسایش و آرامش. «سراپرده»، در بیت، جای پهلو یا شهر را گرفته است که در *شاهنامه*، در برابر دشت یا هامون به کار برده می‌شود.

در م، به جای «کز»، «کش» آمده است و در ظ، به جای «کز روز»، «کش روی»؛ لیک، بدین‌سان، نهاد جمله «روز» یا «روی» خواهد بود و سخن سخته و شیوا نه.

۳۵۱ تا **۳۵۳**: **سپهبد** کنایهٔ ایماست از کیخسرو که پس از سان دیدن از سپاه خویش، از پیل فرود می‌آید و می‌آرمد و به بزم و باده می‌نشیند. **پی‌افگندن** کنایه‌ای است ایما از آغاز نهادن و به کار پرداختن. از **می**، با مجاز جایگیر و جای (= حالّ و محل)، تنگ و جام خواسته شده است. **سرای** با **رای** جناس مزید می‌سازد. **به ... اندر** ویژگی سبکی است.

در م، به جای «رامش»، «باده» آمده است و در ظ «کینه» و در ژ «دادو»؛ لیک ریخت متن که از ف است، نغزتر و سَخته‌تر می‌نماید؛ زیرا سخن از آسودن است و آمدن به پرده سرای و جایی برای کینه و داد نیست؛ نیز باده‌نوشی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در رامش نهفته است و نیازی به یادکرد ندارد؛ دودیگر «رامش» با «رای»، در ریخت، هماهنگ و همنواست و خوشتر از دیگر پچینها.

۳۵۴ تا **۳۵۷**: **راست**: یکسان؛ برابر. **به ... بر** ویژگی سبکی است. «**به فردا گفتن** کنایه‌ای است ایما از دَم را وانهادن و در اندیشهٔ آینده بودن و غم آن را خوردن. **به فردا** بخشی است از جمله که دیگر پاره‌های آن سترده شده‌اند؛ جمله‌ای از گونهٔ «کار را به فردا وا می‌نهیم»؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۳۷. **شکستنِ آرزو** در معنی برآوردن و به انجام رسانیدنِ آن به کار رفته است و «شکستن»، در آن، با استعاره‌ای پیرو، در معنای بی‌اثر گردانیدن و از میان برداشتن و از این گونه است. این کاربرد و معنای «شکستن» را، در آمیغهایی چون شکستن امید یا پیمان یا زنهار یا ارج و قدر، می‌توانیم دید. گنجور گنجهٔ سخن نیز چنین از «در شکستن آرزو» سخن گفته است:

خندهٔ غفلت به دهان درشکست؛ **آرزوی** عمر به جان **درشکست**.

محمّد ابی بکر نسفی نیز که بیمارِ نارِ یار بوده است و آرزو به دل مرده است، به درد و دریغ، فغان برآورده است:

بیمار نارِ سینهٔ یارم؛ ولی، به عمر، یک **آرزوی** این دل بیمار **نشکند**.

این کاربرد و معنا در «شکستن آرزو» از آنجاست که آرزو، آنگاه که برآورده شد، شور و انگیزش روانی و مَنِشی خویش را از دست می‌دهد و ناکارا و بی‌اثر می‌گردد. **او** به گیتی باز می‌گردد و شناسه‌ای است که مرجع آن در سخن نیامده است و آن را، بر پایهٔ بافتار معنایی و ساختار سخن، گمان می‌باید زد[1]. کیخسرو رستم را به بزم و شادی و گرامیداشت دم فرا می‌خواند و می‌گوید که نمی‌باید در اندیشهٔ فردا بود؛ زیرا جهان ناپایدار است و پادشاهان و نامداران پیشین اکنون با خاک یکسان شده‌اند. ما نیز، در این سرای سپنج، می‌کوشیم و رنج می‌بریم و گنج می‌آکنیم و آرزوهایمان را، یکی پس از دیگری، برمی‌آوریم؛

---

۱. در این باره، بنگرید به *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۲ معانی / ۹۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لیک، سرانجام، بهرهٔ ما از گیتی مگر خاک گور نیست و هیچ کس را توان و یارای آن نه که از چنگِ گیتی برهد. پس، اکنون را می‌باید دریافت و شادمان می‌باید بود.

۳۵۸ تا **۳۶۱**: **بودن** که در معنی روی دادن و به انجام رسیدن است، ویژگی سبکی است. **آنچه بایست بود** کنایهٔ ایماست از سرنوشت و «بودنی» و آنچه برنهاده شده است و قلم رفته. از **دست**، با مجاز نامْ‌ابزار (=آلیّت)، چیرگی و توان خواسته شده است و از **پی شمردن**، با کنایهٔ ایما، چشم گماردن و بر رسیدن و حساب کار را داشتن. استاد، در بیتهایی دیگر نیز، این کنایه را چنین به کار برده است:

به داد و دهش، دل توانگر کنید؛ از آزادگی بر سر افسر کنید.
به فرجام، هم روزمان بگذرد؛ زمانه **پی** ما **همی بشمرد.**

* * *

یک امروز، با کام دل، می‌خوریم؛ **پی** روز ناآمده **نشمریم.**

کیخسرو رستم را می‌گوید که: «شب تیره را با جام باده به سر آریم؛ آنگاه که هوا روشن شود و روز چشم بر کردار و رفتار ما برگمارد، بفرماییم که توس سپاه را آمادهٔ رهسپاری بگردانند؛ از آن پس، خواهیم دید که آسمان در نبرد یار و مددگار کیست و کدامیک از دو هماورد را به پیروزی خواهد رسانید. ما خواهیم کوشید؛ اما کوش و جوش ما را سودی نیست؛ زیرا سرنوشت ما از آغاز برنهاده شده است و آنچه برایمان رقم زده‌اند، بی‌گمان، به انجام خواهد رسید.»

در م، به جای «آرد»، «یازد» آمده است و در ژ «دارد» که آنها نیز پذیرفتنی و رواست؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف و ظ است، ریختی است کمترْشناخته و بر پایهٔ پچینشناسی، همان ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. در ف و ژ، این بیت نیز در فرجام برافزون آمده است؛ نیز در ظ، با دگرگونی «پدر» به «عدو»؛ لیک نکته‌ای تازه و ناگفته در این بیت نیست و بیتی بیهوده می‌نماید:

اگر یار باشد جهان‌آفرین، ز خون پدر بازجوییم کین.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داستان فرود سیاوش

۳۶۲ تا **۳۶۴**: **بیشی** در معنی فزونْخواهی و آزمندی به کار رفته است، نیز در معنی خودپسندی و خویشتن را بیش از دیگران انگاشتن؛ بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز چنین است:

به بهرام گفت: «ای دلارای مرد! توانگر شدی، گرد **بیشی** مگرد.»

* * *

... دگر گفت که: «از مرگ چون او بجست،

به **بیشی** سزد گر نیازیم دست.»

* * *

ز **بیشی**، به کژی نهادند روی؛ پرآزار گشتند و پرخاشجوی.

سترگ، در پهلوی سْترگ sturg بوده است. از آنجا که در پارسی واژه با حرف ساکن آغاز نمی‌تواند گرفت، س در واژه حرکت گرفته است و آن را با هر سه حرکت زیر و زبر و پیش می‌توان خواند. این واژه در معنی زَنده و تناور و نیرومند است؛ لیک، در بیت، در معنی سرکش و تندخوی و بی‌آزرم به کار رفته است. استاد، همچنان، فرموده است:

پذیرفته‌ام از خدای بزرگ، که دل بر تو هرگز ندارم **سترگ**.

ستوده بود نزد خرد و بزرگ؛ که در رادمردی، نباشد **سترگ**.

فخرالدّین اسعد گرگانی نیز گفته است:

بدین خوی **سترگ** و چشم بی‌شرم، بدان کردار و گفتار بی‌آزرم،...

خَفاف نیز گفته است، از سخنوران دیرینه:

مرمرا، ای دروغگوی **سترگ!** تا لواسه گرفت، از این ترفند.

جهانجوی کنایهٔ ایماست از شاهزاده و شاهپور. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و دوگانه: یک قافیه **سترگ** و **بزرگ** است و قافیهٔ دیگر **ان** پساوند جمع در «بزرگان» و **آنِ** شناسه. در بیت میانین، «رَشْک» با «پِزِشْک» قافیه شده است و حرکت در ر و زکه

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌باید یکسان باشد، یکسان نیست؛ این هنجاری است در قافیه‌های *شاهنامه* که در بیتهای بسیار دیگر نیز دیده می‌آید؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۵ و ۶۶. در بیتهای زیر نیز، این دو واژه با یکدیگر قافیه شده‌اند:

هر آن کس که دل تیره دارد ز رشک، مرآن درد را دیو باشد **پزشک**.
... وگر چیده شد بر دلت کام و **رشک**، سخن گوی، تا دیگر آرم **پزشک**.
چو چیره شود بر دل مرد **رشک**، یکی دردمندی بود بی **پزشک**.

در ف و ظ، به جای «به»، در واپسین بیت «ز» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن شیواتر و سنجیده‌تر است: **به** ویژگی‌ای سبکی است و برابر با «در» به‌کار رفته است؛ استاد، در این بیتهای آغازین و پندآمیز از داستان فرود، می‌فرماید که شاهزاده آنگاه که گُرد و سرافراز شد و شایستهٔ فرمانروایی، خود می‌باید فرماندهی سپاه را بپذیرد و روا نیست که آن را به دشمن بسپارد. اگر چنین کرد، پشیمان و اندوهناک خواهد گردید و اندوه و پشیمانیِ او را چاره‌ای نخواهد بود. کسی که از تبار بزرگان و پادشاهان است، اگر در فزون‌خواهی و خودپسندی بماند، مردی خواهد بود خویشتن‌رای و ناپروا که پادشاهی را تباه خواهد کرد.

۳۶۵ تا **۳۶۷**: **بُدن** و **زدن** فعلهای دومند و در ریخت مصدر تام و ویژگی سبکی. **داستان زدن** کنایه‌ای است ایما از ستودن و فرمانبرداری و دوستداری نمودن. **ش**، در «دلش» به **سپهبد** بازمی‌گردد که کنایه‌ای است ایما از پادشاه که فرمانده سپاه نیز اوست. استاد، در این بیتها، همچنان از آن جهانجوی و دشمنی که او را به فرماندهی سپاه برگزیده است سخن می‌گوید و می‌فرماید که: «اگر کسی از سرِ ناچاری و بی‌خواستِ دل، بندهٔ پادشاه باشد و به دروغ و دورویی او را بستاید و سرور خویش بخواند و پادشاه او را دوستدار خود بینگارد، پادشاهی چنین خردمند نخواهد بود. زیرا اگر سپهر این بنده را از آرزویی که در دل می‌پرورد بدور بدارد و او دیگر نیازی به فرمانبرداری از پادشاه نداشته باشد، سر از بندگی وی برخواهد تافت و بیش او را، به مهر، آفرین نخواهد خواند و نخواهد ستود.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۶۸ تا **۳۷۰**: **سرِ مایه**: بن و آغاز و خاستگاهِ مایه. همین آمیغ است که اندک‌اندک به «سرْمایه» دیگرگون شده است. **دلگسِل** کنایهٔ ایماست از بیزار و مِهرْبریده. **او**، در نخستین بیت، به «سپهبد» باز می‌گردد. استاد، در این بیتها، سخنِ اندرزینه و اندیشه‌ورانه‌اش را پی می‌گیرد و می‌فرماید که: «آن بنده، به هیچ روی، در دل خواستار خوبی و بهروزی سرور خویش نیست و رمنده‌خوی و بیزار، از انجام دادن خواستها و آرزوهای وی تن در خواهد زد. نکتهٔ دوم آن است که می‌تواند بود که آن پادشاه که فریفته دورنگی و دورویی بندگان دروغینش می‌گردد و دل بر چاپلوسی و آستانْبوسی آنان استوار می‌دارد، از بیخ و بُن بیخرد باشد و مردمان او را به سبکساری و تهی‌مغزی بشناسند و بنکوهند؛ زیرا خردمند کسی است که راستان را از کاستان و روشنْرایان یکروی را از تیره‌رویان تیره‌خوی باز می‌شناسد. ای شنونده! آنگاه که تو داستان فرود را یکسره بشنوی، از آنچه مایه و پایهٔ بدخویی و دورویی است. آگاه خواهی شد.»

استاد، با سرودن این بیتهای بلند و پندْمند در آغاز داستان فرود، آن را به آرایه‌ای دلپذیر آراسته است که آن را شگرفْ آغازی (= براعت استهلال) می‌نامیم. در این بیتها، **جهانجوی**، به گونه‌ای، به کیخسرو باز می‌گردد و **دشمن** به توس که کیخسرو فرماندهی سپاه را بدو سپرده بود. فردوسی، از آن روی توس را «دشمن» خوانده است که او در هماوردی و کشاکش کیخسرو و فریبرزِ کاوس بر سرِ پادشاهی، دل با فریبرز می‌داشت و می‌کوشید که او را بر اورنگ برنشاند. استاد، در این بیتها، اندکی بر کیخسرو خشم گرفته است و خامکاری او را که مایهٔ مرگ فرود شده است، نشانه‌ای از ناآزمودگی و نَوْبودگی وی در پادشاهی دانسته است و او را بدان نکوهیده است؛ لیک بی‌گمان، او کیخسرو را از گروه نخستین می‌داند که گاه از سرِ خامی و دُژْکامی، به کاری ناسَخته و ناپخته دست می‌یازند، نه از آن گروه دومین که از بیخ و بُن و در سرشت و گوهر، بیخرد و سبکسارند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آغاز داستان

۳۷۱ تا **۳۷۳**: **بالا**ی نخستین در معنی پیکر و قامت است و **بالا**ی دومین در معنی اسب. خورشید، با استعاره‌ای کنایی، سواری تیزتاز پنداشته آمده است. **نشستن** از برِ بارهٔ تندپوی کنایه‌ای است ایما از تاختن و **برآمدنِ تبیره** از رهسپاری سپاه. از **تبیره**، با مجاز سبب و مسبّب، خروش آن خواسته شده است: آنگاه که خورشید بالا برافراخت و بر اسبِ تندپوی و تیزپای خویش برنشست و بتاخت، بارهٔ بره را فروگرفت و جهان در رنگ، سراسر، همانند بادهٔ زرد شد. با دمیدن روز، توس سپاه را برخیزاند و به پویه درآورد. تشبیه از گونهٔ ساده است و مانستهٔ آن وابسته. دو **بالا** جناس تام می‌سازند. راندن سپاه و بردن آن به نبرد با فرود در بهاران انجام گرفته است، در آن هنگام که خورشید به بارهٔ بره یا «برج حمل» در می‌آید. در *شاهنامه*، گهگاه از اخترشناسی برای گاهشماری و نشان دادن زمان در انجام کارها بهره برده شده است؛ نمونه را، بنگرید به گزارش بیت ۱۳۵؛ لیک اگر به هر روی بر آن باشیم که این یادْکرد اخترشناختی را بر پایهٔ پندارشناسی بررسیم و باز نماییم، می‌تواند بود که استاد بدین‌گونه مرگ نابهنگام و اندوهبار فرود را بس ارجمند داشته باشد و بدان بازتابی در پهنهٔ آفرینش داده باشد و از آن، رخدادی جهانی و کیهانی ساخته باشد. نبرد ایرانیان با فرود و مرگ وی آنچنان بوده است که گویی رستاخیز رخ داده است و آفرینش آغازی دیگر یافته است. بر این پایه، فرود را با کیومرث می‌توان سنجید که او نیز در بهاران و در آغاز سال کیهانی یا چرخهٔ آفرینش، به کدخدایی جهان می‌رسد:

چو آمد به **برج حمل** آفتاب، جهان گشت با فرّ و آیین و آب،
بتابید از آن سان ز **برج بره**، که گیتی جوان گشت از او یکسره،
کیومرث شد بر جهان کدخدای؛ نخستین، به‌کوه اندرون، ساخت جای.

در م، به جای «جهان چون می»، «چنین تا زمین» آمده است که سخنی است سرد و بی‌فروغ و آگنه و افزونه‌ای بیهوده که مایهٔ زشتی و سستی سخن است.

۳۷۴ تا **۳۷۷**: **چاک**: آوازی که از جنگْ‌ابزارها، به هنگام کوفته شدن بر یکدیگر،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برمی‌خیزد. واژه، در این معنی، بیشتر در ریخت «چکاچاک» و «چاکْچاک» و «چاکاچاک» به کار رفته است. «چاک»، در بیت زیر نیز، همین کاربرد را یافته است:

ز **چـــاک** تـــبرزین و جـــرّ کـمان، زمـــین گشت جـــنبانتر از آســمان.

آگندن در کاربرد ناگذراست و برابر با «آگنده شدن» و ویژگی سبکی. از **جوش**، با مجاز سبب و مسبّب، تب و تاب و هنگامه و آشوب خواسته شده است. روی خورشید و ماه از گرد سپاه تیره و قیرگون می‌تواند شد؛ لیک از آوای اسپان چرا؟ استاد، با استعاره‌ای کنایی، خورشید و ماه را آدمیانی پنداشته است که خروش اسپان آنچنانشان می‌هراساند که رویشان از بیم و نگرانی تیره‌فام می‌گردد؛ بدین‌سان، **قیرگون شدنِ روی** کنایهٔ ایماست از هراس بسیار. **نیل**، در *شاهنامه*، نماذْگونهٔ پهناوری و بسیاری است؛ آنگاه که دریایی چنین برمی‌شورد و بر می‌توفد و خیزابه‌های کوه‌وار و سُتوارِ آن برمی‌آیند و سر بر کرانه‌ها فرو می‌کوبند، هنگامه‌ای سترگ پدید می‌آید؛ بر این پایه است که استاد هنگامه‌ای شگرف را که از چکاچاک و غرش پیلان پدید آمده است، به خروش سهمگین نیل مانند کرده است. بیت واپسین را آرایهٔ صفتْشمار آراسته است. چون درفش کاویانی به گوهرهای گونه‌گون و رنگارنگ زیور گرفته است، هوا را سرخ و زرد و کبود و بنفش گردانیده است.

۳۷۸ تا ۳۸۱: بالان، دهلیز؛ دالان. این واژه، در ریخت «بالانه» نیز، به کار رفته است. استاد، در بیتهای زیر نیز، این واژه را به کار برده است:

بـه قـالینیوس انـدرون، خـان مـن یکـی تـود بـد، پـیش **بـالان** مـن.

* * *

چو خـوان انـدر آمـد بـه **بـالان** شـاه، بـــدو کـــرد زروان حـاجب نگـاه.

عنصری نیز گفته است:

فـــلک مـــرقلعه و مـــر بـاغ او را، بـه پـیروزی درافگـنده است بـنیان؛
یکـــی را سـدّ یأجـوج است بـاره؛ یکـــی را روضـهٔ خـلد است **بـالان**.

«بالان» می‌باید از دو پارهٔ بال + ان (= پساوند بازخوانی) ساخته شده باشد؛ لیک *بال* یا *وال* ستاکی است که در واژه‌هایی ازگونهٔ «بالا» و «والا»و «بالیدن» که در پهلوی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

والیتن Wālītan بوده است، دیده می‌شود و در همهٔ آنها، از آن معنی بلندی خواسته شده است. شاید نیز «بالین» که در پهلوی *بالن* bālēn بوده است، از آن روی که بلندتر از زمین است و سر بر آن می‌نهند که سالارِ تن است، چنین خوانده شده است. *بالِن*، در پهلوی، در معنی چگاد و ستیغ نیز هست که بلندترین بخش کوه است. بر پایهٔ آنچه نوشته آمد، «بالان» در معنی دهلیز سرای که بخش فرودین آن است، با این ستاک سازگار نمی‌تواند بود. شاید ستاک واژه: *بال* یا *وال*، همان است که در واژهٔ پهلوی *والن* Wālan به معنی برزن و کوی دیده می‌آید. **سوارانِ گودرزیان** که در آن صفت، هماهنگ با موصوف، جمع آورده شده است و **به ... اندرون** ویژگیهایی‌اند سبکی. **زرّینه کفش** یکی از ویژگیهای توس است و کنایهٔ ایما از والا و بلندپایه: توس، از آن روی که سپهسالار ایران است و افرازندهٔ درفش کاویانی، «زرّینه کفش» نیز هست؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۹۲. درفش توس دارای نگاری پیلانه بوده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۸۸. **سپهدار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. از **گرز** نیز، گرزه‌ای گاوسار خواسته شده است که از روزگار فریدون، پادشاهان ایران آن را، چونان نشانه‌ای از شکوه و نیرومندی، در دست می‌گرفته‌اند، بویژه در هنگام کیفر راندن و لشکر کشیدن.

در ف و ظ و م، به جای «بالان»، «بالای» آمده است که بی‌معنی است و در ژ «دهلیز» که در معنی با «بالان» یکی است؛ ریختِ درست که بر پایهٔ «بالای» می‌توان آن را گمان زد، «بالان» است که در متن آمده است. در ج نیز، «بالان» آورده شده است.

۳۸۲ تا ۳۸۴: بَرْمِهْر: مهربان؛ بِمِهْر. این واژه از بر (= پیشاوند) + مهر ساخته شده است و **بر** در آن درکاربردی است برابر با «بـ». این واژه را می‌توان با «بر اثر» و «بر اطلاق» سنجید که چونان قید به کار برده می‌شوند. بزرگان با تشبیهی ساده، در بسیاری و انبوهی، به کوه سیاه مانند آمده‌اند؛ مانستهٔ تشبیه نیز وابسته است. **سیاه** در معنی تیره به کار رفته است و چونان ویژگی کوه، از آن با کنایهٔ ایما سترگ و بلند خواسته شده است. **کوهِ سیاه** کوهی است که به پاس سترگی و بلندیش،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همواره تیره‌فام است و سایه‌ای دراز برمی‌افکند.

بیت نخستین در م نیامده است؛ لیک بیتی نژاده می‌نماید و کمابیش ناگزیر. از دیدِ هنری و زیباشناختی، فروگرفتن مهرورزی بر توس در کسانی که از تخمهٔ منوچهر، نیای توس‌اند، گواه و گویای آن است که دیگر ایرانیان و سپاهیان همراه با توس با وی مهربان و دمساز نبوده‌اند. این نکتهٔ نغز که در بیت، آنچنان که شیوهٔ زباناور بزرگ است سخت کوتاه باز نموده شده است، از دیدِ داستانشناسی (=dramatologie) نکته‌ای است بنیادین و زمینه را برای رخداد بزرگ: مرگ فرود که شالودهٔ داستان را می‌ریزد، فراهم می‌آورد. خیره‌سری و خویشتن‌رایی توس و ستیزهٔ بیهودهٔ او با گودرزیان است که فرود را به کام مرگ می‌فرستد.

در م و ژ، به جای «نازان» «تازان» آورده شده است و در ظ یازان؛ لیک «نازان» که ریختِ آمده در ف است، سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌نماید و با «گُرازان» سازگارتر است. **گرازیدن** در معنی خرامیدن است و به ناز و بشکوه راه سپردن.

۳۸۵ تا ۳۸۸: اختر در معنی درفش به کار رفته است. **دمان** کنایهٔ ایماست از تیز و تند. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*. نهادِ «بفرمود» **کیخسرو** است و نهادِ «برد» **سپهبد** که کنایهٔ ایماست از توس: «آنگاه که لشکر به نزد کیخسرو آمد، او فرمان داد که توس نامداران گُرد را به سوی وی ببرد. سپس به آنان گفت که توس پیشرو و فرمانده سپاه است و افرازندهٔ درفش کاویان و همگنان می‌باید از او فرمان ببرند.»

۳۸۹ تا ۳۹۱: گر برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **همنبرد** ویژگی «کسی» است: «کسی که همنبرد» است. از این سخن، با کنایهٔ ایما، جنگاور خواسته شده است. **بادِ سرد**، در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونهٔ کمترین رنج و آزار است. لَخت دوم از بیت ۳۹۰ افزونه‌ای است که با آن نکتهٔ بازنموده در لَخت نخستین، بیش روشن و استوار داشته شده است: از روزگار جمشید، مردمان به چهار گروه یا لایگان اجتماعی بخش می‌شده‌اند: موبدان یا آذرْبَدان، جنگیان و *تیشتاریان*، کشاورزان و دامپروران، پیشه‌وران و دستْوَرزان. از این چهار، موبدان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برکنارند و کسی را با آنان کار نیست؛ از این روی، کیخسرو از دو گروه واپسین یاد کرده است و سرداران سپاه را اندرز گفته است که وانهند که هیچیک از سپاهیان در راه کشاورزان یا پیشه‌وران را که به آهنگِ جنگ کمر بر میان نمی‌بندند و «غیر نظامی» هستند، کمترین رنج و آزاری برسانند؛ آنان تنها می‌باید با جنگاوران و تیشتاریان بکوشند و به نبرد بپردازند. زیرا رسم و راه پادشاهی همین است. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را «پَیْ‌آوِرْد» می‌نامیم.

در م و ژ، به جای «یازد بر او»، «بر وی وزد» آمده است و در ظ «یابد زکس»؛ ریختِ آمده در متن از ف است و کهنتر و پذیرفتنی‌تر. **یاختن** یا «یازیدن» در معنی گراییدن و روی آوردن به کار رفته است. پیش از بیت نخستین، در م و ژ، سه بیت برافزون آورده شده است که نکته‌ای تازه در آنها نیست و برافزوده و بیهوده می‌نمایند:

بدو داد مهری به پیش سپاه که سالار اوی است و جوینده‌راه.
به فرمان او بود باید همه؛ کجا بندها ز او گشاید همه.
بدو گفت: مگذر ز پیمان من؛ نگه‌دار آیین و فرمان من.

۳۹۲ تا **۳۹۴**: **کلات**: دژ و ده بر فراز کوه یا پشتهٔ بلند:

کلات: به فتح اوّل و بر وزن حیات، شهری است از ترکستان که فرود پسر سیاوش با مادرش آنجا می‌بود. قلعه یا دهی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشتهٔ بلندی ساخته باشند، خواه آباد باشد و خواه خراب.[۱]

این واژه در ریخت «کَلاته» نیز به کار رفته است و در ریختِ کوتاه شدهٔ کَلا نیز پساوند جای شده است، در نام پاره‌ای از دهستانها و آبادیها، در مازندران. چنان می‌نماید که «قلعه» ریخت تازی شدهٔ «کلات» باشد. ریخت کهنتر این واژه کلاک kalāk پنداشته شده است.[۲]

دقیقی، در این بیت، «کلات» را به مجاز در معنی کنام بلند در کوه به کار برده است:

---

۱. *برهان قاطع*/ زیر «کلات». ۲. *همان*/ پانوشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تیر تو از **کلات** فرود آورد هزبر؛ تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را.

اسدی توسی نیز چنین از کوه بلند و «کلات» برز سخن گفته است:

ز یک پهلوش، بیشه‌ای آبْ کند؛ **کلاتی** بر او برز و کوهی بلند.

پیرِ برنادلِ قبادیان نیز، آسمان را کلاتی نیلگون پنداشته است که دری در آن نمی‌توان یافت:

خود چنین شد بربلند از ذات خویش، خیرخیر، این نیلگون بی‌در **کلات**.

نمودن، در «نباید نمودن» و **اومید** که ریختی است کهنتر از «امید» ویژگیهایی سبکی‌اند. از **خام**، با کنایهٔ ایما، بیهوده و ناسنجیده خواسته شده است. روان سیاوش، با تشبیه رسا، در رخشانی و روشنی، به خورشید مانند آمده است. **جایِ اومید** را نیز کنایه‌ای ایما از بهشت می‌توان دانست که همگنان امید دارند که پس از مرگ در آن بیارمند. بیت میانین را گونه‌ای از «وانگری» (= التفات) آراسته است: کیخسرو، در میانهٔ سخن با نامداران سپاه، به یکباره روی به سوی توس می‌آورد و با او به تنهایی سخن می‌گوید. سپس، توس را می‌گوید که به هیچ روی، از کلات و جایی که فرود سیاوش در آن کاشانه دارد، نگذرد؛ چون اگر چنین کند، سخن و اندرز کیخسرو که آنان را به مردمداری و بی‌آزاری فراخوانده است بیهوده و خام خواهد شد. آنگاه، چون با یادْکردِ کلات که کاشانهٔ فرود است از پدر وی و نیای خویش، سیاوش، یادآورده است او را باژ می‌خواند و دعا می‌کند.

در م، به جای «بر»، «زی» آمده است و به جای «کز»، «گر» که پذیرفتنی و رواست؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر و شیواتر است؛ زیرا کلات دژ بلند است و بر فراز کوه جای دارد؛ از این روی، حرف اضافه **بر** بیش آن را می‌برازد؛ نیز، با «کز»، حرف شرط (= اگر) سترده خواهد بود و نهفته در نهاد سخن. این ستردگی یکی از گونه‌ها و شگردهای کوتاه‌سخنی است و هنجاری است در ادب؛ نیز در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف، به جای «اومید» که ریخت کهنتر است و کمتر شناخته «امّید» آمده است.

۳۹۵ تا **۳۹۸**: **پیدا** که به معنی آشکار است و **دانستن** که در معنی شناختن و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کشیدن، در «نباید کشیدن»، ویژگیهایی‌اند سبکی. خواست کیخسرو از «تخمِ ویسه»، **جریره** است؛ دخت پیران و نوادهٔ ویسه که بانوی سیاوش و مام فرود است. کیخسرو می‌گوید سیاوش را از جریره پوری بود که نیک به پدر می‌مانست؛ بدان‌سان که آن دو را به آسانی از یکدیگر بازنمی‌توانستند شناخت؛ افزون بر آن، به من نیز که برادر اویم سخت مانند بود. **لگام کشیدن** کنایهٔ ایماست از گراییدن و روی آوردن.

در م و ژ، به جای «تخم ویسه»، «دخت پیران» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر است؛ زیرا پسینیان و وابستگان به دودمان را به نام بزرگِ آن دودمان می‌نامیده‌اند. پیران خود نیز «پیران ویسه» نامیده می‌شده است که در پهلوی *پیرانِ ویسگان* بوده است. در ف، به جای «همسال» «همراد» آمده است که ریختی گشته از «همزاد» به معنی همسال می‌تواند بود و در این ریخت، پذیرفتنی و روا. در ظ، به جای «فرخنده»، «خوانده» آورده شده است که بی‌معنی است، مگر آنکه آن را در معنی «به سوی خود خواننده» بدانیم و کنایه از گیرا و دلخواه و مهرانگیز.

۳۹۹ تا ۴۰۱: آژدن در معنی مالیدن و پسودن به کار رفته است و **چنگِ شیر آژَدن** استعاره‌ای است تمثیلی از خویشتن را در بیم و خطر افکندن. این استعاره به «دم شیر را به بازی گرفتن» و «کام شیر را خاریدن» می‌ماند؛ استاد همین استعاره را، در بیتی دیگر نیز، با اندک دگرگونی به کار برده است:

همه مولش و رای چندان زدن! بدین نیشتر، **کامِ شیر آژدن!**

ناصرخسرو «آژدن» را، در این بیت، در معنی پسودن و مالیدن به کار برده است:

از گرد سفالت، به لب جوی سخندان،
جان را به کف عقل همی‌شوی و **همی‌آژ.**

گوهر در معنی نژاد و تبار است.

در م، شاید از آن روی که «آژدن» واژه‌ای دور و ناشناخته می‌نموده است، «چنگ شیر آژدن» به «راه شیران زدن» دگرگون شده است که برساختگی و نانژادگی آن آشکار است. در همه برنوشته‌ها نیز مگر ف، به جای «دشخوار» که ریخت کهنتر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و با زبان *شاهنامه* سازگارتر «دشوار» آمده است.

۴۰۲ و ۴۰۳: کِم: که مرا. **گذشتن** کنایهٔ ایماست از فرونهادن و سرپیچیدن. روزگار، با استعاره‌ای کنایی، بنده‌ای فرمانبر پنداشته شده است که هرگز از خواست و فرمان کیخسرو سرنمی‌پیچد. توس کیخسرو را می‌گوید که: «روزگار، با همهٔ توان و چیرگی خویش، فرمانبردار توست؛ پیداست که من نیز جز به راهی که تو می‌فرمایی و می‌نمایی، نخواهم رفت؛ زیرا فرمان تو مگر مایهٔ بهروزی و نیکبختی نیست؛» لیک توس پیمان به سر نمی‌برد و فرمان کیخسرو را فرو می‌گذارد و مایهٔ مرگ فرود می‌شود.

۴۰۴ تا ۴۰۷: روی: سوی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۹۱۲. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس و **شاه** از کیخسرو. خسرو که نام پادشاه است، از آن روی **رایزن** خوانده شده است که در بزمی که آراسته است، با رستم و ردان و موبدان درباره افراسیاب و رنج و آزاری که او خود و پدرش از وی برتافته‌اند، سخن می‌گوید. بیت ۴۰۶ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را پَیْ‌آوَرْد (= تذییل) می‌نامیم: لَخت دوم افزونه‌ای است که با آن چگونگیِ سخنی که دربارهٔ افراسیاب می‌رود، به روشنی و استواری، بازنموده آمده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گاه»، «کاخ» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف و ژ است، زیباتر است و هنری: **گاه** با **شاه** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **سپاه** سجع همسوی (= مطرّف)؛ از دیگرسوی، بایستهٔ برنشستن برگاه: رفتن به کاخ است و این دومین در آن نخستین نهفته است.

۴۰۸ تا ۴۱۱: جِرَم: از آنچه در *شاهنامه* آمده است، چنان می‌نماید که «جرم» نام بومی است که کلات در آن جای داشته است. جغرافیای این بوم به درستی شناخته نیست. برهان آن را «جایی و مقامی در ایران‌زمین» دانسته است[۱]. آن را شهری در بدخشان دانسته‌اند و شرف‌الدّین علی یزدی رود بدخشان را رود جرم نامیده‌است.[۲] می‌تواند بود که «جرم» با «جرمگان» که شهرکی بوده است وابسته به

---

۱. برهان قاطع / زیر «جرم».

۲. *سرزمینهای خلافت شرقی* / ۴۶۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نشابور و «باکشت و برز بسیار و آبادان[۱]»، یا با «جرمنگان» که نام دو شهر بوده است «بر کرانهٔ بیابان نهاده، جایی کم‌نعمت و اندک خواسته» در تبت، در نام، پیوندی داشته باشد. بر پایهٔ آنچه دربارهٔ کلات و جایگاه آن آمده است، جغرافیای جرم نیز با جرمنگان سنجیدنی است و همسازی دارد: سپاه ایران به دو راهه‌ای می‌رسد؛ یک راه بیابانی بی‌آب و نم می‌کشد و راه دیگر به جرم و کلات و آبادانی، **ماندن** در کاربرد گذراست و در معنی وانهادن و ویژگی سبکی. **سرکشان** کنایهٔ ایماست از سرداران و فرماندهان سپاه و **نرم** از سبک و چالاک. **تا**، در میانهٔ دو لخت از بیت ۴۱۰، سترده آمده است. سالاران سپاه پیلان و کوس و سپاه را ایستانیدند و چشم به راه آمدن توس ماندند. زیرا می‌خواستند بدانند که او کدامین راه را از دو راهی که پیش آمده بود خواهد پسندید، تا پیل و بار و سپاه، به فرمان وی، از آن راه برود.

در م و ژ، به جای «پیل و بار»، «هم بر آن ره» آمده است و در ف «یا به رای» که این دومین بی‌معنی است و آن نخستین نیز برساخته و نانژاده می‌نماید. ریختِ متن که از ظ است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۴۱۲ تا **۴۱۵**: **مَیَم** نیز مانند «جرم» بوم و سرزمینی است ناشناخته، در خاور ایران بزرگ و در فرارود (= ماوراءالنهر).[۲] توس بر آن است که از راه آبادان به سوی کلات و جرم برود و در مَیَم کاشانه بگزیند. **کردن**، در «منزل کردن»، در معنی ساختن به کار رفته است و از این روی با حرف اضافهٔ از به کار برده شده است. در بیت نخستین، نهادِ «دهد» **گَرد** است و **خاک**؛ توس به گودرز می‌گوید: «اگر این بیابان بیابانی شگرف و دیگرسان باشد به گونه‌ای که از گَرد آن عنبر بتوان به دست آورد و از خاک آن مشک، آنگاه که روزی را تیز و تفت برانیم، نیاز به آب و آسایش خواهیم داشت و این دو در بیابان یافتنی و انجامپذیر نیست. بهتر آن است که از راه کلات و

---

۱. *حدود العالم* / ۹۰ و ۷۵.

۲. می‌تواند بود که میم را، در نام، با «مَیْمَه» که نام چند دهستان در ایران کنونی است، پیوندی باشد.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جرم برویم.» در بیت ۴۱۵ پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی و انکار. از آن روی که ریگِ روان گونه‌ای از ریگ شمرده می‌شود و معنای **روان** در آن در نظر نیست، این واژه با **روان** در «آب روان» قافیه شده است. این گونه از قافیه، در *شاهنامه*، بارها به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/ گزارش بیت ۱۹۲۳. برنویسان قافیه را عیبناک پنداشته‌اند و در م و ژ «ریگ» را به «رنج» و «کوبیم» را به «جوییم» دیگر کرده‌اند؛ تا روان در معنی جان باشد. در ظ، به جای «ریگ»، «تاب» آمده است؛ لیک، بر پایهٔ آنچه نوشته آمد، ریختِ آورده در متن که از ف است، ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود. بنداری نیز، در برگردان خویش، سخنی از رنج و تاب روان نگفته است: «فلما وصل طوس قال لجوذرز: الصواب ألا نسلک طریق البریة مع هذا الحرّ و قلة الماء».[1]

۴۱۶ تا ۴۱۹: چو گژدهم: کسی چون گژدهم. **شمردنِ** بیابان و فرسنگ کنایهٔ ایماست از پیمودن و درنوشتن آنها. توس، همچنان در سخن با گودرز، می‌گوید که روزی از راه نزدیکتر و آباد گذر کرده است و در آن هنگام راهبر و پیشرو سپاه سالاری چون گژدهم بوده است و رنجی گران و پایدار از این راه ندیده است و تنها راهی بوده است دارای اندکی فراز و نشیب؛ پس بهتر است که لشکر را از همان راه ببرند و راه دیگر را که دراز است و بیابانی و بدور از آبادانی نپیمایند.

در م و ژ، پس از بیت ۴۱۷، چندین بیت برافزون آمده است که در آنها گودرز توس را از رفتن از راه کلات و نافرمانی کیخسرو باز می‌دارد. بنداری نیز یادی از این گفتگو نیاورده است و تنها از همداستانی گودرز با توس در رفتن از راه کلات سخن گفته است: «فوافقه جوذرز علی ذلک و ساروا فیه».[2] بیتهای برافزون چنین است:

بدو گفت گودرز: «پرمایه شاه — تو را پیشرو کرد، پیش سپاه.
بر آن ره که گفت او، سپه را بران؛ — نباید که آید کسی را زیان!
نباید که گردد دلازرده شاه؛ — بد آید، ز آزار او، بر سپاه!»

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۰۵.
۲. همان.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو گفت توس: «ای گو نامدار! از این گونه اندیشه در دل مدار؛
کز این شاه را دل نگردد دژم؛ سزد گر نداری روان جفت غم.

آگاهی یافتن فرود از آمدن لشکر ایرانیان

۴۲۰ تا ۴۲۲: کبود شدنِ رویِ خورشید کنایه‌ای است ایما از برانگیختگی گرد انبوه و بسیار که خورشید را تیره کرده است. از دیگرسوی، این سخن به بهانگیِ نیک (= حسن التّعلیل) نیز آراسته آمده است: خورشید انسانی پنداشته شده است که با دیدن سپاه ایران آنچنان هراسیده است که روی او به کبودی گراییده است؛ بدین‌سان، استعاره‌ای کنایی نیز در سخن به کار رفته است. با گزافه‌ای شاعرانه، از سُمّ ستوران و پای پیلان، زمین آنچنان نرم انگاشته شده است که مانند دریای پهناور روانی گرفته است و به موج درآمده است.

در م، به جای «هیونان» که واژه‌ای است کهن، «ستوران» آمده است و در ظ، به جای «از پای»، «آوای»؛ لیک ریخت متن سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید؛ زیرا، بدان‌سان که نوشته آمد، خواست استاد آن است که از تاخت‌وتاز هیونان و پیلان کوفته شدن زمین به پای گران و پتکْ‌گونهٔ آنها، خاک آنچنان سوده و توتیاوار و نرم شده است که به دریا دیگر گشته است.

۴۲۳ تا ۴۲۶: فروهِشتن: فرونهادن. کاربرد این فعل برای بند نشانه‌ای است از آنکه **بند**، در بیت، در معنی کلون و بستِ چوبین یا آهنینِ در به کار برده شده است که گشودنِ در در گروِ فروهشتنِ آن بوده است. **فروهشتن بند** کنایه‌ای است ایما از بیرون آمدن از دژ. **یله** کنایهٔ ایماست از دام و ستور که در هامون به چَرا رها شده‌اند و **ناکارْدیده** از خام و نیازموده و سرد و گرم روزگار ناچشیده. **فسیله** که در معنی رمهٔ اسبان است و **ماندن** که در کاربرد گذراست و در معنی «وانهادن» و **چیز** که در معنی خواسته و دارایی است، ویژگیهایی سبکی‌اند. از **کوه**، کوهی خواسته شده است که دژکلات بر فراز آن جای داشته است؛ از این روی، شناخته (= معرفه) به کار رفته‌است.

در ف، قافیه‌های بیت ۴۲۵، جابه‌جا آورده شده است که آن نیز رواست؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لیک ریختِ متن شیواتر است و هنری؛ لَخت دوم، گزارش و گسترشی معنی‌شناختی است از لخت نخستین و استاد با آن، «هرچه بودش یله» را گزارده و بازنموده است و گونه‌ای از فراخی را در سخن به کار گرفته است که آن را پیْ‌آوْرْد می‌نامیم. اما اگر نخست از «گله» سخن رفته باشد، این ساختار هنری از میان خواهد رفت و لَختِ دوم کمابیش افزونه‌ای بیهوده و آگنه‌گون خواهد شد.

۴۲۷ و **۴۲۸**: **سِپِد** ریختی است کوتاه شده از «سپید» و **سپیدْکوه** نام کوهی است که کلات بر ستیغ آن ساخته و افراخته شده بوده است. کوههای بلند را که همواره چگادشان از برف پوشیده بوده است، بدین نام می‌خوانده‌اند. نمونه‌ای از این نامگذاری Mont blanc است به معنی «کوه سپید» که نام کوهی است پرآوازه در کشور فرانسه.

از انبوه، گروه مردمان و دژنشینان خواسته شده است. **به ... اندرون** و **یکی ... ی** ویژگیهایی سبکی‌اند؛ فرود از دژ بدر آمد و فرمود تا گلهٔ گوسپندان و شتران را که در پیرامون دژ رها بودند، گِرد کنند و رمهٔ اسبان را به بند درآورند. سپس آن گله و این اسبان را، بند برگردن، به درون کلات برد و بازگشت و در دژ را بست و خود بر اسبی تیزتک برنشست.

۴۲۹ تا **۴۳۳**: **برخاستنِ** آواز کوس و گَرد، هر دو، کنایه‌هایی‌اند ایما از رهسپاری سپاه و رسیدن آن به کلات. گرد، در تیرگی، با تشبیهی ساده به آبنوس مانند آمده است که چوبی است سخت و سیاه. **دود** استعاره‌ای است آشکار از اندوه که دل را به تیرگی می‌کشد. **به ... در** و **ساختن** که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام، ویژگیهایی سبکی‌اند. **نباید**، در *شاهنامه*، بدان‌سان که در بیت بازپسین دیده می‌آید، گاه برابر با «مبادا» به کار برده می‌شود. نهادِ «تاختن آوردن» **توس** است که در بیت پیشین از او سخن رفته است. شیوه‌ای است فرزانهٔ توس را که به ناگاه در میانهٔ سخن نکته‌ای را باز می‌نماید و آگاهیی تازه به خواننده می‌دهد. بیت **۴۳۰**، به همین شیوه، به یکباره در میانهٔ سخن آورده شده است و استاد جریره، مام فرود و بانوی سیاوش، را با آن به خواننده شناسانیده است. ساختار بیت به گونه‌ای است

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که برخورد بیگانه‌وار فردوسی را با جریره آشکار می‌دارد و گویای آن است که او نخستین باری است که از این زن در *شاهنامه* یاد می‌آورد؛ همین برهانی می‌تواند بود بر این دیدگاه که داستان پیوند سیاوش با جریره و زادن فرود بر *شاهنامه* برافزوده شده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۱۴۲۱.

۴۳۴ تا **۴۳۷**: **گهر** در معنی نژاد و تبار است و **دانستن** در معنی شناختن و ویژگی سبکی. **مهره** در معنی ستون مهره‌ها و «پشتِ پدر» و صُلب به کار رفته است که پیشینیان آن را خاستگاه آب جهنده یا شوسْر می‌دانسته‌اند؛ بر این پایه، از «مهره»، با مجاز جای و جایگیر، این آب خواسته شده است که از پشت پدر در زهدان مادر می‌ریزد و فرزند را پدید می‌آورد. بر این پایه، از **مهرهٔ یک پدر**، کنایه‌ای ایما می‌باید بود از برادر و همخون. جریره فرود را می‌گوید که کیخسرو او را، به نام و گوهر، از دیگر همخونان و خویشان خویش به نیکی باز می‌شناسد. به هر روی، از دیدِ ساختار نحوی، پیچشی در بیت دیده می‌آید. از **روز** نیز، روزی تلخ و تار خواسته شده است که در آن، توس و سپاه ایران بر فرود و **کلات** وی می‌توانند تاخت. در بیت فرجامین، از آیین و رسم و راهی کهن سخن رفته است که بر پایهٔ آن روا نبوده است که مرد از تباری بیگانه و بویژه دشمن، دختری را به زنی بستاند. از آن است که جریره فرود را می‌گوید که سیاوش نمی‌خواست از تورانیان که دشمنان ایرانند، دختری را به زنی بستاند؛ نخست بار، به پافشاری و درخواست پیران بود که این رسم و راه فرونهاد و جریره، دخت وی، را به زنی گرفت و در پیِ آن، فریگیس، دخت افراسیاب، را. همین رواداشتِ ناروا و شکستن هنجار، از دیدِ باورشناسی باستانی ایران، مایهٔ مرگ نابهنگام و بیهودهٔ فرود گردید که از این پس، بدان بازخواهیم گشت؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۲۵۷۱.

شگفتی کاربرد «مهره» برنویسان را واداشته است که در ف آن را به «مهره و» و در ژ «مهرهٔ یک پدر» را به «مهرهٔ همدگر» دیگرگون سازند. بیت فرجامین در م سترده آمده است؛ لیک، بر پایهٔ آنچه نوشته شد، این بیت بیتی است بنیادین و ناگزیر. بنداری نیز این بیت را برنگردانیده است و تنها از برادری فرود و کیخسرو از زبان جریره یاد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کرده است: «فقالت: إن أخاک هو ملک ایران و انت و هو من اب واحد ...»[۱].

۴۳۸ تا **۴۴۰**: **یاختن**: یازیدن؛ گراییدن؛ روی آوردن. این فعل و دو فعل دیگر، در بیت فرجامین که فعلهای دومند و در ریخت مصدر تام، ویژگیهایی سبکی‌اند. **شستنِ روان** استعاره‌ای است تمثیلی از نیک آزردن و مایهٔ نگرانی و اندیشناکی شدن. از دیدِ پندارشناسی، پایهٔ این استعاره بر این نکته نهاده شده است که اندوه یا هراس یا نگرانی و هرچه از این گونه، آنچنان چیره و نیرومند باشد که روان را از هر آلایش و تیرگی دیگر بشوید و بسترد و جایی برای آنها وانهد. این استعاره را با کاربردی در پارسی مردمی می‌توان سنجید: «دل کسی را خالی کردن»؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۶۲۱. جریره فرود را می‌گوید تنها زمانی می‌باید به جنگ با ایرانیان بیندیشد و بپردازد که کیخسرو، برادر وی، به جنگ بیاغازد و دست بیازد و مایهٔ رنج و آزار سیاوش شود. با این همه، می‌توان **شستنِ روان** را به گونه‌ای دیگر نیز گزارد و از آن، زدودن روان از رنج و آزردگی را خواست؛ با این گزارش، کینه جستن کیخسرو از افراسیاب خواهد بود، نه از فرود و «فرودیان». این کینجویی روان سیاوش را در مینو از زنگار اندوه خواهد سترد؛ لیک گزارش نخستین، از دیدِ شیوه‌شناسی، بیش با زبان فردوسی می‌سازد و آن را می‌برازد. بافتار معنایی سخن هم با این گزارش بیش سازگار می‌افتد: جریره، در پاسخ فرود، جوان خام و کارْنادیده که از رسیدن سپاه ایران به کلاتْ نیک در هراس افتاده است، کین‌توزی ایرانیان با فرود را نیز از چشم دور نمی‌دارد و او را اندرز می‌گوید که به هر روی و رای، همواره زیناوند (= مسلح) و آمادهٔ پیکار باشد.

در ظ و ژ، به جای «یاختن» «آختن» آمده است که در معنی برکشیدن و آهیختن و از نیام برآوردن است و با بافتار معنایی سخن ناسازگار، مگر آنکه کارْرفتهٔ (=مفعول) آن را که شمشیر است، سترده بینگاریم: «تو در پیش سپاه باید، از سرِ کین شمشیر برآهیزی»؛ لیک سخن بدین‌سان دور و دیریاب است و شیوهٔ روشن و روان

---

۱. *همان*.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فردوسی را در سخنوری نمی‌برازد. به گمان، «یاختن» ریختِ نژاده و نخستین بوده است که با «تاختن» نیز جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورد. در ف، قافیهٔ نخستین «تاختن» است و قافیهٔ دومین «ساختن» که آن نیز رواست؛ لیک کمتر شیوا؛ زیرا کمر بر میان بستن و ساختن، در معنی، نیک به هم نزدیکند. این بیت در م نیست. بنداری این بیتها را برنگردانیده است.

۴۴۱ تا ۴۴۳: کیمیا، در *شاهنامه*، کاربردی نکوهیده و منفی دارد و در معنی نیرنگ و فریب و کاری که زیانبار و آزارنده و نارواست به کار برده می‌شود؛ از این روی، در بیت نیز، همدوش و همتراز با کینه و جنگ به کار رفته است. **زیبا**: زیبنده؛ شایسته. **نیا** کنایهٔ ایماست از افراسیاب که نیای مادری کیخسرو است. از **جوش**، با مجاز سبب و مسبّب، تب و تاب درون خواسته شده است. **خواه** و **شاه** با **سپاه** سجع همسوی می‌سازند. قافیهٔ نخستین بیت هنری است و پایهٔ آن بر *یا* نهاده شده است، نه تنها بر *ا*.

جریره فرود را می‌گوید که اگر کیخسرو لشکر به توران کشیده است تا کین پدرش، سیاوش، را از نیای مادریَش، افراسیاب، بستاند شایسته است که فرود نیز، چونان برادر کیخسرو، در این کینخواهی او را یار و مددگار باشد.

۴۴۴ تا ۴۴۷: اگر که برابر با «یا» به کار رفته است و **نیز** که در معنی «دیگر» و «از این پس» است ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **سیاوَخْش** که ریختی است کهنتر از سیاوش و **بخش** که ریختی است از «بخت» و در همان معنی است. **سنگ** در معنی گرانمایگی و «آهستگی» و شکوه و وقار به کاربرد شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۱۵. **جهانبخش** کنایه‌ای است ایما از شاه بزرگ. مویهٔ جریره بر سیاوش بسیار دردانگیز و جانگزای است و در آن، نه تنها مردمان بلکه همهٔ جانداران، چه آنها که بر خشکی می‌زیند و چه آنها که در آب و چه آنها که در آسمان پر می‌گشایند، بر مرگ سیاوش می‌نالند و افراسیاب را نفرین می‌خوانند؛ زیرا او پادشاهی بزرگ را کشته است که همانندی هرگز برای وی نمی‌توان یافت.

در م، به جای «بخش»، «جنگ» آمده است که کمابیش از دیدِ معنی‌شناسی با

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گُردی و مردی یکی است و در ف، «فر»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ظ است، ریختِ نخستین و نژاده می‌تواند بود؛ زیرا ریختِ کمتر شناخته است و از واژه‌های ویژه در *شاهنامه*. ریختِ آمده در ژ نیز که «بخت» است آن را نیرو می‌بخشد؛ از دیگرسوی، فر در بخت نهفته است و هر بختیار، به ناچار، فرهمند نیز هست.

۴۴۸ تا **۴۵۰**: **منظر**: دیدار؛ چهره؛ رخسار. **به جای آوریدن**: به کردار در آوردن؛ به انجام رسانیدن؛ نمونه را، استاد در بیتهای زیر نیز گفته است:

من این نغز بازی **به جای آورم**؛ خرد را بدین رهنمای آورم.

* * *

هر آن کس که فرمان **به جای آورید**، سپاه شهنشه بدو بنگرید.

چنان می‌نماید که خواست استاد از «به جای آوریدن نژاد و گهر» به کردار آوردن آنچه بایستهٔ نژاد و گهر است، باشد: جریره فرود را می‌گوید که او پور مهتری نامور چون سیاوش است و از تخمهٔ کیان و در دیدار و چهره نیز، به کیانیان می‌ماند. پس، می‌باید بدان‌سان رفتار کند که شایستهٔ تخمه و تبار اوست و کین پدر را از افراسیاب بستاند. این کاربرد ویژه را، در این بیت دیگر نیز باز می‌توانیم یافت که در آن از «به جای آوردنِ خرد» سخن رفته است. این کاربرد نیز می‌تواند در معنی «به جای آوردن و به انجام رسانیدنِ آنچه بایستهٔ خرد است» باشد:

هر آن کس که از داد تو، یک خدای، بپیچد، **نیارد خرد را به جای**.

به را، در واپسین بیت، می‌توان برابر با «در» دانست: «نگاه کن که سالار در لشکر کیست»؛

۴۵۱ تا **۴۵۳**: **خُرام** در معنی مهمانی و سور به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۹۵ و ج ۲ / گزارش بیت ۲۰۸۰. **بالای** نیز در معنی اسب است و در بیت، از آن اسبی خواسته شده است که برای مهمان می‌آرایند و آماده می‌گردانند. در بیت نخستین و دومین، قافیه‌ها هنری است و پایهٔ آن بر *خوان* نهاده شده است و *وان*، نه تنها بر *ان*.

جریره فرود را می‌گوید که سوری را بیاراید و سامان بدهد و گردنکشان و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سالاران سپاه ایران را بدان فراخواند و آنچه بایستهٔ نبرد است، فراهم آرد و از افشاندن گنج در این راه دریغ نورزد و وانهد که جستن کین پدر و آنچه را در این زمینه آیین و رسم و راه کار است، بیگانگان به انجام برسانند.

در ف و ژ و ج، پس از بیت ۴۵۳ بیت برافزون آمده است که بیتی است بیهوده و آنچه در بیت ۴۴۳ آمده است در آن دیگربار باز آورده شده است:

سپه را تو باش این زمان پیشرو؛ تو کین‌خواه نو، او جهاندار نو.

۴۵۴ تا **۴۵۶**: **سرودن** در معنی گفتن به کار رفته است. **پایمرد**: میانجی؛ پیوندگر: کسی که دو تن را با یکدیگر آشنا می‌گرداند. **دانستن** در معنی شناختن است و ویژگی‌ای سبکی.

در ف، به جای «بر من درود و»، «بر من از ایشان» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن شیواتر است و با شیوهٔ فردوسی که کوتاه‌سخنی است سازگارتر: ناگفته، پیداست که خواست فرود درود و پیامی است که از سوی ایرانیان می‌باید بدو برسد؛ تا انگیزه و آغازی باشد برای آشنایی و گفت‌وگوی در میانهٔ آنان.

۴۵۷ تا **۴۵۹**: **نگه کردن** کنایه‌ای است ایما از جستن و برگزیدن و **همرازی** از همدلی و دوستی نزدیک. جریره فرود را می‌گوید که چون سپاه ایران را از دور می‌بیند، سواری از دلیران را برگزیند که سرداران ایرانی را می‌شناسد؛ سپس، از این سوار، نشان بهرام و زنگهٔ شاوران را بخواهد که در سپاه ایران نزدیکترین و همدلترین سرداران به فرود و جریره هستند. زیرا این دو از یاران یکدلهٔ سیاوش بوده‌اند. سواری راهنما که فرود از میانهٔ سرداران خویش برمی‌گزیند، تخوار است.

۴۶۰ تا **۴۶۴**: **تخوار** سرداری است که فرود او را به راهنمایی و پایمردی خویش برمی‌گزیند، در پیوند و آشنایی با ایرانیان. در پاره‌ای از برنوشته‌ها، این نام *نخوار* آورده شده است که ریختی دیگر از آن *نخواره* است که آن را با *نخوارگ* Naxvārag در پهلوی می‌توان سنجید. برپایهٔ دیدگاه کریستن‌سن، **نخوارگ** پایه‌ای در فرمانرانی بوده است در روزگار ساسانی[۱]. تخوار نیز در ریخت «تخواره» به کار رفته

---

۱. *ایران در زمان ساسانیان*/ ۶ و ۳۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است. چنان می‌نماید که تخواره و تخوار ریختهایی گشته (= مصحّف) از *نخواره* و *نخوار* باشد؛ با این همه، کویاجی این نام را با «تخار» پیوند داده است که نام تیره‌ای است از مردمان هند و اروپایی که در سرزمین تخارستان می‌زیسته‌اند. او در کتاب خویش، *آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان*، فرود را با وَرْدان یا بَرْدان، نوزدهمین پادشاه اشکانی و پور اردوان سوم، یکی دانسته است و داستان فرود را در *شاهنامه* بازتاب رخدادی تاریخی انگاشته است که در آن، گودرز یا اشک بیستم از پادشاهان اشکانی، پس از کشته شدن بردان، بر اورنگ فرمانروایی برمی‌نشیند:

> در واقع باید پذیرفت که تخار *شاهنامه* یک تن نیست؛ بلکه نام یک قوم است و این یک اشارهٔ پرمعنی است که در روایت سنّتی برای بازشناساندن شاهزاده محفوظ مانده و بدین‌سان ما درمی‌یابیم که وقتی بردان (= فرود) در آخرین پیکار به نبرد می‌ایستد، تنها یاوران او تخاریها هستند؛ زیرا محتملاً همهٔ بزرگان ایران در توطئهٔ قتل او همداستان بوده‌اند. هر دو شاهزاده در جنگ با سرداران نافرمان ایرانی کشته می‌شوند. فرود در *شاهنامه* نابرادری کیخسرو خوانده می‌شود، همچنان که بردان در تاریخ نابرادری گودرزشاه به شمار می‌رود.
>
> بدون شک، این همه تطابق نمی‌تواند تصادفی باشد و از این‌رو در این همانی فرود و بردان، تردیدی به خود روا نباید داشت. در واقع نمی‌توان این تصور را جدی گرفت که دو شاهزادهٔ ایرانی با نامهای بسیار همانند وجود داشته‌اند که هر دو در عنفوان جوانی به دست سرداران سرکش و تقریباً در یک محل به قتل رسیده و هر دو از پشتیبانی قوم «تخار» برخوردار بوده‌اند[۱].

در *مجمل‌التواریخ و القصص*، تخواره پسر زواره، برادر رستم، دانسته شده است و واپسین تن از دودمان گرشاسپ:

---

۱. *آیینها و افسانه‌ها* ... / ۱۴۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

... پس گرشاسف از اثرط بزاد و گرشاسپ را از دختر ملک روم نریمان بزاد و سام پسر نریمان بود و از دختر ملک مصر نام او نقیطی، ماهوراج به معنی بانوی بانوان سام را زال بزاد؛ و از دختر شاه کابل، رودابه، زال را رستم بزاد، و از دیگر زواره؛ و رستم را، از خالهٔ شاه کیقباد، فرامرز بزاد و بانو گشسپ و زربانو، و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند؛ و از فرامرز، آذربرزین بازماند از پسران، و از زواره، فرهاد و **تخواره** و بعد از این، نام کس برنیامد از این تخمه[1].

عثمان مختاری، در *شهریارنامهٔ* خویش، داستان نبردهای زواره و پور وی، تخواره، را به فراخی سروده و بازنموده است. از این روی، «تخوار» چون «پشنگ» و «فرهاد» از نامهایی است که هم در ایران کاربرد داشته است هم در نِیران. **کَنارنگ**: مرزبان؛ سردار. **نگشتی** که برابر با «نمی‌گشت» به کار رفته است و **ایدر** که در معنی اینجاست، ویژگیهایی سبکی‌اند. **تخوار** با **خوار** جناس مزید می‌سازد. **شبان** نمادگونهٔ پادشاه است و **رمه** نمادْگونهٔ مردم. واپسین بیت را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را پیْ‌آورْد می‌نامیم: لَخت دوم بیت افزونه‌ای است که نکتهٔ بازنموده در لَخت نخستین، با آن، گسترده‌تر و استوارتر آشکار داشته شده است.

جریره، پس از دعا و باژخواندن برای فرود و روان سیاوش، او را می‌گوید که بهرام و زنگهٔ شاوران یاورانِ هموارهٔ سیاوش بوده‌اند؛ سیاوش پادشاه بوده است و این دو تن سالاران بزرگ وی شمرده می‌شده‌اند. سپس او را اندرز می‌گوید که آمدن سپاه ایران را به کلات کاری خرد و خوار نداند و با سپاه همراه با تخوار به دیدن سپاه ایران برود و از دلاوران و بزرگان ایران بپرسد. تخوار که خرد و بزرگ را در سپاه ایران می‌شناسد. نشان همگنان را با وی خواهد گفت.

۴۶۵ تا ۴۶۸: دیده‌گاه: جای دیده‌بانی؛ دیده، در آن، در معنی دیده‌بان و

---

۱. *مجمل‌التواریخ و القصص*/ ۲۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیده‌ور به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ ویژگی‌ای دیگر از این گونه **دِرَفْشان** است که ریختی است از «درخشان». **دربند** در معنی دروازه به کار برده شده است، بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

... وز آنجا بساز از پی راه برگ؛ ببر هر دو را تا به **دربند** ارگ.

* * *

به **دربند** حصن، اندر آمد فرود؛ دلیران در دز ببستند زود.

گنگ نام کوهی است در توران‌زمین که توس در یکی از گردنه‌های آن آیین برخی را برای آناهیتا برپای می‌دارد و سیاوش شهر خویش را بر دامنهٔ آن پی می‌افکند؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ / گزارش بیت ۸۶۵. در *شاهنامه*، این کوه نمادْگونهٔ بلندی و گرانی و استواری است:

برادر بود جهن و جنگی پشنگ، که در جنگ دریا کند **کوه گنگ**.

یکی ژنده پیل است بر **کوه گنگ**، اگر با سلیح اندر آید به جنگ.

در بیت نیز، از همین روی از **کوهِ گنگ** سخن رفته است و آن را به راستی می‌باید استعاره‌ای آشکار از «سِپِدکوه» دانست که در بلندی و سترگی و سرافراختگی، بدان مانند شده است و دژکلات بر آن ساخته شده بوده است؛ دیده‌بان فرود را می‌گوید که دشت و درِ کوه را سپاه پوشیده است و از دروازهٔ دژ که بر فراز کوه جای دارد تا آغاز و دامنهٔ کوه، درفش است و پیلان و مردان جنگی. **به بندْاندری** کنایهٔ ایماست از نهفتگی. آنچنان از سپاه ایران گَرد برانگیخته شده است که خورشید را فرونهفته است، تو گویی در آن روز، خورشید در بند مانده بوده است و توان برآمدن و افروختن گیتی را نداشته است.

شگفتی و دیرآشنایی در کاربرد «گنگ» شاید برنویسان را واداشته است که در ف و ظ، «کوه گنگ» را به «آز جنگ» دیگر سازند و در ژ، به «آب گنگ» و در م، «در کوه گنگ» را به «بیابان گنگ»؛ لیک هیچیک از این پچینها درست و بآیین نمی‌نماید و ریختِ آورده در متن که از پچین م است و در ج نیز آورده شده است، ریخت نخستین و نژاده می‌تواند بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رفتن فرود و تخوار به دیدن لشکر

۴۶۹ تا **۴۷۳**: **سراینده** در معنی گوینده به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی‌است[۱]؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۵۴. **دانستن** که در معنی شناختن به کار رفته است، ویژگی‌ای دیگر است سبکی. فرود تخوار را می‌گوید که هر کس را از سالاران ایران که به چهره می‌شناسد و وی را در سپاه می‌بیند بدو بشناساند و نامش را به او بگوید. **پُرگَرد بودنِ سربخت** کنایه‌ای است ایما از تیره روزی. **سر داشتنِ بخت**، بیش، کاربردی است باورشناختی تا زیباشناختی. از این روی، آن را نمی‌توان ترفندی شاعرانه و استعاره‌ای کنایی دانست؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۵۷. از «هرکه درفش دارد» و «خداوند گوپال و زرّینه کفش»، با کنایه‌ای ایما، سردار بزرگ و فرمانده سپاه خواسته شده است. **کژ گشتنِ سپهر** نیز کنایه‌ای است از همین گونه، از نگونبختی و بدفرجامی و مرگ. استاد فرموده است: «آنگاه که در بالا و بر فراز، سپهر با کسی کژی پیشه گیرد، او را، از بیخ و بن، نه تندی و درشتی به کار می‌آید نه مهر و نرمی؛ همهٔ تلاشهای او بیهوده خواهد ماند و آنچه «بودنی» و سرنوشت اوست، به انجام خواهد رسید.

در م و ج، بیتی، پس از بیت ۴۷۰، برافزون است که نیازی بدان نیست؛ زیرا تخوار و فرود بر فراز ستیغ کوه که کلات در آن ساخته شده است جای دارند و سپاه ایران را از آن فراژْنا می‌نگرند و نیازی بدان نیست که جایی بلند را برگزینند:

گزیدند تیغ یکی برز کوه، که دیدار بد یکسر ایران گروه.

۴۷۴ تا **۴۷۷**: **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. مانندگی نغز و زیباست: آنگاه که سواران و سپاهیان ایران به نزدیکی و دامنهٔ کوه می‌رسند، جنگْ‌ابزارهای زرّین و

---

۱. دکتر رواقی «سراینده» را در کاربردهایی از این گونه در معنای «شنونده» می‌داند. در همایش بزرگداشت سعدی در سال ۱۳۸۱ در شیراز، بر سر این بیت که در آن از «رخش سراینده» سخن گفته شده است، با او سخنی رفت و دیدگاه وی آن بود که سراینده در معنی شنونده به کار رفته است:

تهمتن به رخش سراینده گفت که: با کس مکوش و مشو نیز جفت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رخشان زمین را فرو می‌پوشد، آنچنان‌که گویی همهٔ زرهای جهان را از کانها بدر آورده‌اند و بدانها زمین را پوشیده‌اند، یا آنکه ابری شگفت برآمده است و به جای سرشکهای باران، دانه‌های گوهر برافشانده است.

به جای نزدیک، در م «بر تیغ» آمده است و در ظ «بمیان»؛ لیک ریختِ آورده در متن درست و بآیین می‌نماید؛ زیرا سپاهی چنان گران تا به میان کوه نمی‌تواند آمد و درگسترد؛ مگر آنکه سواران را از سپاه جدا بدانیم و بر آن باشیم که سپاهیان در دامنهٔ کوه مانده‌اند و سواران تا میانه و کمرکش آن فراز آمده‌اند. اما، به هر روی، پچین م نادرست و بیراه است. زیرا در بیتهای سپسین، بهرام به فرمان توس از سواران جدا می‌شود و به آهنگِ شناسایی فرود و تخوار، بر ستیغ کوه برمی‌آید.

در م و ج، به جای «سپر»، «درفش» آمده است و به جای «زرّین‌کمر»، «زرّینه کفش» که آن نیز درست و رواست، به‌ویژه از آن روی که در بیت فرجامین دیگر بار از «زرّین‌کمر» سخن رفته است و این تکرار شیوا نیست. این بیت در ژ آورده نشده است و بی‌آن، سخن سخته و سُتوار است و بدور از ناشیوایی تکرار.

۴۷۸ تا ۴۸۰: خیره در معنی سرگشته و شگفت‌زده است و **ساز** در معنی سامان و ابزار جنگ و ساز و برگ. لَخت نخستین از بیت میانین ویژگیهای «گُرد» است که از آن جدا افتاده است: «سی هزارگرد سپردار و شمشیرزن که شایستهٔ کارزار بودند». گزافه‌ای شاعرانه، به زیبایی، در سخن به کار گرفته شده است: از آوای سهمگین تبیره و کرّنای، دل کرگس می‌هراسد و به ستوه می‌آید، کرگسی که در پهنهٔ آسمان پرمی‌گشاید و از هرگزند و آسیب در زمین بدور است و آسوده.

در ف و ظ، به جای «تخوار و فرود»، «فرود و تخوار» آمده است و در پیِ آن، به جای «گشن و سازی که بود»، «و آلت کارزار»؛ ریختِ آمده در متن از ژ است و شیواتر و سنجیده‌تر؛ زیرا تکرار قافیه یکسان در دو بیت پی‌درپی، در مثنوی، دلپذیر و شیوا نیست و در *شاهنامه* نیز اندک بدین تکرار باز می‌خوریم. بیت میانین در ظ نیامده است؛ بی‌آن، ناشیوایی تکرار از میان خواهد رفت؛ لیک این بیت بیتی است بنیادین و در آن از شمار سپاهیان سخن رفته است. بیت واپسین در م آورده نشده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۴۸۱ تا ۴۸۵: برادرْپدر: عمّ که در پارسی «اَفْدَر» نیز گفته می‌شده است. **فریبرزِ کاوس**: فریبرز پور کاوس. اگر فرود از تخوار می‌خواهد که درفش پهلوانان ایران را برای وی بازنماید و هیچ نکته‌ای را در این باره فرو نگذارد و نهفته ندارد، از آن است که هر پهلوانی را درفشی جداگانه است که بدان از دیگران بازشناخته می‌آید. درفش فریبرز کاوس نگارهٔ خورشید داشته است و بر نیزه‌ای بلند جای. استاد، به زیبایی و نغزی، این درفش را به خورشید تابان مانند کرده است که جای در برج دوپیکر دارد؛ بدین‌سان هم نقش و رخشانی درفش را بازنموده است، هم بلندی آن را؛ **دوپیکر**، در میانهٔ «دوازدهگان»، بلندترین است بدان‌سان که در میانهٔ «هفتان» کیوان چنین است.

در م، پس از بیت نخستین، سه بیت برافزون آورده شده است که در آنها فرود دربارهٔ درفش توس از تخوار پرسیده است و بیتهایی است بیهوده و بی‌گمان، برافزوده؛ زیرا فرود، با پرسشی فراگیر، از تخوار درمی‌خواهد که درفش پهلوانان ایران را یک‌به‌یک، بررسد و بازنماید و برای هر کدام جداگانه از او نمی‌پرسد.

۴۸۶ تا ۴۸۹: گستهمِ گژدهم: گستهم پور گژدهم. **به ... اندر** ویژگی سبکی است و ش در آن برمی‌گردد به «درفش»: در پس درفش ماه‌پیکر که درفش گستهم است، درفشی گرگْ‌پیکر دیده می‌شود که در زیر این درفش زنگهٔ شاوران ایستاده است. **باستخوان** که به جای «به استخوان» به کار رفته است هنجاری است دیگر سبکی که بارها در *شاهنامه* کاربرد یافته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/ گزارش بیت ۱۸۳. **لرزانیِ استخوان** کنایه‌ای است ایما از هراس بسیار. بر این پایه، در پارسی، «لرزه بر استخوان افکندن» دستانی شده است که از آن هراسانیدن بسیار خواسته می‌شود. قافیهٔ بیت نیز هنری است و پایهٔ آن بر *خوان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

در م، به جای «باستخوان»، «ز استخوان» آمده است که بیراه و نادرست نیست؛ لیک کاربرد «ز» به جای «به» کاربردی است اندک و دور. چنان می‌نماید که پیوستگی بسیار حرف اضافهٔ «به» به واژه در چشم برنویس شگفت آمده است و او را واداشته است که آن را به «ز» دیگر سازد. از همین روی است که در ف «بود» به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«برد» دیگرگون شده است و «باستخوان» به «استخوان» و در ظ، لخت دوم بدین سخن سست و ناسَخته: «که بر سان اوی است پیل ژیان» و در ژ، بدین: «که ترسان از او شیر را استخوان». در ف و ظ، نیز، به جای «گرگْ پیکر»، «گورْپیکر» آمده است. در بیت ۳۲۰ که در آن نیز از درفش زنگهٔ شاوران سخن رفته است، نگارهٔ درفش وی «همای» است نه گرگ نه گور. به هر روی، گرگ بیش نقش درفش پهلوان را می‌سزد تا گور که نمادْگونهٔ نخچیر است و ددی ترسان و گریزان و رمان. بنداری بازنمایی تخوار پهلوانان ایران را، سخت کوتاه و تنها در جمله‌ای برگردانیده است: «فاخذ أن یسأل تخوار عن علامة کلّ واحد من الأیرانیین و هو یخبره و یصف له[1]».

۴۹۰ تا ۴۹۳: **پرستار** در معنی کنیزک و چاکر به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ ویژگی دیگر سبکی **کجاست** که برابر با «که» به کار رفته است و **پیکر** که در معنی نقش و نگار. **بآسمان** نیز که به جای «به آسمان» به کار برده شده است، ویژگی‌ای است دیگر سبکی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۸۷. **لعل** ریختِ تازیْ شدهٔ *لال* است، در معنی سرخ‌فام و در بیت، از آن سنگ گرانبها خواسته شده است: نگارهٔ پرستار بر درفش چنان بود که رویی همانند ماه داشت و تن آن از لعل ساخته شده بود و گیسوان چین در چینش از ابریشم. نقش کنیز و زنِ پَرَسْته و خدمتگزار بر درفش پهلوانی چون بیژن نیز مایهٔ شگفتی می‌تواند بود: از دیدِ نمادشناسی، **زنی** یا مادینگی نشانهٔ رازآلود کارْپذیری و اثر ستانی است، وارونهٔ **مردی** یا نرینگی که نشانهٔ رازآلود کارایی و اثرگذاری است. شیدوش که درفش ببرْپیکر را بر پای می‌دارد و افراخته، در گرانی و تنومندی و چگونگی رفتار، با تشبیه آشکار به کوه مانند آمده است.

۴۹۴ و ۴۹۵: **راست**: یکسان؛ برابر. دو **راست** جناس تام با یکدیگر می‌سازند: «راست» نخستین، ریختِ کوتاه شدهٔ «را است» است. فرهاد، در نیرومندی و چیرگی، به سپهر مانند شده است که سرنوشت مردمان را برمی‌نهد و می‌راند و کسی را در برابر او یارایِ ایستادگی وپایداری نیست. در این بیت فرهاد با ویژگیِ **گزین** ستوده

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۰۶.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آمده است؛ در بیت ۳۱۰ نیز، همچنان، استاد او را «گزیده» خوانده است.

نگارهٔ درفش فرهاد **گاؤمیش** است که از دیدِ نمادشناسی، با نگارهٔ درفش بیژن، «پرستار»، سنجیدنی است: در نمادشناسی، **گاو** نماد آفرینش پست آبی و خاکی است، در برابر **شیر** که نماد آفرینش والای آتشین است؛ بدین‌سان، زمین در گاو نمادینه شده است و آسمان در شیر[1].

۴۹۶ و ۴۹۷: هزمان ریختی است کوتاه شده از «هر زمان» که در *شاهنامه* فراوان به کار رفته است، نمونه را، در بیتهای زیر:

چه بندی دل اندر سرای فسوس؟ که **هزمان** به گوش آید آوای کوس.

* * *

همی‌کرد گودرز هر سو نگاه؛ ز دشمن بیفزود **هزمان** سپاه.

گاز دوکارد یا مقراضی بزرگ بوده است که با آن سیم و زر را می‌بریده‌اند. گاز ستاکی است که در ریختِ **گَز** در «گزیدن» نیز کاربرد یافته است. **به گاز اندر آوردن** استعاره‌ای تمثیلی است از در خطر افکندن و نابود کردن. **دیزه** در معنیِ اسب و چاروای تیره‌فام است؛ لیک، در بیت ویژگی «گرگ» آورده شده است. سوزنی نیز، در این بیت، از «گرگ دیزه» یاد کرده است:

از سهم و از سیاست نادرگذار تو، بر **گرگِ دیزه** پوست بدرّد سگ شبان.

کاربرد «دیزه‌گرگ» که از آن گرگ تیره‌فام خواسته شده است که گونه‌ای ویژه از گرگ می‌باید بود، نشانه‌ای می‌تواند بود از نژادگی و دیرینگی «گرگْ‌پیکر» در بیت ۴۸۸: درفش گستهم نگاره‌ای از «گرگ» داشته است و درفش گیو نگاره‌ای از «دیزه گرگ»؛ بدین‌سان، دو درفش نگاره‌هایی یکسان نخواهند داشت.

در م و ژ، بیتهایی برافزون آورده شده است که در آنها از دیگر پهلوانان ایران و درفش آنان سخن رفته است؛ لیک از آنجا که پیشتر از پهلوانان و نشانه‌های دودمانیشان به فراخی سخن در میان آمده است، می‌باید پایهٔ سخن در این بخش بر

---

۱. در این باره، بنگرید به *از گونه‌ای دیگر*.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کوتاهی نهاده شده باشد. در این بیتهای برافزوده نیز، بیتی هست که در آن، تخوار از کوتاهی و فشردگی گفتار خویش سخن می‌گوید:

همه شیرمردند و گرد و سوار؛ یکایک بگویم، دراز است کار.

لخت دوم از بیت نخستین در م چنین است و برساخته و نانژاده می‌نماید: «سپاهی کمندافگن و رزمساز»؛ در ژ نیز، به جای «هزمان سپهر»، «گویی سپر» آمده است؛ در ظ، جای این لخت سپید نهاده شده است، تا هر زمان ریخت درست یافته آمد، در آن نوشته شود.

۴۹۸ و ۴۹۹: بَر: فراز؛ بالا. **فروماندن** در کاربرد گذراست و در معنی وانهادن و ایستانیدن به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است: «آنگاه که ایرانیان جای فرود و تخوار را بر فراز کوه دیدند، توس بر آنان خشم گرفت و پیلان و کوس را بر جای ایستانید.»

۵۰۰ تا ۵۰۲: کِیار: سستی؛ کاهلی:

کیار: به کسر اوّل، بر وزن دیار، به معنی کاهلی باشد و به ضم اوّلْ هم آمده است[۱].

رودکی، در بیتی از *کلیله و دمنهٔ* خویش که در پاره‌ای از فرهنگها به گواه این واژه آورده شده است و بدین‌سان از گزند روزگار بر کنار مانده است، گفته است:

مرد مزدور اندر آغازید کار؛ پیش او دستان همی زد، بی‌**کیار**.[۲]

استاد نیز، در «داستان بهرام و لنبک آبکش»، فرموده است:

---

۱. *برهان قاطع*/ زیر «کیار».

۲. این بیت می‌باید از «باب برزویهٔ طبیب» باشد و از داستان آن بازرگان که گوهر بسیار داشت و مردی را به صد دینار در روز مزدور گرفت برای سفتن گوهرها. مزدور چنگی در سرای بازرگان یافت و در آن نگریست و به خواست وی، به نواختن آن پرداخت و سبد گوهرها در میانه گشاده ماند و گوهرها ناسفته. در فرجام روز، مرد از بازرگان مزد درخواست و بازرگان گفت: «کار ناکرده، مزد نیاید». مرد، از سرِ ستیز، گفت: «مزدور تو بودم و تا آخر روز آنچه فرمودی بکردم»؛ بازرگان ناگزیر مزد او را پرداخت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بـــدو گـفت بـهرام: «شـو؛ پـایکار بـیاور کـه سـرگین کشـد بـی**کیار**.

* * *

بـــه خـان بـراهـام شـو، بـی**کیار**؛ نگـــر تـا چـه یـابی نـهاده، بـیار.

این واژه، نیز **بر ... بر**، ویژگیهایی سبکی‌اند. **شدن** در معنی رفتن به کار رفته است. **جوشان** استعاره‌ای آشکار از خشماگین و تافته می‌تواند بود؛ تـوس مـی‌گوید: «از لشکر نامدار، سواری بایسته است بدور از سستی و کاهلی که خشماگین و دمان، از میان گروه با اسپ بر سر ستیغ کوه برود و ببیند که آن دو دلاور کیستند و چرا بـر کوهسار جای گرفته‌اند».

شگرفی و کمْشناختگیِ «بی‌کیار» مایهٔ آن شده است که در ف به «برگذار» و در ژ به «هوشیار» و در م به «نیک‌یار» دیگرگون شود و در ظ به «زین‌کنار» که در آن، پچین به ریخت نژاده و درست که از ج است، نزدیکتر است. این بخش را بنداری، سخت کوتاه و تنها در دو جمله، برگردانیده است: «فقال لمن معه: من یصعد الیهما و یأتینی بخبرهما؟[1]».

۵۰۳ تا ۵۰۵: ایدون ویژگی سبکی است؛ **گر ایدون که** ... : اگر چنان باشد که ... توس می‌گوید: «اگر چنان باشد که آن دو تن یکی از سپاهیان ما باشند، دلاوری که به نزد آنان می‌رود، باید دویست تازیانه بر سرشان بزند؛ نیز اگر ترک باشند و دشمن، می‌باید با آنان بجنگد و آنان را در بند بکشد و کَشان بر روی، به نزد ما بیاورد؛ یا آنکه کشته، لاشه‌شان را بر خاک بکشاند و بیاورد و می‌سزد که در این کار، بیم و باک نداشته باشد». **اگر**، در بیت واپسین، به جای «یا» به‌کار رفته است و ویژگی‌ای است دیگر سبکی.

در م، به جای «کشانش»، «سپارد» آمـده است کـه روا نـیست؛ زیـرا لاشهٔ دشمنان را به خاک نمی‌سپرده‌اند و در آوردگاه وامی‌نهاده‌اند، تا توشهٔ لاشخوران و کرگسان شوند. در ظ به جای «آرد»، «آید» آمده است که روا نیست و جمله بی فعل خواهد ماند. در ژ نیز، برنویس «اگر» را حرف شرط انگاشته است و «آرد» را به «آید»

---

۱. *الشّاهنامه* / ۲۰۶.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیگر کرده است و لَخت دوم را بدین ریخت درآورده است: «بیارد؛ ندارد ز کس ترس و باک» ریختِ آورده در متن از ف است.

۵۰۶ تا ۵۰۹: کارْآگه در معنی خبرچین و جاسوس به کار رفته است و فروهشتن در معنی فروافکندن و **به جای آوردن** در معنی به انجام رسانیدن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۴۹. **سالار** کنایهٔ ایماست از توس: بهرام، پورگودرز، توس، سالار سپاه، را گفت که: «این کار بر مانهفته نخواهد ماند؛ من می‌روم و هر چه را که توگفتی و خواستی، انجام خواهم داد و سر کوه را به زیر پای درخواهم آورد».

۵۱۰ تا ۵۱۳: خوار در معنی آسان و بی‌رنج به کار رفته است و **بالا** در معنی پشته و زمین بلند است که در بیت، از آن کوهْسر و ستیغ کوه خواسته شده است. **سمند** که به معنی زرده است و اسبی که رنگ آن گرایان به زردی است، ویژگی باره است که از آن جدا افتاده است. **سر نهادن** کنایهٔ ایماست از روی آوردن و **نامور** از فرود و **اندیشیدن** از بیم و پروا داشتن. **تخوار** با **خوار** جناس مزید می‌سازد و قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر**مند** نهاده شده است، نه تنها بر **ند**.

۵۱۴ و ۵۱۵: دانستن که در معنی شناختن به کار رفته است و **گمانیدن** که در پارسی امروز در ریختِ «گمان کردن» به کار می‌رود، ویژگیهایی‌اند سبکی. این ویژگی سبکی، در *شاهنامه*، کاربردی گسترده دارد، نمونه را، در بیت زیر:

گمانَد که ز او بگذری، راه نیست؛ وگر، در زمانه، جز او شاه نیست.

رایزن کنایهٔ ایماست از تخوار و **پسودن** از بررسیدن و سنجیدن؛ تخوار که راهنما و رایزن فرود است، در پاسخ وی که از بهرامِ گودرز پرسیده است، می‌گوید: «این کاری نیست که تند و شتابان بتوان آن را وارسید و پهلوان را شناخت. این پهلوان را من، به نام و نشان، نمی‌شناسم؛ لیک می‌انگارم که از گودرزیان است».

۵۱۶ تا ۵۱۸: گمانی که در کاربرد برابر است با «گمان» و ریختی است از آن، ویژگی سبکی است؛ **گمانی بردن**: گمان کردن. تخوار فرود را می‌گوید: «زمانی که خسرو، پادشاه ایران، از توران به ایران رفت، خُودی از آنِ وی ناپدید شد. اکنون می‌انگارم که آن خُود بر سر این پهلوان است؛ نیز زره تا کمرگاه او را پوشیده است و بر و پیکری شاهوار دارد. بی‌گمان، از تخمهٔ گودرز است؛ برای روشن شدن سخن،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌باید باری از او در این باره پرسید». از داستانِ این خُود پیشتر سخنی نرفته است و چگونگی گم شدن آن و رسیدنش به بهرام روشن نیست. ویژگی‌ای دیگر سبکی **یکی** است که در معنی یک‌بار به کار رفته است؛ بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

به گستهم گفت: «این دلاور دو مرد که آیند تازان به دشت نبرد،
یکی سوی ایشان نگر تا که‌اند؛ بر این‌گونه تازان ز بهر چه‌اند!»

* * *

ببیند **یکی** روی دستان سام که بد پرورانیده اندر کنام.

نیز می‌تواند بود که **یکی** در معنی «اکنون» به کار رفته باشد، همانند کاربرد آن در بیتهای زیر:

یکی پند آن شاه یاد آورم؛ ز کژّی، روان سوی راه آورم.
یکی نزد رستم برید آگهی، کزین ترک شد مغز گردان تهی.

۵۱۹ تا **۵۲۱**: **تیغ** در معنی ستیغ و چگاد و کوهسر به کار رفته است. تشبیه از گونهٔ آشکار است و مانستهٔ آن وابسته. **بر کوهسار** وابسته به «چه مردی» است؛ بهرام زمانی که به ستیغ کوه نزدیک شد، همانند تندر غرّید و فرود را گفت: «تویی که بر کوهسار جای گرفته‌ای، کیستی؟» پرسشهای دوم و سوم و چهارم هنری‌اند و از سرِ شگفتی و پرخاش.

۵۲۲ تا **۵۲۵**: **جوانمرد** که چونان ویژگی «مرد» به کار رفته است، در معنی راد و بخشنده است و معنای «مرد» در آن اندک‌اندک رنگ باخته است و فراموش شده است؛ از این روی، صفت آورده شده است برای مرد. این آمیغ (= ترکیب) وصفی در *شاهنامه* کاربردی گسترده دارد، نمونه را، در بیت زیر:

به توران شد آن **ناجوانمرد مرد**؛ نگه کن که با شاه ایران چه کرد!

هم از این روی است که سخنور دیرینه، عمّارهٔ مروزی، «جوانمرد» را ویژگی زن راد و دهشگر آورده است:

چرا که خواجه بخیل و زنش **جوانمرد** است؛
زنی، چگونه زنی؟ سیمْ ساعد و لُنبه.

شیر نمادْگونهٔ دلیری و جنگاوی است و **گورِ دشت** نمادْگونهٔ زبونی و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

درماندگی. از آنجا که **گفتارِ سرد** در سخن با هماورد و دشمن شایسته است و به زیوری می‌ماند پهلوان را، فعل آن **آراستن** به کار برده شده است؛ فرود در پاسخ بهرام که بر وی غرّیده است و تلخ و درشت با او سخن گفته است، می‌گوید که: «تو از ما خشم و درشتی ندیده‌ای؛ پس، به درشتی و خشم رفتار مکن؛ به نرمی سخن بگوی و به شیوهٔ جنگاوران، زبان را به گفتار سرد میارای؛ زیرا تو شیر نیستی و من گور نه که هرگونه بخواهی با من رفتارکنی. با این رفتار، تو هرگز نخواهی توانست از برابر من بگذری و جان بدر ببری».

آمیغ «جوانمرد مرد»، در چشم برنویسان آگنه‌وار و نازیبا نموده است؛ از این روی، در م و ژ و ج آن را به «جهاندیده مرد» دیگر کرده‌اند.

۵۲۶ تا ۵۲۸: سراینده در معنی گوینده به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۵۴. **دست نمودن** کنایه‌ای است ایما از آغازیدن به کار و اقدام کردن، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز:

یکی برخروشید، چون پیل مست؛ سپر بر سر آورد و **بنمود دست**.

* * *

ندانی که پیش که داری نشست؟ بر شاه منشین و **منمای دست**.

نیز نظامی راست:

مرا نیز ار بود، دستی نمایم؛ وگرنه، در دعا دستی گشایم.

چنان می‌نماید که در بیت، از «دست نمودن»، افراختن و برآوردن دست به نشانهٔ انکار خواسته شده است؛ کاربردی چنین را در بیتهای زیر نیز باز می‌توانیم یافت:

یکی گر دروغ است، **بنمای دست**؛ بمان تا بگویم همه، هرچه هست.

* * *

سه‌دیگر چنین است رویم که هست؛ یکی گر دروغ است، **بنمای دست**.

بیت نخستین را آرایهٔ نامْشمار (= سیاقة الاعداد) آراسته است و بیت واپسین را آرایهٔ دوقافیگی: یک قافیه **نهی** و **دهی** است و قافیهٔ دیگر **فرّخ** و **پاسخ**.

۵۲۹ و ۵۳۰: هین، مانند «هان»، واژهٔ هشدار و انگیزش است؛ آنگاه که

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌خواهند کسی را به کاری برانگیزند و به شتاب وادارند، آن را به کار می‌برند. **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. لَخت دوم از بین نخستین شوخ و ریشخندآمیز است: بهرام از دو روی فرود را می‌گوید که «تو بر آسمانی و من بر زمین»: یکی از آن روی که فرود بر ستیغ کوه است و بهرام فروتر از اوست و دودیگر پاسخی است به خشم و خروش و خویشتن ستایی فرود؛ بهرام، از سر ریشخند، او را می‌گوید که: «تو در پهلوانی بس از من والاتری». بدین‌سان، استعاره‌ای آشکار در سخن به کار رفته است که آن را استعارهٔ ریشخند (= تهکمیّه) می‌نامیم.

۵۳۱ تا ۵۳۳: **نِیو**: پهلوان؛ دلیر. **اختر**: درفش. **چو** در معنی «ازگونهٔ» به کار رفته است. «ازگُردان، پهلوانانی ازگونهٔ گودرز و گیو گُرد». **سر**، با مجاز جزء و کل، در معنی سرور به کار برده شده است. **سرِ مرزِ گندآوران**، همتا و جانشینی است برای گرازه: «گرازه که سرور و سالار است بر سرزمین گندآوران و پهلوانان». نامْشمار نیز سخن را آراسته است.

به جای «مرز»، در م «مرد» آمده است و در ظ «نرد» و در ژ «تخم» که آن دوی نخستین بیراه و نابآیین‌اند و این سومین نیز ناشیوا؛ ریختِ آمده در متن درست و بآیین می‌نماید که از ف است. بنداری از پهلوانان ایران تنها به یادْکردِ گودرز و توس بسنده کرده است و از دیگران پوشیده یاد آورده است: «فقال: المقدم توس بن نوذر و فیه من الأکابر جوذرز بن کشواد و فلان و فلان و عدّهم الیه»[1].

۵۳۴ تا ۵۳۶: **خام**، باکنایه‌ای ایما، در معنی نافرجام و نارسا و بیکاره و بیهوده به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / بیت ۳۱۵۷. در **شیرْمرد**، تشبیهی رسا نهفته است: این آمیغ ریختی است از «مردِ شیر» و مردِ شیر نیز آمیغی است برافزوده (= ترکیب اضافی) ازگونهٔ «قدِ سرو» و «رویِ گل» و «لبِ لعل». **نام** و **خام** با یکدیگر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و با **بهرام** سجع همسوی.

۵۳۷ تا ۵۴۰: **زی**: به سوی؛ به نزد. **همشیره** در معنی همسال و همال به کار

---

۱. *الشّاهنامه* / ۲۰۶.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رفته است. **اینند** که به جای «اینانند» به کار رفته است و کجا که برابر با «که» و **مر ... را** ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز **من ز مادر شنود** که در آن، شناسهٔ گسستهٔ فاعلی (= من) به جای شناسهٔ پیوسته (= م)، درگردانش (= صرف) فعل، به کار برده شده است: «این داستان را از مادر شنودم»؛ فرود بهرام را می‌گوید که داستان او را از مادرش شنیده است و مادر بدو گفته است که: «چون سپاه ایران به سوی تو آمد، به پیشبازِ آن برو و نام بهرام را بخواه و بر زبان ران؛ نیز نام نامداری دیگر را که زنگهٔ شاوران است؛ این دو همسالان پدرت بوده‌اند؛ شایسته است که این دو را دریابی و آنان را وانهی و از آنان نگذری.»

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «پدرت» و «گذرت»، «پدر» و «گذر» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است و ریختی است کهنتر و کمتر آشنا، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. ت، در «گذرت» شناسهٔ مفعولی و برابر با «تو را» می‌تواند بود و وابسته به «سزیدن» که در فرجام جمله آورده شده است. ریخت بسامان جمله چنین می‌تواند بود: «تو را می‌سزد، اگر بر ایشان گذر نجویی.»

۵۴۱ و ۵۴۲: خسروانی **درخت** استعاره‌ای است آشکار از سیاوش. بارها، در *شاهنامه*، پهلوانان و پادشاهان بزرگ و نیکوکار به درخت مانده آمده‌اند. افزون بر رویکرد پندارشناختی، در این کاربرد، رویکردی باورشناختی نیز می‌توان یافت: در فرهنگ و باورشناسی ایرانی، درخت پدیده‌ای است سپند و آیینی و مزداآفریده و ایرانیان همواره به نشاندن درخت و پروردن و بالاندن آن اندرز گفته و برانگیخته شده‌اند. از درختانی بازخوانده به زرتشت در کتابها یاد کرده‌اند و بر آن رفته‌اند که آنها را او، به دست خویش، نشانده بوده است. هنوز نیز درخت در میان ایرانیان ارزش آیینی و سپندیِ خویش را پاس داشته است و در گوشه و کنار ایرانْزمین، درختانی را می‌توان یافت که «نظر کرده» شمرده می‌شوند و مردم از آنها نیاز و مراد می‌جویند. فرود از آنجا که به پاسِ شاهزادگیش روزگاری شاه می‌تواند شد، با مجاز «آنچه خواهد بود» (= مایکون)، **شهریار** خوانده شده است. قافیه، در بیت دوم، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*. **تُوِی** و **بادی** که ساخت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دوم‌کس دعایی است از «بودن»، ویژگیهایی سبکی‌اند.

۵۴۳ و **۵۴۴**: **درست** قید استوارْ داشت و تأکید است. **سروِ** افگنده استعاره‌ای است آشکار از سیاوش، آن بالا بلند سرْسبز که به کین و کورْدلیِ خیرگانِ تیره خوی، از پای درافتاد. **نشانِ سیاوش** مُهر کیانی است که پادشاهان این تخمه بدان از دیگران بازشناخته می‌شده‌اند و این مهر نشانهٔ نژادگی و وابستگی آنان بدین تخمه بوده است. کیخسرو نیز این مهر را بر تن خویش می‌داشته است. آنگاه که گیو نخست بار او را می‌بیند و در دل وی می‌افتد که گمشدهٔ خود را یافته است، از او می‌خواهد که جامه از تن برگیرد و نشان کیان را بدو بنماید. فرود که پور دیگر سیاوش است، از این نشان برخوردار است. بهرام نیز، چون گیو، از او درمی‌خواهد که مُهر کیانی را بر تن خویش بدو بنماید، تا پهلوان دلآسوده گردد که آن جوان به راستی فرود سیاوش است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۳۰۷۶. چنان می‌نماید که استاد دو پارهٔ آمیغِ «تنْ‌برهنه» را از هم گسسته است و هر کدام را در لختی از بیت آورده است. این هنجاری است که در سروده‌های تازی کاربردی گسترده دارد؛ لیک در سروده‌های پارسی چندان روا نیست و تنها، در شعر پیوسته (=موصّل) که گونه‌ای بازی با واژگان است، به کار برده می‌شود.[۱]

۵۴۵ تا **۵۴۸**: **بالا** در معنی پشته و زمین بلند به کار رفته است و خواست از آن بخشی است از ستیغ کوه که فرود و تخوار بر آن جای دارند. **به ... بر** و **دانستن**، در «نداند نگارید» که برابر با «توانستن» به کار برده شده است و **پیکر** که در معنی نقش و نگار، ویژگیهایی سبکی‌اند. **عنبر** استعاره‌ای است آشکار از نشان تیره‌فام کیانی و **گل** از تن فرود. از **پرگار** نیز، با مجاز خاص و عام، ابزار نگارگری خواسته شده است و از آن روی که در پندارشناسی سخن پارسی، **چین** سرزمین نگاره‌هاست و نگارگران و نقشبندان چربدست و شیرینکار بدان باز خوانده می‌شوند، آن واژه به نام این سرزمین برافزوده آمده است: پرگار چین. استاد، در بیت زیر

---

۱. در این باره، بنگرید به: *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۳ بدیع / ۱۷۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیز، از «پرگار چین»، چونان ابزار نگارگری سخن گفته است:

چه بر گاه دیدش چه بر پشت زین، بیاورد قرطاس و **پرگار چین**.
نگار سکندر چنان هم که بود، نگارید و از جای برگشت زود.

اگر از **قباد** سخن رفته است، از آن است که او نخستین کیانیان است و بزرگترین پادشاه این دودمان فرمانروایی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/ گزارش بیت ۱۰۲۸.

بنداری، از خال سیاه فرود بر تن سرخفام او، چنین یادکرده است «فکشف له عن عضده فرأی شامة کأنها نقط عنبر تلوح علی الورد الاحمر.»[1]

در ف و م، به جای «پرگار»، «ترکان» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید و ساختار نحوی جمله را سازگار نمی‌افتد.

۵۴۹ تا **۵۵۲**: **روشن‌روان** کنایهٔ ایماست از بی‌کینه و مهربان و **شیر** استعارهٔ آشکار از جنگاور و دلیر. بیت نخستین و واپسین را آرایهٔ صفتْ‌شمار آراسته است. **دیدی** و **نگشتی** که ساختهای سوم کس‌اند و به جای «می‌دید» و «نمی‌گشت» به کار رفته‌اند، ویژگیهایی سبکی‌اند.

۵۵۳ تا **۵۵۷**: **مَر**: شمار. **بسیارْمر**: فراوان: در شمار بسیار. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از توسِ نوذر که سپهسالار ایران است. **کمر** با **مر** جناس مزید می‌سازد. **آمده‌ستم، به...اندرون، چنانچون** و **گرازان** که در معنی روان به شکوه و آهستگی است، ویژگیهایی‌اند سبکی.

۵۵۸ تا **۵۶۰**: **آتشِ بُرزین** آتش و آتشکده‌ای بوده است نامبردار، در ایران ساسانی؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱/ گزارش بیت ۲۱۳۶. فرود، با تشبیه ساده، در تیزی و تندی به این آتش مانند آمده است؛ مانند و مانستهٔ تشبیه، هردو، وابسته‌اند. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از توسِ نوذر. پیشاورد بخشی از گزاره در بیت نخستین، از دیدِ دانشِ معانی، فروگرفتی را در سخن نشان می‌دهد؛ فرود بهرام

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۰۶.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را می‌گوید که تنها اوست که سزاوار جستن کین سیاوش است و تنها اوست که در نبرد به آتش تیز بُرزین می‌ماند. زیرا او پور سیاوش است و نخست وی را می‌سزد که کین پدرش را از تورانیان بستاند. **ایدر** به معنی اینجاست و ویژگی‌ای سبکی.

۵۶۱ تا ۵۶۴: ز این نشان: بدین‌گونه. **هشتم** به جای «روز هشتم» به کار رفته است. چنگ فرود و برِ او، با تشبیهی نهان، به چنگ شیر و برِ کرگس مانند آمده است؛ فرود می‌گوید: که رزمی خواهد ساخت در ستاندن کین پدر که چنگ او چنگ شیر را فریاد جنگاوران بیاورد و بر و پیکر او که در نبرد چالاک و چُست خواهد بود، پر کرگس را. **میان بستن** کنایهٔ ایماست از بسیجیدن و آماده شدن برای نبرد. **را**، در واپسین بیت، برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «چنگ»، «جنگ» آورده شده است؛ لیک ریختِ نژاده و بآیین همان است که در متن آمده است: به همان‌سان که در لَخت دوم پر کرگس از برِ فرود گوایی می‌دهد، در لخت نخستین نیز چنگ فرود می‌باید از **چنگ** شیر آشنایی بدهد. بنداری این بیت را برنگردانیده است و بیت فرجامین را نیز، بدین‌سان، تازی کرده است: «... و قاتلت افراسیاب و اصحابه قتالا یضرب به المثل فی الآفاق[1]».

۵۶۵ تا ۵۶۹: ازدر: شایسته؛ سزاوار. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس و **شاه** از کیخسرو. بیت نخستین به آرایهٔ صفتْ‌شمار آراسته شده است. **خواسته** در معنی دارایی است و ویژگی سبکی. بهرام گودرز، در این بیتها، از خیره‌سری و خودکامگی توس یاد می‌آورد که بر سرِ پادشاهی، با کیخسرو و گودرزیان در ستیز و کشاکش بود و خواستار فرمانرانی فریبرزِ کاوس.

۵۷۰ تا ۵۷۴: پیچیدن کنایه‌ای است ایما از خشم گرفتن و بی‌تاب و ناآرام شدن و **بی‌تار و پود** از نا استوار و سست و آشفته، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز:

چو پیران بیامد به نزدیک رود، سپه بد پراگنده **بی‌تار و پود**.

* * *

۱. *الشّاهنامه* / ۲۰۶.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه مرزها کرد **بی‌تار و پود**؛ همی‌رفت از این گونه تا کاسه‌رود.

* * *

بباید بر این چشمه آمد فرود؛ که شد باره و مرد **بی‌تار و پود**.

بهرام فرود را می‌گوید که هرکس جز او به نزد وی برود، فرود می‌باید خویشتن را از او نهفته بدارد؛ زیرا توس مردی است خودکامه و سست‌رای و گفتار بهرام را نمی‌پذیرد و با او به ستیزه برمی‌خیزد و می‌تواند بود که اگر دیگری به نزد فرود برود، مایهٔ آسایش و بهروزی او نباشد و آسیب و گزندی به وی برسد؛ دودیگر آن است که توس با گودرزیان و سیاووشیان دل پاک و راست نمی‌دارد؛ زیرا، در هماوردی و همچشمی کیخسرو و فریبرز بر سرِ پادشاهی، او هوادار فریبرز بوده است.

۵۷۵ تا ۵۷۷: پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی؛ بهرام می‌گوید که توس او را گفته است که به کوه برآید و ببیند که چه کسی بر آن است؛ نیز، به دیدن او، بی‌درنگ با گرز و خنجر با وی سخن بگوید و بی‌هیچ پرسش و پاسخ، او را از پای درآورد؛ زیرا بودن او در این روز بر کوه مایهٔ شگفتی است و نشانهٔ آنکه او دشمن است و با اندیشه‌ای پلید بدانجا آمده است.

۵۷۸ تا ۵۸۰: **نامدار** می‌باید کنایه‌ای ایما از توس باشد؛ بهرام فرود را می‌گوید: «آیین توس و رسم و راه او چنین است که تنها یک سوار را به نزد تو خواهد فرستاد»؛ در بیتهای سپسین نیز، توس «یک نامور و نامجوی» را می‌خواهد که به کشتن فرود بشتابد. **جز از** و **پرداختن** که در معنی تهی کردن است، ویژگیهایی‌اند سبکی.

۵۸۱ تا ۵۸۴: **خرام**: سور و مهمانی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۵۱ و به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۰۸۰. **بزر**: زرّین؛ **بزرْافسر**: افسرِ بزر. فرود گرزی را ساخته شده از پیروزه که دسته‌ای زرّین داشت، از کمر برکشید و به بهرام بخشید و او را گفت: «این را از من به یادگار نگاه‌دار؛ بی‌گمان، روزی به کار تو خواهد آمد. آنگاه که توس فراخوانِ مرا به سور پذیرا شود و ما به مهر و شادمانی و بدور از کین و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دشمنی با یکدیگر به سر بریم، ارمغانهایی دیگر نیز به تو خواهم داد: اسپ و زین و افسر زرّین و نگین پادشاهی».

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بدو گفت کاین را»، «بدو داد و گفت این» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ظ است بیش با کوتاه‌سخنی فردوسی سازگار است: **دادن** در سخنی که فرود می‌گوید، نهفته است و نیازی به یادْکردِ آن نیست. این بیت را بنداری برنگردانیده است.

۵۸۵ تا **۵۸۷**: **کجا** برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. لَخت دوم از بیت دومین، همتا و جانشینی است، برای **شاه** که در بیت نخستین آورده شده است و آن را روشنتر باز می‌نماید و آشکار می‌دارد؛ **فرزندِ شاه** نیز همین کارکرد را دارد، برای فرود. باژ و دعایی که بهرام به هنگام بازگشت برای توس می‌خواند، بهنگام و زیرکانه است و او، در این باژ، امید می‌برد که توس، در برخورد و رفتار با فرود، خرد و روشنْرایی را به کار گیرد.

در م، بیتی در فرجامِ این بخش برافزون است که نیازی بدان نیست؛ زیرا درنگ بهرام بر اینکه فرود فرزند سیاوش است، از دیدِ هنری، هشدار را در خود نهفته می‌دارد و نیازی به بازگفتِ آشکارِ آن نمی‌ماند:

تو را شاه کیخسرو اندرز کرد که گرد فرود سیاوش مگرد.

بنداری نیز این بیت را برنگردانیده است.

۵۸۸ تا **۵۹۰**: **خواستار کردن** در معنی درخواستن و طلبیدن به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۹۵۴. شناختگی نهاد به شناسهٔ گسستهٔ فعلی، **من**، در بیت نخستین، فروگرفتی را در سخن پدید آورده است؛ توس می‌گوید: «آنکه این لشکر و بوق و کوس را دارد و سپهسالار و فرمانده است، منم و جز من کسی را نمی‌رسد که در آنچه به سپاه و جنگ برمی‌گردد، رای و نظری داشته باشد و به کاری دست بیازد». پرسش نیز هنری است و از سرِ شگفتی. توس، فریفته بر خویش و خویشتن رای، بهرام را می‌گوید: «اگر فرود فرمانده است، پس من کیستم! سخن او چیست؟ بر آن دز، چرا جای گرفته است و چه می‌خواهد؟»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۵۹۱ تا **۵۹۳**: **خیره**: بیهوده. **را** برابر با «برای» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. **یک سوارِ** بی‌هنر کنایهٔ ایماست از فرود که از دیدِ توس، چون سپاه ایران را دیده است، از بیم به فریب و نیرنگ گراییده است و از درِ دوستی و آشتی درآمده است. جدایی پیشاوند نفی، **نه**، از فعل در «نه شیر ژیان بود» گونه‌ای از استوارْداشت می‌تواند بود: «بی‌گمان، شیر ژیان نبود». قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پایهٔ آن بر *زیان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

۵۹۴ تا **۵۹۶**: **نامدارانِ دشمن‌کُشان** ویژگی سبکی است که در آن صفت با موصوف در جمع هماهنگ شده است؛ نیز **ایدر** که در معنی اینجاست. **تُرک** کنایهٔ ایماست از فرود.

در م، به جای، «دشمن‌کشان»، «گردنکشان» آمده است که روا نیست؛ زیرا بیت، بدین‌سان، قافیه ندارد و **کَش** که بُنِ اکنون از «کشیدن» است، در هر دو واژهٔ قافیه به‌کار رفته است.

اندر شدن ریونیز به جنگ فرود

۵۹۷: **ریوْنیز** پهلوانی ایرانی است و داماد توس؛ از دیگرسوی، یکی از خواهران چهلگانهٔ او، بانوی زَرَسْپ، پور توس بوده است. ریونیز و زرسپ، هر دو، به تیر فرود از پای در می‌آیند و توس می‌فرماید که بر فراز سپید کوه دخمه‌ای برای این دو برافرازند. این پهلوان را با ریوْنیزی دیگر که پور فریبرز و نوادهٔ کاوس بوده است و در نبرد «لاون» از پای در می‌افتد، نمی‌باید درآمیخت و یکی دانست. استاد، بدان‌سان که شیوهٔ اوست، گاه ریوْنیز را در ریختِ کوتاه شدهٔ «ریو» به‌کار برده است، بدان‌سان که نمونه را، گرویِ زره را نیز گاه در ریختِ «گروی» به‌کار گرفته است:

نگهبان ایشان همی‌بود **ریو**، که بودی دلیر و هشیوار و نیو.
به گاه نبرد، او بدی پیش کوس؛ نگهبان گردان وداماد توس.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بنداری نیز این نام را «ریو» آورده است.[۱] این نام را به معنی «نیست‌کنندهٔ نیرنگ» انگاشته‌اند.[۲]

قفیز پیمانه‌ای بوده است به اندازهٔ دوازده صاع و نود و شش رطل. این واژه ریختِ تازیْ‌شدهٔ کویز و کفیز در پارسی است. **پُر آمدن قفیز** استعاره‌ای است تمثیلی از به سر آمدن زندگانی، بدان‌سان که در بیت زیر نیز چنین است:

بشد خسته گستهم و لهّاک نیز؛ **پُرآمد** ز هر دو سپهبد **قفیز**.

اسفندیار نیز که از رفتن به ایوان رستم و میهمان او شدن سر برمی‌تابد، پشوتن را می‌گوید:

به ایوان رستم، مرا کار نیست؛ ورا نزد من نیز دیدار نیست.
همان گر نیاید، نخوانمش نیز؛ گر از ما یکی را **پر آید قفیز**،
دل زنده از کشته بریان شود؛ سر، از آشناییش، گریان شود.

دانای نشابور نیز این استعاره را در ریختِ «پر شدن پیمانه»، در چارانه‌ای، به کار برده است:

چون عمر به سر رسد، چه بغداد و چه بلخ؛
پیمانه چو **پر شود**، چه شیرین و چه تلخ.
مَی نوش؛ که بعد از من و تو ماه بسی،
از سلخ به غرّه آید؛ از غرّه به سلخ.

در ف، به جای «پر آمد»، «سر آمد» آمده است و در ژ لخت دوم یکسره دیگرسان است: «همی‌راند پیش سر افراز تیز» و در ظ نیز چنین: «سخن زان نبردش پر آمد قفیز»؛ لیک ریختِ آورده در متن، ریختِ نژاده و بآیین و شیوا می‌نماید.

۵۹۸ تا ۶۰۱: برخیره: به بیهودگی. **شاه** نخستین کنایهٔ ایماست از کیخسرو که برادر فرود است و **شاه** دوم از سیاوش که پدر اوست. بیت واپسین را آرایهٔ وانگری (= التفات) آراسته است: فعل به ناگاه از سوم کس به دوم کس دگرگون شده است.

---

۱. *الشّاهنامه* / ۲۰۷.

۲. *فرهنگ نامهای شاهنامه*، ج ۱ / ۴۷۷ ـ پانوشت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نهاد در لخت نخستین از این بیت، از دیدِ ریختشناسی، **سوار** است و از دیدِ معنی‌شناسی **جان**. قافیهٔ این بیت نیز از آن اندک قافیه‌های *ان* است که استاد پایهٔ قافیه را در آنها تنها بر یک حرف نهاده است.

در م و ژ، پس از بیت ۵۹۹، بیتی برافزون آمده است که بی آن نیز، سخن بسنده و رسا و بفرجام است:

که پیوند اوی است و همزاد اوی؛ سواری‌ست ناماور و جنگجوی.

۶۰۲ تا ۶۰۴: را برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس و **گردن افراختن** از دست یازیدن و آغازیدن به کار. **نامبردارِ چند** را «نامبردارْ چند» نیز می‌توان خواند که ریختی باشگونه است از «چند نامبردار» و از گونهٔ «سالْ سی» که در آغاز، «سی سال» بوده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «نیز» که از ف است، «پند» آمده است؛ لیک «جفت بودنِ پندْ کسی را» شیوا و استوار نمی‌نماید. خواستِ استاد از سرودن لَخت دوم، بازنمودن انگیزهٔ توس است که از گفتار بهرام برآشفته است: او از سخن بهرام برمی‌آشوبد و به خشم می‌آید، از آن روی که او را همال و همتراز و جفت خویش نمی‌داند. بنداری هیچ یادی از سخنان بهرام و آشفتن توس و دنبالهٔ آن نکرده است: «... و قال (= طوس): من یصعد الی ذلک الجبل فیأتینی برأس ذلک الترکی؟ فانتدب لذلک ریو الشجاع ختن طوس علی ابنته فتوقل فی‌الجبل»[1].

۶۰۵ تا ۶۰۷: کوهْسر: سرِ کوه؛ ستیغ. **پَهْلَوْ**: شهر؛ کشور. **ارمیدن** کنایه‌ای است ایما از شکیبا بودن و تاب آوردن. بهرام ایرانیان را می‌گوید: «آنکه بر کوه است خویشاوند کیخسرو است و یک موی او به همهٔ کشور می‌ارزد و از آن بهتر است. هرکس که روی سیاوش را دیده است، از دیدن روی فرود که نیک به وی می‌ماند، تاب و شکیب نخواهد داشت».

در م، به جای «بهتر از»، «به ز صد» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که دورتر و کمتر شناخته است، برپایهٔ پچینشناسی، ریختِ نژاده و نخستین

---

۱. *الشّاهنامه* / ۲۰۷.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌تواند بود. شاید شناختگی (= معرفه بودن) «پهلو» که از آن سرزمین ایران خواسته شدهٔ است، مایهٔ شگفتی برنویس شده است و او را به دیگرْکردِ متن واداشته است. در ف نیز، به جای «بدید»، «ندید» آمده است و به جای «نیارد»، «نباید» که آن نیز روا و پذیرفتنی است و در این معنی که: «هرکس روی سیاوش را ندیده است، نمی‌باید از دیدار او بیارمد و چشم از وی برگیرد؛ زیرا او نیک به سیاوش می‌ماند و می‌تواند جای تهی او را پرکند».

۶۰۸ تا ۶۱۱: **فسوس**: ریشخند؛ استهزا. **نستوه**: خستگی‌ناپذیر؛ آنکه به آسانی از کار به ستوه نمی‌آید و آن را وا نمی‌نهد. **بالا**: زمین پشته و بلند؛ در بیت، از آن «سپیدکوه» خواسته شده است و از **تیغ بالا**، چگاد و ستیغِ آن که کلات بر آن جای داشته است. **ترکش**: کمانْدان. **دامادِ توس** کنایهٔ ایماست از ریوْنیز و **فسوس کردن** گردون بر او از به سوی مرگ فرستادنش. **کمان** با **کیان** جناس لاحق می‌سازد و قافیهٔ بیت نخستین که پایهٔ آن بر **شان** نهاده شده است، هنری است.

آنگاه که بهرام از خویشاوندی فرود با کیخسرو سخن گفت، پهلوانان ایران از راه بازگشتند و به نبرد با فرود نرفتند؛ لیک ریوْنیز که آسمان مرگ او را به دست فرود برنهاده بود و دلی ستمگار داشت، در کار پایید و از راه جرم بر سپیدکوه فرا رفت. چون فرود او را از کوهسر دید که فرا می‌آمد، کمان شاهوار را از کماندان بدر کشید.

۶۱۲ تا ۶۱۴: **درشت** در معنی اندوهناک و ناخوش به کار رفته است. **پَدرام**: آسوده؛ شادمان. **خوار گرفتن**: بی‌ارزش دانستن؛ اهمیّت ندادن. **در آهن بودن** کنایهٔ ایماست از آمادگی برای نبرد. فرود از دیدن سواری بیگانه و آمادهٔ نبرد که به نزد او می‌آید، به جای بهرام که می‌بایست پیام مهر و آشتی را می‌آورْد، شگفت‌زده می‌شود و از تخوار می‌پرسد که: «این سوار کیست و داستان چیست؟». **تخوار** با **خوار** جناس مزید می‌سازد. **و**، در «سواری و بهرام»، برابر با «لیک» و «اما» به کار رفته است.

۶۱۵ تا ۶۱۷: **ریْمَن**: نیرنگباز؛ فریبکار. چهل خواهر ریونیز، با تشبیه ساده، در زیبایی و شادابی به بهار مانند آمده‌اند؛ مانستهٔ تشبیه وابسته است. بیت واپسین را آرایهٔ صفتْ‌شمار آراسته است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م و ظ، به جای «گردی سوار»، «گرد و سوار» آمده است و در ژ «گرد سوار»؛ لیک ریختِ متن که از ف است و «گرد» در آن ناشناخته (= نکره) آمده است شیواتر است؛ ناشناختگی در آن هنری است و از سرِ بزرگداشت.

۶۱۸ تا ۶۲۱: **خوابیدن** که در کاربرد گذراست و برابر با «خوابانیدن» به کار رفته است و **به مَرد داشتن** که در معنی مرد دانستن و مرد پنداشتن است، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ این کاربرد: **به ... داشتن**، به یکبارگی، از پهلوی به پارسی رسیده است؛ به راستی، مصدر «پنداشتن» در پارسی از همین هنجار زبانی در پهلوی به یادگار مانده است؛ این مصدر از **پت ان داشتن** برآمده است برگردان خام و واژه به واژهٔ «به این داشتن» است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۶۶. به **مَرْدَم مدار**: مرا به مرد مدار: مرا مرد مپندار؛ استاد همین هنجار را در بیت زیر نیز به کار برده است:

از آن انجمن، کس **ندارم به مرد**، کجا جست یارند با من نبرد.

ویژگی‌ای دیگر سبکی **گر** است، در واپسین بیت که برابر با «یا» به کار برده شده است. **کِلْک** در معنی تیر به کار رفته است و از **بادِ کلک**، جابجایی و لرزش هوا به هنگام افکندن تیر خواسته شده است و نمادْگونه‌ای است از کمترین پیوند و برخورد و تماس. **مردِ بینا** کنایهٔ ایماست از تخوار؛ او، از آن روی که رایزن و راهنمای فرود است، بینا خوانده شده است. فرود، پس از شنیدن سخنان تخوار دربارهٔ ریونیز، او را می‌گوید که: «در هنگام جنگ، چنین سخنانی دلشکن دربارهٔ هماورد و دشمن نمی‌باید گفت و شنود. او، آنگاه که به پیکار دلاوران بیاید، زور بازوی مرا درخواهد یافت و من او را در دامان خواهرانش خواهم خواباند؛ اگر باد تیر من به او برسد و زنده بماند، مرا مرد مپندار؛ اینک ای تخوار کارْآزمود و جنگدیده! با تیر اسپ را از پای درآورم یا سوار را؟ در این باره، چه می‌گویی و رای و نظر تو چیست». **خواباندن** در دامان خواهران نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از کشتن و از پای درافکندن. پایهٔ پندار، در این کاربرد، آن است که خواهر سرِ برادرِ کشته، یا گرمِ مردن را که واپسین دمان زندگانی را می‌گذراند، از سرِ مهر و دلسوزی، بر دامن می‌نهد. در این کنایه، گونه‌ای خوارْداشت نیز نهفته است؛ فرود می‌خواهد گفت که هماوردان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وی، چون نامردان، از برابر او خواهند گریخت و به دامان خواهرانشان پناه خواهند برد. بیت واپسین، از دیدِ دانشِ معانی، به کاربردی آراسته است که آن را بازبستگی به ناشدنی (= تعلیق به محال) می‌نامیم: آنگاه که گوینده در انجام کاری بی‌گمان است، آن را به چیزی که ناشدنی است، باز می‌بندد؛ فرود، از آن روی که هرگز و به هیچ روی نمی‌پذیرد که **مرد** نباشد، زنده ماندن ریونیز را در برابر خویش بدان بازمی‌بندد. نمونه‌ای از این کاربرد را، در بیت زیر از ناصرخسرو می‌توانیم یافت:

گر تو را گردن نهم از بهر مال، پس خطا کرده است بر من مادرم.

نیز نالانِ نای راست:

گر هرگز ذرّه‌ای کژی باشد در من، نه ز پشت سعد سلمانم[1].

۶۲۲ تا ۶۲۴: برخیره: به بیهودگی. **برگشادن** کنایه‌ای است ایما از تیرافکندن: به هنگام افکندن تیر، سینه را فراخ می‌کنند و دَم را می‌بندند، تا جنبش تن در زمان دم زدن مایهٔ لغزش در نشانه‌روی نشود. **سوختن** استعاره‌ای است پیرو (= تبعیّه) از رنج و آزار بسیار. در **آراستن** نیز، استعاره‌ای آشکار نهفته می‌تواند بود؛ از دید پندارشناسی، مهر و دوستی به زیورهایی مانند آمده‌اند که دل بدانها آراسته می‌شود؛ از این روی، مهرورزی آراستن دل پنداشته آمده است و تنها «آراستن» که مانسته است یا مستعارٌمنه در سخن به کار رفته است و مهرورزی که مانند است یا مستعارٌله سترده شده است. دو **بر** جناس تام می‌سازند.

تخوار فرود را می‌گوید که: «مرد را تیر بزن؛ باشد که مرگ او دل توس را به درد آورد و او را به سوگ و سوز بنشاند. و این نکته را به نیکی دریابد که تو دل با او مهربان داشته‌ای و آشتی جسته‌ای؛ بدین‌سان که با تو به جای آشتی جنگ می‌جوید، برادرت را خوار و ننگین می‌گرداند؛ زیرا، با این کار خویش، فرمان کیخسرو را به هیچ گرفته است و به نبرد با برادر وی پرداخته است.»

۶۲۵ تا ۶۲۷: شیز: آبنوس؛ چوبی تیره‌فام که از آن کمان می‌ساخته‌اند.

---

۱. در این باره، بنگرید به *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۳ معانی /۱۶۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بی‌گمان، چوب کمان آبنوس نبوده است که چوبی است سخت و نرمشْ‌ناپذیر، وارونهٔ چوب کمان که می‌باید خمنده و نرمشْ‌پذیر باشد. شاید چوب کمان را، از آن روی که تیره‌فام بوده است و در رنگ به آبنوس می‌مانده است، شیز نامیده‌اند. به هر روی از **شیز**، با مجاز عام و خاص، کمان خواسته شده است. **بالا** در معنی زمین پشته و بلند به کار رفته است و در بیت، کوهساری است که فرود بر فراز آن ایستاده است. **خدنگ** نیز چوبی سخت بوده است که از آن تیر و زین می‌ساخته‌اند.

در ف، به جای «تیغ»، «تیر» آمده است که درست و بر جایگاه نمی‌نماید؛ زیرا اگر خواستِ ریونیز افکندن تیر بوده است، می‌بایست کمان را در دست می‌گرفته است، نه تنها تیر را.

۶۲۸ و ۶۲۹: داستان در معنی مَثَل به کار رفته است و سخن نغز و پرمغز. **ناپدید شدنِ** کوه بر چشم توس کنایه‌ای است ایما از درد و رنج بسیار وی از کشته آمدن ریونیز که داماد او بوده است؛ نخست، از این کاربرد کنایی، بیهوش شدن خواسته شده است که در آن چشم از دیدن ناتوان می‌شود؛ سپس، درد و اندوه فراگیر و جانگزای.

استاد، با درکار آوردن داستان از زبان مردی پرخرد، به شیوه‌ای نغز و نهان توس را نکوهیده است و او را بدخوی دانسته است و فرموده است که: «از خوی بد، کوه سخت و ستبر و ستوار نیز کیفر می‌برد و آسیب می‌بیند، تا چه رسد به ریونیز که آدمی است و آسیبْ‌پذیر».

کشته شدن زرسپ به دست فرود

۶۳۰ تا ۶۳۲: زرسپ پور توس است و شوهرخواهر ریونیز؛ از همین روی است که توس او را به کین‌خواهی ریونیز برمی‌گزیند و می‌گوید: «مگر تو که خویشاوند ریونیز هستی، کین او را بخواهی! دیگری، از بیم فرود، یارای این کار را نمی‌تواند داشت.» **گوش داشتن** کنایه‌ای است ایما از پاس داشتن و مراقبت کردن. تشبیه ازگونهٔ آشکار است و **افروختن**، در آن، خود کنایه‌ای است دیگر از تافتن و به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خشم آوردن و ناآرام گردانیدن. از همین روی، دل به آذرگشسب مانند آورده شده است که آتش جنگیان و ارتشیان بوده است.

۶۳۳ تا **۶۳۵**: «دلی پر زکین و سری پر ز باد» قید است برای «بر سر نهادن ترگ»؛ این کاربرد قیدی در *شاهنامه* فراوان به کار رفته است و برابر است با «به دل، پر زکین و به سر، پر ز باد»؛ سعدی نیز، در *بوستان*، همین ریخت را در قید به کار برده است:

یکی در نجوم اندکی دست داشت؛ ولی از تکبّر سری مست داشت.
بر گوشیار آمد، از راه دور، **دلی پر ارادت، سری پرغرور**.

* * *

... در این گوشه، نالان گنهکار پیر که: «فریاد حالم رس، ای دستگیر!»
وز آن نیمه، عابد، **سری پرغرور**، ترش کرده بر فاسق ابرو ز دور.

دگرگون ویژگی «نامدار» است که از آن جدا افتاده است: «یکی نامدار دگرگون». **گر** برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **باد** کنایهٔ ایماست از نازانی و غرور و **شیرِ ژیان** استعارهٔ آشکار از فرود. بیت واپسین را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را پَیْ‌آوَرْد (= تذییل) می‌نامیم: لخت دوم افزونه‌ای است که بی آن نیز سخن بسنده و بَوَنده (= کامل) است؛ لیک آن را هرچه بیش باز می‌نماید و استوار می‌دارد؛ فرود تخوار را می‌گوید که آن نامدارِ دیگرگون را به نیکی بنگرد و ببیند که او کیست: آیا شهریار است یا سپاهیی ساده.

۶۳۶ تا **۶۴۰**: **بر فسوس**: بیهوده؛ ببازی؛ بی‌ثمر؛ نیز سعدی راست:

یک شب که چشم فتنه بخواب است، زینهار!
بیدار باش تا نرود عمر **بر فسوس**.

از **شاه** جنگی، با مجاز «آنچه خواهد بود» (= مایکون)، فرود خواسته شده است که چون پور سیاوش است، می‌باید روزگاری بر بومی فرمان براند و شاه شود. **گرداندنِ اسپ** کنایهٔ ایماست از گریختن. **ایدر** در معنی اینجاست و ویژگی‌ای سبکی.

در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف، به جای «گردش و»، «گردشِ» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر و سنجیده‌تر است و **گردش** در معنی ناوَرْد و جولان به کار رفته

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و رفتاری که پهلوانِ هماوردْجوی، پیش از نبرد، در آوردگاه دارد و به هر سوی اسپ می‌تازد و رجز می‌خواند. در م نیز، به جای «کارزار»، «روزگار» آمده است.

۶۴۱ تا ۶۴۴: میان: کمر؛ کمرگاه. **دَنان** از «دنیدن» است، به معنی شادمانه رفتن و جَستن. این واژه، نیز **بازِ جای** و **با** که برابر با «به» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند: فرود تیری بر کمرگاه زرسپ می‌زند و تنش را **به** جوشن و زین فرومی‌دوزد؛ سخنْسالار شروانی نیز گفته است:

بـــا لا بـــرآر نـــفس چـــلیپاپرست؛ از آنک
عـیسی‌ست نـفس و صـلیب است شکـل لا.

نیز شوریدهٔ شیدایانِ شیراز راست:

در نمازم خم ابروی تو **بـا** یـاد آمـد؛ حالتی رفت که محراب به فریاد آمد.

بـــرفروختن کـنایهٔ ایـماست از بـه تـاب و تب درآمـدن و جـنبیدن و از آنـجا، **برفروختنِ روان** از مردن و وانهادنِ روان تـن را. **برگرفتنِ کلاه** نـیز کـنایه‌ای است از همان گونه از سوگواری و اندوه بسیار. **دمان** با **دنان** جناس لاحق می‌سازد.

در م و ژ، به جای «کین»، «او» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریـختِ آورده در متن که از ظ است، هنری است و شیواتر؛ در ف، به جای این دو، «خون» آمده است که نابآیین و نابرجایگاه می‌نماید.

۶۴۵ تا ۶۴۸: پوشیدنِ جوشن کنایه‌ای است ایما از آماده شدن و بسیجیدن رزم را و **لرزیدن** از خشم و تافتگی بسیار. **درخت** را می‌توان با مجاز عام و خاص بید دانست که نمادْگونهٔ لرزانی است. تشبیه نخستین از گونهٔ آشکار است و دومین از گونهٔ ساده. **پیل** سترگ استعاره‌ای است آشکار از اسـبی تـنومند کـه تـوس بـر آن برمی‌نشیند و **دود** از خشم و کین که مایهٔ تیرگی سر می‌شود و خِرَد را فرومی‌پوشد. **بود** و **دود** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

۶۴۹ تا ۶۵۲: سراینده: گوینده؛ سخنگوی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۵۴. **تافتن**: تاب آوردن. **کارْدیده**: جنگْآزموده. **کوه** نخستین استعارهٔ آشکار از اسپ توس است و کوه دومین و **نهنگ** از خود او. از **فرزند** توس، زرسپ خواسته شده است و از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داماد او ریوْنیز. قافیه، در بیت نخستین، هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

در ف، به جای «فرجام»، «فرمان» آمده است که آن نیز رواست؛ **فرجامِ بخت**: فرجامی که بخت برنهاده است و رقم زده.

۶۵۳ تا ۶۵۵: به ... اندرون و بر ... برویژگیهایی سبکی‌اند. **ببرِ بیان ددی** سخت‌ژَنده و درنده و افسانه‌ای است که چندبار در *شاهنامه* از او سخن رفته است و او را نمی‌باید با پلنگینه‌ای که رستم برفراز زره می‌پوشیده است و آن نیز «ببر بیان» نام داشته است، درآمیخت و یکی دانست. **گِل بر آتش نهادن** کنایهٔ ایماست ازکشتن و خاموش گردانیدن آتش و از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، فرو فسردن پهلوان و از تب و تاب انداختنِ او خواسته شده است. بیت دوم را آرایهٔ نامْشمار (= سیاقة الاعداد) آراسته است و بیت واپسین را آرایهٔ دوقافیگی: یک قافیه **دل** و **گل** است و قافیهٔ دیگر **دهند** و **نهند**. قافیه، در بیت میانین، نیز هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

۶۵۶ تا ۶۶۰: کارْآزموده: جنگدیده. **هم** برای استواریْ داشت و تأکید به کار رفته است و درکاربرد و معنی، برابر است با «بی‌گمان» و «هرآینه». تخوار فرود را می‌گوید: «تو، بی‌گمان، یک سواری؛ حتی اگر از آهن ساخته شده باشی و کوه سنگی را بتوانی از بیخ و بن برکنی، با ناموران ایران که سی هزار تنند، توان روبارویی نخواهی داشت و آنان نه تنها تو را از پای درخواهند آورد، دز و سنگ و خاک اینجا را نیز بر باد خواهند داد و بدین‌سان، درکارکین‌خواهی تو و جستن خون پدرت شکست درخواهد افتاد، شکستی که به هیچ روی آن را تدارک و جبران نمی‌توان کرد.»

لَخت دوم از بیت واپسین گونه‌ای از فراخی است که آن را دَرْآوَرْد (= تتمیم) می‌نامیم: سخن، بی این لخت نیز بسنده و بفرجام است؛ لیک این لخت افزونه‌ای است که با آن معنا ژرفتر و روشنتر بازنموده شده است.[1] **تخوار** با **خوار** جناس مزید می‌سازد.

---

۱. در این باره، بنگرید به *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۳ معانی / ۲۷۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۶۶۱ تا ۶۶۳: به ... در و **پرستنده** که در معنی فرمانبر و خدمتگزار به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **دستور** که در معنی رایزن و وزیر به کار برده شده است، کنایه‌ای است ایما از تخوار که آنچه را از آغاز می‌بایست با فرود می‌گفت و او را از رویارویی با ایرانیان باز می‌داشت، نگفت. از این رایزن خامْ‌اندیش و بی‌مایه، فرود در جنگ سود کرد و دو پهلوان ایرانی را از پای درآورد؛ لیک جان خویش را از دست داد. فرود جوان دزی آباد داشت و در آن هفتاد زن ماهروی او را رهی و خدمتگزار بودند.

۶۶۴ تا ۶۶۶: باره: دیوارِ دز. **نظّاره**: نگرنده؛ بیننده. **ماه** استعاره‌ای است آشکار از پرستندهٔ زیباروی که بر باروی دژ ایستاده است و آوردگاه را می‌نگرد. از **دیبای چینی** نیز، با مجازی که می‌توان آن را مجاز همراهی دانست، پرستندگان ماهروی خواسته شده است که جامه‌هایی گرانبها از دیبای چینی در بر داشته‌اند؛ چون شمار آنان بسیار بوده است و به رده بر بارو ایستاده بوده‌اند، استاد به شیوه‌ای پندارین، آنان را بارویی دیگر برفراز باروی دز دانسته است که از دیبای چینی ساخته شده است. نیز می‌توان بر آن بود که این پرستندگان، با استعاره‌ای آشکار، در نغزی و نازکی به دیبای چینی مانند آمده‌اند. فرود که این ماهرویانِ پرستنده را بر باروی دز می‌دیده است، از بازگشتن به دز اندوهناک و تنگدل بوده است و این کار را، در برابر چشم آنان، مایهٔ ننگ و شرمساری خویش می‌دانسته است؛ از این روی، از رفتن به دز چشم درمی‌پوشد و دیگربار به آوردگاه باز می‌گردد. **عنان برگراییدن** کنایهٔ ایماست از بازگشتن و **فشاردنِ ران** از تاختن. بر پایهٔ **باره**، بیت نخستین را آرایهٔ بُنسری (= ردّ العجز علی الصّدر) آراسته است. قافیهٔ بیت میانین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است، نه مانند قافیهٔ بیت فرجامین، تنها بر *ان*.

۶۶۷ تا ۶۶۹: از **شاه توران**، با مجاز آنچه «خواهد بود» (= مایکون)، فرود خواسته شده است. تخوار فرود را می‌گوید که اگر در پیِ نبرد است، توس را از پای در نیاورد و تنها اسپ او را فرو بیفکند. زیرا آیین و رسم و راه ایرانیان آن است که پیاده نمی‌جنگند حتی اگر کار بر آنان دشوار باشد و بدان ناچار گردیده باشند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۶۷۰ تا **۶۷۲**: **زمان**: سرآمد؛ اجل. **پایاب**: تاب و توان. **تاب**: چین و آژنگ. **گُمانی** که ریختی است از «گمان» و درکاربرد و معنی با آن برابر و **بُرو** که ریختی است از «ابرو» ویژگیهایی‌اند سبکی. **بُروهای پُرتاب** کنایه‌ای است ایما از خشم و دُژمی و کین‌توزی، پرسشْ هنری است و از سرِ هشدار و بازداشت (=نهی). قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

۶۷۳ تا **۶۷۵**: بارگی: باره؛ اسب. **بزه کردنِ کمان** کنایهٔ ایماست از آمادگی برای تیر انداختن و **اندرکشیدنِ** کمان از انداختن تیر و **سپهبد** از توس و **باد** از خودپسندی و غرور. قافیهٔ بیت میانین هنری است و پایهٔ آن بر زد نهاده شده است، نه تنها بر د.

۶۷۶ تا **۶۷۸**: **گُواژه**: زخم زبان؛ طعنه؛ ریشخند. این واژه از *ود واچگ* wad-wāčag در پهلوی برآمده است که آن خود از دوپارهٔ ود wad که در پارسی «بد» گردیده است و *واچگ* wāčag که به معنی گفته و سخن است و ریخت کهنتر «واژه»، ساخته شده است و معنای ریشه‌ای آن گفتهٔ بد و ناخوشایند است. سخنور دیرینه، بوشکور بلخی، نیز در *آفرین‌نامهٔ* خویش گفته است:

گواژه که هستش سرانجام جنگ، یکی خوی زشت است؛ از او دار ننگ.

این واژه در ریخت «گواژ» نیز به کار برده شده است؛ از آن است که شمس فخری گفته است:

کند طبع او بحر را سرزنش؛ زند جود او در معادن **گواژ**.

این واژه، نیز **بودن** که در معنی رخ دادن و پیش آمدن به کار رفته است و **ایدون**، ویژگیهایی سبکی‌اند. پرسشها هنری است و از سرِ ریشخند.

در م، به جای «به پای»، «ستوه» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست.

۶۷۹ تا **۶۸۲**: **برداشتن** در معنی افراشتن و بلند کردن به کار رفته است؛ زیرا خندیدن با آوا همراه است و «خنده برداشتن» کاربردی است از گونهٔ «بانگ برداشتن» و «آوا برداشتن» و «آهنگ برداشتن». **کوهْسر**: سرِ کوه؛ ستیغ. **گذاشتن** که ریخت گذرای (= متعدّی) «گذشتن» است و برابر با «گذراندن» و **به ... بر** و **ایدر** ویژگیهایی سبکی‌اند. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس و **آب مژه** از اشک. بیت ۶۸۱ به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آرایهٔ دوقافیگی آراسته آمده است: یک قافیه **سر** و **بر** است و قافیهٔ دیگر **کوه** و **انبوه**. از **جِرَم** نیز که نام بومی است که کلات بر فرازکوهی در آن جای داشته است، با مجاز کلّ و جزء، این دژ خواسته شده است. نیز می‌توان بر آن بود که استاد، با گزافه‌ای شاعرانه، بر آن رفته است که خروش خندهٔ پرستندگان در سراسر جرم درپیچیده بوده است.

در م، به جای «بگذاشتند»، «برداشتند» آمده است و بدین‌سان بیت از قافیه بی‌بهره مانده است؛ نیز شاید شگرفیِ کاربرد «خنده برداشتن» برنویس را واداشته است که در ظ آن را به «نعره برداشتن» دیگر سازد. نیز در همین برنوشته، به جای «جرم نعره»، «خنده از ابر» آمده است و در ژ «از چرخ» که گزافه‌ای است خنک و نابرجایگاه؛ نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «به انبوه بر»، «پر اندوه سر» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است هنری است و کهن و شیواتر و از دیدِ معنی‌شناسی، با بافتار سخن سازگارتر: گُردان ایران از بازگشت توس که بی‌گزند و تندرست است می‌باید شادمان باشند، نه اندوهناک.

اندر رفتن گیو به نزد فرود سیاوش

۶۸۳ تا **۶۸۶**: **پیچیدن** کنایه‌ای است ایما از خشمگین و ناآرام بودن و **سپهدار** نیو از توس. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی. در بیت واپسین، از آن روی که **همداستان** واژه‌ای جدا از **داستان** شمرده شده است، با آن قافیه گردیده است. این گونه از قافیه را در بیتهایی دیگر از *شاهنامه* نیز می‌توانیم یافت؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۹۲۴. **چه** برابر با «چرا» به کار رفته است، بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

چه بندی دل اندر سرای سپنج؟ **چه** نازی به گنج و چه نالی ز رنج؟

* * *

چه برّی همی تو سر بیگناه؟ که کاوس و رستم بود کینه‌خواه.

ویژگیِ **باگوشوار** برای استوارْداشت «شهریار» آورده شده است. گیو که از رفتار فرود

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به خشم آمده است، می‌گوید: «این کار از اندازه درگذشته است و نامداران ایران از آن دژم‌روی و ناخشنودند. اگر فرود شهریار است و به نشانهٔ شهریاری گوشوار بر گوش دارد، چرا این لشکر انبوه را خوار و بی‌ارج می‌شمارد؟ روا نیست که با هرکار و سخن وی، ما همداستان و دمساز باشیم».

۶۸۷ تا ۶۹۱: از **زمانه**، با مجازی که می‌توان آن را مجاز همراهی دانست، مردم زمانه خواسته شده است. **مغز** استعاره‌ای است آشکار از آنکه بسیار گرامی است و **پورِ جم** کنایه‌ای است ایما از آن: از آن روی گیو در سخن از فرود و گرامی بودن وی از جم و قباد یادآورده است که این دو پادشاه نمونه و نشانهٔ شهریاری بزرگ و بشکوهند و خدایگانی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۰۲۸. **در گشادن** استعاره‌ای تمثیلی یا کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از آغازیدن و به کاری دست یازیدن و اقدام کردن؛ نیز بنگرید به *نامه باستان*، ج ۳ / بیت ۹۴۲. لخت دوم از بیت ۶۸۹ همتایی (= عطف بیان) است، برای زرسپ و از دیدِ دانشِ معانی، گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را دورْجویی (= ایغال) می‌نامیم. **نیز** که در معنی «از این پس» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است.

گیو، تافته و خشمگین از کردار فرود، می‌گوید: «اگر توس یک بار خشم و تندی کرده است، فرود همگنان را در رنج و آزار افکنده است. درست است که ما همه آماده‌ایم جانمان را فدای سیاوش کنیم؛ اما کین فرود را نیز که زرسپ و ریونیز را از پای درآورده است هرچند پور سیاوش نیز باشد، نباید از یاد ببریم.» با این گزارش، می‌باید واژهٔ بازگشت و «استدراک» را در آغاز لخت دوم از بین ۶۸۸، سترده شمرد؛ واژه‌ای از گونهٔ «لیک» و «امّا».

در ظ، به جای «در»، «کین» آمده است و در م این لخت چنین است: «به نادانی این جنگ را برگشاد»؛ لیک ریختِ آمده در متن ریختِ نژاده و نخستین می‌نماید.

۶۹۲ تا ۶۹۴: **چرم** در معنی پوست تن به کار رفته است و **دریدنِ چرم بر تن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از برتافتن رنج و آزار بسیار. **گرم** کنایه‌ای است ایما از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تند و شتابان و **اژدهایِ دژم** استعاره‌ای است آشکار از اسب. **بر ... بر** ویژگی سبکی است؛ نیز **درّیدن** که در کاربرد ناگذراست و برابر با درّیده شدن.

۶۹۵ تا **۶۹۷**: ندانستنِ راه نشیب از فرازکنایه‌ای است ایما از یکسره نا آگاه و نادان بودن و **پهلوان** از توس نوذر. مانندگیها ازگونهٔ ساده‌اند و در دومین، مانندگان و مانستگان وابسته؛ در نخستن مانسته وابسته است و وابستگی آن یکی تابانی است و دیگر جای داشتن در دوپیکر: دوپیکر، در میان دوازدهگان، بلندترین برج است. دلاوران ایران، در ارجمندی و والایی، به خورشیدی تابان مانند آمده‌اند که در دوپیکر خانه کرده است. قافیهٔ بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

۶۹۸ تا **۷۰۰**: از **مشت**، با کنایهٔ ایما، چنگ خواسته شده است و از **به مشت آوردن** دست یافتن و چیرگی جستن، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز:

نیاکان ما را، یکایک، بکشت؛ به بیداری، **آورد** گیتی **به مشت**.

* * *

... وز آن پس، چو کام دل **آرد به مشت**، بپیچد سر از شاه و گردد درشت.

نیز از «کسی که بر دست و تیغ فرود خواهد گریست»، با همین کنایه، مام وی خواسته شده است. فرود، با این پرسش، می‌خواهد از تبار و دودمان گیو که به نبرد با او آمده است آگاه شود. **اَبَر** ریختی است کهنتر از «بر» و ویژگی‌ای سبکی. در بیت نخستین، ترس فرود از آن است که سپاه ایران، با پهلوان و فرماندهی بیخرد چون توس، در نبرد با تورانیان پیروز نشود و پیروزی این سپاه در گرو آمدن کیخسرو و به دست گرفتن فرماندهی باشد.

در م، به جای «پشت پشت»، «جمله پشت» آمده است که نارواست و معنای بیت با آن وارونه خواهد شد: «پشت آوردن» کنایهٔ ایماست از گریختن. **پشت پشت آوردن** در معنی پشت به پشت یکدیگر دادن است و پشتیبان همدیگر بودن. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ابر»، «که بر» آمده است و به جای «که خواهد»، «بباید»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است، شیواتر و برازنده‌تر است و ریختِ نژاده و نخستین می‌نماید. فرود، به شیوه‌ای هنری، از مام و دودمان گیو

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌پرسد و از آن روی که دلآسوده و بی‌گمان است که در نبرد با هماورد نو پیروز خواهد شد، از گریستن بر دست و تیغ این هماورد سخن گفته است.

۷۰۱ تا ۷۰۳: بالا در معنی زمین پشته و بلند است و از آن، ستیغ کوه خواسته شده است. **بر چمن خار گشتن** استعاره‌ای تمثیلی است از مایهٔ رنج و آزار شدن و نیز می‌تواند بود که «گشت» ریختی گشته از **کِشت** باشد و **کِشتنِ خار بر چمن** استعاره‌ای تمثیلی از رنج بیهوده بردن و به وارونهٔ آنچه چشم می‌داشته‌اند رسیدن. **اژدهای دژم** استعاره‌ای است آشکار از گیو. «اندر آوردن مرغ از هوا به دم» که از سازگارهای اژدها (= مستعارٌ منه) است، استعاره را می‌پرورد: اژدها، با دهان آتشبار خویش، مرغ را از هوا فرود می‌آورد و می‌سوزد و می‌کشد. پیران پدر جریره، مام فرود است و نیای وی. نمونِش (= اشارت)، در بیت، به داستان آوردنِ گیو کیخسرو را از توران است که این پهلوان نامدار سپاهیان توران را در هم شکست و پیران را بند بر دست برنهاد.

در ژ، لخت دوم از بیت نخستین چنین است: «به سوی نشیب اندرون خوار خوار»؛ لیک ریخت متن درست و نژاده می‌نماید؛ خواست فردوسی نکوهش تخوار است که با بدآموزیهای خویش، سرانجام، شاهزادهٔ جوان و پاکدل را به کشتن می‌دهد. در بیت ۶۶۲ نیز، استاد این راهنمون بدشگون را نیک نکوهیده است.

۷۰۴ تا ۷۰۷: سپَرْدن در پای، فرومالیدن؛ گام برنهادن؛ پیمودن. **سپردنِ گردنِ شیر** کنایهٔ ایماست از شیرْشکاری و پهلوانی. هردو تشبیه از گونهٔ رساست و در تشبیه دوم، مانند و مانسته وابسته‌اند. **دریای نیل**، در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ پهناوری و نیرومندی و بسیاری است. در بیت ۷۰۶، پساورْد نهاد، **او**، برای برکشیدن و نیرو بخشیدن آن است: «او کسی است که برادر تو، کیخسرو، را از توران به ایران برده است.»

در این بیتها، نمونِشی دیگر به داستان گیو و آوردن او کیخسرو را به ایران آورده شده است که در آن، بی‌کشتی از رود خروشان و پرآب آمودریا برگذشت و کیخسرو را همراه با مام او، فریگیس، به ایران آورد.

۷۰۸ تا ۷۱۱: غرق: سخت کشیدن کمان؛ استاد، در این بیت دیگر نیز،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این واژه را به کار برده است:

زه و تیر بگرفت، شادان، به دست؛ چو شد **غرق** پیکانش، بگشاد دست.

به ... اندر ویژگی سبکی است؛ نیز **به** که به جای «با» به کار رفته است. **گره** استعاره‌ای است آشکار از خمیدگی انگشت شست بر زه کمان، به هنگام کشیدن زه و افکندن تیر. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توسِ توذر.

گیو، در میان ارمغانهایی که فریگیس در گنجینهٔ بازمانده از سیاوش به گیو پیشکش داشت، زره این شاهزادهٔ ناکام را برگزید که زرهی شگفت و رویینه بود و آب و آتش آن را تباه نمی‌توانست کرد. از این روی، تخوار فرود را اندرز می‌گوید که تیر خویش را بر اسب گیو براند؛ زیرا تیر او بر زره وی کارگر نمی‌افتد. **گران** با **ران** جناس مزید می‌سازد.

در م، به جای «غرق»، «چرخ» آمده است، به معنی کمان سخت که آن نیز رواست؛ لیک از دیدِ پچینشناسی، «غرق» که واژه‌ای است کمتر شناخته می‌تواند واژهٔ نژاده و نخستین باشد.

۷۱۲ تا ۷۱۴: چرخ در معنی کمان سخت به کار رفته است که آن را تَخْش نیز می‌نامیده‌اند، بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز، چنین است:

کجات آن بر و بازوی تیر و **چرخ**، که اکنون نداری از آن هیچ برخ؟

* * *

خدنگی دگر باره هم چار پر به **چرخ** اندرون راند و بگشاد بر.

اسدی توسی نیز زیبا و هنری، در *گرشاسپنامه*، گفته است:

چو بنهادی از کینه بر **چرخ** تیر، به پیکان، درآوردی از چرخ تیر.

خانه: بخش خمیدهٔ کمان، در میانه سر کمان و جای نهادن دست؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۱۳۷۰. **سودن** سرِ خانهٔ چرخ بر کف کنایه‌ای است ایما از خمانیدن کمان و بزه کردنِ آن و آماده شدن برای تیراندازی. لخت دوم بیت افزونه‌ای است که با آن، لخت نخستین روشنتر و استوارتر بازنموده شده است؛ از این روی، بیت به گونه‌ای از فراخی آراسته آمده است که آن را پرآورْد می‌نامیم.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م و ژ، به جای «گرد»، «مرد» آمده است و در ظ، «سر»؛ لیک ریختِ آمده در متن که از ف است هنری است و شیواتر و زیبنده‌تر: **گُرد** کنایهٔ ایماست از گیو. دربارهٔ **گواژه** که در معنی زخم زبان و طعنه است، بنگرید به گزارش بیت ۶۷۷.

۷۱۵ تا **۷۱۷**: **تیزْمرد** ویژگی‌ای است از گونهٔ «شیرْمرد» و «جوانمرد» برای بیژن که معنای «مرد» در آن فراموش شده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۵۲۳. **یزدان سپاس**: یزدان را سپاس. **خسته** با **بسته** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. پیشاورد گزاره در «اسپ است خسته» که به جای «اسپ خسته است» به کار رفته است، فرو گرفتی را در خود نهفته می‌دارد؛ گردان گیو را می‌گویند که: «خدای را سپاس که تنها اسبْ خسته و ریشناک شده است و تو خود آسیبی ندیده‌ای؛ دیگر بار به نبرد می‌توانی رفت؛ زیرا در بند نیز نیفتاده‌ای».

در م و ژ، به جای «تیز مرد» که از ف و ظ است، «شیرمرد» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک، از دید پچینشناسی، ریخت متن که کاربردی کمتر دارد، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۷۱۸ تا **۷۲۱**: **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است و **دادمی** که ریختِ گمان و تردید است در فعل، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز **نرفتی** و **بودی** ریختی است از گذشتهٔ پایا (= ماضی استمراری) و برابر با «نمی‌رفت» و «نمی‌بود» و **رفتن** ، در «برفتی سرآسیمه» که برابر با آمدن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۲۰۹۴. **دیده شدنِ پشت** کنایهٔ ایماست از گریختن و روزگار، با استعاره‌ای کنایی، دارای دل پنداشته آمده است و از **دل**، با مجاز جای و جایگیر، توان و یارا و دلیری خواسته شده است. و از **دست**، با مجاز نامْ‌ابزار (= آلیّت)، دلیری و جنگاوری: دست برترین اندام نبرد است و بیشترین کارایی را برای جنگاور دارد. **سردادن** نیز کنایه‌ای است ایما از مردن. تشبیه از گونهٔ آشکار است. گیو، در پاسخ نکوهش بیژن که گستاخ‌وار با او سخن گفته است، می‌گوید: «از آن روی که اسب من خسته شد و از پای درآمد، اگر در آوردگاه می‌ماندم، سر خویش را از دست می‌دادم؛ پس به ناچار بازگشتم و نبرد و آوْرد را فرو نهادم».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۷۲۲ تا ۷۲۵: پشت نمودن کنایه‌ای است ایما از رفتن و روی برتافتن و **گشادِبر** از تیرانداختن؛ چنان می‌نماید که استاد **تیر انداختن** را، با استعاره‌ای تمثیلی، در معنی سخن سرد گفتن و زخم زبان زدن به کاربرده است: گیو، در برابر گستاخیها و نکوهشهای بیژن، سخنانی درشت بدو می‌گوید و بیژن، از این روی، سرِ خویش می‌گیرد و می‌رود. گیو، خشماگین از رفتار و گفتار بیژن، تازیانه‌ای بر سر او فرومی‌کوبد و او را می‌گوید: «مگر از دانای راهنمون نشنیده‌ای که گفته است: " در جنگ، اندیشه و چاره‌گری نیز می‌باید با پهلوان همراه باشد؛ تو مغز و خرد و رای نداری؛ کسی که تو را پرورد، پرورده مباد!» **رهنمون** نیز کنایهٔ ایماست از دانا و خردمند و **هر کو تو را پرورد** از گیو که پدر و پرورندهٔ بیژن است. چنان می‌نماید که **میرورْد** به جای «میروراد» به کار رفته است. شگرفیِ این کاربرد برنویس را واداشته است که لخت دوم از بیت ۷۲۵ را، در م، بدین‌سان دیگرگون سازد: «چنین گفت را کس به کیفر برد» که بیهوده و بی معنی است.

۷۲۶ تا ۷۲۸: دادار: آفریدگار؛ «دادن»، در این واژه، در معنی آفریدن است و همان است که در واژه‌ها و نامهایی چون مهرداد و خداداد هنوز دیده می‌آید. **دارنده** نیز در معنی سرپرست و پرورنده به کار رفته است و از «داشتن» برآمده است، در معنی پروردن و تیمار کردن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۱۱۲۵. **گرداندن** در معنی برگرفتن به کار رفته است و **گرداندن زین** از پشت اسپ، کنایه‌ای است ایما از آسودن و دست باز داشتن از جنگ. **دلی پر زغم** و **سری پر زکینه** کاربردهایی ویژه‌اند در قید و به جای «به دل، پر ز غم» و «به سر، پر ز کینه» به کار برده شده‌اند؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۶۳۳.

لخت دوم از بیت میانین در همه برنوشته‌ها مگر ف چنین است: «مگر کشته آیم به کین زرسپ»؛ لیک ریخت آمده در متن شیواتر و دردانگیزتر است؛ نیز در بیت ۷۳۹ که در آن بیژن سوگند خود را باز می‌گوید نیز همین ریخت آورده شده است.

۷۲۹ تا ۷۳۱: دستکش: نژاده؛ والاتبار؛ اسبی که خانه‌زاد است و نژاد وی روشن و آشکار. **تیغ**: ستیغ؛ چگاد. **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است و **بر ... بر** ویژگیهایی سبکی‌اند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیژن از گستهم درمی‌خواهد که اسبی نژاده و نیرومند بدو بدهد که می‌تواند بلندیها را به نیکی بپیماید؛ تا زره بر تن کند و به نبرد با فرود برود؛ تا مگر باری مرد از مرد شناخته آید و روشن گردد که دلاور و رزمنده کیست! ترکی بر ستیغ کوه جای گرفته است و هنگامه‌ای انگیخته، به گونه‌ای که همگنان او را می‌نگرند. بیژن بر آن است که بدین هنگامه پایان دهد. **یکی** در معنی «یک بار» به کار رفته است و کاربردی است که در *شاهنامه*، نمونه‌هایی بسیار دارد.

۷۳۲ تا ۷۳۶: این نیست روی: این کار شایسته و بصلاح نیست. **برخیره**: بیهودن. **شکردن**: شکاردن؛ کشتن؛ شکار کردن. **آوَرْد**: نبرد. **بوییدنِ برگ** استعاره‌ای است تمثیلی از گرامی داشتن و گراییدن و پرشور جُستن. **سپهبَد** کنایه‌ای است ایما از توس که او نیز در نبرد با فرود ناکام مانده است و **نانگریستن به گردون** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از جنگاوری و سرافرازی بسیار و به هیچ گرفتن آسمان. **کوه خارا** استعاره‌ای است آشکار از فرود. **درد** با **کرد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و هر یک از این دو با **آورد** سجع همسوی. پرسشْ هنری است و از سر انکار: گستهم بیژن را می‌گوید که کسی توان رفتن به دزکلات را ندارد، مگر آنکه از پرکرگس یا پر همای بهره داشته باشد. **به چیز داشتن** در معنی ارج نهادن و مهم دانستن است و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱/گزارش بیت ۶۶.

شاید شگرفی در کاربرد «بوییدن برگ» برنویس را واداشته است که در م و ج لخت دوم از بیت ۷۳۲ را بدین‌سان دیگرگرداند: «ابر خیره گرد بلاها مپوی.»

۷۳۷ تا ۷۳۹: یال: بخش فرازین تن؛ سَرین که در برابر «سُرین» بخش فرودین تن به کار برده می‌شود. **دادارِ گیهان** کنایهٔ ایماست از یزدان پاک و **برگردانیدنِ اسپ** از بازگشتن و گریختن. از **گسستن یال و بازو** نیز با استعاره‌ای تمثیلی، انجام کاریِ که ناشدنی است خواسته شده است: بیژن، آنچنان در نبرد با فرود استوار و بی‌گمان است که گستهم را می‌گوید که با خواست او دمساز باشد و با ناسازی خویش، دل وی را نشکند؛ وگرنه، یال و بازویش را از هم خواهد گسست. از آنجا که هرگز گستهم به چنین کاری خشنود نخواهد بود، به ناچار با بیژن دمساز خواهد شد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۷۴۰ تا ۷۴۳: راه در معنی شیوهٔ درست و بآیین به کار رفته است و در همان کاربردی است که در پارسی امروز، در «رسم و راه»، هنوز به کار برده می‌شود. می‌تواند بود که «راه» در این کاربرد و معنی، ریختی از «رای» باشد، بدان‌سان که نمونه را، در *باه* و *بای* می‌بینیم که ریختهایی از «باد»ند، یا در *ماه* و *مای* که ریختهایی از «ماد»؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/ گزارش بیت ۱۵۵. خرد، با استعاره‌ای کنایی، ناآگاه ازکاری که بیژن می‌خواهد کرد پنداشته شده است. خواستِ گستهم از این سخن آن است که کار بیژن، به هیچ روی، خردورانه نیست. **زَهره**، با مجاز جای و جایگیر، در معنی دلیری و بیباکی به کار رفته است. از **بارگیِ جوشن‌کش** نیز، با کنایه‌ای ایما اسب جنگی خواسته شده است. گستهم بیژن را که از او اسبی نژاده و نیرومند درخواسته است، می‌گوید: «برای من، از اسبان جنگی، تنها دو اسب مانده است. فرود بی‌گمان یکی از این دو را خواهد کشت، بدان‌سان که از این پیش، اسبان دیگرْ پهلوانان را کشته است؛ من از این پس اسبی همتای او، در بیباکی و تاخت و زور و بلندی بالا، نخواهم یافت.» نیز در معنی «دیگر» و «از این پس» به کار رفته است و ویژگی سبکی است.

در م، به جای «زهره»، «رنگ» آمده است و در ف، به جای «زهره و تگ»، «زهره تگ»؛ این پچینها از آن روی پدید آمده است که «زهره و» را «زَهْرَوْ» Zahraw نخوانده‌اند و با این هنجار سبکی، در *شاهنامه* آشنا نبوده‌اند؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۴۵. در ژ نیز، لخت دوم بیت در این ریخت آشفته آورده شده است: «به رفتار به زور و به بالای اوی».

۷۴۴ تا ۷۴۷: کِت: که تو را. **موی**، در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونه‌ای است از اندکی و ناچیزی و بر این پایه، **کم شدنِ مویی از ریش** استعاره‌ای تمثیلی است از رسیدن کمترین گزند به کسی. قافیه، در بیت واپسین، هنری است و پایهٔ آن بر *وا* نهاده شده است، نه تنها بر *ا*.

در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف و ظ، به جای «ز ریش تو کم»، «ز تو بیش و کم» آمده است که بیهوده و ناساز می‌نماید. گستهم در پاسخ بیژن که می‌خواهد پیاده به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

روبارویی با فرود بشتابد، می‌گوید که اگر به جای دو اسب صد هزار اسب می‌داشت با دُمهایی پر از گوهر شاهوار، همهٔ آنها را در فرمان بیژن می‌نهاد تا کشته شوند و هرگز برنمی‌تافت که کمترین آسیبی بدو برسد. نیز برنویسان سخن را نافرجام و نارسا انگاشته‌اند و این دو بیت را در م و ژ وج، پس از بیت ۷۴۶ برافزوده‌اند که بیتهایی سَخته و سُتوار نیز نمی‌توانند بود:

ندارم بدین از تو آن را دریغ، نه گنج و نه جان و نه اسپ و نه تیغ.
برو، یک‌به‌یک، بارگیها ببین؛ کدامت به‌آید، یکی برگزین.

در برگردان بنداری هیچیک از این بیتها نیامده است و او داستان اسب را تنها در جمله‌ای بازگفته است: «... و استعار فرسا من کستهم[1]».

۷۴۸ تا ۷۵۱: زِهار: شرمگاه؛ اندامِ زاد و رود؛ آلت تناسلی. چنان می‌نماید که این واژه از دوپارهٔ زه + ار ساخته شده است؛ «زه» در معنی زایش است و در واژه‌هایی از گونهٔ زهدان و زهی در «مادیانِ زهی» و زهزاد در معنی فرزند کاربرد یافته است. «ار» نیز بُنِ اکنون از آوردن می‌تواند بود. **کشیده زهار**، در فرهنگ، در معنی اسب درازگردن آورده شده است[2]؛ لیک «کشیده زهار» در معنی اخته می‌تواند بود و با کنایه‌ای ایما، در معنی نیرومند و تیزتک. ستور نر را اخته می‌کرده‌اند تا بر توش و توان و تیزپویی آن افزوده شود. از آن است که سخنْ‌سالار شروانی از ستورانی نر سخن گفته است که در آرزوی آنکه بارهٔ ویژهٔ ستوده (= ممدوح) بتوانند بود، رنج اختگی را به شور و شتاب برمی‌تابند:

هست از پی برنشست خاصت، امّید خصی شدن نران را.

مردِ جوان کنایهٔ ایماست از بیژن و **گشاد** از تیراندازی؛ از **دود** نیز، با استعاره‌ای آشکار، درد و اندوه خواسته شده است که مایهٔ تیرگی دل می‌گردد. بیت نخستین را آرایهٔ صفتْ‌شمار (= تنسیق الصّفات) آراسته است. **شدن**، در «فرستاده شد»، در معنی «رفتن» به کار رفته است و **فرستاده** در معنی پیک و پیغامبر.

---

۱. *الشاهنامه*/ ۲۰۸.

۲. *لغتنامهٔ دهخدا*/ زیر «کشیده زهار».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م، به جای «فرستاده شد»، «فرستاد و مر» آمده است و به جای «داستان جوانی»، «داستانهای نیکو»؛ لیک ریختِ متن شیواتر و سنجیده‌تر است: **فرستاده**، از آن روی شناخته (= معرفه) آورده شده است که از آن گونه و جنس فرستاده در نظر است، نه یکی از فرستادگان. از دیگرسوی، گیو که از رفتار خام و جوانانهٔ بیژن خشمگین و ناخشنود است، باگستهم از جوانی و سبکساریها و خامیهایی که بایستهٔ آن است سخن می‌گوید.

۷۵۲ تا ۷۵۴: خسروانی ویژگی مغفر است که از آن جدا افتاده است. **چنانچون** و **مردم** که در معنی مرد و انسان به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. بیژن، در نرمی و چالاکی رفتار به هنگام پوشیدن زره، با تشبیه ساده به گَرد مانند آمده است.

اندر جنگ بیژن با فرود

۷۵۵ تا ۷۵۹: سراینده: گوینده؛ سخنگوی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۵۴. **چیز**: دارایی؛ مال. از **شاه** و **خسرو**، با مجاز «آنچه خواهد بود» (= ما یکون)، فرود خواسته شده است که روزگاری می‌باید بر سرزمینی فرمان براند و از **گرینده** بر مرد جنگی، مام او. فرود، به شیوه‌ای هنری، هم از تخوار نام و نشان و دودمان بیژن را می‌پرسد، هم بر این نکته انگشت برمی‌نهد که آن نامدار نو بی‌گمان به دست وی کشته خواهد شد. **مردی دلیر** گونه‌ای از فراخی را در بیت پدید می‌آورد که آن را دورجویی (= ایغال) می‌نامیم. جمله، بی‌آن، بسنده و بفرجام است؛ لیک این افزونه آگاهی و شناختی ژرفتر از بیژن به فرود می‌دهد.

لخت دوم از بیت واپسین، در ف و ژ چنین است که با زبان *شاهنامه* سازگار نمی‌نماید: «گرامیتر است او ز جان عزیز». از این بیت تا بیت ۷۶۷ در ظ نیست.

۷۶۰ تا ۷۶۳: کجا که برابر با «که» به کار رفته است و **بر ... بر** ویژگیهایی سبکی‌اند. **دست داشتن** کنایهٔ ایماست از تیرافکندن و **شاه ایران** از کیخسرو و **الماس** استعاره‌ای است آشکار از شمشیر که در برّایی، به الماس مانند شده است.

۷۶۴ تا ۷۶۸: تیغ نخستین در معنی ستیغ است و فراز کوه. **به ... اندرون**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ویژگی‌ای سبکی است. **شیر** استعاره‌ای است آشکار از بیژن. دو **تیغ** جناس تام می‌سازند.

۷۶۹ تا ۷۷۲: مُستی در معنی گله و زاری و شِکْوه است و در بیت از آن، با کنایه‌ای ایما، درماندگی و ستوهیدگی خواسته شده است. استاد، در این بیت دیگر نیز، این واژه را به کار برده است:

به فرمان شاه آنکه سستی کند، همی از تن خویش **مُستی** کند.

سخنور دیرینه، لبیبی، نیز گفته است:

باده خور و مَستی کن؛ **مُستی** چه کنی، از غم؟

دانی که به از **مُستی** صد راه یکی مَستی.

این واژه از مست + ی (= پساوند) ساخته شده است. من می‌انگارم که **مُست** بن گذشته از «موییدن» است که مصدری است برساخته (= جعلی) و ریخت کهن و نژادهٔ آن مُستن بوده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۳۱. **بالا** در معنی زمین پشته و بلند به کار رفته است و از آن ستیغی خواسته شده است که فرود و تخوار بر آن جای گرفته‌اند. **شیر** استعاره‌ای است آشکار از فرود.

آنگاه که بیژن، مانند هماوردان دیگر در پی کشته شدن اسبش به دست فرود از آوردگاه بازنگشت، فرود تیری دیگر انداخت. بیژن سپر بر سر آورد. تیر سپر را از هم فرو شکافت؛ اما به زره نرسید و آسیبی به بیژن نرسانید. بیژن همچنان پایدار ماند و از درماندگی در برابر فرود، روی از او بر نتافت و به لشکرگاه باز نرفت. در آن هنگام که بیژن بر بلندی تیز فرا رفت و به ستیغ و سرِ آن رسید، دست یازید و شمشیر از نیام برکشید.

شگرفی و دیرینگیِ واژهٔ «مستی»، برنویسان را واداشته است که آن را در م به «سستی» و در ژ به «پستی» و در ظ به «جستن» دیگر سازند؛ لیک ریخت نژاده و نخستین، بر پایهٔ پچینشناسی، ریخت ف است که در متن آورده شده است.

۷۷۳ تا ۷۷۷: دربند: دروازه. **تیز** ویژگی تیغ است که از آن جدا افتاده است. **پرآوازگشتن** کنایهٔ ایماست از هنگامه و آشوب برپای شدن. نهادِ «بدانست» **بیژن**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است که به هنگامِ گریزِ فرود، او را با شمشیر کوبه‌ای می‌نوازد و زره ستورش را از هم فرو می‌درد؛ فرود به دز درمی‌آید و دلیران درِ دز را می‌بندند؛ از فراز دز، سنگ بر بیژن فرو می‌بارند و او درمی‌یابد که جای درنگ و ماندن نیست.

۷۷۸ و ۷۷۹: **دلیر و سوار** ویژگی مرد است که گسسته از آن به کار برده شده است. **مرد پیاده** کنایهٔ ایماست از بیژن که فرود پیشتر اسب او را به تیر از پای درانداخته است و **سوار** از دلیر و جنگاور. هم از آن است که بیژن، در یک زمان، هم پیاده دانسته شده است هم سوار. پرسش هنری است و از سرِ نکوهش و شگفتی. از **دل** نیز، با مجاز جای و جایگیر، دلیری و جنگاوری خواسته شده است.

نام یکی از پایه‌های جهانشناسی و انسانشناسی در *شاهنامه* است و کاربردی بسیار گسترده‌تر و ژرفتر از نامی که کسان را بدان می‌نامند، دارد: نام همهٔ آن شایستگیها و ارزشهایی است که آدمی بدانها چیستی انسانی می‌یابد و هستی فرهنگی و مَنِشی وی وابسته بدانهاست. پهلوانی که نام خویش را از دست می‌دهد، از درون فرو می‌ریزد و در همان دم، مرگ فرهنگی او فرا می‌رسد و وی از گروه پهلوانان رانده می‌آید. دیگر پایه‌های بینش جهانشناختی و انسانشناختی را در *شاهنامه*، **داد** و **شادی** و **خرد** می‌توان دانست[1]؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۴۱.

۷۸۰ تا ۷۸۳: **اندازه گرفتن**: سنجیدن؛ مرز و حد چیزی را نشان دادن. **نامبردار** ویژگی «یک دشت» است و **دشت** چونان سنجه و واحدی برای اندازه‌گیری سپاه به کار رفته است، از آن روی که سپاهیان همواره بر پهنهٔ دشتها به نبرد می‌پردازند. در بیت، می‌توان آن را مجاز جای و جایگیر از سپاه دانست. **پهلوان سپاه** و **سپهبد** کنایه‌هایی‌اند ایما از توس. قافیه، در بیت ۷۸۲، هنری است و پایهٔ آن بر *کان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

بیژن از آوردگاه باز می‌آید و توس را می‌گوید: «اگر سپاه نامبردار در رزم با سواری چون فرود خوار و زبون گردد و شکست آورد، سزاوار است و مایهٔ شگفتی نه؛ نیز

---

۱. در این باره بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج سوم/ دیباچه، جستار «تاریخی‌شدن اسطوره و اسطوره‌ای شدن تاریخ».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگر کوه سنگی از پیکان وی آب شود و دریا کان و خاستگاه آن باشد نه سنگهای سخت‌گران، توس نمی‌باید شگفت‌زده گردد؛ زیرا، در پهلوانی و دلیری، کسی را برتر از فرود سراغ نمی‌توان کرد.» اگر از **دریا** در برابر کوه سخن رفته است، از آن است که در پندارشناسی سخن پارسی، «دریا» نمادْگونهٔ فراوانی و بیکرانگی است. هم از آن است که در پارسی مردمی، با استعاره‌ای تمثیلی، در سخن از آنچه پایدار است و پایان نمی‌پذیرد، گفته می‌شود که: «بیخش از آب است.» شاید شگفتیِ این کاربردِ پندارینه انگیزه‌ای شده است که «بُوَد» در ف به «شود» دیگر گردد.

۷۸۴ و **۷۸۵**: **دارنده** در معنی سرپرست و پرورنده به کار رفته است و کنایه‌ای ایماست از آفریدگار. **گردبرآوردن** را استعاره‌ای تمثیلی می‌توان دانست از یکسره نابود کردن و نشانه‌ای بر جای نانهادن؛ از دیگرسوی، «به خورشید برآوردنِ گرد» کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از گرد بسیار برانگیختن، به هنگام فرودآوردن و ویران کردن دز. **برآوردن**، در «سپاه برآوردن» در معنی فرابردن به کار رفته است و این کاربرد از آنجاست که کلات بر فراز کوه جای دارد و توس به ناگزیر، در جنگ با فرود، می‌باید سپاه را بر آن فراز برآورد.

اندر خواب دیدن جریره

۷۸۶ تا **۷۸۹**: **روی** در معنی سوی و طرف به کار رفته است. کاربرد **گزارهٔ مفرد**، «اندر آمد»، برای نهاد جمع، «دلیران دزدار»، ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/ گزارش بیت ۲۳۴۵. شب تیره، با استعاره‌ای کنایی سرداری پنداشته شده است که سپاه تیرگی را بر آسمان می‌کشد و خورشید را از پای درمی‌آورد. **برخاستنِ** خروشِ جرس و آوای زنگ کنایه‌ای است ایما از فرارسیدن شب و خفتن دزنشینان. این کنایه از آنجاست که شبگردان و عسسان را که شب‌هنگام پاس می‌داده‌اند، زنگی بوده است که با آن حضور خویش را آشکار می‌داشته‌اند.[۱] بر این پایه، **جرس** و **زنگ** می‌باید در کاربرد و معنایی یگانه به کار

---

۱. نیز بنگرید به *گزارش دشواریهای دیوان خاقانی* / ۱۰۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رفته باشند و یادکردِ آن دو به پاس استوارْداشت و تأکید باشد. **گرامی** کنایه‌ای است از همان گونه از فرود. در م، به جای، «پای» که از ف و ج است، «تخت» آمده است و در ظ «نزد» و در ژ «یاد». برپایهٔ خودوده (= زناشویی با نزدیکان و همخونان)، پچینهای نخستین و دومین می‌تواند درست باشد؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بست ۲۱۳. بنداری هیچ یادی از خواب جریره نکرده است.

۷۹۰ تا ۷۹۴: پرستنده که در معنی چاکر و خدمتگزار است و **برافروختی** و **بفروختی** و **همی سوختی** که ساختهای گزارش رؤیایند در فعل، ویژگیهایی‌اند سبکی. **ارجمند** کنایهٔ ایماست از فرود و **دود** استعارهٔ آشکار از اندوه و درد که مایهٔ تیرگی دل می‌شوند. **باره** در معنی دیوار دز به کار رفته است.

۷۹۵ تا ۷۹۸: **نوان** صفت فاعلی است از «نویدن»، به معنی نالیدن و جنبیدن. **إسْپَری** ریختی است از «سپری» در معنی فرجام یافته و به پایان رسیده. این واژه، در پهلوی، سپریگ spurrīg بوده است و از آن، سپریگیه spurrīgīh نیز در معنی فرجام یافتگی به کار می‌رفته است. **بخشش** در معنی بخت و سرنوشت به کار برده شده است و آن بهرهٔ ایزدی و آسمانی است که برای هرکس برنهاده‌اند و رقم زده‌اند. **پسر** با **سر** جناس مزید می‌سازد و قافیه، در بیت ۷۹۷، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

فرود جریره را می‌گوید که اندوهناک و نالان نباشد؛ زیرا اگر روزگار او سپری شده است، خواستِ سرنوشت بوده است و زمانه هرگز افزونتر از آنچه برنهاده شده است، نمی‌تواند بود؛ پس، بدان دل خشنود می‌باید داشت.

بیت ۷۹۷، در م چنین آورده شده است:

به مادر چنین گفت جنگی‌فرود که از غم چه داری دلت پر ز دود؟

لیک، از دیدِ پچینشناسی، ریخت متن که کهنتر است نژاده‌تر و سنجیده‌تر می‌تواند بود.

۷۹۹ تا ۸۰۱: **غُرْم**: میش کوهی. **گُروی** نام مردی است تیره‌دل و خیره‌روی که سیاوش را کشته است، گُرویِ زره. **گشتنِ روز** کنایه‌ای است ایما از تیره‌بخت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شدن و هر دو تشبیه از گونهٔ آشکار. قافیهٔ بیت میانین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

فرود می‌گوید که سرنوشت و سرانجامِ او به آنِ پدرش، سیاوش، می‌ماند؛ امّا او خواهد کوشید که چون او همانند گوسپند، به زبونی و خواری، کشته نشود؛ به هر روی، او هرگز از ایرانیان زنهار و امان نخواهد خواست.

۸۰۲ تا ۸۰۶: **غَو**: خروش؛ آواز بلند. **نایِ سَرغین**: نای جنگی؛ کرنای. **کمانِ کَیانی**: کمان بزرگ و شاهوار؛ سعدی نیز گفته است:

در آن دم که دشمن پیاپی رسید، **کمان کیانی** نشاید کشید.

از **خمِّ سپهر** نیمْ‌چنبری خواسته شده است که خورشید، به هنگام برآمدن و فرا رفتن بر آسمان، آن را می‌پیماید تا به نیمروزان برسد و به میانهٔ آسمان و راست و بی‌سایه، بتابد؛ از آن پس، نیمْ‌چنبر دیگر را می‌پیماید تا از دیدگان ناپدید شود. بیت ۸۰۵ را آرایهٔ هماوایی، بر پایه گ آراسته است. قافیهٔ این بیت نیز هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

۸۰۷ تا ۸۰۹: **دلیرانِ ترکان** که به جای «دلیران ترک» به کار رفته است و **گزارهٔ مفرد**، «برون آمد»، برای این نهاد جمع، «دلیران ترکان»، ویژگیهایی‌اند سبکی. **خیره** در معنی آسیمه و سرگشته به کار رفته است. تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است و سرِ کوه، در تیرگی و موجْ‌خیزی به دریای قیر مانند آمده است که مانسته‌ای است پندارین: تودهٔ درهم و تیرهٔ سپاهیان که موج و تابی دارند و بر سر کوه می‌جنگند به دریایی از قیر که هم تیره فام است و هم چین و شکنجی گران و آرام دارد، مانند شده است. **هر آن کس که بود**، از دیدِ دانش معانی، گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را پَیْ‌آوَرْد (= تذییل) می‌نامیم.

۸۱۰ تا ۸۱۴: **راست** شدنِ خورشید رسیدن آن است به میانهٔ آسمان، به هنگام نیمروز و آن زمانی است که خورشید راست و خدنگ می‌تابد، بدان‌سان که چیزها دیگر هیچ سایه‌ای نمی‌افکنند. **خیره** در معنی سرگشته و شگفت‌زده به کار رفته است. **سرگشتگیِ** بخت، بیش، کاربردی است باورشناختی تا پندارشناختی؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۲۵۷. کارزار، با استعاره‌ای کنایی، دارای رخ پنداشته شده است. قافیهٔ بیت ۸۱۲ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده آمده است.

زمانی که آفتاب به میانهٔ آسمان رسید، سپاهیان فرود از پای درآمدند، به گونه‌ای که فراز و نشیبِ جایی که فرود در آن می‌جنگید، از لاشهٔ کشتگان پوشیده شده بود؛ در این هنگام، زمان تیره‌روزی و شکست فرود فراز آمد. چون همهٔ سپاهیان وی کشته شده بودند، فرود به هیچ روی تنها به نبرد نپرداخت و از جایگاهی بلند که نبرد در آن انجام می‌گرفت، به سوی دز باز رفت.

۸۱۵ تا ۸۱۷: شناسهٔ ش، در «فراز و نشیبش» به بالا در بیت پیشین باز می‌گردد؛ نیز می‌تواند بود که به فرود نیز باز گردد. **سبک شدنِ عنان** و **گران شدنِ رکیب** کنایه‌هایی‌اند ایما از تاختن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۴۰۱. **سبک** با **گران** ناسازی (= تضاد) می‌سازد.

۸۱۸ تا ۸۲۱: **سُفت**: دوش؛ شانه. **شدن**، در بیت واپسین، در معنی رفتن و در پیِ آن، مردن به کار رفته است. **شیر** چونان ویژگی مرد به کار برده شده است و آمیغی است از گونهٔ لب لعل و قد سرو. ریختِ وارونهٔ آن «شیرْمرد» است.

در م، به جای لخت دوم از بیت ۸۱۹، چنین آمده است: «فرود آمد از دوش دستش به زیر» و به جای «بازو ز دوش»، «بازوی و دوش»؛ لیک ریختِ آورده در متن درست و روا می‌نماید؛ زیرا آنچه از پیکر فرود جدا شده است بازوی وی بوده است، نه دوش او. در م همچنان، پس از بیت ۸۲۰، این بیت برافزوده شده است تا بیژن را نیز در مرگ فرود بهره‌ای باشد:

به نزدیک دژ، بیژن اندر رسید؛ به زخمی، پی بارهٔ او برید.

این بیت در ژ چنین آورده شده است:

عمود دگر بیژن گیو سخت بزد بر سر و ترگ آن نیکبخت.

۸۲۲ تا ۸۲۵: **نوز** ریختی است کوتاه شده از «هنوز» که در پهلوی *اهنوز* ahanūz بوده است. **رود** در معنی فرزند به کار رفته است و مویه و شیون جریره است

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که بر بالین فرود «رود، رود!» می‌گوید و می‌زارد. **موی** نیز می‌باید ریختی از مویه باشد و در همان معنی، بدان‌سان که «نال» نیز، در پارسی، به جای «ناله» به کار برده شده است: «همهٔ تخت مویه و شیون بود و بانگِ «رود رود!» جریره دز را درآکنده بود. نظامی نیز، در این بیت، «موی» را به جای مویه به کار برده است در هفت پیکر:

مرد گفت: «ای جوان زیباروی! به یکی موی رستی، از یک **موی**.»

هنگام را می‌توان در معنی «نوبت» دانست، تا با «روز» هم‌معنی نباشد و آگنه‌ای (= حشو) پدید نیاورد. این واژه، نمونه را، در بیت زیر نیز در معنی «نوبت» به کار رفته است:

وز آن پس چو **هنگام** رستم رسید که شمشیر تیز از میان برکشید، ...

فرّخی نیز آن را همراه با «نوبت»، در این بیت، به کار برده است:

می را کنون آمده است **نوبت**؛ مل را کنون آمده است **هنگام**.

پوشیدگان کنایهٔ ایماست از جریره و خدمتگزاران و پرستندگان وی. از **شاه** نیز، با مجاز «آنچه خواهد بود» (= ما یکون) **فرود** خواسته شده است که اگر زنده می‌ماند به شاهی می‌توانست رسید. **کمند** استعاره‌ای است آشکار از گیسوان بلند. **غالیه جعد** نیز از تشبیهی رسا برآمده است که در آن جعد، در تیرگی رنگ و خوشبویی، به غالیه مانند شده بوده است.

در ف، شاید به آهنگِ پرهیز از *آگنگی*، «روز و» به «نوز» دیگرگون شده است؛ نیز، در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف و ظ، به جای «موی»، «مویه» آورده شده است؛ شگرفیِ کاربرد واژه می‌تواند بود که برنویسان را به دیگرْکردِ آن واداشته باشد.

۸۲۶ تا ۸۲۸: اسیران کردن که به جای «اسیر کردن» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است. می‌توان «کردن» را، در آن، فعل ساده دانست و در معنی قراردادن ومقرّر داشتن. **میان‌بستن** کنایه‌ای است ایما از آمادگی برای انجام دادن کار. **پاک** قید است و برابر با یکسره و به تمامی به کار برده شده است. قافیهٔ بیت میانین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده آمده است.

۸۲۹ تا ۸۳۲: زمان در معنی سرآمد و اجل و مرگ به کار رفته است. **شدن** و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برزدن که فعلهای دومند و مصدر تام ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز **ایدر** که در معنی اینجاست. **برافروختنِ رخ** کنایه‌ای است ایما از دوستداری و مهرورزی فرود، بیمناک از آنکه زنان و کنیزکان دژ به دست بیژن بیفتند که او راگیرندهٔ جان خویش و سرآمد و مایهٔ مرگ خود در روزگار جوانی می‌داند، می‌فرماید که این زنان به فرار باره بروند و خویشتن را از آنجا به زیر اندازند.

در ژ و ج، به جای «گیرنده»، «بُرنده» آمده است که آن نیز رواست اگر خواست از آن بریدن پیوند جان از تن باشد. در م، این بیت چنین آمده است:

کشنده تن و جان من درد اوست؛ پرستار و گنجم چه درخورد اوست؟

لیک این سخن فرود با بیمناکی وی از آنکه کنیزکانش به چنگ بیژن بیفتد، ناساز است.

۸۳۳ تا ۸۳۶: دست: شیوه؛ روش؛ گونه. **کرد** و **زرد** و **درد** جناس یکسویه در آغاز با یکدیگر می‌سازند. **زردیِ رخسارگان** کنایهٔ ایماست از مردن.

در بیتهای ۸۳۴ تا ۸۴۱، استاد دیدگاههای خویش را دربارهٔ زمانه و آسمان و مرگ باز می‌نماید. او آسمان را بازیگری مست و ناهوشیار می‌داند که شیوه‌هایی بسیار و گوناگون را در بازی به کار می‌گیرد و رفتارهایی ناسنجیده و بی‌منطق دارد: زمانی با خنجر بازی برمی‌آورد و زمانی با شمشیر و زمانی با باد و زمانی با ابر؛ زمانی نیز بازی را به دست مردی ناسزا و ناشایست انجام می‌دهد. زمانی با آدمی مهربان است و او را از سختیها می‌رهاند، گاه بدو فرمانروایی می‌بخشد و زمانی وی را خوار می‌دارد و در بند و چاه درمی‌افکند. فرود، با مرگی بیهوده و بی‌منطق از جهان می‌رود که نیک به مرگ سهراب می‌ماند. بر کامهٔ (= علی‌رغم) اندرزها و سپارشهای کیخسرو و بر کامهٔ خواستِ خویش که بر آن است تا با ایرانیان بزم سور و شادمانی بیاراید و از درِ دوستی و آشتی در آید، به دست آنان از پای در می‌افتد. از دید نمادشناسی اسطوره، فرود نیز همانند سهراب پیش از آنکه زاده شود مرده است؛ فرود، همانند پورگُرد و دلاور رستم، نمادگومیْچِشْن یا آمیختگی است: باب او سیاوش است و مام وی جریره، دخت پیران ویسه. ایران که سرزمین

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اهورایی و سپند روشنایی است، در او، با توران که سرزمین اهریمنی و گجُستهٔ تاریکی است در هم آمیخته‌اند. فرجام و کیفر آمیختگان نیز جز مرگ نیست. از این روی، فرود همچون سهراب می‌باید بمیرد و مرگ او، پیش از زادن وی، رقم زده شده است و مرگی است ناگزیر و چاره‌ناپذیر؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۳۱۷۹.

۸۳۷ تا **۸۴۱**: **نزادی** و **ندیدی** که ساختهای شرطی‌اند در فعل و برابر با «نمی‌زاد» و «نمی‌دید»، ویژگیهایی‌اند سبکی. از **گرم و سرد**، با مجاز مسبّب و سبب، رخدادهای زمانه خواسته شده است.

در این بیتها نیز، استاد از بینوایی و تهیدستی خویش می‌نالد. او، در سالیان فرجامین زندگانی، پس از آنکه افزون بر سی‌سال از توانگری و زندگانیَش را در کار سرودن *شاهنامه* کرده است، به تنگدستی دچار می‌آید و چندین جای در نامهٔ ورجاوند خویش، از آن یاد آورده است و نالیده. در این بیتها نیز، فرموده است: «کسی که از توانگری و فراخدستی برخوردار است، می‌باید از آن بهره ببرد و زندگانی را در آسایش بگذراند. من، از آن زمان که تنگدست شده‌ام، تنگدلم. اگر مرد خردمند زاده نمی‌شد، رنج و آزار زمانه را برنمی‌تافت. اما او زاده شده است و در کوری و پیری و ناکامی زیسته است. بر چنین زیستی رنجبار، می‌باید زار گریست. سرانجام نیز، بستر و بالین وی خاک گور است. ای دریغا از دلیری و رای و رسم و راه نیکوی او، در زندگانی!».

۸۴۲ تا **۸۴۵**: **پی**: رگ؛ عصب. **خُوَی**: عرقِ تن. **تازی** را هم می‌توان در معنی عربی دانست، هم در معنی تازنده. اسبان عربی، در توان و تازش، آوازه‌ای داشته‌اند **یکی ... ی**، در «یکی آتشی» ویژگی‌ای سبکی است. **جریره** گنجها را در آتش می‌سوزد و اسپان را شکم می‌درد و پی می‌بُرَد که به چنگ ایرانیان نیفتند. در این هنگام از تلاش بسیار، خَوی بر روی وی روان است. **خون** را نیز هم می‌توان اشک خونین دانست هم خونی که به هنگام دریدن شکم اسپان، برجهیده است و بر روی او افشانده شده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۸۴۶ تا ۸۵۰: جامه: رختِ خواب؛ بستر. **میان بستن** کنایه‌ای است ایما از آمادهٔ انجام دادنِ کار شدن و **دود** استعاره‌ای است آشکار از اندوه و درد که مایهٔ تیرگی دل می‌گردد. **باره** و **پاره** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. جریره، با دشنه‌ای که در کنار بستر فرود بوده است، شکم خویش را برمی‌درد. **نهادن دشنه** بر بالین نشانه‌ای می‌تواند بود از بیمناکی بسیار فرود از دشمنان و از اینکه مبادا بتوانند به درون دز راه جویند و او را، به هنگام خواب، از پای درآورند.

۸۵۱ تا ۸۵۳: خان و مان: خانه و ساز و سامان آن. استاد نیز فرموده است:

... فرستاد و گفتا: روید این زمان، ابا جهن خرّم سوی **خان و مان**.

* * *

ز بیشه ببردم تو را ناگهان، گریزان از ایران و از **خان و مان**.

به ... بر ویژگی سبکی است. **کشندهٔ** را می‌باید کشَندیْ خواند. این هنجاری سبکی است که بارها در *شاهنامه* کاربرد یافته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۴۵. تشبیه از گونهٔ آشکار است و دز، در افروختگی بسیار، به نیِ آتش گرفته مانند آمده است که آتش آسان و شتابان، به یکبارگی، آن را فرو می‌گیرد و فرو می‌سوزد. کشندگان فرود، رهام و بیژن، از پهلوانان نامبردارند؛ گوییا به ناسزا و از سر خوارْداشت است که جریره آنان را **چاکر** می‌خواند؛ یا آنکه در چشمِ وی، هر بزرگزاده‌ای بشکوه، در سنجش با فرودِ سیاوش، مگر چاکری فرودست و کمْارج نمی‌تواند بود.

۸۵۴ تا ۸۵۶: گشتن فعل اصلی است: «آسمان بر بیدادگر به مهر نمی‌گردد و نمی‌چرخد.» **به ... بر** ویژگی‌ای سبکی است. از **دست**، با مجاز نامْابزار، چیرگی و توان خواسته شده است و **درازیِ دست** نیز کنایه‌ای ایماست از بسیاری و گستردگیِ این توان و چیرگی. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی. سخنانی که کیخسرو به نرمی با توس گفته است، اندرزها و سپارشهای اوست در گرامیداشت فرود و پرهیز از آزردن وی.

۸۵۷ تا ۸۵۹: کوته شدن: بریده شدن؛ به فرجام رسیدن. **تیزْمغز** کنایهٔ ایماست از آشفته و خشمگین و آتشینْخوی. بهرام که یار سیاوش بوده است و می‌کوشیده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است که گزند و آزاری به پور وی فرود نرسد، تافته و خشمگین از مرگ او، ایرانیان را می‌گوید که: کیخسرو آنان را به ستاندن کین سیاوش فرستاده است، نه بـه کشـتن فرزند وی. اگر کیخسرو از مرگ برادرش فرود آگاه شود، شرم و آزرم را به کـناری خواهد نهاد و کشندگان او را به سختی کیفر خواهد داد. سپس می‌افزاید که: از رهام و بیژن تندخوی هرگزکاری سنجیده و اندیشیده سر نمیزند و این دو همواره کارها را تباه می‌سازند.

۸۶۰ تا ۸۶۲: به ... اندر ویژگی سبکی است. **آوردنِ کوس** کنایه‌ای است ایما از کشیدن سپاه و **سپهبد** از توس و **دمان** از تیز و شتابان. قافیهٔ بیت دوم هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. این بیت را هماوایی بر پایهٔ *گ* آراسته است.

توس، با پهلوانان ایران، سپاه به سپیدکوه می‌کشد و به سوی دزکلات. سپس، سپاه را فرو می‌نهد و خود برکوه فرا می‌رود و به بالین فرود و جریره راه می‌برد.

در م، لخت دوم از بیت واپسین چنین است: «وزآنجا، به نزدیک انبوه شد»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف و ظ است ریختِ بآیین و سنجیده می‌تواند بود؛ زیرا «انبوه» در معنی سپاه به‌کار رفته است، نه در معنی دزنشینان که مردمی آسیمه و آشفته و گریزانند. در ژ نیز، به جای «انبوه»، «اندوه» آمده است که آن هم بیهوده و نابرجایگاه است.

۸۶۳ تا ۸۶۵: زار قیدی است برای کشته، نه برای آمدن: «توس به بالین فرود آمد که زار کشته شده بود.» بهرام و زنگهٔ شاوران که بر بالین فرود نشسته‌اند، یاران یکدلهٔ سیاوش بوده‌اند و هواداران فرود، در سپاه ایران. قافیهٔ بیت واپسین هـنری است و پایهٔ آن بر *اوران* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

۸۶۶ تا ۸۷۰: ساج درختی است که همچون سرو، در پندارشـناسی سـخن پارسی، نمادْگونهٔ بلندی و باندامـی است. **اَبـا** کـه ریـختی است کـهنتر از «بـا» و «گریست» که **گـزارهٔ مـفرد** است. بـرای نـهادِ جـمع، «گـودرز و گـیو و نـامداران»، ویژگیهایی سبکی‌اند. از دیدِ ریختشناسی، نهادِ جمله، در «به دیدار، ماه و به بالای، ساج»، **فرود** است؛ لیک، از دیدِ معنی‌شناسی، **دیدار** و **بالای** نهادند که با تشبیهی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رسا به ماه و ساج مانندە آمده‌اند. از **پسر**، زرسپ خواسته شده است که به تیر فرود از پای درآمد. بیت واپسین اندرز فردوسی است که خوانندگان را به آرامش و شکیب و خویشتنداری فرا خوانده است و از تیزی و خشم و شتابزدگی در کارها پرهیز داده است. **بوستان** استعاره‌ای آشکار از زندگانی می‌تواند بود. تندی، با تشبیه رسا و درلَخت نخستین با استعاره‌ای کنایی، به تخمی مانند آمده است که بار و میوهٔ آن پشیمانی است. خواجهٔ رندان نیز، چنین، به آهستگی و سنجندگی در کارها، اندرزمان داده است:

زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت؛

عاقلا! مکن کاری کآرود پشیمانی.

۸۷۱ تا ۸۷۶: یال: بخش فرازین تن؛ سروگردن. **مانید**: به جای «مانده» به کار رفته است و ویژگی سبکی است: «از بدی بخت، هیچ چیز نماند که روی نداد و انجام نپذیرفت.» ویژگی‌ای دیگر سبکی **گزارهٔ مفرد** است: **گفت** که برای نهادِ جمع، گودرز و گیو و نامداران، به کار رفته است. **به باد دادن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از یکسره از میان بردن و نشانی برجای نانهادن. هنر و خرد، در بُرّایی و کارسازی، به تیغ مانند شده‌اند؛ لیک این تیغ، در دل مرد خشمگین، تیغی است کند که زنگارِ خشم آن را از کارایی و بُرّایی بی‌بهره گردانیده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، لَخت نخستین از بیت آغازین چنین است: «چنین گفت گودرز با توس و گیو»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، برازنده‌تر و سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا سخن با توس است که خامکاری و شتابزدگی وی و ناخشنودی و ستیزهٔ او با گودرزیان فرود را به کشتن داده است؛ پس چرا می‌باید گودرز با گیو و دیگر نامداران و پهلوانان سخن بگوید. خواستِ استاد آن است که گودرز و گیو و پهلوانان، همگنان، توس را نکوهیده‌اند و سرزنش کرده‌اند. بنداری نیز گویندهٔ این سخنان را گودرز دانسته است؛ لیک از گیو و دیگر نامداران یادی نکرده است[1].

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۰۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۸۷۷ تا ۸۸۱: **تیغ**: کوهْسر؛ ستیغ. **دِبْق**: دارُوش؛ مویزک عسلی: گیاهی است که در ساقه و شاخهٔ پاره‌ای از درختان مانند امرود پدید می‌آید و درگذشته، از آن، در پاسداشت و نگاهداری از لاشهٔ مردگان، بهره می‌برده‌اند. **شدن** در معنی رفتن است و در پیِ آن مردن. **ناز** با **نام** جناس یکسویه در پایان می‌سازد و با **باز** جناس یکسویه در آغاز.

در م و ژ، این دو بیت در پایان افزوده شده است:

زرسپ سرافراز با ریونیز، نهادند در پهلوی شاه نیز.
سپهبد بر آن ریش کافورگون؛ ببارید از دیدگان جوی خون.

۸۸۲ و ۸۸۳: این دو بیت اندرز و سخن فردوسی است. او بارها، در دریغ پهلوانان و نامداران *شاهنامه*، به هشدار و زنهار با ما سخن می‌گوید و از ناپایداری روزگار و سِپَنجینِگیِ گیتی سخن در میان می‌آورد. **پیل** و **شیر** چونان نمادْگونه‌های دلیری و ژَندگی به‌کار برده شده‌اند؛ این دو نیز، با همهٔ ژَندگی و دلیری، در پایِ زمانه سوده خواهند شد. سنگ و سندان، با استعاره‌ای کنایی، دارای دل پنداشته شده‌اند: حتی دل سخت و ستبر سنگ و سندان نیز از مرگ در هراس است. از **بار و برگ**، با کنایه‌ای ایما، همه چیز و همه کس خواسته شده است. مرگ هم بار را درمی‌رباید، هم برگ را.

اندر نبرد بیژن با پلاشان

۸۸۴ تا ۸۸۸: **برآمدنِ دَم** از شیپور و **زدن نای و کوس** کنایه‌هایی‌اند ایما از رهسپاری سپاه. از **کوه تا کوه** نیز، با همان کنایه، کران تا کران خواسته شده است و از **بی‌تار و پود**، سست و گسسته و نااستوار؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۷۳. زمین که از انبوهیِ سپاه تیره‌فام شده است، با تشبیهی رسا، به آبنوس مانند آمده است. از **مرز**، سرزمینهای مرزی در میانهٔ ایران و توران خواسته شده است.

۸۸۹ تا ۸۹۳: **پلاشان** نام پهلوانی تورانی است که به دست بیژنِ گیو از پای درمی‌آید. این نام از دو پارهٔ پلاش + ان (= پساوند) ساخته شده است. بخش

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نخستین این نام *ولگش* walagš یا *ولخش* walaxš بوده است و نامی اشکانی است. در تاریخ اشکانیان، پنج پادشاه با این نام فرمان رانده‌اند. در نبرد بیژن و پلاشان، نمونه‌ای دیگر از اسطوره‌ای شدن تاریخ را می‌توانیم دید. از آن روی که پادشاهان ساسانی اشکانیان را ربایندهٔ تاج و تخت ایران می‌دانستند، می‌کوشیدند که نام و یاد آنان را از ذهن و سینهٔ ایرانیان بزدایند. این رفتار ناپسند که روزگاری زرّین در تاریخ و فرهنگ ایران را در پردهٔ پوشیدگی نهان گردانید، مایهٔ آن شده است که چهره‌ها و رخدادهای روزگار اشکانی کارکردی نمادین بیابند و سر از اسطوره بدر آورند. بر همین پایه است که نبرد بیژن و پلاشان را نیز به رخدادی تاریخی که در زمان بلاش یکم، بیست و دومین شهریار اشکانی، روی داده است می‌توان بازگردانید:

> بنا بر تحقیق رالینسن، گودرز هنگام سلطنت واردانس اول با او پیمانی بست و بنا براین پیمان، هیرکانیا به خاندان گودرز و پارتیا به خاندان واردانس اختصاص یافت. با اطلاع بر این امر، محقق می‌شود که هیرکانیا از عهد گودرز به بعد متعلق به خاندان گودرز بود و از این روی می‌توان گفت که اخلاف گودرز در عهد بلاش اول به استناد عهدنامهٔ قدیم خود را مستقل می‌شمردند و با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نزاع می‌کردند. بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزیان و پلاشیان جنگی داخلی وجود داشت. این مسألهٔ تاریخی بعدها به صورت جنگی میان گیو پسر گودرز و بیژن نوادهٔ او با پلاشان درآمده و در داستانهای ملی ما راه یافته است، منتهی چون خاندان گودرز در *شاهنامه* از ایرانیان اصیل و شاهدوست و خدمتگزار شمرده شده‌اند، ناگزیر دشمن ایشان بلاش در شمار تورانیان درآمده است. قدرت و نفوذ ولگش در عهد خود مایهٔ آن شده است که این پادشاه در *شاهنامه* به صورت پهلوانی قوی‌پنجه و نیرومند جلوه کند، چندانکه گیو با همهٔ پهلوانی بیژن از فرستادن او به مقابلهٔ آن مرد شجاع بیم داشت.[۱]

---

۱. *حماسه‌سرایی در ایران*/ ۵۸۴؛ نیز *آیینها و افسانه‌ها* ... / ۱۴۹.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این نام در ریخت «بلاشان» نیز به‌کار رفته است. **انبوه** در معنی تودهٔ سپاه به‌کار برده شده است. **به ... اندر** ویژگی‌ای سبکی است. **درفش و سراپرده‌ها**: درفشها و سراپرده‌ها. **سخن** که نهادِ «رفتن» است، بی‌هیچ نشانهٔ برونی و برپایهٔ بافتار معنایی بیت، سترده آمده است. **بیش و کم** کنایه‌ای ایماست از همه چیز: «گیو و بیژن بر کوهی که درکنارهٔ آوردگاه جای داشت، نشسته بودند و از هر در سخن می‌گفتند.» قافیهٔ بیت ۸۹۰ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

گوییا برنویس سترِدگی پساوند جمع را در «درفش» ناپسند و نابهنجار دانسته است و در م، «و سراپرده‌ها» را به «سران را همی» دیگرکرده است.

۸۹۴ تا ۸۹۷: دیدار در معنی چشم به‌کار رفته است:

دیدار: ... چشم را گویند که به عربی عین خوانند[1].

استاد، در بیتهای زیر نیز، «دیدار» را در همین معنی به‌کار برده است:

مبادا بجز بخت همراهتان! شده تیره **دیدار** بدخواهتان!

* * *

شنیده، به **دیدار**، دیدم کنون که برخواندی از گفتهٔ رهنمون.

نیز فخرالدین اسعد گرگانی راست، در *ویس و رامین*:

سیاه ابری بیامد؛ صف بپیوست؛ دم و **دیدار** بیننده فرو بست.

نالان نای هم گفته است:

خیال خنجر او را شبی مه دید، ناگاهان؛

به هر ماهی، شود ماه آن شب از **دیدار** ناپیدا.

گر که برابر با «یا» به‌کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است. لَخت دوم از بیت ۸۹۶ افزونه‌ای است که بی آن نیز، سخن بسنده و بفرجام است؛ لیک مایهٔ ژرفی و زیبایی افزونتر سخن شده است؛ بدین‌سان؛ گونه‌ای از فراخی که آن را «دورْجویی» (= ایغال) می‌نامیم بیت را آراسته است.

---

۱. برهان *قاطع*/ زیر «دیدار».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۸۹۸ و ۸۹۹: مرا که شناسهٔ گسسته مفعولی است، درگردانش (= صرف) فعل به کار گرفته شده است و ویژگی‌ای سبکی را پدید آورده است: **مرا بست باید کمر**: من باید کمر ببندم. از **شهریار**، با کنایهٔ ایما، کیخسرو خواسته شده است که پیش از گسیل سپاه، پهلوانی را خواسته است که به نبرد با پلاشان برخیزد و بیژن نبرد را پذیرا شده است و از وی خلعت ستانده است. وابستگی گزاره به شرط به نشانهٔ بی‌گمانی و «هر آینگی» است. بیژن می‌گوید: بی‌گمان آنکه به پاسِ کشتن پلاشان از کیخسرو خلعت ستانده است و این پهلوان را می‌باید از پای درآورد، اوست، نه پهلوانی دیگر از ایران.

۹۰۰ تا ۹۰۲: تافتن: تاب آوردن؛ برآمدن؛ بسنده بودن. **جز از** ویژگی سبکی است. **نرّه‌شیر** استعاره‌ای است آشکار از پلاشان و **هامون** کنایه‌ای ایما از آوردگاه و **تنگ کردنِ روز** از تیره‌بختی. تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است. **تنگ** با **جنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

۹۰۳ و ۹۰۴: جهاندار کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **پلنگ** استعارهٔ آشکار از بیژن. سلیح سیاوش زره اوست و تنها ارمغانی است که گیو به پاسِ رنجهایی که در توران برای یافتن و آوردن کیخسرو به ایران برده بوده است، از گنجینهٔ بازمانده از سیاوش برگرفته است. این زره جنگْ‌ابزاری است شگفت که هرگز زنگار نمی‌گیرد و فرسوده نمی‌شود.

۹۰۵ تا ۹۱۰: زره را گره: گرهِ زره. **اندر دمیدن**: خروشیدن؛ شیهه کشیدن. **پسیچیده**: آماده؛ مهیّا. **چمان** با **چران** جناس لاحق می‌سازد و با **کمان** جناس یکسویه در آغاز. قافیهٔ بیت نیز هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

۹۱۱ و ۹۱۲: شیراوژن: شیرافکن. از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت خواسته شده است. در پیشاورد گزاره، در «منم شیراوژن دیوبند»، فروگرفتی نهفته است؛ پلاشان می‌گوید که شیراوژن دیوبند تنها اوست.

۹۱۳ تا ۹۱۶: دستبرد: کارنمایان پهلوانی؛ ضرب شست. این واژه و **به ... اندرون** ویژگیهایی سبکی‌اند. **نیا** کنایهٔ ایماست از گودرز و **شیر** استعاره‌ای آشکار از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

او. کارزار، با استعاره‌ای کنایی، اژدهایی پنداشته شده است که دَمی دارد و پهلوانان را به کام درمی‌کشد. تشبیه ازگونهٔ آشکار است؛ پلاشان، از آن روی که به هنگام فراز آمدن بیژن، گرمِ خوردن کباب بوده است به گرگ مردار خوار مانند آمده است. **هامون** کنایهٔ ایماست از آوردگاه. گزارهٔ لَخت نخستین از بیت ۹۱۵، با نشانهٔ درونی، سترده شده است: «من در روز بلا، در دَم کارزار هستم.»

۹۱۷ تا **۹۲۰**: **لَختْ‌لَخت**: پاره‌پاره. **دیوِ جنگی** استعاره‌ای است آشکار از اسپ پلاشان. تشبیه ازگونهٔ آشکار است و می‌تواند بود که **درخت**، با مجاز عام و خاص، در معنی بید به کار رفته باشد که نمادْگونهٔ لرزانی است. **زخم** که در معنی کوبه و ضربه است و **به ... اندرون** ویژگیهایی‌اند سبکی. آیین نبرد تن به تن چنین بوده است که نخست دو هماورد با نیزه می‌جنگیده‌اند؛ سپس، با شمشیر؛ آنگاه گرز را برمی‌کشیده‌اند؛ سرانجام، اگر یکی از آن دو از پای درنمی‌آمده است، به کشتی و زورآزمایی، کمر یکدیگر را می‌گرفته‌اند و می‌کوشیده‌اند که هماورد را از زین برگیرند و بر خاک درافکنند.

۹۲۱ تا **۹۲۵**: از **آب**، عرق تن خواسته شده است. **بارگی**: اسب. **میان**: کمرگاه. **رزمساز** افزونه‌ای است که بر پایهٔ آن، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را دورْجویی (= ایغال) می‌نامیم.

۹۲۶ تا **۹۲۸**: **مرد جنگی** و **نامجوی** کنایه‌هایی‌اند ایما از پلاشان. از **گشتنِ باد**، با استعاره‌ای تمثیلی، رخ دادن و پیش‌آمدن دشواری و خطر خواسته شده است. این کاربرد و معنا را در «جستن باد» نیز، در بیت زیر، بازمی‌توانیم یافت:

چو فرمان خسرو نیاورد یاد، نگر تا سرانجام چون **جست باد!**

بیژن، در نرمی و چالاکی در فرودآمدن، با تشبیه آشکار به گرد مانند آمده است.

۹۲۹ تا **۹۳۱**: **دیدگاه**: جای دیده‌بانی؛ در این واژه، «دیده» در معنی دیده‌بان و دیده‌ور به کار رفته است. از «دیده‌گاه» کوهی خواسته شده است که گیو بر آن نشسته است و باز آمدن بیژن را چشم می‌دارد. **جوشان** استعاره‌ای است پیرو از بی‌تاب و ناآرام. قافیهٔ بیت میانین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۹۳۲ تا **۹۳۵**: **سپهبَد** کنایهٔ ایماست از توس که فرمانده سپاه ایران است. **افشاندن روان** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از بسیار شادمان شدن و جان از شادی باختن. **دیهیم** استعاره‌ای است آشکار از پلاشان که آنچنان نزد افراسیاب گرامی بوده است که به افسری می‌مانسته است بر سر او؛ **شاه** نیز کنایهٔ ایماست از افراسیاب.

برنویس سخن توس را در ستایش بیژن پنداشته است و لخت نخستین از بیت واپسین را در م بدین‌سان دیگرکرده است: «بدو گفت کای پور پشت سپاه».

در م و ژ، این بیت نیز در پایان برافزوده شده است:

همیشه بزی شاد و برترمنش؛ ز تو دور بادا بد بدکنش.

آگاهی یافتن افراسیاب از آمدن توس

۹۳۶ و **۹۳۷**: **دریایِ آب** به راستی استعاره‌ای است آشکار از سپاه ایران که در بسیاری و پوشندگیِ زمین و جنبش و پویه، به دریا مانند آمده است؛ دریایی که آرام نیست و خیزابه‌ها آن را برمی‌آشوبند. از آن روی که مرز توران را سپاه ایران یکسره فراگرفته است و خاک از آن پوشیده شده است، این مرز دریای آب پنداشته آمده است. سیاهیِ زمین از سپاه نیز به همین نکته باز می‌گردد. از **کین**، با مجاز سبب و مسبّب، جنگ خواسته شده است، جنگی که به انگیزهٔ ستاندن کین سیاوش از تورانیان درگرفته است. **سیاه** و **سپاه** جناس لاحق می‌سازند.

۹۳۸ تا **۹۴۱**: **سخن**، در *شاهنامه*، کاربرد و معنایی گسترده دارد و با آنچه در پارسی امروزین، مورد و مقوله و مسأله گفته می‌شود برابر است. در این بیتها نیز، در همین کاربرد و معنی است. افراسیاب پیران را که سپهسالار اوست می‌گوید که: «کیخسرو کین و دشمنیَش را آشکارگردانیده است و سپاه به پیکار ما فرستاده است. ما نیز می‌باید به روبارویی با این سپاه بشتابیم. وگرنه، سپاهی گران از ایران خواهد آمد که گَردِ آن روی خورشید و ماه را فرو خواهد پوشید. برو و سپاه فراهم‌آور تا ماجرا بیخ نیابد و کار بر ما دراز و دشوار نگردد.» **سپهبَد** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **شدن با درفش و تبیره** از سپاه آراستن و به روبارویی با ایرانیان شتافتن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۹۴۲ تا **۹۴۶**: **تنگ**: کمیاب؛ تنگیاب؛ اندک. سعدی نیز گفته است:

شنیدم که بر مرغ و مور و ددان، شود **تنگ** روزی ز فعل بدان.

ابر، با تشبیه ساده، در انبوهی و در اینکه بس به زمین نزدیک بوده است و آن را فرو می‌پوشیده است، به گرد مانند آمده است. **نخ** استعاره‌ای است آشکار از رجهای یخ که رشته‌وار به درازا کشیده شده‌اند. نهادِ لَخت دوم از بیت ۹۴۴ **یخ** است که بر پایهٔ یادْکردِ آن در لخت نخستین، سترده شده است.

در بیت ۹۴۳، **گَرد**، با **فسُرد** قافیه شده است و حرکت دو حرف پیش از رَوِی، گ و س، نایکسان است. این هنجاری است در قافیه‌های *شاهنامه* که در بیتهایی دیگر نیز، دیده می‌آید؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۳۶۳؛ نیز *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۵ و ۶۰۶. نمونه را، در بیتهای زیر نیز، قافیه‌هایی از این گونه به کار برده شده است:

هزینه چنان کن که بایدت **کَرد**؛ نباید فشاند و نباید **فشُرد**.

* * *

بیامد به نزد پدر **یزدگِرد**؛ چو دیدش، کف اندر دهانش **فسُرد**.

* * *

فرود آمد آن بارهٔ **توزْکَرد**، ز هر سو، سپاه اندر آمد به **گِرد**.

۹۴۷ تا **۹۵۰**: **به جایْ نبودن** که در معنی بی‌حس بودن و از کار افتادن به کار رفته است، کنایه‌ای از گونهٔ ایما می‌تواند بود. **مردم** در معنی انسان به کار برده شده است و ویژگی‌ای سبکی است.

از برف و یخبندان، کسی یادی از روز نبرد نمی‌کرد و سپاهیان اسپان جنگی را می‌کشتند و می‌خوردند. بدین‌سان، آدمی و چارپایی بسیار تباه شد و دست جنگاوران از سرما از کار افتاده بود. روز هشتم، آفتاب بردمید و برفها گداخت و جهان مانند دریا شد. توس سپهبد سپاه را گرد آورد و از روز نبرد سخن رفت.

۹۵۱ و **۹۵۲**: **تنگی**: کمیابی؛ اندکی؛ تنگیابیِ روزی. **ایدر** که در معنی اینجاست و **گر** که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند لَخت دوم از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیت دوم افزونه‌ای که با آن، بوم و برهایی که در لخت نخستین از آنهاسخن رفته است بازنموده و برشمرده شده‌اند. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم.

۹۵۳ تا **۹۵۶**: **خیره**: بیهوده؛ **بر خیره بر** که در معنی به بیهودگی است، ویژگی‌ای سبکی است. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس و **به چرم اندریِ گاوْمیش** زبانزدی است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، پوشیده بودن رازهای آینده خواسته شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۹۷۸.

بهرام توس را می‌گوید که: «این نکته را از سپهبد فرو نمی‌توان نهفت: تو ما را از سخن گفتن بازمی‌داری؛ اما خود با فرود که پور سیاوش است، می‌جنگی. کارِ راست را بیهوده کژ مکن و ببین که برای یک تن، چگونه چندین تن جان خویش را از دست داده‌اند. هنوز بدهایی بسیار در راه است که تو را پیش خواهد آمد و راز کار جهان بر ما همواره پوشیده است.»

۹۵۷ تا **۹۶۰**: **بر بیگنه** که چونان قید برای «کشته آمدن» به کار رفته است و «بیگنه» در آن کاربردی اسمی یافته است، ویژگی‌ای سبکی است. این کاربرد به «به تنها» می‌ماند در بیت زیر که به جای«به تنهایی» به کار رفته است:

به تنها، یکی گور بریان کنی؛ هوا را، به شمشیر، گریان کنی.

ویژگی‌ای دیگر سبکی **بودن** است که در معنی رخ دادن و انجام گرفتن به کار برده شده است. **بود آنچه بود**: آنچه می‌بایست انجام می‌شد، انجام شده است. این جمله جمله‌ای است کالبدینه که چون می‌خواهند از ناگزیریِ سرنوشت سخن بگویند، آن را به کار می‌برند؛ از آن است که آن «تیره‌چشم شاعر روشنْ‌بین» نیز گفته است:

رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد؛ **بود آنچه بود**؛ خیره، چه غم داری؟!

آذرگشسب یکی از سه آتش مینوی است در ایران ساسانی که آتش جنگاوران و *تیشتاریان* بوده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۲۱۳۶. **نبشته** کنایه‌ای است ایما از سرنوشت و «بودنی». **پر از می و شیر بودنِ جام** نیز استعاره‌ای تمثیلی است که از آن، بهروزی و بکام بودنِ روزگار خواسته شده است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بالای ریونیز با تشبیهی نهان، در راستی و باندامی، به تیر مانند آمده است. توس، در ستایش و دریغ ریونیز، می‌گوید: «سخنی که در بارهٔ بالایِ این جوان می‌توانستیم گفت، سخن تیر بود.» نهادِ جمله **سخن** است: «سخن از بالای جوان تیر بود.»

۹۶۱ تا ۹۶۴: گر که برابر با «یا» به کار رفته است و **بر ... بر** ویژگیهایی‌اند سبکی. آتش، با تشبیه نهان، به سپهر مانند آمده است؛ مانْروی (= وجه شبه) هم روشنایی می‌تواند باشد هم آنکه سپهر، در باورشناسی کهن، ساخته از آتش پنداشته می‌شده است.

توس می‌گوید: «از آنچه گذشته است، سخن در میان نیاوریم و بیش، بدین نکته نپردازیم که فرود به داد کشته شده است یا به بیداد. آنچه اکنون بدان می‌باید اندیشید، این است که کدام یک از دو پهلوان، گیو و بیژن که از کیخسرو خلعت ستانده‌اند، کوه هیزم را که راه را بر ما بسته است خواهند سوخت؛ تا مگر راه در برابر سپاه گشوده آید!».

۹۶۵ تا ۹۶۹: سخن در معنی مورد و مسأله به کار رفته است و از آن، سوختن کوه هیزم خواسته شده است. **کمر بر میان بستن** کسی را کنایه‌ای است ایما از او را به کار واداشتن و فرستادن و **نشست** از آسایش و بیکاری و **دست بردن** از آغازیدن به کار و اقدام کردن. در «مرا برد باید بدین کار دست»، فروگرفتی نهفته است؛ بیژن می‌گوید که روا نیست که او به هنگام جوانی در گوشه‌ای آسوده بنشیند و گیو را در روزگار پیری به سوختن کوه هیزم بفرستد؛ آن کسی که می‌باید به انجام این کار دست بیازد، بیژن است نه گیو و این کار را تنها او، به پاسِ مهربانیهای پدر، می‌باید انجام بدهد.

۹۷۰ تا ۹۷۲: آرایش در معنی آمادگی و بسیجیدگی به کار رفته است و ساز و سامان، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز:

به یک هفته، بودش در آنجا درنگ؛ همی‌کرد **آرایش** و ساز جنگ.

* * *

بسازند و **آرایش** ره کنند؛ وز آرامگه، رای کوته کنند.

* * *

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بســـــــازیم و **آرایش** نـــو کـــنیم؛ نـــهانی، مگـــر بـاغ بـی‌خو کـنیم.

ساختن نیز در معنی بسیجیدن و آماده شدن و «آراستن» به کار بـرده شـده است؛ چنان می‌نماید که پاره‌ای از جمله، در بیت نخستین، سترده آمده است؛ گیو بیژن را می‌گوید: «آنکه من ساخته‌ام و بسیجیده‌ام، آن است که بدین کار ـ یـعنی از مـیان برداشتن کوه هیزم ـ گردن بر افراخته‌ام.» **گردن بـرافـراخـتن** کـنایه‌ای است ایـما از دست‌یازیدن و آغازیدن به کار و مایهٔ والایی و سرافرازی خویش شـدن. در بـیت واپسین نیز، گیو، با استعاره‌ای کنایی، خویشتن را اژدهایی پنداشته است که با دم آتشین خود کوه خارا را نیز خواهد سوخت؛ تا خـود کـوه هـیزم را چـه رسـد!. از **بخشایش** نیز که به معنی دلسوزی است، با مجاز مسبّب و سبب، پیری و ناتوانی خواسته شده است که دل کسان را بر ناتوانِ زمانْ‌فرسود به درد می‌آورد و می‌سوزد.

۹۷۳ تا **۹۷۷**: **فراز** و **باز** پیشاوندهای «آمدن» و «دانستن»اند که از فعلهای خود جدا افتاده‌اند. **گرفتن به** که در معنی آغازیدن و شروع کردن است و با حرف اضافهٔ به به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است. این کاربرد ویژه را، در بیتهای زیر نیز، باز می‌توانیم یافت:

زمـین را **بـه** کـندن **گـرفتند** پـاک؛ شد آن جای هامون سـراسـر مـغاک.

* * *

پی بـاره، زآن پس، **بـه** کـندن **گـرفت**؛ ز دیـــوار، مـــردم فگـــندن گـــرفت.

نیز می‌توان بود که «ب» پیشاوند باشد، مصدرِ «کشتن» را؛ بدین‌سان، «ب» می‌باید بدان بپیوندد و واژه **بکشتن** بشود؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۵ / گزارش بیت ۴۱۷. از **تار و پود**، با کنایه‌ای ایما، پایه و مایه و اساس خواسته شده است بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

گـــذر یـــافتندی بـــه ارونـد رود؛ نماندی بر ایـن بـوم و بـر **تـار و پـود**.

* * *

ز مـــا بـاد بـر جـان آن کس درود، کـه داد و خـرد بـاشدش **تـار و پـود**.

آنگاه که گیو به کوه هیزم رسید، این کوه آنچنان بلند و گسترده بود که پهنا و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بلندای آن را نمی‌توانست دید و بازشناخت. با نوک آهنینِ تیر، آتشی برافروخت و کوه هیزم را به آتش درکشید و سوخت. سه هفته، از تابِ آتش و باد و دود، سپاه توان برگذشتن نداشت. هفتهٔ چهارم سپاه آغاز به برگذشتن کرد؛ زیرا آب آتش را فرومی‌کشت. این **آب** که شناخته در سخن به کار رفته است، می‌بایست آبی باشد که از گداختن یخ و برف پدید آمده است. **همان**: همچنین؛ به همان سان. «افروختن آتش با پیکان» تیر از آنجاست که پیکان نوک پولادین تیر بوده است و درگذشته، با سودنِ آهن به سنگ، آتش می‌افروخته‌اند.

۹۷۸ تا ۹۸۰: گُروگِرْد: بروجرد؛ این نام از دو پارهٔ **گرو** +گرد ساخته شده است که گونه‌ای پساوندِ جای است و در نام برخی از شهرهای ایران، دیده می‌آید. هرتسفلد این نام را برآمده از *اُرُزْدکرد* دانسته است[1]. لیک می‌توانم انگاشت که بخش نخستین نام ورو wrū بوده است که در ریخت «ویرو» در پارسی کاربرد یافته است. ویرو یکی از چهره‌های برجسته و بنیادین در *ویس و رامین* است که داستانی است بزمی و عاشقانه، بازماندهٔ از روزگار اشکانی. ویرو، در این داستان که فخرالدّین اسعد گرگانی آن را با زبانی دلاویز و شورآفرین درپیوسته است، برادر ویس است و شوی او. برپایهٔ هنجارهای دگرگونی آوایی، در زبانشناسی تاریخی ایران، گرو ریخت فرجامین ورو می‌تواند بود. بِرو ریخت بینی و میانین آن است: وِرْو← بِرو ←گُرو. می‌توان انگاشت که ریخت فرجامین این نام اشکانی، در دگرگونی تاریخ به اسطوره، نام پهلوانی تورانی شده است که سیاوش را می‌کشد: **گروی**. این نام، در *شاهنامه*، بیشتر افزوده به نام پدرش و در ریختِ «گرویِ زره» به کار رفته است. ریختی دیگر از آن گیرو می‌تواند بود که نام پهلوانی ایرانی است که در بزم بهرام گور هفت جام پیاپی درکشید و از بزمگاه بدر آمد و بتاخت و در دامنهٔ کوهی در خوابی گران فرو رفت، آنچنان که کلاغی از کوه فرود آمد و چشمانش را برکند. آنگاه که بهرام از داستان آگاه شد، از اندوه بسیار، نوشیدن باده را بر مردمان ممنوع کرد.

---

۱. *لغتنامه* / زیر «بروجرد»، پانوشت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌تواند بود که گروگرد، مانند بسیاری دیگر از شهرهای ایران که به بنیادگذار خویش بازخوانده شده‌اند، به ویرو، از بزرگان و ناماوران اشکانی، بازخوانده شده باشد. جغرافیای داستان ویس و رامین نیز، با این شهر که شهری است در استان لرستان، سازگار و هماهنگ است. بروجرد ریخت تازی شدهٔ **بروگرد** است که ریختی است میانین از وروگرد* و گروگرد. بنداری این نام را «جیوکِرد» آورده است[1]. ناگفته، آشکار است که شهری که «نشست تژاو» بوده است و در توران‌زمین جای داشته است، تنها در نام با شهری در ایران امروز که بروجرد خوانده می‌شود، یکی است. «ویرو» یا «گروی» که نام شهر از آن برآمده است، از آن نامهاست که هم در ایران روایی داشته‌اند، هم در *نِیران* (= سرزمینهای غیر ایرانی). **فسیله**: رمهٔ اسبان. **تاو** ریختی است دیگر از تاب و در معنی توش و توان و ویژگی‌ای سبکی. ویژگی‌ای دیگر از این گونه **گذاشتن** است که ریخت گذرای «گذشتن» است و برابر با گذراندن. **گذاشتی** و **داشتی** و **بودی** ساختهای گذشتهٔ پایایند و سوم کس و ویژگیهایی دیگر سبکی. **سپهبد** و **کوه‌تاکوه** به ترتیب کنایه‌هایی ایمایند از توس و ازکران تاکران: رمهٔ اسبان تژاو، آنچنان پرشمار بوده است که از کرانی تا کران دیگر جهان را در بر می‌گرفته است. دربارهٔ **تژاو**، بنگرید به گزارش بیت ۱۸۵.

۹۸۱ تا **۹۸۳**: **برساختن** در معنی بسیجیدن و آماده شدن به کار برده شده است. نهادِ «زد» **سپاه** است که در لخت نخستین، از آن سخن رفته است. **کوه و هامون** کنایه‌ای است ایما از همه جا؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۲۳. **سزد** با **زد** جناس مزید می‌سازد.

هنگامی که سپاه ایران به **گروگرد** رسید و سراپرده‌ها در همه جا برافراخته شد، به تژاو خبر رسید که: «سپاه از ایران آمده است و گلهٔ اسبان را می‌باید از راه دور کرد.»

۹۸۴ تا **۹۸۹**: **کَبوده** نام چوپان افراسیاب است که به دست بهرام کشته می‌شود. این نام در پهلوی کپوتگ* kapōtag می‌توانسته است بود. نهادِ «فرستاد»

---

۱. *الشّاهنامه* / ۲۱۰.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تژاو است که در بیت ۹۷۹ از او سخن رفته است. **هامون کردن کوه** استعاره‌ای تمثیلی است از نبردی سخت و سهمگین که جهان را زیر و زبر می‌گرداند؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۲۳. **دارندهٔ درفش و کلاه** کنایه‌ای است ایما از بزرگ و فرمانده سپاه. خواستِ استاد از **شایستگی**، در بیت ۹۸۵، آن است که کبوده نامی سزاوار بود چوپان افراسیاب را؛ زیرا این مرد چهره‌ای تیره‌فام داشته است، بدان‌سان که «از شب پیدا نبوده است» و بازشناخته نمی‌شده است. بر این پایه، چنان می‌نماید که معنای لخت دوم بیت آن است که کبوده نامی چنان سزاوار و برازنده بود چوپانِ سیاه‌چردهٔ افراسیاب را که این نام، افزون بر شایستگی، برای وی بایسته نیز بود و نامی دیگر بجز آن نمی‌توانست داشت.

۹۹۰ تا **۹۹۲**: **طلایه** در معنی فرمانده طلایه‌داران و نگاهبانان سپاه به کار رفته است. کبوده، در نرمی و چالاکی در رفتار، نیز در تیره‌فامی روی، به گرد سیاه مانند آمده است؛ مانسته، از این روی، وابسته آورده شده است. **گوش برافراختن** کنایهٔ ایماست از **دقّت** و توجّه کردن و **فشاردنِ ران** از تاختن اسب. **گران** با **ران** جناس مزید می‌سازد.

۹۹۳ تا **۹۹۶**: **چوپان شاه** کنایهٔ ایماست از کبوده و **پسودن** از زدن و کشتن. **بگشاد** و **نگشاد** گونه‌ای از ناسازی را پدید می‌آورند که بدیعیان آن را طباق سلب نامیده‌اند.

بهرام خروش اسب کبوده را می‌شنود و تیری به سوی جایی که این خروش برآمده است درمی‌افکند؛ زیرا کبوده تیره‌روی بوده است و او را نمی‌توانسته‌اند دید و از شب باز نمی‌توانسته‌اند شناخت. تیر بهرام بر کمربند کبوده کوفته می‌شود و او را از اسپ به زیر درمی‌اندازد و از بیم مرگ، چهره‌اش از آنچه بوده است تیره‌تر می‌گردد. سپس، از بهرام زنهار می‌خواهد و بهرام از وی می‌پرسد که چه کسی او را به سپاه ایران فرستاده است و کدامیک از دلیران ایرانی را می‌خواسته است کشت.

۹۹۷ تا **۱۰۰۰**: **پرستنده** در معنی چاکر و خدمتگزار به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ نیز **مر مرا**. کبوده، از آن روی که دل بهرام را بر خویش نرم گرداند، او را،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با مجاز «آنچه خواهد بود»، یا «آنچه می‌تواند بود»، **شاه** می‌خواند. در بیت فرجامین نیز، با تشبیه نهان، تژاو به گاو مانند آمده است و بهرام به شیر درّنده.

۱۰۰۱ تا ۱۰۰۵: چگاو: چکاوک؛ این واژه که در پهلوی، چکوک čakōk بوده است، در ریخت «چکاوه» نیز به کار رفته است. **سوار** کنایهٔ ایماست از پهلوان و جنگاور و **برآمدنِ خروشِ خروس و چگاو** از فرا رسیدن روز و **مردِ پرخاشجوی** از تژاو. **خروش** با **خروس** جناس یکسویه در پایان می‌سازد.

در ف، به جای «به نزد»، «همی با» آمده است که آن نیز رواست و کاربردی کهن: **با** برابر با «به» به کار رفته است و در معنی «به سوی».

اندر رزم ایرانیان با تژاو

۱۰۰۶ تا ۱۰۰۸: دیده‌گاه: جای دیده‌بانی؛ در این آمیغ، «دیده» در معنی دیده‌بان به کار رفته است. **درفش** استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای خورشید که بلند و رخشان بر آسمانِ پگاهان می‌تابند. سخنور دیرینه، کسایی مروزی نیز، این پرتوها را «درفش بی‌زنگار و سرخ‌فام» پنداشته است و گفته:

روز آمد و **علامتِ مصقول** برکشید؛
وز آسمان، شمامهٔ کافور بردمید.
گویی که دوست قرطهٔ شَعر کبود خویش،
تا جایگاه ناف به عمدا فرودرید.

شب نیز، با استعاره‌ای کنایی، گرگی پنداشته شده است که دارای دُم است. **دُم** خود استعاره‌ای است آشکار از تاریکی شب و **خنجر** از پرتو خورشید. **نهنگ** و **پلنگ** نیز استعاره‌هایی‌اند از همین گونه از تژاو. **درفشی** کنایهٔ ایماست از آشکار و برجسته و هویدا. **دُمِ شب**، به هر روی، از دیدِ پندارشناسی، کاربردی است شگفت و شایستهٔ درنگ. بدان‌سان که از این پیش نوشته آمده است، چنان می‌نماید که استاد، نخست، **شب** را به **گرگ** مانند کرده است؛ سپس «گرگ» را سترده است و یکی از اندامهای او را که **دم** است، در سخن آورده است و بدین‌سان استعاره‌ای کنایی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ساخته است. اگر استعارهٔ کنایی را به خاستگاه آن که تشبیه رساست باز بریمّ، بدین آمیغِ پندارینه خواهیم رسید: «دُم گرگِ شب». **دُمِ گرگ**، در پندارشناسی سخن پارسی، استعاره‌ای است آشکار از صبح نخستین یا صبح دروغین که در پیِ آن، دیگر بار، تیرگی و شب آسمان را فرو می‌پوشد تا صبح دوم یا صبح راستین یکسره آن را بزداید و روز آغاز گیرد. هم از این‌روست که استاد، دلاویز و پندارْخیز، سخن از **بنفشی** و تیرگیِ این دُم از بیم خنجر خورشید گفته است و بیت را به بهانگیِ نیک نیز آراسته است. نظامی هم، در بیتهای زیر، «دم گرگ» را به استعاره از صبح دروغین به کار برده است:

تابان **دم گرگ** در سحرگاه، چون یوسف چاهی از بن چاه.

* * *

چو صبح از **دم گرگ** برزد زبان، به گفتن درآمد سگ پاسبان.

نجیب‌الدّین جُرفادقانی نیز، در بیتی شگرف، بدین‌سان «دم گرگ» (= صبح دروغین) و چشمه خورشید و زمین را رسن و یوسف و چاه پنداشته است:

دم گرگ سحر و چشمهٔ خور، زیر زمین، می‌نمودند خیال رسن و یوسف و چاه.

۱۰۰۹ تا ۱۰۱۱: مردم در معنی آدمی و سپاهی به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **مرد پرخاشجوی** کنایهٔ ایماست از تژاو و **نهنگ** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از مرگ. در دری کهن، نهنگ در معنی تمساح به کار برده می‌شده است، نه بالِن. بالن، در پارسی، وال یا بال خوانده می‌شود.

در م، به جای «همانا به»، «ز هامون» آمده است و در ظ و ژ به جای «همانا به کام»، «گرازان و خرامان به جنگ»؛ ریختِ متن که از ف است، سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید.

۱۰۱۲ تا ۱۰۱۴: گوهر: بنیاد و اساس؛ اصل. دبیرِ هُژیر بیهق نوشته است: «هرکسی آن کند که از اصل و **گوهر** وی سزد[1].» سوزنی سمرقندی نیز سروده است:

---

۱. *لغتنامه*/ زیر «گوهر».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سروری را اصل و **گوهر** برترین سرمایه است؛

مردم بی‌اصل و بی‌گوهر نیابد سروری.

شیران استعاره‌ای است آشکار از ایرانیان. تژاو، با همین استعاره، خویشتن را در ارجمندی و والایی در میان بزرگان، به نگین مانند کرده است که ارزش انگشتری وابسته بدان است. **شاه** کنایهٔ ایماست از افراسیاب. لَخت دوم از بیت واپسین گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را دورْجویی می‌نامیم: تژاو، با این افزونه، خویشتن را ژرفتر و روشنتر می‌شناساند.

در م، به جای «جایگاه»، «تخت وگاه» آمده است و در ظ و ژ، «تختگاه»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف است سنجیده‌تر و بآیین‌تر می‌نماید؛ زیرا سخن از گروگرد است و این شهر تختگاه افراسیاب نبوده است که تژاو مرزبان آن باشد. بنداری از آن به «اقلیم» یاد کرده است: «... و إن أصلی کان من ایران غیر أنی الیوم مرزبان هذا الاقلیم[1]».

۱۰۱۵ تا ۱۰۱۹: کَبَسْت: حنظل. این میوه که در تلخی بدان دستان می‌زنند، نماد گونه‌ای است از هرآنچه ناخوشایند و ناگوار است. **تیره شدنِ آبِ روی** کنایه‌ای است ایما از خوار و بی‌ارج و رسوا شدن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۳۸۴. پرهنرْ **نامدارِ** دلیر نیز کنایه‌ای است از همان گونه، از توس که سپهسالار ایران است. و «آنکه خوردنش خون است یا کبست» از دد و جانورِ رمنده‌خوی. **نشست** در معنی کاشانه و زیستگاه به کار رفته است. گیو، با این کنایهٔ تلخ و گزاینده، تورانیان را خوار می‌دارد و بدان می‌نکوهد که هنوز بیابان نشینند و شهْر آیین و فرهنگمند نشده‌اند.

۱۰۲۰ تا ۱۰۲۳: خواسته در معنی دارایی و مال است و **پرستنده** در معنی چاکر و رهی و خدمتگزار و این هردو ویژگی‌ای سبکی؛ نیز **ایدون**. **آزادْمرد** کنایه‌ای است ایما از ایرانی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۶۵۲. پرسشْ

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۱۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هنری است و از سرِ نکوهش. گیو، در پاسخ تژاو که خویشتن را در بنیاد و تبار ایرانی می‌داند، از سرِ نکوهش و شگفتی می‌گوید: «هرگز کسی ندیده است که تورانی ایرانی شده باشد. این چه سخنان بیهوده است که در روز پیکار بر زبان می‌رانی و چه ژاژ است که می‌خایی؟!»

۱۰۲۴ تا **۱۰۲۹**: **پرستار** که در معنی چاکر و رهی به کار رفته است و **اندکیْ‌لشکر** که به جای «اندکیِ لشکر»، ویژگیهایی‌اند سبکی. در *شاهنامه* و دیگر متنهای کهن خراسانی، نشانهٔ برافزودگی (= ـِ) گاه سترده می‌آید؛ نمونه را، در بیتهای زیر:

چرا آب بر جام می بفگنی که **تیزیْ** نبیدِ کهن بشکنی؟

* * *

همان نیز دختر که ز آن مادر است، که پاک است و پیوستهٔ قیصر است،
به **همداستانیْ** پدر خواستم؛ بدین خواستن، دل بیاراستم.

همان: به همان‌سان؛ همچنان. به **زیر آوردنِ درفش** کنایه‌ای است ایما از در هم شکستن هماورد و پیروز شدن بر او.

لخت دوم از بیت ۱۰۲۶، در م و ج، چنین است: «پرستنده و گنج و تاج و سپاه»؛ لیک ریختِ آورده در متن درست و بآیین می‌نماید؛ زیرا، در بیتی دیگر، از «پرستار» سخن رفته است که با «پرستنده» یکی است، نیز نگین و گاه داشتن، به تنهایی، نشانهٔ فرمانرانی است و بیش نیازی به یادْکردِ تاج نیست.

۱۰۳۰ تا **۱۰۳۳**: **به ... بر** ویژگی سبکی است. قافیهٔ بیت ۱۰۳۱ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. بیژن، برافروخته از شور جوانی و پهلوانی، گیو را می‌گوید که پیر شده است و بیش توان و دلیری روزگار جوانی را ندارد؛ از این روی، به مهر و نرمی، با تژاو سخن می‌گوید.

در م و ج، به جای «بر، این»، «چنین» آمده است؛ لیک ریختِ متن کهنتر است و از دیدِ پچینشناسی، سنجیده‌تر و برازنده‌تر.

۱۰۳۴ تا **۱۰۳۶**: **بآبان** که به جای «به آبان» به کار رفته است و در معنی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«در آبان» است، ویژگی‌ای سبکی است. این هنجار بارهایی دیگر نیز، در *شاهنامه*، کاربرد یافته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۵۶۷ و ج ۳ / گزارش بیت ۱۸۳. جهان، از گردی تیره و انبوه که از تاختن اسبان بردمیده و پدید آمده است، آنچنان سیاه شد که در ماههای آبان و بهمن از انبوهی ابرهای تیره سیاه می‌گردد. **آبان** از دو پارهٔ آب + ان (= پساوند بازخوانی) ساخته شده است و بَرْنام آناهیتا ست، بَغْبانوی آب و آبادانی که به «آبانْ دخت» برنامیده می‌شود. این بَرْنام نام دومین ماه پاییز شده است، درگاهشماری ایرانی.

شگرفیِ کاربرد «بآبان» برنویسان را واداشته است که آن را در م به «آبار» دیگر سازند و در ف به «از باد». در ژ نیز، «شد چو بآبان» به «گشت چون ابر» دیگر شده است؛ لیک ریختِ نژاده و نخستین ریخت ظ می‌تواند بود که در متن آمده است. این بیتها را بنداری سخت کوتاه و تنها در سه جمله برگردانیده است: «فثار بعضهم الی بعض و قامت منهم الحرب علی ساق فجری بینهم قتال عظیم»[1].

۱۰۳۷ تا ۱۰۴۱: ارتنگ و **مَرْدوی** نام دو پهلوان از یاران تژاو است. «ارتنگ» نام کتاب پرآوازهٔ مانی است که بر این پهلوان نهاده شده است. نیز ریختی دیگر از این نام، **ارژنگ**، هم نام یکی از دیوان مازندران است هم نام پهلوانی تورانی که در دومین نبرد ایران و توران که بر کرانهٔ رود «شهد» درگرفت، به شمشیر توس از پای درافتاد. «مردوی» نیز می‌باید از دو پارهٔ مرد + اوی (= پساوند) ساخته شده باشد. *اوی* یا *اویه* پساوندی است که در پاره‌ای از نامها، چون «سیبویه» و «بابویه»، دیده می‌آید. **به ... اندرون** و **تاو** که ریختی است کهنتر از «تاب» ویژگیهایی سبکی‌اند. **بردنِ روشنایی از هوا** کنایه‌ای است ایما از تاخت و تاز بسیار و برانگیختن گردی انبوه و تیره.

در م به جای «چو ارتنگ و مردوی»، «همه نیک‌مردان و» آمده است و به جای «ارتنگ»، در بیت سپسین، «آن ترک» که برساخته و نانژاده می‌نماید. در ژ و ج، به جای «ارتنگ»، «ارژنگ» آمده است که ریخت آشناتر آن است. لخت دوم از بیت

---

۱. *الشاهنامه* / ۲۱۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۰۳۸ در م چنین است: «همی بزمگاه آمدش جای جنگ» که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ آمده در متن با خوی و منش بیژن و شور و شتاب وی برای نبرد که در بیتهای پیشین از آن سخن رفته است، سازگارتر است.

۱۰۴۲ تا ۱۰۴۶: بهره: بخش؛ قسمت. **تُرک** و **مرد** کنایهٔ ایماست از تژاو که پس از نیزه زدن بیژن بر میانِ او، از برابر بیژن «می‌گرازد» و می‌گریزد و بندِ گره را از زره رومی خویش می‌گشاید، تا آن را از تن بدر آورد و چُست و سبکبار بتواند گریخت. بیت ۱۰۴۴ را آرایهٔ صفتْ‌شمار آراسته است. **برگشته** که در کاربرد و معنا برابر با «گشته» به‌کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۵۲۹. از **بندِ گره** بندی خواسته شده است که با بستن و گره زدنِ آن، زره را بر تن استوار می‌گردانیده‌اند. از این روی، **گشودن بند گره** کنایه‌ای است ایما از فروافکندن زره و سبکبار شدن و گریختن.

۱۰۴۷ تا ۱۰۵۰: غُرم: میش کوهی. کارْرفتهٔ (= مفعول) «یازد» که **چنگ** است، با نشانهٔ برونی سترده آمده است: بیژن نیزه را بیفگند و چنگ به سوی تژاو یازید، بدان‌سان که پلنگ بر کوه چنگ بر غرم می‌یازد. سپس، به همان تندی و آسانی که چگاو دانهٔ گندم را در می‌رباید تا از آن توشه بسازد، تاج گرانبها را از سر تژاو، به نیزه ، در ربود؛ تاجی که افراسیاب آن را بر سر وی نهاده بود و تژاو، در خواب و بیداری، دمی از آن جدا نبود. تژاو بدین‌سان تا درِ دز اسپ می‌تاخت و بیژن نیز، به تیزی و تندیِ آذرگشسب، در پیِ او روان بود.

تشبیه از گونهٔ آشکار است و **یاد** کنایه‌ای است ایما از بیداری و هوشیاری.

در م و ظ و ج، به جای «گندم»، «شاهین» آمده است و در ژ «کرگس»؛ لیک ریختِ آورده در متن شیواتر است و از دیدِ پندارشناسی، نغزتر و سنجیده‌تر. ریخت و چگونگیِ دانهٔ گندم بیش تاج راکه گرد است می‌سازد و می‌برازد، تا ریخت چگاو؛ نیز، در م، به جای «خواب و به یاد»، «خورد و به داد» آمده است که نشانه‌های برساختگی در آن آشکار است؛ در ژ نیز، لخت دوم بیت چنین است که آن نیز بی‌گمان برساخته و نانژاده است: «و را خواند بیدار و فرّخ‌نژاد». به گمان، این پچینها

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از آن روی پدید آمده است که برنویسان کاربرد و معنای «یاد» را به درستی درنمی‌یافته‌اند. ریختِ متن از ف است و با اندکی دگرگونی از ظ.

۱۰۵۱ تا **۱۰۵۳**: از **آب**، با کنایهٔ ایما یا مجاز گونگی (= جنسیّت)، اشک خواسته شده است. **برگاشتن** که ریخت‌گذرای «برگشتن» است و **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن»، ویژگیهایی سبکی‌اند. آنگاه که تژاوگریزان از برابر بیژن به دز رسید، اسپنوی گریان و خروشان آمد و از وی خواست که او را نیز به همراه ببرد تا در دز به دست دشمن نیفتد. **اسپنوی** دلدار تژاو است که در زیبایی و دلارایی آوازه‌ای بلند داشته است و هم اوست که کیخسرو خواسته بود که کسی او را برباید و همراه با تاج تژاو که آن نیز در گرانمایگی پرآوازه بوده است، به نزد وی بیاورد. **پشت برگاشتن** کنایه‌ای است ایما از گریختن و روی برتافتن. این مصدر می‌بایست در کاربرد و معنایی وارونه به کار می‌رفت؛ زیرا کسی که پشت برمی‌گرداند، به ناچار روی می‌آورد و روباروی می‌شود. «پشت برگاشتن»، از این روی، می‌باید در کاربردی وارونهٔ «روی برگاشتن» به کار برود؛ لیک، در پارسی، با آن کاربردی یکسان دارد و در بیتهایی دیگر نیز، در همین کاربرد و معنی، به کار رفته است؛ نمونه را، در بیتهای زیر:

در آن خستگی، **پشت برگاشتند**؛ در و دشت پیکار بگذاشتند.

* * *

به خانه، نهانش همی‌داشتم؛ بر او، **پشت** هرگز **نبرگاشتم**.

* * *

بزرگان چنین **پشت برگاشتند**؛ به شب، دشت پیکار بگذاشتند.

نیز اسدی توسی گفته است، در *گرشاسبنامه*:

چو گویند کز جنگ **برگاشت پشت**، از آن به که گویند: «دشمنش کشت.»

کین، با مجاز سبب و مسبّب، در معنی نبرد به کار رفته است. جمله‌ها، در بیت میانین، هنری است و با آنکه در آنها اسپنوی خبری می‌دهد؛ لیک خواست او به‌راستی خبر دادن نیست و جمله‌های خبری را از سرِ درد و دریغ بر زبان رانده است.

در ژ به جای «کین»، «من» آمده است و در ف و ظ، به جای «از کین»،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«پس‌خود»؛ اما ریختِ آورده در متن که از م و ج است، شیواتر و برازنده‌تر می‌نماید.

۱۰۵۴ تا **۱۰۵۸**: **مر ... را** و **تاو** که ریختی است کهنتر از «تاب»، ویژگیهایی سبکی‌اند. **گِرْدگاه**: کمرگاه. تشبیه‌ها، یکی از گونهٔ ساده است و دودیگر از گونهٔ آشکار.آنگاه که تژاو به درِ دز می‌رسد، در پستی جای داشته است و اسپنوی در بلندی. تژاو یکی از رکابهای زین را، به هنگام تاختن، بدو می‌دهد تا اسپنوی بتواند بر پشت وی جای بگیرد.

بیت ۱۰۵۶ از ظ است و سخته‌تر و برازنده‌تر؛ این بیت در ف چنین است:

همانگه مر او را پس‌اندر نشاند؛ وز آن جایگه اسپ را تیز راند.

و در م چنین:

پس اندر، نشاندش چو ماه دمان، برآمد ز جا باره زیرش دنان.

و در ژ چنین:

بیامد برش اسپنو؛ برنشست؛ عنان تگاور بدادش به دست.

۱۰۵۹ تا **۱۰۶۲**: **دشخوار** که ریخت کهنتر «دشوار» است و **ایدر** که در معنی اینجاست، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز **پرستنده** که در معنی کنیز و خدمتگزار است و از آن، با کنایهٔ ایما، اسپنوی خواسته شده است. شناسهٔ م، در «پیشم»، برپایهٔ کاربرد آن در «پسم» سترده آمده است: «دشمن بدسگال در پس من می‌آید و در پیش من نیز، غار هست و راه گریز از هر دو سوی، بر من بسته است.» **دور از ایدر** گونه‌ای از فراخی است که آن را میانْ‌آورْد (= اعتراض) می‌نامیم و با آن، تژاو آرزو می‌برد که هرگز به بیژن بازنخورند و نرسند. او می‌گوید: «اگر ـ دور از اینجا و دور از من! به بیژن برسم و باز خورم، کشته خواهم شد و کام دشمن بداندیش را برخواهم آورد که آرزوی مرگ و تیره‌روزی مرا دارد. تو،به هیچ روی، دشمنی نداری. پس، در اینجا بمان تا من اسپ را برانم و از چنگ بیژن بگریزم.»

۱۰۶۳ تا **۱۰۶۶**: **تابان** صفت فاعلی است از «تافتن» به معنی پیچیدن و چین و شکنج دادن و بافتن. در بیت، ویژگی **مشک** آورده شده است که استعاره‌ای است آشکار ازگیسوی تیره‌فام و خوشبوی اسپنوی که در دو رشته بافته و تافته شده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استاد، در این کاربرد، صفت فاعلی را به جای صفت مفعولی (= تافته) به کار برده است و در معنی تابدار و شکنجینه. می‌تواند بود که در این کاربرد، **تـافتن** فـعلی ناگذرا، در معنی تاب داشتن و تاب یافتن، شمرده شده باشد. **پهلوان** کنایه‌ای است ایما از توس. **رای کردن** در معنی آهنگ کردن و گراییدن و روی آوردن به کار رفته است.

شگرفی و بی‌پیشینگیِ «تابان» مایهٔ آن شده است کـه در ظ، ایـن لَـخت را بدین‌سان دیگر گردانند: «شدش پر ز چین و پر از تـاب روی» و در م، بـدین‌سان: «زگلبرگ روی و پر از مشک موی» که هر دو ناشیواست و نابرجایگاه. زیرا چرا بیژن از دیدار اسپنوی که او را به شور و آرزو می‌جسته است، می‌باید چهره در هم بکشد و دُژم و خشمگین بشود؟ نیز استاد رخ اسپنوی را در لخت نخستین به ماه مانند کرده است؛ چرا دوباره، در لخت دوم، آن را به گلبرگ مانند گردانیده است؟ در ژ، این لخت چنین آمده است: «فروهشته تا پای از مشک موی»؛ این پچین پذیرفتنی و رواست؛ لیک ریختِ مـتن کـه از ف است، شـیواتـر و بـرازنـده‌تر است و از دیـدِ پچینشناسی نیز، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ زیـرا ریـخت کـمْ‌کـاربرد و کمْ‌شناخته است؛ درگذشته، هنجار و آیین آن بوده است که زنان گیسوان خویش را می‌بافته‌اند و تنها به هنگام خواب و به بایستگی، آن را از هم می‌گشوده‌اند؛ از همین روی است که در ادب پارسی، گیسوی افشان پدیده‌ای است که ارج و ارزش بسیار دارد و سخنوران، در ستایش و گزارشِ آن، دادِ زباناوری داده‌اند.

۱۰۶۷ تا **۱۰۷۰**: **کجا** برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **شیر** استعاره‌ای است آشکار از بیژن که در هر دو کاری که به عهده گرفته است، کام یافته است: به دست آوردن تاج تژاو و دلدار ماهروی او، اسپنوی. از **شکار** نیز، با استعاره‌ای آشکار، اسپنوی خواسـته شـده است و از **مـرغزار** آوردگـاه. **کـه** بـرای روشنگری (= تبیین) است؛ از درگاه آوای کوس برخاسته است به نشانهٔ آنکه بیژن پیروزمند از نبرد بازآمده است و آنچه را می‌خواسته است، فرادست آورده.

۱۰۷۱ تا **۱۰۷۳**: **ساز** در معنی آیین و شیوه و رسم و راه به کار رفـته است، بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رده بـــــرکشیدند ایـــــرانـــیان، چـنانچون بـود **سـاز** جـنگ کـیان.

* * *

به این **ساز** و چـندین فـریب و دروغ، بـــر مـــرد جـنگی نگـیری فـروغ.

اسدی توسی نیز گفته است:

بـه **سـازی** دگـر جـوی هـر روز کـین؛ کـمین نِـهْ نـهان و هـمی بـین کـمین.

نیز جادوسخن جهان نظامی راست، در *لیلی و مجنون*:

نـاآمده رفـتن، ایـن چـه **سـاز** است؟ نـاکشـته درودن، ایـن چـه راز است؟

آراستن در کاربرد ناگذراست و برابر با «آراسته شـدن» و ویـژگی‌ای سـبکی. **خـم** کنایه‌ای است ایما از کمند که گاه نیز «خمِ خام» خوانده شده است: «ایرانـیان بـه سوی گله‌ای که در دشت تورانیان رها و پراکنده بود، رفـتند و اسـپان را در کـمند افکندند و سپاه، با این ربوده‌های جنگی، یکسره ساخته و آمادهٔ نبرد شد.»

۱۰۷۴ تا ۱۰۷۷: گَرد: آسمان: «... و مجازاً آسمان فلک[1]». چنان می‌نماید که «گرد»، در این کاربرد و معنی، ریخت کوتاه شدهٔ «گردنده» باشد که از آن با کنایهٔ ایما آسمان خواسته شده است، هرچند این کوتاه‌شدگی زمانی رخ می‌دهد که صفت فاعلی با واژه‌هایی دیگر پیوند گرفته باشد؛ نمونه را، در آمیغهایی چون «تیزْگرد» و «گِرْدگرد». به هر روی، در بیتهای زیر نیز، آسمان «گرد» خوانده شده است:

بـه ژرفـی نگـه کـن کـه بـا یـزدگرد، چه کرد ایـن بـرافـراخـته هـفت **گَـرد!**

* * *

... که تا این زمان هرچه رفت از نبرد، بـه کـام دل مـا هـمی گشت **گَـرد**.

* * *

به پیران چـنین گـفت ک: «امـروز **گَـرد** نـــه بـــر آرزو گشت، گَـاه نـبرد.»

به خاک اندر آمدنِ سر کنایه‌ای است ایما از کشته شدن.

۱۰۷۸ تا ۱۰۸۲: بِدْدل: بزدل؛ ترسو. **گر** برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «گرد».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سبکی است. **درنگ آمدت کار**: درنگْ کار تو آمد؛ درنگْ کار تو شد. افراسیاب، خشمگین و ناخشنود از پیران ویسه، او را می‌نکوهد و می‌گوید: «درنگ و سستی کار تو شده است؛ این نشانهٔ آن است که تو یا از پیری سست و کند و آهسته کار شده‌ای، یا ترسان و بزدل هستی.» **نشستن** کنایهٔ ایماست از آسودن و دست از کار کشیدن و **بیدار** از هوشیار و آگاه. **گَرد برآوردن** را می‌توان استعاره‌ای تمثیلی دانست از یکسره نابود کردن. با بازخوانی‌ای هنری، گرد برآوردن به «نشستن» بازخوانده شده است که سبب انجام کار است، نه کنندهٔ راستین آن،: «تو، با نشستن خویش، از این مرز گرد برآورده‌ای».

۱۰۸۳ تا ۱۰۸۶: بارْمان پهلوانی تورانی است که همراه با هومان، به فرمان افراسیاب، با دوازده هزار سپاه به نزد سهراب آمدند تا او را در نبرد با ایرانیان یاری بدهند. **نستیهن** نیز پهلوانی است دیگر تورانی، برادر پیران و هومان. بارمان فرمانده سپاه توران در میمنه بوده است و نستیهن در میسره. **کجا** برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. شیر با تشبیه رسا، در زبونی و بیچارگی در دست نستیهن، به بره مانند آمده است.

۱۰۸۷ تا ۱۰۹۰: زخم در معنی کوبه و ضربه به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **از دریا به دریا** کنایه‌ای است ایما از کران تا کران. این کنایه به کنایه‌ای دیگر می‌ماند که در *شاهنامه*، فراوان کاربرد یافته است: «کوه تا کوه».

در ف و ظ، لخت نخستین از بیت ۱۰۸۹ چنین آمده است: «سپاهی و جنگی تنی سی‌هزار»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از م و ژ است، درست و نژاده می‌نماید؛ زیرا، در بیت ۱۱۰۷، پیران سی‌هزار شمشیرزن را از سپاه توران برای شبیخون زدن به ایرانیان برمی‌گزیند؛ از این روی، شمار سپاهیان تورانی می‌باید صد هزار تن باشد. بنداری سپاه توران را سترگ و پرشمار خوانده است: «فاجتمع الیه عسکر عظیم[1]».

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۱۱.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۰۹۱ تا ۱۰۹۴: کجا برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از پیران ویسه که سپهسالار توران بوده است. قافیهٔ بیت ۱۰۹۳ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

این بیتها، در م و ج، آورده نشده‌اند. در برگردان بنداری نیز نشانی از آنها نیست.

۱۰۹۵ تا ۱۰۹۸: شدن در معنی رفتن به کار رفته است. لشکر با تشبیه ساده، در بسیاری و انبوهی و استواری، به کوه مانند آمده است. **گروه** کنایهٔ ایماست از ایرانیان. پیران تورانیان را می‌فرماید که از بیراهه و راه کوتاه به اردوگاه ایرانیان بروند؛ تا آنان از آمدن سپاه توران آگاه نشوند و او بتواند ناگهان و ناآگاه بر آنان بتازد.

۱۰۹۹ تا ۱۱۰۱: کارآگه: خبرچین؛ جاسوس. **باورد** شهری بوده است در میانهٔ سرخس و نسا در خراسان، «اندر میان کوه و بیابان؛ جایی بسیار کشت و برز، با هوایی درست و مردمانی جنگی[1]»:

> باورد: ... نام بلده‌ای است به خراسان. گویند که کاوس زمینی به باورد بن گودرز به اقطاع مقرر فرموده بود. او این شهر را در آن زمین بنا نمود و به نام خود کرد[2].

نام دیگر این شهر «ابیورد» است که ریختی از *اباورد** می‌تواند بود که به «باورد» کوتاه شده است. از **گروی**، گرویِ زره خواسته شده است که کشندهٔ سیاوش بوده است. استاد، شاید برپایهٔ نام شهر، گروگرد، آن را جای گروی دانسته است؛ لیک از جغرافیای این شهر که در بیت فرجامین بازنموده شده است، آشکار است که گروگرد شهری بوده است در خراسان و جدا از بروجرد امروزین که شهری است در نزدیکی همدان. این دو تنها در نام همانند یکدیگرند؛ از دیگرسوی، این گروگرد که در میانهٔ سرخس و باورد و توس جای داشته است، از آن گروگرد دیگر که در توران‌زمین بوده است و جایگاه تژاو، جداست؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۹۷۸. **گروی** با **روی** جناس مزید می‌سازد و **کارآگهان** و **ناگهان** با یکدیگر سجع همسوی.

---

۱. *حدودالعالم* / ۹۰.

۲. *برهان قاطع* / زیر «باورد».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قافیهٔ بیت نخستین نیز هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است. **بیدار** کنایه‌ای است ایما از هوشیار و آگاه و قیدی است برای «جستن».

۱۱۰۲ تا ۱۱۰۴: پیوستن درکاربرد ناگذراست و برابر با «پیوسته شدن» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است: «خبرچینان، پیوسته و پی‌درپی، پیران را در نهان خبر می‌دادند که ایرانیان همه باده‌نوشند و مست و شبانه‌روز، جام در دست دارند و در اندیشهٔ رزم تورانْ‌سپاه نیستند و ما هیچ سرداری را، چونان فرمانده طلایه‌داران و پاسبانان، در راه ندیده‌ایم.»

۱۱۰۵ تا ۱۱۰۸: دستگاه: چیرگی و توان. **جَلَب**: شور و غوغا و هنگامه.

اندر شبیخون آوردن پیران بر سر توس

۱۱۰۹ تا ۱۱۱۳: کجا که برابر با «که» به کار رفته است و **مانیده** که ریختی است از «مانده»، ویژگیهایی سبکی‌اند. **سالارِ** بیدار کنایهٔ ایماست از پیران ویسه و **بیدار** از هوشیار و آگاه. تورانیان شبیخونْ‌زن، با تشبیه آشکار، به گَرد سیاه مانند آمده‌اند؛ مانستهٔ تشبیه از آن روی وابسته آورده شده است که بر این نکته انگشت نهاده آید که تورانیان بی‌هیچ شور و هنگامه و به گونه‌ای که در تیرگی شب گم و ناپیدا بودند، به اردوگاه ایرانیان تاخته‌اند؛ اسبان و گله‌داران و چوپانان را کشته‌اند، به گونه‌ای که از بدیِ بخت چیزی نماند که بر سرِ ایرانیان فرود نیامد.

۱۱۱۴ تا ۱۱۱۹: شافیدن: لغزیدن؛ خطا کردن در رفتار و بر زمین افتادن. این مصدر واژه‌ای است کهن و ویژگی‌ای سبکی. ویژگیهایی دیگر از این دست **به ... بر** است و **اَبَر** و **زخم** که در معنی کوبه به کار رفته است و **به ... اندرون**. **گشاده میان** کنایه‌ای است ایما از آسوده و ناآماده برای نبرد. تشبیه از گونهٔ آشکار است: گیو، آنگاه که از پرده‌سرای بدر می‌آید، از مستی، می‌لغزد و به روی، بر زمین فرو می‌افتد. از این لغزشِ پای، برمی‌آشوبد و بر خویشتن خشمگین می‌شود.

شگرفیِ کاربرد «شافیدن» مایهٔ آن شده است که این واژه در م «بافیدن» گردد و در ف لخت دوم از بیت واپسین چنین: «بسودش به تندی به هم بر دو چنگ» و در ژ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین: «ز مستی و کار خود آمدش ننگ». در ظ نیز، این لخت بی‌نقطه و ناخوانا آورده شده است و «شافیدن» «سامیدن» گردیده است. ریختِ متن که در ج آمده است، ریختِ درست و بآیین می‌تواند بود. بنداری سخن از افتانْ‌خیزانیِ گیو گفته است که با «شافیدن» سازگار می‌تواند بود: «فخرج و هو یقع و یقوم من اثرالسکر[1]».

۱۱۲۰ تا **۱۱۲۴**: **برخیره** که در معنی بیهوده به کار رفته است و **بودن** که در معنی رخ دادن و پیش‌آمدن، نیز **به ... اندر** و **به ... اندرون**، ویژگیهایی سبکی‌اند. **دود** استعاره‌ای است آشکار از بیم و نگرانی که مغز را تیره می‌دارد و سست و ناکارا می‌گرداند. **سپهبَد** کنایه‌ای است ایما از توس و **پدر** از گودرز.

لخت دوم از بیت ۱۱۲۲، در م، چنین است: «زگرد سپه آسمان تیره دید»؛ و در ف و ظ، چنین: «زگردون شب آسمان تیره دید»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ژ است، برازنده‌تر و شیواتر می‌نماید؛ زیرا تورانیان شبیخون زده بوده‌اند و تیرگی تنها از گرد سپاه نمی‌توانسته است بود و تیرگی گرد بر سیاهی شب می‌افزوده است. بنداری از هیچ گونه‌ای از تیرگی سخن نگفته است.

۱۱۲۵ تا **۱۱۲۹**: **گر** برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. گیو با بیژن ستیزه و پرخاشی را آغاز می‌نهد و از سرِ نکوهش او را می‌گوید که آیا «اینجا آوردگاه است یا باغ و بزمگاه باده‌نوشی؟!». **آن را**: آن کسی را. **دار و گیر** کنایهٔ ایماست از هنگامه و آشوب و **ابر** استعاره‌ای آشکار از گردی بسیار و انبوه که سپاهیان برانگیخته‌اند. تیرهایی فراوان که پی‌درپی از کمانها رها می‌شود، با تشبیه رسا، به باران این ابر مانند آمده است. گیو، در نرمی و چالاکی رفتار، با تشبیه آشکار به دود مانند شده است. **گرم** را نیز کنایه‌ای ایما می‌توان دانست از در کار و به کار گرفته: جنگْ ابزار، تا آن زمان که به کار گرفته نشده است، سرد است: «در آن هنگام که سپاهیان و سرداران ایرانی، سر بر بالین نرم نهاده، خوش خفته بودند، بر فراز سرشان نبرد درگرفته بود و جنگْ‌ابزارها گرمِ کار بودند.»

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۱۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۱۳۰ تا **۱۱۳۴**: **افزودن** که در کاربرد ناگذراست و برابر با «افزوده شدن» و **هزمان** که ریختی کوتاه شده از «هر زمان» است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **نخ** استعاره‌ای است آشکار از ردهٔ سپاهیان که در پی یکدیگر بسامان ایستاده‌اند و رشته‌ای انسانی را پدید آورده‌اند. سپاه ترکان با تشبیه ساده و مجمل، در بسیاری و پرشماری، به مور و ملخ مانند آمده‌اند. **مور** و **ملخ** نمادْگونه‌های پرشماری‌اند. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس. از **سپیده** در بیت نخستین، با مجاز بایا و بایسته (= لازم و ملزوم)، خورشید خواسته شده است که از «شیرْاختر» با برجِ شیر که برابر است با مرداد ماه، سر بر زده است. **نهاد**، در لخت نخستین از بیت **۱۱۳۳**، **ایرانیان** است که پیشتر آورده شده است و با نشانهٔ برونی، سترده آمده است.

۱۱۳۵ تا **۱۱۳۸**: **درفشِ دریده** و **کوسِ نگون** کنایه‌هایی‌اند ایما از شکست و خواری و ناکامی در نبرد. **تیرگیِ رخ** نیز کنایه‌ای از همان‌گونه از بیم و هراس بسیار می‌تواند بود که رخ را تیره می‌گرداند. تشبیه از گونهٔ آشکاراست و **گنبد** استعاره‌ای است آشکار از آسمان. لَخت دوم از بیت واپسین گزارش و گسترشی است از آنچه در لَخت نخستین آمده است. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم.

لَخت دوم از بیت نخستین، در م، چنین است: «تنانشان به خون اندر آغشته بود» و در ج، به جای «چون»، «خون» آمده است که با آن، بیت از دید نحوی ساختاری سُتوار و سنجیده نمی‌تواند داشت. چنان می‌نماید که ریختِ درست و نژاده همان است که در متن آمده است و از ف و ظ و ژ است. استاد، از آنجا که بافتار معنایی بیت گویای **خون** است، این واژه را از سخن سترده است: از خونی بسیار که ازکشتگان بر خاک روان شده بود، زمین سربه‌سر چون گل آغشته شده بود. نیز از آن روی که گل در پارسی خاک آمیخته با آب را گویند، زمین آغشته به خون به گل مانند آمده است. برنویس سخن را بدین‌سان نارسا یافته است و آن را به ریختِ آمده در م دیگرگون ساخته است.

۱۱۳۹ تا **۱۱۴۲**: **برگاشتن** که ریختِ گذرایِ «برگشتن» است و **فسوس** که در معنی ریشخند و طعنه و گُواژه به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **بی‌تار و پود**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنایهٔ ایماست از سست و گسسته از هم؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۷۳. «همه میمنه خسته و میسره»: همه میمنه و میسره خسته و ریشناک و زخمی بود. از **میمنه و میسره**، با کنایهٔ ایما، همهٔ سپاه خواسته شده است. در این بیت و بیت فرجامین، گزارهٔ جمله با نشانهٔ درونی و بر پایهٔ بافتار معنایی، سترده آمده است.

۱۱۴۳ تا **۱۱۴۶**: **گَبْر**: خفتان. **هنگ**: گرانسنگی؛ وقار. این واژه کمابیش، در معنی، برابر است با «سنگ»، در معنی شکوه و گران‌مایگی؛ از آن است که سخنور سیستان گفته است:

خداوندا! ندیدم هیچ سالاری به سنگ تو؛
نه اندر کارها، شاهی به آیین و به **هنگ** تو.

این واژه در معنی هوش و دانایی نیز به کار رفته است؛ در بیت نیز، در همین معناست؛ از این روی، همراه با هوش به کار برده شده است؛ در بیتهای زیر، «هنگ» را در همین کاربرد و معنی می‌توانیم یافت:

یکی پیلتن دیدم و شیرچنگ، نه هوش و نه دانش نه رای و نه **هنگ**.

* * *

برادر شد، آن مرد **هنگ** و خرد؛ سرانجام من هم بر این بگذرد.

* * *

به منذر چنین گفت روزی جوان که: «ای مرد با**هنگ** روشن‌روان! ...»

مانده: فرسوده؛ خسته؛ بی‌توش و توان. **همه** وابسته به «گُردان» است که از آن جدا افتاده است: «گُردان، همه، کوه را حصار کردند». **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. **ابر** استعاره‌ای آشکار از گردی انبوه می‌تواند بود که آوردگاه را پوشیده است. **باریدن** استعاره‌ای است پیرو (= تبعیّه) که از آن، فراوانی کوبه‌های گرز خواسته شده است.

در ف، به جای «این‌گونه»، «بن کوه» آمده است که درست نمی‌نماید؛ زیرا سپاه ایران کوه را پناه گرفته است و روا نیست که از بُنِ کوه بازگردد.

۱۱۴۷ تا **۱۱۴۹**: **بسته** در معنی در بند و گرفتار به کار رفته است و با **خسته** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد **شدن** نیز در معنی رفتن به کار رفته است و مردن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سپهبد کنایهٔ ایماست از توس و **کم آمدن** از مردن. قافیهٔ بیت میانین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

۱۱۵۰ تا **۱۱۵۲**: **پروردگار** در معنی پرورنده به‌کار رفته است و از آن، با کنایهٔ ایما، پدر و مادر و خویش و پیوند خواسته شده است. **چند** به نشانهٔ بسیاری در سخن آورده شده است و در کاربرد قیدی است، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز چنین است:

ز گفتار او، **چند** منذر گریست؛ بپرسید و گفت: «اختر شاه چیست؟»

* * *

به بهرام بر، **چند** باشد فسوس؛ جهان، پیش چشمم، شود آبنوس.

بریان استعاره‌ای است آشکار از بسیار آزرده و در رنج. بیت نخستین و دومین را نامْ‌شمار (= سیاقة الاعداد) آراسته است. قافیهٔ بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *ریان* نهاده شده است.

۱۱۵۳ تا **۱۱۵۶**: **جَهان**: جهنده. این واژه، در بیت، کنایه‌ای است ایما از ناپایدار و زودگذر و **سرایِ جهان** از گیتی. **در پرده** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از پوشیده و پنهان و **به گَرد رفتن** از مردن. از **گَرد**، با مجاز جزء و کل، خاک خواسته شده است. **از باد آمدن** استعاره‌ای تمثیلی است از ناپایداری و نااستواری زندگانی. استاد، در این بیت دیگر نیز، همین استعاره را در کار آورده است:

... یکی داد خواندش و دیگر ستم؛ **ز باد آمده بازگردد به دم.**

آز، با استعاره‌ای آشکار، ددی نیرومند پنداشته شده است که آدمی را در چنگ خویش گرفتار کرده است. پرسشْ هنری است و از سرِ انکار. **باز** با **راز** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و هر یک از این دو، اگر از نشانهٔ مد (= ~) چشم درپوشیم، با **آز** جناس مزید و **دراز** با این هر سه سجع همسوی (= مطرّف). قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*. **بی‌نیازی کردن** کاربردی ویژه است و چنان می‌نماید که در معنی بی‌نیاز وانمودن و خود را بی‌نیاز نشان دادن به‌کار رفته است: سرای جهندهٔ گیتی در نهان تو را می‌فریبد؛ اما در بیرون خویشتن را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بی‌نیاز از تو وا می‌نماید، آنچنان‌که گویی او را با تو کاری نیست و به هیچ روی، به تو نمی‌پردازد. **راز** در کاربرد صفتی است و ویژگی‌ای سبکی.

این بیتها اندیشه‌های فردوسی است که در میانهٔ داستان، به بهانه درشکستن سپاه ایران و کشته و زخمی‌شدن ایرانیان، از آنها سخن در میان آورده است.

۱۱۵۷ تا **۱۱۶۰**: **بهره** که در معنی بخش و قسمت است و **به ... اندر** ویژگی سبکی است **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس. **خواب**، در بیت واپسین، استعاره‌ای است آشکار از مرگ. لخت دوم از بیت ۱۱۵۸ گزارشی است از دیوانگی توس و آن را روشنتر و استوارتر باز نموده است؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی در بیت به کار رفته است که آن را پیْ‌آوَرْد می‌نامیم. **همچو**، در این لَخت، از آن روی به کار برده شده است که استاد بر آن نیست که توس یکسره به دیوانگی دچار آمده است و خرد خویش را از دست داده است؛ او آنچنان آسیمه و سرگشته شده است که به دیوانگان می‌ماند. بیت واپسین را آرایه‌ای آراسته است که آن را بازگشت (= رجوع) می‌نامیم: فردوسی، در بیت پیشین، نخست از خواب یاد کرده است؛ سپس، در این بیت، از گفتهٔ خویش باز آمده است و گفته است آن خوابی که سپاهیان آرزو داشته‌اند، خواب مرگ بوده است. خواست از خبری نیز که در بیت ۱۱۵۹ داده شده است، انشاست و استاد، بدان، سپاه ایران را نکوهیده است و «گُواژه» و طعنه زده است. بیت واپسین در م و ج آورده نشده است.

۱۱۶۱ تا **۱۱۶۵**: **کجا** برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی‌ای است سبکی. **کردن**، در لَخت نخستین از بیت ۱۱۶۴، در معنی گماشتن به کار برده شده است و **راه**، در «راهجوی» در معنی چاره. **انبوه** کنایهٔ ایماست از سپاه توران. لخت دوم از بیت ۱۱۶۳، دنباله و گزارشی است از لخت نخستین و گونه‌ای از فراخی که آن را پیْ‌آوَرْد می‌نامیم. در ظ، بیت واپسین چنین آورده شده است:

طلایه همی‌گشت بر گرد دست؛ مگر یابد آن درد را جای بست.

دست در این پچین ریختی است تازیْ‌شده از «دشت»؛ لیک این ریخت، در پارسی، کاربرد ندارد و کاربرد آن، در این پچین، شایستهٔ درنگ و بررسی است.

۱۱۶۶ تا **۱۱۶۹**: **بخشش** در معنی بخت و بهرهٔ آسمانی و سرنوشت به کار

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **سرآمدن** نیز در معنی پیش‌آمدن و رخ دادن به کار برده شده است و به جای «بر سر آمدن». گودرز نامداری از ایرانیان را به نزد کیخسرو گسیل می‌دارد تا او شاه را از روز بد ایرانیان و زیانی که از بخت و سرنوشتْ آنان را بر سرآمده است و رخ داده است، بیاگاهاند. در بیتهای زیر نیز، «سرآمدن» را در همین کاربرد می‌توانیم دید:

نبد روز پیکار ایرانیان؛ از آن رزم کردن، **سرآمد** زیان.

* * *

... از آن نامدران گودرزیان، کز آن سودجستن، **سرآمد** زیان.

میان بستن کنایهٔ ایماست از آماده شدن و بسیجیدن و **سالارِ لشکر** از توس و **دونده** از پیک و پیغامبر. قافیهٔ بیت نخستین و بیت سوم هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

۱۱۷۰ تا ۱۱۷۲: **بر ... بر** ویژگی سبکی است. **شاهِ دلیر** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **بردمیدن** از تپیدن و ناآرام شدن و **گاهِ بانگِ خروس** از پگاهان. «بردمیدن» در این کاربرد و معنی، در بیت زیر نیز به کار رفته است:

چو از پیش لشکر شدش ناپدید، دل گیو از اندوه او **بردمید**.

جوشیدن استعاره‌ای پیرو می‌تواند بود از خشمگین و تافته و ناآرام شدن.

اندر نامه نبشتن کیخسرو به فریبرز کاوس

۱۱۷۳ تا ۱۱۷۶: **ساز** شیوه؛ روش؛ آیین؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۷۱. **نبشتن** و **چنانچون** ویژگیهایی‌اند سبکی. **آگندگیِ دل** کنایهٔ ایماست از درد و اندوه بسیار که کیخسرو آن را، با نوشتن نامه، افشانده است و بیرون ریخته است تا مگر دل دردمند را آرامش و آسایشی پدید آورد! **برادر** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از فرودِ سیاوش.

۱۱۷۷ تا ۱۱۸۰: **خداوند** در معنی دارنده و مالک است و ویژگی‌ای سبکی و **دستگاه** در معنی چیرگی و توان. **نیک و بد** کنایه‌ای است ایما از همه چیز؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۷۸. از **دست**، با مجاز نامْ‌ابزار (= آلیّت)، توان و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چیرگی و امکان خواسته شده است. **مور** نمادْگونه‌ای از خردی و ناتوانی است و **کوهِ گران** نمادْگونه‌ای از سترگی و ستواری. کاربرد **شکستن** در معنی مایهٔ شکست شدن در چشم برنویسان کاربردی شگرف نموده است؛ از این روی در ف و ظ و ژ «او» به «زو» دگرگون شده است: «زوشکست» و سخن ناشیوا و نااستوارگردیده است، در م نیز، این بیت یکسره دیگرگشته است:

از اوی است پیروزی و زو شکیب؛ به نیک و به بد، زو رسد کام و زیب.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «چه مور و چه»، «پی مور و» آمده است و در م «کوه» نیز به «پیل» دیگرگون شده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، درست و بآیین می‌نماید؛ زیرا آنچه ناسازِ کوه است و در برابرِ آن، مور است نه پای مور.

۱۱۸۱ تا ۱۱۸۳: اَوْرَند: ارجمندی؛ شکوه. **دگر** ویژگی «یکی» است که از آن جدا افتاده است: «یکی دگر را». **رخشنده** و **تیره** ناسازی دارند. **داد** یکی از بنیادهای جهانشناسی است، در *شاهنامه* و در کاربرد و معنایی بسیار گسترده‌تر از عدل و انصاف به کار رفته است. «داد»، در *شاهنامه*، ترازمندی و سامان و هماهنگی است در آفرینش. «دادِ» آفریدگار در این است که در آفرینش اندازه را نگاه داشته است و از فراخْرَوِی و کمْرَوِی پرهیز کرده است. «داد» همان است که اندیشمندانِ سپسین آن را **سامانِ بهین** (= نظام احسن) در آفرینش نامیده‌اند. سه بنیاد دیگرکه جهانشناسی *شاهنامه* بر آنها استوار شده است **خرد** است و **شادی** و **نام**[1].

۱۱۸۴ تا ۱۱۸۹: نیز در معنی «دیگر» و «از این پس» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **زرّینه‌کفش** کنایهٔ ایماست از بلندپایه و ارجمند و **بریان** استعاره‌ای است آشکار از سخت آزرده و در رنج. از **سر**، با مجاز جزء و کل، سرور و سالار و از **پشت**، با مجاز نامْابزار (= آلیّت)، پناه و پشتیبان و «آنکه بر وی بنیاد می‌توان کرد» خواسته شده است. لخت دوم از بیت واپسین جمله‌ای است خبری که کیخسرو با

---

۱. در این باره، بنگرید به جستار «تاریخی شدن اسطوره و اسطوره‌ای شدن تاریخ»، در *نامهٔ باستان*، ج سوم.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن درد و اندوه خویش را از اینکه بر هیچ‌کس بنیاد نمی‌توان کرد و دل استوار نمی‌توان داشت، بازنموده است. این جمله به‌راستی انشایی است که در جامهٔ خبر پوشیده شده است. **فرودِ جوان** که همتایی (= عطف بیان) است برای «برادر» و با آن این واژه روشنتر و آشکارتر بازنموده شده است، از دیدِ دانش معانی، گونه‌ای است از فراخی که آن را بساوِرْد (= تکمیل) می‌نامیم. در **جوان** و **گوان** و **گریان** و **بریان**، قافیه هنری است و پایهٔ آن بر *وان* و *ریان* نهاده آمده است.

۱۱۹۰ تا ۱۱۹۳: گر برابر با «یا» به‌کار رفته است و ویژگی سبکی است. **دم زدن** کنایهٔ ایماست از آسودن و آرمیدن و **گُرد** خسرونژاد از فرودِ سیاوش. **به باد دادن** نیز استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از یکسره نابود کردن و نشانی برجای نانهادن. **داد** با **باد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **نژاد** سجع همسوی.

۱۱۹۴ تا ۱۱۹۶: ز حرف اضافه‌ای است که دارندگی و مالکیّت را نشان می‌دهد؛ کیخسرو در نامه می‌نویسد که: «اگر توس از این پیش نیز سپهبد ایران بوده است، برای اختر کاوسْ‌شاه بد بوده است و آن را تیره می‌داشته است. **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. **شتاب آمدن** کنایهٔ ایماست از دلخسته و بیزار شدن. **هنر** استعاره‌ای است ریشخند (= تهکمیّه) از عیب و آک و آهو؛ هنرهای توس خفتن به هنگام رزم است و تنْ‌آسانی و بزمْ‌نشینی و باده‌نوشی، بدان‌سان که بی‌بزم و باده، روزگار به سر نمی‌تواند برد!

بیت میانین در ف نیست؛ لیک از آن روی که این بیت پایه‌ای است برای بیتِ سپسین و هنرهای توس در آن بازنموده شده است، بودنِ آن بهتر از نبودن است.

۱۱۹۷ تا ۱۲۰۰: سبک: تند؛ شتابان؛ چالاک. **گشتن** در معنی سرپیچیدن و روی برتافتن به‌کار رفته است. **رای زدن** کنایهٔ ایماست از درنگ ورزیدن در کار و **زرّینه کفش** از بلندپایه و والا. **تو را**: برای تو؛ نیز می‌توان **تو را رایزن** را «رایزنِ تو» دانست.

۱۲۰۱ تا ۱۲۰۴: پیمودن در معنی سنجیدن و اندازه‌گرفتن به‌کار رفته است و **پیمودنِ خواب** کنایه‌ای است ایما از پرداختن و اندیشیدن به خواب. استاد همین کاربرد را، در بیت زیر نیز، آورده است:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

... براین گفته، یک‌شب **بپیمود خواب**؛ چنین، تا برآمد ز کوه آفتاب.

«پیمودن خواب» به «پیمودن رنج» می‌ماند، در این بیت نظامی از *خسرو و شیرین*:

مرا چون مخزن‌الاسرار گنجی، چه باید در هوس **پیمود رنجی**؟

یا به «پیمودنِ رزم»، در این بیت دیگر از *شاهنامه*:

مرا نیز هنگام آسودن است؛ تو را **رزم** بدخواه **پیمودن** است.

درست در معنی تندرست و بی‌گزند به‌کار برده شده است و **خسته** نهادِ جمله است. کیخسرو در نامه‌ای که برای فریبرز کاوس می‌نویسد، او را می‌فرماید که نخست به رزم نگراید و وانهد که خستگان و زخمیان تندرست گردند. **برز** در معنی فر به کار رفته است و آن را نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۸۹. **چنگ** با **جنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **پلنگ** سجع همسوی و **رای** با **را** جناس مزید.

۱۲۰۵ تا **۱۲۱۰**: **بر ... بر** ویژگی سبکی است. **ماسای** میاسای. **همان**: همچنان؛ به همان سان. **نامدار** می‌تواند کنایه‌ای ایما باشد از فرستادهٔ کیخسرو به نزد فریبرز کاوس؛ لیک از آنجا که پیشتر سخنی از ناموری و ارجمندی این فرستاده نرفته است، می‌تواند بود که نامدار ویژگی فریبرز باشد که از آن جدا افتاده است. قافیهٔ **نشان** و **سرکشان** هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است.

۱۲۱۱ تا **۱۲۱۵**: **جهان را**: برای جهان. **را**، در این کاربرد و **اَبا** که ریختی است کهنتر از «با» ویژگیهایی سبکی‌اند. **شهریار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **درخت** از فریبرز که به جای توس سپهسالار ایران و دارندهٔ درفش کاویان شده است. **شیران** استعاره‌ای است آشکار از پهلوانان ایران. **سزا** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از فریبرز و **سزاوار** از درفش کاویان. روزگار با تشبیه رسا، در خرمی و بکامی و شادمانگی، به نوروز مانند آمده است.

۱۲۱۶ تا **۱۲۱۹**: **به ... بر** و **به ... در** ویژگیهایی سبکی‌اند. **شهریار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. لخت دوم از بیت نخستین گزارش و بازْنمودی است از نوذریان که توس آنان را همراه با خود از آوردگاه برده است. جمله، بی این افزونه، بسنده و بفرجام

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن پیْ‌آورْد می‌نامیم.

۱۲۲۰ تا **۱۲۲۴**: **بدنشان**: بدکردار؛ بَدْتن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۲۸۲ و ۱۶۳۹. **آراستن** در معنی بسیجیدن و آماده شدن به کار رفته است. پرسشها هنری است و از سرِ نکوهش و پرخاش. **سرافرازِ جنگی** و **فرود** که با آنها برادر به روشنی بازنموده و گزارده آمده است، گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را پیْ‌آورْد می‌نامیم. قافیهٔ **بدنشان** و **گردنکشان** هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است.

۱۲۲۵ تا **۱۲۳۱**: **شارستان** ریختی است از «شهرستان» و در بیت، در معنی کوشک و سرا بستان به کار رفته است:

شارستان: ...کوشک و عمارتی را نیز گویند که اطرافش بساتین باشد[۱].

رَزه در معنی بند و ریسمان است و ریختی است از «رژه» و «رجه» و «رده»، **بند** نیز در معنی بند آهنین و زنجیر می‌تواند بود که بر دست و پای زندانی و دیوانه می‌بسته‌اند. **بداندیش** در معنی دژخیم به کار برده شده است و کمابیش برگردانی است از معنای نخستین و بنیادین این واژه که «بدخوی» بوده است. **گوهر** در معنی سرشت و نهاد به کار رفته است. **کار** که در معنی جنگ است و **بفرمودمی** و **کردی** که ساختهایی شرطی‌اند در فعل و برابر با «می‌فرمودم» و «می‌کرد»، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **خواستی** که برابر است با «می‌خواست». **کسی** که توس در برابر او لشکری و سپاهیی ساده است، کنایهٔ ایماست از فرود؛ نیز می‌توان ی را، در «لشکری»، نشانهٔ ناشناختگی (= تنکیر) دانست و بیت را بدین‌سان گزارد: «تو کسی را کشته‌ای که آنچنان پهلوان و نیرومند بود که در روز نبرد، لشکری از مردانی چون تو را به هماوردی می‌خواست. در بیت ۱۲۲۷، کیخسرو، با کنایه‌ای ایما، توس را دیوانه و رمیده‌خوی می‌شمارد و شایستهٔ بند و بیمارستان. در **بیخِ شادی**، استعاره‌ای کنایی نهفته است: شادی درختی پنداشته شده است که کیخسرو با

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «شارستان».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بند فرمودنْ توس را، آن را از بیخ و بن از دل توس برمی‌کند. در بیتِ سپسین نیز، با بازخوانی‌ای هنری از گونهٔ اسناد به سبب، امید دادن بر زندگانی به نژاد منوچهر و ریش سپید توس بازخوانده شده است و این نهادهای هنری به جای نهاد راستین که کیخسرو است، در جمله به کار رفته‌اند. جمله، در آغاز، چنین بوده است: «من که کیخسروم، به سبب نژاد منوچهر و ریش سپید، تو را بر زندگانی امید می‌دهم.»

اندر نشستن فریبرز کاوس به جای توس

۱۲۳۲ تا **۱۲۳۴**: **کلاه بر سر نهادن** کنایهٔ ایماست از به سروری و سپهسالاری رسیدن و **شاه** از کیکاوس که فریبرز پورِ اوست. از **نام**، با مجاز مسبّب و سبب، هنر خواسته شده است: در *شاهنامه*، ارزشها و شایستگیهای آدمی در دو گونه و گروه فراگیر گنجانیده شده‌اند: یکی ویژگیهای تباری است که **گهر** نامیده می‌شود و آدمی در برخورداری از آنها، نقش و کارکردی ندارد؛ دودیگر ویژگیها و شایستگیهایی که خود، در سایهٔ تلاش و توان خویش، بدانها دست می‌یابد و **هنر** نام گرفته است؛ در این باره بنگرید به گزارش بیت ۷. در بیت نیز، فریبرز رُهامِ گودرز را به نزد پیرانِ ویسه می‌فرستد تا رهام، در انجام این کار دشوار، بتواند درکنارِ گهر، هنر و نام را نیز آشکار بدارد و نشان بدهد که پهلوانی است دلیر و توانا.

۱۲۳۵ تا **۱۲۳۸**: **خوب** ویژگی «پیام» است که از آن جدا افتاده است: خوبْ‌پیام. **بر درد و مهر** افزونه‌ای است که با آن کردار گردان سپهر بازنموده آمده است و آشکار و روشن گردیده است. از این روی، بیت را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. پیشاورد گزاره نیز، در بیت فرجامین، فروگرفتی را در سخن پدید آورده است؛ فریبرز، در پیام خویش، پیران را می‌گوید: «تنها کسی گُرد است که در نبرد بلا را می‌جوید و رویاروی می‌جنگد. شبیخون زدن، از این روی، کار مردان و دلیران نیست.» نیز از آنجا که در میان دو لخت بیت کمال پیوستگی هست و لخت دوم از دیدِ معنا دنباله‌ای بر لخت نخستین

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است، دو جمله گسسته آورده شده‌اند.[۱] قافیه در همین بیت هنری است: یک قافیه **مردان** است و قافیهٔ دیگر از دو پاره ساخته شده است: یکی **گُرد** که با **مرد** در پیوند است و دیگر **آن** که با *ان*، پساوند جمع.

در ف، به جای «کردار»، «ازکار» آمده است که آن نیز رواست: در این ریخت، از آنجا که **کار** در کاربردی فراگیر است و از آن هر آنچه از آدمی سر می‌زند خواسته شده است، شناخته (= معرفه) و مفرد به کار رفته است.

۱۲۳۹ تا **۱۲۴۱**: **رنگ باز یافتن** کنایه‌ای ایماست از تندرست و بی‌گزند شدن. این کنایه از دیدِ پندارشناسی بر این نکته استوار است که بیمار را چهره‌ای است رنگ‌پریده و آنگاه که بهبود می‌یابد دیگربار رنگ به رخسار وی باز می‌گردد. بر همین پایه است که فرهنگ‌نویسان «رنگ» را، در بیتهای زیر از عسجدی، در معنی جان پنداشته‌اند:

چو آمد گه زادن زن فراز، به کشکینهٔ گرمش آمد نیاز.
من و زن در آن خانه تنها و بس؛ مرا گفت ک: «ای مرد! فریاد رس!
اگر شوربایی به چنگ آوری، من مرده را باز **رنگ** آوری.

درنگ با **رنگ** جناس مزید می‌سازد. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. لخت دوم از این بیت را آرایه هماوایی، برپایهٔ گ، آراسته است. از دیدِ دانشِ معانی، این لخت گونه‌ای از فراخی است که آن را دورْجویی (= ایغال) می‌نامیم: بی این لخت، سخن بسنده و بفرجام است؛ لیک این افزونه مایهٔ زیبایی و پروردگی افزونتر آن شده است.

بیت واپسین تنها در ف و ژ آمده است. شگرفی کاربرد «رنگ» مایهٔ آن شده است که در ژ این واژه به «چنگ» دیگرگون شود.

۱۲۴۲ تا **۱۲۴۵**: **سنگی**: گرانمایه؛ باوقار؛ بشکوه. لخت دوم از بیت ۱۲۴۴ به آرایهٔ صفتْ‌شمار آراسته آمده است. پیشاوردِ بخشی از گزاره، در بیت فرجامین،

---

۱. در این باره، بنگرید به *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۲ معانی/ ۲۴۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برای برکشیدن و استوارْداشت آن است. رهام، نازان و سرافراز و خویشتن‌ستای، طلایه را می‌گوید: «رهام جنگی که دربارهٔ دلاوریها و جنگندگیهای وی بسیار سخن شنیده‌اید و هنرمند و بیدار و سنگی است، من هستم».

۱۲۴۶ تا **۱۲۵۰**: **بترس** صفتی پیشاوندی است که از ب + ترس ساخته شده است، در معنی ترسان و بیمناک. این گونه از صفت را در واژه‌هایی چون بهنر و بدانش و ببر نیز بازمی‌توانیم یافت. **نشاختن** ریختی است از «نشاستن» که ریخت گذرای «نشستن» است و برابر با «نشاندن» و ویژگی‌ای سبکی. نیز **سراینده** که در معنی گوینده و پیک و پیغامبر به کار رفته است. سوار، در چالاکی و نرمپویی، با تشبیه آشکار به گَرد مانند شده است. **پهلوانِ سپاه** کنایه‌ای است ایما از پیران و **گشاده‌دل** و **تازه روی** از شادمان و فرّخروز و **نهان** از دل و **پرسیدن** از نواختن و گرامی داشتن. لخت دوم از بیت ۱۲۴۸ گونه‌ای از فراخی است که آن را بساوْرْد (= تکمیل) می‌نامیم: این لخت افزونه‌ای است که معنای لخت نخستین را هرچه روشنتر بر خواننده آشکار می‌دارد و بی‌آن، می‌تواند بود که خواننده به درستی بر چگونگی رفتار پیران با رهام آگاه نگردد.

۱۲۵۱ تا **۱۲۵۵**: **ناباک**: ناپروا؛ بی‌باک. توس، با تشبیه ساده و مجمل، در درنده‌خویی و خونریزی، به گرگ مانند شده است. **خرد و بزرگ** کنایهٔ ایماست از همگنان؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۸. **یکسان شمردنِ بد و نیک** را نیز کنایه‌ای از همان گونه می‌توان دانست از ناپروایی، درکشتار و تباهی و همگنان را بی‌دریغ از دَمِ تیغ گذرانیدن. **گرگ** با **سترگ** و **بزرگ** سجع همسوی می‌سازد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ناباک»، «بی‌باک» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است و ریختی است کهنتر و کمتر شناخته، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۱۲۵۶ تا **۱۲۵۹**: **کِیار**: سستی؛ کاهلی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۵۰۰. **اگر چند**: اگرچه. این دو واژه، نیز **تُوِی** که ریختی است از «تویی» و **چنانچون** و **بایستن** که در معنی بایسته بودن و نیاز داشتن به کار رفته است و **ایدون**، ویژگیهایی سبکی‌اند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۲۶۰ تا ۱۲۶۲: ارز با **مرز** و **جنگ** با **چنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. لخت دوم از بیت میانین سخنی درشت و سرد است که پیران، آرام و بِاَدَب، با فریبرز می‌گوید و در آن به گونه‌ای نیشدار و گزنده، ایرانیان را اندرز می‌دهد که ارزش و توان خویش را در نبرد بدانند و ناپروا و ناسنجیده، به پیکار با تورانیان دست نیازند و بی‌گدار به آب نزنند. پیران یک ماه به ایرانیان زمان می‌دهد تا از توران‌زمین بگذرند و به ایران باز روند. در این یک ماه، هیچ سواری از لشکر توران به نبرد با ایرانیان نخواهد رفت.

۱۲۶۳ تا ۱۲۶۷: را، در لخت نخستین، حرف اضافه است و برابر با «برای» و در لخت دوم، هیچ کارکرد نحوی ندارد و به اصطلاح، «رایِ زائد» است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۳۰۲۶. این کاربردهای «را» نیز **مردم** که در معنی انسان است و مرد و از آن، سپاهی خواسته شده است ویژگیهایی سبکی‌اند. تشبیه از گونهٔ آشکار است و **چنگ یازیدن** کنایهٔ ایماست از به کار آغازیدن.

در م، دو بیت واپسین چنین آمده است که درست و بآیین نمی‌تواند بود و در آن، «کشیدن» بیهوده و *دروا* مانده است و «پیراستن» نیز نابرجایگاه و ناساز است:

سر بدره‌ها را گشادن گرفت؛ نهاده همه رای دادن گرفت.
کشیدند و لشکر بیاراستند؛ ز هر چیز لختی بپیراستند.

اندر رزم پشن و لاون

۱۲۶۸ تا ۱۲۷۲: راست: یکسان؛ برابر. **گر**، در بیت واپسین، برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **اندر آمدن از جای** کنایه‌ای است ایما از بیم و هراس بسیار. آسمان، با استعاره‌ای کنایی، هراسنده‌ای پنداشته شده است که آنچنان از نالهٔ بوق و کوس و درای بیمْزده و آسیمه می‌گردد که از جای می‌جنبد و می‌گریزد. جهان، با تشبیه رسا، به کام و دهان اژدهای نر مانند آمده است. تیغ و سنان نیز به دندانهای اژدها مانند گردیده است که در کامِ فراخ و گشادهٔ او که همه چیز و همه کس را بدان در می‌کشد، جای دارند. از دیگرسوی، از انبوهی و بسیاری

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جنگ‌ابزارها و یالهای افشان اسبان که زمین را پوشیده‌اند، گویی که آسمان و زمین با یکدیگر یکسان شده‌اند.

در م، به جای «کام»، «دام» آمده است؛ لیک ریختِ آورده در متن که از پچین م است، درست و بآیین می‌نماید؛ زیرا برترین و برجسته‌ترین اندام اژدها کام اوست و *اژدهاییِ* این جاندار افسانه‌ای در گروِ آن. هم از این روی است که سخنْ‌سالار شروانی در اژدها تنها کام گشادهٔ او را دیده است و واژهٔ «لا» را که رمز نیستی صوفیانه و فنای در حق است، در ریخت، همانند آن دانسته است:

بی‌حاجبیّ لا، به در دین مرو؛ که هست
دین گنجخانهٔ حق و **لا** شکل **اژدها**.

افزون بر آن، در ف نیز، به جای «کام نر»، «چون دم» آمده است که در آن نیز، سخن از دم اژدهاست. در ژ نیز، به جای آن، «در دم» آورده شده است. این بیت در ظ یکسره دیگرگون است:

تو گفتی جهان یکسر از آهن است؛ وگر آسمان با زمین دشمن است.

۱۲۷۳ تا **۱۲۷۶ رَد**: بزرگ؛ سرور. **اشکش** از پهلوانان و سرداران ایرانی است؛ دربارهٔ او، بنگرید به گزارش بیت ۳۰۲. **پشّه**، در پهلوی، پخشگ paxšag بوده است. هنوز، در کردی، ریختی میانین از این واژه کاربرد دارد: پَخْشه. هنجاری است در زبانشناسی تاریخی که در دگرگونی واژه، کارْمایهٔ آوایی آن یکسان می‌ماند. بر این پایه، با ستردگی خ، در «پخشه»، ش تشدید گرفته است و در پارسی «پشّه» شده است. **بودی** که سوم کس است از گذشتهٔ پایا و برابر با «می‌بود»، ویژگی سبکی است. بیت نخستین را آرایهٔ نامْ‌شمار آراسته است. باکنایه‌ای ایما، از **موبد** دانا و آگاه و کسی که شایستهٔ رایزنی و رهنمود خواستن است، خواسته شده است و از **مرز**، با مجاز جزء و کل، سرزمین؛ نیز اگر **مهترِ مرز** را برابر با «مرزبان» بدانیم و همْ معنی با «کنارنگ»، آن نیز کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از دلیر و جنگاور.

در م و ژ، لخت دوم از بیت ۱۲۷۵ چنین است: «که دریای خون راند هنگام جنگ»؛ در ظ نیز همان است؛ تنها «راند» به «بود» بدل شده است؛ ریختِ متن از ف

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و همان ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ زیرا، از دیدِ پیچینشناسی، پذیرفته نیست که برنویس ریخت برگزاف و مبالغه‌آمیز پچین را به ریخت ساده و بی‌آلایش متن دیگرگون ساخته باشد. از دیگرسوی، نمی‌سزد که استاد گیوِ گودرز، پهلوان بزرگ و نامدار ایران، را تنها «مهتر مرز» خوانده باشد و پهلوانی نه چندان پرآوازه چون اشکش را رانندهٔ دریای خون بر زمین دانسته. بنداری تنها از فرماندهی گیو و اشکش بر میمنه و میسره سخن گفته است: «فجعل جیو علی المیمنة فاشکش علی المیسرة»[۱].

۱۲۷۷ تا **۱۲۸۱**: **پامَس**: پایْبسته؛ درمانده؛ به ستوه آمده:

> پامس: به فتح میم بر وزن ناکس، به معنی پایبند باشد یعنی شخصی که در شهر خود یا جای دیگر به سبب امری گرفتار باشد و نتواند به طرف دیگر رفت و در آنجا نیز نتواند بود[۲].

دقیقی توسی بدین‌سان از سرور خویش دستوری خواسته است که از شهری بیگانه که در آن ناچار به ماندن و زیستن بوده است، بدر آید:

خدایگانا! **پامس** به شهر بیگانه، فزون از این نتوانم نشست؛ دستوری!

اندرنهفت شدن کنایهٔ ایماست از ناکارا و ناورزیده ماندن و **بداندیش** از دشمن و **تنگ آوردنِ جهان** از به ستوه آوردن و درمانده گردانیدن. گرز و کلاه، با استعاره‌ای کنایی، خندنده و ریشخندگر پنداشته شده‌اند. در بیت ۱۲۸۰، تشبیه به گونه‌ای نوآیین و بی‌پیشینه به کار رفته است و مانندهٔ آن در سخن نیامده است: از تیرباران سخت، سپاهیان مانند برگهای درخت که باد خزانی بر آن وزیده است، یک‌به‌یک بر خاک فرو می‌افتادند. **پرِ کرگس** نیز استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از تیرهایی که پی‌درپی از کمانها انداخته می‌شود. لخت دوم از بیت واپسین را، برپایهٔ پ، هماوایی آراسته است.

شگرفی کاربرد «پامس»؛ برنویسان را واداشته است که این واژه را در

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۱۲.

۲. *برهان قاطع*/ زیر «پامس».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ف به «جامس» و در ظ به «چون خس» دیگر سازند. در ژ نیز، بیت یکسره سترده شده است.

۱۲۸۲ تا **۱۲۸۵**: **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. تیغ با تشبیه ساده، در بُرّایی، به الماس مانند شده است و از دیگرسوی، با تشبیهی که می‌توان آن را گونه‌ای از تشبیه آشکار دانست، در درخشیدن به آتش. **درخشیدن** به راستی مانْروی (= وجه شبه) تشبیه است که در ساختار سخن، چونان مانندهٔ تشبیه، به کار رفته است. زمین و ستاره نیز با تشبیه رسا، در تیرگی و پوشیدگی، به روی زنگی مانند آمده‌اند و به دل پیل جنگی. مانستگان، در هر دو تشبیه، وابسته‌اند. می‌تواند بود که از **ستاره**، با مجاز عام و خاص، خورشید خواسته شده باشد. **رستخیز** کنایه‌ای است ایما از هنگامه و آشوب بزرگ و پردامنه.

۱۲۸۶ تا **۱۲۸۸**: **اَبا** و **بدی** که ریختی است از «بودی» ویژگی سبکی است؛ نیز **نامدارانِ گودرزیان** که در آن، صفت با موصوف در جمع هماهنگ و همساز شده است. **راه** در معنی رای و روش به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۵۵. **کف بر لب آورده** کنایه‌ای است ایما از خشمگین و **سود و زیان** از هر کار و هر اقدام. خواستِ استاد از این سخن آن است که با رفتن توس، بست و گشادِ کارهای سپاه با نامداران گودرزی بود، و آنان بودند که سررشته‌ها را در دست داشتند و هر زمان که نیاز بود، در آنچه پیش می‌آمد، سخن فرجامین را می‌گفتند. از **آهن**، با مجاز عام و خاص یا گونگی (= جنسیّت)، جنگْ‌ابزار آهنین خواسته شده است و از **فرو ریختنِ آتش**، با کنایهٔ ایما، برخورد جنگْ‌ابزارها و به هم کوفتن آنها. قافیهٔ بیت میانین هنری است و پایهٔ آن بر زیان نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

۱۲۸۹ تا **۱۲۹۱**: **لهّاک** و **فرشیدورد** پوران ویسه و برادران پیرانند و از پهلوانان نامدار تورانی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۲۳۱۳. **تخم**: تخمه؛ دودمان. **درشت** در معنی سخت و دشوار به کار رفته است. **گَرد برخاستن** استعاره‌ای تمثیلی است از نابود شدن. **شیران** استعاره‌ای است آشکار از گودرزیان.

بنداری ۹۰۰ کشته را از نزدیکان و پیوستگان هومان دانسته است، نه پیران:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«فتقدم جیو مع الجوذرزیین و حمل علیهم حملة قتل فیها تسعمائة نفس من أقارب هومان[۱]».

۱۲۹۲ تا **۱۲۹۵**: **نامدارانِ جوشنوران** که در آن صفت در جمع با موصوف همساز و هماهنگ آورده شده است؛ نیز **برگاشتن** که ریختِ گذرای «برگشتن» است و برابر با «برگردانیدن» و **بنگذاشت** که توأمان، ریختی منفی و پیشاوندی است در فعل، ویژگیهایی‌اند سبکی. قافیه، در بیتهای نخستین و دوم، هنری است و پایهٔ آن بر *ران* و *مان* نهاده شده است.

شیوهٔ نبرد بدان‌سان بوده است که نخست دو جنگاور، دور از یکدیگر، تیر بر هم می‌باریده‌اند؛ سپس به یکدیگر نزدیک می‌شده‌اند و با نیزه و شمشیر نبرد می‌آزموده‌اند؛ آنگاه که از شمشیر و نیزه نیز کاری بر نمی‌آمده است، گرز برمی‌کشیده‌اند و بر سر یکدیگر می‌کوفته‌اند. در فرجام نیز، جنگْ‌ابزارها را فرومی‌نهاده‌اند و با یکدیگر در می‌آویخته‌اند و می‌کوشیده‌اند که هماورد را از پشت زین برگیرند و بر خاک درافکنند؛ لیک در این نبرد، در یک زمان، جنگاوران از گرز و شمشیر، هر دو، بهره برده‌اند.

گزاره در بیت ۱۲۹۳، با نشانهٔ درونی و بر پایهٔ بافتار معنایی سخن، سترده آمده است: «با گرز و شمشیر، در یک زمان، جنگیدند». این بیت، شاید از همین روی، در م و ژ آورده نشده است؛ لیک بودِ آن بهتر از نبود است؛ زیرا چرا می‌باید جنگاوران تنها با کمان جنگیده باشند و از دیگر جنگْ‌ابزارها بهره نبرده باشند؟

۱۲۹۶ تا **۱۳۰۰**: **هومان** نیز پوری است دیگر ویسه را و برادری دیگر پیران را. از **قلبگه**، با مجاز جای و جایگیر، سپاهیانی که در قلبگاهند خواسته شده است؛ پادشاه یا فرمانده لشکر در قلبگاه جای داشته است، به همراه بیشینهٔ سپاه و بار و بنه. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از فریبرزِ کاوس که در این نبرد سپهسالار ایران بوده است و **گوان** از ایرانیان. قافیهٔ بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

---

۱. *الشّاهنامه* / ۲۱۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شدن در معنی رفتن است و از این روی، با پیشاوند بِ در سخن به کار رفته است. برنامهٔ جنگی هومان آن است که نخست به قلبگاه لشکر ایران بتازد و فریبرز را بتاراند و به گریز از پشت سپاه وادارد؛ سپس، به آسانی، بر میمنهٔ لشکر بتازد و آن را نیز در هم بشکند.

۱۳۰۱ تا **۱۳۰۳**: **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» ویژگی سبکی است. **گردنکشان** کنایهٔ ایماست از ایرانیان و **بنفش شدنِ دیده** از کور شدن و **یکایک** از همگنان. لخت دوم از بیت دوم بدین معناست که جنگاوران ایران، در برابرِ رای و اندیشهٔ خویش که گریختن از آوردگاه بود، گستاخ نبودند و در برابرِ آن ایستادگی نورزیدند و بدان تن در دادند.

۱۳۰۴ تا **۱۳۰۷**: **بر انبوه**: بانبوه. «بر»، در این واژه، پیشاوند صفت‌ساز است و به جای بِ به کار رفته است و «انبوه» در کاربرد اسمی است و به معنی بسیاری و گَشَنی. نمونه را، در بیتهای زیر نیز، «انبوه» در همین کاربرد و معنی به کار برده شده است:

به دو هفته، در پیش درگاه شاه، از **انبوه** بخشش، ندیدند راه.

* * *

ز دروازهٔ شهر، بیرون شدیم؛ ز **انبوه** مردم، به هامون شدیم.

دَر: درّهٔ کوه. در بیتهای زیر نیز، نمونه را، این واژه به کار رفته است:

بسازیم و یکباره جنگ آوریم؛ بر ایشان، **در** و کوه، تنگ آوریم.

* * *

«که کوه و **در** و دشت پرلشکر است؛ تو خورشید گویی به بند اندر است.

نیز اسدی توسی راست، در *گرشاسبنامه*:

همه دشت تابان ز الماس بود؛ همه کوه و **در** بانگ سرپاس بود.

آفریدگار معانی، کمال‌الدّین اسماعیل سپاهانی، نیز گفته است:

چون نافهٔ مشک نارسیده، لاله همه کوه و **در** گرفته.

دامن در معنی دامنه به کار رفته است، بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه **دامن** کوه تا پیش رود، سپه بود با جوشن و درع و خود.

* * *

همه سوی آن **دامن** کوهسار، گریزان، برفتند از کارزار.

در این بیت دیگر نیز سخن از «کوه‌دامن» رفته است:

به هر سو سپاه اندر آمد چو کوه، بر آن **کوه‌دامن**، گروها گروه.

پشت‌نمودن کنایهٔ ایماست از گریختن و **به مشت آمدن** از حاصل شدن و **پیدا نبودن رکیب از عنان** از آشفتگی و درهم‌ریختگی بسیار.

بیت ۱۳۰۶ درم و ج نیست و در این دو، به جای «بر انبوه»، «بانبوه» آمده است.

۱۳۰۸ تا ۱۳۱۲: همی بود که گزاره‌ای است مفرد برای نهاد جمع ویژگی‌ای سبکی است. تشبیه از گونهٔ آشکار است. **عنان پیچان کردن** کنایهٔ ایماست از بازگشتن و **رستخیز** از هنگامه و آشوب بسیار. از **زندگانی**، زندگانی ایرانیان خواسته شده است که از برابر سپاه توران گریخته‌اند و بدین‌سان، پاسِ زندگانی خویش را که پایهٔ آن بر **نام** نهاده شده است، ننهاده‌اند. زندگانی، بی‌نام، مگر مرگ نیست؛ از این روی، بر آن می‌باید گریست.

۱۳۱۳ تا ۱۳۱۶: پتیاره در معنی دیو است و در پیِ آن، گزند و آسیب بزرگ و بسیار زیانبار و ویرانگر. **به ... بر** ویژگی سبکی است؛ نیز **را**، در «مرا» و «تو را». بیت ۱۳۱۵ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: در لَخت نخستین، فراگیر، از آنان که در جهان نخواهند ماند سخن رفته است و در لخت دوم، این کسان به دلیران و مهان ویژه داشته شده‌اند. **سپهدار پیر** کنایهٔ ایماست از گودرز و **خاک بر سر ریختن** از سوگواری و تیره‌روزی و **درنگی** از پایدار در کار و سرسخت و کسی که تا به خواست خویش نرسد، دست از تلاش بازنمی‌دارد.

۱۳۱۷ تا ۱۳۲۲: درشت: سخت؛ دشوار. **داستان**: دستان؛ زبانزد. «نهد» که **گزارهٔ مفرد** است برای نهاد جمع «دو برادر»، نیز **را**، در «تن کوه را»، که حرف اضافه است و برابر با «برای»، ویژگیهایی‌اند سبکی. **روی** چونان نمادْگونه‌ای از نبرد و روبارویی به کار رفته است و **پشت** از گریز و زبونی. از **خاک**، با مجاز عام و خاص یا

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گونگی (= جنسیّت)، گور خواسته شده است. **خاک در مشت ماندن** را استعاره‌ای تمثیلی از ناامید و بی‌بهره بودن می‌توان دانست. **شیران نر** استعارهٔ آشکار است از گودرزیان.

۱۳۲۳ تا ۱۳۲۷: بَرته دلاوری ایرانی است، از دودمان لواده یا لوایه که در نبرد دوازده رخ، کهرم، هماورد تورانی خویش، را با شمشیری که بر سر وی کوفت تا سینه به دو پاره کرد. یوستی «برته» را برآمده از پَرْته می‌داند و ریخت اوستایی آن را در پرتکه paretaka گمان زده است و نام دودمان وی را نیز *توانه* tawaneh دانسته است[1]. نام این پهلوان در فارسی «فرته» شده است. **پای فشاردن** کنایهٔ ایماست از ایستادگی ورزیدن و **روی برتافتن** ازگریختن و **اندر آمدنِ خون به جوی** از بسیاریِ آن. قافیه، در بیت ۱۳۲۶ هنری است: یک قافیه **اندر** است با پاره‌ای از «گران»، **گر** و قافیهٔ دیگر *ان*. *آبا* ... به هم ویژگی سبکی است. گیو گودرز را که آهنگِ گریز دارد، می‌گوید: «اگر دو برادر پشت بر پشت یکدیگر بنهند، ازکوه در برابر آنان کاری ساخته نیست؛ تو هفتاد پور جنگاور داری و پردلانی بسیار که از دودمان تواند. به یاری آنان، می‌توانی دشمنان را در هم بکوبی و اگر کوه بر سر راهت باشد، آن را از بن برکنی.»

در م و ج، به جای «خویشان»، «بیدار» به کار رفته است که کنایه‌ای است ایما ازگیو؛ لیک ریختِ آورده در متن سنجیده‌تر می‌نماید و از آن، هفتاد جنگی پسر گودرز و شیرانی نر خواسته شده است که در دودهٔ اویند؛ نیز، به جای «تیغ»، در م و ظ، «گرز» آمده است؛ لیک تیغ را با خون سازگاری و برازندگی افزونتر است.

۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲: گزاردن در معنی ورزیدن و به کار بردن به کار رفته است و **اختر** در معنی درفش و **میان** در معنی تنگ اسب. **به ... اندرون** و **گشته شدن** که برابر با «گشتن» به کار برده شده است و **ایدر** ویژگیهایی اند سبکی. **ران افشاردن** کنایهٔ ایماست از به تاخت درآوردن اسب و **میان برکشیدن** از آمادهٔ رهسپاری شدن و **بنفش کردنِ روی** از درشکستن دشمن که مایهٔ شرمساری و تیره‌رویی وی خواهد شد. ایرانیان،

---

۱. فرهنگ *نامهای شاهنامه*/ ۱۶۲، پانوشت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در برابر دشمن، درایستادند و پایداری ورزیدند؛ بسیاری از سرداران آنان کشته شدند؛ اما، با این همه، زمانه با ایرانیان دمساز نبود و برای آنان بر بدی می‌گشت.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «برسان تیر»، «باگرز و تیر» آمده است و در م و ژ، به جای «میان»، «عنان»؛ لیک ریختهای آمده در متن سنجیده‌تر و شیواتر است گودرز از بیژن می‌خواهد که به تندی و شتابِ تیر، به نزد فریبرز برود و بی‌درنگ تنگ اسب خویش را برکشد و استوار بگرداند و آمادهٔ رهسپاری شود.

۱۳۳۳ تا ۱۳۳۸: از در: شایسته؛ سزاوار. **آذرگشسب** آتش جنگاوران بوده است و یکی از سه آتش مینوی، در ایران ساسانی. بیژن با تشبیه ساده و مجمل، در تیزی و تندی، بدین آتش مانند آمده است. پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش. لَخت دوم از بیت واپسین، جمله‌ای خبری است که به شیوه‌ای هنری و کنایی، گویای خودداری فریبرز است از دادن درفش به بیژن. فریبرز، نکوهشگر و ریشخندآمیز، با بیژن سخن می‌گوید و او را در نبرد، شتابزده و خامکار می‌داند و می‌افزاید که کیخسرو درفش و کلاه سپهسالاری را بدو داده است و آنچنان نیست که در جهان، تیرهٔ پهلوانان نیو برافتاده باشد که وی ناچارگردد درفش کاویانی را به بیژن بسپارد.

۱۳۳۹ تا ۱۳۴۳: بنفش ویژگی تیغ است که از آن جدا افتاده است. تیغ گوهردار، در رنگ، به کبودی می‌زند؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۲۷۳۵. **اختر** در معنی درفش به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۲۸۵۲. **گُرد** کنایهٔ ایماست از بیژنِ گیو.

بیت نخستین در ظ نیست و پاره‌ای از لختها در بیتها در ف جابجا آمده است و مایهٔ آشگفتی متن شده است.

۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷: به ... اندر ویژگی سبکی است. **تنگ آوردنِ جهان** کنایهٔ ایماست از بیچاره‌کردن و به ستوه آوردن. بیژن، در نرمی و چالاکی رفتار به هنگام تیر انداختن، با تشبیه ساده و مجمل به گَرد مانند آمده است. **سور کردن** برای گرگ درّنده کنایه‌ای است ایما از لاشهٔ فراوان بر خاک درافکندن و شماری بسیار از دشمنان را کشتن. درفش کاویان نماد ایران است و تا این درفش بر پای و برافراخته است، سپاهیان ایرانی امید به پیروزی دارند و پرشور و شرار، می‌جنگند. از این روی است که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هومان این درفش را کانون کارْمایه و نیروی سپاه ایران می‌داند و می‌گوید که اگر آن را فرا چنگ بیاورند، کاوس را در تنگنا و ستوهیدگی درخواهند افکند.

بیت واپسین در ظ آورده نشده است. در م و ج نیز، به جای «کرد»، «شد» آمده است و لخت نخستین چنین است: «سپه یکسر از تیرا او دور شد». شاید این دگرگونی از آنجاست که برنویسان کاربرد قافیه‌هایی همسان را در دو بیت پی‌درپی شیوا و شایسته نمی‌شمرده‌اند.

۱۳۴۸ تا **۱۳۵۲**: **با ... به هم** و **مان** و **ربودن** که فعل دوم است و مصدر تام ویژگیهایی سبکی‌اند: **کِمان رفت باید**: «که ما را باید رفت». از **سران**، با مجاز جزء و کل، سرداران ایرانی خواسته شده و از **گرانمایگان**، با کنایهٔ ایما. **نیزه‌وران** به گونه‌ای در بیت به کار رفته است که گویی در کاربرد قیدی است و چگونگیِ رفتنِ **دلاور** سران را به نبرد با تورانیان باز می‌نماید. شاید شگرفیِ این کاربرد مایهٔ آن شده است که در ژ لخت دوم بیت بدین‌سان دگرگون شود: «برفتند با گرزهای گران».

۱۳۵۳ تا **۱۳۵۸**: **ریْونیز** پورکهین کاوس بوده است و برادر فریبرز که در همین جنگ کشته می‌شود. **نیاز** در معنی گرامی به کار رفته است و می‌باید ریختی کوتاه شده از «نیازی» باشد. استاد این واژه را، در بیتهای زیر نیز، به کار برده است:

چنین گفت ک: «اینک سر آن **نیاز** که تاج نیاکان بدو گشت باز!»

* * *

... که کهترپسر بود و پرخاشجوی، **نیاز** پدر، خسرو ماهروی.

لبیبی نیز «نیاز» را بدین‌سان به کار برده است:

ایا **نیاز!** به من یاز و مرمرا مگذار؛ که ناز کردن معشوق دلگداز بود.

سنایی نیز گفته است:

دلش آتش گرفت و سوخت جگر؛ که **نیازی** جز او نداشت دگر.

این واژه نیز، **به ... اندرون** ویژگیهایی سبکی‌اند. **بنفشِ هوا** کنایه‌ای است ایما از گَرد انبوه که در رنگ به کبودی می‌زند؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۶۷. **جان** استعاره‌ای است آشکار از ریونیز که بدان‌سان که در بیت ۱۳۵۶ نیز آمده است، در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چشم کاوس مانند جان گرامی بوده است. **کهترپسر** چونان صفت برای **شاه** به کار رفته است که از آن، با مجاز «آنچه خواهد بود»، ریونیز خواسته شده است که اگر زنده می‌ماند، بر سرزمینی فرمان می‌توانست راند. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲: بر خیره خیر: بیهوده؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۱۰۹۱. در بیت ۱۳۶۱، ریونیز نبیرهٔ کاوس خوانده شده است. در *شاهنامه* **نبیره** در معنی فرزند و پور نیز به کار رفته است. نمونه را، بهمن که پور اسفندیار است در پاسخ زال که نام او را می‌پرسد، می‌گوید:

چنین داد پاسخ که: «من بهمنم؛ **نبیرهٔ** جهاندار رویین‌تنم ...»

لیک، با این همه، در بیت نبیره در معنای همیشگیش به کار برده شده است؛ زیرا؛ در بیت سپسین، از ریونیز در کنار فرودِ سیاوش سخن رفته است که او نیز نبیرهٔ کاوس است. در *مجمل التواریخ و القصص* نیز، ریونیز پور کاوس شمرده شده است که در نبرد پشن، از پای درمی‌افتد:

> کیکاوس به روایتی گویند پسرکی افره بن کیقباد بود ... و فرزندش سیاوش بود و دیگر فریبرز ... و دیگرپسر ریوْنیز نام که در رزم پشن کشته شد.[۱]

بنداری نیز او را پورکهین کیکاوس دانسته است: «فقتل ریو بن کیکاوس و هو اصغر بنیه».[۲] بهرامِ گودرز نیز، آنگاه که به آوردن تازیانهٔ گمشده‌اش به آوردگاه باز می‌گردد، تن، ریونیز را در میان کشتگان می‌یابد و چنین بر او **می‌موید**:

نه **فرزند** کاوس کی، ریونیز، به جنگ اندرون، کشته شد زار نیز؟

نکتهٔ دیگر آن است که در بیت از کشته شدن **سه** نبیرهٔ کاوس سخن رفته است؛ لیک تنها دو تن از آنان یاد کرده آمده‌اند: فرود و ریونیز. گیو، از آن روی از سر درد و دریغ می‌گوید که کسی چون ریونیز نزد فریبرز کاوس نبوده است که فریبرز از سویی برادر ریونیز است و از دیگرسوی، فرمانده سپاه. شاید، به پاسِ آنکه کشتگان سه تن

---

۱. *مجمل التواریخ و القصص* / ۲۹. ۲. *الشّاهنامه* / ۲۱۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بشوند، در م به جای «فرود سیاوش»، «فرود و سیاوش» آمده است؛ اما سیاوش پور کیکاوس است، نه نبیرهٔ وی، مگر بپذیریم که استاد یک بار **نبیره** را در معنی فرزند فرزند به کار برده است و باری دیگر در معنی فرزند.

۱۳۶۳ تا **۱۳۶۶**: از **شهریار**، با مجاز «آنچه خواهد بود»، ریونیز خواسته شده است که اگر زنده می‌ماند، شهریار سرزمینی می‌توانست بود. **نورسیده جوان** نیز کنایه‌ای است ایما هم از او. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. شرم داشتن باگونه‌ای از بازخوانی هنری که از سرِ ناچاری آن را اسناد به مکان می‌باید دانست، به **روان** باز خوانده شده است. جمله، در آغاز، چنین می‌توانسته است بود: «اگر تاج آن نورسیده جوان به دشمن برسد، آدمی به روان شرم دارد».

در ف، به جای «شهریار»، «شاهوار» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست و به جای «ایران سپاه»، «ابر سیاه» که نادرست و بیهوده است.

۱۳۶۷ تا **۱۳۷۱**: **به نوّی**: دوباره؛ از نو. **برآویختن** در معنی درگیر شدن و به نبرد پرداختن به کار رفته است و **گشته** در معنی آسیمه و آشفته. **سرافراز پیرانِ نیو**، همتایی است برای سپهبد و آن را به روشنی باز می‌نماید؛ لیک سخن بی‌آن نیز، بسنده و بفرجام است. از آنجاکه بی این افزونه، به درستی روشن نیست که خواست از سپهبد کیست، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را بساوَرْد (= تکمیل) می‌نامیم. تشبیه از گونهٔ آشکار است. پیران آوازگیو را که دربارهٔ تاج ریونیز سخن می‌گوید و یاران را اندرز می‌دهد که وانهند که تورانیان بدان دست یابند، می‌شنود و سپاه توران را برمی‌انگیزد که آن را فراچنگ آورند. بدین‌سان، بر سر تاج، نبردی در میانه درمی‌گیرد.

۱۳۷۲ تا **۱۳۷۵**: **چون** برای کمابیشی و تخمین به کار رفته است: «از تخمهٔ گیو بیست و پنج تنی کشته شدند». **تخمه** در معنی نژاد و تبار است و **زیبا** در معنی زیبنده و شایسته. **دیگر** به جای «دیگرگودرزیان» به کار رفته است و موصوف در آن، برپایهٔ یادْکردِ آن در لخت نخستین، سترده آمده است. نهاد دو جمله، در لخت نخستین از بیت نخستین، **نبرد** و **هواست** که چون ناگفته آشکارند، بی‌هیچ نشانه و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برپایهٔ بافتار معنایی سخن سترده شده‌اند: «نبرد از آن گونه همی‌بود، تا هوا تیره گشت»؛ بدین‌سان، **بودن** در معنی ماندن و پاییدن به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است.

۱۳۷۶ تا **۱۳۷۹**: **چو** برای کمابیشی و تخمین به کار رفته است و برابر است با «نزدیک به»، «در حدود». این واژه، نیز **جز از** و **کجا** که برابر با «که» به کار برده شده است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **کم آمدن** کنایهٔ ایماست از مردن. لخت دوم از بیت نخستین و **آن گو تاجدار**، افزونه‌هایی‌اند که سخن بی‌آنها نیز بفرجام و رسا و روشن است؛ لیک بر زیبایی آن می‌افزایند؛ از این روی، گونه‌ای از فراخی این بیتها را آراسته است که آن را دورْجویی می‌نامیم، **خفتنِ بخت** نیز که کنایه‌ای است ایما از تیره‌روزی و بداختری، بیش کاربردی است باورشناختی تا پندارشناختی؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۵۷.

از تخمه و تبار کاوس، هشتاد گُرد دلیر کشته شده‌اند؛ لیک در آن میان ریونیز، پورکِهین او، برتر و گرامیتر از همگنان بوده است و می‌سزد که دیگران در کنار وی در شمار نیایند و ارج و ارزی نداشته باشند.

در ف و ظ، به جای «تاجدار»، «نامدار» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن شیواتر و سخته‌تر است؛ زیرا ریونیز پور کیکاوس بوده است و تاجدار و تاج وی نیز هنگامه‌ای برانگیخته است و مایهٔ تباهی شماری از دلاوران ایران و توران شده است.

۱۳۸۰ تا **۱۳۸۵**: **برگاشتن** و **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است و **اَبا** ویژگی سبکی است. **سرآمدن** در معنی پیش آمدن و روی دادن به کار برده شده است و به جای «بر سر آمدن»؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۱۶۸. **دست** مجاز نامْ ابزار است از چیرگی و توان. **دمان** کنایه‌ای است ایما از تند و شتابان. گستهم، در آسیمگی و بی‌خویشتنی، با تشبیه ساده و مجمل به مست مانند آمده است و روز، با استعاره‌ای کنایی، دارای رخ پنداشته شده است.

در ف و ج، به جای «خستگان»، «کشتگان» آمده است که آن نیز رواست؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لیک نغزتر و سنجیده‌تر «خستگان» است: ایرانیان آنچنان از آوردگاه می‌گریخته‌اند که پروای زخمیان و زندگانِ بر خاک افتاده را نیز نمی‌داشته‌اند و هرکس می‌کوشیده است که خود را از مرگجای و خطرگاه برهاند. دنبالهٔ داستان نیز که در آن، سخن از خستگانی رفته است که با بهرام گفت‌وگوی می‌کنند، ریختِ متن را استوار می‌دارد.

۱۳۸۶ تا **۱۳۹۱**: **هین** نامْ‌آوایی است از گونهٔ «هان» که برای برانگیختن شنونده به کار می‌رود: بشتاب. «گرامیتر از تو نباشد کسم»: کس مرا (= برای من) از تو گرامیتر نیست. **برگشته کار** کنایه‌ای است ایما از نگونبخت و شوریده روز و همچون «گریزان»، قیدی است برای رفتن که پس از آن در سخن آورده شده است. **آمدن**، در لخت دوم از بیت ۱۳۹۰، برابر با «شدن» به کار رفته است: «گرازنده و بزمساز شدند». **کوس** با **گوش** جناس خط می‌سازد.

اندر داستان بهرام گودرز

۱۳۹۲ تا **۱۳۹۵**: **فسوس** در معنی ریشخند به کار رفته است. این واژه، نیز **به ... بر**، ویژگیهایی سبکی‌اند. **چند** به نشان از بسیاری به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۱۵۲. **پدر** کنایهٔ ایماست از گودرز که بهرام پور اوست. جهان، با تشبیه رسا، به آبنوس مانند شده است که در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ تیرگی است. **تیره شدنِ جهان** نیز کنایه‌ای است ایما از رنج و اندوه بسیار.

۱۳۹۶ تا **۱۳۹۸**: **تازانه** ریختی است از «تازیانه» که از تاز + انه (= پساوند) ساخته شده است و ریخت نخستین واژه همان است. در «تازیانه»، میانوند ی نیز بر واژه افزوده شده است. چون از این ابزار در تاختن اسب بهره می‌برند، این نام از بُنِ اکنونِ آن که «تاز» است برآمده است. **اگرچند**: اگرچه. **چرم** مجاز عام و خاص یا مجازِ گونگی از تازیانه است که از چرم ساخته شده است. **به خاک اندر آمدن** کنایهٔ ایماست از پست شدن. لخت دوم از بیت نخستین جمله‌ای خبری است که از آن، انشا خواسته شده است. بهرام، به هیچ روی، برنمی‌تابد که پیران بر تازیانه‌ای دست یابد که نام او بر آن نوشته شده است و این را برای خویش خواری و ننگی بزرگ می‌شمارد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در همهٔ برنوشته‌ها، لخت نخستین از بیت واپسین چنین است: «مرا این از (یا به) اختر بد آید همی» که بی‌گمان نادرست و نارواست؛ زیرا، بدین‌سان، بیت قافیه ندارد. ریختِ آورده در متن که از ژ و ج است درست و بآیین می‌نماید؛ قافیه **اختر** و **اندر** است و «آید همی» ردیف.

۱۳۹۹ تا **۱۴۰۲**: **به سر اندر آوردن** کنایهٔ ایماست از نگون کردن و **نگون کردنِ بخت** از تیره‌روز و بداختر گردانیدن و **چوبِ بسته دوال** از تازیانه؛ از **چوب**، دستهٔ تازیانه خواسته شده است. اختر شومْفال، با استعاره‌ای کنایی، اژدهایی پنداشته شده است یا نهنگی که آدمی را به کام در می‌کشد. پرسشْ هنری است و از سرِ انکار. **پسر** با **سر** جناس مزید می‌سازد. بیت واپسین به آرایهٔ دوقافیگی آراسته است: یک قافیه **آید** و **باید** است و قافیهٔ دیگر **زمان** و **گمان** است که این دو نیز هنری‌اند و پایه‌شان بر *مان* نهاده شده است.

۱۴۰۳ تا **۱۴۰۶**: **شوشه** در معنی تار و رشته به کار رفته است، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز:

همان **شوشهٔ** زر بر او بافته؛ به گوهر، سر **شوشه** برتافته.

* * *

یکی جامه افگنده بد زرّبفت؛ به رش، بود بالاش پنجاه و هفت.
به گوهر، همه ریشه‌ها بافته؛ زبر، **شوشهٔ** زر بر او تافته.

شِیب: رشته و دنبالهٔ تازیانه؛ گاه نیز در معنی تازیانه به کار رفته است؛ نمونه را، در بیتهای زیر:

خداوند خانه بپویید سخت؛ بیاویخت آن **شیب** را از درخت.

* * *

پیاده همی پیش **شیب** دراز، برفتند و بردند یکسر نماز.

نو ویژگی تازیانه است که از آن جدا افتاده است. برپایهٔ بیت ۱۴۰۴، نخستین تازیانهٔ گیو تازیانه‌ای دورشته‌ای بوده است. گیو بهرام را می‌گوید: «ای برادر! به جستن تازیانه مرو. مرا تازیانه‌های نو بسیار است: یکی آن است که تارهای زرّین و سیمین

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در هم بافته دارد و دو رشتهٔ آن از مروارید و گوهر است؛» سپس، می‌افزاید که این تازیانه همان است که از گنج سیاوش برداشته است. آنگاه که گیو می‌خواسته است کیخسرو و فریگیس را به ایران بیاورد، فریگیس به پاسِ رنجها و تلاشهای بسیار وی در یافتن کیخسرو درِ گنج سیاوش را می‌گشاید تا گیو هرچه می‌خواهد از آن برگیرد؛ او نیز تنها زره سیاوش و تازیانه‌ای را برمی‌گزیند و چیزهای دیگر را بی‌ارزش می‌شمارد و فرومی‌گذارد. **خوشّاب** کنایهٔ ایماست از مروارید.

۱۴۰۷ تا ۱۴۰۹: خیره: بیهوده؛ بی‌سود. زرنگار و **نو** ویژگی پنج است و جنگ که از آنها جدا افتاده است؛ **پنج** نیز به جای «پنج تازیانه» به کار رفته است. تازیانهٔ دومین گیو که بخشیدهٔ کاوس شاه است، با تشبیه ساده و مجمل، در درخشندگی به ماه مانند آمده است. مانند و مانسته، در آن، وابسته‌اند. گیو بجز تازیانهٔ سیاوش و تازیانه‌ای که کاوس بدو داده بوده است، پنج تازیانهٔ دیگر داشته است که بر هم، هفت تازیانه می‌شده‌اند و بر آن بوده است که هر هفت را به بهرام ببخشد.

۱۴۱۰ تا ۱۴۱۲: گفت در معنی گفتار و سخن به کار رفته است. **گاز** ابزاری بوده است همچون دو کاردی بزرگ که با آن، سیم و زر را می‌بریده‌اند. **سر به گاز آوردن** کنایهٔ ایماست از کشته شدن. **ایدون** و **اگر** که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی. بهرام با گیو می‌گوید که: «این ننگ را که تازیانهٔ من به دست دشمن بیفتد، خوار و خُرد نمی‌توان دانست. گفتار شما از رنگ و نقش تازیانه‌هاست و سخن من آن است که با گم شدن تازیانه، نامم با ننگ جفت شده است و این دو سخن هیچ همسازی و همسازی با یکدیگر ندارند. یا من تازیانه‌ام را باز می‌آورم، یا پهلوانانه و «بنام» در این راه کشته می‌شوم.»

۱۴۱۳ تا ۱۴۱۶: همان: نیز؛ همچنان. **بر آن**: بر آن کار. **آمدن بر آب**، همانند «نقش بر آب بودن» استعاره‌ای تمثیلی است از بیهوده و بی‌پایه شدن و ناکارا و بی‌اثر گشتن: «در آن هنگام که بخت خفته باشد، از تلاش و کوشش کاری ساخته نیست و کارها بیهوده و نافرجام خواهد بود.» **سخن**، آنچنان که بارها در *شاهنامه* بدان بازمی‌خوریم، در معنایی به کار رفته است که امروز امر و مورد و مسأله و از این گونه را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به‌کار می‌بریم. دربارهٔ **خفتگیِ بخت**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۵۷. لخت دوم از بیت واپسین افزونه‌ای است که بی‌آن نیز، سخن بسنده و بفرجام است؛ لیک مایهٔ زیبایی سخن شده است و آن را ژرفتر و روشنتر باز می‌نماید. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را دورْجویی (= ایغال) می‌نامیم.

در م و ژ، به جای «بخت بهرام»، «گردش بخت» آمده است که آن نیز رواست و در ظ، «بخشش بخت» که بیهوده و نارواست. در *شاهنامه*، بخشش با بخت هم‌معنی است و هر دو در معنی سرنوشت و بهرهٔ آسمانی به‌کار می‌روند. ریختِ آورده در متن که از ف است شیواتر و سنجیده‌تر می‌نماید. لخت دوم از بیت ۱۴۱۴ در م چنین است: «تو را گفت دانا نیاید صواب»؛ در ژ نیز به جای «بیاید»، «نیاید» آمده است و در ظ این واژه نقطه ندارد؛ لیک «صواب» واژه‌ای *شاهنامه*‌ای نیست و تنها در م آمده است و «نیاید» نیز معنا را وارونه می‌گرداند. ریختِ آمده در متن که از ف است، از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۱۴۱۷ تا **۱۴۱۹**: **مَغاک**: گودال؛ در بیت از آن، با کنایهٔ ایما، مرگجای ریونیز خواسته شده است. در **بهرامِ شیر** تشبیهی رسا نهفته است؛ ریونیز نیز با همین تشبیه، در خواری و بی‌بهرگی از جان و جنب، به مشتی خاک مانند آمده است. بیت واپسین جمله‌ای خبری است که بهرام با گفتن آنها، درد و دریغ خویش را بر مرگ ریونیز آشکار داشته است.

۱۴۲۰ تا **۱۴۲۴**: **بازدانستن** که در معنی **بازشناختن** به‌کار رفته است و **مرا**، در «مرا آرزوست» که شناسهٔ مفعولی است و به جای شناسهٔ فاعلی به‌کار برده شده است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **برادر**، از آن روی که چونان نامِ گونه (= اسم جنس) به کار رفته است و در آن نوعِ برادر در نظر است، نه فردی از این نوع، شناخته و مفرد به کار رفته است. **نامداران** کنایه‌ای است ایما از این برادران بهرام و پوران گودرز که بسیاری از آنان کشته شده‌اند و بر خاک آوردگاه آرمیده‌اند و تنها هشت تن زنده مانده‌اند. از **ایشان**، تورانیان خواسته شده است. **شیر** استعاره‌ای است آشکار از بهرام. **جامه** در معنی بستر و رختخواب به‌کار رفته است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۴۲۵ تا **۱۴۳۰**: **کُرته**: پیراهن. این واژه، در زبان تازی، «قرطه» شده است. ریختِ پهلوی آن می‌باید کرتگ* kōrtag بوده باشد؛ زیرا این واژه در تازی در ریخت «قُرطَق» نیز به کار رفته است؛ نمونه را، انوری گفته است، در راز و نیاز با کارساز بی‌انباز بنده‌نواز:

که بارد، از دهن ابر، بر صدف لؤلؤ؟ که پوشد، از اثر صنع، در سمن **قرطق**؟

«به تن، خویش اوی»، از آن روی گفته شده است که بهرام برادر مردی خسته و زخمی بوده است که از او آب و نان و بستر خواسته است. **شاه**، با مجاز «آنچه خواهد بود»، ریونیز است که اگر زنده می‌ماند، بر سرزمینی فرمان می‌توانست راند. بهرام پیراهن خویش را می‌درد و با آن زخمهای برادر را می‌بندد و او را می‌گوید که بیمناک و نگران نباشد؛ زیرا تباه بودن زخم او از نابستگی و بی‌مرهمی است. او به زودی بهبود خواهد یافت و بهرام، پس از یافتن تازیانه، بازخواهد گشت و او را به لشکرگاه ایران خواهد برد.

در ف و ظ، به جای «کرته»، «قرطه» آمده است و در م، به جای «همه کرته بدرید و»، «بدرید پیراهن»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ژ است و ریخت کهنتر و سازگارتر با زبان *شاهنامه*، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ نیز در ف و ظ، به جای «تاج شاه»، «تاج و گاه» آمده است که روا نیست؛ زیرا بهرام در پی پادشاهی و تاج و تخت نیست و تازیانهٔ او، آنگاه که تاج ریونیز را با نیزه از زمین در می‌ربوده است که به چنگ دشمن نیفتد، گم شده است.

۱۴۳۱ تا **۱۴۳۳**: **میان ... اندرون** ویژگی سبکی است. از **ایشان**، کشتگان ایرانی خواسته شده است که بهرام، با دیدن پیکر آنان که بر هم افتاده و تلی را پدید آورده بوده است، از درد و دریغ به خروشیدن آغازیده است. او تازیانه‌اش را در میان کشتگان و پوشیده از خاک و خون می‌یابد.

۱۴۳۴ تا **۱۴۳۷**: **مادیان**: اسب ماده؛ این واژه ریختی پساوندی است از «ماده» و *ان* در آن پساوند بازخوانی است. «مادیان»، از دیدِ ریختشناسی، برابر است با «کاویان» که آن نیز از «کاوه» برآمده است و بازخوانده بدان است. بر این پایه،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ساوجی را می‌توان *ساویان* گفت و کسی را که از شهر پاوه است *پاویان*. مادیان، با تشبیه رسا، به آذرگشسب مانند آمده است که آتشِ سپند و مینویِ جنگاوران بوده است و در آتشکده‌ای بر کرانهٔ چِیْچَست (= دریاچهٔ ارومیه) در شیز آذرآبادگان، می‌افروخته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱/گزارش بیت ۲۱۳۶. **جوشیدن**، با استعاره‌ای پیرو، در معنی بی‌تابی و شوریدگی به کار رفته است. آن زمان که بهرام از اسپ فرود می‌آید تا تازیانه را برگیرد، اسب او خروش مادیانی را از دور می‌شنود، شوریده و جفت‌جوی، به سوی مادیان می‌شتابد؛ بهرام، آزرده و غمگین و خویناک از کشیدنِ ترگ و زره، در پی اسب روان می‌گردد. اسب را می‌گیرد و بی‌درنگ بر آن برمی‌نشیند.

۱۴۳۸ تا ۱۴۴۱: ران فشاردن کنایهٔ ایماست از به تاخت درآوردن اسب. تشبیه نخستین از گونهٔ آشکار است و تشبیه دومین از گونهٔ ساده و مجمل: زمین، از سرخی خونی بسیار که بر آن ریخته است، به زمینی می‌ماند که در آن گل سرخ و ارغوان کشته باشند. آنگاه که بهرام می‌خواست اسب را از جای برکند و به تاخت درآورد، اسب گامی برنداشت و برجای ایستاده ماند. در این هنگام تن سوار و اسب، هر دو، پوشیده از خاک و از عرق بود. بهرام آنچنان از رفتار اسب دلتنگ شد که با شمشیر پای او را برید. سپس، به چالاکی و تیزپویی باد، زمین را، از آن جایگاه تا آوردگاهی که نخست بدان رسیده بود، پیمود و دشت را سراسر از خون کشتگان سرخفام دید.

در م، به جای «بیامد»، «پیاده» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ و ژ است، شیواتر و سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا، پیشتر، از بریدن پای اسب سخن رفته است و پیداست که بهرام راه را پیاده می‌پیماید؛ از دیگرسوی، کاربرد فعل «پیمودن» نیز که در نوشتن به پای است و گام زدن، پیادگی او را آشکار می‌دارد و نیازی به یادکرد آن نیست.

۱۴۴۲ تا ۱۴۴۴: روی در معنی چاره به کار رفته است؛ نیز فرزانهٔ یمگانی راست:

با عامه که جان را خدای گوید، ای پیر! چه **روی** است جز مدارا؟

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گنجور گنجهٔ سخن نیز گفته است:

تجسّسگری شرط این کوی نیست؛ در این پرده، جز خامشی **روی** نیست.

سرکشان کنایهٔ ایماست از جنگجویان توران و **پهلوانِ سپاه** از پیران ویسه. پرسشْ هنری است و از سرِ درماندگی.

۱۴۴۵ تا **۱۴۴۹**: **باریدن** در کاربرد ناگذراست و برابر با «باریده شدن»: «تیر از کمان دلیر می‌بارید». **دلیر** کنایهٔ ایماست از بهرام. در **بهرامِ شیر**، تشبیهی رسا نهفته است. **پشت نمودن** کنایهٔ ایماست از گریختن و **یاختن** از حمله بردن. **راندی** و **ماندی** که برابر با «می‌راند» و «می‌ماند» به کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز **آورید** که به جای «آورد» به کار رفته است. آنگاه که لشکر توران از چشم بهرام ناپدید شد، بهرام از هر سوی آوردگاه تیرهایی را که بر خاک افتاده بود، گرد آورد تا در نبرد با تورانیان از آنها بهره جوید.

در م به جای «بیازید»، «نپیچید» آمده است و در ژ «نتابید»؛ لیک ریختِ آمده در متن که از ف است، ریخت شیوا و سنجیده می‌تواند بود؛ زیرا پیچیدن و تابیدن، در معنی، با پشت نمودن یکسان است و کاربرد آنها با یکدیگر از شیوایی و سختگی سخن بدور. در ظ، این بیت یکسره دیگرسان است:

از ایشان، فراوان بکشت و بخست؛ چو شیر ژیان، پیش ایشان، بجست.

۱۴۵۰ تا **۱۴۵۴**: **اینَت** واژهٔ ستایش و شگفتی است و در ریختِ «اینْت» نیز به کار رفته است. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از پیران ویسه و **گوان** از جنگاورانی تورانی که از برابر بهرام گریخته‌اند و **رزمساز** از بهرام. **هزبر** نیز استعاره‌ای است آشکار از این پهلوان بزرگ. از **سیر**، با مجاز سبب و مسبّب، بیزار و دلخسته خواسته شده است. **روشن** نیز کنایه‌ای است ایما از شادمان و خوشدل، بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز چنین است:

همه شاد و **روشن** ز چهر تواند؛ به نادیده، یکسر به مهر تواند.

* * *

چو دیدم تو را **روشن** و تندرست، نیایش کنم پیش یزدان نخست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

راز که در کاربرد صفتی است و در معنی پنهان، ویژگی‌ای سبکی است.

۱۴۵۵ تا **۱۴۵۸**: **رویین** پور پیران است و دلاوری تورانی؛ دربارهٔ او، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۳۳۱. **داوری** در معنی ستیز و کشاکش است و ویژگی‌ای سبکی. **بدگمان** کنایه‌ای است ایما از دشمن و در معنی، برگردانی است از آن، همانند «بداندیش» و «بد سگال» قافیهٔ بیت بازپسین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

پیران پور خویش، رویین، را می‌گوید که: «بهرام راه گریز ندارد. باشد که او را زنده به دست بیاوری تا کشمکش و ستیز از میانه برخیزد و زمانه آرام و آسوده گردد! از لشکر، سپاهیانی را که نیاز داری ببر؛ زیرا بهرام پهلوانی نامدار و جنگجوست.» رویین، به شنیدن سخنان پدر، شتابان به روبارویی با بهرام می‌رود؛ اما چندان بیم و اندیشه‌ای از وی ندارد و او را دستِ کم می‌گیرد.

۱۴۵۹ تا **۱۴۶۳**: **چرخ** کمان سخت است که آن را «تَخْش» نیز می‌نامیده‌اند. **یکایک**: یکسره؛ به تمامی. **مُستی** شکوه و گلایه؛ ناله و زاری. ماه، در تیرگی روی، با تشبیه ساده و مجمل به لاژورد مانند شده است. **لاژوردینگیِ روی** نیز کنایه‌ای است ایما از بیم و هراس بسیار. مانندهٔ تشبیه وابسته است. **پهلوان** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از پیران و **تیره‌روان** از اندوهناک. بهرام، با تشبیه نهان، به نهنگ مانند آمده است و در دلِ این مانندگی، آوردگاه که انبوه سپاهیان در آن موج می‌زند به دریا. در م و ج، به جای «یکایک»، «پیران» آمده است که آن نیز رواست و در م و ژ، به جای «مستی»، «سستی»؛ لیک ریخت متن که از ف و ظ است و ریخت کهن و کم شناخته ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۱۴۶۴ تا **۱۴۶۸**: **سوران**: جشن و بزم و شادی. این واژه از سور + ان ساخته شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶۱. **همان**: نیز؛ همچنان. **درخت** را می‌توان، با مجاز عام و خاص، بید دانست که نمادْگونهٔ لرزانی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۰۵. تشبیه ازگونهٔ آشکار است. **نامدار** کنایهٔ ایماست از بهرامِ گودرز. مهر، با استعاره‌ای کنایی کودکی پنداشته شده است که او را می‌پرورند

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و می‌بالانند. پرسشها هنری است و خواستِ پیران از آنها به دست آوردن دل بهرام است و بازنمودِ آشناییهایی که در زمان سیاوش با پورگودرز داشته است. از **نان و نمک**، گونه‌ای بایستگی و حق خواسته شده است که در منش و بینش پهلوانی و جوانمردی و عیّاری، ارزش بسیار داشته است: هر پهلوان که بر خوان کسی می‌نشسته است و نان و نمک او را می‌خورده است، خون میزبان همواره بر وی حرام می‌شده است. اسفندیار نیز، در برابر خواهش بسیار رستم که او را به ایوان خویش فرا می‌خواند، از «مهر نان و نمک» یاد می‌آورد و می‌گوید که اگر این مهر و حق برگردن وی بیفتد، دیگر با رستم نمی‌تواند جنگید؛ زیرا اگر چنین کند، آسمان او را کیفر خواهد داد:

... دگر آنکه گر با تو جنگ آورم، به پرخاش خوی پلنگ آورم،
فرامش کنم **مهرِ نان و نمک**، به من بر، دگرگونه گردد فلک.

پیر هُژیر نیشابور نیز، در حماسهٔ راز خویش، *داستان مرغان*، چنین از آیین عیّاری و پاسداشت «نان و نمک» یاد کرده است:

خورد عیّاری بدان دلخسته باز؛ با وثاقش برد، دستش بسته باز.
شد که تیغ آرد؛ زند در گردنش؛ پاره‌ای نان داد آن ساعت زنش.
چون بیامد مرد با تیغ آن زمان، دید آن دلخسته را در دست نان.
گفت: «این نانت که داد، ای هیچکس؟» گفت؛ «این نان را عیالت داد و بس!»
مرد چون بشنید آن پاسخ تمام، گفت: «بر ما، شد تو را کشتن حرام؛
زآنکه هر مردی که نان ما شکست، سوی او با تیغ نتوان برد دست.
نیست از نانخوارهٔ ما جان دریغ؛ من چگونه خون او ریزم، به تیغ؟[1]»

۱۴۶۹ تا ۱۴۷۱: بند در معنی پیمان و عهد به کار رفته است. **یکی**: یک بار. **تافتن**: تاب آوردن؛ برتافتن. **زینهار خوردن**: پیمان شکستن؛ امانت را زیر پا نهادن؛ «زینهار خوردن بر تن خویش»: خود را به کشتن دادن.

پیران بهرام را می‌گوید: «بیا، تا به هر شیوه که تو می‌خواهی و دلت

---

۱. *منطق‌الطیر* / ۴.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌پسندد، سوگند یاد کنیم و با یکدیگر پیمان دوستی و آشتی ببندیم. پس از آن، باری، با هم خویشاوند بشویم و در پیِ آن، بر مهر و پیوند خویش بیفزاییم؛ زیرا تو پیاده با سپاه توران هماورد نمی‌توانی بود و تنها خود را به کشتن خواهی داد.»

بر پایهٔ آیینهای باستانی، پیشنهاد خویشاوندی از سوی پیران بدین معنا می‌تواند بود که او آماده است تا بهرام را به دامادی بپذیرد و دختر خویش را به زنی بدو بدهد.

۱۴۷۲ تا ۱۴۷۵: ناچریده لبان کنایه‌ای ایماست ازگرسنه و قیدی است برای «رزم ساختن». **چریدن**، در این آمیغ، در معنی خوردن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۲۰۵۲. از **لبان** نیز، با مجاز جزء و کل، دهان خواسته شده است. **آزادگان** کنایه‌ای است از همان گونه از ایرانیان. بیت نخستین را آرایهٔ صفتْ‌شمار آراسته است. قافیهٔ این بیت نیز هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. بیت واپسین نیز، از دیدِ دانش معانی، به گونه‌ای از فراخی آراسته آمده است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر، از آزادگان سخن رفته است و سپس به ویژه ازگودرزگشوادگان. **بارگی** که در معنی اسب است و **مرا** و **مرمرا** ویژگی سبکی است.

۱۴۷۶ تا ۱۴۷۸: روی: امکان. **برخیره**: بیهوده؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۰۹۱؛ پیران بهرام را می‌گوید که آنچه او می‌خواهد و می‌اندیشد، انجامپذیر نیست؛ بهتر است که سخن و پیشنهاد پیران را بپذیرد و بیهوده، دلیری و تندی نکند؛ زیرا سواران توران هرگز این ننگ و خوای را برنمی‌تابند که بهرام به سوی ایرانیان بازگردد. **رای** با **روی** جناس لاحق می‌سازد.

۱۴۷۹ تا ۱۴۸۱: دیهیم‌دار کنایهٔ ایماست از شاهزاده و **گشتنِ کار** از تیره‌روز و نگونبخت شدن و «آنکه مغز و خون او می‌جوشد» از دیوانه و رمیده‌خوی. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی. بیت نخستین راگونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر، از مهتران سخن رفته است و سپس، این مهتران در دیهیم داران و گندآوران ویژه داشته و بازنموده شده‌اند. در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیت واپسین نیز، پیران، با سخنی پوشیده و در همان هنگام گزنده، بهرام را که می‌خواهد به ایران باز رود دیوانه و آسیمه خوانده است. این کاربرد را می‌توان «نیشْ‌زنی» یا کنایهٔ تعریض دانست.

در م و ژ، پس از بیت فرجامین، این دو بیت برافزون آمده است که با شگفتی پیران از خواست بهرام برای بازگشتن به نزد ایرانیان، سازگار نمی‌تواند بود:

اگر نیستی رنج افراسیاب که گردد سرش ز این سخن پرشتاب،
تو را بارگی دادمی، ای جوان! بدان تات بردی بر پهلوان.

۱۴۸۲ تا **۱۴۸۶**: **زاو**: نیرومند؛ زبردست.

زاو: به سکون واو، قوی و زبردست و پر زور را گویند[1].

مولانا، در دفتر ششم از رازنامهٔ سترگ خویش، این واژه را بدین‌سان به کار برده است:

اشک می‌رانْد او که: «ای استاد **زاو!** شیر را کردی اسیر دمّ گاو ...»

راه، در بیت ۱۴۸۵، در معنی چاره به کار رفته است، آنچنان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

گماند که زاو بگذری، **راه** نیست؛ وگر، در زمانه، جز او شاه نیست.

* * *

مر آن درد را **راه** و چاره ندید؛ بسی باد سرد از جگر برکشید.

بازِ، در «باز جای» که برابر با «به» به کار برده شده است، ویژگی سبکی است. **یکی نیک زاو** افزونه‌ای است که با آن تژاو، پهلوان تورانی، بازنموده شده است و از نیرومندی او به استواری سخن رفته است؛ بدین‌سان، بیت را گونه‌ای از فراخی که دورْجویی می‌نامیمش آراسته است: «پیران رفت و از لشکر، تژاو که پهلوانی نیکْ زاو و زورمند بود، به پیش وی درآمد.»

شگرفیِ واژهٔ «زاو» و کمْ‌شناختگی آن مایهٔ آن شده است که لخت دوم بیت در م بدین‌سان دگرگون گردد: «سواری که بودیش با شیر تاو» و در ظ چنین: «به پیش

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «زاو».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وی آمد به سان تکاو» و در ژ بدین گونه: «به پیش اندر آمد پر از کین و تاو»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، ریختِ نژاده و نخستین می‌نماید. نیز در م، به جای «مهر»، «کین» آمده است؛ اما «مهر» سنجیده‌تر است؛ زیرا پیران بر بهرام مهر می‌ورزد، وگرنه بر آن نمی‌رفت که او را به دامادی خویش بپذیرد و در توران نگاه دارد.

۱۴۸۷ تا **۱۴۸۹**: **تاو** ریخت کهنتر است از «تاب» و ویژگی‌ای سبکی. **یکی**: یک بار. **زیر سنگ آوردنِ سر** کنایهٔ ایماست از کشتن. تشبیه از گونهٔ آشکار است. تژاو که فریفته بر *زاوی* و نیرومندی خویش است، می‌انگارد که اگر بهرام را پیاده بیابد، بی‌گمان بر او دست خواهد یافت و خواهدش کشت.

۱۴۹۰ تا **۱۴۹۳**: **گُرازیدن**: به گرانسنگی و شکوه رفتن. **برفرازید** که به جای «برفراخت» به کار رفته است و **دادن** که در معنی زدن، ویژگیهایی‌اند سبکی. **سر برفراختن** کنایهٔ ایماست از برتری جستن و بر هماوردان چیره شدن. از **سران**، با مجاز جزء و کل، سرداران توران خواسته شده است. **سپَردنِ سر** نیز کنایه‌ای است ایما از کشتن و خوار داشتنِ کشته. **اندر نهادن** کنایه‌ای است از همان گونه از حمله بردن، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز:

در حصن بگرفت و **اندر نهاد**؛ سران را ز خون بر سر افسر نهاد.

* * *

زواره بفرمود ک: «**اندر نهید**؛ سران را ز خون بر سر افسر نهید.» جمله‌های خبری، در بیت نخستین و دومین، هنری است و از آنها، انشا خواسته شده است: خواستِ تژاو از به کار بردن این جمله‌ها، به راستی، ریشخند بهرام است. بیت فرجامین را آرایهٔ دوقافیگی آراسته است: یک قافیه **نهید** و **دهید** است و دیگر **اندر** و **خنجر**. قافیهٔ بیت پیش از آن نیز هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. تژاو بهرام را می‌گوید: «از لشکر نامدار ایران مردی تنها و پیاده در برابر سواران بسیار چه می‌تواند کرد. تو می‌خواهی به ایران بازگردی و سر برافرازی که سپاه توران را در هم پیچیده‌ای. سر سالاران توران را به خاک رساندی و در پای فرومالیدی؛ اینک در اینجا بمان؛ زیرا زمان آن فرا رسیده است که سرآمد و مرگت فرا رسد.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۴۹۴ تا **۱۴۹۷**: **اِسْپَری**: سپری؛ فرجام یافته؛ به پایان رسیده. **روشنایی بردن از جهان** کنایه‌ای است ایما که از آن، هنگامه انگیختن در نبرد خواسته شده است؛ هم از این روی است که استاد آن را برای نبردی به کار برده است که شبْ‌هنگام انجام می‌پذیرد. **گشتن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه ازگراییدن و روی آوردن و **قلم شدن** از شکستن و دوپاره شدن. بیت نخستین را گونه‌ای از فراخی آراسته است که «ویژگی پس از فراگیری» است: نخست، فراگیر، از لشکر سخن رفته است؛ سپس، به ویژه، از سرداران دلیر.

۱۴۹۸ تا **۱۵۰۰**: **پیوسته شدن**: پاییدن؛ ادامه یافتن. **تاو** ریختی است از «تاب» و ویژگی‌ای سبکی؛ آنچنان که **کِفْت** که ریختی است از «کتف». **شیر** استعاره‌ای است آشکار از بهرام یل.

۱۵۰۱ تا **۱۵۰۳**: **خنجرگزار** کنایه‌ای است ایما از بهرام. آن را ویژگی دست نیز می‌توان دانست. **برگشتنِ کار** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از تیره‌روز شدن و شکست آوردن و **به جوش آمدن خون** در جگر نیز از نیکْ انگیخته و آشفته شدن. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

در ف و ظ، به جای «رخش»، «دلش» آمده است که زیبنده و برازنده نیست؛ زیرا «برفروختن دل»، بیش، کاربردی پسندیده است و در معنی شکفتگی و شادمانی دل به کار می‌رود.

اندر رفتن گیو و بیژن پس بهرام گودرز

۱۵۰۴ تا **۱۵۰۸**: **بازِ** در «بازِ جای» که برابر با «به» به کار رفته است و **شدن** که فعل دوم است و مصدر تام و **به ... اندر** ویژگیهایی‌اند سبکی. **پشت نمودن** کنایهٔ ایماست از بازگشتن و رفتن و «پشت نمودن خورشید» از فرارسیدن شامگاه. نبرد بهرام با تورانیان شبْ‌هنگام و در فروغ ماه انجام گرفته است. از این سخن برمی‌آید که گیو شبانه‌روزی را چشم به راه بهرام مانده است و در فرجام روز و آغاز شب دوم، نگران وی گردیده است. **برادر** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از بهرام و **درشت** از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نگران و دلواپس و **رفته** از مرده و **دلیران** از گیو و بیژن، **باید** و **نباید** گونه‌ای است از ناسازی که بدیعیان آن را «طباق سلب» می‌نامند. گیو بیژن را، از آن روی **رهنمای** می‌خواند که وی پهلوانی است بزرگ و سردار و راهنمون سپاهیان در نبرد. **نباید**، در *شاهنامه*، برابر با «مبادا» به کار برده می‌شود؛ گیو بیژن را می‌گوید که می‌باید به جستن بهرام رفت و دریافت که بر او، چه گذشته است. مبادا که درگذشته باشد و ما ناچار به گریستن در مرگ وی بشویم!.

۱۵۰۹ تا **۱۵۱۱**: **به ... اندر** ویژگی سبکی است. **آب** در معنی اشک است و از **آبِ خون** اشک خونین خواسته شده است: «گیو و بیژن، آنگاه که بهرام را یافتند، در حالی که دیدگانشان پر از اشک خون بود، به سوی او شتافتند.» **پر از خون دو تن دیده**: دو تن دیده پر از خون: «بهرام در خاک و خون درغلتیده، اشک بر روی فرومی‌ریخت و گیو و بیژن نیز از مهری که بر وی داشتند، دیده پر از خون بودند.» **برگشته کار** کنایهٔ ایماست از تیره‌روز و نگونبخت.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «آب خون»، «آب و خون» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ژ است، درست و بآیین می‌نماید؛ زیرا مایهٔ شگفت است که اشک و خون با یکدیگر از چشم فروریزد؛ از دیگرسوی، بیتی فراتر، تنها از خون یا «اشک خونین» در چشم بیژن و گیو سخن رفته است و یادی از «آب» نیست.

۱۵۱۲ تا **۱۵۱۷**: **تاو** ریختی است از «تاب» به معنی توش و توان و پایداری و ویژگی سبکی. **شیر** استعاره‌ای است آشکار از گیو و **گاو** از تژاو. از دیگرسوی، شیر نماد جنگاوری و دلیری است و **گاو** نماد زبونی و بی‌آزاری. از **نشست**، با کنایهٔ ایما، آشنایی و دوستی خواسته شده است. از آن روی که سرزمین توران و فرارود (=ماوراءالنهر) تا مرزهای چین درمی‌گسترده است، گاه در *شاهنامه* از توران با نام **چین** یاد آورده شده است. **گاو** با **تاو** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **مگر** قید استواریداشت است برای «داشتن» و درکاربرد و معنی، برابر با «بی‌گمان» و «هرآینه».

در ف و ج، به جای «نشست»، «درست» آمده است و بر این پایه، قافیهٔ لخت نخستین نیز «نخُست»؛ لیک ریختِ متن شیواتر و برازنده‌تر می‌نماید. زیرا، از سویی،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«روزگارِ درست» معنایی روشن و سنجیده ندارد و از دیگرسوی، سخن از آن است که پیران و دیگرگُردان توران از نبرد با بهرام پرواکرده‌اند و پاسِ آن راکه وی از یاران سیاوش بوده است، نهاده‌اند و او را نخسته‌اند و تنها تَژاو، شوخ‌چشم و بی‌آزرم، تیغ بر وی برآهیخته است.

۱۵۱۸ تا ۱۵۲۱: آبِ زرد کنایهٔ ایماست از اشک؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۱۹۴۶. **دارنده** در معنی پرورنده و سرپرست است و ویژگی دادار آورده شده است که نگاهبان و سرپرست هستی است. **زین باکین** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **هندی** ویژگی تیغ است که از آن جدا افتاده است.

۱۵۲۲ تا ۱۵۲۵: عنان پیچیدن کنایهٔ ایماست از دور شدن و **دَم درکشیدن** از خاموش ماندن و **گُردان و گردنکشان** از پهلوانان تورانی. **سیاه شدنِ رویِ گیتی** نیز، در بیت نخستین، کنایه‌ای است از همان‌گونه از فرارسیدن شب.

۱۵۲۶ تا ۱۵۳۰: کفت ریختی است از «کتف» و ویژگی‌ای سبکی؛ نیز **تاو** که ریختی است از «تاب». چنان می‌نماید که از **نمودنِ کفت**، با کنایه‌ای ایما، پیش آوردن کتف، برای برگرفتن هماورد از پشت زین خواسته شده است: «گیو کمند بر کمرگاه تژاو افکند و او را بر ران خویش برآورد و شانه را پیش برد و وی را بدین‌سان، به یکبارگی، از زین برکند و بر خاک درافکند». **بیهش** کنایهٔ ایماست از آسیمه و آشفته و سخت هراسان و **دو رخ نمودن** از روی آوردن و به سراغ رفتن. قافیهٔ بیت ۱۵۲۸ هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است. چنان می‌نماید که به **ران اندر آوردن** یکی از رفتارهای پهلوانی بوده است، به هنگام برگرفتن هماورد از زین؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۱۴۴. در م و ج، به جای «بنمود کفت»، «برگشت زود» آمده است و به جای «برگرفت»، «در ربود»؛ لیک ریختِ من سنجیده‌تر می‌نماید. زیرا گیو هنوز تژاو را از پشت زین برنگرفته است که بازگردد.

۱۵۳۱ تا ۱۵۳۴: کین، با تشبیه رسا، به باغی مانند شده است که تژاو با خَستن و زخم زدن بر بهرام درختی تازه در آن کشته است و کین را در میانهٔ ایران و توران نو کرده است و نیرو داده؛ درختی که تا سپهر سر بر خواهد کشید و به جای آب، خون می‌خورد و به جای میوه، سر بار می‌آورد. **زنده، کام نهنگ را دیدن** استعاره‌ای تمثیلی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌تواند بود از برتافتن رنج و آزار بسیار. پرسشْ‌هنری است و از سرِ ریشخند. گیو تژاو را، فسوسگر و ریشخندآمیز، می‌گوید که کار وی به جایی رسیده است که شکاری چون بهرام را می‌جوید!

۱۵۳۵ تا **۱۵۳۹**: **چگاو**: چکاوک؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۰۳. از آنجا که مرزهای توران تا چین در می‌گسترده است، گاه توران **چین** خوانده شده است. گیو با تشبیه ساده و مجمل، در نیرومندی، به عقاب مانند آمده است و تژاو، در زبونی و درماندگی، به چگاو. **پیچان** کنایهٔ ایماست از دردمند و ناآرام. در **بهرامِ شیر** نیز، تشبیهی رسا نهفته است. **زمان** در معنی سرآمد و مرگ به کار رفته است.

تژاو، از آنجا که می‌انگارد بهرام مرده است، به دروغ گیو را می‌گوید که او دربارهٔ بهرام اندیشه‌ای بد نداشته است و مرگ وی به دست او فرا نرسیده است و بهرام را پیش از رسیدن تژاو، جنگاوران توران کشته بوده‌اند.

۱۵۴۰ تا **۱۵۴۳**: **پرداختن** در معنی تهی‌کردن و پیراستن است و «پرداختن روان از تن» در معنی کشتن. در بیت زیر همین معنا از «پرداختن تن از جان» خواسته شده است:

تن من **مپرداز**، خیره، **ز جان**؛ بیابی ز من هرچه پرسی نشان.

داو در معنی نوبت بازی است، در شطرنج و نرد؛ لیک در بیت، **داو خواستن** در معنی زمان خواستن و مهلت جستن به کار رفته است. از **بی‌وفا** و **بداندیش**، با کنایهٔ ایما، تژاو خواسته شده است. در بیت واپسین، **پیشِ** نخستین مکانی است و در معنی «نزد» و **پیشِ** دوم زمانی: «پیش از مرگ تو».

گیو تژاو را به نزد بهرام که گرمِ مردن است، می‌آورد و بهرام را می‌گوید: «اینک، سر تژاو بی‌وفا در برابر توست و ستم او را با ستم پاسخ خواهم داد. از آفریدگار سپاسگزارم که مرا چندان زمان داد که بتوانم دشمن تو را هم اکنون در برابر تو و پیش از مرگت، از پای درآورم.»

بیت ۱۵۴۲، در م و ژ، به جای «پیشت»، «تیره» آمده است و در م، به جای «از تن کنون»، «اکنون من از»؛ در ف نیز، به جای «بپردازم»، «ببرّانم» آورده شده است. در ظ نیز، بیت یکسره دیگرگون است:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که پیش روانت کنون پیش تو، ببرّم سران بدانديش تو.

چنان می‌نماید که این پچینها از کاربرد دو «پیش» در بیت و پیچش معنایی آن برآمده باشد. «برّاندن» نیز واژه‌ای است که در پارسیِ سنجیده و ادبی، کاربردی نمی‌تواند داشت.

۱۵۴۴ تا **۱۵۴۸**: **بودن** در معنی سپری شدن و انجام گرفتن به کار رفته است و ویژگی سبکی است. تژاو به بهرام می‌گوید: «اگر چنان است که کار تو تمام شده است و تو در آستانهٔ مرگی، بریدن سر من دیگر سودی برای تو نخواهد داشت و زندگانی را به تو بازنخواهد گرداند.» **دُرودن**: دِرَوِیدن؛ بریدن. **را**، در «روان تو را»، نیز **ایدون** و **ماندن** که در کاربرد گذراست ویژگیهایی دیگرند سبکی؛ نیز **پرستش** که در معنی چاکری و فرمانبری و خدمتگزاری به کار رفته است. نمونه را، در بیتهای زیر، این واژه را در همین کاربرد و معنی باز می‌توانیم یافت:

ز کهتر، **پرستش**؛ ز مهتر نواز؛ بدانديش را داشتن در گداز.

* * *

شب و روز بهرام پیش پدر، همی از پرستش نخارید سر.

* * *

اگر جان به تن خواهی و تن به جای، فرود آی و پیشم **پرستش** نمای.

روانْداد واژه‌ای است زیبا و رسا که استاد آن را در معنای «آنچه برای آمرزشِ روانِ درگذشته می‌دهند»، به کار برده است: دهش به پاسِ روان؛ «روانْداد» همان است که امروز «خیرات» برای مردگان گفته می‌شود. بهرام برادرش، گیو، را می‌گوید که: «سر پرگناه تژاو را بر جای وانه و او را مکش و این کار را چونان دهشی برای آمرزش روان من بدان؛ تا او در جهان از من و از این بزرگواری که بر وی روا داشته‌ام، همواره یاد آورد.» **همان** چونان قیدِ استواْرداشت و برابر با بی‌گمان و هرآینه و حتماً به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۲۸۹.

۱۵۴۹ تا **۱۵۵۳**: **چگاو**: چکاوک. **ساز**: شیوه و آیین؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۷۱. تشبیه از گونهٔ آشکار است: گیو سر تژاو را آنچنان به آسانی برید و تژاو

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنچنان در برابر او زبون و درمانده بود که گویی سر چکاوکی خُرد را می‌برند. پرسشْ هنری است و از سرِ درد و دریغ. خروش دردآلود و جانگداز گیو که بدان از ناتوانی و ناگزیری آدمی در برابر رخدادهای جهان می‌نالد، گویای آن است که تژاو را با پهلوان بزرگ خویشی و پیوستگی بوده است: «ای فغان و فریاد که کسی هرگز این شگفتی را در جهان ندیده است که اگر من بکشم یا دیگری در برابر من بکشد، آن کشته برادر من یا خویشاوند من باشد!» برادر را که بهرام است تژاو کشته است و تژاو را گیو. پس **خویش** گیو به ناچار تژاو خواهد بود؛ لیک، در هیچ آبشخوری، از خویشاوندی گیو و تژاو سخنی نرفته است.

۱۵۵۴ تا **۱۵۵۷**: **اگر** و **گر** که برابر با «یا» به کار رفته است و نیز **کردن** که در معنی ساختن و پی‌افکندن، ویژگیهایی سبکی‌اند. در **عنانِ بزرگی**، با استعاره‌ای کنایی، بزرگی به اسبی مانند آمده است که می‌باید عنان آن را بجویند و به زیر ران در آورندش. **دست شستن به خون** کنایه‌ای است ایما از کشتن و **گِرد گشتن** از گرامی داشتن و آرزومند بودن. دخمه، در زیبایی و شکوه، با تشبیه ساده و مجمل به ایوان و کاخ مانند شده است. سه بیت نخستین که فردوسی در آنها دید و داوری خویش را دربارهٔ جهان بازنموده است، به گونه‌ای از فراخی آراسته آمده است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: استاد نخست، پوشیده، از ساز و نهاد جهان سخن گفته است؛ سپس این ساز و نهاد را، به روشنی، بازنموده است: هرکس در جهان به بزرگی و سروری برسد یا می‌باید دیگری را به خون بکشد و بکُشد، یا خود به دست دیگری در خون فروغلتد و کشته بشود.

۱۵۵۸ تا **۱۵۶۱**: **خوابیدن** که ریخت گذرای خفتن است و برابر با «خواباندن»، ویژگی سبکی است. از **گردشِ روزگار**، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادها و پیشامدها خواسته شده است. «آگندن مغز بهرام با مشک و عبیر» نشانه‌ای است از آنکه در ایران کهن، همچون مصر باستان، مردگان را مومیایی می‌کرده‌اند و لاشهٔ آنان را، بدین‌سان، دیری نگاه می‌داشته‌اند. از این رسم و راه و هنجار اجتماعی بارها، در *شاهنامه*، سخن رفته است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به درستی روشن و دانسته نیست که چرا در دخمه را سرخ و کبود می‌کرده‌اند. می‌تواند بود که **سرخی** نمادِ خون باشد و نشانهٔ آنکه پهلوان در آوردگاه جان باخته است و **کبودی** نماد مرگ و نشانهٔ سوگ و اندوه، در دریغِ درگذشت او.

بهرامِ گودرز جان بر سر **نام** می‌نهد و با مرگ بشکوه و نازشْ‌خیز خویش، استوار و آشکار می‌دارد که پهلوانی است بزرگ و راستین و ارزشها و آیینهای پهلوانی در چشم او حتی برتر از زندگانی است. بهرام زندگی در **نام** را برمی‌گزیند و بر زندگی در تن برتر می‌نهد. پهلوانیِ پهلوان و زندگی فرهنگی او وابسته به نام است. پهلوان، بی‌نام، مگر مرده‌ای جنبان نمی‌تواند بود. همهٔ ارزشها و شایستگیهایی که پهلوان را پهلوان می‌گردانند، در نام فروفشرده و گنجانیده شده است. به پاسِ نام است که بهرام، پهلوانانه، جان می‌بازد و به پاسِ نام است که رستم تن به بند اسفندیار در نمی‌دهد و سرانجام، بر کامهٔ خویش، ناچار می‌شود این شاهزادهٔ فرهمند را از پای درآورد.

در ف و ظ، به جای «بخوابید و آویخت»، «نشاند و برآویخت» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا مردگان را، آرمیده و خفته بر تخت، در دخمه می‌نهاده‌اند.

اندرگریختن لشکر ایرانیان از پیش پیران

۱۵۶۲ تا **۱۵۶۶**: **شدن** که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام، ویژگی سبکی است. **تاج** استعاره‌ای است آشکار از خورْشید و روز سپید نیز، با استعاره‌ای کنایی، شهریاری پنداشته شده است که بر قلمرو آسمان فرمان می‌راند و تاج خورشید را بر تارک دارد. **سالار** کنایه‌ای است ایما از فریبرزِ کاوس که سپهسالار ایران است، در این نبرد. از **دست**، با مجاز نامْ‌ابزار، توان و دستگاه خواسته شده است. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

۱۵۶۷ تا **۱۵۷۰**: **آهنگ** در معنی تازش و حمله و روی آوردن به دشمن به کار

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رفته است و **شدن**، در «بشد کشته»، در معنی رفتن. **یکی ... ی** ویژگی سبکی است. گزارهٔ جمله دوم از لخت دوم از بیت ۱۵۶۸، با نشانهٔ درونی و برپایهٔ بافتار معنایی سخن، سترده آمده است: «زنده خسته جگر است»؛ «آنکه کشته شد، رفت و آسود و آنکه زنده مانده است، اندوهناک و خسته‌جگر است.» بیت واپسین، در همهٔ برنوشته‌ها، چنین است:

بیاییم و دلها پر از کین و جنگ، کنیم این جهان بر بداندیش تنگ.

لیک ریختِ متن که از ف است و ریختِ کمتر شناخته، می‌تواند ریختِ نژاده و نخستین باشد: اگر جنگ درگیرد و مایهٔ کشتار و ویرانی گردد، مردمان بَدان را نفرین خواهند کرد که سبب‌سازانِ درگرفتن جنگند.

۱۵۷۱ تا **۱۵۷۵**: **از طلایه**، پیشتازان سپاه توران خواسته شده است که به آوردگاه آمده‌اند و آن را تهی از سپاه ایران دیده‌اند. **خون** را مجازی از گونهٔ سبب و مسبّب از کُشتگی و مرگ می‌توان دانست. **یادْکرد** و **درودِ** مردگان نیز کنایه‌ای است ایما از اندوه و دریغ بر مرگ آنان. **درود** با **رود** جناس مزید می‌سازد.

۱۵۷۶ تا **۱۵۸۱**: سبک: چالاک؛ شتابان. **کارآگه**: خبرچین؛ جاسوس. **غار**: زمین پست هموار. **سرکشان** کنایهٔ ایماست از ایرانیان و **سپهبد** از پیران. پیران، از ناسازی و وارونگی کار جهان، در شگفت می‌ماند که روزی آدمیان را به بلندی می‌رساند و شادی و روزی دیگر به پستی در می‌اندازد و در رنج و آزار و اندوه.

گوییا برنویس در م «غار» را در معنی اشکفت دانسته است و در شگفت افتاده که چگونه در آن سراپرده می‌تواند بود و آن را به «راغ» دیگر کرده است و «بی‌شمار» را نیز به «همچو باغ». در ظ نیز لخت نخستین چنین است: «همه کوه و دشت و بیابان و غار» که آن نیز رواست؛ ریختِ متن که از ف و ژ است، سخته‌تر و شیواتر می‌نماید.

۱۵۸۲ تا **۱۵۸۶**: **جامه** در معنی پارچه و بافتهٔ نادوخته است، بدان‌سان که در بیت زیر، پارچهٔ نابریده و نادوخته نیز «جامه» خوانده شده است:

... چه **جامهٔ** بریده چه از نابُرید، که کس در جهان بیشتر زآن ندید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در این بیت دیگر نیز، در معنی پارچه به کار رفته است:

... که از تاج و از تخت و مهر و نگین، همه **جامهٔ** روم و کشمیر و چین.

خام را کنایه‌ای ایما می‌توان دانست از نارسیده و نادان و برنا و **نیم‌سوز** را از رسیده و دانا و «دو موی». استاد، خشمگین و تافته، از رفتارهای بیهوده و ناساز جهان، بر آن رفته است که آدمی، چه در آغاز زندگانی باشد و چه در نزدیکیهای فرجام آن، بهتر آن است که روزی را به روز دیگر نرساند و هرچه زودتر از این جهانِ خامکارِ پخته‌سوز رخت بربندد. از **هیون**، با مجاز همراهی، پیک هیون‌سوار خواسته شده است. **سپهبَد** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **پهلوان** از پیران ویسه و **هنگام خواب** از شب. قافیهٔ بیت ۱۵۸۵ هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. یکی از هنجارهای نمادشناختی در *شاهنامه* آن است که تورانیان همواره در تیرگی شب و «هنگام خواب» به کار می‌پردازند. در این داستان نیز، پیران شباهنگام پیکی را به سوی افراسیاب گسیل می‌دارد تا او را از پیروزی سپاه توران و تاراندن ایرانیان بیاگاهاند. این رفتارشناسی شگفت شبانه از آنجاست که تورانیان از تباری اهریمنی‌اند و فرزندان تیرگی و شب؛ در برابر،ایرانیان که در نمادشناسی *شاهنامه* مردمانی اهورایی‌اند و فرزندان روشنایی، همواره به هنگام روز به هر کار دست می‌یازند[1].

شگفتی در کاربرد «خام» و «نیم‌سوز» مایهٔ آشفتگی بسیار در برنوشته‌ها شده است. در ظ، لخت نخستین چنین آمده است که از دید چگونگی نگارش واژه‌ها، به ریخت متن نزدیک است: «همان به که با جام یا بیم و سوز» و در م چنین: «همان به که با جام مانیم روز»؛ بدین‌سان، بیت قافیه نخواهد داشت و «روز»، در هر دو لخت، قافیه خواهد بود. در ژ، این لخت چنین است؛ «همان به که با جام گیتی فروز»؛ ریختِ آورده در متن که ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود، از ف است. در ج نیز، این ریخت پذیرفته شده است؛ لیک در آن، به جای «نگذرانیم»، «بگذرانیم» آمده

---

۱. برای آگاهی بیشتر، بنگرید به *رؤیا*، *حماسه*، *اسطوره*.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است که با آن، سخن بیهوده و وارونهٔ خواستِ فردوسی خواهد بود: گذرانیدن روزی به روز دیگر کاری است که هرکس، به هر روی، انجام می‌دهد ونیازی به اندرز و یادکرد ندارد.

۱۵۸۷ تا **۱۵۹۱**: **باز**، در «بازِ جای» که حرفی است اضافه و برابر با «به»، ویژگی‌ای است سبکی. **شاه** و **سپهبَد** کنایه‌هایی‌اند ایما از افراسیاب و **شتاب گرفتن** از دلخسته و بیزار و ملول شدن.

در م، به جای «برشمارمت»، «برشماری» آمده است و به جای «گیری» «بگیرد» که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا نخست آن است که داستانگوی فردوسی است و برشمارنده هم اوست، نه خوانندهٔ داستان؛ دودیگر آن است که «گرفتن»، بدین‌سان، نهاد و کننده‌ای نمی‌تواند داشت.

۱۵۹۲ تا **۱۵۹۵**: **سِتام**: ساز و برگ اسب. **ساج** درختی است که چوبی سخت و سُتوار دارد؛ این واژه تازیْ شدهٔ *ساگ* sāgاست. **پرستار** در معنی چاکر و خدمتگزار به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **عاج** با **ساج** و **تاج** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و این دو نیز با یکدیگر.

۱۵۹۶ تا **۱۵۹۹**: **چیز**: خواسته و دارایی. **کارآگه**: خبرچین؛ جاسوس. **خواسته** در معنی دارایی و مال است و ویژگی‌ای سبکی. **بیدار** کنایهٔ ایماست از هوشیار و آگاه و **نگه کردن** از جستن و برگزیدن. قافیهٔ بیت ۱۵۹۸ هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است.

۱۶۰۰ تا **۱۶۰۴**: بیت نخستین را آرایهٔ نامْشمار آراسته است. **پهلوان** و **روان** قافیه‌هایی هنری‌اند و پایهٔ قافیه در آنها بر *وان* نهاده شده است. **پیچیدنِ روان** کنایه‌ای است ایما از رنج وآزار یافتن. **ختن** سرزمین پیران است و او هر زمان که از کار نبرد با ایرانیان می‌آساید، بدان بازمی‌رود. افراسیاب سالار و پیوند پیران خوانده شده است؛ در سالاری، سخنی نیست؛ زیرا افراسیاب پادشاه توران است و پیران پهلوان و سپهدار اوست و در فرمان وی؛ لیک **پیوند** را نمی‌توان در معنی خویشاوند دانست؛ چراکه در آبشخورها یادی از خویشاوندی افراسیاب

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و پیران نرفته است؛ از این روی، این واژه را می‌باید در معنی پیوسته و وابسته و دوستدار دانست. بیت ۱۶۰۰ هشداری است که افراسیاب دربارهٔ کیخسرو به پیران می‌دهد و می‌گوید: «کیخسرو نژاد و بزرگی و تخت و کلاه را گرد آورده است و از آنها برخوردار است؛ از این روی، هر زمان می‌تواند بر ما بشورد و به نبرد با ما سپاه بیاراید.»

در همه برنوشته‌ها، به جای «بپذرفت»، «پذیرفت» آمده است؛ لیک ریختِ متن که کهنتر است و از ف است، ریخت نخستین می‌تواند بود. در ف و م و ژ، بیتی افزون در فرجام سخن آورده شده است:

به پای آمد این داستان فرود؛ کنون، رزم کاموس باید سرود.

در پاره‌ای از برنوشته‌ها، در فرجام داستانی و آغاز داستانی دیگر، به بیتهایی از این گونه بازمی‌خوریم که گاه بیتهایی سَخته و سُتوار نیز نیستند؛ از این روی نیز، گمان به برافزودگی آنها می‌توان برد.

اندر رزم کاموس کشانی

۱۶۰۵ تا **۱۶۰۸**: **خداوند** در معنی دارنده و مالک به کار رفته است و **شید** ویژگیِ خور است، در «خورشید» به معنی درخشان که گاه به جای این واژه کاربرد یافته است. **از اومان**: از او ما را: **بدومان**: بدو ما را. **مر ... را** و **ستودن** که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام و **دانستن** که در معنی توانستن به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۲۵۲۷. **جان برافشاندن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از رنج و آزار بسیار را برتافتن.

استاد می‌فرماید: «هرچه می‌کوشم که خداوند هستی را بستایم، راه به جایی نمی‌برم و از ستودن وی ناتوانم؛ از آن است که اندیشهٔ بسیار من در این باره، سخت مرا در رنج و آزار افکنده است.»

۱۶۰۹ تا **۱۶۱۲**: **یاختن** در معنی گراییدن و روی آوردن به کار رفته است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گُراز امر است از «گرازیدن» به معنی رفتن و خرامیدن. **پیِ مور** نمادْگونه‌ای است از خواری و خردی؛ استاد، در نیایشنامهٔ آغاز داستان، بر این نکتهٔ نغز و گرانمایه انگشت برنهاده است که تنها آفریده‌های سترگ و چشمگیر گویای هستی آفریدگار نیستند، این راستی بیچون را حتی در پای خرد مور نیز که هیچ کس آن را در شمار نمی‌آرود، می‌توان دید و دریافت. از **گوهران**، چهار آخشیجان خواسته شده است و از «سرِ گوهران»، با کنایهٔ ایما، آتش و باد که دو آخشیج برترند. در باورشناسی باستانی، این دو آخشیج آخشیجهای فرازین‌اند: از باد، روان پدید آمده است و مینویان و فرشتگان نیز از **آتش** آفریده شده‌اند؛ در برابر، دو آخشیج خاک و آب آخشیجهای فرودین‌اند و پدیده‌های پست‌گیتیگ از این دو پدید آمده‌اند؛ هم از این روی است که گیتی و جهان *استومند* و دیداری و پسودنی جهان «آب و گِل» خوانده شده است[1]. استاد ویژگی پاک را برای آتش و باد از همین روی به کار برده است و بدان، این نکتهٔ باورشناختی را بازنموده است که این دو آخشیج آسمانی‌اند و آنْسری و از آلایش گیتی و جهان فرودین پیراسته. در این بیت، گونه‌ای از فراخی نیز به کار رفته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از سرِ گوهران سخن گفته شده است؛ سپس این دو، به روشنی و آشکارگی، بازنموده آمده‌اند. لخت دوم از بیت ۱۶۱۰ در م چنین است: «دگر باد و آتش همان آب پاک»؛ در ف نیز، به جای «باد»، «آب» آمده است و در ژ، به جای «سر». «همه»؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ظ است، برپایهٔ آنچه در گزارش بیت نوشته آمده است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ از دیگرسوی، این ریخت، تنها با دگرگونی در یک واژه، همان است که در ف و ژ آورده شده است. در ف، به جای «یاز»، «ناز» آمده است و در ظ «تاز» که هیچیک را معنایی برازنده و درخور نمی‌تواند بود. در م نیز، لخت دوم چنین است: «تو در پادشاهیش گردن‌فراز» و در ژ چنین: «همی ره نیابی تو ایدر متاز» که در این دو، نشانه‌های برساختگی وبیهودگی آشکار است.

---

۱. در این باره، بنگرید به *از گونه‌ای دیگر*.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استاد، ژرف‌اندیش و باریک‌بین، ما را اندرز می‌دهد که از جهان آفرینش که قلمرو پادشاهی آفریننده است درگذریم و از آفریده، به آفریدگار راه ببریم. از این روی، ریختِ درست و بآیین را «یاز» گمان زده‌ایم؛ «گراز» نیز این گمان را نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد.

۱۶۱۳ تا **۱۶۱۶**: **دستور** در معنی وزیر به‌کار رفته است و **بخت** در معنی بهره و نصیب؛ هم از آن است که درکنار «کام» که در معنی خواست و آرزوست، جای گرفته است. این هر دو کاربرد، در واژه، ویژگیهایی‌اند سبکی. **سرافگندن** کنایهٔ ایماست از فرمان بردن و بی‌چند و چون، پذیرفتن.

بیت نخستین در ف نیست؛ در برابر، در این برنوشته و ظ و ژ، این بیت بیهوده پس از بیت ۱۶۱۴ برافزوده شده است:

چو جان و خرد بی‌گمان کرده‌اند؛ سپهر و ستاره برآورده‌اند.

در فرجام این بخش نیز این بیت، در آن سه، برافزون آمده است که با بافتار معنایی «نیایشنامه» سازگاری ندارد و به یکباره، در آن، سخن از آسمان و ناسازیهای آن رفته است:

چنین آمد این گنبد تیزگرد: گهی شادمانی دهد، گاه درد.

آغاز داستان

۱۶۱۷ تا **۱۶۲۲**: **سنگ** در معنی وقار و متانت به‌کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۱۵. **کاموس** که در *شاهنامه* «کُشانی» نیز خوانده شده است، پهلوان و مهتری بوده است از فرارود که در نبرد هماون، به یاری تورانیان می‌آید و «دستبردها» و دلیریها می‌نماید؛ نیزهٔ گیو را فرو می‌شکند و اسپ توس را پی می‌کند و الوای، نیزه‌دار رستم، را در پای اسب فرو می‌سپَرد و با خاک یکسان می‌گرداند؛ سرانجام در کمند رستم گرفتار می‌آید و دلاوران ایرانی تن او را با شمشیر از هم می‌درند. **کُشانی** می‌تواند بود که ریختی کوتاه شده از «کوشانی» باشد. کوشانیان تیره‌ای از سکاها بودند که در سدهٔ نخستین

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

میلادی، در خاور ایران، پادشاهیی نیرومند را پدید آوردند. بزرگترین پادشاه این تیره کانیْشکا بوده است که از ۱۴۴ تا ۱۵۲ پس از زادن مسیح، فرمان رانده است. او، ده‌سالی پس از مرگ کوشانه کَدْفیزِس دوم، زمام فرمانروایی بر کوشانیان را در دست گرفت. نخست، شاه پیشاور شد و سپس، بر سراسر هند شمالی دست یافت و آنگاه ختن و یارْکَند و کاشغر را که وابسته به چین بودند، در فرمان آورد. کانیشکا بوداییی پر شور بود و در گسترش این آیین می‌کوشید. این پادشاه، در آیین بودایی، به گشتاسب می‌ماند، در آیین زرتشتی و به قسطنطین، در آیین ترسایی و به سلیمان، در آیین یهود. با این همه، او باورهای بودایی را با ایزدان زرتشتی و خدایان یونانی و هندی درآمیخته است. کوشانیان، در روزگار اشکانی و ساسانی، از بزرگترین دشمنان ایران شمرده می‌شده‌اند، در مرزهای خاوری و از این روی، با رومیان سنجیدنی‌اند که بزرگترین دشمنان ایران در مرزهای باختری بوده‌اند. شاپور، شهریار بزرگ ساسانی، این تیرهٔ پادشاهی را برانداخت و سرزمین کوشان را به فرمان درآورد.

در دگرگونیهایی که در گذار تاریخ به اسطوره در تاریخ کوشان رخ داده است، کاموس کشانی، چونان نماد و نشانه‌ای از فرمانروایی کوشانیان بر سرزمینهای خاوری ایران، در *شاهنامه* به یادگار مانده است و پهلوانی گردیده است که به دست رستم جهانْپهلوان بزرگ ایران، گرفتار می‌آید و از پای درمی‌افتد. می‌تواند بود که این نام ریختی گشته (= مصحّف) از **کَدْفیزِس** باشد که نام دو تن از شاهان کوشانی بوده است. این نام را برآمده از «کانیشکا» و «گیل گمش» نیز پنداشته‌اند[۱].

دفتر در معنی کتاب به کار رفته است و ویژگی سبکی است. بیت ۱۶۱۸ را نامْشمار آراسته است و بیتِ سپسین آن را صفتْشمار. رستم با تشبیه مجمل و جمع، در زَندگی، به پیل و در نیرومندی، به نهنگ مانند آمده است. مانندگان تشبیه وابسته‌اند. بیت واپسین را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را پیْ‌آورد می‌نامیم.

---

۱. *فرهنگ نامهای شاهنامه*/ ۷۵۹، پانوشت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لخت دوم جمله‌ای است که بی‌آن، سخن بفرجام است و بسنده و تمام؛ لیک جملهٔ نخستین را استوار می‌دارد.

۱۶۲۳ تا **۱۶۲۷**: **بیگناه** چونان اسم به کار رفته است و برابر با «بیگناهی»؛ از این روی، با حرف اضافهٔ «بر» پیوند گرفته است و قیدی را در جمله پدید آورده است. این کاربرد که ویژگی‌ای است سبکی به کاربردهایی از گونهٔ «برخیره» و «به تنها» می‌ماند که آنها نیز به جای «برخیرگی» و «به تنهایی» به کار رفته‌اند. **پرستار** که در معنی خدمتگزار است و **فش** که ریختی است از «**وش**» ویژگیهایی دیگر سبکی‌اند. **نگین** و **کلاه** نمادْگونه‌های پادشاهی‌اند. **دست به کَش کردن** کنایه‌ای است ایما از فرمانبرداری و چاکری. **کَش** در معنی بر و بغل به کار برده شده است. **خسرو** نام کیخسرو است.

۱۶۲۸ تا **۱۶۳۱**: **هزار** ویژگی «دار» است که از آن جدا افتاده است. **بفرمودمی** و **زدندی** که ساختهای شرطی‌اند در فعل و به جای «می‌فرمودم» و «بزنند» به کار رفته‌اند، ویژگیهایی‌اند سبکی. **چند و چون** کنایه‌ای است ایما از همه چیز و **میان بستن** از آماده شدن و آغاز به کار کردن.

در م و ژ و ج، به جای «کردگار»، «دادگر» آمده است و به جای «دانش و بخت‌یار»، «هوش و رای و هنر»؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است شیواتر است و با کاربردی کمتر و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین نیز می‌تواند بود.

۱۶۳۲ تا **۱۶۳۷**: **دُرودن**: دِرَوِیدن؛ بریدن. **از**، در «کز آن ره فرود است»، برابر با «به» یا «در» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۷۷. **جوش** مجاز سبب و مسبّب است، از بی‌تابی و ناآرامی و **درم بر سر فشاندن** از نیک گرامی داشتن: یکی از گونه‌های آیین نثار، افشاندن درم بر سرِ بزرگ یا پادشاهی بوده است که به جایی درمی‌آمده است. این آیین هنوز در پیوکانی (= عروسی)، به گونه‌ای، پایدار مانده است؛ بر سر عروس و داماد سکّه می‌افشانند. از **مادر** جریره خواسته شده است، دخت پیران و مام فرود. **سپهبد** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از پادشاه که فرماندهی سپاه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با او بوده است. از **سران**، با مجاز جزء و کل، سرداران سپاه ایران خواسته شده است که کیخسرو نگران است که مبادا فرود، با دیدن سپاه ایران، آنان را دشمن بینگارد و زندگانیشان را به سر آورد. قافیهٔ بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. **جرم** و **درم** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. بیت ۱۶۴۱ خبری است که از آن، انشا خواسته شده است. کیخسرو با دادن این خبر که توس را خلعت داده است و بدین‌سان، او را ناخواسته به جنگ برادرش فرود فرستاده است، رنج و اندوه بسیار خویش را از این کار بدفرجام باز می‌نماید.

۱۶۳۸ تا ۱۶۴۲: دمان کنایه‌ای است ایما از تند و شتابان. از **حصار**، دژ کَلات خواسته شده است که زیستگاه فرود و سپاهیان وی بوده است. **پیل و کوس**، همانند کفش زرّینه و درفش کاویان، چونان نمادْگونه‌های سپهسالاری به کار رفته‌اند. **پورِ نوذر** نیز کنایه‌ای است ایما از توس و **پیشِ لشکر بودن** از سپهسالاری. لخت دوم از بیت ۱۶۴۱ جمله‌ای است خبری که کیخسرو، با گفتن آن، می‌خواهد درد و دریغ خویش را از مرگ فرود و خشم توفنده‌اش را بر توس، چونان سببساز این مرگ، آشکار بدارد. **به ... بر** ویژگی سبکی است.

۱۶۴۳ تا ۱۶۴۶: از **دل**، با مجاز جای و جایگیر، بیباکی و دلیری خواسته شده است و از **رگ**، مردانگی و مَنِش شایسته؛ این مجاز از آنجاست که رگ جای خون است و پیشینیان بر آن بوده‌اند که جایگاه خوی و منش خون است **سپهدار** نیز کنایهٔ ایماست از توس و **پدر** از سیاوش. توس، با تشبیه نهان، در فرومایگی به سگ مانند آمده است. **ازدر** در معنی شایسته و سزاوار است و **درست** قیدی است که به جای «به درستی» به کار رفته است. این کاربرد «درست» مایهٔ آن شده است که لَخت دوم از بیت ۱۶۴۵، در م، بدین‌سان دیگرگردد: «که او ازدر بند و چاه است و بس».

۱۶۴۷ تا ۱۶۵۱: بودنی: آنچه می‌باید رخ بدهد و از آن گزیری نیست؛ سرنوشت. **آهنگ**: خواست؛ قصد. **برادر** کنایهٔ ایماست از فرود و **پدر** از سیاوش و **پیچان** از دردمند و بیتاب. **در بستن** کنایه‌ای است ایما از بی‌بهره داشتن و مانع شدن؛ این کنایه وارونهٔ «در چیزی را گشادن» است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*،

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ج ۳ / گزارش بیت ۹۴۲. **بار** با **بر** جناس زاید می‌سازد.

۱۶۵۲ تا ۱۶۵۵: کجا که برابر با «که» به کار رفته است و **خیره** که در معنی سرگشته و آشفته و **فسوس** که در معنی ریشخند، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز **مانیده** که ریختی است از «مانده» و **شَخودن** که در معنی خراشیدن است. **پورِ توس** کنایهٔ ایماست از زَرَسْپ که به تیر فرود از پای در آمد و **سرکشان** از جنگاوران ایرانی و **شَخودن** از آزردن و خَستن. **خواهشگری** در معنی پایمردی و میانجیگری به کار رفته است.

۱۶۵۶ تا ۱۶۵۸: نیاز: گرامی؛ دلبند؛ این واژه در ریخت «نیازی» نیز به کار رفته است. **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. **خسرو** در معنی «شاه» است و از آن، با مجاز «آنچه خواهد بود»، ریونیز، پورکاوس، خواسته شده است که اگر کشته نمی‌شد شاه سرزمینی می‌توانست بود. این ریونیز را با داماد توس که همنام اوست و وی نیز به تیر فرود از پای درمی‌افتد، نباید درآمیخت و یکی دانست. اگر بزرگان ایران از ریونیز، پورکاوس که در نبرد لاون از پای درمی‌آید با رستم سخن می‌گویند، از آن است که می‌خواهند از سهمگینی و سوگْ‌انگیزی مرگ فرود بکاهند و نمونه‌ای دیگر جانگزای و اندوهبار از مرگ شاهزادگان را به دست بدهند. آنان، بدین‌سان، از رستم در می‌خواهند که خواهشگر و پایمردشان نزد کیخسرو باشد و بر وی آشکار بدارد که آنان را، در کشته شدن فرود، گناهی نبوده است و آنان این شاهزادهٔ نگونبخت را نمی‌شناخته‌اند و نمی‌دانسته‌اند که وی برادر کیخسرو بوده است.

بیت واپسین را گونه‌ای از فراخیِ آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از فرجام و انجام جنگ سخن رفته است؛ سپس این فرجام که تاجداریِ یکی است و مرگ و درگور نهادنِ دیگری، به روشنی، بازنموده شده است. لخت دوم از بیت پیشین نیز به گونه‌ای از فراخی آراسته آمده است که آن را دورْجویی می‌نامیم. «نیازِ پدر» و «خسرو ماهروی» آگاهیهایی است افزون دربارهٔ ریونیز که سخن بی‌آنها نیز بسنده و بفرجام است؛ لیک بر زیبایی و ژرفی آن در می‌افزایند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۶۵۹ تا **۱۶۶۳**: **آزَرْدن** در کاربرد ناگذراست و برابر با «آزرده شدن» و ویژگی‌ای سبکی؛ نیز **بافرین** که به جای «بآفرین» به کار رفته است و از دو پارهٔ ب(=پیشاورد صفت‌ساز) + آفرین ساخته شده است. این صفت پیشاوندی به معنی ستودنی و شایستهٔ آفرین است. **خَم** کنایهٔ ایماست از سپهر که خمیده و چنبرینه است. به گزارشی دور، آن را **خُم** نیز می‌توان خواند و استعاره‌ای آشکار از آسمان دانست که در رنگ و ریخت به خم می‌ماند، هرچند در *شاهنامه* این استعاره کاربرد ندارد. نمونه را، خواجهٔ رندان گفته است:

مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر؛

که صاف این سر **خُم** جمله دردی‌آمیز است.

تاج و **تخت** و **نگین**، چونان نمادْگونه‌های پادشاهی، با استعاره‌ای کنایی، از شهریاری کیخسرو شادمان پنداشته شده‌اند. بیتهای ۱۶۶۱ و ۱۶۶۲، در م و ژ، چنین آورده شده‌اند:

چنین گفت مر شاه را پیلتن　　که: بادا سرت برتر از انجمن!

به خواهشگری آمدم نزد شاه،　　همان از پی توس و بهر سپاه،

لیک در بیتهای آورده در متن که از ف و ظ اند، کاربردهای زبانی کهنتر است و با زبان *شاهنامه* سازگارتر. در ف، به جای «شد ناپدید»، «برگشته دید» آمده است که معنایی روشن و برازنده نمی‌تواند داشت. در م نیز، لخت دوم از بیت ۱۶۶۰ چنین است که با برمَنِشی رستم و ارج و ارزی که او نزد کیخسرو دارد، سازگار نمی‌تواند افتاد: «ببوسید خاک از در پیشگاه».

۱۶۶۴ تا **۱۶۶۹**: **زمانه** در معنی سرآمد و مرگ و اجل به کار رفته است و **در** در معنی باره و زمینه و مقوله و **شمردن** در معنی یکایک و پاره‌به‌پاره بازگفتن، در بیتهای زیر نیز، «برشمردن سخن» به کار رفته است:

فرستاده برگشت و پاسخ ببرد؛　　**سخنها**، یکایک، همه **برشمرد**.

* * *

فرستاده بهرام را مژده برد؛　　**سخنهای** مهران بر او **برشمرد**

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نظامی نیز گفته است:

از ایـــن بـیشتر رهـنمون ره نـبرد؛ گـــزافـه **سـخن بـرنشاید شـمرد**.

رستم کیخسرو را می‌گوید که هیچ‌کس بی سرآمد و اجل نمرده است و سخنهایی را که دربارهٔ مرگ و سوگ و اندوه است، نباید بازگفت؛ زیرا سرنوشت و سرآمدِ فرود فرا رسیده بوده است و در مرگ او کسی را گناهی نیست. اگر جانْ خود از تن بیرون شود و آدمی در بستر بمیرد و اگر جان از تن او بیرون کنند و بکُشندش، به هر روی، در جهان نخواهد ماند؛ نیز اگر **سیصد** چاره و فسون در کار بیاورند، نمی‌توانند او را در جهان نگاه دارند. **برفروختن** کنایهٔ ایماست از خشم گرفتن و **سیصد** از بسیار.

لخت دوم از بیت ۱۶۶۷ بدین معناست که اگر سپاه ایران به دشمنی با فرود برخاسته است، از آن روی بوده است که این برادر فرخ در ایران و نزد کیخسرو نمی‌زیسته است و ایرانیان او را نمی‌شناخته‌اند و از آن پیش، ندیده بوده‌اند.

لخت دوم از بیت ۱۶۶۸ در ف چنین است: «دلت بهتر از غم بباید سترد» و در ظ چنین: «دل مهتر از غم بباید سترد» و در ژ چنین: «دلت را بدین غم نباید سپرد»؛ لیک ریخت متن که از م و ج است و ریخت کهنتر و کمْ‌شناخته‌تر ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود. بیت واپسین در م و ج نیامده است.

۱۶۷۰ تا ۱۶۷۵: **تیمار**: اندوه؛ نگرانی. **انوشه**: بیمرگ؛ جاودان. **چاپلوس**: چرب‌زبان؛ فریفتار. این واژه در ریخت *چالپوس* نیز به کار رفته است. واژهٔ *لوس* نیز، به تنهایی، در این معنی به کار برده شده است؛ نمونه را، سوزنی سمرقندی گفته است:

گر بودم سیم، کار گردد چون زر؛ ور نبود سیم، **لوس** و لابه فزایم.

نیز سنایی راست:

مـــرد قـــانع نـــه مـرد **لوس** بـود؛ کـــز طـمع، گـربه چـاپلوس بـود.

پهلوان کنایهٔ ایماست از رستم و **جوان** ازفرود و **پیچان** از دردمند و بیتاب و **برگرفتنِ راه** از روی به راه آوردن و بیرون آمدن. **بَدی** ریختی است کوتاه شده از «بادی» و ویژگی سبکی؛ نیز **به ... اندر**.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۶۷۶ تا ۱۶۸۰: آذرگشسب آتش جنگیان و *تیشتاریان* بوده است که در آتشکده‌ای بر کرانهٔ رود چیچست یا ارومیّه همواره برمی‌افروخته است. توس با تشبیهی آشکار، خویشتن را، در شرمساری و بیتابی درون، به این آتش مانند کرده است. **جگرْخسته** کنایهٔ ایماست از بسیار دردمند و اندوهناک و **پیچیدن** از ناآرامی و بیتابی. **برفروختن** استعاره‌ای است پیرو از بیتابی و تاب و تب دل. **به چیز آمدن** در معنی ارج و ارزش داشتن و «چیزی شمرده شدن» به کار رفته است.

توس همهٔ آن بزرگان و پهلوانان را که در پیِ خیره‌سری و خامْاندیشی وی از پای درآمده‌اند، در برابر کیخسرو برمی‌شمارد و از کرده‌های خویشتن نیک پشیمان و شرمسار است: فرود، زرسپ، بهرامِ گودرز و ریونیز.

۱۶۸۱ تا ۱۶۸۴: اگر، در بیت ۱۶۸۳ که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز **جز از. کین بازآوردن** در معنی انتقام کشیدن و کین ستاندن به کار برده شده است، بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

بدو گفت: «ار **کینه بازآوری،** سوی من سر بی‌نیاز آوری.»

* * *

... که تا **کینهٔ** شاه **بازآورم؛** سر دشمنان زیر گاز آورم.

* * *

چو **باز آورید** آن گرانمایه **کین،** بر اسپ زریری برافگند زین.

ننگ کنایهٔ ایماست از شکستی که ایرانیان در برابر سپاه توران به فرماندهی پیران ویسه آورده‌اند و **سر بر فراز آوردن** از ارجمند و والا شدن. برپایهٔ هنجاری هنری که در *شاهنامه* فراوان کاربرد دارد، در بیت واپسین، **دیدن** به **سر** بازخوانده شده است که یکی از اندامهاست.

در م و ظ و ج، به جای «پرگناه»، «بیگناه» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا در بیت ۱۶۷۲، سخن از آن رفته است که سپاه گناهکار بوده است و کیخسرو گناه آن را بخشوده است.

۱۶۸۵ تا ۱۶۸۸: تازه کنایه‌ای است ایما از شکفته و شاداب. دل با تشبیه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آشکار، در تازگی و تری و شادابی، به گل مانند آمده است؛ مانستهٔ تشبیه وابسته است. خورشید نیز با تشبیهی رسا، به تاج مانند شده است. **کمان** استعاره‌ای است آشکار از آسمان که در چنبرینگی و خمیدگی، به کمان مانند گردیده است؛ **کمان** را نیز می‌توان نام برج نهم دانست از «دوازدهگان» که «نیمَسْب» نیز خوانده می‌شود و برابر است با آذرماه. شیوهٔ استاد است که گاه نهاد و چگونگی رخدادها را از دیدِ اخترشناسی به کوتاهی بازمی‌نماید و آشکار می‌دارد که خورشید یا سپیده از کدامین برج برمی‌دمیده است؛ نمونه را، در بیتهای زیر:

بگشت اندر آن نیز چندی سپهر؛ چو از **خوشه** بنمود خورشید چهر،...

* * *

چو برزد سر از **برج خرچنگ** هور، جهان شد پر از جنگ و آهنگ و شور.

لیک برج کمان همراه است با سرما و آغاز برف و باران؛ اما در پی سخنی از سردی هوا نیست و درگیراگیر نبرد، سخن از سر برزدن خورشید از «برج خرچنگ» رفته است که برابر است با نخستین ماه تابستان:

چو برزد سر از برج خرچنگ شید، جهان‌گشت چون روی رومی سپید،...

لیک می‌تواند بود که نبرد چندین ماه به درازا کشیده باشد و روزگار سرما به پایان رسیده؛ در دنبالهٔ داستان این نبرد بزرگ که ایرانیان از برابر تورانیان می‌گریزند و به کوه هماون پناه می‌برند و افسونْ پژوهی «بازور» نام، به جادو، برف و باران بر ایرانیان می‌بارد و دم زمهریر را بر آنان درمی‌گسترد، در بیتی از «تیرماه» سخن رفته است که درگاهشماری کهن ایران یکی از ماههای پاییزی بوده است و در *شاهنامه* نیز از آن زمانِ سرما خواسته شده است:

هوا تیره‌گون بود از **تیرماه**؛ همی‌گشت بر کوه ابر سیاه.

بدین‌سان، نبرد آنچنان به درازا کشیده است که تابستان دیگربار به خزان انجامیده است. برپایهٔ آنچه نوشته آمد، می‌توان بر آن رفت که از **کمان**، در این بیت، برج نهم خواسته شده باشد. **با ... به هم**، در بیت واپسین که در ریختِ «به هم با» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است. قافیهٔ بیت ۱۶۸۶ هنری است و این بیت را گونه‌ای از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آرایه دوقافیگی آراسته است: یک قافیه **بر** است و **آن** و قافیه دیگر **گندآور** و پساوند جمع در آن، *ان*. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس.

۱۶۸۹ تا **۱۶۹۱**: **پی** در معنی نشان و اثر و رد به کار رفته است و بدین‌سان کین، با استعاره‌ای کنایی، انسانی پنداشته شده است که به هنگام پویه نشان و ردی از خود بر جای می‌نهد که هرگز نهان نمی‌گردد. قافیه، در بیتهای نخستین و واپسین، هنری است و پایهٔ آن بر *هان* و *ران* نهاده شده است.

کیخسرو توس و بزرگان سپاه را می‌گوید که: «کین همواره زنده و تازه می‌ماند. سخن از سلم و تور در میان آمد و از کینی کهن که این دو بر ایرج می‌توخته‌اند؛ با این همه، در آن زمان، اینچنین شاه ایران ننگین نشده بود و بدین‌سان زمین را خون دلیران نیاکنده بود.»

۱۶۹۲ تا **۱۶۹۵**: **زنّار خونین** نشانهٔ سوگ و اندوه بوده است؛ چندین بار، در *شاهنامه*، از این «زنّار» که شاید کمربندی سرخفام بوده است که سوگواران، به نشانهٔ ریختن خون کشتگان، در سوگ آنان بر کمر می‌بسته‌اند، یاد آورده شده است. در بیتهای زیر نیز، از این آیین سخن رفته است:

میان را به **زنّار خونین** ببست؛ فگند آتش اندر سرای نشست.

* * *

به **زنّار خونین** ببسته میان؛ خروشنده مانند شیر ژیان.

* * *

فریگیس بشنید؛ رخ را بخست؛ میان را، به **زنّار خونین** ببست.

بر این پایه، **بستنِ میان به زنّار خونین** را می‌توان کنایه‌ای ایما از سوگواری و اندوه دانست. **مرغ و ماهی** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از همگنان: از مرغ در آسمان تا ماهی در آب؛ نیز **جنبیدنِ دل** از انگیخته شدن و به شور آمدن. بیت ۱۶۹۳ را آرایهٔ «پیچش و گسترش بی‌سامان» (= لف و نشر مشوّش) آراسته است: دریا به ماهی بازمی‌گردد و کوهسار به مرغ. قافیه، در بیتهای پیش و پس این بیت، هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. جمله‌های خبری، در این بیتها، هنری است و از آنها

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به راستی انشا در نظر است: کیخسرو، با بر زبان راندن این جمله‌ها، رنج و اندوه بسیار خویش را آشکار می‌دارد و ایرانیان را می‌نکوهد که چرا یکسره در پیِ بزم و شادمانی‌اند و کینِ دلیرانِ در خاک و خون غلتیده آنان را برنمی‌انگیزد و به خونخواهی وانمی‌دارد.

۱۶۹۶ تا ۱۶۹۸: کَش: بر؛ بغل. **چو** در معنی «ازگونهٔ» به کار رفته است. **دست به کش کردن** کنایهٔ ایماست از چاکری و فرمانبری و **جهاندار** از کیخسرو که با تشبیه ساده و مجمل، در جهانْافروزی به خورشید مانند شده است. بیت دوم و سوم را آرایهٔ نامْشمار آراسته است. قافیهٔ بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *اوران* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*. در بیت میانین، گونه‌ای از فراخی به کار رفته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم؛ نخست، فراگیر، از همهٔ پهلوانان سخن گفته شده است؛ سپس، به گونه‌ای ویژه، از تک‌تک این پهلوانان به نام یاد رفته است.

۱۶۹۹ تا ۱۷۰۲: تشویر واژه‌ای است تازی، در معنی شرمساری. شیر و شمشیر، با استعاره‌ای کنایی، دارای دل پنداشته شده‌اند و از **دل**، با مجاز جای و جایگیر، زور و دلاوری خواسته شده است. **سرافگنده** کنایهٔ ایماست از شرمسار و پشیمان و **سرفشاندن** از پرشور و نستوه جنگیدن و از مرگ پروا نداشتن. هور و ماه نیز، با همان استعاره، دارای روی پنداشته آمده‌اند. **تیره شدنِ** رخ هور و ماه نیز، کنایه‌ای است از همان گونه، از آشوب در کار جهان و به هم ریختن هنجارهای هستی و پیش آمدن رخدادهایی که کسی را، در برابر آنها، توان ایستادگی و پایداری نیست. **مانیده** که ریختی است از «مانده» ویژگی سبکی است؛ پهلوانان کیخسرو را می‌گویند که شاه هیچ تلاش و کوششی را از سوی آنان مانده و فرونهاده نخواهد دید، مگر آنکه جهان به یکبارگی زیر و زبر شود و هیچ کاری از هیچ کس ساخته نباشد.

۱۷۰۳ تا ۱۷۰۸: سهمگِن: سهمگین: هراس‌انگیز؛ هول‌آور. **سپهدار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **تار و تنگ کردنِ جهان بر کسی** از کشتن آن کس. کیخسرو گیو را که به دلیری و مردانگی بسیار او را از توران و از میانهٔ دشمنان به ایران آورده است، نیک گرامی می‌دارد و از بیمِ آنکه توس دیگربار به کاری خام و ناسنجیده دست

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یازد، گیو را رایزن توس می‌گرداند و به راستی، سررشته‌ها را به دست این پور دلاور گودرز می‌دهد و او را می‌گوید که هرگز، به خشم و شتاب، کارهای دشوار و سهمگین را خوار و خُرد نشمارد. آنگاه بر روان بهرام گُرد که به پاسِ نام و ننگ و بیمناک از نکوهش و بدگویی خرده‌گیران و نکوهندگان جان باخته است، درود می‌فرستد.

۱۷۰۹ تا ۱۷۱۱: روزیْ‌دِهان: دهندگان روزی؛ کسانی که روزی و مزد سپاهیان را به آنان می‌پردازند. **اَبا و را**، در «بیرون شدن را»، ویژگیهایی سبکی‌اند: «کیخسرو روزی فرخنده را، بر پایهٔ اخترشماری، جست تا بداند که چه زمانی، برای بیرون رفتن و برکشیدن سپاه، زمان درست و شایسته است.» **سپهدار** و **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس و **چربی‌راندن** از سخن نرم و دلپسند گفتن.

در م و ج، این بیتها جابجا آمده است و دو بیت نیز، پس از ۱۷۰۹ برافزون است که سامان سخن را پریشیده است و در جستن روز خجسته و سان دیدن سپاه در دشت، توس را به جای کیخسرو نهاده است:

چو خورشید بر زد سنان از نشیب، شتاب آمد از رفتن با نهیب.
سپهبد بیامد به نزدیک شاه، ابا گیو و گودرز و چندی سپاه.

۱۷۱۲ تا ۱۷۱۷: اختر که در معنی درفش به کار رفته است و **بودی** که به جای «می‌بود» و **بستن** که در کاربرد ناگذراست و برابر با «بسته شدن»، ویژگیهایی سبکی‌اند. **از پی**: به سبب؛ به واسطه. **گاوْدم** گونه‌ای از کرنای بوده است. **رودِ شهد** رودی است ناشناخته در خاور ایران و در سرزمینهای مرزی میانهٔ ایران و توران؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۲۱۹۶. از **جوش**، با مجاز سبب و مسبّب، شور و هنگامه و تاب و تب خواسته شده است. گردی از سم اسبان برمی‌خیزد با تشبیه نهان، در انبوهی و پایداری، به ابر مانند آمده است. **در آب بودنِ خورشید** کنایه‌ای است ایما از نهفتگیِ آن و فراز آمدن شب. پایهٔ این پندار بر این نکته نهاده شده است که پیشینیان می‌انگاشته‌اند که خورشید شامگاهان در آبهای اقیانوس نهان می‌شود و می‌آرامد و پگاهان، شسته روی و رخشان، از آن برمی‌خیزد و بر پهنهٔ آسمان می‌خرامد. **ستاره** را نیز، با مجاز عام و خاص، در معنی خورشید می‌توان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دانست که سرور ستارگان است و رخشانترین و شناخته‌ترینِ آنها: «از گردی انبوه و پوشنده که سپاه انگیخته بود، جهان آنچنان تاریک شده بود که گویی در دل روز شب فرا رسیده است و آسمان و خورشید در خواب فرورفته‌اند و روی فرونهفته‌اند».

اندر رفتن گیو و گودرز به جنگ پیران

۱۷۱۸ تا **۱۷۲۳**: **را**، در «جنگ را»، برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی سبکی است: برای جنگ. **ساخته**: بسیجیده؛ آماده. **رخت** پاره‌ای است از مصدر «رخت بربستن» که کنایه‌ای است ایما از فرونهادن کاشانه و راه به جایی دیگر بردن که از آن جدا افتاده است. **گردن افراختن** نیز کنایه‌ای است از همین گونه از برخاستن از جای و به کار دست یازیدن و آغازیدن و **دمان** از تند و شتابان. از **هیون** که با تشبیه آشکار به تندباد مانند آمده است، با مجاز همراهی، پیک هیون‌سوار خواسته شده است. **سپهبَد** نیز کنایه‌ای است ایما از توسِ نوذر. بیت ۱۷۲۱ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را دورْجویی می‌نامیم: بیت، بی لخت دوم نیز، بسنده و بفرجام است و روشن و رسا؛ لیک این لخت که بدان «نامداران پیران» فراخترگزارده و باز نموده شده‌اند، افزونه‌ای است که مایهٔ زیبایی و پروردگی سخن گردیده است. **درود** با **رود** جناس مزید می‌سازد؛ قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

۱۷۲۴ تا **۱۷۲۸**: **روی**: سوی؛ از آن، کرانهٔ رود شهد خواسته شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۹۱۲. **بار**: میوه؛ بر. **تریاک**: پادزهر. **چرب** کنایه‌ای است ایما از خوش و دلپذیر. از **جوشان**، با استعاره‌ای آشکار، ناآرام و پرتب و تاب خواسته شده است. پیران توس را می‌گوید: «از درد و سوگ سیاوش، نالان و فغانگر بودم و آنچنان که گویی بر آتش تیز جای دارم، بیتاب و ناآرام. اکنون آنچه آن را پادزهر می‌پنداشتم زهر بارآورده است و بهرهٔ من از آن مایه رنج و تیمار که برای سیاوش بردم، مگر درد و آزار نیست.» **به بار آمدن** استعارهٔ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تمثیلی است از به سود رسیدن و بهره دادن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۷.

۱۷۲۹ تا **۱۷۳۵**: کاربرد **گزارهٔ مفرد**: «گفت»، برای نهاد جمع در بیت واپسین ویژگی‌ای سبکی است. **بستن در** را کنایه‌ای ایما می‌توان دانست از بی‌بهره داشتن و تعطیل کردن و مانع شدن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۷۶۳. **بستن راه** نیز کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از بازداشتن و مانع رسیدن شدن و پیوند گسیختن **پیچیدن**، در بیت نخستین، از دردمند و ناآرام بودن. مهر و وابستگی پیران به افراسیاب به بندی مانند آمده است که سر این پهلوان تورانی در آن گرفتار است و توس او را اندرز می‌دهد که سر از این بند برهاند. این جمله: **سر آزاد کن**، نمونه‌ای برجسته از هنر کوتاه‌سخنی فردوسی است. **میان** و **زیان** قافیه‌ای هنری می‌سازند. بیتِ سپسین را بُنْسَری (= رد العجز علی الصدر)، بر پایهٔ واژهٔ **شاه**، آراسته است. **تیمارکَشْ** در معنی غمخوار و اندوهناک است و از «تیمارکش مهتران»، بزرگان سپاه ایران خواسته شده است که با توس همداستانند و غم پیران را می‌خورند و نگران آنند که مبادا گزندی در جنگ بدو برسد.

در م و ج، به جای «درد گفتار»، «درد و پیکار» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا در گفتار پیران سخنی از پیکار نبوده است، مگر آنکه پیکار را نبردی بدانیم که ایرانیان به ناچار با تورانیان خواهند کرد.

۱۷۳۶ تا **۱۷۴۰**: **سراینده** در معنی گوینده به کار رفته است و «سرایندهٔ پاسخ» کنایه‌ای است ایما از پیغامبری چربگوی که پیران به نزد توس فرستاده بود و **پهلوان** از پیران و **سپهبَد** از کیخسرو و **گشادنِ دو لب** به یاد کسی از بزرگ و گرامی داشتن او. **پهلوان** و **روان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. **به ایران**: به سوی ایران. **هستند** گزاره‌ای است جمع که برای نهاد مفرد، «پیوند»، آورده شده است و ویژگی‌ای سبکی است؛نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۱۸۲۱. چنان می‌نماید که پیران خویشاوندان و خردمندان را نیز فرامی‌خواند که همراه با او توران را وانهند و به ایران بروند. گزارهٔ جملهٔ آمیغی (=مرکّب)، بر پایهٔ بافتار معنایی سخن، سترده آمده است: «من می‌روم؛همهٔ آنان که پیوسته و خویش منند و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خردمندانی که پند مرا می‌شنوند، با من بیایند؛ من، روی به سوی ایران، بر و بوم و سامان و نوای زندگانی خویش را وا می‌نهم؛ زیرا سرِ زنده بهتر از تاج و تخت است.»

۱۷۴۱ تا **۱۷۴۴**: **سراینده** که در معنی گوینده و پیغاماور به کار رفته است، ویژگی «هیون» است که از آن جدا افتاده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت **۴۵۴**. از **هیون** نیز با مجاز همراهی، پیک هیونْسوار خواسته شده است. بیت **۱۷۴۳** را آرایهٔ نامْشمار آراسته است. از **فریب**، با مجاز مسبّب و سبب، پیغامهایی دروغین و فریفتار خواسته شده است که پیران برای توس فرستاده است، پیرانی که مغزش از پیامهایی مهرآمیز و آشتی‌انگیز که توس را داده است یکسره تهی بوده است و با این کار، می‌خواسته است درنگی در کار بیفکند و روزگاری بهتر را برای نبرد با ایرانیان بجوید.

در نمادشناسی *شاهنامه*، هنجاری است که تورانیان، به هنگام شب و در دل تاریکی، به هر کار دست می‌یازند و ایرانیان، به هنگام روز و در روشنایی؛ این هنجار و ویژگی از آنجاست که تورانیان نماد تبار اهریمنی‌اند و دوستاران شب و ایرانیان نماد تبار اهورایی‌اند و ستایندگان روز. پیران، به پیروی از همین هنجار است که **هنگامِ خواب** پیکی به نزدیک افراسیاب گسیل می‌دارد که کنایه‌ای است ایما از شب.

در ف، به جای «رهام»، «برزین» آمده است و در ظ «گرگین» و در ژ «شیدوش»؛ لیک ریخت متن که از م است سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌نماید؛ زیرا رهام از گودرزیان است و در بیت از پدر و برادر وی نیز نام برده شده است.

۱۷۴۵ تا **۱۷۴۹**: **بار** در معنی بیخ و بن به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/ گزارش بیت ۱۴۷۴. نیز **بار** را، در کاربرد و معنی، وارونهٔ «بن» می‌توان دانست و در معنی بر و میوه. اگر چنین باشد، «بار و بن» آمیغی نغز و دلاویز در زبان پهلوی را فرایاد می‌تواند آورد که برابری زیباست برای «علت و معلول»: بُن و بار. بدین‌سان، **آتش زدن اندر بار و بن** کنایه‌ای ایما خواهد بود از یکسره سوختن و از میان بردن. **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. **گزین** با **زین** جناس مزید می‌سازد و این واژه با **کین** جناس یکسویه در آغاز و **بنه** با **بُن** جناس مذّیل و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رفت با **تفت** جناس یکسویه در آغاز. لخت دوم از بیت نخستین در م و ج چنین است: «که بر زین شتابش بیاید زکین» و در ژ چنین: «از آن نامداران و مردان کین»؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است سخته‌تر و ستوارتر است و ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. نیز در ف، به جای «بومشان»، «تخمشان» آمده است و به جای «به بار و به بن» «به بار و بنه» و در ژ، «بیخشان» و «به بوم و به بر»؛ در م، پچین دوم چنین است: «به تخت و به گنج»؛ لیک ریخت متن که از ظ است و ریخت کهنتر و کم‌شناخته‌تر، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. نیز در م و کمابیش در ژ به جای «او سراسر زبن»، «از همه انجمن» آمده است؛ اما از آنجاکه «سخُن» قافیهٔ دیگر بیت در ریختِ آمده در متن، کهنتر از «سخَن» است در پچین م و ژ، ریخت متن پذیرفتنی‌تر می‌تواند بود.

۱۷۵۰ تا **۱۷۵۵**: **یکی ... ی**، در «یکی لشکری»، ویژگی سبکی است. آفتاب با تشبه رسا، در زایندگی و رخشانی، به چشمه مانند آمده است. استاد، در بیت زیر، «چشمه» را به استعاره از آفتاب به کار برده است:

اگر **چشمه** خواهی که بینی به چشم، شوی خیره؛ زاو بازگردی، به خشم.

بُنه برنهادن کنایهٔ ایماست از آمادگی و رهسپاری لشکر و **کوس بستن** برکوههٔ پیل نیز. **تنگ اندر آمدنِ نشیب** استعاره‌ای است تمثیلی از درمانده و بیچاره شدن.

در ظ، به جای «سپه»، «درم» آمده است و در ژ به جای «برگرفت»، «برنشست»؛ لیک ریخت متن که از ف و م است درست و بآیین می‌نماید: **برگرفتنِ** سپاه در معنی راندن و رهسپار گردانیدن و حرکت دادن است؛ نمونه را، در *تاریخ سیستان*، آمده است: «شاه معظّم، رکن الدین محمود،... آن قصبه را نیز بستد و چند روز در آنجا مقام افتاد و از آنجا، لشکر **برگرفت** و به سنگان رفت.[1]»

۱۷۵۶ تا **۱۷۶۰**: **خِشت** گونه‌ای نیزهٔ کوچک بوده است. **جفاپیشه** کنایهٔ ایماست از پیران که نیرنگباز و فریفتار، پیمان شکسته است و ایرانیان را فریب داده

---

۱. *تاریخ سیستان*/ ۴۱۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است. سپاه ایران و توران درگرانی و سُتواری، با تشبیه ساده و مجمل به کوه مانند شده است و گردی انبوه و تیره که سپاهیان برمی‌انگیزند به ابر و بخاری بسیار و فراگیر که اگر آتش در دریای آب برزنند، از آن برخواهد خاست و جهان را تاریک خواهد کرد و آفتاب را خواهد پوشاند. استاد، به پاسِ کوتاه‌سخنی که شیوهٔ پسندیده و هموارهٔ اوست در شاعری، مانستهٔ تشبیه را که ابر و بخار است از سخن سترده است. در بیت واپسین، تشبیهی نغز و ژرف و آمیغی به کار رفته است: درخشیدن جنگ‌ابزارها از میانهٔ گرد تیرهٔ انبوه، شبی دیجور پنداشته شده است که در هوا لاله می‌کارد؛ شب استعاره‌ای است آشکار از گرد و **لاله** از درخشش جنگ‌ابزارها. **درفشیدن** که ریختی است از درخشیدن ویژگی سبکی است.

۱۷۶۱ تا **۱۷۶۴**: **آبنوس** استعاره‌ای است آشکار از گرد تیره؛ نیز **ابر**. گرد که یک بار به آبنوش و بار دیگر به ابر مانند شده است، از آنجا که جنگْ‌ابزارهای زرین در درون آن می‌درخشند و فروغی زرد فرامی‌تابند، به سندروس مانند آمده است که صمغی است زردرنگ که درکنارِ آبنوسِ تیره‌فام است و بر برِ آن بوسه می‌زند؛ فردوسی، نیکْ پندارخیز و باریک، آمیزه‌ای از سیاهی و زردی را که گرد تیره و جنگْ‌ابزارهای زرّین پدید آورده‌اند، در این مانندگیِ پرورده و پرمایه بازنموده است؛ نیز، با تشبیه ساده و مجمل، سر سالاران سپاه به سندان مانند گردیده است و گرزی که بر آن کوفته می‌آید، به پتک آهنگران، در بیت واپسین نیز، خون و نیزه با تشبیه نهان، در رنگ و در ریخت، به می‌و نی مانند شده‌اند و **رود** و **هوا** با تشبیه رسا و مجمل، در بسیاری خونهای ریخته و نیزه‌های افراخته، به میستان و نیزار. این بیتهای بلند و ارجمند، سَخته و سُتوار، ساده و بی‌پیرایه در زبان و از دیدِ هنری فزون‌مایه و بلندپایه نمونه‌ها و نشانه‌هایی‌اند بی‌چند و چون از استادی شگرف فردوسی در سخنسرایی. قافیهٔ بیت ۱۷۶۳ هنری است و پایهٔ آن بر *گران* نهاده شده است نه تنها بر *ان*. این بیت را آرایهٔ پیچش و گسترش بسامان نیز آراسته است: سر ← سندان؛ گرز ← پتک.

۱۷۶۵ تا **۱۷۷۰**: **نازیده**: در ناز و آسایش به سر برده. **اگر** که برابر با «یا» به کار

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رفته است و **کجا** که برابر با «که» و **ایدون**، ویژگیهایی‌اند سبکی. زمینِ رنگین شده از خون، با تشبیه رسا، به ارغوان مانند شده است و **هوا**، از گَرد گَشَن تیره، به آبنوس. **ستاره** مجاز عام و خاص از خورشید می‌تواند بود. لخت نخستین از بیت بازپسین خبری است هنری که از آن، انشا خواسته شده است و استاد، با دادن آن خبر، بر آن است که اندوه و ناامیدی خویش را از زمانهٔ ناساز و وارونه کار، آشکار بدارد و از آن، فغان برآورد. سه بیت واپسین اندیشه‌ها و گفته‌هایی است که فردوسی بر متن داستان برافزوده است، آنچنان که شیوه و هنجار همیشگی اوست که در آغاز یا میانه یا فرجام داستانهایی که در می‌پیوندد، اندیشه‌ها و اندرزهای خویش را با ما در میان می‌گذارد. او فرموده است که: «مرد جهانجوی یا تاج می‌یابد و به سروری می‌رسد، یا در آوردگاه در خاک و خون فرومی‌غلتد و جان درکار جهانجویی می‌کند. اگر چنان است که من نیز از جهان خواهم رفت، در چشم من زهر و پادزهر جهان یکسان است. فرجام کار خویش را نمی‌دانم. اکنون بر این گونه رفتن از جهان می‌باید گریست.»

لخت نخستین از بیت ۱۷۶۹ در م چنین است: «به ناکام می‌رفت باید ز دهر» و در ژ چنین: «از ایدر همی‌رفت خواهی ز دهر» که هر دو سست و ناشیواست؛ ریختِ متن که سَخته‌تر و سُتوارتر است و در کاربرد کهن، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. این ریخت از ف و ظ است؛ در ظ تنها، به جای «رفتنی‌ام»، «رفت باید» آمده است.

۱۷۷۱ تا ۱۷۷۴: **ارژنگ**، پورِ زره، جنگجویی تورانی است که توس با شمشیر سر از تن او برمی‌افشاند. **زره** که نام پدر اوست و نام پدر «گروی»، کشندهٔ سیاوش نیز به معنی دریا می‌تواند بود؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۸۲۱. **به ابر اندر آوردن** کنایهٔ ایماست از برکشیدن و بلند گردانیدن و **گرد برانگیختن** از دلاوری نمودن و ناوَرْد کردن و به هر سوی تاختن. از **ننگ**، با مجاز سبب و مسبّب، نبرد خواسته شده است: انگیزهٔ نبرد، برای پهلوان جنگنده، دوری از ننگ است. **پورِ زره** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از ارژنگ. **گرد** با **آورد** سجع همسوی (= مطرّف) می‌سازد. می‌تواند بود که شور و شتاب توس در نبرد با دشمن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نشانه و نمودی باشد از رنج و شرمساری وی در مرگ فرود، او، آنچنان شوریدهٔ ستردن آن ننگ و شکسته نامی است که وارونهٔ آیین و هنجار نبرد خود به روبارویی با ارژنگ می‌شتابد؛ سپهبد تنها زمانی به نبرد تن درمی‌دهد که از این کار ناچار باشد و پهلوانان و سالاران سپاه، یکی پس از دیگری، از پای درافتاده باشند. همین رفتار نابهنجار است که از این پس، مایهٔ شگفتی هومان خواهد شد.

در ف و ژ، به جای «ننگ»، «جنگ» و در م «چندی»؛ لیک در نخستین، *آگنگی* و حشو هست و سخن نازیباست و در دومین، برساختگی و نانژادگی آشکار است. ریختِ متن که از ظ است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. «ننگ و نبرد» بارها در *شاهنامه* به کار رفته است؛ نمونه را، در بیتهای زیر:

سه‌دیگر نیازی به **ننگ و نبرد**؛ که **ننگ و نبرد** آورد رنج و درد.

* * *

کشاورز و دهقان و پیکارمرد، همه رزم جویند و **ننگ و نبرد**.

* * *

تو با شاه چین جوی **ننگ و نبرد**؛ ز کشورْ خدایان، برانگیز گرد.

۱۷۷۵ تا **۱۷۷۹**: **به ... بر** ویژگی سبکی است. **درنگی** در معنی استوار و پایدار درکار به کار رفته است. **شیر** استعارهٔ آشکار است از دلاور و **جوشان** از ناآرام و پر تب و تاب. **پورِ زره** کنایهٔ ایماست از ارژنگ و **سپهدار** ایران از توس و **آبدار** از شمشیر. تن، با استعاره‌ای کنایی، درختی پنداشته شده است که میوه و بارِ آن سر است: توس آنچنان سر ارژنگ را همراه با تَرگ از تن وی برافشاند که گویی هرگز تن او، از بیخ و بن، سر نداشته است. قافیهٔ بیت دوم هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است.

۱۷۸۰ تا **۱۷۸۳**: **گزارهٔ مفرد**، «غمی گشت»، برای نهاد جمع، «پیران و تورانْ‌سپاه»، ویژگی سبکی است. از **بوق و کوس**، با مجاز سبب و مسبّب، آوای آن دو خواسته شده است «برآمدن آوای بوق و کوس» نیز کنایه‌ای است ایما از شادمانی سپاه ایران. **که** برای روشنگری است و انگیزهٔ کوفتن کوس و دمیدن در بوق و کشیدن گرز و شمشیر را آشکار می‌دارد. **تهی ماندنِ آرامگاه** از گُردان نیز کنایه‌ای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است از همان‌گونه از رهسپاری آنان به نبرد. قافیهٔ بیت ۱۷۸۲ هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

۱۷۸۴ تا **۱۷۸۷**: **ایدون** و **درنگ کردن** که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام ویژگی سبکی است. **سر بر آوردن** کنایه‌ای است ایما از جنگ جستن و از سپاه به آهنگِ نبرد بیرون آمدن و **دمان** از تند و شتابان. هومان که برادر پیران است، می‌گوید: «اگر کسی از سپاه ایران به آوردگاه آمد و هماورد خواست، پهلوانی از توران را به روبارویی با او می‌فرستیم، تا ببینم چه پیش خواهد آمد و گردش زمان بر چه خواهد بود.»

۱۷۸۸ تا **۱۷۹۰**: از **رود**، رود شهد خواسته شده است که سپاه ایران و توران بر دو کرانهٔ آن جای گرفته‌اند. از **تبیره** که در معنی کوس است، با مجاز سبب و مسبّب آوای آن خواسته شده است. **برآمدنِ آوایِ تبیره** کنایه‌ای است ایما از جنبیدن لشکر از جای و رزمِ بانبوه و **جهاندار** از آفریدگار که دارنده و سرپرست جهانْ اوست. **یکی**: یک‌بار.

اندر نبرد توس با پیران ویسه

۱۷۹۱ تا **۱۷۹۴**: **خِشت**: نیزهٔ کوتاه. **اگر** که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. اسب، در تیزپویی و چالاکی بسیار که پویهٔ آن را به پرواز مانند می‌دارد، با تشبیه رسا به عقاب مانند شده است. اسپِ عقاب آمیغی است بر افزوده از گونهٔ «قد سرو» و «لب لعل» و «روی گل». استاد، در بیت زیر نیز، در آمیغی وارونه از «عقاب تگاور» سخن گفته است:

عقابِ تگاور برانگیختم؛ چو آتش، بر او تیر می‌ریختم.

اسدی توسی نیز «عقاب» را بدین‌سان به استعاره از اسپ به کار برده است:

تورگ دلاور نشد هیچ کند؛ **عقاب** نبردی برانگیخت، تند.

بارکش کنایه‌ای است ایما از اسپِ هومان که بارِ سوار را بر پشت می‌کشد. هومان با تشبیه رسا و جمع، در بلندی و سُتواری، یک‌بار به دژ آهنین مانند آمده است و باری دیگر به کوه البرز. مانستگان تشبیه وابسته‌اند. «پر شدن جهان از نالهٔ کرّنای»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنایه‌ای است ایما از رفتن توس به رویارویی و نبرد با هومانِ ویسه.

۱۷۹۵ تا ۱۸۰۰: **ارژنگ** ارژنگِ زره پهلوان تورانی است که به دست توس از پای درآمده است. **دستبرد**: کارنمایان پهلوانی؛ ضرب شست. **یاختن**، یا یازیدن: دراز کردن. **مرد** در معنی نیرومند ونَرْمَنِش به کار رفته است و از این روی، ویژگی «مردان» آورده شده است. اگر توس از **ویسه** یاد می‌آورد، از آن است که او پدر هومان است. کین، با تشبیه رسا، به پالیز و باغی مانند شده است که از تخم ویسه، درختی از آن برنمی‌تواند رُست. توس با تشبیه ساده و مجمل، در دلیری و جنگندگی، به پلنگ مانند گردیده است و هومان، با تشبیه نهان، به نخچیری که این پلنگ ازکوه چنگ بر آن می‌یازد و از پای درمی‌آردش. **جنگ** با **چنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و هرکدام از این دو با **پلنگ** سجع همسوی.

۱۸۰۱ تا ۱۸۰۶: **بیشی**: خودپسندی؛ غرور؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۶۴. **زمان**: سرآمد؛ اجل؛ مرگ. **ایدون** و **داشتی** که به جای «می‌داشت» به کار رفته است و **به ... اندرون**، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **به مرد داشتن** که در معنی مرد پنداشتن است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱/گزارش بیت ۶۶. **جوشیدن خون** در رگ کنایهٔ ایماست از به شور آمدن و برانگیخته شدن از مردانگی و غیرت. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس و **بد شدنِ دست** از سستی و ناتوانی در پیکار و **آزادگان** از ایرانیان. هومان، به نیش و نکوهش، توس را می‌گوید که: «پهلوانان ایران را چه شده است که سپهبد و فرمانده سپاه به آوردگاه آمده است؟». پرسشها هنری است و از سرِ شگفتی.

در م و ظ، به جای «مگوی»، «مجوی» آمده است؛ لیک ریخت متن که کمتر شناخته است ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. هومان توس را می‌گوید: «فزونخواهی و خودپسندی نیکو نیست؛ سخن از بیشی و برمنشی مگوی».

۱۸۰۷ تا ۱۸۱۱: **اختر** در معنی درفش به کار رفته است. **هشیوار**، در کاربرد و معنی، با «هشیار» یکی است: هشیار از هش + یار (= پساوند) ساخته شده است و هشیوار از هش + ی (= میانوند) + وار (= پساوند) **آمده‌ستی** که ریختی است کهنتر از «آمده‌ای» ویژگی سبکی است. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از سپهسالار و فرمانده سپاه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که جای او، در آرایش لشکر، قلبگاه بوده است و **دست زیر آوردن** از درشکستن هماورد و پیروز شدن. گُردان، با تشبیه نهان، در شیوهٔ جنگ به شیر مانند شده‌اند. در آیین رزم، سپهبد تنها هنگامی که ناچار از نبرد می‌شده است بدین کار دست می‌یازیده است. پهلوانان، یکی پس از دیگری، به میدان می‌رفته‌اند و با هماوردانی از سپاه دشمن نبرد می‌آزموده‌اند، تا آن زمان که دلخسته و ستوهیده از جنگ تن‌به‌تن، دو سپاه در هم می‌افتاده‌اند و رزمی بانبوه می‌کرده‌اند. بر این پایه است که هومان از آمدن توس به آوردگاه نیک در شگفت است و او را می‌گوید که به پاسِ این کار، خردمندان او را بیگانه خواهند خواند و از خویش خواهند راند و هشیاران وی را دیوانه خواهند دانست.

هومان که خویشتن را همپایه و همسنگ توس نمی‌داند، او را می‌گوید از نبرد با «مردان مرد» و سپهبدان پردرد است و از این کار سر بر می‌تابد. سپس توس را می‌نکوهد که چرا او که سپهسالار ایران است، به نبرد با وی شتافته است و اگر قرار بر آن باشد که توس بجنگد، سپاه ایران به چه کار می‌آید.

۱۸۱۲ تا ۱۸۱۵: مرد در معنی نیرومند و نَیْرَم به کار رفته است و از این روی، ویژگی «مردان» آورده شده است. **نامدارْانجمن** کنایه‌ای ایماست از سپاه ایران و **پیچان** از دردمند و بیتاب. **درد** با **مرد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. از آن روی که پشتیبان **چ** و **ج** را کمابیش یکسان می‌دانسته‌اند، قافیه را در **بیجان** و **پیچان** هنری می‌توان دانست.

۱۸۱۶ تا ۱۸۱۸: نیز: دیگر؛ از آن پس؛ در بیت، در معنی «هرگز» به کار برده شده است، بدان‌سان که نمونه را در این بیتهای دیگر نیز چنین است:

از این پس مرا جز به شمشیر تیز، نباشد سخن **نیز**، تا رستخیز.

* * *

بدین زور و این فرّه و دستبرد، ندیدم به آوردگه **نیز** گرد.

* * *

پس از روزگار منوچهر باز، نیامد چو تو **نیز** گردنفراز.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیز اسدی توسی راست، در *گرشاسبنامه*:

نگـــر تـــا نـــترسید از مـــرگ و چـــیز! کـــه کس، بـی‌زمانه، نـمرده‌ست **نـیز**.

شاه کنایهٔ ایماست از کیکاوس و کیخسرو که نوذریان همواره در روزگار پادشاهیشان، در شمارِ بزرگان و نامبرداران ایران بوده‌اند. پرسشْ هنری است و از سرِ شگـفتی: «آنگاه تو که سپهسالاری، به نبرد و هماوردی می‌آیی، پس سپاه به چه کار می‌آید و چه نیازی بدان هست؟».

۱۸۱۹ تا **۱۸۲۴**: **خیره**: بیهوده؛ در بیت، این واژه در کاربرد اسمی است؛ از این روی با «به» همراه شده است: به خیرگی؛ نیز بنگرید به *نـامهٔ بـاستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۰۹۱. **به باد دادن** را استعاره‌ای تمثیلی از نابود کردن می‌توان دانست. **یاد آمدنِ پند** نیز کنایه‌ای است ایما از شکست آوردن و درمانده و بیچاره شدن در نبرد. لخت دوم از بیت ۱۸۲۳ افزونه‌ای است که سخن بی‌آن نیز، بسنده و بفرجام است؛ لیک گزارشی است ژرف و روشن از «خویش و پیوند و سوار» و چگونگیِ آنان را باز می‌نماید؛ از این روی، بیت را گونه‌ای از فراخی آراسته است کـه آن را دورْجویی می‌نامیم. پیشاورد بخشی از گزاره، **سپهبد**، در «سپهبد مـنم» بـه آهـنگِ برکشیدن و استوار داشتن آن است. توس هومان را می‌گوید: «درست است که من سپهبدم؛ اما سوار نبرد نیز هستم.» سپس، چـونان بـرهانی بـر ایـن گـفتهٔ خـویش، می‌افزاید: «تو هم از نامداران سپاه تورانی؛ چرا خود به آوردگاه آمده‌ای و دیگری را نفرستاده‌ای؟» پرسشْ هنری است و از سر شگفتی. **نیاسود خواهد** ریختی است از «نخواهد آسود» که در آن، نشانهٔ نفی بر سر فعل اصلی آمده است. توس هومان را پندی می‌دهد و امیدوار است که هومان با وی همداستان بشود و پندش را بپذیرد. آن پند این است که هومان دست از نبرد بدارد و خود را به کشتن ندهد و وانهد که دیگران به نبرد با توس بیایند؛ آنان که سزاوار کشتنند و بی‌گمان در آورْد و آویزش با توس، از پای درخواهند افتاد.

۱۸۲۵ تا **۱۸۲۹**: **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» و **پیچیدن** که آن نیز در کاربرد گذراست و برابر با «پیچاندن» ویژگی سبکی است؛ نیز **کوشیدن** که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در معنی جنگیدن است. **دست یازیدن** کنایهٔ ایماست از پرداختن به کار و بدان آغازیدن. از **کینه**، با مجاز سبب و مسبّب، جنگ خواسته شده است. **پیچیدن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه ازگرداندن و از راه راست بدر بردن و منحرف کردن و **نگه کردن** از کوشیدن و جستن؛ کیخسرو توس را گفته است که با پیران نجنگد و بکوشد که پیران به پند و نیکخواهی وی گوش بسپارد. **پروردگار** در معنی پرورنده است: پیران، در توران، کیخسرو را از مرگ می‌رهاند و او را می‌پرورد و می‌بالاند. **ویژه** ویژگی «پروردگار است» که پیش از آن در سخن آورده شده است، بدان‌سان که در بیت زیر نیز:

چو بر دشمنی بر توانا بود، به پی نسپرد، **ویژه** دانا بود.

این واژه را قید نیز می‌توان دانست و برابر با «به ویژه» و در معنی «اختصاصاً»، آنچنان که در بیت زیر نیز چنین است:

مرا زاین همه، **ویژه**، اندوه توست؛ که بیداردل بادی و تندرست!

خیره: بیهوده؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶۲۴.

۱۸۳۰ تا ۱۸۳۲: سپردن که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است: «باید سپردن». هومان توس را، در پاسخ، می‌گوید که: «شاه فرخ‌نژاد هرچه بفرماید، چه از سر داد باشد چه بیداد، باید به بیچارگی و بی‌چند و چون آن را به انجام رسانید و یکسره به فرمان او دل سپرد. پیران نیز، از همین روی است که به فرمان افراسیاب برکامهٔ (علی‌رغم) خواستِ خویش، به نبرد آمده است. او مردی راد و آزاده و نیکخوست و بیزار از جنگ و خونریزی.» بیت واپسین را صفتْ‌شمار (= تنسیق الصّفات) آراسته است.

۱۸۳۳ تا ۱۸۳۷: به ... اندرون ویژگی سبکی است. **روی**، در بیت واپسین، در معنی راه و چاره به کار رفته است. آشتی، با استعاره‌ای کنایی، بزرگ و سروری پنداشته شده است که سرایی دارد و نمی‌باید از درگاه و آستانهٔ این سرای، راه و چاره‌ای برای نبرد جست. **کف بر لب آوردن** کنایهٔ ایماست از خشمگین و تافته شدن و **دمان** از تند و شتابان و **تُرکِ فریبنده** از هومان. در بیت نخستین نیز، روی گیو با

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تشبیه ساده و مجمل در زردی به سندروس مانند آمده است که صمغی است زردفام؛ از دیگرسوی، **زرد شدنِ روی** کنایه‌ای است ایما از رنج و آزار بسیار.

۱۸۳۸ تا ۱۸۴۲: لاون نام رزمگاهی است که نبرد پیشین ایرانیان و تورانیان در آن رخ داده است و در این نبرد، تورانیان بر ایرانیان شبیخون زده‌اند. در پاره‌ای از برنوشته‌های *شاهنامه*، این نام در ریخت «لادن» به کار رفته است که برپایهٔ پچینشناسی، ریختِ نوآیین و گشتهٔ (= مصحّف) لاون می‌باید بود. معنای این نام روشن و دانسته نیست. می‌تواند بود که ستاک آن **لاو** باشد؛ آیا «لاو» همان خاک سپیدی است که ایرانیان بدان خانه‌هایشان را سپید می‌کرده‌اند؟

> لاو: بر وزن گاو، خاک سفیدی را گویند که آن را گِلابه سازند و خانه را بدان سفید کنند[1].

آذری توسی، سخنور و ادبدان نامبردار در سدهٔ نهم، این واژه را در بیتی چنین به کار برده است:

شود رواق سپهر از ظلام دودهٔ شب،
چو کلبه‌های عجم، شسته در ربیع از **لاو**.

آوَرْد: نبرد. **آزادگان** کنایهٔ ایماست از ایرانیان و **کم بودن** از مردن. تیغ، با استعاره‌ای کنایی، شاهی پنداشته شده است که منشور و فرمانْنامه دارد و آن را گشوادیان که دودمان گودرزند، همگنان خوانده‌اند. بخت گیو، در تیرگی، با تشبیه ساده و مجمل به روی آهرمن مانند آمده است. هومان، خویشتن‌ستای و لافزن، گیو را می‌گوید که در نبرد با او تیره‌روز و نگونبخت خواهد بود و از پای درخواهد آمد، به گونه‌ای که تا جاودان بر جان وی که تن را وانهاده است، شیون خواهند کرد. از آن پیش نیز، خشمگین و تافته از گفته‌های گیو که او را ترکی فریبنده خوانده است، گفته است که بخت ایرانیان گم شده است که کسی چون گیو به نبرد با وی شتافته است.

۱۸۴۳ تا ۱۸۴۵: داوری: ستیزه و کشمکش. این واژه نیز **نه برخیزد** که به جای

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «لاو». هنوز این واژه، در ریخت **لاوه**، در لرستان کاربرد دارد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«برنخیزد» به کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز **شدن**، در «بخواهد شدن». **گِرِی** امراست از گریستن: بِگِرْی. **برادر** کنایهٔ ایماست از بهرام که به زخمی که تژاو بر او زد، از پای درآمد. پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش و پرخاش. از **رودِ آب**، رود شهد خواسته شده است.

۱۸۴۶ تا ۱۸۵۰: زمان: سرآمد؛ مرگ؛ اجل. **آشفتن** کنایهٔ ایماست از خشم‌گرفتن و **چین بر ابرو آوردن** از آماده نبرد شدن و کین توختن و **گشتن** از ناورد کردن و جولان دادن. از **سر**، با مجاز جزء و کل، سرور و سالار خواسته شده است و **سپهبد** ویژگی آن است که پیش آورده؛ سپهبدْ سر = سرور سپهبد. پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش و پرخاش. پیشاورد گزاره، در «داد است مرگ»، برای برکشیدن و نیرو بخشیدنِ آن است: «مرگ، بی هیچ گمان، داد است»؛ استاد، در این بیت دیگر از آغاز داستان «رستم و سهراب» نیز، از «داد بودن مرگ» سخن گفته است:

اگر مرگ داد است، بیداد چیست؟ ز داد، این همه بانگ و فریاد چیست؟

در این بیت، پیوند در میانهٔ دو جمله چنین است: «مرگ داد است؛ هم از این روست که تاجدار و جنگاور، هر دو، دستخوش مرگند و هیچ کس از آن رهایی ندارد. بدین‌سان دو جمله، برپایهٔ «مانندگی به کمال پیوستگی» (= شبه کمال اتّصال)، از یکدیگر گسسته آورده شده‌اند. بیت واپسین را نیز گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را دوزْجویی می‌نامیم: لخت دوم گزاره و گستره‌ای است از «سواری که هنر دارد» و آن را، بیش ژرف و آشکار، بازنموده است. قافیهٔ بیتِ پیش از آن، هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است[1].

۱۸۵۱ تا ۱۸۵۵: بستن که در کاربرد ناگذراست و برابر با «بسته شدن» و **به...اندرون** ویژگیهایی‌اند سبکی. با گزافه‌ای شاعرانه، زمین، از تاخت و تاز هومان و توس، گَردان و جنبان پنداشته شده است و از بادی که گرزها به هنگامِ دریدنِ هوا برمی‌انگیزند، رود شهد که نبرد بر کرانهٔ آن انجام می‌گیرد توفانی و ناآرام. **ابر**

---

۱. در این باره، بنگرید به *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۲ معانی / ۲۴۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استعاره‌ای است آشکار از گردی انبوه که از این تاخت و تاز برخاسته است و آوردگاه را پوشیده است و روز را، همانند شب، تاریک گردانیده است. **سر**، با مجاز همراهی یا مجاز جایگیر و جای، در معنی ترگ به کار رفته است و با تشبیه آشکار، به سندان مانند آمده است. مانْروی (= وجه شبه) آوازی است که از کوفتن گرز بر ترگ برمی‌خیزد و به آوازی می‌ماند که پتک، به هنگام کوفته شدن بر سندان، پدید می‌آورد. قافیه، در بیت نخستین و بیت ۱۸۵۴ هنری است؛ در این، **پایهٔ قافیه** بر *ران* نهاده شده است و در آن، بر *گران*. **کارْزار** می‌تواند بود که در معنای کهن و نژادهٔ واژه به کار رفته باشد که آوردگاه است و از دوپارهٔ کار، در معنی جنگ، با زار که پساوند جای است ساخته شده است. بدین‌سان، کاربرد واژه در این معنی ویژگی‌ای سبکی خواهد بود؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۲۶۹۰؛ در بیت زیر نیز، «کارزار» در معنی آوردگاه و جنگجای به کار رفته است:

یلانی که بودند خنجرگزار بگشتند پیرامن **کارزار**.

۱۸۵۶ تا ۱۸۵۹: **زخم** در معنی کوبه و ضربه به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **چاچی** بازخوانده به «چاچ» است که شهری بزرگ است در فرارود که اکنون تاشکند خوانده می‌شود. کمانی که در این شهر ساخته می‌شده است، آوازه‌ای بلند داشته است. آهن گرز با تشبیه ساده و مجمل، در خمیدگی، به کمان چاچی مانند آمده است. مرگ، با استعاره‌ای کنایی، دارای روی پنداشته شده است و از خشم یلان آنچنان به هراس آمده است که روی او سیه‌فام گردیده است. **سنگ** استعاره‌ای است آشکار از تَرگ که در سختی و سُتواری به سنگ مانند شده است.

۱۸۶۰ تا ۱۸۶۴: **بی آب** کنایهٔ ایماست از خشک و «خشک شدن کام» از تلاش و تکاپوی بسیار که مایهٔ تشنگی می‌شود. **سر اندر نشیب آمدن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از شکست آوردن و از پای درافتادن و **سپهبد** از توس و **نامور** از هومان و **بزه کردنِ کمان** از آماده شدن برای تیر افکندن. توس هم کمان را **بزه** می‌کند، هم تیر خدنگ را. «بِزِهی»، در کاربرد نخستین، بدین معناست که زه را بر کمان می‌افگند و آن را برای تیراندازی آماده می‌گرداند و در کاربرد دوم، بدین معنی که تیر خدنگ را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در زه می‌افکند تا آن را دراندازد: زه را در سوفار تیر می‌انداخته‌اند و سوفار را با انگشت زهگیر می‌گرفته‌اند و می‌کشیده‌اند.

۱۸۶۵ تا ۱۸۷۰: پاس: یک بهره از چهار بهرهٔ شب. **بالا**: اسب. «دو پاس گذشته از شب» کنایهٔ ایماست از نیمشب: از تیری بسیارکه توس بر هومان می‌بارید، جهان مانند نیمشب تاریک شده بود و از پولادِ پیکانِ این تیرها و پرِّ عقاب که بر سوفارشان نهاده شده بود و هوا را پوشانده بود، آفتاب از بیم گزند سپری بر روی کشیده بود. بدین‌سان، در بیت نخستین، استعاره‌ای کنایی به کار رفته است و بهانگیی نیک (= حسن التّعلیل). **الماس** استعاره‌ای است آشکار از پولادِ تیر که پیکان نام دارد و در تیزی و سُنبندگی به الماس مانند آمده است. **جنگی** کنایه‌ای است ایما از هومان. **پردخت** ریختِ کوتاه شدهٔ «پردخته» و «پرداخته» است و به معنی تهی و ویژگی‌ای سبکی.

۱۸۷۱ تا ۱۸۷۴: توز پوست نازک و استوار خدنگ بوده است که بر کمان و زین می‌پیچیده‌اند. «زینِ توزی» زینی است که توز بر گِردِ آن پیچیده شده است. **یکایک**: همگان. **بیگاه** در معنی فرجام روز است و شامگاه. این واژه در برابرِ «پگاه» به‌کار می‌رود که در معنی آغاز روز است و سپیده‌دم و ریختِ فرجامین آن در پارسی می‌بایست **بِگاه*** می‌بود. این واژه‌ها، از آن روی در این دو معنی به‌کار رفته است که روز زمان کار و تلاش است و شب زمان دست ازکار بازکشیدن و آسودن. **کوتاه گشتنِ دست** کنایه‌ای است ایما از فرونهادن کار و به فرجام بردنِ آن. از **چشم**، با مجاز سبب و مسبّب، چشمْ‌زخم و آسیب و آزار خواسته شده است. **به ... در** ویژگی سبکی است.

در م، پس از بیت ۱۸۷۱ بیتی برافزون است که نیازی بدان نیست. برنویسی پنداشته است که می‌سزد از فرارسیدن شب که در سخن نامداران با هومان آمده است، پیشتر یادی رفته باشد:

که‌آید دگرباره بر جنگ توس؛ شد از شب جهان تیره چون آبنوس.

در ظ نیز، پس از بیت ۱۸۷۳، بیتی برافزوده شده است که با آن، باژ و دعای جنگاوران از آنِ توس خواهد بود نه هومان:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بـرفتند گـردان هـمه پـیش تـوس؛ سـپه نـعره بـرداشت و آوای کـوس.

نیز در م، بـه جـای «چشـم»، «خشـم» آمـده است کـه بـا آن، نـامداران هـومان را نکوهیده‌اند، نه ستوده؛ نامداران هومان را، به پاسِ آنکه تـوانسـته است در بـرابـر سپهسالار ایران ایستادگی بورزد و سرانجام از چنگ وی نیز بگریزد، می‌ستایند و آرزو می‌برند که از چشمْ‌زخم و آسیب بدور بماند.

۱۸۷۵ تا **۱۸۷۸**: **کار** را می‌توان در معنی جنگ دانست و ویژگی‌ای سبکی. **عنان پیچیدن** کنایهٔ ایماست از بـازگشتن و **سـپهبد** از تـوس. **کـه** بـرای روشـنگری (=تبیین) است و چگونگیِ خروشی را باز می‌نماید که تورانْ‌سپاه برآورده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، مگر ف، به جای «با» در بیت واپسین، «ما» آمده است؛ لیک «با» درست و سنجیده است و کاربردی است ویژه در زبان *شاهنامه* که با آن، چگونگی و حالت کسان یا چیزها نشان داده می‌شود. در بیتهای زیر نیز، نمونه‌هایی از این کاربردِ «با» را باز می‌توانیم یافت:

دو روز انـدر آن کـارها شـد درنگ؛ هـمی‌بود بـهرام، **بـا** مـی بـه چـنگ.

* * *

همی‌بود یک هفته، **با** می بـه دست؛ خوش و خرّم آمـدش جـای نشست.

* * *

به یک هفته، **با** جام می بد به دست؛ بـــه مـازندران کـرد جـای نشست.

۱۸۷۹ تا **۱۸۸۳**: هومان با تشبیه رسا، در دلیری و جنگاوری، به شیر مانند آمده است و از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت خـواسـته شـده است. **گاهِ بانگِ خروس** کنایه‌ای است ایما از پگاهان. پرسشْ هنری است و از سرِ درد و اندوه: توس از اینکه نتوانسته است هـومان را از پـای درآورد، شـرمسار و اندوهگین است و از این روی، شب را به خروش و ناله زنده می‌دارد و با خویشتن سخن می‌گوید.

۱۸۸۴ تا **۱۸۸۸**: **شبه** سنگی است سیاه و شبگون که در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونه‌ای از تیرگی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۴۵۱. **طبرخون** در معنی عنّاب است و تازیْ شدهٔ «تبرخون». این واژه، در پهلوی، تپرخون* taparxūn می‌توانسته است بود، بدان‌سان که «تَبَرْزد»، در این زبان، تپرزت taparzat بوده است. تبرزد گونه‌ای است از شیرینی که نبات نیز خوانده می‌شود. **شنگرف** گردی بوده است سرخ که از جیوه و گوگرد می‌ساخته‌اند:

> شنگرف: با کاف فارسی و بر وزن و معنی شنجرف باشد و آن چیزی است که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران به کار برند و معرّب آن شنجرف است و به یونانی سریقون خوانند[1].

این واژه در پارسی باستان، سینکدروش sinkdruš بوده است. **شمامه** گویی بوده است که آن را از آمیختن چند خوشبوی می‌ساخته‌اند و در دست می‌گرفته‌اند و می‌بوییده‌اند. چنان می‌نماید که از «شمامه»، فردوسی **شمامهٔ عنبر** را خواسته است و آن را به استعارهٔ آشکار از تیرگی شب آورده است. شمامهٔ عنبر، آنگاه که می‌پراکند و درمی‌گسترد، پهنه‌ای تیره‌فام را پدید می‌آورد. لاژورد نیز استعاره‌ای است از همان گونه از آسمان. **شبه** نیز استعاره‌ای است آشکار از نخستین تیرگیهای شب که شامگاهان، آسمان را فرو می‌پوشد. از همین روی، با استعاره‌ای کنایی، آسمان شاهی پنداشته آمده است که تاجی از شبه بر سر نهاده است. از **پرده**، پرده‌سرا یا سراپرده خواسته شده است که شبْ‌هنگام، پاسبانی را به نگاهبانی از هرکدام از آنها گمارده‌اند. جهان، با تشبیه آشکار، به روی رومی مانند آمده است که در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونه‌ای از سپیدی و روشنی است. **تبیره** مجازی است از گونهٔ سبب و مسبّب از آوای تبیره. هوا، از آن روی از فروغ درفش **تیره** دانسته شده است که رنگهایی تند از گونهٔ شنگرف و بنفش، در سنجش با سپیدی هوا به هنگام روز، تیره می‌نمایند. بیت واپسین را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را بساورد می‌نامیم: لخت دوم بیت افزونه‌ای است که بی‌آن، خواستِ استاد از تیره‌شدن هوا به درستی و روشنی دریافته نمی‌تواند شد.

---

۱. *برهان قاطع*/ زیر «شنگرف».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برج خرچنگ برابر است با نخستین ماه تابستان و سر بر زدن خورشید از این برج نشانه‌ای است از آنکه نبرد در تیرماه انجام گرفته است. شیوهٔ استاد است که گهگاه، با یادکرد هنجارها و چونیهایِ اخترشناختی، زمان رخدادها را آشکار می‌دارد؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶۸۷.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «شنگرف»، «شبگون» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ نخست آنکه بنفش کمابیش با شبگون برابر است و دودیگر آنکه درفش شبگون فروغی نمی‌تواند داشت. ریخت متن از ظ است و کمابیش ف. این لخت در ف چنین آمده است: «طبرخون به شنگرف برزد بنفش». هم در این دو برنوشته، به جای «برج»، «چنگ» آمده است که آن نیز رواست.

۱۸۸۹ تا ۱۸۹۲: را که برابر با «برای» به کار رفته است و **به ... درون** ویژگیهایی سبکی‌اند. **گِرد کرده عنان** کنایه‌ای است ایما از شتابان و تازان. استاد، در این بیت دیگر نیز، این کنایه را به کار برده است:

چو بگذشت شب **گِرد کرده عنان،** برآورد خورشید رخشان سنان، ...

این کنایه، درکاربرد، وارونهٔ «عنان کشیده» است که نمونه را، خواجهٔ بزرگ آن را در بیت زیر بدین‌سان به کار گرفته است:

عنان کشیده رو، ای آفتاب کشور حسن!
که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست.

چادرِ آهنین استعاره‌ای است آشکار از سمِّ ستوران که زمین و آسمان را پوشیده است: زمین را، بدانگاه که بر خاک کوفته می‌آید و آسمان را، در آن هنگام که اسب می‌جهد و سم در هواست. گردوخاک، با تشبیهی نهان، به پرده‌سرایی مانند شده است که خورشید از بیم بدان درمی‌آید. بدین‌سان، بیت را استعاره‌ای کنایی و بهانگیِ نیک آراسته است. آسمان نیز، با همین استعاره، بیمناکی پنداشته آمده است که آنچنان از خروش اسپان و آوای کوس که از زمین برمی‌خیزد هراسیده است که بر زمین بوسه می‌زند و بدین‌سان آن را بزرگ می‌دارد.

۱۸۹۳ تا ۱۸۹۷: خِشت: نیزهٔ کوتاه. **دادن** در معنی زدن به کار رفته است و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ویژگی‌ای سبکی است. **چینی** می‌تواند در معنی تورانی به‌کار رفته باشد؛ از آنجا که توران و چین هم‌مرز بوده‌اند، گاه توران چین خوانده شده است. **دیدن یال اسپ و عنان** کنایه‌ای است ایما از تاختن. این کنایه از رفتار تازندگان برآمده است که به هنگام تیزتازی، بالا می‌خمانند و چشم بر یال اسپ و افسار آن می‌دوزند. **عنان بر یالِ اسپ نهادن** نیز کنایه‌ای است ایما از اسپ را تازان داشتن و آن را از رفتار، باز نایستانیدن. پیران سپاهیان خویش را می‌گوید که آنگاه که او انگیخته وافروخته اسپ را برمی‌انگیزد و می‌خروشد، تیغهایشان را از نیام برآورند و سپرهایشان را بر سر درکشند و تنها اسبانشان را بتازند و از کمان و نیزه بهره نبرند و به هر شیوه که پیش می‌آید، تنها با شمشیر و در نبردی نزدیک به زد و خورد بپردازند.

۱۸۹۸ تا ۱۹۰۱: زُفتی: تنگْ‌چشمی؛ خشک‌دستی؛ بخل. این واژه، نیز **اَبا** که ریختی است کهنتر از «با» ویژگی سبکی است. **بر**: بهره؛ بخش؛ نصیب. **بندگشودن** کنایه‌ای است ایما از در دسترس نهادن و **جفتی کردن** از نیکْ وابسته بودن و پیوند داشتن. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

۱۹۰۲ تا ۱۹۰۶: بر ... بر ویژگی سبکی است. **چشمِ خروس**، در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ زیبایی و آراستگی است. از این روی، لشکر ایران، با تشبیه آشکار، بدان مانند شده است. **گَرد برآوردن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از سخت آزار دادن و در رنج بسیار افکندن. **بدخواه** کنایه‌ای است ایما از دشمن.

در همهٔ برنوشته‌ها مگر ف و م، به جای «چیره»، «خیره» آمده است که برازنده و بآیین نمی‌نماید. زیرا اگر ایرانیان به پذیره و روبارویی با سواران توران بروند و این سواران خیره و سرگشته بشوند، رازی درکار نخواهد بود که از آن پرده برگفته شود؛ از دیگرسوی، در بیتهایِ سپسین، از اندکیِ سپاهِ ایران و بسیاریِ سپاه توران سخن رفته است و توس نامداران ایران را فرموده است که از پذیرگی تورانیان سر باز زنند و به کوهپاره پناه ببرند.

۱۹۰۷ تا ۱۹۱۱: بودن در معنی ماندن و به سر بردن به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۷۹۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کوهپاره: پاره‌ای از کوه. **دست زدن** کنایه‌ای است ایما از یاری و پناه جستن و **منی** از خودپسندی و غرور و **دست گرفتن** از یاری رسانیدن و **بدخواه** از دشمن و **زرّینه کفش** از سرور و سالار. از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت خواسته شده است. توس نامداران زرّینه‌کفش را می‌گوید که در کنار درفش کاویانی در کوهپاره بمانند؛ زیرا روز نبرد و جای بسیجیدن برای آن نیست. چرا که تورانیان دویست برابر ایرانیایند، اگر بیش از آن نباشند.

در م و ژ، «کوهپایه» به جای «کوهپاره» آمده است؛ لیک ریخت متن که از ف و ظ است، برپایهٔ پچینشناسی، ریختِ نخستین و نژاده می‌تواند بود؛ زیرا ریخت کمتر شناخته است.

۱۹۱۲ تا **۱۹۱۵**: **بخشش** در معنی سرنوشت و بهرهٔ آسمانی به کار رفته است و در ریشه و معنی، با «بخت» یکسان است. **بودنی**: بخت؛ سرنوشت؛ آنچه «خواهد بود» و روی خواهد داد. **بشخودنی** در معنیِ شایستهٔ «بشخودن» و «شخودن» است، در معنی خراشیدن و آزردن. این هر سه واژه ویژگیهایی سبکی‌اند. **گرداندن** کنایهٔ ایماست از دورکردن و بازداشتن. **زمان** نیز در معنی سرآمد و مرگ به کار رفته است. گودرز توس را که از سرنوشت و فرجام ایرانیان در نبرد اندیشناک و نگران است، می‌گوید: «اگر کردگار بدیِ روزگار را از ما دور بدارد، اندکی و بسیاری سپاه بی‌اثر است و بدان نمی‌باید اندیشید؛ نیز اگر بخت و سرنوشت ما بد باشد، مرگ، با پرهیز از نبرد یا بسیاری و پرشماری سپاه، از ما بدور نخواهد ماند. پس تو لشکر را آماده بدار و از آنچه روی خواهد داد، روان خویش را در رنج و آزار میفکن.»

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بشخودنی»، «بخشودنی» آمده است که درست و بهنجار نیست. ریختِ متن که از م است، ریختِ نژاده و درست واژه است و همان است که متن را می‌برازد و سازگار می‌افتد. نیز در م و ژ، به جای «روز»، «مغز» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است، شیواتر و سخته‌تر است؛ زیرا دل و مغز، از دید کارکرد معنی‌شناختی، کمابیش یکسانند. نیز در ف و ظ، به جای «بخشش»، «گردش» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ آورده در متن زبان *شاهنامه* را بیش می‌برازد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۹۱۶ تا ۱۹۲۰: چو برابر با «ازگونهٔ» و «نیز» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. آسمان، با استعاره‌ای کنایی، هراسانی پنداشته آمده است که از نالهٔ کوس و کرنای، ناآرام و آسیمه، از جای می‌جنبد و دلش از بیم و هراس چاک می‌شود. خورشید نیز، با همان استعاره، دارای کام پنداشته شده است؛ خاک، از تازش سواران، آنچنان بر آسمان برخاسته است که کام خورشید را آکنده است.

در ف، به جای «کشیده»، «کشیدند» آمده است که همان ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. هنجاری سبکی، در *شاهنامه* و دیگر متنهای کهن خراسانی، آن است که ت یا د از فرجام ساختهای سوم کس در خواندن فرومی‌افتد؛ نمونه را، در بیت زیر که در آن «برداشتند» را *برداشتن* می‌باید خواند:

خروشی برآمد ز هر مرز و بوم؛ ز قیدانه **برداشتند** باژ روم.

نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۴۲۰.

۱۹۲۱ تا ۱۹۲۶: راغ در معنی دامنهٔ کوه و زمینِ پشته و بلند است. **تیره‌میغ** استعاره‌ای است آشکار از گردی انبوه که رزمگاه را پوشیده است و **الماس** از تیرهایی که در بُرّایی و شکافندگی، به الماس مانند شده‌اند. دشت و راغ، در بسیاریِ خونی که بر آنها روان شده است، با تشبیه ساده و مجمل به دریا مانند آمده‌اند و جهان، ازگرد انبوه و تیره، به شب و تیغهایی که در درونِ تیرگیِ گَرد می‌رخشند، به چراغهایی که شبْ‌هنگام افروخته می‌شوند. **سر از پای ندانستن** کنایه‌ای است ایما از سخت آسیمه و پریشان بودن.

در م، و ج، به جایِ «ترگ»، «گرز» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک «ترگ» شیواتر و هنریتر است و با «تیغ» هماوایی دارد. نیز در م و ژ، به جای «گرد» در بیت ۱۹۲۴، «گرز» آمده است؛ لیک ریخت متن شیواتر و سخته‌تر است؛ زیرا آهن گرز را نیز در بر می‌گیرد و چرا می‌باید استاد گرز را از دیگر جنگْ‌ابزارهای آهنین جدا کرده باشد؟

۱۹۲۷ تا ۱۹۳۰: پاس: هر بهره از هشت بهره و بخش شبانه‌روز را پاس می‌گفته‌اند. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس و **ابر سیاه** از ابر تودرتوی پرباران. شمشیر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گُردان با تشبیه آشکار، در بسیاریِ خوبی که از آن فرومی‌ریزد، به ابر سیاه مانند شده است، قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده آمده است. نهادِ افشاندن می‌باید **امروز** باشد که در بیت پیش آمده است؛ بدین‌سان، گونه‌ای از بازخوانی هنری در بیت به کار رفته است که آن را اسناد به زمان می‌خوانند. ستاره‌شناس آینده‌نگر توس را گفته است که: «امروز گردان از شمشیر خویش، تا سه پاس از شب گذشته، چون ابر سیاه خون برآوردگاه می‌افشانند.» چنان می‌نماید که از **گردشِ آسمان**، با مجاز سبب و مسبّب، زمان خواسته شده باشد و از «تاریک شدن آن» سیاهروزی و نگونبختی ایرانیان؛ زیرا هنوز هوا روشن است و شب فرا نرسیده است که این سخن به معنی تاریک شدن هوا باشد؛ توس نیز، در بیت سپسین، سخن از روز گفته است.

۱۹۳۱ تا **۱۹۳۶**: بیت نخستین را آرایهٔ نامْشمار آراسته است. آوردگاه که غرّبو جنگاوران از هر سوی در آن به گوش می‌رسد، با تشبیه ساده و مجمل، از گَرد تیره‌ای که آن را پوشانیده است، به شبی تار مانند آمده است که دیوان، در دلِ تیرگی آن، فریاد برمی‌کشند؛ نیز لشکر با همین تشبیه، درگرانی و ستواری و یکپارچگی، به کوه مانند شده است. **پیدا نبودنِ رکیب از عنان** کنایه‌ای است ایما از آشفتگی و آسیمگی بسیار. لخت دوم از بیت ۱۹۳۲ افزونه‌ای است که بی‌آن نیز، سخن بسنده و بفرجام است؛ لیک مایهٔ روشنی و آشکارگیِ افزونترِ آن شده است. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی در بیت به کار رفته است که آن را پیْ‌آورْد می‌نامیم. **مرد**، از آنجا که در معنی نیرومند و نرمنش به کار رفته است، ویژگی «مردان» آورده شده است؛ «آنگاه مردانی نیرومند را برگزیدند که دو به دو، در دشت نبرد، با یکدیگر به ناورْد و آورْد بپردازند.

۱۹۳۷ تا **۱۹۴۰**: **تَهِل** پهلوانی تورانی است که در نبرد هماون، هماورد گُرازه بوده است. این نام که ریشه و خاستگاه آن روشن نیست، در ریختهای *نهل* و *بهل* نیز در برنوشته‌ها آمده است. **شطرخ** نام پهلوانی است دیگر تورانی که در این نبرد، هماورد گیو بوده است. نلدکه این نام را برآمده از سنترونکس sanatronkhēs یا سینترونکس sinatronknēs دانسته است که در بُن، نامی حبشی بوده است و ریختِ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گشتهٔ آن، در زبان تازی، «الساطرون» است[۱]. **آتش** را می‌توان استعاره‌ای آشکار از شمشیر دانست و **باد** را از اسب؛ نیز از سویی دیگر، **برهم زدنِ آتش و باد** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از برآشفتن کار جهان و گزافه‌ای شاعرانه. لختهای دوم بیتهای نخستین و فرجامین افزونه‌هایی‌اند که سخن بی‌آنها نیز، بفرجام و بسنده است؛ لیک با آنها ژرفتر و زیباتر بازنموده شده است؛ بدین‌سان، این بیتها را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را دورْجویی می‌نامیم. **چو** که در معنی «نیز» به‌کار رفته است و **اَبا** که ریختی است کهنتر از «با»، ویژگی سبکی‌اند.

۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵: فسوس در معنی ریشخند و استهزا به‌کار رفته است و **یاختن**، یا یازیدن، در معنی آغازیدن و اقدام کردن. «پیدا نبودنِ درنگ و فسوس در نبرد» کنایه‌ای ایماست از سهمگینی و سختیِ آن: هیچ جنگاوری زمان را، با درنگ یا با ریشخند هماورد و سخن سرد و درشت گفتن بدو، تباه نمی‌کرد. **کین** را مجاز سبب و مسبّب از جنگ می‌توان دانست. **سوار** نیز کنایهٔ ایماست از سپهدارْتوس که پیادگان سپردار و ژوپین‌ور و نیزه‌دار در برابر او به رده ایستاده‌اند.

بیت ۱۹۴۲، از دید نحوی، ساختاری سنجیده و بسامان ندارد و **کار**، در جمله، بی‌پایه و سرگردان و «دروا» مانده است؛ زیرا نهادِ جمله «کارزار» است؛ هومان می‌گوید: «امروز کارزار نباید که مانند دیروز باشد.» همین ساختار آشفته را، در این بیت دیگر نیز، بازمی‌یابیم:

به لشکر، چنین گفت که: «امروز کار به کام دل ما بد این کارزار.»

می‌انگارم که «امروز کار» ریختی دگرگون شده است از **امروزگار** که از امروز +گار (= پساوند) ساخته شده است و در ریخت، همانند است با «روزگار». این واژه، هرچند واژه‌ای است دور و شگفت و کمْ شناخته، ریختی استوارْ داشته و مؤکّد از «امروز» می‌تواند بود. با این واژه، ساختار نحوی بیت سامان خواهد یافت و **امروزگار** در آن قید زمان خواهد بود؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۹۴۲.

---

۱. *حماسهٔ ملی ایران* / ۲۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۹۴۶ تا **۱۹۴۹**: **بازور** نام جادوگری تورانی است که به فرمان پیران، در نبرد هماون، برف و بوران و سرما را بر سپاه ایران می‌گسترد و رهامِ گودرز با شمشیر دست او را از تن می‌گسلد و می‌افکند. **جادُوِی** که برابر با «جادوگری» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است: «جادو»، در دری کهن، کاربردی صفتی داشته است؛ از این روی، با پساوند اسم‌سازی پیوند گرفته است. **نبرده**: نبردی؛ جنگاور. **گزاردن**: ادا کردن؛ به کار گرفتن. **کام**: خواست؛ آرزو. **چینی** می‌تواند در معنی راستین و قاموسی خویش به کار رفته باشد، نه در معنی تورانی که گهگاه در *شاهنامه* بدان بازمی‌خوریم: ایرانیان و تورانیان را زبانی یگانه بوده است و درگفت‌وگوی، نیازی به ترجمان نداشته‌اند؛ با این همه، گاه اندک، آنگاه که پهلوانی ایرانی با هماوردی تورانی نبرد می‌آزماید، از ترجمان سخنی در میان آمده است. این نکته شاید، در روزگاران سپسین که تورانیان ترک یا چینی خوانده شده‌اند، بر «داستان ایران» افزوده شده باشد. از **سران**، با مجاز جزء و کل، سرداران سپاه توران خواسته شده‌اند. لخت دوم بیت، برپایهٔ گ به هماوایی آراسته آمده است.

در ف و ظ، به جای «گزارند»، «سرآرند» آمده است که پذیرفتنی‌تر می‌تواند بود؛ زیرا «گزاردن» برای گرز کاربردی است دور و شگفت، در *شاهنامه*. استاد بارها «خنجرگزار» و «نیزه‌گزار» را به کار برده است؛ لیک «گرزگزار» را نه؛ از دیگرسوی، «سرآرند» نیز کاربردی سخته و سُتوار و شیوا نیست و حرف اضافهٔ «بر» را، در آن، سترده می‌باید شمرد: «بر سر آرند». از این روی، می‌انگارم که ریخت نژاده و نخستین واژه «گرازند» بوده است، از مصدر **گُرازیدن** که از دیدِ نگارنده، ریختی است از ورزیدن؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۳۶۲.

۱۹۵۰ تا **۱۹۵۴**: **تیرماه**، در دری کهن، در معنی ماهی از پاییز نیز به کار رفته است. «تیر» که نام سیزدهمین روز ماه نیز هست برآمده از تِیْشْتَر دانسته شده است، ایزد باران در باورشناسی زرتشتی که سرور سپاه ستارگان در سوی خاور شمرده می‌شده است، آنچنان که هفت اورنگ سروریِ سپاهِ اپاختر (= شمال) را داشته

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و سَتَوِیس فرماندهی سپاه باختر و وَنَنْد سالاری سپاه نیمروز را[۱]. از دیگرسوی، تیشتر با ستارهٔ شباهنگ یا سیرپوس که تازیان آن را «شعریٰ» می‌گویند، یکی دانسته شده است. تیشتر با دیو خشکی که اَپوش نام دارد در نبرد است و سرانجام، او را درهم می‌شکند. ویژگیهای این ایزد نیرومند آنچنان است که پاییز را می‌برازد و می‌سازد، نه تابستان را، به ویژه آبانْ‌ماه را که از روز نهم آن تا روز هشتم آذرماه، این ستاره همواره در آسمانِ شبانگاهی دیده می‌شود[۲]. از این روی، تیر را می‌توان، درکاربرد کهن آن، برابر با ماه آبان دانست. به هر روی، در سروده‌های کهن، «تیر» چونان ماهی از پاییز به کار رفته است و در فرهنگها آن را فصل خزان دانسته‌اند. نمونه را، سخنْ‌سالار دربار غزنه، عنصری، این واژه را در بیتهای زیر در معنی روزگار سرما و پاییز به کار برده است:

اگر به **تیر**مه از جامه بیش باید تیر[۳]، چرا برهنه شود بوستان، چو آید **تیر**؟

* * *

تا همی‌گردد فصول عالم ازگشت فلک،
گه تموز و گاه **تیر** و گه زمستان گه بهار، ...

اسدی توسی نیز «تیر» را، در برابر بهار و در معنی خزان، به کار برده است:

گهی نوبهار آید و گاه **تیر**؛ جوان است گیتی گهٔ و گاه پیر.

نیز شمس فخری:

خزان، موافق رای تو را، بود چو بهار؛
بهار، دشمن ملک تو را، بود چون **تیر**.

بوالفرج رونی نیز گفته است:

آمد آن **تیر** ماه سرد سخن؛ گرم درگفت‌وگوی شد با من.

---

۱. بندهش/ ۶۴. مکنتری «تیر» و «تیشتر» را در دو ابزد جداگانه دانسته است (فرهنگ کوچک پهلوی / ۱۴۷). ۲. *دانشنامهٔ مزدیسنا*/ ۲۱۹.
۳. «تیر» دوم در معنی بهره و نصیب است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استاد خود، نیز، در این بیت دیگر، «تیر» را در معنی خزان در کنار سه فصل دیگر چنین به کار برده است:

بهار و تموز و زمستان و **تیر**، نیاسود هرگز یل شیرگیر.

افسونْ‌پژوه کنایهٔ ایماست از بازورِ جادوگر و **دمان** از تند و توفنده. **دمان** و **زمان** قافیه‌هایی هنری‌اند که پایه در آنها بر *مان* نهاده شده است. **تیره** و **تیر** جناس مذیّل می‌سازند.

در ظ و ج، به جای «تیرماه»، «تیره‌ماه» آمده است که نادرست است و نابرجایگاه. این بیت و بیتِ سپسین در ف نیامده است.

۱۹۵۵ تا **۱۹۵۸**: **زمهریر**: سرمای سخت. بخش نخستین این واژه زم دانسته شده است به معنی سرما که در «زمستان» نیز کاربرد یافته است:

> زمهریر: ... معروف است و آن جایی است بسیار سرد، نزدیک به انتهای کرهٔ هوا، این لفظ مرکّب است از زم و هریر به معنی سرمایِ سخت کننده؛ چه زم به معنی سرمای سخت و هریر به معنی کننده باشد که فاعل است[1].

رستخیز استعاره‌ای است آشکار از سرما و برف و بوران شگفت و افسرنده که جهان را یکسره برآشفته است و دیگرگون کرده است. هومان با تشبیه آشکار، در شگرفی و هراس‌انگیزیِ حملهٔ خویش، به دیو مانند آمده است.

فَسُرد یا **گِرد**، برپایهٔ هنجاری در قافیه‌های *شاهنامه*، با یکدیگر قافیه شده‌اند که گهگاه در این نامهٔ نامور بدان بازمی‌خوریم: درپاره‌ای از قافیه‌های *شاهنامه*، آنچه قافیه‌سنجان آن را «توجیه» می‌نامند، یعنی حرکت حرف پیش از رویِ مقیّد، پاس داشته نشده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیتهای ۳۶۳ و ۹۴۳؛ نیز به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیتهای ۵ و ۶۰۶.

پیران سپاه توران را می‌فرماید که بانبوه و به یکبارگی، بر ایرانیان بتازند و در

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «زمهریر».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن هنگام که از سرمای سخت دستهای آنان افسرد و یخ بست و بر نیزه‌هایشان چسبید، از هر سوی بتازند و گرداگرد آنان را فروگیرند.

درم و ژوج، به جای «خاست»، «بود» به کار رفته است و این از آن روی می‌تواند بود که برنویس وزن و آهنگ را در بیت با «خاست» ناساز پنداشته است؛ لیک این هنجاری سبکی است در *شاهنامه* و به هنگامِ خواندن، الف را می‌باید نرم و تند بر زبان راند تا وزن نپریشد. نیز در م و ژ، برنویس قافیه را در بیت ۱۹۵۷ ناساز انگاشته است و لخت دوم را بدین‌سان دیگرکرده است: «نیارست بنمود کس دستبرد».

۱۹۵۹ تا **۱۹۶۳**: **شدن**، در «دریای خون شد همی»، در معنی رفتن و روان بودن به کار رفته است و **گشتن** در معنی ناورد کردن ونبرد آزمودن و **دست**، در «دستِ شمشیر» در معنی «دسته» و **گردش** نیز در همان معنی «گشتن». **افگنده** کنایهٔ ایماست از کُشتهٔ بر خاک افتاده و **سیه گشتگی** از سرمازدگی. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

آنچه در بیت ۱۹۶۲ آمده است گزارشی است از چگونگی کشتگان و افگندگان که دستانشان بر دستهٔ شمشیر افسرده و چسبیده بوده است و مانند مستان به روی بر خاک افتاده بوده‌اند، تباه شده و بی‌جان و جنب از سرمای سخت و افسرنده.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گشتن»، «رفتن» آمده است که آن نیز رواست لیک ریختِ متن که از ج است و از پچین م و کمابیش از ف (= گذشتن)، شیواتر و سَخته‌تر است.

۱۹۶۴ تا **۱۹۶۹**: **سپهدار** کنایهٔ ایماست از توس و **گردنکشان** از سرداران و پهلوانان سپاه ایران. از **آتش** که در کنار زمهریر به کار رفته است، با مجاز سبب و مسبّب، گرمای بسیار و آزارنده خواسته شده است. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده آمده است. بیت ۱۹۶۵ نمونه‌ای است برجسته و شگفت‌انگیز از هنر کوتاه‌سخنی فردوسی که معنایی گسترده را در واژگانی اندک گنجانیده است و نیایشی شگرف را بدین‌سان در سخن آورده است. این کوتاهی از گونهٔ کوتاهی سرشتین (= ایجاز قصر) است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۱۹۷۰ تا **۱۹۷۵**: **تُنبُل**: جادو؛ افسون؛ این واژه، نیز **بانگشت** که به جای «به انگشت» به کار رفته است و **کجا** که برابر با «که» و **جادو** که برابر با «جادوگر» و **بر...بر** ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۸۳. **زره دامن**: دامنِ زره. **سبک**: تند و چالاک. **دانش‌پژوه** کنایهٔ ایماست از دانا و خردمند و **زره دامن بر کمر زدن** از آمادهٔ راه سپردن شدن و چالاک و چست رفتن. **تیغ** با **تیز** جناس یکسویه در پایان می‌سازد.

در م و ژ، به جای «کوه بر»، «کوهسر» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ظ است، کهنتر است و برازنده‌تر. واژه در ف ناخواناست.

۱۹۷۶ تا **۱۹۸۰**: **باد**، در هنگامه و آشوبی شگرف که برانگیخته است، با تشبیه ساده به رستخیز مانند آمده است. هنجاری است در داستانهای کهن که چون جادوگر می‌میرد یا گزندی بدو می‌رسد، بادی سهمگین برمی‌خیزد و در پیِ آن، همه چیز به یکبارگی دگرگون می‌شود؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۳۰۶. **یکی** صفت دست است و در معنی یگانه: «رُهام، در آن هنگام که یک دست بازور جادوگر را در دست داشت، از کوه به هامون رفت و بر اسپ خویش برنشست.» نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۳۸۷. لخت دوم از بیت ۱۹۷۹ افزونه‌ای است که با آن چگونگی هوا، پیش از جادوی بازور، بازنموده شده است. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را بساوَرْد (=تکمیل) می‌نامیم. **کبود** با **بود** جناس مزید می‌سازد در بیت واپسین، به ناگاه بافتار جمله از دیدِ معنی‌شناسی دیگرگون شده است و گوینده که تا آن زمان سوم‌کس بوده است، به نخست‌کس بدَل گردیده است.

۱۹۸۱ تا **۱۹۸۵**: **سران** که به جای «سرها» به کار رفته است و **ار** که برابر با «یا»، ویژگیهایی سبکی‌اند. **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و آوردگاه، در خونی بسیار که بر آن ریخته و روان شده است، با تشبیه ساده و مجمل به دریا مانند آمده است. **جوش برآوردن** را استعاره‌ای پیرو می‌توان دانست از انگیخته و افروخته شدن و خشم گرفتن. قافیهٔ بیت فرجامین و نیز دو بیت پیش از آن، هنری است و پایهٔ آن بر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مان و *یان* نهاده شده است. گودرز به توس می‌گوید که: «زمان و جایِ پیل و کوس بردن و آیین و سامانِ رزم را پاس داشتن و به جای آوردن نیست؛ می‌باید شمشیرها را برکشیم و جوشان و خروشان، بر دشمن بتازیم؛ یا می‌کُشیم یا کشته می‌شویم؛ زیرا زمان ما سرآمده است و بیش، روز نبردِ بآیین و به کاربردن تیر و کمان نیست.» سامان نبرد چنین بوده است: نخست، با تیر و کمان و از دور نبرد می‌آزموده‌اند؛ سپس، به نیزه؛ آنگاه با شمشیر و گرز؛ سرانجام نیز که هیچیک از این نبردها سودی نداشته است و هیچ‌کدام از دو هماورد از پای درنمی‌افتاده است، دست در کمر یکدیگر می‌زده‌اند و به زورآزمایی می‌پرداخته‌اند.

در م و ژ، به جای «بود و سر بی میان»، «و سر بی‌تنان» آمده است که درست وروا نمی‌نماید؛ زیرا، بدین‌سان بیت را قافیه‌ای نیست و *ان*، در هر دو واژه، یکسان است و پساوند. استاد، در بیت زیر نیز، «سران» و «تنان» را به جای سرها و تنها به کار برده است:

چو لشکر بیامد ز دشت نبرد، **تنان** پر ز خون و **سران** پر ز گرد، ...

لخت دوم از بیت بازپسین، در ف و ظ، چنین است که سنجیده و روا نمی‌نماید؛ زیرا اگر زور نباشد، با تیغ نیز نمی‌توان جنگید: «نه زور و نه بر دست تیر و کمان».

۱۹۸۶ تا **۱۹۹۰**: **زمانه** در معنی سرآمد و مرگ به کار رفته است و خیره در معنی بیهوده و **آهنگ کردن** در معنی تاختن و حمله بردن و **دَم** در معنی باد. خاقانی نیز گفته است:

... وز بس **دم** دیْ مهی، عدو را بر چهره، نمکستان گشاید.

* * *

برداشت فرّ او دو گروهی ز خاک و آب؛

آمیخت با سموم اثیری **دم** صبا.

جهاندیده‌پیر کنایهٔ ایماست از گودرز و **فریادْرس** از یزدان پاک و **دلیران** از جنگاوران تورانی و **بدخواه** از دشمن. **داد** با **باد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. تیغ گوهردار، در رنگ، به کبودی می‌زند؛ از این روی، **بنفش** خوانده شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ*

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باستان، ج ۳ /گزارش بیت ۲۷۳۵. توس گودرز را می‌گوید که چندی در قلبگاه بماند و تیغ بنفش را در نیام بدارد و از نبرد کرانه کند.

در ف و ظ، شاید از آن روی که بنفشی تیغ در چشم برنویسان شگفت و ناروا می‌نموده است، «تیغ» را به «جای» دیگرگون کرده‌اند که یکسره بی‌معنی است.

۱۹۹۱ تا **۱۹۹۴**: **اَبَر** که ریختی است کهنتر از «بر» ویژگی‌ای سبکی است: نیز **فِدی** که واژه‌ای است تازی و ریختی است از «فدا». **زرسپ** پور توس است که به تیر فرود، از پای درمی‌آید. **کف بر لب آورده** کنایه‌ای است ایما از خشمگین و تافته.

توس گودرز را که نیک شوریده و انگیختهٔ نبرد است، به آرامش می‌خواند و می‌فرماید که چندی را، بدور از هنگامهٔ رزم، در قلب لشکر بگذراند. سپس، گیو و بیژن را به فرماندهی سوی راست سپاه می‌گمارد و گستهم را به فرماندهی سوی چپ و رهام و شیدوش و گرازه را پیشاپیش رده‌های سپاهیان جای می‌دهد.

۱۹۹۵ تا **۱۹۹۸**: **پیغاره**: سرزنش؛ نکوهش. **گزاییدن**: آزردن؛ گزند رساندن. **بیشی**: فزونخواهی؛ آزمندی. **نامی** در معنی نامور و پرآوازه به کار نرفته است و در معنایی است از گونهٔ آبرومند و آنچه مایهٔ نام است و بدور از ننگ؛ نیز بنگرید به گزارش بیتهای ۳۴۱ و ۷۷۹. دو بیت واپسین اندیشه و اندرز فردوسی است که ما را از دلبستگی به گیتی و آزمندی و فزونجویی در آن باز می‌دارد و هشدار می‌دهد که افزونیِ گیتی روزی مایهٔ گزند و آزارمان خواهد شد و هرگز زمانی را بر بودن و ماندن ما در جهان نخواهد افزود: توانگر و بینوا، هر دو، در زمانِ برنهاده از جهان خواهند رفت و توانگری و افزونی دارا مرگ وی را به واپس درنخواهد افکند.

۱۹۹۹ تا **۲۰۰۳**: **زنگ** ابزاری فلزی بوده است که با میله‌ای چکشْ‌مانند برمی‌کوفته‌اند. **درای**: زنگ بزرگ. **یال**: بخش فرازین تن؛ گردن. **زخم** در معنی کوبه و ضربه به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. چنان می‌نماید که زمین، از بسیاری کشتگانی که بر آن افتاده و آن را پوشیده‌اند و بدین‌سان چین و شکنی در آن پدید آورده‌اند، به دریای قیر مانند شده باشد. **از زخمِ گوپال**، با مجاز سبب و مسبّب، آوایی خواسته شده است که از کوفتن گرز بر ترگها و تارکها

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برمی‌خیزد. **رویِ بخت**، بیش، کاربردی است باورشناختی‌تا پندارشناختی؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۵۷.

در ف و ظ و ژ، به جای «پیکان»، «پیکار» آمده است که جنگْ‌ابزار نیست و با واژه‌های دیگر ناهمگون و ناساز است. بیت واپسین نیز در ف و ژ آورده نشده است.

۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸: کَنارنگ: مرزبان؛ فرماندار. از آن، با کنایهٔ ایما، پهلوان و دلاور خواسته شده است. **درشت** در معنی نامهربان و ناساز به کار رفته است. **تیره شدنِ روز** و **درشتیِ اختر** کنایه‌هایی از همان گونه‌اند از نگونبختی و **دلیران** و **یلان** از جنگاوران ایرانی و پشت نمودن از گریختن. **جان بر کف برنهادن** نیز کنایه‌ای است ایما از دلیر و بی‌پروا جنگیدن. **چو** که برابر با «از گونهٔ» به کار رفته است و **به...اندرون**، ویژگیهایی‌اند سبکی: «پهلوانانی از گونهٔ توس و گودرز و ...».

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «روز و»، «روی» آمده است که با آن سخن سست و ناشیواست؛ ریختِ متن که از ج است، ریخت سنجیده و درست می‌تواند بود؛ نیز در همه، به جای «جانها»، «جان را» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ زیرا «جان بر کف نهادن» ترکیبی است فعلی و یکپارچه و کاربرد «را» در آن، این یکپارچگی را می‌گسلد و سخن را از سُتواری و سختگی بی‌بهره می‌دارد.

۲۰۰۹ تا ۲۰۱۳: کِت: که تو را. **یکی ... ی**، نیز **برگاشتن** که ریختی است کهنتر از «برگردانیدن» و **پیغاره** که در معنی سرزنش است، ویژگیهایی سبکی‌اند **سیری** مجازی است از گونهٔ سبب و مسبّب از بیزاری و **سپهبد** کنایه‌ای از گونهٔ ایما از توس و **شاه** از کیخسرو. موبدی، درگیراگیر نبرد، توس را می‌گوید که در پسِ او، هیچ جنگاوری ایرانی نمانده است و او نمی‌باید وانهد که تورانیان در میانش گیرند؛ زیرا اگر چنین کنند، او را خواهند کشت. **میان** و **زیان** قافیه‌هایی هنری‌اند که در آنها، پایه بر *یان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸: گُندآور: دلیر و نرمنش؛ **مَغاک**: گودال. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس و **مهتران** از سرداران و پهلوانان ایران. روز، با استعارهٔ‌ای کنایی، دارای رخ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پنداشته شده است. چنان می‌نماید که خواستِ توس از سخنی که با پهلوانان ایران می‌گوید، آن است که با دستْ‌بازداشتن از نبرد، شب بیاسایند و کشتگان را به خاک بسپارند؛ تا بر هم، در چاله‌های آوردگاه، توده و انباشته نشوند. خاکسپاری مردگان هنجار و آیینی است از روزگارانِ سپسین که در بازْگفتهای نوتر داستان در آن راه‌جسته است؛ ایرانیان، در روزگاران بسیار دور، مردگانشان را مانند هندوان و یونانیان می‌سوخته‌اند؛ ایرانیان زرتشتی نیز آنها را در استودان می‌نهاده‌اند و به خاک می‌سپرده‌اند، تا خاک را نیالایند.

لخت دوم از بیت ۲۰۱۵ در ف و ژ چنین است: «که اینت نبردی و جنگی سران» که «نبردی» و«جنگی»، در آن، هم معنی است و آگنه‌ای (= حشو) زشت؛ در م نیز چنین: «که این است پیکار جنگاوران» که آن نیز بیهوده است و سخن را نمی‌برازد؛ ریختِ متن که از ظ است، شیواترین و سنجیده‌ترین ریخت می‌تواند بود، هرچند برپایهٔ پچینشناسی ریختِ نخستین را می‌باید ریخت نژاده دانست.

۲۰۱۹ تا ۲۰۲۳: ماه با تشبیه ساده، به شاهی پیروز مانند شده است، در شکوه و زیبایی که بر تخت پیروزه برمی‌نشیند. **تختِ پیروزه** استعاره‌ای است آشکار از آسمان لاژوردین. **پیروزْشاه** را نیز کنایه‌ای ایما از کیخسرو می‌توان دانست. **دریایِ یاقوتِ زرد** نیز استعاره‌ای است آشکار از روشنایی خورشید که آسمان را درمی‌نوردد و فرومی‌گیرد و **کشورِ لاژورد** از آسمان. **موج زدن** که سازگاری است برای دریا (= مستعارٌ منه) استعارهٔ نخستین را می‌پرورد. **پیچان** کنایهٔ ایماست از دردمند و بیتاب. **پیروزه** با **پیروز** جناس مذیّل می‌سازد و **گاه** و **ماه** و **شاه** با یکدیگر جناس یکسویه در آغاز. **خستهٔ** دوم، در بیت نخستین، با نشانهٔ برونی سترده شده است: «بزرگان ایران، روان خسته از مرگ خویشان و سرخسته از ننگ، بازگشتند و جنگ را فرونهادند.»

۲۰۲۴ تا ۲۰۲۸: **روی**: سوی؛ از آن، اردوگاه ایرانیان خواسته شده است که به یکبارگی وارونهٔ اردوگاه تورانیان، در آن جز بانگ ناله و زاری سوگواران آوایی فراگوش نمی‌آید. **دانستن** که در معنی توانستن به کار رفته است و **نهادن**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام، ویژگیهایی سبکی‌اند. **چپ و راست** کنایهٔ ایماست از همه جا: «آوردگاه، به یکبارگی، از دستها و پاهای بریده و بر خاک افتاده پوشیده شده بود، به گونه‌ای که کسی نمی‌توانست پای از جای برگیرد و در آن راه بپیماید.»

در ف، به جای «زمین»، «زمان» آمده است که بیهوده است و ناساز و ناروا.

۲۰۲۹ تا ۲۰۳۳: از **گسسته**، ریش و بریدگیِ تن خواسته شده است که آن را می‌دوخته‌اند و می‌بسته‌اند، تا به هم برآید و بهبود یابد. **بسته** در معنی بندی و گرفتار به کار رفته است: «بسیار تن از گودرزیان ریشناک و زخمی بودند که زخمهایشان را مرهم نهاده و بسته بودند؛ بسیاری کشته شده بودند و بسیاری نیز در بند تورانیان افتاده.» زمین، با استعاره‌ای کنایی، از بانگ شیون گودرزیان انگیخته و بیتاب از اندوه پنداشته آمده است. **جامه چاک کردن** و **خاک بر سر پراگندن** کنایهٔ ایماست از درد و بیتابی و سوگواری. **به ... بر** ویژگی سبکی است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ایشان»، «اسپان» آمده است که ناساز و نابرجایگاه است؛ ریختِ متن که از ف است، ریختِ درست و بآیین می‌تواند بود؛ از «ایشان»، گودرزیان خواسته شده است. نیز دوبیت نخستین در ف نیامده است.

۲۰۳۴ تا ۲۰۳۷: **م**، در «بایدم» که برابر است با «مرا» و با آن دوپارهٔ برافزوده از هم جدا شده‌اند، ویژگی سبکی است؛ «مرا چندین پسر»: چندین پسر من؛ نیز **من**، در «پیشِ من» که به جای «خود» به کار رفته است. لیک اگر آن را «پیشْ‌من» بخوانیم، هنجاری سبکی نخواهد بود. از **سر** در بیت واپسین، با مجاز جزء و کل، سرور و سالار خواسته شده است و از **سر**، در «پیرانْ‌سر» و «پیرْسر»، با مجاز کل و جزء، موی که سپیدی آن برجسته‌ترین نشانهٔ پیری است. **پسر** با **سر** جناس مزید می‌سازد. پرسشْ هنری است و از سرِ درد و دریغ.

در م، به جای «که من»، «کجا» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک کاربرد شناسهٔ گسستهٔ «من» شیواتر است و اندوه و درد گودرز را ژرفایی افزونتر می‌بخشد؛ نیز در م و ژ، به جای «سر از»، «پسر ز» آمده است؛ اما ریخت متن شیواتر است؛ زیرا

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیشتر گودرز از چندین پسر خویش سخن گفته است. در ظ، پس از بیت فرجامین، این بیت برافزون است:

جدا گشته از من چو بهرام پور؛ مگر گشته شدمان به یکبار هورا!

لخت دوم بیت در م چنین است: «چنان نامور شیر خودکام پور».

۲۰۳۸ تا ۲۰۴۳: گُرْم: اندوه **خروشِ مغانی** می‌باید کنایه‌ای ایما باشد از نالهٔ زار و دردانگیز. شاید این کاربرد و معنی از آنجا باشد که «خروش مغان» نام آهنگی بوده است، در خنیای کهن ایرانی. استاد، در این بیت دیگر، از این آهنگ یاد آورده است:

زن چنگْ‌زن چنگ در بر گرفت؛ نخستین، **خروشِ مغان** درگرفت.

نظامی نیز بدین‌سان، از «نوای مغانی» یاد کرده است:

مغنّی! ره باستانی بزن؛ مغانه، **نوای مغانی** بزن.

نیز می‌تواند بود که «خروش مغانی» از باژْخوانی مغان و موبدان برآمده باشد که با آوازی آهسته و «حزین»، بندهایی از اوستا را می‌خوانده‌اند و هنوز می‌خوانند باژخوانی مغان، نیز باژی که ایرانیان زرتشتی به هنگام نشستن برخوان می‌خوانده‌اند و «زمزم» نامیده می‌شده است، آوازه‌ای داشته است و تازیان آنان را بدان می‌شناخته‌اند و «اهلُ‌الزمازم» می‌نامیده‌اند. رخ، با تشبیه رسا، در زردی به سندروس مانند آمده است و **زردیِ رخ** کنایه‌ای است ایما از اندوه و دردمندی. توس خویشتن را، با استعاره‌ای کنایی، درختی انگاشته است که پدرش، نوذر، پی و بیخِ آن را در چمنِ گیتی کاشته است. **چمن** استعاره‌ای است آشکار از گیتی. **نکشتی** و **نبودی** که ریختهای کهن شرطی‌اند در فعل، ویژگیهایی‌اند سبکی.

توس، نالان و سوگوار، می‌گوید که از آن زمان که به مردی و جنگاوری پرداخته است، همواره دلخسته و دردمند بوده است، اگر از خطرگاهها و هنگامه‌های نبرد نیز جان بدر برده است؛ سپس می‌فرماید که پیکر کشتگان را در گودالی بنهند و خاک بر آن بریزند و اگر سری از تنی جدا افتاده است، آن سر را بیابند و همراه با تن درگور بنهند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۸۱۸.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ف و ظ، به جای «کشتگان»، «خستگان» آمده است که بی‌گمان نادرست و نابهنجار است.

۲۰۴۴ تا **۲۰۴۸**: **هماون** کوهی است که جغرافیای آن به درستی شناخته نیست و کوهی بوده است در شمال خاوری ایرانْزمین. قطران تبریزی نیز، در بیتی، از این کوه یاد کرده است:

بیچاره عدو بر تو کند سود به چاره، گر کوه **هماون** بتوان سود به هاون.

هیون، با مجاز همراهی، در معنی پیک هیونْسوار به کار رفته است. **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **برفروختن** استعاره‌ای پیرو از مهر و بخشایش آوردن. **سران** که به جای «سرها» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. توس پیشتر سواری را به نزد کیخسرو فرستاده است و او را از آنچه در آوردگاه بر ایرانیان گذشته است، آگاهانیده است؛ اکنون بر آن است تا پیکی تندرو را نیز به نزد او گسیل بدارد؛ تا مگر دل وی بر ایرانیان بسوزد و رستم را با سپاه به یاری آنان بفرستد!

در ف، به جای «برانیم»، «چه رانیم» آمده است که درست نمی‌نماید؛ زیرا خواست توس آن است که لشکر ایران را، به یکبارگی، به سوی کوه هماون براند تا در آن پناه گیرند و سراپرده و بنه را نیز بدان کوه ببرد.

۲۰۴۹ تا **۲۰۵۴**: **ماندگی**: فرسودگی؛ این واژه همان است که در پارسی امروز «خستگی» گفته می‌شود. **چریدن** در معنی خوردن به کار رفته است. **تاج** استعاره‌ای است آشکار از روشنایی بامدادین خورشید و **کافور** از روشنایی آن، آنگاه که پهنهٔ آسمان را فرومی‌گیرد و **تختِ ساج** از آسمان تیره‌فام شب. **بداندیش** کنایهٔ ایماست از دشمن و از تورانی. توس، در نزاری و نژندی، با تشبیه ساده و مجمل به پرّ زاغ مانند آمده است. **فرسنگْ ده**: ده فرسنگ.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «ماندگی» که از ژ است و از دیدِ پچینشناسی و سبکشناسی همان پذیرفتنی و روا، «خستگی» آمده است که در معنی ریش و جراحت است. این بیت و بیت پیش از آن در م و ج نیامده است؛ نبودِ این بیتها نیز گزندی به بافتار معنایی سخن نمی‌رساند. بیت نخستین بی‌هیچ دگرگونی،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در دنبالهٔ داستان باز آورده شده است، بیت ۲۱۱۱.

در م و ژ و ج، به جای «زمان» «روان» آورده شده است که آن نیز رواست.

۲۰۵۵ تا **۲۰۵۹**: چنان می‌نماید که **نازیدن**، چونان مصدری برآمده از «ناز» در معنی آسایش و راحت، به‌کار رفته باشد و در معنی آسودن. چنین معنی و کاربردی از «نازیدن» مایهٔ شگفتی است و تا آنجا که من می‌دانم، در جایی دیگر به کار برده نشده است؛ لیک، در ف و ظ و ژ و ج، واژه همان است و در پچین م نیز یک بار «بناز» آمده است و یک بار «بباز» و باری دیگر «بباد» که این دو نیز ریختهایی بَدْخوانده از «بناز» می‌توانند بود. در م، به جای آن «بیا» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا توس که گودرز را به آسودن و آرمیدن فرا می‌خواند، می‌باید او را از پهنهٔ نبرد برون براند و بگوید: «برو!» بدان‌سان که بیتی فراتر او را گفته است که آسودگان سپاه را که کمتر در نبرد سوده و فرسوده شده‌اند، به بیژن واگذارد و خود بر کوه «بر رود». **جامه** در معنی بستر و رختِ خواب به‌کار رفته است. **سر نمودن**، یا آشکار داشتن سر در آرامش جامه، کنایه‌ای است ایما از در جامه و بستر آسودن.

در ف و ظ و ژ، به جای «تاختی» و «نپرداختی»، «رفته‌ای» و «نپردخته‌ای» آمده است که از دیدِ پچینشناسی ریختهایی نژاده می‌توانند بود؛ کاربرد قافیه‌هایی از این گونه در سروده‌های کهن خراسانی روا می‌توانسته است بود.

۲۰۶۰ تا **۲۰۶۴**: **خان**: خانه. **راست کردن**: روبراه کردن؛ به سامان آوردن، بدان سان که در بیت زیر نیز چنین است:

چو آن کردنی کارها **کرد راست**، ز سالار آخور خری ده بخواست.

زنگ زنگله‌ای بوده است که نگهبانان و پاسبانان بر کمر می‌بسته‌اند و با آن، حضور خویش را آشکار می‌داشته‌اند. نمونه را، سخنْ‌سالار شروانی، در بیتهای زیر از «هارون» که در معنی پاسبان است و «زنگله» سخن گفته است:

چرخ **هارون** کمر دارش و چون **هارونان**،
ز انجمش **زنگله**‌ها در کمر آویخته‌اند.

* * *

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دید که در لشکرش قیصر **هارون** شده است،
ز انگلهٔ زهره ساخت **زنگل هارون** فلک.

* * *

هارون تو ماه؛ وز ثریّاش، شش **زنگله** در میان ببینم[۱].

سنگ، با استعاره‌ای کنایی، جوشان و ناآرام پنداشته شده است و جهان، از فروغ خورشید که همه جا را فراگرفته است با تشبیه ساده و مجمل، به دریای آب مانند آمده است. طلایهٔ سپاه ایران از کوه که خستگان و ماندگان در آن جای داده شده‌اند، به دشت می‌آید تا پاس بدهد و کسی را وانهند از تورانیان که به کوه درآیند و به آنان دست یابند.

۲۰۶۵ تا **۲۰۷۰**: **اگر** برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. خاک، با استعاره‌ای کنایی، پرجوش و ناآرام پنداشته شده است. **سپهدارِ** ترکانْ سپاه کنایه‌ای است ایما از پیران که در تندی و شتاب در کار، به آتش مانند آمده است. **کوس زدن** کنایهٔ ایماست از راندن سپاه و آغاز نبرد و **گُردان** از جنگاوران تورانی.

۲۰۷۱ تا **۲۰۷۴**: **ایدر** در معنی اینجاست و ویژگی‌ای سبکی. **رای آوردن**: کنایه‌ای است ایما از روی به کار آوردن و به کاری دست یازیدن و اقدام کردن. در بیتهای زیر نیز، «رای آوردن»، بدین‌سان، کاربرد یافته است:

سه روز اندر این جنگ **رای آوریم**؛ سخنهای بهتر به جای آوریم.

* * *

یک امروز **رای** پلنگ **آورید**؛ ز هر سو برانید و جنگ آورید.

* * *

همی بی من آیین و **رای آورید**؛ جهان را به نو کدخدای آورید.

درم به جای «آریم»، «دانید» آمده است و در ظ و ژ، «دارید»؛ لیک ریختِ متن که از ف است و ریختِ کمْ‌شناخته‌تر و کهنتر، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

---

۱. نیز بنگرید به *گزارش دشواریهای دیوان خاقانی* / ۱۰۳.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۰۷۵ تا **۲۰۷۹**: **مولِش** اسم مصدر است از «مولیدن» به معنی درنگ کردن. نمونه را، در بیتهای زیر نیز، این هر دو واژهٔ کهن به کار برده شده است:

چنین گفت کاموس ک: «این رای نیست؛ بدین **مولش** اندر، مرا پای نیست.»

* * *

بمولیم تا آن سپاه گران بیایند و گردان و جنگاوران.

* * *

بمولیم تا نزد خسرو شوند؛ به درگاه او، لشکری نو شوند!

جمال‌الدینِ عبدالرزّاق، چامه‌سرای سپاهانی، نیز از همین ریشه واژهٔ «مولامول» را به کار برده است، در معنی درنگ از پی درنگ:

چنین، به وعده، همی‌کرد چرخ **مولامول**،

که شد ز خون دلم تشت چرخ مالامال.

تیزگشتن، خشم گرفتن. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از پیران و **پی اندر گرفتن** از در پی رفتن و دنبال کردن. گریزان با تشبیه آشکار، در تیزپویی و چالاکی، به باد مانند آمده است. **اندر آمدن به آب** را می‌توان استعاره‌ای تمثیلی از خطر کردن و به هر شیوه، راهِ گریز جستن دانست؛ استعاره‌ای دیگر تمثیلی از این گونه «کشتی به آب در انداختن» است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۴۵۲. تورانیان، در پاسخ پیران که می‌پرسد اکنون که ایرانیان گریخته‌اند چه می‌باید کرد، او را به خشم می‌گویند که به هیچ روی، درنگ و سستی در کار روا نیست؛ زیرا گریزنده، به چالاکی و شتاب باد، می‌گریزد و از هیچ بازدارنده و خطر پروا نمی‌کند و به هر شیوه، راهِ گریز و رهایی خویش را می‌جوید. پس، در اینجا، شتافتن بهتر از درنگ و دیری است. **اندر** با **ایدر** جناس خط می‌سازد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «چو باد» که از ف و ظ است، «ز باد» آمده است که بیراه و نابرجایگاه می‌نماید؛ چرا کسی می‌باید از باد بگریزد؟

۲۰۸۰ تا **۲۰۸۳**: **مولیدن**: درنگ کردن. این واژه، نیز **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن»، ویژگیهایی‌اند سبکی. **پایِ شتاب**: پایی که اندامِ شتاب

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است. به گزارشی دور، می‌توان استعاره‌ای کنایی نیز در این آمیغ (= ترکیب) جست: شتاب به انسانی مانند آمده است که در هنگام جنگ که کاری است ویرانگر و آزارنده و مردمکُش و نیاز به درنگ و آهستگی و ژرف‌اندیشی دارد، سست می‌گردد و آرام وسنجیده گام می‌زند و پیش می‌رود. سپاه، در بسیاری و چین و شکنجهایی که به هنگام رفتن و تاختن در آن پدید می‌آید، با تشبیه ساده و مجمل، به دریای آب مانند شده است. **گُردان و گُندآوران** افزونه‌ای است که استاد، بدان، سپاه گران را ژرفتر و روشنتر بازنموده است و گونه‌ای از فراخی را در سخن گنجانیده است که آن را دوڑجویی می‌نامیم. لخت دوم از بیت بازپسین را گونه‌ای دیگر از فراخی آراسته است که آن را پیْ‌آورْد می‌خوانیم: این لخت جمله‌ای است که سخن و اندیشهٔ بازنموده در لخت نخستین، بدان استوار داشته شده است.

پیران می‌گوید که: «آوردگاه جای شتاب و خامکاری نیست و با درنگ و سنجش و آمادگی، می‌باید به نبرد پرداخت. سپاهی پرشمار بر درگاه افرسیاب گرد آمده است. درنگ بورزیم تا آن سپاه فرا برسد؛ از آن پس، کسی را در سپاه ایران زنده نخواهیم نهاد. رای و اندیشهٔ درست و خردمندانه همین است و بس.»

در م، به جای «بمولیم»، «بمانیم» آمده است که از دیدِ پچینشناسی ریختی است آشنا و نو و ریختِ نژاده و نخستین نمی‌تواند بود.

۲۰۸۴ تا ۲۰۸۷: دم کنایه‌ای است ایما از زور و پایداری، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز:

به دل، گفت رستم که: «جز پیلسم، ز ترکان ندارد کس این زور و **دم!**
شوم؛ برگرایم تن پیلسم؛ ببینم چه دارد یی و زور و **دم!**

دریا، با استعاره‌ای کنایی، دارای روی پنداشته آمده است؛ رویی که از دیدار سپاه ایران که در بسیاری و توانایی و توفندگی، برتر از دریاست، دُژم و تُرُش شده است. **پشت نمودن** کنایه‌ای است ایما از گریختن. لخت دوم از بیت واپسین جمله‌ای است که بدان، اندیشهٔ بازنموده در لخت نخستین استوار داشته شده است؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را پیْ‌آورْد می‌نامیم. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. **ماندن** در کاربرد گذراست و ویژگی‌ای سبکی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یکبارگی قیدی است برای «پشت نمودن» و در معنی یکسره و به تمامی. هومان پیران را می‌گوید: «سپاهی به سترگی و نیرومندی سپاه ایران، اگر خرگاه و بار و بنهٔ خویش را برجای نهاده است و رفته است، باید بدانی که از سرِ بیچارگی و درماندگی بوده است. اگر جز این می‌بود، سپاه به تمامی روی به گریز نمی‌نهاد. آیا رواست که ما درنگ کنیم و این سپاه را وانهیم که به درگاه کیخسرو بازگردد و سپاهی نو و آماده و آراسته گردد و دیگربار، به آهنگِ نبرد با ما، باز آید؟»

۲۰۸۸ تا ۲۰۹۲: مولیدن: درنگ ورزیدن. **ساختنِ** نخستین در معنی بسیجیدن و آماده گردانیدن است. **گمانی** که درکاربرد و معنی برابر است با «گمان» و ریختی است پساوندی از آن، نیز **ایدر** ویژگیهایی سبکی‌اند. **خسرو** نام کیخسرو است. بیت نخستین پرسشی است هنری، از سرِ شگفتی؛ هومان، شگفت‌زده از پیشنهاد پیران، او را می‌گوید که: «آیا می‌باید درنگ درکار آورد، تا ایرانیان به نزد کیخسرو بروند و در درگاه او، لشکری نو و پرتوان بگردند و دیگربار به نبرد با ما بیایند؟» **ساختن** با **تاختن** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

۲۰۹۳ تا ۲۰۹۷: بالای در معنی اسب است و اسب یدک؛ دربارهٔ این واژه، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۸۴۴. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از پیران و **برون کردن** ازگسیل داشتن و **بند از میان گشادن** از آسودن و دست ازکار بازکشیدن. از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، سرنوشت و بخت خواسته شده است. قافیهٔ بیت نخستین و فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده آمده است و بر *یان*. **لهّاک** برادر پیران ویسه است و از سرداران توران.

۲۰۹۸ تا ۲۱۰۲: ایچ که ریختی است از «هیچ» و **به ... بر** ویژگیهایی‌اند سبکی. از **زنگ**، زنگله‌ای خواسته شده است که پاسبانان و طلایه‌داران بر کمر می‌بسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۰۶۳؛ آنگاه که طلایهٔ سپاه ایران لهّاک را در تیرگی دشت دید، زنگ را به آوا درآورد و در پیِ آن، خروشی از ایرانیان که به کوه پناه برده بودند برآمد. لهّاک درنگ را شایسته ندید و به نزد پیران آمد و او را از سپاه ایران آگاهی داد و گفت که: «ایرانیان بر کوه همانند

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و راه را بر سپاه توران بسته‌اند و گزندی بدانان نمی‌توان رسانید.

۲۱۰۳ تا **۲۱۰۹**: از **نیزه**، پایهٔ درفش خواسته شده است. «عنان و رکیبت بباید پسود»: تو را عنان و رکیب بباید پسود: تو باید عنان و رکیب را بپساوی؛ **پسودنِ عنان و رکیب** کنایه‌ای است ایما از برنشستن و تاختن و **تیز کردن** ازکارا و پویا و تلاشگر گردانیدن و **بنفش شدنِ روز** از نگونبخت و بداختر شدن و **دمان** از تند و شتابان، لخت دوم از بیت ۲۱۰۴ افزونه‌ای است که بی آن نیز، سخن رسا و روشن است و بسنده و بفرجام؛ لیک، با آن، سوارانی که هومان به رزم ایرانیان می‌برد، ژرفتر و فراختر بازنموده شده‌اند؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی (= ایغال) می‌نامیم، بیت را آراسته است. **مُرْدرِی** ریختی است کوتاه شده از «مرده ریگ»، به معنی آنچه از مرده بر جای می‌ماند. این واژه، بدان‌سان که در بیت نیز دیده می‌آید، بیشتر کاربردی نکوهیده دارد و به آهنگِ نفرین و زشتگویی به کار برده می‌شود، در معنایی همچون گجسته، وامانده، ناپسند. استاد، در بیتهای زیر نیز، «مردری» را در چنین کاربرد و معنایی به کار برده است:

بپرهیز از این گنج آراسته؛ وز این **مردری** تاج و این خواسته.

* * *

از آن **مردری** تاج شاهنشهی، تو را شد سر از جنگ جستن تهی.

چند: هرچند: «هر چند تن که از لشکر سوار بایسته است و نیاز داری، ببر». **پناه** نیز در معنی جای پناه بردن به کار رفته است و **گرفتن** در معنی گزیدن و اختیار کردن.

۲۱۱۰ تا **۲۱۱۵**: **تورانْ‌سوار**: سوارِ توران؛ این آمیغ ازگونهٔ «تورانْ‌سپاه» است و «سوار» در آن چونان نامِ گونه (= اسم جنس) و اسم معنی به کار رفته است که در برون، مفرد است؛ لیک درکاربرد و در معنی، جمع می‌تواند بود. **غَو**: خروش؛ غریو. **دیده‌گاه**: جای دیده‌بانی. «دیده»، در این آمیغ، در معنی دیده‌بان به کار رفته است. **تاج** استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای خورشید که پگاهان، پیش از پدیداریِ این اختر درخشان، آسمان را می‌افروزند و **کافور** از روشنایی آن، در آن هنگام که بر آسمان درگسترده است. **تختِ ساج** نیز استعاره‌ای است آشکار از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آسمان تیرهٔ شب. ماه که اختر شب است، با استعاره‌ای کنایی، پادشاهی بزرگ پنداشته آمده است که بر تختی تیره از چوب ساج برمی‌نشیند. از دیدِ پندارشناسی، ماه در نهان و نهادِ بیت نهفته است و «تختِ ساج» آن را فرا یاد می‌آورد؛ بی ماه، این تخت پایه‌ای پندارشناختی نمی‌تواند داشت. **رسیدنِ گَرد به ابر** کنایه‌ای است ایما از انبوهی و بسیاری سپاه توران.

در م و ج، به جای «بررسید»، «برکشید» آمده است و به جای «ناورد»، «چوبشنید»؛ نخستین روا می‌تواند بود؛ لیک دومین بیهوده و ناشیواست؛ زیرا ناگفته آشکار است که توس که چونان سپهسالار ایران هوشیار و نگران است و گوش بر غریو دیده‌بان می‌دارد، خروش وی را شنیده است. از دیگرسوی، **ناوَرْد** که به معنی به هر سوی تاختن و هماورد خواستن است، واژه‌ای است کهن و ویژگی‌ای سبکی و از دید پچینشناسی، برازنده‌تر. بیت ۲۱۱۱، بی هیچ دگرگونی، پیشتر نیز در سخن آورده شده است.

۲۱۱۶ تا ۲۱۱۹: **رفتن** برابر با «آمدن» به کار رفته است و این هنجاری سبکی است که گهگاه در *شاهنامه* به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۷۲۰ و *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۰۹۴. **روی** در معنی «سوی» به کار برده شده است. **آختن** که در ریختِ «آهیختن» نیز به‌کار می‌رود، در معنی کشیدن است و «کین کشیدن» در معنی کین ستاندن. استاد، در بیتهای زیر نیز، از «کین آختن» سخن گفته است:

دگر اسپ شبدیز کز تاختن، نماندی، به هنگام **کین آختن**.

* * *

همی‌تاخت و آن باره را تیز کرد؛ همی **آخت کینه**؛ همی‌کشت مرد.

نیز اسدی توسی راست، در *گرشاسبنامه*:

کنون، باید این رزم را ساختن؛ توانی مگر **کین** از او **آختن**.

قافیه‌های بیت نخستین و بیتِ سپسینِ آن هنری است و پایهٔ آنها بر *ران* و *یان* نهاده شده است.

چون هومان سپاه گران ایران را دید و خروشان و جوشان همچون شیر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خشمگین، در میان سپاه درفش کاویان را، به گودرز و توس گفت که: «از ایران، با بوق و کوس، به آهنگِ کین کشیدن به سوی سرزمین توران آمدید و بدین سرزمین لشکر روانه داشتید.»

در ف و ظ، لخت دوم از بیت نخستین چنین است که نادرست و نارواست؛ زیرا بیت قافیه ندارد: «گراییدن تیغ و گرزگران»؛ نیز در این دو، به جای «کز ایران»، «گریزان» آمده است که آن نیز روا نیست؛ سخن هومان به آغاز تازش ایرانیان به توران بازمی‌گردد و به خواستن کین سیاوش از تورانیان.

۲۱۲۰ تا **۲۱۲۵**: **انداختن**: رای زدن؛ در پیش نهادن؛ پیشنهاد کردن. «انداختن» را، در بیتهای زیر نیز، در همین کاربرد و معنی باز می‌یابیم:

فراوان بگفتند و **انداختند**؛ مر آن کار را چاره نشناختند.

* * *

ز هرگونه، گفتیم و **انداختیم**؛ سرانجام یکسر، بدین ساختیم.

* * *

همی رای زد با بزرگان به هم؛ بسی گفت و **انداخت**، بر بیش و کم.

توس، با تشبیه آشکار، به نخچیر مانند شده است. **دریای آب کردن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از یکسره نابود کردن و آنچه را سخت و ستوار است، بس نرم و سست گردانیدن. **حصار** نیز استعاره‌ای است آشکار از کوه که ایرانیان بدان پناه برده‌اند و آن را برج و بارویی شمرده‌اند، در برابر تازش تورانیان. از **هیون**، با مجاز همراهی، پیک هیونْ‌سوار خواسته شده است. پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش و خوارداشت.

در ف، به جای «چاره»، «کار» آمده است و در م و ج، «جای»؛ لیک ریختِ متن که از ظ و ژ است شیواتر است و نکوهشِ هومان توس را، با آن، بُرّاتر و گزنده‌تر. هومان می‌گوید: «این چاره‌ای که اندیشیده‌ای و به کوه پناه برده‌ای، به راستی، بیچارگی است؛ زیرا فردا من این کوه سنگی را برپای فروخواهم ریخت، به گونه‌ای که بر آن بگریند.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۱۲۶ تا **۲۱۳۰**: **ایدر** و **بُوِی** که به جای «باشی» به‌کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. از **چاک**، با استعاره‌ای آشکار، نخستین پرتوهای روز خواسته شده است که آسمان شب را فرو می‌شکافد و از هم می‌درد و از **گیتی‌فروز**، با کنایهٔ ایما، خورشید و از هنگامِ خواب، شب. **جوشیدن** استعاره‌ای است پیرو از خشمگین و ناآرام شدن. هنجاری است در نمادشناسی *شاهنامه* که تورانیان هرکار را در تاریکی شب انجام می‌دهند و ایرانیان در روشنایی روز؛ زیرا آنان اهریمنی‌اند و تیره‌خوی و شب‌پرست و اینان اهورایی و روشن‌رای و روزْ دوست. **ساخته**: آماده؛ بسیجیده.

اندر آمدن پیران و یسه به نزدیک هومان به کوه هماون

۲۱۳۱ تا **۲۱۳۵**: **اخترِ کاویان**: درفش کاویان. **چادر نیلگون** استعاره‌ای است آشکار از تیرگی شب. **سپهبَد** کنایهٔ ایماست از پیران ویسه و **سپهدارِ** ایرانیان از توس نوذر. زمانی که روز دمید و پیران به کوه هماون رسید، هومان را گفت که در رزمگاه با سپاه بماند، تا پیران برود و ببیند که توس چرا هنوز درفش کاویان را بر پای می‌دارد و چرا به کوه هماون رفته است و از چه روی در این کوه مانده است؟

برپای داشتنِ درفش کاویان را کنایه‌ای ایما می‌توان دانست از اینکه ایرانیان هنوز نیرومند و پای برجای‌اند و شکست را نپذیرفته‌اند.

۲۱۳۶ تا **۲۱۴۱**: **غُرْم**: میش کوهی. «سری پر ز کینه، دلی پر گناه» کاربردی است ویژه در قید که برابر است با «به سر، پر ز کینه، به دل، پرگناه»؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۶۳۳. **خداوند** که در معنی دارنده و مالک است و **ماهیان** که به جای «ماهها» به‌کار رفته است و **آن کجا** که برابر است با «آنان که» و **بر ... بر** و **داوری** که در معنی ستیزه و دشمنی است و **پس اندر** ویژگیهایی سبکی‌اند نیز **رفته‌ستی** که ریختی است کهنتر از «رفته‌ای». قافیهٔ بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. **کمر** نیز در معنی میانه و کمرکوه است و توس، با تشبیه آشکار به غُرْمی مانند آمده است که به کمرکوه رفته است. **دلْ پرگناهی** که ویژگی توس آورده شده است، نشانه‌ای است از دورنگی و فریفتاری وی: او که سری آکنده از کینهٔ ایرانیان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داشت، وامی‌نمود که خود را، در آنچه برآنان گذشته است، گناهکار می‌داند و دل بر آنان می‌سوزد.

در ف و ظ، به جای «به دام»، «همان» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید و روشن نیست که توس به کجا «اندر خواهد آمد»؟

۲۱۴۲ تا ۲۱۴۵: فسوس: ریشخند؛ استهزا. **سنگی**: گرانمایه، متین؛ باوقار. **علف**: بنه؛ توشه. **پی‌افگندن** کنایه‌ای است ایما از ساختن و بنیاد نهادن. کین با استعاره‌ای کنایی، بنایی پنداشته آمده است که شالودهٔ آن را پیران در جهان ریخته است، با کشته شدن سیاوش. **فروغ گرفتن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از ارزش یافتن و پذیرفته شدن.

در م و ج، به جای «بر مرد سنگی»، «دروغت بر ما» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر و سخته‌تر است و نهادِ جمله که **دروغ** است و در لخت نخستین به کار رفته است، با نشانهٔ برونی، سترده شده است.

۲۱۴۶ تا ۲۱۴۹: زمان تا زمان: هر زمان؛ هر دم. **چو؛ چون**: «ازگونهٔ»: «بزرگانی ازگونهٔ دستان و رستم پیلتن». **درست شدن**: بی‌چند و چون و مسلّم شدن. **رُست** گونه‌ای از خاک است که امروز «رُس» خوانده می‌شود. در *شاهنامه*، «بر و بوم و رست» در معنی سرزمین به کار می‌رود؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۳۹۷. **ماندن** درکاربرد گذراست و ویژگی‌ای سبکی. **شاه جهان** کنایهٔ ایماست ازکیخسرو. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است. **درست** با **رست** جناس مزید می‌سازد. بیت ۲۱۴۷ راگونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر، از بزرگان لشکر سخن رفته است؛ سپس، این بزرگان به نام برشمرده شده‌اند.

۲۱۵۰ تا ۲۱۵۳: پیِ کوه: پای کوه؛ دامنهٔ کوه. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس و از **ایشان**، ایرانیان خواسته شده است. پیران راه کوه هماون را گرفت و بست و ایرانیان به تنگیِ توشه و آذوقه دچار آمدند. پس، توس چاره را در جنگیدن دید. **میان بستن** نیز کنایه‌ای است ایما از به کار آغازیدن و دست‌یازیدن. از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کینه، با مجاز سبب و مسبّب، جنگ خواسته شده است.

۲۱۵۴ تا **۲۱۵۸**: **دیدار** در معنی چشم به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۵۸. **صدصد**: صدتا صدتا؛ صدتن صدتن. **آید** که گزاره‌ای مفرد است برای نهاد جمع، «همه، صدصد»، به کار برده شده است و این ویژگی‌ای سبکی است. از **سنگِ خارا**، با مجاز جزء و کل، کوه هماون خواسته شده است که ایرانیان بدان پناه برده‌اند و از **آرایش** که در معنی ساختن و سامان دادن سپاه است، با کنایهٔ ایما، نبرد. پیران هومان را که بر آن است که با ایرانیان می‌باید جنگید، می‌گوید که: «باد با ما ناساز است و از سویی می‌وزد که به زیان ماست و هرگز کسی با باد نجنگیده است. باد سپر را در دست پیاده خواهد پیچاند و آن را از دست وی خواهد ربود و ازگرد و خاک، چشم جنگاور ما را تیره خواهد کرد. از آنجا که راه رساندن توشه و بنه به ایرانیان بسته شده است، آنان دیری در کوه نخواهند ماند و صدتن صدتن، به زنهار و پناه ما خواهند آمد و از آن پس، با ما نبرد نخواهند جست. اینک زمان پیکار نیست و می‌باید دل بر آنان سوخت.»

در م و ج، به جای «صدصد»، «لشکر» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است، ریختی است کهنتر و سازگار با زبان *شاهنامه*. در ژ، «همه صدصد آید»، «بیایند یک‌یک» آورده شده است.

۲۱۵۹ تا **۲۱۶۲**: **سگالِش**: اندیشه؛ رای. **خیره**: آسیمه؛ سرگشته. **فسوس** در معنی افسون و نیرنگ به کار رفته است، بدان‌سان که در بیت زیر نیز:

برآمد، ز هر دو سپه، بانگ کوس؛ نماند ایچ راه فسون و **فسوس**.

از «سگالش» و «فسوس» آهنگ و اندیشه و طرح جنگی تورانیان خواسته شده است که بستن راه توشه و آذوقه بر ایرانیان است. **گُرْسُنه** ریختی است از «گُرُسْنه» و ویژگی‌ای سبکی. **سرکشان** کنایهٔ ایماست از سرداران و پهلوانان ایران. گودرز توس را می‌گوید که: «چاره‌ای جز جنگ نیست؛ زیرا خوردنی و توشهٔ سپاه اگر به سه روز بکشد، بیش از آن نخواهد بود و هیچ راهی نیز به هیچ سوی در برابر سپاه گشاده نیست که بتوان از آن بنه و توشه آورد و سپاه دیری نمی‌تواند گرسنگی و بی‌توشگی را برتابد.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م و ج، به جای «نه خیمه، نه خرگه»، «نه خورد و نه چیز» آمده است؛ ریختِ آورده در متن سَخته‌تر و برازنده‌تر است؛ زیرا «خورد و چیز» در بار و بنه نهفته است و نیاز به یادکردی جداگانه ندارد. خواستِ گودرز آن است که چون سپاه به کوه پناه برده است، از خیمه و خرگاه نیز بی‌بهره مانده است.

۲۱۶۳ تا **۲۱۶۷**: از **بالا**، جای بلند و دامنهٔ کوه خواسته شده است که ایرانیان در آن، پناه جسته‌اند. **گزیدن** و **شدن** که فعلهای دومند و مصدر تام و **اگر** که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. خورشید، با استعاره‌ای کنایی، دارای روی پنداشته آمده است و **زردیِ روی** کنایه‌ای است ایما از ناتوانی و بیماری و سستی. **چادرِ لاژورد** استعاره‌ای است آشکار از آسمان شامگاهان. لَخت دوم از بیت فرجامین افزونه‌ای است که گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را «روشنیِ پس از پوشیدگی» می‌نامیم: گودرز، نخست، پوشیده از فرجام آوردگاه و آنچه جنگاوران در نبرد سرانجام بدان خواهند رسید سخن گفته است؛ سپس، آن را به روشنی بازنموده است: یکی در نبرد پیروز می‌شود و به تاج و گاه دست می‌یابد و دیگری شکست می‌آورد و بر خاک فرومی‌غلتد و جان می‌بازد. **سان** می‌باید در معنی شیوه و گونه و روش به کار رفته باشد، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز چنین است:

سپاهی بدین**سان** بیاید ز چین، ز سقلاب و خَتلان و توران‌زمین.

* * *

بر آن بُد که گردون بگیرد به چنگ بر آن **سان** که نخچیر گیرد پلنگ.

سوزنی سمرقندی نیز این واژه را، درکنار «ره و رسم»، به کار برده است:

هر روز کند، به نیکنامی، فعل و ره و رسم و **سان** دیگر

۲۱۶۸ تا **۲۱۷۲**: **یال**: بخش فرازین تن؛ سر و گردن. از **سران**، با مجاز جزء و کل، پهلوانان و سرداران ایران خواسته شده است که در تیزی و تندی، با تشبیه ساده و مجمل، به آتش مانند آمده‌اند. از دیدِ دانشِ معانی، در بیت نخستین، دو لخت گسسته از یکدیگر به کار رفته‌اند؛ زیرا با لخت دوم چراییِ رفتارِ توس بازنموده شده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و در میان دو جمله، «آنچه به کمال پیوستگی می‌ماند[1]» هست: توس بی‌درنگ سخن گودرز را شنید و به کار بست؛ زیرا سرش پر از درد و کینی کهن بود که ایران و توران را در برابر یکدیگر ایستانیده و به نبرد برانگیخته بود. **سران** و **گران** قافیه‌هایی هنری‌اند که پایه‌شان بر *ران* نهاده شده است.

۲۱۷۳ تا **۲۱۷۷**: **بلند** ویژگی «خروش» است و **تند** ویژگی «بانگ» که از آن جدا افتاده است. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از پیران و **رزمجویان** از جنگاوران تورانی و **بیهش** از بسیار سرگشته و آشفته. رزمگاه، از بسیاریِ خونی که بر آن ریخته شده است، با تشبیه ساده و مجمل به دریا مانند آمده است.

۲۱۷۸ تا **۲۱۸۲**: **هلا** واژه‌ای است از گونهٔ «هان» و «هین» که برای آگاهانیدن و به شتاب واداشتن به کار می‌رود. استاد در بیت زیر «هلا» و «هین»، هر دو، را به کار برده است:

بگفتا: «هلا! هین! برو تا رویم؛ به دیدار آن جشن خرّم شویم».

بره در معنی بارهٔ بره (= برج حمل) است که نخستین برج است از «دوازدهگان». چنان می‌نماید که نبرد در شب یکم یا دوم ماه انجام می‌گرفته است؛ زیرا در این دو شب است که ماه در بره می‌تواند بود: نخستین خُرده یا خانهٔ ماه پَدیسپَر نام دارد که در تازی «شَرْطان» خوانده می‌شود و نشان آن دو ستارهٔ روشن است بر دو شاخِ بره. دومین خانهٔ ماه پیشْ‌پرویز نام دارد که در تازی «بُطَیْن» خوانده می‌شود و نشان آن سه ستاره است بر شکم و دنبه و رانِ بره[2]. با این همه، ماه در این شبهای آغازین، هنوز نزار و کمْ‌فروغ است و آنچنان «تیغ» برنمی‌تواند کشید و پرتو نمی‌تواند افشاند.

از **کین**، با مجاز سبب و مسبّب، جنگ خواسته شده است. **تیغ** استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای ماه که بر آسمان شامگاهی می‌تابد. **درنگ و پسیچ** کنایه‌ای است ایما از آیینها و سازوکارهای نبرد. این کنایه که در پارسی کاربردی گسترده

---

۱. در این باره بنگرید، به *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۲ معانی / ۲۴۵.

۲. برای آگاهی بیشتر، بنگرید به *رخسار صبح* / ۳۳۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دارد، از دو واژه که با یکدیگر ناسازند ساخته می‌شود؛ نیز بنگرید بـه *نـامهٔ بـاستان*، ج ۳/ گزارش بیت ۷۸. پرسشها هنری است و از سر نکوهش و پرخاش. هـومان، خشماگین و نکوهشگر، سپاهیان توران را می‌گوید که مگر طلایه و نگهبان نداشته‌اند که ایرانیان بر آنان تاخته‌اند و سپاه توران را در هم پیچیده‌اند. در برابر هر ایرانی، سیصد جنگاور تورانی هست و پیروزی ایرانـیان نشـانهٔ آن است کـه تـورانـیان در اندیشهٔ آسایش و خواب و خور بوده‌اند؛ سپس، آنان را می‌فرماید که آماده و زیناوند (= مسلّح)، ایرانیان را در میان گیرند، به گونه‌ای که هیچیک از آنان از مرگ رهایی نیابند؛ زیرا ایرانیان آنچنان ستوهیده و آسیمه‌اند که نمی‌توانند به درستی بجنگند.

در م، به جای «خوردن»، «خفتن» آمده است که با «خواب» هم‌معنی است و آگنه‌ای (= حشو) زشت و در ظ، به جای «خواب و خوردن»، «بود غافل» که آن نیز زبان *شاهنامه* را نمی‌سازد و نمی‌برازد. ریختِ متن که از ژ است ریختِ نژاده و بآیین می‌تواند بود. **خواب و خوردن** کنایه‌ای است ایما از تن‌آسانی و بیکارگی.

۲۱۸۳ تا **۲۱۸۷**: **تاری** در معنی تاریکی است؛ این واژه از تارکه صفت است و در معنی تیره با **ی**، پساوندی که با آن اسم مصدر ساخته می‌شود، پدید آمده است. **قار** ریختی است از «قیر». **آتش افروختن** کنایه‌ای است ایما از برخورد تیغ با تَرگ: به هنگام کوفته‌شدن شمشیر بر آهنِ خُود، آتشی از میانه بر می‌افروزد و بـرمی‌جهد. سواران ایران که جنگاوران تورانی به فرمان هومان آنـان را در مـیان مـی‌گیرند، در دلیری و بیباکی، با تشبیه ساده به شیر ژیان مانند آمده‌اند. آوردگاه از تیرگی شب و گَردی انبوه که سپاه برانگیخته است، دریایی از قیر پنداشته شده است. سپاهیان نیز، آنچنان سوده و فرسودهٔ نبرد بوده‌اند که زره بر تنشان آنان را باری گران مـی‌نموده است و بـه سـتوه مـی‌آورده است. دو بـیت واپسـین نـمونه‌هایی شگـرف از هـنر کوتاه‌سخنی فردوسی‌اند. **میان** و **ژیان**، بر پایهٔ *یان*، قافیه‌هایی هنری‌اند.

۲۱۸۸ تا **۲۱۹۱**: **ار** برابر با «یا»ست و ویژگی‌ای سبکی؛ نیز **دادن** که در معنی «زدن» به کار رفته است. **مهتران** کنایه‌ای است ایما از پهلوانان و سالاران سپاه ایران و **دستگیر** از در بند و گرفتار. از **سران** نیز، با مجاز جزء و کل، هم آنان خواسته شده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است. خونی که بر تارک جنگاوران روان می‌شود، با تشبیه نهان، به تاج مانند شده است. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی: تورانیان، شگفت‌زده از فرمان هومان که آنان را از کشتن پهلوانان ایرانی باز می‌دارد، می‌گویند: «اکنون که ایرانیان در نبرد شکست آورده‌اند و بیچاره شده‌اند، چرا می‌بایدشان در بند افکند و زنده گذاشت؟ اگر می‌باید با آنان بجنگیم، با گرز و ژوپین چنین کنیم و تارک سرداران ایران را با خون بیالاییم و بیاراییم.»

در م و ژ و ج، به جای «چیست بند»، «دست بند» آمده است که بیهوده و نارواست و ساختار نحوی جمله با آن پریشان و بی‌آیین؛ نیز در م، به جای «دهیم»، «دهید» آمده است که آن نیز روا نیست؛ زیرا این سخنی است که لشکر توران می‌گوید و هم آنانند که می‌باید «بدهند» و بجنگند، نه دیگری.

۲۱۹۲ تا **۲۱۹۷**: **بر فسوس**: بیهوده؛ بی‌ثمر. سعدی نیز گفته است:

یک شب که چشم فتنه بخواب است، زینهار!
بیدار باش تا نرود عمر، **بر فسوس**.

شدن در معنی «رفتن» است و **شدنِ جان** کنایه‌ای ایما از مردن. **به پرِّ عقاب اندر بودن** یا **زیرِ دریایِ آب** استعاره‌هایی تمثیلی‌اند از در خطرِ گران و در آستانهٔ مرگ بودن. گیو و رهام و توس، در دلیری و جنگاوری و چگونگی تازش و حمله، با تشبیه آشکار به شیر خشمگین و آشفته مانند آمده‌اند. از **کوس** و **نای**، با مجاز سبب و مسبّب، آوای این دو خواسته شده است و از **دیده نشدنِ یال اسپ و عنان**، با کنایهٔ ایما، در هم فشردگی سپاهیان و تنگیِ جای در آوردگاه. **شد** که با آن آنچه در آینده رخ خواهد داد در ساختِ گذشتهٔ ساده بازنموده شده است، کاربردی هنری است و نشانهٔ بی‌گمانی و «هرآینگی» در رخداد. توس رهام و گیو را می‌گوید: «ما، بی هیچ گمان و به بیهودگی، در این نبرد کشته خواهیم شد؛ باشد که آفریدگار تن و جان ما را، درست و بی‌گزند، از این نبرد برهاند! وگرنه، سخت در خطریم و هر دم بیمِ آن می‌رود که از پای درآییم.»

در م، به جای «بی‌گزند»، «زین گزند» آمده است؛ لیک ریختِ متن که کهنتر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است، بیش زبان فردوسی را می‌برازد؛ نیز در م، به جای «پر»، «چنگ» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک، با «پر»، خطرناکی و نزدیکی به مرگ زنده‌تر و زیباتر بازنموده می‌تواند شد.

۲۱۹۸ تا **۲۲۰۱**: **خوارْمایه**: اندک. **تیز** در معنی بلند و رسا به کار رفته است و در این کاربرد و معنی، وارونهٔ «پست» است و «حزین»[1]. فرّخی سیستانی نیز گفته است، آن چنگْزنِ تَرْسخن:

زخمهٔ رود زن نه پست و نه **تیز**؛ زلف ساقی نه کوته و نه دراز.

یاد گرفتن در معنی «یاد آوردن» به کار برده شده است و کنایه‌ای است ایما از آرزو بردن و به شور و شرار، خواستن؛ بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز چنین است:

سیاوش به توران همی دل نهاد؛ وز ایران **نگیرد همی** هیچ **یاد**.

* * *

گرفتند هر مهتری **یاد** پارس؛ سپهبد به مهتر پسر داد پارس.

داد دادن نیز کنایه‌ای است از همان گونه از کار را، به یکبارگی و به شایستگی، به انجام رسانیدن و هیچ چیز را درآن فرونگذاشتن و **بدکنش** از سه پهلوان ایرانی. هومان، ریشخندگر و نکوهنده، توس وگیو و رهام را می‌گوید که نه جای جنگ دارند و نه پای گریز. بخت بد آنان را برانگیخته است که به نبرد با تورانیان بشتابند و بر تنشان بد برسد وگزند یابند. دو **داد** جناس تامْ ازگونهٔ «مستوفا» می‌سازند و **داد** و **یاد** جناس یکسویه در آغاز. **بمْیان** که به جای «به میان» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۸۳.

۲۲۰۲ تا **۲۲۰۶**: **خیره**: بیهوده. **در** در معنی دربار به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۸۳۹.

---

۱. نمونه را، خواجه گفته است:

سر فراگوش من آورد و به آواز حزین،

گفت ک: «ای عاشق شوریدهٔ من! خوابت هست؟»

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تال و مال ریختی است از «تار و مار»؛ در زبانهای ایرانی، *ر* و *ل* به یکدیگر دیگرگون می‌شوند، بدان‌سان که نمونه را، در واژه‌های اروند و سوراخ و **سردار** می‌توانیم دید که ریختهایی دیگر از آنها «الوند» و «سولاخ» و «**سالار**» است. این واژه‌ها، همه، کاربردهایی‌اند کهن و ویژگیهایی سبکی؛ نیز **را**، در بیت ۲۲۰۳ که پس از نهادِ جمله، «کسی»، آمده است که هیچ کارکردی نحوی ندارد و ویژگی‌ای است که در سروده‌ها و نوشته‌های کهن کاربرد داشته است. نمونه‌هایی از کاربرد این «را» را، در جمله‌های زیر از *مجمل‌التواریخ و القصص*، می‌توانیم دید: «اردشیر **را**، اندر این مدّت، بسیاری پادشاهان را قهر کرد»[۱]؛ «خدای تعالی بارانی بفرستاد و آن جانوران **را** سیراب شدند»[۲]؛ نیز، در *اسرار التوحید*، آمده است: «شیخ **را** اسبی کمیت داشت که هیچ کس را دست ندادی که برنشستی، از تندی که بودی و چون شیخ خواستی که برنشیند، پهلو فرادکان دادی»[۳]. استاد خود نیز این «را» را، در بیتی بدین‌سان به کار برده است:

مگر کآن سر شاه **را** اندکی، به خم کمند تو آید یکی.

باری قیدی است گویای خواست و آرزو و برابر با «ای کاش». استاد، این واژه را، در بیت زیر نیز به کار برده است:

چه گفت آن سخنگوی مرد دلیر که از گردش روز برگشت سیر؟
که **باری** نزادی مرا مادرم، نگشتی سپهر بلند از سرم.

نیز اسدی توسی راست، در *گرشاسبنامه*:

به می در، همی‌زد دم سرد و گفت: «رخش دیدمی **باری**، اندر نهفت!»

نهنگ استعاره‌ای است آشکار از مرگ و **شاه جهان** کنایهٔ ایما از کیخسرو و **بیش و کم** از همه چیز؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۸. ایرانیان بازمانده، به دریغ و آرزو، از رستم و دیگر پهلوانان ایران یاد می‌آورند و نگرانِ آنند که مبادا

---

۱. *مجمل‌التواریخ*/ ۶۰.
۲. *همان*/ ۴۵۲.
۳. بازآورده در *لغتنامه*/ زیر «را».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تورانیان، در آن هنگام که آنان از پایتخت دورند، ناگهان بر آن بتازند و بارگاه و تخت کیخسرو را فروگیرند.

در م و ژ، به جای «شهر»، «کار» آمده است و این لخت در ف و ظ چنین است: «کنند این بر و بوم بر ما وبال» و «کنند این بر و بومها پایمال»؛ لیک ریختِ متن که از پچین م است و از ج، ریختِ درست و بآیین می‌نماید؛ زیرا «تال و مال شدن کار» کاربردی است دور و خام و در پچین دیگر نیز نشانه‌های برساختگی و نانژادگی آشکار است.

۲۲۰۷ تا ۲۲۱۲: «دیر شد» که **گزارهٔ مفرد** است برای نهاد جمع، «گیو و توس»، ویژگی سبکی است؛ نیز **گفت**، در بیتِ سپسین که نهادِ آن شیدوش و گستهم است. **سالار** کنایهٔ ایماست از توس. گستهم، با تشبیهی رسا، به شیر مانند شده است و زمین، در تیرگی، به آبنوس. **دراز** با **راز** جناس مزید می‌سازد. شاید از آن روی جنگاوران ایرانی همه گرزورند و شمشیردار و یک تن نیزه‌ور در میانشان نیست که جنگ در تنگنای دامنهٔ کوه در می‌گیرد و ایرانیان ناوردگاهی ندارند که با نیزه در آن بتازند؛ پس به ناچار، از جنگْ‌ابزارها، به گرز و شمشیر بسنده کرده‌اند.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «راز»، «باز» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ظ است، شیواتر و سنجیده‌تر است؛ گرازه، از آن روی که دیگران آشفته و نگران نشوند، در پرده با بیژن سخن گفته است و دلواپسی خویش را از دیرْکردِ توس بازنموده است. پس از بیت فرجامین در ژ و ج بیتی افزون است که بی‌آن نیز سخن بسنده و بآیین می‌تواند بود:

رسیدند گردان به نزد سران؛ همه برکشیدند گرز گران.

این بیت در م چنین آمده است:

ز گردان نیو و ز نیروی چنگ، تو گفتی برآمد ز دریا نهنگ.

۲۲۱۳ تا ۲۲۱۶: نهادِ جمله، در بیت واپسین، **گُردان** است: «آنگاه که خورشید بردمید، گُردانْ سپاه را از جنگ باز خواندند و بازداشتند و دیگر بار آنان را به سوی کوه هماون کشیدند.» توس، در خروشی بلند و سهمگین که برمی‌آورد، با تشبیه آشکار

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به کوس مانند شده است. **سبک شدنِ عنان** و **گران شدنِ رکیب** کنایه‌هایی‌اند ایما از تاختن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۴۰۱. **باز ندانستنِ بلندی از نشیب** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از آسیمگی و آشفتگی بسیار، به هنگام نبرد و **گیتی‌فروز** از خورشید. **چاک** استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای خورشید که بر آسمان پگاهان می‌تابد و آن را از هم فرو می‌درد. از **گُردان** نیز، با کنایهٔ ایما، پهلوانان و سرداران ایران خواسته شده است. **فروز** با **روز** جناس مزید می‌سازد.

۲۲۱۷ تا **۲۲۲۳**: **هور**: خورشید. **زخم** در معنی کوبه و ضربه به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **به ... اندرون**. **از گردشِ هور تا زخم کوس** کنایه‌ای است ایما از همه کس و همه چیز و **سواری** از دلیری و جنگاوری. از دیدِ پندارشناسی، از آن روی کوس در برابر هور نهاده شده است که کوس همچون هور چنبرینه است و پوستی که بر آن کشیده شده است، زرد؛ بر این پایه، به خورشیدی خُرد می‌ماند، بر زمین. **آتش** استعاره‌ای است آشکار از درد و سوزی که کیخسرو، پس از آگاهی از رنج و آزار سپاه ایران، در دل خواهد یافت و **شیران** از پهلوانان ایرانی. **آشکار و نهان** نیز کنایه‌ای است ایما از همه چیز و **شاهِ جهان** از کیخسرو و **بر یافتن** استعاره‌ای پیرو از بهره بردن و سود جستن. از **نامه**، نامه‌ای خواسته شده است که توس پیشتر به نزد کیخسرو فرستاده است و در آن، از وی درخواسته است که رستم را با سپاه به یاری ایرانیان گسیل دارد؛ در این باره، بنگرید به بیتهای ۲۰۴۶ و ۲۰۴۷. از همین روی است که این واژه شناخته (= معرفه) به کار برده شده است. توس نخست دلیری و سواری و جنگاوری گردان ایران را می‌ستاید و آن را بی‌همانند می‌شمارد؛ سپس، می‌گوید: «آنگاه که نامه‌ای که به کیخسرو فرستاده‌ام به نزد او برسد، وی را برخواهد انگیخت و سپاهی را به سالاری رستم به یاری گسیل خواهد داشت.»

برنویسان، ناآگاه از این نکته، بیت یا بیتهایی را برافزوده‌اند تا پیشینه‌ای برای این نامه پدید آورند. بیت برافزوده در م چنین است:

یکی نامه باید که زی شه کنیم؛ ز کارش همه جمله آگه کنیم.

۲۲۲۴ تا **۲۲۲۹**: **کام**: خواست؛ آرزو. **پیکارِ بی‌کام** پیکاری است که پیکارگران،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در آن، به خواست و آرزوی خویش دست نیافته‌اند. **روی**: سوی؛ از آن، دو سپاه ایران و توران خواسته شده است. **دم بر زدن** کنایهٔ ایماست از آسودن و «نفس تازه کردن» و **گَرد** از آسمان. این واژه می‌باید ریختی کوتاه شده از «گردنده» باشد؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۷۵.

درف و ظ، به جای «گشت»، «رفت» آمده است که آن نیز روا و پذیرفتنی است؛ لیک ریختِ متن با «گرد» سازگارتر است و سخن را بیش می‌برازد و همساز می‌افتد.

اندر آگاهی یافتن شاه کیخسرو از توس و گودرز

۲۲۳۰ تا **۲۲۳۴**: **پیروزگر**، درکاربرد و معنی، برابر است با پیروز؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۴۸. **از** نیز برابر با «در» یا «به» به کار رفته است، بدان‌سان که نمونه را، در بیت زیر نیز، چنین است:

به پیران چنین گفت خاقان چین

که: «اکنون چه سازیم، **از** این دشت کین؟»

در این باره، همچنان، بنگرید به *همان* / گزارش بیت ۷۷۷. این واژه، نیز **بالیدن** که در معنی رشد کردن و پروردن است و **پالیز** که در معنی باغ و گلستان، ویژگیهایی سبکی‌اند. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس. **ستاره** مجازی از گونهٔ عام و خاص می‌تواند بود از خورشید که سالار ستارگان است. از **آزادگان** نیز که کنایه‌ای است ایما از ایرانیان، با همان مجاز، گودرزیان خواسته شده است که بسیاری از آنان، در نبرد هماون، در خاک و خون فروغلتیده‌اند. در **نبالیدنِ گل** در پالیز، استعاره‌ای کنایی نهفته است و کنایه‌ای از همان گونه از سخت سوگوار بودن و «دل و دِماغ نداشتن».

در م و ج، لخت دوم از بیت ۲۲۳۳ چنین است: «به بالینشان خون بپالد همی». این ریخت، در برون، پیوندی افزونتر با بافتار معنایی سخن می‌تواند داشت؛ لیک ریختِ آورده در متن هنریتر است و دردآلودتر: سوگ گُردانِ گودرزی آنچنان گران است که حتی گل را از روییدن و بالیدن در پالیز باز داشته است و از این پس، جهان را بهارانی نخواهد بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۲۳۵ تا **۲۲۴۱**: **گراییدن**: پیچاندن؛ گرداندن؛ میل کردن. **سرِ نامداران** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **سر**، در آن، مجاز جزء و کل از سرور. **گراییدنِ سر** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از روی آوردن و توجّه کردن. چرخ، با استعاره‌ای کنایی، دارای دل پنداشته شده است؛ دلی که جای بر نوک شمشیر رستم دارد و دستخوشِ خواست و فرمان جهانْ‌پهلوان بزرگ است. لخت دوم از بیت بازپسین را نامْ‌شمار آراسته است. **لخت** دوم از بیت **۲۲۳۶** افزونه‌ای است که با آن «بخردان» روشنتر و ژرفتر بازنموده آمده‌اند؛ از این روی گونه‌ای از فراخی در بیت کاربرد یافته است که آن را دوژْجویی می‌نامیم. به گزارشی دور، **جهاندارْبخت** را «جهاندارِ بخت» نیز می‌توانیم خواند، در معنی جهاندار و پادشاهی که به یاری بخت جهاندار گردیده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «سرگراید»، «برگراید» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است و در ج نیز همان آورده شده است، نغزتر و شیواتر است و ریختِ دور و کمْ‌شناخته و از دیدِ پچینشناسی نیز، ریختِ نژاده و نخستین همان می‌تواند بود. نظامی نیز، در هفت‌پیکر، از مصدر «سرگراییدن»، «سرگرایی» را چنین به کار برده است:

عاقبت عشق **سرگرایی** کرد؛ خاک در چشم کدخدایی کرد.

۲۲۴۲ تا **۲۲۴۸**: زمانه، با استعاره‌ای کنایی، امیدوار به مهر رستم پنداشته آمده است و بیمناک از خشم و کین او و زمین، با همان استعاره، چاکری کِهین، گَردِ رخشِ وی را. زمان نیز، با تشبیه ساده، در اینکه با رستم یار و مهربان است، به مادر او مانند آمده است. خورشید و ناهید نیز، با همان استعاره، از تیغ و گرز رستم، بریان و گریان پنداشته شده‌اند. **روزِ بلا** کنایهٔ ایماست از روز جنگ و **کلاه برنهادن** از سروری و سالاری و **نگاه کردن** از پرداختن و توجّه داشتن. قافیهٔ بیتهای ۲۲۴۴ و ۴۷ هنری است و پایهٔ آن بر *ریان* و *ران* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*. **کِلْک** گونه‌ای از تیر بوده است که چوبهٔ آن را، به جای چوب درخت خدنگ، از نی می‌ساخته‌اند.

به جای «پر»، در ژ، «گرز» آمده است و به جای «پروز» در م «نیروی» و در ظ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«پیروز»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، شیواتر و هنریتر است و نیروی شگرف رستم، با آن، افزونتر و آشکارتر.

۲۲۴۹ تا **۲۲۵۴**: **کَردگار**: آفریدگار. **فریادْرس**: یاریْرس؛ دستگیر؛ مددگار؛ «فریاد»، در این آمیغ، در معنی یاری و کمک است، بدان‌سان که در «فریادْخواه» و «فریادْخوان» نیز. **بستر شدن خاک** کسی را کنایه‌ای است ایما از مردن او و **سر نهادن سویِ آسمان** از باژ خواندن و دعا کردن. **آسمان** و **زمان** قافیه‌ای هنری است که پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

ساختار نحوی لخت دوم از بیت ۲۲۴۹ چنین است: «خاک بستر گودرزیان، در دشت نبرد، شده بود.» بدین‌سان در این لخت، «گودرزیان» سترده آمده است. نیز، به گزارشی دور، می‌توان «خاک» و «بستر» را به یکدیگر پیوست و آن را آمیغی وصفی دانست: **خاکْبستر**: «گودرزیان، در دشت نبرد، خاکْبستر شده بودند.»

در باورشناسی کهن، **سه** ارج و کارکردی ویژه داشته است و کارهای بزرگ و ارزشمند را در سه روز به انجام می‌رسانیده‌اند. هنوز نیز، ایرانیان سه روز به سوگ می‌نشینند، یا برآنند که رخدادهایی همانند، شادی‌انگیز یا اندوهگنانه، سه بار می‌باید پی‌درپی رخ دهند. ایرانیان کهن نیز بر خود بایسته می‌دانسته‌اند که دستِ‌کم، سه روز میهمان خویش را پذیرا باشند. بر پایهٔ این کاربردهای «سه» می‌توان بر آن بود که سه به گونه‌ای نشانهٔ سرآمدگی و تمامی است؛ هم از آن است که «سه ضربه زدن» کنایه‌ای است ایما از یکسره از پای درآوردن و «سه طلاق گفتن» از یکسره گسستن و وانهادن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۶۶۸[1]. هم از آن است که کیخسرو نیز راز رنج و شکست سپاه ایران را سه روز نهفته می‌دارد و در این سه روز، به درگاه دادار می‌زارد و از او فریاد می‌خواهد.

۲۲۵۵ تا **۲۲۵۹**: **تیمار**: اندوه. **بادی** که به جای «باشی» به کار رفته است و

---

۱. بر همین پایه است دستان «تا سه نشه، بازی نشه»، در پارسی گفتاری. در گویش کرمانشاهی نیز، «سه روزه بودن» نشانه‌ای است از شادکام و پیروزبخت بودن.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گرفتن، در «نشاید گرفتن» که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام ویژگیهایی سبکی‌اند. **سبزیِ سر** را می‌توان استعاره‌ای تمثیلی از بهروزی و شادکامی دانست. **بدگمان** کنایهٔ ایماست از دشمن. بیت ۲۲۵۸ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر، از آنچه بایستهٔ نبرد است سخن رفته است؛ سپس، این بایسته‌ها یک‌به‌یک برشمرده شده‌اند: اسپ و سلیح و گنج و سپاه. قافیهٔ بیتِ پیش از آن هنری است و پایهٔ قافیه بر *مان* نهاده شده است.

کیخسرو، پس از ستایش پرشور از رستم، او را می‌گوید که هرچه را در نبرد با تورانیان بایسته است، حتی افزون بر نیاز، از وی بخواهد و زیناوند و آماده، با دل شاد و رای درست، به یاری ایرانیانِ ستوهیده و پناه برده به کوه بشتابد.

۲۲۶۰ تا **۲۲۶۷**: **برز**، در *شاهنامه*، در معنای «فر» نیز به کار رفته است و گاه نیز در آمیغ «فر و برز» همراه با آن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۹. **آرام** در کاربرد اسمی است و برابر با «آرامی» و «آرامش». **جادو** نیز برابر با «جادوگر» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **نگین** و **کلاه** نمادْگونه‌های پادشاهی‌اند. کمربستن کنایهٔ ایماست از آماده شدن برای انجام دادن کار. **درِ چیزی را گزیدن** کنایهٔ ایماست از خواستن و جستنِ آن چیز. در این کاربرد، استعاره‌ای کنایی نهفته است: آن چیز سرایی پنداشته شده است که درِ آن را می‌گزینند، تا بدان درآیند. این کاربرد به «درِ چیزی را جستن» می‌ماند که بارها، در *شاهنامه*، به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۸۰. **پرسیدن** کنایه‌ای است ایما از جُستن و سراغ گرفتن. **کلاهِ بزرگی** آمیغی است که دستوریان آن را «اضافهٔ اقترانی» می‌نامند: «کیقباد، به نشانهٔ بزرگی، کلاه بر سر نهاد». نهادِ جمله، در لخت دوم از بیت ۲۲۶۰، **گردون** است: «گردون شاهی چون کیخسرو به یاد ندارد»؛ بدین‌سان استعاره‌ای کنایی نیز در سخن به کار رفته است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «دیو»، «پیل» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از م است، سنجیده‌تر است؛ زیرا رستم، در این بیت، از نبرد مازندران یاد می‌آورد و از خوانهایی که پیروزمند از آنها گذشته است. خوانهای هفتگانه رستم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین است: شیر؛ تشنگی؛ اژدها؛ زن جادو؛ نبرد با اُولاد؛ نبرد با ارژنگ دیو؛ نبرد با دیو سپید. «دیو» یکی از خوانهاست و سخن را بیش از «پیل» می‌برازد و سازگار می‌افتد. قافیهٔ بیت ۲۲۶۵ هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

۲۲۶۸ تا ۲۲۷۱: نوآیین در معنی جوان به کار رفته است؛ نمونه را، در بیتهای زیر نیز این واژه ویژگی «شاه» آورده شده است:

نوآیین یکی شاه بنشاندند؛ سراسر بر او آفرین خواندند.

* * *

بتان را به شاه **نوآیین** نمود، که بودند چون گوهر ناپسود.

میان بستن یا **کمر بر میان بستن**، کنایهٔ ایماست از بسیجیدگی و آمادگی برای انجام دادن کار و **زردیِ رخ** از نژندی و تیره‌روزی. قافیهٔ بیت ۲۲۷۰ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. **را** برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **از**، «از آن کشتگان»، بهانگی و سببیّت را نشان می‌دهد: «امیدوارم که شاه، به سبب آن کشتگان، دردمند و اندوهناک نباشد.» این «غمْ‌مبادی» است که رستم، از سرِ دلجویی، کیخسرو را می‌گوید.

در همهٔ برنوشته‌ها مگر م و ژ، به جای «نوآیینی»، «جهان، هستی» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن شیواتر و سنجیده‌تر است؛ زیرا کیخسرو پادشاهی است جوان که به تازگی بر اورنگ فرمانروایی ایران نشسته است.

۲۲۷۲ تا ۲۲۷۶: بدره: همیان و کیسهٔ زر و سیم؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۱۷۴۱. **جوی** استعاره‌ای است آشکار از اشکی بسیار که بر گونه‌های کیخسرو روان شده است و راه به دامان وی برده است. از آن روی که در ایران فرماندهی سپاه را نیز پادشاه در دست داشته است، کیخسرو از اورنگ و تاج سخن می‌گوید که نشانه‌های پادشاهی‌اند و از گرز و کمان که نشانه‌های پهلوانی و جنگاوری.

در ف و ظ، به جای «کمان»، «گران» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریخت متن که از م است، سنجیده‌تر و شیواتر است؛ زیرا، از سویی، در برابر دو

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نشانهٔ پادشاهی از دو نشانهٔ پهلوانی سخن رفته است و در میانهٔ آن دو، ترازمندی برقرار شده است؛ از دیگرسوی، **کمان** با **زمان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که از هنجارهای *شاهنامه* است و پسندیده و ورزیدهٔ فرزانهٔ فرهمند توس. در ژ، به جای «گرز و کمان»، «تخت گوان» آمده است.

۲۲۷۷ تا **۲۲۸۲**: **ازدر**: شایسته؛ سزاوار. شمشیر رستم، با تشبیه رسا، به گنجور مانند شده است؛ زیرا این شمشیر است که نگهبان گنج جهان است. پیشاورد **گنجور**، از دیدِ دانشِ معانی، فروگرفتی را در سخن نشان می‌دهد: جهان را تنها یک گنجور هست و آن شمشیر رستم است. **دمان** کنایهٔ ایماست از تند و پرشتاب. این واژه با **زمان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

فریبرز پور کاوس است و *اَفْدَر* (= عمّ) کیخسرو؛ از این روی، پادشاه جوان از رستم می‌خواهد که سپاهسالاری را بدو بسپارد.

۲۲۸۳ تا **۲۲۸۷**: **برکشیدن**: رهسپار شدن؛ روی به راه آوردن. **سران را سر**: سرِ سران؛ **سران**، با مجاز جزء و کل، در معنی سرداران ایران به کار رفته است. **جفت بودن** با عنان و رکیب کنایه‌ای است ایما از سوار بودن و تاختن. رستم را فریبرز را می‌گوید که: پگاهان، رهسپار نبرد شود و سپاه ایران را به رویارویی با سپاه توران ببرد؛ روزان و شبان راه بسپارد و از غنودن و آرمیدن بپرهیزد، تا زمانی که به نزد توس برسد.

۲۲۸۸ تا **۲۲۹۴**: **به ... بر و کار**، در «کارْآزمای» که در معنی نبرد است و **را**، در «سپه را» که برابر با برای به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **چو گرگین میلاد**: پهلوانی از گونهٔ گرگین میلاد. **دمان** کنایهٔ ایماست از تند و پرشتاب. فریبرز، در تیزپویی و شتاب، با تشبیه آشکار به تندباد (= باد دمان) مانند شده است. **بد و نیک** نیز کنایه‌ای است ایما از همه چیز و **رای زدن** بر بد و نیک از فرماندهی و رهبری؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۸. خورشید با تشبیه آشکار، در زیبایی و نگارینی، به بت مانند آمده است و **بت** خود استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از زیباروی؛ «دل پر از مهر» نشانهٔ واگردان استعاره است. این ویژگی که فردوسی برای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خورشید آورده است، نشانه‌ای است بشگون از اینکه جهان با سپاه ایران بر سرِ مهر آمده است و روزگار تلخکامی و تیره‌روزی ایرانیان به فرجام رسیده است. **جهاندارْشاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو؛ بر پایهٔ این کنایه، نهاد جمله سترده شده است: «جهاندار شاه، با جانی پراندیشه، دو فرسنگ با رستم در راه آمد».

رستم، آنگاه که فریبرز را به نزد توس گسیل می‌دارد، بر زبان وی، توس را پیغام می‌دهد که در جنگ تندی و بیتابی نکند و بکوشد تا دشمن را بفریبد و از او زمان بجوید، تا رستم بتواند به یاری سپاه ایران که در دشواری و تنگنا در افتاده است، بشتابد. رستم نیز، از این سوی، بی‌هیچ درنگ و کندی، در پی روان خواهد شد.

در ف، به جای «بتی»، «تنی» آمده است که معنایی روشن و سنجیده در بیت نمی‌تواند داشت؛ هرچند «بتی» نیز شگفت و دور از ذهن می‌نماید، با این همه، بهتر و برازنده‌تر از «تنی» است.

اندر خواب دیدن توس نوذر سیاوش را

۲۲۹۵ تا **۲۳۰۱**: **تیمار**: اندوه. **زخم** که در معنی کوبه است و **کردی** که ریختِ گزارشِ رؤیاست در فعل و برابر با «می‌کرد» و **ایدر** و **به ... اندر** ویژگیهایی سبکی‌اند. **نو** ویژگی «گلستان» است که از آن جدا افتاده است. **گهِ زخمِ کوس** کنایه‌ای است ایما از پگاهان و آغاز روز. در خوابگزاری ایرانی، باور بر آن است که خوابی که در سحرگاهان دیده می‌شود، خوابی است روشن و رازْگشای و از گونهٔ خوابهای پریشان نیست: توس که شب را، داغدل و پر از تیمار، زنده داشته است سپیده‌دمان چشم بر هم می‌نهد و در خوابی راست و نهانْنمای، سیاوش را می‌بیند که او را به پیروزی ایرانیان نوید می‌دهد و از سوگ و اندوه گودرزیان که در آوردگاه کشته شده‌اند، باز می‌دارد. او می‌گوید که آنان در گلستان مینو شادمانه‌اند و در زیر گُل، به بزم و باده‌نوشی نشسته‌اند. در نمادشناسی رؤیا، در خوابگزاری، دیدن **شمع** و **آب** هر دو خجسته است و نشانهٔ بهروزی و بختیاری:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ابن سیرین گوید: شمع دولت و عزّ و نعمت بود؛ اگر بیند که شمع به دست خود افروخته داشت، دلیل است که عزّ و دولت و نعمتش زیاده گردد. اگر شمع افروخته دید در خانهٔ خود که خانه از نور او روشن شد، دلیل است که در آن سال نعمت بر وی فراخ گردد[۱].

پسر سیرین گفت: آب بسیار پادشاهی است ... دانیال گفت: اصل آب، جمله، زندگانی خوش است[۲].

استاد، خود، رؤیایی را دیده بوده است که در آن نیز، شمعی رخشنده از آب بر می‌آمده است و تختی در کنار آن شمع جای داشته است و شهریاری تاج بر سر بر آن نشسته بوده است:

چنان دید روشن‌روانم به خواب، که رخشنده **شمعی** برآمد ز آب.
همه روی گیتی شب لاژورد؛ از آن شمع، گشتی چو یاقوت زرد.
در و دشت بر سان دیبا شدی؛ یکی تخت پیروزه پیدا شدی.
نشسته بر او شهریاری چو ماه؛ یکی تاج بر سر به جای کلاه[۳]...

چرب کنایه‌ای است ایما از خوش و دلپذیر و سیاوش با تشبیه آشکار، در رخشندگی روی و فرّه بسیار خویش، به خورشید مانند آمده است. لخت دومین از بیت فرجامین خبری است که از آن، انشا خواسته شده است و گویای نگرانی و اندیشناکی سیاوش است از آنکه مبادا آن روزگار شادی و بهروزی و آسودگی در مینو زمانی به فرجام آید.

۲۳۰۲ تا **۲۳۰۶**: **اختر**: درفش. **دمان** کنایهٔ ایماست از تند و شتابان. **بادِ دمان**: تندباد. از **نای**، با مجاز نامْ‌ابزار، نوای آن خواسته شده است. **خوابی** که با روانی روشن دیده می‌شود، کنایه‌ای است ایما از خواب راست و رازْگشای و نهانْ‌نمای. **میان بستن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از آمادهٔ نبرد شدن. قافیهٔ بیت ۲۳۰۳ و

---

۱. *تعبیر خواب* / ۲۴۵.
۲. *خوابگزاری* / ۳۷۴.
۳. *نامهٔ باستان*، ج نخستین / ۲۲.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیت سپسینِ آن و بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* و *مان* و *یان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*. **زمان تا زمان** قیدی است برای آمدن و از آن، شتاب رستم در رسیدن خواسته شده است. توس، زمانی که از خواب برمی‌آید، گودرز را می‌گوید که: «می‌تواند بود که رستم هر زمان از راه برسد و به یاری ما بیاید.»

در م و ژ، به جای «به یاری»، «بر ما» آمده است که آن نیز رواست.

۲۳۰۷ تا ۲۳۱۱: روی: سوی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۹۱۲. **خیره‌خیر** واژه‌ای است در «خیره» به معنی ناتوان از دیدن، آنگاه که فروغی تند بر چشم می‌تابد. «خیر» ریختِ کوتاه شدهٔ «خیره» است. خورشید، با استعاره‌ای کنایی، دارای چشم پنداشته شده است. پرسشها هنری است و از سرِ شگفتی.

در م، به جای «داری»، «جویی» آمده است و در ژ و ج «سازی»؛ ریخت متن که از ف و ظ است، شیواتر و کهنتر می‌نماید و با «درنگ» هماوایی می‌سازد. در ظ، به جای «اسپ ما»، «آسمان» آورده شده است و در ژ، «اسپها» و در ج «اسپ و ما» و در م، به جای «تن اسپ ما» «که اسپان ما»؛ ریختِ متن که از ف است، شیواتر و برازنده‌تر می‌نماید. هومان، شگفت‌زده، پیران را می‌گوید که چرا در جنگ «می‌مولد» و درنگ می‌کند. لشکر در دشتِ شکار نیست که هر زمان خوش داشت بتازد و شکاری بیفکند؛ در آوردگاه است و تنِ اسپان، در زیر بارگران جنگْ‌ابزارها، می‌فرساید و ناتوان می‌گردد.

۲۳۱۲ تا ۲۳۱۷: بیگاه: شامگاه؛ فرجام روز؛ این واژه وارونهٔ «پگاه» است که ریختی است کهنتر از «بگاه» و در معنی آغاز روز. ناهار: گرسنه. ریشه و خاستگاه این واژه روشن و دانسته نیست. آن را برآمده از نا (= پیشاوند) + آهار دانسته‌اند، در معنی خورش و آش:

> ناهار: بر وزن ناچار، به معنی گرسنه باشد؛ یعنی شخصی که از بامداد باز، چیزی نخورده باشد و معنی ترکیب آن ناآهار است، به معنی ناخورده؛ چه آهار به معنی خورش باشد[۱].

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «ناهار».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لیک واژهٔ «آهار»، در هیچ متنی، در معنی خورش و خوراک به کار نرفته است که «ناهار» از آن برآمده باشد؛ روانشاد استاد دهخدا، در بارهٔ «آهار»، نوشته است:

> ... نیز معنی طعام بدان داده‌اند و شاهدی برای آن یافته نشده است و گمان می‌برم کلمهٔ خورش که یکی از مترادفات «شوی» و «پت» و آهار است، منشأ این التباس شده است و در تأیید معنی آهار برای طعام گفته‌اند که ناهار مرکب از نای حرف نفی و آهار است[1].

«ناهار»، یا در ریختِ کوتاه شده «نهار»، در معنی خوراک نیمروز و آنچه گرسنگی را بدان می‌شکنند نیز، به کار رفته است؛ از این دید، «ناهار» بِدُرُست با «ناشتا» همانند است که هم در معنی گرسنه است و هم در معنی خوراک بامدادی به کار می‌رود. فردوسی، در بیت زیر نیز، این واژه را به کار برده است:

اگر چند سیمرغ **ناهار** بود، تن زال پیش‌اندرش خوار بود.

دمه: باد و بوران. سه پهلوان ایرانی، توس و گیو و رهام که سپاه توران را در هم پیچیده‌اند، با تشبیه آشکار به شیرانی گرسنه مانند آمده‌اند و سپاه توران، با تشبیه ساده و مجمل، به رمه‌ای که گریزان از باد و بوران و هوای توفانی، از کوهسار به زیر می‌آیند و به چنگ شیران گرسنه و شرزه می‌افتند. **بوییدن** را کنایه‌ای ایما از خوردن می‌توان دانست: اسپان آنچه را می‌چرند و می‌خورند، نخست می‌بویند. خار، با تشبیه ساده، به مشک مانند شده است: اسپان آنچنان در تنگی‌اند و گرسنه که خار خشک و تیز را آنچنان که گویی گیاه مشکبوی است، می‌خورند. قافیهٔ بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *ریان* نهاده شده است.

۲۳۱۸ تا **۲۳۲۲**: **کجا** برابر با «که» به کار رفته است؛ پیران هومان را که او را به نبرد برمی‌انگیزد، می‌گوید: «آنگاه که با یک رزم درنگ که در آن از نبرد باز ایستاده‌ای، دشمن را به آسانی و بی‌رنج به چنگ می‌آوری، چرا می‌باید با وی بجنگی و خویشتن را در رنج و آزار بیفکنی؟». این گونه کاربرد «کجا»، در دری کهن،

---

۱. *لغتنامه*/ زیر «آهار».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را می‌توان با کاربرد dont در زبان فرانسوی سنجید. این واژه، نیز **گر** که برابر با «یا» به کار برده شده است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **روزی**: توشه؛ خواروبار. **سرآمدن** در معنی به پایان رسیدن و تمام شدن به کار رفته است. **مِرَند** ریختی است کوتاه‌شده از «میرند». **مگر** با **گر** جناس مزید می‌سازد.

پیران می‌گوید: «درنگ بورزیم و در تاختن به سپاه ایران شتاب نکنیم. دشمن، از کمبود آب و نان، به ستوه خواهد آمد و از ما زنهار خواهد خواست، مگر آنکه به جای نان و آب، خاک و سنگ خارا بخورند. بی‌گمان، آنگاه که روزی و توشهٔ آنان به پایان برسد، ناچار خاک و سنگ خواهند خورد و خواهند مرد.»

لخت دوم از بیت ۲۳۱۹، در م و ج، چنین است: «چو بشتابیش کار تنگ آیدت» و در ژ چنین: «به از یک دو روزی درنگ آیدت» که بر ساختگی و نانژادگی در آنها آشکار است؛ ریختِ متن که از ف و ظ است ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۲۳۲۳ تا **۲۳۲۸**: **خاور**: خار؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱/ گزارش بیت ۳۱۷۱. استاد این واژه را، در بیت زیر، در کنار «خار» به کار برده است:

بر آن بوم، تا سالیان بر نبود؛ جز از سوخته **خار** و **خاور** نبود.

گشادنِ کمر کنایهٔ ایماست از آسودن و از کار و تلاش دست بازکشیدن و **سر نهادن** از فرمان بردن و پذیرا شدن. روی توس، با تشبیه رسا، در زردی به سندروس مانند شده است و **زردیِ روی**، خود، کنایه‌ای است ایما از رنج و نگرانی بسیار و پایدار. **بارکش** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از ستور. **باران**، در بیت فرجامین، به گونه‌ای به کار رفته است که بدیعیان آن را آرایه‌ای می‌دانند و «استخدام» می‌خوانند: این واژه در پیوند با خورش و توشهٔ سپاه، در معنی قاموسی به کار رفته است و بارانی است که از ابر فرو می‌بارد و در پیوند با گرز و شمشیر، استعاره‌ای است آشکار از کوبه‌های پی‌درپی و بی‌گسستِ این جنگ‌ابزارها. **سخن** که در معنی ماجرا و مورد و قضیّه به کار برده شده است و **خیره** که در معنی آسیمه و سرگشته است و **خاور** ویژگیهایی سبکی‌اند.

لخت دوم از بیت ۲۳۲۷ در م و ج چنین است: «خور بارگی خارگر خاور است» که شیوا و سخته نمی‌تواند بود؛ زیرا «خار» و «خاور» در یک معنی‌اند و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جدایی آن دو از یکدیگر روا نیست. نیز، در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «باران»، «درمان» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است زیبا و هنری است و ریختِ دور و کمتر شناخته و از این روی، ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۲۳۲۹ تا **۲۳۳۳**: **دامن**: دامنه؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۳۰۷. **ایدون** و **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است و **برخیره** که در معنی بیهوده، ویژگیهایی‌اند سبکی. از **اختر**، با مجاز سبب و مسبّب، بخت و سرنوشت خواسته شده است و از **داورِ آسمان**، با کنایهٔ ایما، یزدان پاک و از **سر آوردن زمان** میرانیدن و از **پیمودنِ دَم** سنجیده و باریک سخن گفتن. **زمان** و **آسمان** قافیه‌هایی هنری‌اند که پایه‌شان بر *مان* نهاده شده است. **بخش** را می‌توان ریختی از «بخت» دانست و در همان معنی؛ بدین‌سان، واژه در کاربردی کهن خواهد بود و ویژگی‌ای سبکی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱/ گزارش بیت ۵۱. توس گودرز را می‌گوید که «بودنی خواهد بود» و از بخت و برنهاده‌ای که خداوند برای آدمی رقم زده است، چیزی کم و بیش نخواهد شد و مردن با نام بلند در چشم او خوشتر از زیستن در هراس و گزند است.

۲۳۳۴ تا **۲۳۳۸**: **بر نهادن**: عزم کردن؛ مقرّر داشتن. ساختار نحوی، در بیت نخستین، آشفته می‌نماید؛ گوییا در میانهٔ دوپارهٔ متمّمِ بر نهادن که «این سخن» است، جدایی افتاده است: «پهلوانان یکسر بر این سخن که سالار نیک اختر پی‌افکند، بر نهادند.» **سالار** نیک اختر کنایهٔ ایماست از توس. **چنگ** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از نخستین پرتوهای خورشید که بر آسمان پگاهان می‌تابد. **پیراهنِ** مشکْ‌رنگ استعاره‌ای است از همان گونه از تیرگی شب که جهان را فرو پوشیده است. پندار شاعرانه نغز و نازک است: خورشید از برج خرچنگ که برابر است با نخستین ماه تابستان چنگ برمی‌زند و پیراهن تیره‌فام شب را برمی‌درد. تاج خاقان، در بلندی، با تشبیه رسا به سپهر مانند شده است و تخت او، در پهناوری، به زمین. تشبیه دومین کنایه‌ای نیز می‌تواند بود از اینکه خاقان بر همهٔ زمین چیره است و آن را در فرمان خویش دارد. **دریایِ چین**، در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ پهناوری و پرمایگی است. سپاهی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که به یاری تورانیان می‌آید آنچنان پرشمار است که دریای چین از گَردی که این سپاه در روز نبرد برمی‌انگیزد، همانند بیابان، خشک و شوره‌زار خواهد شد. بدین‌سان گزافه‌ای نغز بیت را آراسته است. **رنگ** و **چنگ** با یکدیگر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و با **خرچنگ**، سجع همسوی.

شیوهٔ فردوسی است که گاه بر پایهٔ حالهای خورشید و ماه، گاهشمارانه و اخترشناسانه، زمانِ روی دادنِ رخدادها را باز می‌نماید و روشن می‌دارد؛ نیز بنگرید به گزارش بیتهای ۱۶۸۷ و ۱۸۸۶.

۲۳۳۹ تا **۲۳۴۳**: **ماورانهر** ریختی است کوتاه شده از «ماوراءالنهر» که نام پارسی آن «فرارود» است. سپیجاب شهری بوده است در فرارود که امروز «سیرام» نامیده می‌شود. نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/ گزارش بیت ۵۹۵. **برداشتن** در معنی ویران کردن به کار رفته است، بدان‌سان که در *تاریخ بخارا* نیز از «برداشتنِ سرای» سخن رفته است:

... بعد از آن، چنان صواب دید که ویران کنند؛ فرمود تا آن سرای را **برداشتند** و به حصار بردند و آن موضع خراب بماند[1].

از ... در، در «از ماورانهر در» کاربردی است شگفت و هنجاری سبکی؛ زیرا، در این کاربرد که از ویژگیهای زبان کهن خراسانی است، هنجار آن است که همراه با در حرف اضافهٔ به آورده می‌شود نه *از*. ویژگیهایی دیگر سبکی، یکی **گذاشتن** است، ریخت گذرای «گذشتن» و برابر با «گذراندن»؛ دودیگر **دیدار** که در معنی روی به کار رفته است. از دیدِ ریختشناسی، نهاد، در لخت نخستین از بیت ۲۳۴۱ **کاموس** است و از دید معنی‌شناسی، **بالا** و **دیدار**: بالای کاموس، در بلندی و باندامی، با تشبیه رسا به سرو مانند آمده است و دیدار او، در زیبایی و رخشانی، به ماه. **تاج** و **گاه** که نمادْگونه‌های فرمانروایی‌اند با استعاره‌ای کنایی، نازان به کاموس پنداشته شده‌اند.

---

۱. بازآورده در *لغتنامه*، زیر «برداشتن»؛ در گواه و نمونه‌ای که در *لغتنامه* آمده است، «برداشتن» در معنی ویران کردنی است که در پیِ آن، مصالح به دست آمده را به جایی دیگر برده‌اند.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از **سر**، با مجاز جزء و کل، سرور و سالار خواسته شده است. دربارهٔ **کاموس** که با **کام** همریشگی هنری (= شبه اشتقاق) می‌سازد، بنگرید به گزارش بیت ۱۶۲۰.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بردارد»، «بود اندر» آمده است که سنجیده و روا نمی‌نماید؛ زیرا بدین‌سان بیت، از دید ساختار نحوی، نافرجام است و جمله را، گزاره‌ای نیست. شاید شگرفیِ کاربرد، در «برداشتن»، برنویسان را به دیگرْکردِ آن واداشته است. برگردان بنداری بیش با ریخت پچین سازگار است: «و منهم بهلوان من اهل ماوراءالنهر یسمی کاموس الکشانی ... و حکی أن افراسیاب ما ترک من باب اسفیجاب إلی حدود الروم فارسا الا أتی به[1]».

۲۳۴۴ تا **۲۳۴۸**: **رُست** گونه‌ای از خاک است که در پارسی کنونی «رُس» گفته می‌شود و از آن، با مجاز خاص و عام، بر و بوم خواسته شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۳۹۷. **شاه** کنایه‌ای است ایما از افراسیاب و **پیر و جوان** از همگنان و **شستن** از ستردن و پیراستن **خشک و آب** از همه جا؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۸. **ماندن** در کاربرد گذراست و ویژگی‌ای سبکی. **جوان** و **روان** قافیه‌هایی هنری‌اند و پایه در آنها بر *وان* نهاده شده است. از آن روی که پیران بی‌گمان است و دلْاستوار که با آمدن سپاهی که افراسیاب نوید داده است، نبرد به سود تورانیان به فرجام خواهد رسید، فعل «برآسودن» در ریخت و کاربرد گذشته به کار رفته است: **برآسود**. این کاربردی هنری است در دانش معانی که آن را «آیندهٔ بی‌گمان» (= مستقبل محقّق الوقوع) می‌نامیم.

۲۳۴۹ تا **۲۳۵۳**: **منشور** پهلوانی تورانی است که با سپاهی پرشمار به کوه هماون می‌آید تا پیران را، در برابر سپاه ایران، یاری رساند. این نام را بنداری «منثور» یاد کرده است[2]. نام این پهلوان، بیش، به نامهای نِیرانی و از آن میان، نامهای تازی می‌ماند. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از پیران ویسه که پیشروان سپاه، پی‌درپی، به نزد او می‌آمده‌اند و به فراز آمدنِ سپاهِ یاریگر او را مژده می‌داده‌اند. دربارهٔ **رودِ شهد**،

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۱۹.

۲. همان / ۲۲۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۱۹۶. **چو** برابر با «ازگونهٔ» به کار رفته است و **اندیشه** در معنی نگرانی و دلواپسی. **پهلوان** و **روان**، بر-پایهٔ *وان*، قافیه‌ای هنری می‌سازند. بِزِی، از دیدِ دانشِ معانی، فرمانی (= امر) هنری است که از آن، آفرین و دعا خواسته شده است.

۲۳۵۴ تا **۲۳۵۷**: **شکن**: شکست. **کُنْدُر** پهلوانی است از سقلاب که در نبرد هماون با ایرانیان می‌جنگد و فرماندهی میمنهٔ سپاه خاقان با اوست. این پهلوان، همچون بسیاری دیگر از سالاران همپیمان با افراسیاب، به دست رستم از پای درمی‌افتد. سرداری دیگر نیز از *خیونان* «کندر» نام داشته است. در نبرد گشتاسب با ارجاسپ در بلخ، این سردار فرمانده بخشی از سپاه ارجاسپ بوده است. ریشه و خاستگاه این نام روشن و دانسته نیست. «کندر» نیز نام درختی است که بیش در هند می‌روید و صمغی دارد که از سوختنیهای خوشبوی است. این واژه، در سنسکریت، کندورو kunduru بوده است و در یونانی کندروس kóndros شده است. در گذشته، گاه نام درختان را بر کسان می‌نهاده‌اند؛ نمونه را «سَرْو» نام پادشاه هاماوران و خسورهٔ (= پدرْزن) فرزندان فریدون بوده است و «جندل» که ریختی است از «صندل» و «چندن»، نام مردی که فریدون به آهنگِ خواستگاری از دختران «سرو» به نزد وی می‌فرستد؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱/گزارش بیت ۱۱۱۹. **بیوردِ کاتی** سرداری است دیگر از فرارود که در نبرد هماون به یاری تورانیان می‌آید. یوستی این نام را بورد Biwerd دانسته است[1]. می‌تواند بود که این نام را با «ابیورد» که نام شهری بوده است در خراسان، پیوندی باشد. **کاتی** بازخوانده به «کات» است و کات یا «کاث» نام شهری بوده است در خوارزم. خوارزم دو کرسی داشته است: یکی برکنارهٔ باخترین آمودریا و در ایران که اورگنج یا جرجانیّه نامیده می‌شده است و دیگری برکرانهٔ خاورین این رود و در توران که کاث نام داشته است. این یک، در سدهٔ چهارم هجری، از آن یک آبادتر و پیشرفته‌تر بوده است:

---

۱. *فرهنگ نامهای شاهنامه*/ ۲۴۱، پانوشت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شهر کاث هنوز هم موجود است؛ ولی ظاهراً کاث قرون وسطیٰ که شهری عظیم بود، در چند میلی جنوب خاوری کاث نو جای داشته است. در اوایل قرن چهارم، طغیان رود جیحون قسمتی از کاث را ویران ساخت. پهنای رود در این نقطه به دو فرسخ می‌رسید و شهر به فاصلهٔ کمی در ساحل راست جیحون، کنار نهری موسوم به جردورکه از میان شهر می‌گذشت، قرار داشت[۱].

در *شهریارنامه* از عثمان مختاری، نام رایزن و دستور ارجاسپ نیز «بیورد» است که مردی بوده است از پسینیان ویسه[۲].

بیورد کاتی در پاره‌ای از برنوشته‌ها در ریختِ «پیروزکانی» آمده است. **سگسار** نیز پهلوانی است از غرچستان، بومی در خراسان کهن و در بخش خاوری بادغیس، در جایی که رود مرغاب از آنجا سرچشمه می‌گیرد. «سگسار»، در واژه، به معنی سگْ‌مانند است. چنان می‌نماید که این نام از «سکا» برآمده باشد که «سَکِستان» یا سیستان نیز بدان بازخوانده شده است. **غرچه**، یا «غرجه»، بازخوانده به «غرچ» یا «غرج» است و در معنی غرجستانی. مقدِسی، جغرافیانویس روزگار سامانی، در کتاب التقاسیم فی معرفة الاقالیم، «غرچ» را، در زبان غرچگان، در معنی کوهستان دانسته است. *شَنْگُل* نام پادشاه هند است که در نبرد هماون، فرماندهی میسره سپاه خاقان را در دست داشت و با نیزهٔ رستم از اسب فرو افتاد؛ رستم اسب بر او راند. تورانیان به یاری وی آمدند و او را از مرگ رهانیدند. این نام را پدید آمده از دو پاره دانسته‌اند: شن، در معنی ناز + گُل[۳]. در *شاهنامهٔ* ثعالبی، این نام در ریختِ *شَنْکَلَت* آورده شده است[۴]. در *فرهنگ نظام*، «شنگل» ریختی گشته (= مصحّف) از شنکر انگاشته آمده است که بَرْنام شیوا، خدای هندوست و در معنی رامش‌دهنده و

---

۱. *سرزمینهای خلافت شرقی*/ ۴۷۴. ۲. *دیوان عثمان مختاری* / ۷۷۹.
۳. *فرهنگ نامهای ایرانی*/ ۱۰۷، بازآورده در «فرهنگ نامهای شاهنامه»/ ۶۲۶، پانوشت.
۴. *غرر اخبار ملوک الفرس*/ ۵۶۱.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آسایشْ‌رسان[1]. می‌تواند بود که با دگرگونی ر به *ل*، «شنگر» در زبانهای ایرانی به «شنگل» دیگر شده باشد. **پرند** ریختی است کوتاه‌شده از «پرندآور» و در معنی شمشیر جوهردار؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۸۲۲. استاد، در بیتهای زیر نیز، «پرند» را در معنی شمشیر به کار برده است:

نه سقلاب مانم، بر ایشان، نه هند؛ نه شمشیر چینی، نه هندی **پرند**.

* * *

به زرّین و سیمین چو صد تیغ هند؛ جز او سی به زهر آب داده **پرند**.

فخرالدّین اسعد گرگانی نیز گفته است، در *ویس و رامین*:

به یک دستش، **پرند** آبْ‌داده؛ به دیگر، موی مشکین تاب داده.

باد و برف آوردن می‌تواند کنایه‌ای ایما باشد از آشفتن و دگرگون ساختن گیتی. **سپهر** استعاره‌ای است آشکار از بیوردِ کاتی که در چیرگی و نیرومندی، سپهر پنداشته شده است. «نبرد» نشانهٔ واگردان استعاره است. **شیرْمرد** ویژگی «کندر» است و از تشبیهی رسا برآمده است. بر پایهٔ هنجاری در قافیه‌شناسی *شاهنامه*، **هِنْد** با **پرَنْد** قافیه شده است و در آنها حَذْو، یا حرکت حرف پیش از قید که در این قافیه *ن* است پاس داشته نشده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۹۴۳؛ نیز *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۵.

در م و ج، به جای «کشانی»، «دلاور» آورده شده است که برساخته و نانژاده می‌نماید. **کُشانی** بازخوانده به «کُشان» یا «کوشان» است که نام سرزمینی است که کاموس از آن آمده است. پهلوانان دیگر نیز با سرزمینشان نام برده شده‌اند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶۲۰.

۲۳۵۸ تا **۲۳۶۰**: **فرتوس** پهلوانی است از «چغانیان» که در نبرد هماون یار تورانیان بود و به دست رستم از پای درافتاد. این نام در ریخت «فرطوس» نیز در برنوشته‌ها آمده است؛ از این روی، می‌تواند بود که نامی نِیرانی (= غیر ایرانی)

---

۱. بازآورده در *لغتنامه*، زیر «شنگل».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باشد. **چَغانی** بازخوانده به «چَغانیان» است که بومی بوده است در فرارود، در باختر رود وَخْش و از سوی نیمروز، به آمودریا می‌رسیده است. بخش خاوری این بوم «قبادیان» نام داشته است که دانایِ یمگانْ‌دره از آن برخاسته است. **گَهار** نیز سرداری است دیگر که در نبرد هماون به یاری سپاه توران شتافته است و به دست رستم، از پای درآمده است. ریشه و خاستگاه این نام که در ریخت «کهار» نیز در برنوشته‌ها آورده شده است، دانسته نیست. آیا «گهار» ریختِ گیی و فرجامین *وهار* wahār در پهلوی است که در پارسی ریختِ بیی و میانین آن، «بهار» به کار برده می‌شود؟ **گهانی** می‌باید بازخوانده به *گهان* باشد؛ اما سرزمینی را بدین نام نمی‌شناسیم. می‌تواند بود که «گهان» ریختی پارسی شده از «جِهان» باشد که آن نیز خود ریختی است از جیحان. جیحان و سیحان نامهایی است که تازیان، بر پایهٔ جیحون و سیحون، بر رودهای «سَروس» و «پیراموس» نهاده‌اند. این دو رود مرز میان روم و سرزمینهای اسلامی را پدید می‌آورده‌اند. جغرافیادان سدهٔ هفتم هجری، ابوالفداء، در کتاب *تقویم البلدان* آورده است که مردم در روزگار او رود جیحان را که به پرآبی فرات بوده است، «جهان» می‌خوانده‌اند[1]. شاید «گهان» نامی است که ایرانیان بر سرزمینی نهاده‌اند که برکرانهٔ رود «جهان» دامان می‌گسترده است و از شهرهای نامدار آن یکی مصیصه Mopsuestia بوده است و دیگر طرسوس. این گمان را آنچه در بیت ۲۳۴۳ آمده است، نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد: سپاهی که افراسیاب به یاری پیران فرستاده است سپاهی بوده است آمیخته از مردمانی گونه‌گون که از سپیجاب تا روم پراکنده بوده‌اند. بر این پایه، می‌باید از سردارانی نیز که از روم آمده‌اند، سخنی در میان آمده باشد. اگر این انگاره را بپذیریم، «گهار» را به زیرِگ می‌باید خواند: گِهار. **شَمیران** نام پهلوانی است دیگر که در نبرد هماون به یاری سپاه توران آمده است. «شمیران»، در *شاهنامه*، نام پادشاهی نیز هست که نیای مادری بهرام گور بوده است:

---

۱. *سرزمینهای خلافت شرقی*/ ۱۴۱.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ز مـــادر، نـــبیرهٔ شـــمیرانْشـــهم؛ ز هـــر گـــوهری، بـــا خـــرد هـــمرهم.

ریشه و خاستگاه این نام نیز روشن و دانسته نیست. «شمیران» ریختی است از «سمیران» که نام کهنتر «سمیرم» بوده است که در گذشته شهری بوده است از پارس و اکنون جزء استان سپاهان است؛ لیک جایگاه «شمیران» با جغرافیایی که سرداران یاریگر تورانیان از آن می‌آیند، به هیچ روی سازگار نیست که بتوان انگاشت نام جای بر پهلوان نهاده شده باشد.این نام در ژ *شویران* آمده است و در دیگر برنوشته‌های *شاهنامه*، *سویران*. می‌تواند بود.که ریخت نژاده و نخستین نام همین باشد و این ریخت، «سویران»، ریختی گشته از «سوران»، شهری بر کرانهٔ سیْدریا یا سیحون که در سدهٔ چهارم دژی مرزی بوده است، در برابر تازش غُزان. مقدسی آن را شهری بزرگ دانسته است با هفت دژ و باروی تودرتوی[۱]. جغرافیای «سواران» با آنِ «شگّن» یکی است. شگنی بازخوانده به «شگن» است و شَگْن می‌باید ریختی از *سَگْناک* یا *سَغْناک* باشد که ریختِ تازیْ شدهٔ آن «سغناق» است و یکی از آبادیهای کرانهٔ سیحون بوده است. شرف‌الدّین علی یزدی آن را کرسی قبچاق شمرده است[۲]. این شهر در بیست و چهار فرسنگی شمال «اُترار» جای داشته است که در تاریخ ایران شهری است سرنوشتْ‌ساز و رخدادی که انگیزهٔ تازش مغولان به ایران گردید، در آن روی داده است. **گُردوی** نام پهلوانی است دیگر که در نبرد هماون به یاری تورانیان آمده بود. این نام می‌باید از گُرد + وی (= پساوند) ساخته شده باشد. «گردوی»، در پهلوی، گردوگ gurdūg* می‌توانسته است بود. برادر بهرام چوبینه نیز «گردوی» نام داشته است و خواهر وی «گُردیه» که آن نیز از «گُرد» برآمده است. **وَهْر**، به پیروی از دیگر نامهای پهلوانان که همراه با سرزمینشان یاد کرده شده‌اند، می‌باید نام سرزمینی باشد که «گردوی» از آن به هماون آمده است؛ لیک سرزمینی بدین نام بر من شناخته نیست. این نام، در جغرافیای امروز ایران، هنوز در ریخت «وهران» کاربرد دارد و نام دهی است وابسته به ماه‌نشان زنجان. جایی در پارس نیز «وهران»

---

۱. *همان*/ ۵۱۷. ۲. *همان*/ ۵۱۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نام داشته است. استاد در این بیت «وهری» را، درکنار «کشانی» و شگنی، چنین یاد کرده است:

کشانی و شگنی و **وهری**[1] سپاه؛ دگرگونه جوشن، دگرگون کلاه.

پیشروِ مژده‌آورِ سپاه سالاران و پهلوانانی را که به یاری پیران آمده‌اند، یک‌به‌یک، بر او برمی‌شمارد؛ سپس وی را بدان می‌خواند که با درشکستن سپاه ایران سر برافرازد و در رامش و شادی به سر ببرد؛ زیرا مژدهٔ او آنچنان شادی‌بخش است که مرد پیر، به شنیدن آن، برنایی از سر می‌گیرد.

لَخت دوم از بیت ۲۳۵۸ را آرایهٔ هماوایی، بر پایهٔ گ، آراسته است.

۲۳۶۱ تا **۲۳۶۶**: **را**، در «مرگ را»، برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **خداوند** که در معنی دارنده و مالک است و **زیبا** که در معنی زیبنده و شایسته و **آب** که در معنی ارج و آبروست از **انجمن**، با کنایهٔ ایما، سپاهی خواسته شده است که به یاری تورانیان آمده است و از **خنده**، با مجاز مسبّب و سبب، شادی و شکفتگی. لخت دوم از بیت ۲۳۶۳ افزونه‌ای است که بی آن نیز، سخن بسنده و بفرجام و تمام است؛ لیک، ژرفتر و روشنتر، چونیِ سپاهی را که به هماون آمده است باز می‌نماید. بدین‌سان گونه‌ای از فراخی در بیت به کار رفته است که آن را دورْجویی می‌نامیم. **گزارهٔ جمع** برای نهاد مفرد، در «سپهبد کدامند»، ویژگی‌ای است دیگر سبکی در *شاهنامه*؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۸۲۱.

لخت دوم از بیت نخستین در م و ج چنین است: «تو گفتی مگر مرده بد زنده گشت» و در ظ چنین: «دل مرد مرده بدان زنده گشت» و در ژ چنین: «تو گفتی روان مرده بد زنده گشت»؛ لیک در همهٔ این پچینها نشانه‌های برساختگی آشکار است و

---

۱. «وهر» را، بر پایهٔ زبانشناسی ایرانی، می‌توان با «کَرْخ» سنجید که بنیاد آن را به شاپور ذوالاکتاف بازخوانده‌اند. از «وهر»، ریختهای گهر و کهر و کخر می‌توانسته است برآمد و «کخر»، با جابجایی در آواها، به «کرخ» دیگرگون می‌توانسته است شد، بدان‌سان که در سُهر و سُخْر و «سرخ» می‌توانیم دید و در «بهر» و بخر و بَرْخ.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به گمان، ریخت نژاده و نخستین همان است که در متن آورده شده است و از ف است. استاد، به سخنی زهرآلود و تلخ، می‌گوید که خنده و شادی پیران که مایهٔ دلْزندگی وی گردید، آغاز و انگیزه‌ای بود مرگِ وی را و دیگر تورانیان را؛ زیرا پیران را در نبرد با ایرانیان استوارتر و پایدارتر گردانید و همان مایهٔ کشته شدن پهلوانان تورانی و در هم پیچیدگیِ سپاهِ توران به دست رستم شد.

۲۳۶۷ تا **۲۳۷۲**: **اگر**، در بیت نخستین که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است؛ **نیز بر ... بر**. **پایاب**: توش و توان و تابِ ایستادگی و پایداری در نبرد. **برابر کردن** در معنی روباروی گردانیدن و به نبرد برانگیختن به کار برده شده است. **میان بستن** کنایهٔ ایماست از آماده شدن و **دم و دود برآوردن** استعاره‌ای است تمثیلی از یکسره نابود کردن. قافیهٔ بیتهای ۲۳۶۹ و ۷۱ هنری است و پایهٔ آن بر *یان* و *ران* نهاده شده است.

۲۳۷۳ تا **۲۳۷۸**: **بهره**: بخش. **به ... بر**، نیز **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» و **مه** که پیشاوند نفرین است و جدا از فعل به کار برده می‌شود، ویژگیهایی‌اند سبکی. **کشیدنِ خاک** زابلستان به کابل استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از یکسره ویران کردن این دو سرزمین. این استعاره در ریختِ «به توبره کشیدنِ خاک» نیز به کار می‌رود. **شیران** استعاره‌ای است آشکار از جنگاوران تورانی. **جوان** و **روان**، بر پایهٔ *وان*، قافیه‌هایی هنری پدید آورده‌اند.

لخت دوم از بیت واپسین در ف چنین است: «تو گر بخردی اندر ایران مپای»؛ در ظ نیز همان است، تنها با دیگرْگشتِ «ایران» به «اینجا»؛ لیک این هر دو ریخت بیهوده‌اند و برساخته و ناساز با بافتار معنایی سخن. پیران با هومان سخن می‌گوید که برادر اوست و از بزرگترین پهلوانان توران؛ چرا می‌باید وی را اندرز بگوید که در ایران نپاید؟ او در شمار سپاهیان پیروز است و بیمی از مرگ نمی‌تواند داشت.

۲۳۷۹ تا **۲۳۸۳**: **کَفْتن**: شکافتن؛ دریده شدن. **کوهِ سنگ**: کوه سنگی؛ «سنگ» چونان ویژگی کوه به کار رفته است. **کفتنِ پوست بر تن** استعاره‌ای است تمثیلی از برتافتن رنج و آزار بسیار؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۳۷. از **کینه**،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با مجاز سبب و مسبّب، جنگ خواسته شده است: پیران، آنچنان دل‌آکنده از کینه و جنگ دارد که گویی پوست بر تن وی فرومی‌شکافد و برمی‌درد. بیت واپسین را آرایهٔ نامْشمار آراسته است. **درفشِ سیاه** درفش ویژهٔ افراسیاب است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۷۲۷.

در م و ج، به جای «بباید»، «نباید» آمده است؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر می‌نماید: خواستِ هومان آن است که تورانیان دو روز دل از کینه بسترند و دست از جنگ باز دارند و تنها دیده بر کوه هماون بنهند که مبادا ایرانیان بگریزند، تا آن زمان که سپاه یاریگر از راه برسد.

۲۳۸۴ تا **۲۳۸۸**: لخت دوم از بیت ۲۳۸۵ افزونه‌ای است که با آن، چگونگی سراپرده‌ها به ژرفی و روشنی بازنموده شده است و گونه‌ای از فراخی را در بیت پدید آورده است که آن را دورْجویی می‌نامیم. قافیهٔ بیتِ سپسین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده آمده است. بیت واپسین را آرایهٔ نادانْ‌نمایی (= تجاهل‌العارف) آراسته است و در آن، با تشبیه نهان، رزمگاه به بهشت و تاج و گاه به سپهر برین مانند شده است. آنگاه که پیران به نزد سپاهیان یاریگر رسید و سراپرده‌های رنگارنگ و درفشهای پرنیانی و دیبایین آنان را دید که از سراپرده‌ها سر بر آورده بودند، از زیبایی و شکوهِ آن، نیک به شگفت آمد.

۲۳۸۹ تا **۲۳۹۴**: **یال**: بخش فرازین تن؛ سر و گردن. *خاقان* برْنام پادشاهان چین و ترکستان بوده است. خوارزمی این واژه را برآمده از «خان خانان» دانسته است:

> خاقان پادشاه بزرگ ترک است؛ خان رئیس و خاقان به معنی خان خانان است، یعنی رئیس رئیسها، همچنانکه ایرانیان شاهانشاه گویند[1].

این برنام، در پهلوی، در ریخت *خاکان* Xākān به کار رفته است. **بخ** واژه‌ای است که

---

۱. ترجمهٔ *مفاتیح العلوم*/ ۱۱۴.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ستایش و شگفتی به کار می‌رود، همچون «وه» و «زه». به گمان، «بـخ» ریـختی است از «بَهْ» که آن خود از وه Weh در پهلوی برآمده است و **بخ‌بخ** همان است که هنوز، در پارسی، «بَهْ بَهْ» گفته می‌شود. این واژه، در تازی نیز، کاربرد یافته است. سخنْ سالار شروانی، به زیبایی، گفته است:

آبـم بـبرد بـخت؛ **بـخ**، ای خـفته بـخت! **بـخ**!
نـانم نـداد چـرخ؛ زه، ای سـفله چـرخ! زه!

نشاختن ریختی است از «نشاستن» و آن خود ریخت گذرای «نشستن» است و برابر با نشاندن. **نگین** و **کلاه** نمادْگونه‌های فرمانروایی‌اند و «دارندهٔ نگین و کلاه» کنایهٔ ایماست از فرمانروا. **پهلوان** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از پیران. این واژه با **روان**، بر پایهٔ *وان*، قافیه‌ای هنری می‌سازد.

در م و ج، به جای «که دارد» دوم، «درفش و» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریخت متن که از ف و ژ است، شیواتر می‌نماید و پرسش را استواری‌ای افزونتر می‌بخشد. این بیت و بیتِ سپسین در ظ نیامده است.

۲۳۹۵ تا **۲۳۹۹**: خاره ریختی است از «خارا» و در معنی سنگ سخت. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از پیران و **بنده** نیز. **جُستنِ خاک پایْ** کسی را نیز کنایه‌ای است از همان گونه از نیکْ بزرگ داشتن آن کس. **سنگ** با **جنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

لخت دوم از بیت ۲۳۹۸ در م چنین آمده است: «نه گنج و سپاه است و نه تاج و گاه»؛ لیک ریختِ متن که از ف و ژ است و با جابجایی در واژه‌ها، از ظ درست و بآیین می‌نماید. گوییا برنویس «تخت» و «گاه» را در یک معنی دانسته است و بـه آهنگِ پرهیز از *آگنگی* و حشو، متن را دیگرکرده است. چنان می‌نماید که **گاه** در معنی چهار بالش و نشستنگاهی ویژه به کار می‌رفته است که بر تخت که نیکْ فراخ بوده است، برای پادشاه می‌نهاده‌اند و می‌آراسته‌اند. نمونه را، استاد در بیتهای زیر نیز «تخت» و «گاه» را درکنار یکدیگر به کار برده است:

تـهمتن نشست از بـر **تـخت** و **گـاه**؛ به خـاک انـدر آمـد سـر تـخت شـاه.

* * *

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین گفت ک: «امروز، این **تخت** و **گاه** مـــرا زیـبد و تـاج و گـرز و کـلاه.»

* * *

بدو گفت: «بنگر بـدین **تـخت** و **گـاه**، پـرستنده چـندین، بـه زرّیـن‌کلاه.»

سیفِ اِسفرنگ نیز، از «گاه» بر سر «تخت» خسروی سخن گفته است:

گـــرچـه بـر روی رقـعهٔ شـطرنج، لقب چـــوبْ‌پاره‌ای شـــاه است،
آن بـــود شـــاه راســـتین کـــه ورا بـر سـر **تـخت** خسـروی، **گـاه** است.

۲۴۰۰ تا **۲۴۰۵**: **آراستن** در معنی فراهم آوردن و سامان دادن بـه کـار رفـته است و از **انجمن**، انجمن و گروه بزم‌نشینان و باده‌نوشان خواسته شده است. **بی‌تن** را می‌توان کنایه‌ای ایما از بی‌توش و توان و سختْ سستْ تن دانست: کسی که نیک در نبرد سوده و فرسوده شده است، بیش اندامهای خویش را در فـرمان نـدارد و آنچنان است که گویی تن خود را از دست داده است. **آزادگان** نیز کنایه‌ای است ایما از ایرانیان و **سپهبد** از خاقان چین و **پی شمردن** از بررسیدن و چشم بـرگماشتن و نگران بودن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۵۸. **گُردی دلیر** که توس بدان ستوده آمده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را دورْجویی می‌نامیم. **کام** با **نام** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. پیران چند تن از پهلوانان ایران را برمی‌شمارد؛ سپس خـاقان را می‌گوید که از بخت بلند او، سپاه ایران همان است که نام برده شده است و افزون بر این چند تن، پهلوانی هماورد تورانیان نیست.

۲۴۰۶ تا **۲۴۰۹**: **گر** برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. نهادِ لخت نخستین از بیت نخستین **پیران** است. که به فرمان خاقان چـین بـزم بـاده را سامان می‌دهد و خیمه را چون باغ بهار می‌آراید. خیمه، با تشبیه ساده، به باغ بهار و با تشبیه استوار و جمع، به بهشت مانند آمده است و چرخ، با تشبیه رسا، به گنبد. **بر رفتنِ آفتاب** کنایه‌ای است ایما از دمیدن روز و گسترده شـدن آن و **بـی‌گمان** از دلْ‌استوار و مطمئن و **بدگمان** از دشمن. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

چون پاسی از روز می‌گذرد و تورانیان خامش و بی‌جنبش می‌مانند و به نبرد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دست نمی‌یازند، توس و گودرز نگران و اندیشناک می‌شوند و بدان می‌اندیشند که انگیزهٔ رفتار تورانیان چیست؛ سپس دل بدان استوار می‌دارند که بی‌هیچ گمان، آنان اگر اندوهناک و مستمند باشند یا شادمان و فرّخروز، در اندیشهٔ دشمنی و کین‌توزی‌اند.

در م و ج، به جای «بی‌گمان»، «درگمان» آمده است و در ف، «بدگمان» که آن دو نیز رواست؛ لیک ریخت متن که از ظ است شیواتر و برازنده‌تر می‌نماید.

۲۴۱۰ تا **۲۴۱۳**: **ستودان**: گورگاه؛ جایی که ایرانیان پیکر مردگان را در آن می‌نهاده‌اند، تا فروپاشد و فروریزد. **گر**، در «وگر زنده» برابر با «یا»ست و ویژگی سبکی؛ ویژگی‌ای دیگر از این گونه یاریْ‌سپاه است که به جای «یاریِ سپاه» به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۲۸. **اگرشان**: اگر آنان را: «اگر برای تورانیان در پیکار یار آمده باشد، بدان که روزگار بد برای ما، ایرانیان، فراز خواهد آمد.» **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. **ستودان** و **ستور** همریشگی هنری می‌سازند.

در م و ج و ژ، به جای «یاری سپاه»، «بدین رزمگاه» آمده است؛ لیک ریختِ متن کهنتر است و از دیدِ پچینشناسی، برازنده‌تر.

۲۴۱۴ تا **۲۴۲۰**: **بودن** در معنی رخ دادن و پیش آمدن به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **دیگر** که در معنی دگرسان و متفاوت است. **سپهدارِ شاه** کنایهٔ ایماست از توس و **شاه** از کیخسرو. نیکی، با تشبیه رسا، به تخمی مانند شده است که ایرانیان آن را پراکنده‌اند تا روزگاری بتوانند بر و بارِ آن را بدروند و فرادست آورند. **دست بازداشتن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از وانهادن و از کارکناره جستن و **بدخواه** از دشمن. از **شب**، با مجاز مسبّب و سبب، تیرگی خواسته شده است و **تیره شدنِ روز** کنایه‌ای است ایما از نگونبخت و درمانده شدن. لخت دوم از بیت ۲۴۱۷ افزونه‌ای است که بی‌آن نیز، سخن بفرجام و رسا و روشن است؛ لیک، به ژرفی و زیبایی، «جهاندارْشاه» را باز می‌نماید؛ بدین‌سان، بیت را دورْجویی آراسته است که گونه‌ای از فراخی است.

در م و ج، به جای «بد»، «ما» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریخت متن سنجیده‌تر و استوارتر است. توس گودرز را می‌گوید که اندیشهٔ خویش را تباه نگرداند

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و «بد به دل خویش راه ندهد»؛ زیرا آنچه روی خواهد داد، با اندیشهٔ بد آدمیان همساز نیست و می‌تواند بود که رخدادهای زمانه وارونهٔ اندیشه‌های بد ما باشد.

۲۴۲۱ تا **۲۴۲۷**: **برخیره** که در معنی بیهوده است و **بخشش** که در معنی بخت و سرنوشت و بهرهٔ آسمانی و **به ... بر** و **نبرگردد** که به جای «برنگردد» به کار رفته است و **را**، در «جنگ را» که برابر با «برای» و **ار** که برابر با «یا» ویژگیهایی‌اند سبکی. **بستنِ در** کنایه‌ای است ایما از بی‌بهره داشتن و تعطیل کردن؛ این کنایه وارونهٔ «گشادنِ در» است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۹۴۲. **سروِ سهی** استعاره‌ای آشکار از رستم می‌تواند بود که ایرانیان، به شور و آرزو، آمدن او را چشم می‌دارند. **شاخ**، از این روی، در معنی سر و گردن است. و **درخشان شدن** کنایهٔ ایما از آشکار شدن. **کَنده**: خندق.

چنان می‌نماید که تورانیان، بدان‌سان که در بیت ۲۳۸۱ آمده است، دو روز دست از جنگ بازداشته‌اند و ایرانیان سه روز؛ آنان، از استواریِ دل بر پیروزی و شادمانی از فراز آمدن یاریگران و اینان، در امید و آرزوی رسیدن رستم. با این همه، در م، به جای «به سه روز دیگر»، «دو روز دگر» آمده است و روزهای درنگ ایرانیان با آنِ تورانیان یکسان گردیده است.

۲۴۲۸ تا **۲۴۳۳**: **تیغ**: ستیغ؛ چگاد. **خاور** در کاربرد کهن و نژادهٔ خویش و در معنی فروشدْجای خورشید به کار رفته است؛ در این باره بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱/ گزارش بیت ۷۹. نکتهٔ شگفت آن است که **باختر** نیز، همساز با کاربرد امروزینهٔ واژه، در معنی فروشدْجای خورشید به کار برده شده است. این کاربردِ یگانه و هم‌معناییِ «خاور» و «باختر» نشان از آن آشفتگی و بی‌سامانی دارد که در متنهای کهن، در کاربرد نامهای چهارسوی بنیادین، آنگاه که از پهلوی به پارسی می‌رسند، می‌بینیم. **گنبد** استعاره‌ای است آشکار از آسمان و **گشتنِ خورشید** از آن کنایه‌ای است ایما از سر در نشیب نهادنِ این اختر درخشان و فراز آمدنِ شامگاه. از دیگرسوی، استاد، با گزافه‌ای نغز، بر آن رفته است که گیتی آنچنان از گَردی انبوه که سپاهیان برانگیخته‌اند تیره شده است که گویی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به سوی باختر گردیده است و شب، در روشنایی روز، پدیدار گشته است. پیداست که فردوسی، از این دو سخن، رسیدن خورشید به میانهٔ آسمان و به نیمروزان را خواسته است که با آن، فروشدن خورشید آغاز می‌گیرد؛ لیک هنوز، در پسینگاه تا فرارسیدن شامگاه، خورشید می‌درخشد و روشنایی برجای است؛ در این هنگام بوده است که گیتی ازگرد، شب‌آسا، تیره شده است و خورشید تابان از خاک بنفش. **دیده‌گاه**: جای دیده‌بانی؛ در این واژه، «دیده» در معنی دیده‌بان به کار رفته است و در بیت واپسین نیز. **غَو**: غریو؛ بانگ بلند. **خاک را جفت داشتن** کنایه‌ای ایماست از کشته شدن و بر خاک فروغلتیدن.

۲۴۳۴ تا **۲۴۴۰**: **کجا** برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **نبیره و پسر** که و را در آن می‌باید نرم بر زبان راند و در گونهٔ «نبیرَوْپسر»؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۴۵. نزادی و نگشتی نیز که ساختهایی‌اند کهن در فعل و به نشانهٔ آرزو و برابر با «نمی‌زاد» و «نمی‌گشت»، ویژگیهایی دیگرند سبکی. رخ، با تشبیه ساده، در تیرگی به قیر مانند شده است و از دیگرسوی، به رویِ خسته‌ای رنجور و ریشْوَر که تیر او را آزرده است و از پای درافکنده. از اختر، با مجاز سبب و مسبّب، سرنوشت و بخت خواسته شده است. **پراگندنِ زهر** به جای تریاک که در معنی پادزهر است، استعاره‌ای تمثیلی است از نیکْناامیدشدن و وارونهٔ آنچه را چشم می‌داشته‌اند و می‌انگاشته‌اند، ستاندن و دریافت کردن. **لشکری** که وابسته و ویژگی «نبیره و پسر» است و از آن جدا افتاده است، کنایه‌ای است ایما از فراوان: «لشکری نبیره و پسر داشتم.» **گشتن سپهر** از برِ کسی نیز کنایه‌ای است از همان گونه از زیستن و روزگار گذرانیدنِ آن کس.

در ف، به جای «از این»، «ز تن» آمده است که از دیدِ پچینشناسی، می‌باید ریخت نژاده و نخستین باشد؛ لیک ساختار نحوی جمله، با آن، پریشان و بی‌آیین است، حتی اگر م را در «شدم» شناسهٔ مفعولی و برابر با «مرا» بدانیم و «مرا شد ناامید» را کاربردی کهن در گردانش (= صرف) فعل و برابر با «ناامید شدم»؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۱۰۷.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۴۴۱ تا **۲۴۴۵**: **روی**: سوی. **پهلوان** کنایه‌ای است ایما از گودرز و **سپهدار ایران** از توس و **آب زرد** از اشک؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۰۲۸. از آن روی که **فرزند** نامِ گونه است و از آن، همهٔ فرزندان گودرز خواسته شده است نه یکی از آنان به تنهایی، این واژه مفرد و شناخته (= معرفه) به کار رفته است. **توران و ایرانْ‌سپاه**: تورانْ‌سپاه و ایران‌سپاه؛ «سپاه» نخستین، با نشانهٔ بیرونی، سترده شده است. **از**، در «از آوردگاه» برابر با «در» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده آمده است.

گودرز دیده‌بان را می‌گوید که به سپاه توران و ایران بنگرد و ببیند که آیا آن دو در آرامشند و در آوردگاه، شور و هنگامه‌ای برانگیخته نشده است. گودرز چون چشم به راه رستم است، امید می‌برد که هر زمان، پهلوان بزرگ از راه فراز آید و هنگامه و دار و گیری در سپاه ایران و توران برانگیزد.

در م، به جای «فرزند»، «از آن کار» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر است و سنجیده‌تر؛ بیتهایِ سپسین که گودرز در آنها می‌رود تا فرزندانش را در آغوش بگیرد و آنان را بدرود گوید، این ریخت را استوار می‌دارد.

۲۴۴۶ تا **۲۴۴۹**: **خودکام**: کامگار؛ آنکه هرچه بخواهد، به دست می‌آورد و هرچه بخواهد، می‌کند. **بالین کردنِ خشت** کنایه‌ای است ایما از درگور نهادن. گودرز یاران را می‌گوید که اسپ او را زین کنند و آمادهٔ سواری بگردانند؛ زیرا، از آن پس، ناچار خواهند بود که پیکر او را در گور بنهند. **پر کردنِ چشم** از کسی نیز کنایه‌ای است ایما از به سیری و بسندگی دیدن او. کارْرفته (= مفعول) «باریدن» که **اشک** است، به پاسِ کوتاه سخنی، سترده آمده است: «بسی اشک از مژگان ببارم». لخت دوم از بیت ۲۴۴۷ و بیت سپسینِ آن، افزونه‌هایی‌اند که با آنها روشن می‌گردد که گودرز آغوش را از کدامین کسان پُر می‌خواهد کرد؛ بدین‌سان، سخن را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را بساوْرْد (= تکمیل) می‌نامیم. **شیدوش** یکی از پورانِ گودرز است و از نوادگان گشواد. او را با شیدوشی دیگر که از پهلوانان روزگار فریدون بوده است و همروزگار با گشواد، درنمی‌باید آمیخت؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ*

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باستان، ج ۲ /گزارش بیت ۳۰۰ و ج ۱ /گزارش بیت ۱۷۵۳.

۲۴۵۰ تا **۲۴۵۵**: **دیده** که در معنی دیده‌بان و **پیکر** که در معنی نگار و نقش به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **به ... اندرون. چمان** از «چمیدن» است، در معنی بسامان و آهنگین گام برداشتن و رفتن. از آن روی که پویهٔ اسب نیز پویه‌ای است سنجیده و بسامان، «چمان» چونان ویژگیِ این ستور به کار می‌رود. **پهلوان جهان** کنایهٔ ایماست از گودرز. درفش گیو **گرگْ‌پیکر** بوده است و درفش گستهم و فریبرزِ کاوس **ماهْ‌پیکر** و درفش رستم دستان **اژدهاپیکر**. درفش فریبرز خورشیدْ‌پیکر نیز دانسته شده است؛ اما، بر پایهٔ پیکرهٔ داستان، درفش گرگْ‌پیکر می‌باید از آنِ پهلوانی دیگر باشد؛ زیرا گیو در سپاهی است که در هماون گرفتار آمده است و فرا رسیدن رستم و پهلوانان یاریگر را چشم می‌دارد. به هر روی، این بیتها با پیکرهٔ داستان همساز و هماهنگ نیست. زیرا از سویی، بدان‌سان که در بیتهایِ سپسین آمده است، بیژن به خواست توس بر ستیغ کوه برمی‌آید و هیچ نشانی از سپاه ایران و این درفشها نمی‌بیند؛ از دیگرسوی، پهلوانی با «خوارْمایه» سپاه که سرانجام به سپاه ایران در هماون می‌پیوندد، تنها فریبرز کاوس است و رستم چندی پس از وی ازگرد راه می‌رسد.

در م و ج، به جای «دگر»، «بدید» آمده است؛ لیک ریخت متن سَخته‌تر و ستوارتر است؛ نخست از دو درفش سخن رفته است و سپس از درفشی دیگر که اژدهاپیکر است و ایرانیان را، نخست، درگمان می‌دارد و شادمان می‌گرداند که رستم به یاریشان شتافته است.

۲۴۵۶ تا **۲۴۵۸**: **انوشه**: بیمرگ؛ جاودان. این واژه، نیز **بَدی** که ریختی است از «بادی» و **دیدار** که در معنی روی است و **بر ... بر** و **به نیز** کاربردهایی‌اند کهن و ویژگیهایی سبکی. «به نیز» که در معنی «دیگر» و «از آن پس» به کار رفته است، در بیت زیر نیز دیده می‌آید:

نباشد کسی را پس از من به نیز، بدین گونه اندر جهان چار چیز ...

نیز ازرقی هروی راست:

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در مدح ناکسان، نکنم کهنه تن **به نیز**؛ ز آن باک نایدم که شود کهنه پیرهن.

بوشکور بلخی «به نیز» را واژه‌ای جدا از «نیز» انگاشته است و این دو را، در بیتی، با یکدیگر قافیه آورده است:

نه آن ز این بیازرد روزی به نیز؛ نه او را از این اندهی بود **نیز**.

ریخت پهلوی این واژه **پت انیز** patanī-z* می‌توانسته است بود. بدی، با استعاره‌ای کنایی، دارای چشم پنداشته شده است؛ چشمی که می‌باید از دیده‌بان مژده‌آور دور بماند؛ نیز می‌توان **چشم** را در معنی «چشمْ‌زخم» دانست و بر آن بود که با مجاز سبب و مسبّب، در معنی گزند و آسیب به کار رفته است. بدین‌سان، «چشمِ بدی» اضافه‌ای است که دستوریان آن را بیانی می‌نامند. **به جای آمدن** کنایه‌ای است ایما از انجام گرفتن. از دیدِ معنی‌شناسی، «به جای آمدن» مصدر ناگذرای (= لازم) «به جای آوردن» است.

در ف، به جای «چشم»، «بادا» آمده است که آن نیز رواست؛ با این ریخت، **دیدار** در معنی چشم به کار رفته است و گودرز آرزو برده است که بدی همواره از چشم دیده‌بان دور باشد.

۲۴۵۹ تا **۲۴۶۲**: **پاره**، در پهلوی *پارگ* Parag، در معنی مزد و پاداش به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. استاد، در این بیت دیگر نیز، این واژه را به کار برده است:

وگر **پاره** خواهی، روانم توراست

گروگان کنم جان بدان کت هواست.

سخنور سیستان «پارهٔ زر»را در معنی دُرُستِ زر و دینار، در بیت زیر، به کار گرفته است:

پر **پارهٔ زر** گردد، جایی که خوری می

پرچشمهٔ خون گردد، جایی که کشی کین.

«پاره»، در این بیت از ناصرخسرو، در معنی رشوه به کار رفته است:

چون نار پاره‌پاره شود حاکم، گر حکم کرد باید، بی**پاره**.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برپایهٔ بافتار معنایی سخن، این واژه را در بیت در معنی مژدگانی نیز می‌توان دانست. **شاه** دلیران کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **سالارِ** ایرانْسپاه از توس. **سبک** در معنی چست و چالاک به کار برده شده است.

در م و ژ، به جای «پاره»، «مژده» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است و کهنتر و کمْکاربردتر، برازنده‌تر است و با زبان فردوسی سازگارتر.

۲۴۶۳ تا **۲۴۶۸**: **دیده‌گاه**: جای دیده‌بانی. **دیده**: دیده‌بان این دو واژه، نیز **شدن** که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام، ویژگیهایی سبکی‌اند. دیده‌بان با تشبیه ساده، از آن روی که برجایی بلند ایستاده است که به البرزْکوه می‌ماند، به سیمرغ مانند آمده است که کنام او، در *شاهنامه*، این کوه بلند آیینی است و در سروده‌های نهانگرایانه، کوه قاف. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از گودرز و با **روان**، بر پایهٔ *وان*، قافیه‌ای هنری می‌سازد.

دیده‌بان، در پاسخ گودرز، می‌گوید که جایگاه دیده‌بانی را وانمی‌تواند نهاد. آن زمان که شب فرا می‌رسد و کار دیده‌بانی به پایان می‌آید، به نزد سپاه ایران خواهد رفت و آنان را از آمدن سپاه نو خواهد آگاهانید.

در همهٔ برنوشته‌ها، لخت دوم از بیت ۲۴۶۶ چنین آمده است: «که اکنون نگه کن به روشن روان»؛ لیک، بدین‌سان، سخن به بیهودگی و *آگنگی* (= حشو) دچار خواهد آمد. از این روی، ریختِ آورده در متن که از ظ است و باژ و آفرینی است که بارها در *شاهنامه* بدان باز می‌خوریم، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. دیده‌بان یک‌بار نگریسته است و سپاه را دیده است؛ گودرز از او درمی‌خواهد که باری دیگر بنگرد و ببیند که سپاه کی به کوه هماون خواهد رسید. در ج نیز، همین ریخت پذیرفته شده است.

۲۴۶۹ تا **۲۴۷۵**: **کجا** برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از گودرز که با تشبیه آشکار، در شادمانی، به مرده‌ای مانند آمده است که جان بازیابد و زندگانی از سر گیرد. پیران نیز با همین تشبیه، در نرمپویی و چالاکی در رفتار، به گرد مانند شده است. **کم و بیش** کنایه‌ای است ایما از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه‌چیز و **زردیِ رخان** و **لاژوردینگیِ لبان** از رنج و اندوه بسیار. چنان می‌نماید که استاد **اندرز** را در معنی سپارشِ مرگ و وصیت به کار برده است. ایرانیان که از آمدن سپاه یاریگر ناامید شده‌اند و مرگ خویش را نزدیک می‌بینند، وصیت می‌کنند تا اگر کسی زنده ماند، آن را به انجام برساند.

قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است؛ دربارهٔ بیداریِ بخت، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۵۷.

۲۴۷۶ تا **۲۴۸۱**: **یاد گرفتن**: یاد آوردن. **تیغ**: ستیغ؛ کوهسر. **سپهدار** کنایهٔ ایماست از توس و **دارندهٔ** سراپرده و تخت و گاه از سپاهسالار. دربارهٔ **تخت و گاه**، بنگرید به گزارش بیت ۲۳۹۸. **کیند و چه و چون و چند**: کی و چه و چون و چندند.

این لخت در ف و ظ چنین آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید: «ببین تا که و چون و چندند و چند».

۲۴۸۲ تا **۲۴۸۴**: **کوهْسر**: سرِکوه؛ چگاد؛ ستیغ. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس. قافیهٔ بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. بیژن، به تنهایی، از سپاه ایران دور شد و بر ستیغ کوه برآمد و به هر سوی نگاه کرد و درفش سواران نوآمده و پیل و سپاهشان را دید.

رفتار ناامیدانهٔ ایرانیان در بیتهای پیشین و نشان ندیدن بیژن از سپاهِ آمده از ایران با سپاه و درفشهایی که دیده‌بان دیده است و آنان را بدان مژده داده است، سازگار نمی‌افتد. آیا دیده‌بان به وهم و پندار دچار آمده بوده است، یا سپاه یاریگر یک زمان پیدا بوده است و زمانی دیگر در خَمِ درّه‌ای از دیدگان ناپدید شده است؟ این نکته‌ها در متن فرونهاده شده است و بازنانموده مانده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۴۵۴.

در ف و ظ، به جای «بی‌انبوه»، «از انبوه» آمده است که بیهوده و نابرجایگاه است؛ زیرا، در پی، سخن از «گروه» و دوری بیژن از آن رفته است و گروه با انبوه در معنی یکسان است؛ نیز لخت نخستین از بیت ۲۴۸۳ در ف و ظ و ز چنین است: «همی‌کرد از آن کوه هر سو نگاه»؛ لیک ریخت متن که از م و ج است، شیواتر و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سنجیده‌تر می‌نماید و با بافتار معنایی سخن سازگارتر است.

۲۴۸۵ تا ۲۴۸۹: انداز ریختی است از «اندازه» که نمونه را، در بیت زیر نیز، به کار رفته است:

بزرگان که بودند با او به هم، به رنج و به جنگ و به شادی و غم،
بر **انداز**[1] شان یک‌به‌یک هدیه داد؛ از ایوان خسرو برفتند شاد.

اسدی توسی نیز گفته است:

تو هستی زن و مرد من؛ پس، نخست، ز من باید **انداز** فرهنگ جست.

* * *

بهنگام گوید سخن، پیش شاه؛ سزا دارد **انداز** هر کس نگاه.

مر: شمار. **گُرْم**: اندوه. **نیل** نمادْگونهٔ بسیاری و پهناوری است، در *شاهنامه*. روی زمین، از انبوهی و گستردگی سپاه، با تشبیه آشکار به دریای نیل مانند شده است. **تازه** کنایه‌ای است ایما از خرّم و شاداب و **سپهبد** از توس.

۲۴۹۰ تا ۲۴۹۶: شمردن در معنی دشنام دادن و زشت گفتن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۹۳۷. **نیز** برابر با «هیچ» به کار رفته است، بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز چنین است:

بدین زور و این فرّه و دستبرد، ندیدم به آوردگه **نیز** گرد.

* * *

از این پس مرا جز به شمشیر تیز، نباشد سخن **نیز** تا رستخیز.

ازگردشِ روزگار، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادها و پیشامدها خواسته شده است. **به روی آمدن**، مانند «بر سر آمدن»، کنایه‌ای است ایما از دچار شدن و **پهلوان** از توس. زمین با تشبیه آشکار، از خونی بسیار که دریاوش بر آن ریخته خواهد شد، به رود جیحون مانند آمده است. بیت ۲۴۹۳ گونه‌ای از فراخی است در سخن که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست از «چارهٔ کار»، پوشیده، سخن رفته است؛ سپس این چاره که شبیخون زدن به سپاه توران است، به روشنی، بازنموده

---

۱. این واژه را «براندازه» نیز می‌توان خواند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شده است. گونه‌ای دیگر از فراخی که آن را پیْ‌آورْد می‌نامیم بیت فرجامین را آراسته است: لخت دوم افزونه‌ای است که با آن کسانی که پیشنهاد توس را پذیرفته‌اند، استوارتر بازنموده آمده‌اند.

توس می‌گوید: «چارهٔ کار در آن است که امشب بر سپاه توران شبیخون آوریم. اگر من در کارزار کشته شوم، باک نیست؛ زیرا تا زمانی که شهریار زنده است، سپهبد نیز هست؛ او خود می‌تواند فرماندهی سپاه را در دست گیرد، یا دیگری را بدان برگمارد. اگر من بمیرم، در نکوهشم، نخواهند گفت که: "بی‌بهره از نام و آبِ رویِ گُردی مرد:" بدین‌سان، مگر در زیر خاک مرا زشت نگویند و ننکوهند!».

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «شمرد»، «سپرد» آمده است که با آن سخن بیهوده و ناساز است: چرا توس را پس از مرگ نمی‌باید در خاک سپرد؟ حتی با «بباید» نیز که در م آمده است، سخن معنایی روشن و پذیرفتنی نمی‌تواند داشت؛ از این روی، ریختِ متن که از ژ است و در ج نیز پذیرفته شده است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

اندر آگاه شدن گودرز و توس از آمدن لشکر ایرانیان

۲۴۹۷ تا **۲۵۰۰**: **تیر**: عطارد. «تیر» نام ستارهٔ تیشتر نیز هست؛ لیک، از آنجا که از «ناهید» و «بهرام» در بیت سخن رفته است که دو اخترند از «هفتان» یا هفت اختر، «تیر» نیز می‌باید اختری دیگر باشد از این هفت ستارهٔ جنبان. **شَعْر** گونه‌ای دیبای نازک و گرانبهاست بوده است که از آن در دوختن زیب و تراز بر جامه‌ها بهره می‌برده‌اند. این واژه ریخت تازیْ شدهٔ *شار* است که در ریختِ «شاره» نیز به کار رفته است و با «ساری» در زبان هندی سنجیدنی است که جامهٔ زنان هندوست. **شعرسیاه** را جامهٔ مویین نیز می‌توان دانست که جامه‌ای بوده است نغزتر و تُنُکتر از جامهٔ پشمین که در روزگار گرما بر تن می‌کرده‌اند. رویِ گیتی با تشبیه ساده، در تیرگی به قیر مانند شده است و این مانندگی کنایه‌ای ایما از فرا رسیدن شب نیز هست **دریدن تا ناف** نیز کنایه‌ای از همین گونه می‌تواند بود از به یکبارگی دریدن. **شَعرِ سیاه**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استعاره‌ای است آشکار از آسمان شب که با استعاره‌ای کنایی، پیراهنی بر تنِ ماه پنداشته شده است. کسایی مروزی نیز همین بنْمایه‌های پندارشناختی را، زیبا و نغز، در سخن از دمیدن خورشید و فراز آمدن روز، بدین‌سان در آغاز سروده‌ای در کار آورده است:

روز آمد و علامت مصقول برکشید؛
وز آسمان، شمامهٔ کافور بردمید.

گویی که دوست قرطهٔ **شعر** کبود خویش،
تا جایگاه **ناف**، به عمدا فرو درید.

اسدی توسی نیز گفته است:

خور از کُهْ برافراخت زرّین کلاه؛ شب از بر بینداخت **شَعرِ سیاه**.

استاد، در این بیت دیگر، سخن از «شعر پیروزه» گفته است:

چو خورشید زرّین‌سپر برگرفت، شب آن **شعرِ پیروزه** از سر گرفت.

سندروس صمغی است زردفام و در *شاهنامه* نمادْگونهٔ زردی است؛ لیک چنان می‌نماید که استاد در بیت از آن رخشندگی را خواسته، نه زردی را. زیرا «زردیِ روی» کنایه‌ای است ایما از رنجوری و اندوهناکی و **رخشانیِ روی** از شادمانی و بهروزی: دیده‌بان، دمان و شادمان، پیش توس شتافته است تا او را به فراز آمدنِ سپاهِ یاریگر از ایران مژده دهد. **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. **ماهی** با **ماه** جناس مذیّل می‌سازد. «سر از برج ماهی برآوردنِ ماه» چیستانی است؛ این سخن می‌باید بدان معنا باشد که در بیست و هشتمین شب از ماه سپاه ایران به هماون می‌رسیده است. بیست و هشتمین خُرده یا خانهٔ ماه را تازیان «شکمِ ماهی» (= بطن‌الحوت) می‌نامیده‌اند که برابر است با بیست و هفتمین خانهٔ ماه در اخترشناسی ایران. این خانه، در پهلوی، کَهْتْ نامیده می‌شده است[1] و تنها خانه‌ای است در میان خرده‌های بیست و هشتگانهٔ ماه که با «ماهی» سازگار می‌تواند افتاد. یکی از پسندها

---

۱. در این باره، بنگرید به رخسار صبح / ۲۳۲.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و خویْ‌کردگیهای فردوسی آن است که زمان رخدادها را، بر-پایهٔ گاهشماری و اخترشناسی، بازمی‌نماید و آشکار می‌دارد؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۱۸۱ و ۱۶۸۷؛ اما نکتهٔ شگفتی‌انگیز، در این گزارش گاهشمارانه آن است که ماه، در خردهٔ بیست و هشتم، در محاق است و چهره نهان می‌دارد و نمی‌تواند، با فروغ خویش، شَعر سیاه شب را از هم فرو درد.

۲۵۰۱ تا **۲۵۰۵**: **نامدارانِ گُندآوران** که در آن صفت با موصوف در جمع هماهنگ آورده شده است، ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **پاره** که در معنی پاداش و مژدگانی به کار رفته است. **زنگ** زنگوله‌ای بوده است که نگاهبانان و طلایه‌داران از کمر می‌آویخته‌اند و بدان، نیز با خروشی که برمی‌کشیده‌اند، حضور خویش را بر همگنان آشکار می‌داشته‌اند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۰۶۳. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس و **روشنْ‌روان** از خرّمدل و شادمان و **پیر و جوان** از همگان؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۸. لخت دوم از بیت ۲۵۰۲ افزونه‌ای است که سخن بی‌آن نیز، بسنده و بفرجام است؛ لیک اندیشهٔ بازنموده در لخت نخستین را استوارتر باز می‌نماید و به برهانی می‌ماند، برای آن. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را پیْ‌آوْرْد می‌نامیم. توس می‌گوید: «اکنون که یار و مددگار برایمان آمده است، جنگ نمی‌جوییم و چندی دست از آن باز می‌داریم؛ زیرا شیوه و آیین نبرد آن است که گاه بجنگند و گاه درنگ پیشه کنند.»

در م، به جای «پاره»، «مژده» آمده است؛ لیک ریختِ متن کهنتر است و با زبان فردوسی سازگارتر.

۲۵۰۶ تا **۲۵۱۰**: **خُنیده**: پرآوازه؛ نیکنام؛ این واژه، نیز **به ... اندرون**، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ به همان‌سان، **سوارانِ دشمنْ‌کشان** که در آن، صفت در جمع با موصوف همساز و هماهنگ شده است. خورشید، با استعاره‌ای کنایی، سپهسالاری پنداشته آمده است که لشکر بر آسمان می‌کشد و شبِ تار هماوردی که در برابرِ وی، در هم می‌شکند و پای به گریز می‌نهد. زمینهٔ پندارشناسی در بازنمودِ گذشتن شب و فرازآمدن روز، حماسی و پهلوانانه است و ساختار معنایی سخن را که نبردی است

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بزرگ در میانهٔ ایرانیان و تورانیان، نیک می‌برازد. لخت دوم از بیت ۲۵۰۹ افزونه‌ای است که با آن، گردنکشان روشنتر و ژرفتر بازنموده شده‌اند. این افزونه گونه‌ای از فراخی را در بیت پدید آورده است که آن را دوژجویی می‌نامیم.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بسازیم» و «نباید»، «نسازیم» و «بباید» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از م و ج است، برازنده‌تر می‌نماید: خاقان، نخست بر آن سر است که به نبرد بپردازد و پهلوانان ایران را بسنجد و بیازماید؛ لیک پیران، بدان‌سان که در بیتهای سپسین آمده است، در پیش می‌نهد که سپاه سه روز بیاساید؛ این پیشنهاد مایهٔ خشم کاموس می‌گردد و خاقان می‌پذیرد که فردا پگاهان نبرد آغاز گردد.

۲۵۱۱ تا **۲۵۱۷**: **باآفرین**: شایستهٔ ستایش؛ ستودنی. **کِش**: که او را. **جُناغ**: برجستگی پیش زین و دامنهٔ آن که «یون» نیز خوانده می‌شده است. **زنگ** گونه‌ای جنگْ‌ابزار بوده است؛ درای بزرگ. **سِتام** ساز و برگ اسب. **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. **پلنگ** به جای «پلنگینه» به کار رفته است که زین اسب را بدان می‌پوشیده‌اند؛ بر پنج پیل زین برنهادند و ده پیل را به دیبای چین آراستند؛ بر زینها که از دیبای زربفت پیروزه‌گون بود، زبرجد نشانده بودند.

در م و ج، به جای «ده»، «دیگر» آمده است و به جای «راند امروز دل‌کش»، «رفت باید که او را» و به جای «او بر سپه سربه‌سر»، «رای تو بر ما همه» آمده است؛ لیک ریختِ آمده در متن که از ف و ظ و ژ است، کهنتر و شیواتر است. تنها در ژ، به جای «ده را»، «لشکر» آورده شده است.

۲۵۱۸ تا **۲۵۲۲**: **رنگ** می‌تواند بود که در معنی زر و خواسته باشد. در *برهان قاطع*، یکی از معناهای رنگ «زر و مال و اسباب»[1] آمده است. در **فرهنگ جهانگیری** نیز، این بیت از نظامی به گواه «رنگ» در معنی زر آورده شده است:

یکی آنکه سیران نکوشند سخت؛ که ترسند از ایشان بگیرند رخت؛
دگر آنکه ناسیری آید به جنگ؛ دو دستی زند تیغ، بر بوی **رنگ**.

---

۱. *برهان قاطع*/ زیر «رنگ».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در این باره، همچنان، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۱۷۳۸. هوا با تشبیه آشکار، در رنگارنگی و گونه‌گونی، به بازار چین مانند آمده است که در آن، دیباها و کالاهای بسیار بر هم انباشته شده است و فراپیشِ خریداران نهاده. زمین نیز، با همین تشبیه، به **چشمِ خروس** مانند آمده است که در پندارشناسی *شاهنامه* نمادْگونهٔ زیبایی و دلارایی است. **جوشان** استعاره‌ای است پیرو از جنبان و پُرتاب و تب.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «خاست»، «خواست» آورده شده است که با آن، جمله معنایی روشن و روا و از دیدِ نحوی، ساختاری سنجیده و سُتوار نمی‌تواند داشت. می‌انگارم ریخت برازنده و بآیین «خاست» است که در پچین م آمده است: سپاه آنچنان آراسته و زیبا و بزیور بوده است که با دیدن آن، در دل بینندگان آرزوی بزم برمی‌خاسته است؛ زیرا در بزم است که همگنان جامه‌های زیبا و بشکوه و بزیور می‌پوشند و خویشتن را به زر و گوهر می‌آرایند.

۲۵۲۳ تا**۲۵۲۷**: **برکشیدن** در کاربرد گذرا(= متعدّی) به کار رفته است: «چون توس سپهبد سپاه تورانیان را دید، آنچه را از سپاه داشت به رده سامان داد و ایستادانید.» **اخترِ کاویان** درفش کاویان. **چو**: «ازگونهٔ» .**دشمن** می‌باید کنایه‌ای باشد ایما از سپاه ایران. «پهلوانانی چون کاموس و منشور و خاقان و بیورد و شنگل برای دیدن سپاه ایران که گروها گروه، از آوردگاه تا چگاد کوه را پوشیده بود، به کوه هماون رفتند و برکامهٔ (= علی‌رغم) خویش و به ناخواست، به نبرد با دشمن روی آوردند.» **میان** با **کاویان**، بر پایهٔ *یان*، قافیه‌ای هنری می‌سازد. چرا سالارانی که به یاری تورانیان شتافته‌اند، به ناخواست و بی‌شور و شرار، با ایرانیان می‌جنگند؟ یک پاسخ شاید این است که آنان تورانی نیستند و این نبرد را از آنِ خویش نمی‌دانند و به خواهش افراسیاب، تن بدان درداده‌اند؛ پاسخ دیگر آنکه آنان از پهلوانان و دلاوران ایرانی، هر چند افتاده در تنگنا و دشواری و فروگرفته از هر سوی، هنوز بیمناکند و خطر نمی‌خواهند کرد. شاید همین پوشیدگی و ابهام انگیزه‌ای شده است که در ف «نه بر آرزو» به «چو بر آرزو» دیگر گردد.

در م، به جای «پیش بین»، «بآفرین» آمده است که آن نیز رواست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۵۲۸ تا۲۵۳۳: اینَت واژهٔ ستایش و شگفتی است. **برخیره**: بیهوده؛ در این واژه، «خیره» در کاربرد اسمی است و برابر با «خیرگی»؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۱۰۹۱. **سوارانِ گردنکشان** که در آن، صفت با موصوف در جمع هماهنگ و همساز آورده شده است، ویژگی‌ای سبکی است. «پوشیدنِ سر چاه به خار و اسپ بر آن تاختن» کنایه‌ای است ایما از دست یازیدن به کاری خطرناک و مرگ‌انگیز و **زیرِ گَرد کردن** از نهفتن و **اسپ افگن** از تازنده و سوار. لخت دوم از بیت ۲۵۲۹ افزونه‌ای است که با آن، سپاه ایران ژرفتر و روشنتر بازنموده شده است و گونه‌ای از فراخی است که آن را دورْجویی می‌نامیم. قافیهٔ بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است. خاقان، آزرده از پیران که سپاه ایران را خوار داشته بود و کوشیده بود که آن را در چشم وی فروکاهد و ناتوان و درمانده جلوه دهد، می‌گوید: «سپهبد اگر خویشتن را در خطر بیفکند و به کاری خام و ناسنجیده دست بیازد، بهتر از آن است که بیهوده هنرهای دشمن را در روز نبرد نهفته بدارد.»

۲۵۳۴ تا۲۵۳۸: یاد گرفتن کنایه‌ای است ایما از نگران بودن و اهمیّت دادن و **دیدنِ نشیب و فراز** از برتافتن رنج راه دراز. **از**، در «از این دشت کین» برابر با «در» به کار رفته است و کاربردی است کهن و ویژگی‌ای سبکی؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۲۳۰ و *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۷۷۷. دربارهٔ سپندیِ **سه** و ارزش باورشناختی آن، بنگرید به گزارش بیت ۲۲۵۴.

شاید شگرفیِ کاربرد «از» برنویسان را بر آن داشته است که در م و ج، «از این» را به «بر» دیگر سازند؛ نیز در ژ و م و ج، به جای «روزگاران»، «روز پیکار» آمده است که آن نیز رواست، اگر «پیکار» را در معنی نبرد بزرگ و همه‌سویه و فراگیر بدانیم.

۲۵۳۹ تا ۲۵۴۲: کوشیدن در معنی جنگیدن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۲۱۸. این واژه، نیز **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» ویژگیهایی‌اند سبکی. **پسیچ** در معنی آماده و ساخته به کار رفته است و برابر با «پسیچیده». مولانا نیز گفته است:

گفت‌وگو بسیار گشت و خلق گیج، در سر و پایان این چرخ **بسیج**.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تنگ شدنِ کار کنایهٔ ایماست از درمانده و بیچاره شدن و **بدگمان** از دشمن. این واژه با **کمان**، بر پایهٔ *مان*، قافیه‌ای هنری می‌سازد. از آن روی که خورشید در پسِ کوه فرومی‌رود و روی در می‌پوشد، سخن از **برآمدنِ شب از کوه** گفته شده است.

پیران بر آن است که سپاه توران را به دو نیمه کند و وانهد که سواران او و سپاهی تازه نفس که به یاریش آمده است، به هیچ‌روی، آرام گیرند؛ نیمه‌ای را، روزْهنگام، به نبرد خواهد فرستاد و نیمه‌ای دیگر را به هنگام شب؛ تا ایرانیان را به ستوه آورد و در تنگنا درافکند.

۲۵۴۳ تا **۲۵۴۷**: **در** ریختی است از «درّه». **مو لِش** که در معنی درنگ و دیری است درکار و **به ... اندر** و **مردم** که در معنی انسان و سپاهی به‌کار رفته است و **ماندن** که در کاربرد گذراست و **ایدر** که در معنی اینجا، ویژگیهایی سبکی‌اند. **پای** مجاز نامْابزار است از تاب و پایداری. پرسشْ هنری است و از سر شگفتی. **ویران** با **شیران** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *یران* نهاده شده است.

۲۵۴۸ تا **۲۵۵۲**: **اندر چمیدن**: بسامان و باگامهایی سنجیده و هماهنگ رفتن. **گذاشتن** ریخت گذرای «گذشتن» است و برابر با «گذراندن» و ویژگی‌ای سبکی. **دیدنِ مویه‌گر** کنایهٔ ایماست از مردن دلبندان و گرامیان و در سوگ بودن. پرسشها هنری است و از سرِ شگفتی. کاموس می‌گوید که درنگ و دیری در نبرد روا نیست و می‌باید همان یک شب راه را بر ایرانیان ببندند که نتوانند گریخت؛ فردا خواهند دید که چگونه جنگاوران ایران از پای در خواهند افتاد و بر بالای کوه، پشته‌ها از کشتگان خواهند ساخت.

در همهٔ برنوشته‌ها مگر ج، این دو بیت پس از بیت ۲۵۴۷ بر افزوده شده است که بیتهایی سَخته و سُتوار نیستند و نکته‌ای تازه و ناگفته نیز در آنها نیست:

زن و کودک خرد و پیر و جوان، نه شاه و کنارنگ و نه پهلوان،
به ایران نمانم بر و بوم و جای، نه کاخ و نه ایوان و نه چارپای.

۲۵۵۳ تا **۲۵۵۵**: **راه**: آیین؛ روش؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۵۵. **شیرْاوژن**: شیرافکن. این واژه کنایه‌ای است ایما از نیرومند. **شیر** نماد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چیرگی و توان است و سالار ددان. از این روی، پهلوان شیرگیر نیز یلی تهم و تواناست که بر هماوردان خویش چیرگی و برتری دارد.

در م، به جای «راه»، «رای» آمده است و به جای «به از جنگ کوتاه»، «چو تو لشکرآرای» که آن نیز پذیرفتنی است؛ لیک ریختِ متن، بیش، سخن را می‌برازد: خاقان با کاموس که نبردی بی‌درنگ را در می‌خواهد همداستان است؛ نبردی که از دیدِ کاموس دیری نخواهد پایید؛ زیرا ایرانیان کم‌شمارند و توان ایستادگی در برابر تورانیان را نخواهند داشت.

اندر رسیدن فریبرز کاوس به کوه هماون

۲۵۵۶ تا **۲۵۶۲**: **دیده‌گاه**: جای دیده‌بانی. **بالا**: اسب؛ ریختهایی کهنتر از این واژه «بالاد» و «پالاد» بوده است. **گنبدِ لاژورد** استعاره‌ای است آشکار از آسمان و **سراپرده** از دیبای زرد، از فروغ و روشنایی آن؛ با استعاره‌ای کنایی، خورشید پادشاهی پنداشته آمده است که آسمان را فرومی‌گیرد و بر آن، خرگاه برمی‌افرازد. **خَلیده دل** که ریختی است از «خسته دل» کنایه‌ای است ایما از اندوهناک؛ گودرز از آمدن سپاه ایران که بی‌گمان برای ایرانیانِ درمانده در هماون شادی آفرین است، خسته‌دل نیست؛ اندوه او بر فرزندانی است که در نبرد از دست داده است. دربارهٔ **خَلیده**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱/گزارش بیت ۲۰۳۵. **سالارِ نو** نیز کنایه‌ای است ایما از کیخسرو که فریبرز کاوس *اَفْدَر* (= عم) اوست. از **راه**، راهی خواسته شده است که در میانهٔ هماونیان و سپاهِ آمده از ایران هست: دیده‌بان می‌خروشد و گودرز را مژده می‌دهد که سپاه ایران آنچنان نزدیک شده است که وی می‌تواند به سوی آن برود و بدان بپیوندد.

۲۵۶۳ تا **۲۵۶۸**: **مر ... را** و **به ... اندر** و **سوارانِ گودرزیان** که در آن صفت هماهنگ با موصف جمع آورده شده است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **نگونسار** از نگون + سار ساخته شده است که ریختی است از «سر»؛ لیک، از آن روی که اندک‌اندک معنای سر در این واژه فراموش گردیده است، سخن از «نگونساریِ سر» رفته است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لخت دوم از بیت نخستین افزونه‌ای است در ستایش گودرز که بی‌آن نیز، سخن بفرجام و بسنده است؛ لیک مایهٔ زیبایی و پروردگی سخن شده است؛ بدین‌سان، بیت را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را دورْجویی می‌نامیم. از آن روی که **کنار** نخستین در معنی آغوش به کار رفته است و **کنار** دوم در معنی بر و پهلو، این دو واژه با یکدیگر قافیه شده‌اند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۱۹۲۳. قافیهٔ بیت ۲۵۶۶ هنری است و پایهٔ آن بر *زیان* نهاده شده است.

از آن روی که برنویس قافیه را در بیت ۲۵۶۴ نادرست پنداشته است، لخت دوم را در م و ج بدین‌سان دیگرگون کرده است: «خروشی برآمد ز هر دو به زار».

۲۵۶۹ تا **۲۵۷۳**: **فرامُشت** ریختی است از «فرامُش» و «فراموش» و ویژگی‌ای سبکی است؛ این واژه در پهلوی *فْراموش* Frāmōš بوده است و از آن، مصدر *فراموشیتن* Frāmōšītan و *فراموشتن* Frāmuštan، در این زبان، به کار می‌رفته است. «فرامشت» می‌تواند بود که از بُن گذشتهٔ این مصدر، در پارسی، به یادگار مانده باشد. نظامی نیز گفته است:

زبانش کرد پاسخ را **فرامشت**؛ نهاد، از عاجزی، بر دیده انگشت.

این واژه، نیز **به ... اندرون** و **کار** که در معنی جنگ به کار برده شده است، ویژگیهایی سبکی‌اند. «که بودند خفته به خاک اندرون» وابستهٔ «ایشان» است که از آن، «سواران گودرزیان» خواسته شده است: «از ایشان که به خاک اندرون خفته بودند، گودرز خون بارید». **خون** را می‌توان مجاز «آنچه بوده است» (= ماکان) از اشک دانست: پیشینیان بر آن بوده‌اند که اشک بخار خون است که از جگرِ تفته و گداخته از اندوه برمی‌آید و در بامِ دماغ، ابر وار، انبوه می‌گردد و در ریختِ اشک از دیدگان فرو می‌بارد. روی زمین با تشبیه ساده، از بسیاری سپاه که آن را فرو پوشیده است، در تیرگی به پر زاغ مانند آمده است.

در م و ژ، به جای «فرامشت شد»، «فرامش شدم» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن کهنتر است و از دیدِ پچینشناسی برازنده‌تر.

۲۵۷۴ تا **۲۵۷۷**: **بر ... بر** ویژگی سبکی است. لشکر توس، در سنجش با سپاه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

توران، با تشبیه ساده، به ابری سیاه مانند شده است که پاره‌ای اندک از «ماهْپایه» یا چرخِ ماه را که نیک پهناور است، فرو می‌پوشد. **کمربستن** کنایهٔ ایماست از آماده شدن برای انجام دادن کار و **راست گشتنِ پشت** از بالا برافراختن و دیگر بار توش و توان یافتن.

لخت دوم از بیت نخستین در م چنین آمده است: «چو تیره‌شبان است با نور ماه»؛ لیک ریختِ متن که در بیشینهٔ برنوشته‌ها آمده است، شیواتر و سنجیده‌تر می‌نماید. بنداری بسیاری و اندکیِ دو سپاه را به موی سپید بر پوست گاو سیاه مانند کرده است: «إن جمیع عساکر توس بالنسبة الیهم کشعرة بیضاء فی جلد بقره سوداء[1]». آنچه بنداری آورده است، به گونه‌ای وارونه، در پچین م بدین‌سان یاد کرده شده است: «چوگاو سپید است و موی سیاه».

۲۵۷۸ تا **۲۵۸۱**: **جز از**، نیز **را**، در «شب تیره را» که در معنی «به» یا «به هنگام»است و **به ... بر** ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۲۶۴۰. قافیهٔ بیت **۲۵۷۹** هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

فریبرز، نخست، از رستم می‌گوید؛ سپس، از آن روی که ایرانیان بر دامنهٔ کوه هماون جای گرفته‌اند، از گودرز می‌پرسد که درکجا می‌باید آرامگاه و کاشانه بجوید و سپاهی اندک راکه به همراه آورده است، درکجا می‌باید جای دهد؛ لیک گودرزکه همچنان نگران آمدن رستم است، چونان رهانندهٔ ایرانیان از دام مرگ، دیگربار از رستم می‌پرسد و از آنچه او گفته است و می‌گوید که روا نیست که فریبرزگفتار رستم را از آنان نهفته بدارد.

۲۵۸۲ تا **۲۵۸۷**: **روی** در معنی «سوی» به کار رفته است و از آن سپاه ایران خواسته شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۹۱۲. یکی: لختی؛ زمانی؛ اندکی. در بیتهای زیر نیز، نمونه را، «یکی» در همین کاربرد و معنی به کار برده شده است:

---

۱. *الشاهنامه*/ ۲۲۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نـخستین، **یکـی** گـرد لشکـر بگـرد، چـو پـیش آیـدت روز نـنگ و نـبرد.

* * *

بـبخشای؛ بـر مـن، **یکـی** درنگـر؛ کـه سـوزان شـود هـر زمـانم جگـر.

* * *

بـرآنـم کـه گـرد زمـین انـدکی بگـردم؛ بـبینم جـهان را **یکـی**.

دیده‌گاه: جای دیده‌بانی؛ «دیده»، در این آمیغ، در معنی دیده‌بان به کار رفته است. این واژه، نیز **شدن**، در «نباید شدن»، ویژگیهایی سبکی‌اند.

۲۵۸۸ تا **۲۵۹۴**: **سپهبد** کنایهٔ ایماست از پیران ویسه و **بپای** از آماده و بسیجیده برای کار و تلاش. سپاه توران، در پهناوری و موجزنی، با تشبیه ساده به دریای آب مانند شده است؛ **دریایِ آب** که بارها در *شاهنامه* به کار رفته است، از دیدِ معنی‌شناسی، با «دریا» یکسان است و «آب» در آن هیچ کارکردی، از این دید، نمی‌تواند داشت؛ دستِ بالا، می‌توان آن را واژه‌ای در استوار داشت و تأکید معنای دریا دانست. استاد، نمونه را در بیتهای زیر نیز، این آمیغِ برافزوده (= ترکیب اضافی) را به کار برده است:

سـپاهی بـه کـردار **دریـای آب**؛ به پیش‌انـدرون، جـهن و افـراسـیاب.

* * *

یکـی بـا درنگ و یکـی بـا شـتاب؛ زمـین شـد بـه کـردار **دریـای آب**.

از **خوارْمایه سپاه** نیز، سپاه ایران خواسته شده است که شمارِ آن بسیار کمتر از سپاه توران بوده است: سیصد تورانی در برابر هر یک سپاهیِ ایرانی. **دربستن** را می‌توان استعاره‌ای پیرو از دشواری و تنگنا پدید آوردن دانست. کلید، در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونه‌ای است از گشایش و چاره، در برابر «بند» و «بستگی». **سر** مجازی است از گونه جزء و کل، از سرور و سالار. کاموس، تلخْ‌زبان و نکوهشگر، پیران را می‌گوید که در جایی که او مهتر و سالار سپاه پرشمار توران است و بزرگان درگاه افراسیاب او را یار و همراه بوده‌اند و پنج ماه روزگار گذرانیده است و نتوانسته است سپاه خوارْمایه و اندکْ‌شمار ایران را در هم بشکند، بماند و بنگرد که وی و

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیگر سردارانِ نوآمده چه خواهند کرد و چه هنرها خواهند نمود!

در ف و ظ، به جای «بپای»، «به جای» آمده است که با آن بیت را معنایی سنجیده و برازنده نمی‌تواند بود.

۲۵۹۵ تا **۲۶۰۱**: **مای** نام سرزمینی است که جغرافیای آن به درستی دانسته و شناخته نیست. این نام می‌تواند ریختی از «ماد» باشد؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱/ گزارش بیت ۲۳۳۹. رویِ گیتی با تشبیه ساده، از رنگارنگی و گونه‌گونی سپاهیان و جنگْ‌ابزارها، در درخشش و زیبایی، به پرند رومی مانند شده است. **دمار برآوردن** کنایهٔ ایماست از کشتن و **خستگان** از ایرانیان و **برخاستن گَرد** از ناوَرْد و تاخت و تاز و **دشت** از آوردگاه. **دست** نیز، با مجاز نامْ‌ابزار (= آلیّت)، در معنی چیرگی و توان به کار رفته است. پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش و ریشخند. کاموس، گزاینده و سرد و درشت، پیران را می‌گوید که در جهان هماوردی برای خویش نمی‌بیند؛ سپس، او را بدان باز می‌خواند که از رستم و سپاه سیستان ترسان است و از این روی دل بر ایرانیان که خسته و ریشناک و درمانده‌اند، بسته است. **به** در کاربردی ویژه، در «به تنها تن من نیند»، به کار برده شده است و گویای برابری و یکسانی است؛ کاموس می‌گوید: «اگر سپاهیانی از همهٔ کشورها گرد آیند، برابر و همتای من به تنهایی نخواهند بود. **هِند**، بر پایهٔ هنجاری در قافیه‌شناسی *شاهنامه*، با **پَرند** قافیه شده است. در این قافیه‌ها، «حَذْو»، یا حرکت حرف پیش از قید که ن است، پاس داشته نشده است؛ در یکی، این حرکت زیر (= ـِ) است و در دیگری زبر (= ـَ)؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیتهای ۳۶۳ و ۹۴۳؛ نیز *نامهٔ باستان*، ج ۲/ گزارش بیت ۵.

۲۶۰۲ تا **۲۶۰۹**: **انوشه**: جاودان؛ بیمرگ. **بَدی** که ریختِ کوتاه‌شدهٔ «بادی» است و **ماندن** که در کاربرد گذراست، ویژگیهایی سبکی است. **دست** مجاز نامْ‌ابزار است از چیرگی و توان و بدی، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست پنداشته آمده است. از **کین**، با مجاز سبب و مسبّب، جنگ خواسته شده است. کاموس با تشبیهی نهان، در استواری، به کوه مانند گردیده است و در تنومندی، به پیل. **گَرد برآوردن**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از یکسره نابود کردن و **نشیب و فراز** کنایه‌ای است ایما از همه جای؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۸. **برگِ درخت** نمادْگونه‌ای است از خُردی و ناچیزی و اندکی. خاقان بر آن است که حتی برگهای درختان ایران را از میان ببرد. **گران** با **سران** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

پیران را خاقان چنین می‌گوید که کاموس را به نبرد برانگیخته است و فراخوانده است و او آنچه راگفته است به انجام خواهد رساند و نمی‌باید از ایرانیان در هراس بود و تا بدان پایه از آنان سخن گفت و تهم و دلاورشان دانست.

۲۶۱۰ تا **۲۶۱۴**: **چو**: «ازگونهٔ». **کارْآگه**: خبرچین؛ جاسوس. **هومان** و **لهّاک** و **فرشیدورد** سه تن از پهلوانان بزرگ تورانند و برادران پیران و پورانِ ویسه که پیشتر، به فراخی، از آنان سخن رفته است. **دمان** کنایهٔ ایماست از تند و شتابان. قافیهٔ بیت فرجامین و بیت ۲۶۱۱ هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

درفش سیاه درفش فریبرز کاوس است. پیشتر از رنگ درفش او سخنی در میان نیامده است و تنها از نگارهٔ درفش وی یادی رفته است که در داستان «رستم و سهراب» **ماه** است و در داستان «فرود»، خورشید؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۷۹.

۲۶۱۵ تا **۲۶۱۹**: **پرستیدن** در معنی پیروی کردن و به سروری پذیرفتن است و ویژگی‌ای سبکی؛ ویژگیهایی دیگر از این دست یکی **اَبا**ست که ریختی است کهنتر از «با» و دودیگر کاربرد **به** است، در «به مرد داشتن» که به یکبارگی از زبان پهلوی در پارسی کاربرد یافته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱/ گزارش بیت ۶۰۶. **وگرچند**: وگرچه. **تِریاک** در معنی پادزهر است و **تریاک بودن برای زهر** استعاره‌ای تمثیلی است که از آن، چاره‌گر دشواری شدن و رهاننده از بند و تنگنا بودن خواسته شده است. کاموس با تشبیه رسا، در دلیری و نیرو، به نهنگ مانند آمده است که در دری کهن در معنی تمساح به کار می‌رفته است. از **خاک**، با مجاز جزء و کل، گور خواسته شده است. نامدارِ خبرچین می‌گوید که: «آنکه آمده است،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فریبرز کاوس است که کاری از وی ساخته نیست. هرچند کاموس روز نبرد رستم را به هیچ می‌گیرد و مرد و هماورد خویش نمی‌شمارد، با این همه چنان مباد که رستم به نبرد آمده باشد! خوشبختانه، نه رستم آمده است نه سپاهی از سیستان و مرگجای و گورگاه فریبرز هم اینجا خواهد بود.»

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «خود»، «و خون» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است و در ج نیز پذیرفته شده است، شیواتر و سخته‌تر است و با بی‌گمانی و دلْاستواریِ گوینده در مرگ فریبرز سازگارتر.

۲۶۲۰ تا **۲۶۲۵**: **گاه** در معنی چهار بالش و نشستنگاهی به کار رفته است که بر تخت نهاده می‌شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۳۹۸. **یکی** نشانهٔ ناشناختگی (= تنکیر) است برای «باد سرد» که از آن جدا افتاده است. **اندرون** و **پیش ... در** ویژگیهایی سبکی‌اند. از **سیر**، با مجاز سبب و مسبّب، بیزار و دلخسته خواسته شده است و از **هور** و **ماه**، سرنوشت و «بودنی» و آنچه اختران برای آدمیان برمی‌نهند و رقم می‌زنند. **بادِ سرد** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از آه و «برآمدنِ آه» از رنج و اندوه گران و بسیار. **خاک** نمادْگونهٔ پستی و خواری و ناچیزی است؛ از این روی، کلباد ایرانیان را با تشبیه رسا بدان مانند کرده است. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی. **راه** با **را** جناس مذیّل می‌سازد. **کلباد** برادری است دیگر، پیران را.

۲۶۲۶ تا **۲۶۳۲**: **آوردن** در معنی کیفر راندن و سزا دادن به کار رفته است و همان است که در پارسی امروز «بر سر آوردن» گفته می‌شود؛ نمونه را، در بیت زیر نیز، «آوردن» را در همین کاربرد می‌توانیم بازیافت:

...که ضحّاک کشته است جم را به کین؛ وگر تور کشت ایرج پاکدین،
به یزدان نگر تا، ز دستِ دو شاه، بر ایشان چه **آورد**، در رزمگاه!

از **کوس**، با مجاز سبب و مسبّب، آوای آن خواسته شده است و از سپهبد، با کنایهٔ ایما، توس. کوه با تشبیه رسا، در تیرگی، به آبنوس مانند آمده است و از **جوش**، با همان مجاز، تب و تاب و ناآرامی.

۲۶۳۳ تا **۲۶۳۶**: **دیده** در معنی چشم به کار رفته است و از آن، با استعاره‌ای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آشکار، هرآنچه نزد آدمیْ نیک گرامی است خواسته شده است. سپاهیان توس را می‌گویند: «به پاداش مژده‌ای که داده‌ای اگر چشم ما را نیز بخواهی، از آنِ تو خواهد بود و آن را از تو دریغ نخواهیم داشت.» **پای** مجاز نامْ‌ابزار است از ایستادگی و پایداری و **نهنگ** استعاره‌ای آشکار از رستم و **پهلوان** کنایه‌ای ایما از توس. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

۲۶۳۷ تا **۲۶۴۱**: **بافته‌ستند** که ریختی است کهن از گذشتهٔ بازْگفتی (= ماضی نقلی) و برابر با «بافته‌اند» و **را**، در «جان را بکوشیم» که حرف اضافه است و برابر با «برای» و **کوشیدن** که در معنی جنگیدن به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی. از **دُمِ** طاوس، با مجاز کل و جزء، پرهای دُم این مرغ خواسته شده است که نمادْگونه‌ای از زیبایی و رنگارنگی است و چتر خاقان چین از این پرها ساخته شده بوده است و گوهرهایی بسیار بر آنها نشانده. **جان را کوشیدن** کنایه‌ای است ایما از دلیرانه و «جانانه» جنگیدن.

۲۶۴۲ تا **۲۶۴۷**: **پیخَسته** اسم مفعول است از «پیخستن» و در معنی لگدمال و پیْ‌سپر شده. این واژه از پی + خسته ساخته شده است. کسایی مروزی گفته است:

کوفته را کوفتند و سوخته را سوخت؛ وین تن **پیخسته** را به قهر بپیخست.

نیز دانای قبادیان راست:

بر رفتنیم، اگرچه در این گنبد بیچاره‌ایم و بسته و **پیخسته**.

اسدی توسی نیز گفته است، در *گرشاسبنامه*:

پی پیل **پیخسته** در دام او؛ سران را خپه، در خم خام او.

این واژه در ریخت «پیخُسته» و «پیخوسته» نیز به کار برده شده است. این واژه را فرهنگْ‌نویسان در معنی گرفتار و در دام نیز دانسته‌اند؛ در بیت، در همین معنی می‌تواند بود:

پیخست: کسی که در جایی گرفتار آید و نتواند جَستن، گویند پیخسته شد؛ عسجدی گفت:

شادی و بقا بادت و زاین بیش نگویم؛

کاین قافیهٔ تنگ مرا نیک بپیخست.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیخسته همان بود؛ خسروانی گفت:

من مانده به خانه در **پیخسته** و خسته،

بیمار و بتیمار و نژند و غم خورده[۱].

ز استر: آن سوتر؛ فراتر؛ این دو واژه ویژگیهایی سبکی‌اند. **خام** که ویژگی «کار» آورده شده است، در معنیِ بی‌پایه و بی‌سامان و نافرجام است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۲۶۲۶. **فسوس** ریختی است از «افسوس» و در معنی دریغ. توس از تورانیان در هراس است و از ایرانیانِ کشته و در بند نیز دردمند و بافسوس. توس با تشبیه آشکار خویشتن را، در اینکه کاری از او ساخته نبوده است و توگویی در بند و دام بوده است، به مرغ پیخسته مانند کرده است. تشبیه دیگر نیز از گونهٔ آشکار است. **کام** با **دام** و **خام** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **کار** جناس یکسویه در پایان. **همان** با **دمان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

توس از دید و داوری رستم در سپهسالاری خویش نگران و بیمناک است و آرزو می‌برد که رستم داستان نبرد را بازجوید و بررسد و بر این نکته آگاه شود که توس در شکست ایرانیان گناهی نداشته است و کاری از وی برنمی‌آمده است. سپهبد و سپاه ایران همان سپاه و سپهبد همیشگی بوده است؛ لیگ گردان، از ناسازی بخت، نتوانسته‌اند تیز و تند و دشمن‌شکار باشند.

در م، به جای «پیخسته»، «پیچیده» آمده است؛ لیک ریختِ متن که کهنتر است و کمتر شناخته، از دیدِ پچینشناسی، ریختِ نژاده و نخستین می‌باید بود؛ نیز بیت واپسین در ف و ظ نیست؛ اما کهنگی سخن از سویی و از دیگرسوی، گفتهٔ سپاهیان که توس را از وانهادن کوه باز می‌دارند، گواه و گویایِ نژادگیِ آن می‌تواند بود.

۲۶۴۸ تا **۲۶۵۲**: **دارنده** در معنی پرورنده و سرپرست به کار رفته است و **دارندهٔ هور و ماه** کنایه‌ای است ایما از یزدان پاک. **نیک و بد** نیز کنایه‌ای است از همان

---

۱. *لغت فرس*/ ۶۵.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گونه از همه چیز؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۸. **به ... داشتن** کاربردی است کهن و ویژگی‌ای سبکی و ساختاری که از زبان پهلوی در پارسی به یادگار مانده است و مصدر «پنداشتن» نیز از آن برآمده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱/گزارش بیت ۶۶.

توس، بیمناک از آنکه مبادا او را، به سستی و کمدلی در نبرد، بنکوهند بر آن است که پیش از فراز آمدن رستم، به سپاه توران بتازد؛ لیک ایرانیان با او همرایِ و همداستان نیستند و می‌گویند تنها زمانی کوه را واخواهند نهاد و به پیش خواهند رفت که رستم فراز آمده باشد و به کاری چنین فرمان داده.

چنان می‌نماید که برنویسان ازکاربرد کنایی «نیک و بد» در شگفت آمده‌اند و آن را ناساز با رهنمایی یزدان دانسته‌اند و در م و ج به «نیکویی» دیگر کرده‌اند؛ نیز در این دو، به جای «به بد»، «دژم» آمده است و در ژ «نژند»؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است کهنتر است و برازنده‌تر.

۲۶۵۳ تا **۲۶۵۹**: **چگاو**: چکاوک؛ نیز بنگرید بـه گـزارش بـیت ۱۰۰۳؛ **غَـو**: خروش؛ غریو. **دیده** در معنی دیده‌گاه و جایگاه دیده‌بانی به کار رفته است؛ نـیز بنگرید به *نامهٔ باستان*؛ ج ۲ /گزارش بیت ۲۷۶۰. از **گاو**، برج ورزا یا ثور خواسته شده است که دومین است از «دوازدهگان» و برابر با اردیبهشت ماه. هنجاری است در *شاهنامه* که استادگاه، بر پایهٔ گاهشماری و اخترشناسی، زمان رخدادها را نشان می‌دهد و باز می‌نماید؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶۸۷. خورشید، با استعاره‌ای کنایی، شیری پنداشته آمده است که بر پشت گاو پنجه می‌زند. کاربرد **شیر** که در نهان و نهادِ بیت از آن سخن رفته است و **گاو** پیشینه و خاستگاهی باورشناختی نیز دارد. شیر نماد آسمان است و گاو نماد زمین. پندار شـاعرانـهٔ فـردوسی نـیک بـا سنگْ‌نگاشته‌ای در تخت جمشید سازگار است که در آن، شیر پنجه بر کپل گاو در زده است و گرمِ فروشکستن و در خاک فرومالیدنِ آن است[1]. **برآمدنِ خروشِ چگاو**

---

۱. برای آگاهی بیشتر در این زمینه، بنگرید به *از گونه‌ای دیگر*.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنایه‌ای است ایما از سپیده‌دمان و بردمیدن روز و **برخاستنِ غو** از آماده شدن برای نبرد و آوَرْد و **باد** از نازش و خودپسندی. آنچه در بیت ۲۶۵۷ نیز آمده است کنایه‌ای است از همان گونه از فرونهادن آسایش و بزم و یکسره و همواره آماده بودن برای رزم. پیراهن و کلاه و قبا جامه‌های بزمند که به زره و ترگ و جوشن که جامه‌های رزمند، دیگرگون شده‌اند از **دیبا**، با مجاز گونگی (= جنسیّت)، آستر ابریشمین خفتان خواسته شده است که هم از این روی، «گژآگَنْد» نیز نام گرفته است که به معنی آگنده از ابریشم است. آنچه در بیت فرجامین آمده است، همان است که در این زبانزد دیده می‌آید: «چشم چشم را نمی‌دید.»: از گرد سپاه و بسیاری و انبوهی جنگ‌ابزارها، دیدگان به یکدیگر راه نداشتند و همدیگر را نمی‌توانستند دید.

در م، دو بیت واپسین آورده نشده است؛ لیک بودن آن دو بهتر از نبودن است و انبوهی سپاه کاموس را آشکار می‌دارد؛ از دیگرسوی، کهنگی زبان نشانه‌ای از نژادگی آنها می‌تواند بود.

۲۶۶۰ تا ۲۶۶۵: **دیده‌گاه**: جایگاه دیده‌بانی. **روی**: سوی. **لَخت**: پاره؛ تکّه. **کفت** که ریختی است از «کتف» و **به ... در** ویژگیهایی سبکی‌اند. **گوِ پیلتن** کنایه‌ای است ایما از رستم؛ نیز **سپهبد**. هوا، از انبوهی و بسیاری سپاه توران، آنچنان تیره شده است که با تشبیه ساده به ابر سیاه مانند آمده است. **سوارِ سپهبد** کنایه‌ای است ایما از کاموس که با همان تشبیه، درگرانی و استواری، به پاره‌ای از کوه مانند گردیده است. گرز، با استعاره‌ای کنایی، جاندار و جوشنده پنداشته شده است. **جوشیدن** استعاره‌ای است پیرو از بی‌تاب و ناآرام بودن: یال و کتف کاموس آنچنان پهلوانانه و هراس‌انگیز است که حتی گرز وی را که بر آن کتف و یال نهاده شده است، ناآرام و بی‌تاب می‌دارد. **گیتی**، در بیت ۲۶۶۰ واژه‌ای است «دَرْوا» که از دید نحوی، در ساختار جمله، سرگردان و بی‌پایگاه مانده است. سخن در آن است که در سوی دیگر نبرد، هوا از سپاه ایران تیره و تار شده بود. شاید هم از این روی بوده است که این واژه در م به «دیگر» دگرگون گردیده است. تنها آنچه در پذیرش و رواداشتِ «گیتی» در بیت می‌توان اندیشید، آن است که این واژه نشان‌دهندهٔ بنْمایه‌ای در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باورشناسی و نمادشناسی اسطوره‌ای است. گیتی، در این زمان، در میان دو تیره و تبار نیرومند و جهاندار بخش شده است: تورانیان و ایرانیان. یک سوی گیتی از آنِ اینان است و سوی دیگر از آنِ آنان و دیگرمردمان در شمار نمی‌توانند آمد.

در م و ظ، به جای «آن گرز از»، «ازگرز آن» آمده است که با آن، نهاد جمله **یال و کفت** خواهد بود و سخن ناسخته و ناشیوا.

۲۶۶۶ تا **۲۶۷۱**: **روی**: سوی. **از این رویِ ایران**: از این روی یا سویی که ایران است، در برابر آن سوی که توران است. **گوهر**: نژاد؛ تبار. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از گودرزِ گشواد و **گَرد برآمدن** از نزدیک شدن سپاه. **پهلوان** با **روان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

سواری از سوی گودرز برای فریبرز پیغام می‌آورد که تورانْ‌سپاه آمادهٔ نبرد شده است و او می‌باید آنچه را شایستهٔ بزرگزادگی اوست، به انجام برساند؛ زیرا گرد تهمتن برخاسته است و آن را می‌توانند دید و وی به زودی از راه خواهد رسید و فریبرز می‌تواند به یاری جهانْ‌پهلوان پشتْ‌گرم و آسوده‌دل باشد.

۲۶۷۲ تا **۲۶۷۹**: **راست**: آماده؛ بسیجیده؛ فراهم. **ساقه**: دنبالهٔ لشکر؛ پسْتازان سپاه؛ این واژه وارونهٔ طلایه و پیشتازان سپاه است. چنان می‌نماید که «ساقه» و «ساق» ریختِ تازی شدهٔ «شاخه» و «شاخ» باشد. سپاه ایران با تشبیه آشکار، در پویایی و جنبانی و «درآمدن از جای»، به سپهر مانند شده است و سپاه توران با تشبیه ساده، در بسیاری و موجزنی، به دریایی که شبْ‌هنگام ازکوه فرو می‌ریزد و به رود درمی‌آید. مانستهٔ تشبیه وابسته است. **خواب** که از آن هنگام خواب خواسته شده است، کنایه‌ای است ایما از شب. این وابستگیِ زمانی در پندار شاعرانه از آنجاست که فرودآمدن ناگهانی سیلاب ازکوه در آرامش و خموشی شب با آوازی سهمگین و پرنهیب همراه است و مایهٔ هراس بسیار خفتگان می‌گردد. هوا، با تشبیه ساده، در انبوهی و ستبریِ گَرد، به نیل مانند آمده است: گرد انبوه به کبودی می‌گراید. **انبوه** کنایه‌ای است ایما از سپاه ایران.

لخت دوم از بیت ۲۶۷۷، در م، چنین است: «که ازکوه سیل اندر آید شتاب» که

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سست و ناسخته است و نشانه‌های نانژادگی و برساختگی در آن آشکار. در ژ نیز، به جای «خواب»، «شتاب» آورده شده است که آن نیز پذیرفتنی و روا نیست. ریختِ متن که از ف و ظ است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. شاید کاربرد واژه «خواب» برنویسان را شگرف و شگفت نموده است و به دگرگونی در متن برانگیخته است.

۲۶۸۰ تا ۲۶۸۵: گُند آور: پهلوان و دلیر. **بردمیدن** کنایه‌ای است ایما از انگیخته شدن و شتافتن. کاموس با تشبیه نهان، در زَندگی و تنومندی، به پیل مانند شده است. **مگر** برای استواری و بی‌گمانی به کار رفته است و **بودی** که ریخت سوم کس از گذشتهٔ پایاست و برابر با «می‌بود»، ویژگی‌ای سبکی است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «با او به روی اندر آریم»، «با من به روی اندر آرند» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است، بیش نازانی و خودْشیفتگی کاموس را که خویشتن را پهلوانی بی‌همانند می‌داند و ناشکیبایِ نبرد آزمودن با پهلوانان ایرانی است، می‌سازد و می‌برازد.

۲۶۸۶ تا ۲۶۸۹: دادار: آفریدگار؛ این نام یزدان از «دادن» در معنی آفریدن برآمده است. **کَرگ**: کرگدن. این واژه می‌باید ریخت کوتاه‌شدهٔ «کرگدن» باشد که در سریانی *کرگدانا* karkedānā بوده است. از **گشاد**، گشادِ تیر و رها کردنِ آن از شست خواسته شده است. به ... پرِ ویژگی‌ای سبکی است. کمان با تشبیه ساده، در بسیاریِ بارِشِ تیر، به ابر بهاران مانند آمده است که نمادْگونه‌ای از بارندگی است؛ مانستهٔ تشبیه وابسته است کاموس نیز با همان تشبیه، در تنومندی و جنگندگی، به گرگ مانند شده است. مرگ، با استعاره‌ای کنایی، چیزی همانند گَرد پنداشته آمده است که هوا را می‌آکنده است.

در م، به جای «کرگ»، «گرگ» آمده است و بر پایهٔ آن، لخت دوم نیز بدین‌سان دیگرگشته است: «چو شیری برافراز پیلی سترگ»؛ لیک ریختِ متن کهنتر است و شیواتر و پندارخیزتر.

۲۶۹۰ تا ۲۶۹۶: نیزه، در درخشندگی، با تشبیه ساده به آب مانند شده است. **بدخواه** کنایه‌ای است ایما از گیو و **قلم شدن** از فروشکافتن و دوپاره شدن از میانه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به ... اندرون ویژگی سبکی است. هنجاری است، در قافیه‌شناسی *شاهنامه* که رَوِی مقیّد با رَویِ مطلق (= متحرک) در قافیه آورده می‌شود. در بیت واپسین نیز، **بدخواهْ** با **کمرگاهِ** قافیه شده است که حرف روی، ه، در یکی ساکن است و در دیگری، متحرّک؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۱۸. این بیت در ف و ظ نیامده است و نبودِ آن نیز گزندی به بافتار معنایی سخن نخواهد رساند. زیرا «به نیزه درآمد»، در بیت پیشین، به تنهایی گویای آن هست که کاموس با نیزه بر گیو تاخته است و نیازی به بازْگفتِ دیگربارهٔ آن نیست؛ از این روی، نبودِ بیت بیش با شیوهٔ استاد در سخنوری که کوتاهی و فشردگی است، سازگار می‌تواند بود.

برگفتنِ نام از سوی گیو رفتاری است که با آیین پهلوانی سازگار نیست. پهلوانان از گفتن نام خویش به هماورد پروا داشته‌اند، مگر آنکه او را شایستهٔ هماوردی نمی‌یافته‌اند و پهلوانانه با وی رفتار نمی‌کرده‌اند؛ لیک گیو کاموس را هماوردی نیرومند می‌داند و او را همانند ژَنده‌پیل شمرده است. شاید این رفتار ویژه و شگفت گیو را بتوان نشانه‌ای از خشم و خروش و آشفتگی بسیار وی در نبرد با کاموس دانست؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۳۳۳ و ۲۴۹۱.

توس، هنگامی که از قلبگاه نبرد گیو و کاموس را دید، دانست که گیو توان هماوردی و پایداری در برابر کاموس را ندارد و تنها نیزه‌وری در سپاه ایران که همانند و هماورد کاموس است، خود اوست؛ از این روی، خروشان به آوردگاه آمد و به یاری گیو شتافت.

۲۶۹۷ تا **۲۷۰۳**: **دو گُرد** کنایهٔ ایماست از گیو و توس و **سپهبد** از توس و **خواندنِ نام یزدان** از ستودن و به شگفت آمدن و **کُشانی** از کاموس و **جایِ هور** از آسمان. **سیر** مجاز سبب و مسبّب است از بیزار و دشت، **با تشبیه** ساده، در تیرگی به آبنوس مانند شده است. «برگونه» را می‌توان **مانْواژ** (= ادات تشبیه) دانست. لخت دوم از بیت بازپسین افزونه‌ای است که با آن، چگونگیِ رفتن دو گروه به خیمه بازنموده شده است و بی‌آن، سخن راست و روشن دریافته نخواهد شد. بدین‌سان، بیت را گونه‌ای از فراخی آراسته که آن را بساوَرْد (= تکمیل) می‌نامیم. **خستن** را هم در کاربرد گذرا می‌توان دانست، هم ناگذرا؛ اگر گذرا باشد، نهاد و کننده **کاموس**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خواهد بود؛ لیک از دیدِ سبکشناسی، برازنده‌تر آن است که ناگذرا باشد که کاربردی است کهن و ویژگی‌ای سبکی.

اندر رسیدن رستم به نزدیک ایرانیان

۲۷۰۴ تا ۲۷۰۹: دیده‌گه: جایِ دیده‌بانی. **دیده**: دیده‌بان. **راغ**: دامنهٔ سبزکوه. **دمان** کنایهٔ ایماست از شتابان و تند. درفشِ رستم نگارهٔ **اژدها** داشته است و تیره‌فام بوده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۸۸۲. **چراغ** با **راغ** جناس مزید می‌سازد.

لخت دوم از بیت واپسین در م و ج چنین است: «همه تیره‌گون کرد گیتی بنفش» که با آن، سخن از سُتواری و سَختگی بی‌بهره است: درفش اژدهاپیکر رستم، به هنگام شب که رویِ گیتی بنفش بوده است، پدید آمده است. دیده‌بان از فروغ چراغهایی که یلانِ چشم به راهِ رستم افروخته بوده‌اند و از هنگامه‌ای که در دشت و دامنهٔ کوه انگیخته شده بوده است، آمدن وی را دریافته است. گودرز، پس از شنیدن خروش دیده‌بان، به پیشباز رستم رفته است.

۲۷۱۰ تا ۲۷۱۳: مر ... را و به زار که به جای «به زاری» به کار رفته است و **نامدارانِ گودرزیان** که در آن، صفت در جمع با موصوف هماهنگ آورده شده است، ویژگیهایی سبکی‌اند نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۷۴۹ **سرآمدن** برابر با «بر سر آمدن» به کار برده شده است: «رستم و گودرز، هر دو، از آن نامدارانِ گودرزی که در نبرد کشته شده بودند و به آهنگِ سود و پیروزی، زیان و مرگ بر سرشان آمده بود، زار خروشیدند و مویيدند.» نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۱۶۸. **دمان** کنایهٔ ایماست از تند و شتابان **بادِ دمان**: تندباد. قافیهٔ بیت فرجامین و بیت ۲۷۱۱ هنری است و پایهٔ آن بر *زیان* و *مان* نهاده شده است.

در م، لخت دوم از واپسین بیت چنین است: «کز آن کینه جستن سرآمد زمان» که سخنی است بیفروغ و بدور از هنجارها و ویژگیهای زبان فردوسی.

۲۷۱۴ تا ۲۷۱۹: هشیوار ریختی است از «هشیار» و ویژگی‌ای سبکی؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ویژگی‌ای دیگر از این گونه **به ... اندرون** است. **تاج** و **تخت** نمادْگونه‌های پادشاهی‌اند. ایرانیان با تشبیه ساده، در نبودِ رستم، در درماندگی و بیچارگی به ماهی‌ای مانند آمده‌اند که بر خاک افتاده است و گرمِ مردن است. **ارجمندان** کنایه‌ای است ایما از فرزندان گودرز که در نبرد هماون، از پای درافتاده‌اند. قافیهٔ بیت آغازین و فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است و بر *ندان*. بیت نخستین را آرایهٔ صفتْ‌شمار آراسته است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «که»، «چو» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا «چنان» مانندگی را بسنده است و نیازی به مانْواژی (= ادات تشبیه) دیگر نیست. ریختِ آورده در متن از پچین م است که در ج نیز پذیرفته شده است: «ما بی تو چنانیم که ماهیِ افتاده بر خاک است»؛ لیک از آن روی که در بیشینهٔ برنوشته‌ها «چو» آمده است، شاید بتوان آن را هنجاری سبکی شمرد و مانْواژ را *چنانچو* دانست و ریختی از «چنانچون» که در بیت، گسسته از یکدیگر به کار برده شده است.

۲۷۲۰ تا **۲۷۲۴**: **پتیاره**: گزند و آسیب بزرگ. دیوان نیز گاه «پتیاره» خوانده شده‌اند. آورْد: نبرد. **تنِ مهتر** کنایه‌ای است ایما از تن گودرز. رستم، از سرِ ادب و بزرگداشت، بدین‌سان با گودرز سخن می‌گوید که سرور و بزرگ گودرزیان است و مردی ارجمند و گرانمایه. سرآمدن نیز کنایه‌ای است از همان گونه از به فرجام رسیدن. رستم، بر پایهٔ خوی و منش پهلوانی، مرگ بیفروغ در بستر را خوش نمی‌دارد و آرزو می‌برد که همهٔ پهلوانان ایران، فرهمند و پرفروغ، در نبرد و آوْرَد و با مرگی پهلوانانه، از جهان بروند؛ زیرا از مرگ گزیر و گریزی نیست و همگنان را فراز خواهد آمد: یکی در بستر خواهد مرد و دیگری در آوردگاه؛ یکی با نام و دیگری به ننگ. بی‌گمان، مرگِ گزیده و پسندیدهٔ پهلوان مرگِ به نام است، در آوردگاه.

درم و ج، لخت دوم از بیت نخستین چنین است: «ز غمهای گیتی سر آزاد دار»؛ لیک ریخت متن شیواتر و استوارتر است و با زبان *شاهنامه* سازگارتر. به گمان، کاربرد «تن مهتر» برنویسان را شگفت نموده است و آنان را به دگرگونی در متن واداشته

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است؛ نیز در م، به جای «رنج»، «بند» آمده است و لخت دوم بیت، بر پایهٔ آن، بدین‌سان دیگرگشته است: «گهی سودمندی و گاهی گزند»؛ نیز در م و ژ، به جای «برتر»، «نیز» آورده شده است که با آن، سخن را معنایی سنجیده و سزاوار نیست.

۲۷۲۵ تا **۲۷۳۲**: نبرده: جنگاور؛ نبردی. این واژه صفتی است پساوندی از «نبرد». کاربرد **گزارهٔ مفرد** برای نهادِ جمع، در بیت نخستین و **مر ... را** ویژگیهایی‌اند سبکی. گُردان، در نرمپویی و چالاکی، با تشبیه ساده به باد مانند شده‌اند. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس و میانْبسته از آماده و بسیجیده و **دلْ‌گشاده** از شادمان. از **کینه**، با مجاز سبب و مسبّب، جنگ خواسته شده است.

۲۷۳۳ تا **۲۷۳۸**: **خرام** در معنی سور و مهمانی به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است و کاربردی کهن؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۰۸۰؛ ویژگیهایی دیگر از این گونه یکی **به ... اندرون** است و دو دیگر **بر ... بر** و سه دیگر کاربردِ **گزارهٔ مفرد** برای نهاد جمع، در بیت فرجامین. **نیمروز**: سیستان. از **سران**، با مجاز جزء و کل، سروران خواسته شده است و از **سپهبد**، با کنایهٔ ایما، رستم. اگر **خرام** را در معنی پیک و همراهی بدانیم میزبان به سرای میهمان می‌فرستاده است تا او را به سرای میزبان فراخواند و بیاورد، گونه‌ای از فراخی بیت ۲۷۳۴ را آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از آغاز و انجام رزم سخن رفته است؛ سپس این آغاز و انجام، به روشنی بازنموده شده است: خرام که آغازِ بزم است، کمان است و خودِ بزم شمشیر. بدین‌سان، رزم با تشبیهی نهان به بزم مانند آمده است؛ بزمی که آغاز و انجام آن مگر رنج و کشتار نیست. اگر **کمان** خرام و آغاز شمرده شده است، از آن است که در شیوه و آیینِ نبرد، نخست با کمان می‌جنگند و از دور، تیر به سوی دشمن در می‌افکنند؛ سپس، آنگاه که از تیر و کمان کاری برنمی‌آید، شمشیر را برمی‌آهیزند و از نزدیک با هماورد نبرد می‌آزمایند و می‌ستیزند. دربارهٔ **خرام**، در معنی پیک و همراه میهمان، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۷۹۵.

شگرفی و کهنیِ واژهٔ «خرام» برنویسان را واداشته است که در م و ژ و ج،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«رزم» را به «جنگ» دیگر سازند و لخت دوم را نیز به: «یکی تاج یابد یکی گور تنگ»؛ لیک ریختِ متن که از ف است ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. در ظ نیز «رزم» آمده است؛ لیک جای لخت دوم سپید نهاده شده است؛ حمدالله مستوفی نتوانسته بوده است که ریختِ درست و سنجیدهٔ این لخت را بیابد؛ از این روی جای آن را در متن سپید نهاده است؛ تا هر زمان این ریخت را یافت، آن را بر متن بیفزاید.

۲۷۳۹ تا **۲۷۴۵**: **فروزان** ویژگی شمع است که از آن جدا افتاده است: «یکی شمع فروزان». **کم و بیش** کنایهٔ ایماست از همه چیز؛ نیز «رخشنده خورشید و گردنده ماه». **مِهترِ نامدار** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از رستم. کاموس با تشبیه ساده، در بلندی و تناوری، به درختی مانند شده است که میوهٔ آن جز گرز و تیغ نیست. مانستهٔ تشبیه وابسته است.

در ف و ظ، به جای «نترسد اگر»، «اگر بر سرش» آمده است که با آن، بیت را ساختاری سنجیده و بآیین از دیدِ نحوی نیست و پاسخ شرط در سخن آورده نشده است. اگر «گریز نداشتن از پیلان جنگی» را پاسخ شرط بدانیم، این پاسخ با شرط که «سنگ باریدن از میغ» است، سازگاری و پیوندی نمی‌تواند داشت.

۲۷۴۶ تا **۲۷۵۲**: **نکردی** و **گشتی** که ریختهای کهن شرطی‌اند در فعل، ویژگی سبکی‌اند. دربارهٔ دریای **شهد**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۱۹۶. لخت نخستین از بیت نخستین کنایه‌ای است ایما از نازانی و خودپسندی منشور که آنچنان بر خویش فریفته است که جز خویشتن را در جهان نمی‌تواند دید. **رخْ‌تازه** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از شادان و خرّمدل و **پهلوانِ سپاه** از رستم. از زمان، با مجازگونگی (= جنسیّت)، عمر و زندگانی خواسته شده است. قافیهٔ بیت بازپسین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده آمده است.

بیت آغازین در م و ج نیامده است؛ لیک از آنجا که دو پهلوان نامدار تورانیان، یکی کاموس است و دیگری منشور و از کاموس دوبار سخن رفته است، می‌سزد که از منشور نیز دوبار سخن در میان آمده باشد. در ف، به جای «امید»، «از این پس» آمده است که آن نیز رواست و در ظ به جای «زمان»، «جهان» که سنجیده و شیوا

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیست و با هنجار قافیه‌هایِ *ان*، در *شاهنامه* که در آنها پایه بر بیش از یک حرف همسان نهاده می‌شود، سازگار نه.

۲۷۵۳ تا **۲۷۵۶**: **چرخِ ماه**: ماهپایه؛ آسمانی که ماه در آن است. گُرم: اندوه. **از چرخ ماه تا خاک سیاه** کنایهٔ ایماست از همه جای. لخت دوم از بین فرجامین افزونه‌ای است که با آن گزافگی و بیهودگیِ کردارِ سپهر بازنموده شده است. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. استاد در میانهٔ **تیره** و **سیاه** جدایی می‌نهاده است و این دو را هم‌معنی نمی‌دانسته است؛ از این روی، آنهارا ویژگی «خاک» آورده است. در بیت زیر نیز، گَرد را هم «تیره» شمرده است هم «سیاه»:

یکی باد با **تیره** گرد **سیاه** برآمد که پوشید خورشید و ماه.

۲۷۵۷ تا **۲۷۶۰**: **گر** برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **پیروزگر**، درکاربرد و معنی، با «پیروز» برابر است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۴۸. **باز آوردنِ کینه** در معنی کین ستاندن و انتقام کشیدن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶۸۲. **نگونسار** از دو پارهٔ نگون + سار ساخته شده است که ریختی است از «سر»؛ لیک از آنجا که معنای «سر» در این واژه اندک‌اندک از یاد رفته است و «نگونسار» واژه‌ای یک لختی شمرده آمده است، «**سرِ بخت دشمن نگونسار**» دانسته شده است. **زمان** در معنی سرآمد و مرگ به کار رفته است و رستم یاران را می‌گوید که: «اگر در آوردگاه کشته بشویم یا در بسترِ ناز بمیریم، به هر روی، جهان را واخواهیم نهاد و از آن خواهیم گذشت. پس، هر کس می‌باید سرنوشت خویش راگردن نهد و به همان‌سان از جهان برود که مرگ و سرآمدِ اوست و روا نیست که از این روی، بر آسمان خشم بگیرد و آن را بنکوهد که چرا چنان مرگی را برای وی برنهاده است. **زمان** با **آسمان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. دربارهٔ **بخت** و سرِ او، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۲۵۷. **جهاندارِ** پیروزگر کنایه‌ای است ایما از آفریدگار.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۷۶۱ تا **۲۷۶۵**: **تیغ** و **تخت** و **نگین** نمادْگونه‌های سروری و فرمانروایی‌اند که رستم با استعاره‌ای آشکار افسری بر سر آنها پنداشته شده است. بدین‌سان، آن سه نیز، با استعاره‌ای کنایی، آدمی‌گونه پنداشته آمده‌اند و شهریارانی انگاشته شده‌اند که رستم بر آنان سرور و مهتر است و تاج و تختشان را درگروِ اویند. **شاهِ پیروز** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **گیتی‌فروز** از خورشید. شب، با استعارهٔ کنایی، زنی پنداشته شده است و روز مردی که دو زلف شب را گرفته است و او را از چادر قیرگون بدر کشیده است و آنچنان لبان ماه را گزیده است که خونین شده‌اند. **چادرِ قیر** استعاره‌ای است آشکار از آسمان شب. ماه نیز، با استعاره‌ای کنایی، زیبارویی پنداشته آمده است که روز لبان او را می‌گزد. از **تبیره**، با مجاز سبب و مسبّب، آوازِ آن خواسته شده است و **برآمدنِ تبیره** کنایه‌ای است ایما از آماده شدن سپاه برای نبرد. اگر ماه را «ماه نو» بینگاریم، **لبِ ماه** را می‌توان تشبیهی رسا نیز دانست؛ ماه نو، در چنبرینگی و باریکی، به لب مانند آمده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، لخت دوم از بیت نخستین چنین است: «که بی تو مبادا زمان و زمین»؛ لیک ریختِ متن که از ف است و ظ، شیواتر و کمْ‌شناخته‌تر است و ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ در ظ تنها، به جای «تیغ»، «تاج» آمده است.

۲۷۶۶ تا **۲۷۷۱**: **پرده**: خیمه؛ خرگاه. سراپرده از دیبای پیروزه‌فام سراپرده رستم است و سراپردهٔ سیاه سراپردهٔ فریبرز کاوس. در داستان «رستم و سهراب»، سراپردهٔ رستم سبز است و آنِ فریبرز سپید؛ سخنوران کهن در میانهٔ «سبز» و «کبود» جدایی نمی‌نهاده‌اند؛ از این روی، **پیروزه** در معنی «سبز» به کار رفته است که رنگ سراپردهٔ رستم است. نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۸۸۰. **به ... اندر** و **درفشان** که ریختی است از «درخشان» ویژگیهایی سبکی‌اند. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از رستم و **گردشِ اختر** مجاز سبب و مسبّب از سرنوشت و «بودنی». درفش، با تشبیه آشکار، در درخشش به ماه مانند آمده است؛ از دیگرسوی، **ماه** نگارهٔ درفش فریبرز نیز بوده است. از آن روی که **پرده** واژه‌ای جدا از **سراپرده** شمرده شده است، با آن قافیه گردیده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۲۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۷۷۲ تا **۲۷۷۸**: **به تنها** که به جای «به تنهایی» به کار رفته است و **به ... اندر** و **گمانیدن** که در پارسی کنونی به جای آن «گمان کردن» به کار می‌رود، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **ده**، در «دَه و دار» که از «دادن» است، در معنی «زدن». **ده و دار** کنایه‌ای است ایما از هنگامه و تکاپوی بسیار. این واژه، در کاربرد و معنی، به «گیر و دار» می‌ماند. پرده‌سرای سبز خرگاه رستم است و درفش اژدهافش درفش او. در بیت ۲۷۶۸ نیز، «پیروزه» در معنی «سبز» به کار برده شده است. **زاولی** ویژگی سپاه است که از آن جا افتاده است.

در ف و ظ، به جای «ده و دار»، «دم و دار» آمده است که درست و بآیین نمی‌تواند بود. استاد، در بیتهای زیر نیز، «ده و دار» را به کار برده است:

خروش آمد، از لشکر هر دو سوی　　**ده و دار** گردان پرخاشجوی.

* * *

برآمد **ده و دار** و بند و بکش؛　　نه با اسپ جان و نه با مرد هش.

در بیت زیر نیز، سخن از «ده و دار و گیر» رفته است:

برآمد ز هر سو **ده و دار و گیر**؛　　درخشیدن تیغ و باران تیر.

۲۷۷۹ تا **۲۷۸۶**: **اندر کشیدن**: رهسپار شدن؛ روی به راه آوردن. **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» و «زنده گذاشتن» و **ایدر** و **گمانیدن**، ویژگیهایی سبکی‌اند می‌تواند بود که استاد **پگاه** را در معنی «زود» به کار برده باشد؛ زیرا، در بیت، از «شبگیر» نیز سخن رفته است که به معنی سپیده‌دمان است و آغاز روز و با «پگاه» هم‌معنی است. پیران می‌گوید: «امروز، بسیار زود، سحرگاهان، از اینجا رفتم و بر گرد سپاه ایران گشتم.» نازنینِ غزنین نیز، سنایی، «پگه» را در معنی زود بدین‌سان به کار برده است، در سخن از دوستِ برین:

با وجودش، ازل پریر آمد؛　　**پگه** آمد؛ و لیک دیر آمد.

انوری نیز گفته است. بوسه‌خواهان از دلدار:

پس از چندین صبوری، داد باشد

که گویم: «بوسه‌ای!» گویی: «**پگاه** است.»؟

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دبیرِ فرخنده‌ویرِ بیهق نیز بارها «پگاه‌تر» را در معنی «زودتر» به کار برده است؛ نمونه را، نوشته است: «دیگر روز، خصمان قویتر و دلیرتر و بسیارتر و **پگاه‌تر** آمدند». **شاهِ ایرانْ**سپاه کنایه‌ای است ایما از کیخسرو.

۲۷۸۷ تا **۲۷۹۳**: **خیره**: بیهوده؛ این واژه، نیز **به ... درون**، ویژگیهایی سبکی‌اند. از **خروشیدن** که با کنایه‌ای ایما در معنی «سرفه کردن» به کار رفته است، با مجاز سبب و مسبّب، قی کردن و «بالا آوردن» خواسته شده است. پاره‌ای از بیماران، به هنگام سرفه کردن، خون بالا می‌آورند. استاد، در بیتهای زیر نیز، «خون خروشیدن» را که کاربردی است نغز و دلاویز و نوآیین به کار گرفته است:

همی **خون خروشم**، به جای سرشک؛ همیشه، گرفتارم اندر پزشک.

* * *

ز تیره‌شب و دیده‌ام نیست شرم که چندین **خروشیده‌ام خون** گرم.

در بیت، **خونْ خروشیدن**، با کنایه‌ای ایما، در معنی سخت به رنج و آزار افتادن به کار رفته است. دشت با تشبیه ساده، در خونی بسیار که بر آن روان خواهد شد، به دریا مانند آمده است. پرسشْ هنری است و به نشانهٔ بازداشت (= نهی): «از رستم، چندین سخن مران».

کاموس، در پاسخ پیران که از آمدن رستم به آوردگاه سخت هراسان شده است، می‌گوید: «رستم جای خود دارد؛ بینگار که کیخسرو، به تن خویش، به آوردگاه آمده است. جای نگرانی و اندیشناکی نیست؛ رستم هماورد من نیست و از پس من بر نمی‌تواند آمد.»

کاربرد شگرف و زیبای «خون خروشیدن» برنویسان را واداشته است که لخت دوم از بیت ۲۷۹۰ را در م و ژ و ج، بدین‌سان دیگر سازند: «به دریای چین برخروشد نهنگ»: لیک ریختِ متن که از ف است و کمابیش ظ ریخت نژاده و نخستین می‌تواند بود. در ظ «خون»، «چون» آمده است.

۲۷۹۴ تا **۲۸۰۱**: **بَدی** که ریخت کوتاه شدهٔ «بادی» است و **دشخوار** که ریختی کهنتر از «دشوار»، ویژگیهایی‌اند سبکی. **انوشه**: جاودان؛ بیمرگ. **آزرم**: پروا؛ حرمت؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نگاهداشت و پاس خاطر. **گوهر**: نژاد؛ تبار. **رفتن** نیز در معنی پیمودن به کار رفته است. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از پیران. دلیری، با تشبیه رسا، به آبی مانند شده است که پیران با آن روان خویش را به یکبارگی از نگرانی و بیم رستم می‌شوید و می‌زداید. **خریدن** نیز کنایه‌ای است ایما از بخواست و آزادانه برگزیدن و پذیرفتن و **پشت راست داشتن** از جوان و پرتوان بودن. اگر کوه هماون را که آوردگاه است در خاک ایران بدانیم، از **دریای آب** نیز، با مجاز عام و خاص، آمودریا یا جیحون خواسته شده است که مرز میان ایران و توران بوده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۵۹۱. پیران، به ستایش و آفرین، با خاقان چین سخن می‌گوید و او را می‌ستاید که به پاسِ افراسیاب راهی دور و دشوار را پیموده است و از رود آمودریا گذشته است و رنج و رزم را بر سور و بزم برگزیده است.

در م و ژ و ج، به جای «برفتی»، «بریدی» آمده است که آن نیز رواست و چنان می‌نماید که بر پایهٔ «خریدی» پدید آمده است و خواسته‌اند که با آن همگونی داشته باشد. در م به جای «خرد» و «اندیشه»، «روان» و «دیدار» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست.

۲۸۰۲ تا ۲۸۰۷: به ابر اندر آوردنِ کلاه استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از نیک بلندپایه و ارجمند گردانیدن و **سنگ باریدن از ابر** از سخت در رنج و آزار افتادن؛ نیز آنچه در بیت نخستین آمده است، کنایه‌ای است ایما از آمادگی و بسیجیدن برای نبرد. **برآهیختن از فراز** می‌باید در معنی برآوردن گرز و چرخاندن آن بر فراز سر باشد که رفتاری بوده است پهلوانی، برای هراس افکندن در دل هماورد.

در ظ و ژ به جای «دراز» و «فراز»، «گران» آمده است که همان درست و نژاده می‌نماید. می‌تواند بود که دو «گران»، از آن روی که در کاربرد و معنی اندکی متفاوتند، با یکدیگر قافیه شده باشند. به قافیه‌هایی از این گونه، در *شاهنامه*، گهگاه باز می‌خوریم؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۷۶۸. در ظ، به جای «گران» دوم، «میان» آمده است که آن نیز بآیین و برازنده می‌تواند بود. هرچند آنچه از میان برمی‌آهیزند، شمشیر است، گاه «برکشیدن از میان» برای گرز نیز به کار رفته است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گرزی که از میان برمی‌کشیده‌اند، می‌باید گرزی سبک بوده باشد که در میان جای می‌گرفته است.

۲۸۰۸ تا ۲۸۱۵: نیوشیدن: شنیدن؛ این واژه، نیز **درفشان** که ریختی است از «درخشان» و **به ... اندرون**، ویژگیهایی‌اند سبکی. **داشتنِ پای** کنایه‌ای است ایما از پوییدن و جنبیدن. خاک، با استعاره‌ای کنایی، دارای تن پنداشته شده است و زمین و سپهر شنوندهٔ آواهای جنگ. روی گیتی با تشبیه ساده، از گرد انبوه و ستبر که در رنگ به کبودی می‌گراید، به نیل مانند شده است و گردون به ابر سیاه. **از جای برآوردنِ دل** کنایه‌ای است ایما از سخت هراسانیدن و **آشنایی نماندن با روان** از مردن، یا آنچنان که گفته می‌شود: «قالب تهی کردن». این خود نیز کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از سخت هراسان شدن که با «از جای برآوردن دل» سنجیدنی است. تختهای پیروزه بر پشت پیلان که پهنه‌ای را از کبودی پوشیده بوده‌اند، در درخشش لاژوردین خویش، با تشبیه ساده به دریای نیل مانند آمده‌اند که در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ بسیاری و پهناوری است. سپهر، با استعاره‌ای کنایی، دارای چشم و کام و چهر پنداشته شده است.

در م و ج، به جای «دارد تن خاک پای»، «کوه اندر آمد ز جای» آمده است، لیک ریختِ متن شیواتر و پندارْخیزتر است و کمْشناخته‌تر؛ از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «نیوشید»، «بپوشید» آمده است و در ج «ببوسید»؛ در م و ج نیز، به جای «جنگ»، «کوه» آورده شده است؛ لیک هیچیک از این پچینها سخن را نمی‌برازند و سازگار نمی‌افتند. می‌انگارم که ریختِ نخستین و بآیین «نیوشید» است که آن را در متن آورده‌ام: سخن از بانگ تبیره است که به نشانهٔ آغاز نبرد برآمده است و بانگ با «نیوشیدن» سازگار است، نه با «پوشیدن» یا «بوسیدن». از دیگرسوی، سخن از «افگندن و فرونهادنِ مهر» رفته است که «جنگ» را می‌سازد و می‌برازد، نه «کوه» را. استاد، با نگاره‌ای نیک نغز و زیبا، فرموده است که زمین و سپهر بانگ تبیره را که نشانهٔ جنگ است شنید و هماهنگ و همساز با آن، مهر را فرو نهاد. دستِ بالا، می‌توان بر آن بود

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که افزوده (= مضاف) در «آوای جنگ» سترده آمده است، به پاس کوتاه‌سخنی که شیوهٔ پسندیده و ورزیدهٔ فردوسی است و در کاربردهایی از گونهٔ «شنیدن کرّنای» فراوان، در *شاهنامه*، بدان باز می‌توانیم خورد. نیز در م و ج، به جای «مهره»، «مهد» آمده است که آن هم شیوا و روا نمی‌تواند بود؛ زیرا، دو بیت پستر، از تخت بر پیل سخن رفته است که با مهد یکسان است. **مهره** از ابزارهای جنگ بوده است و جامی فراخ که مهره‌ای را در آن می‌افکنده‌اند و آوازی سترگ و هراس‌انگیز از آن بر می‌خاسته است.

اندر راست کردن خاقان چین و پیران لشکر توران را

۲۸۱۶ تا **۲۸۲۰**: **به ... اندرون** و کاربردِ **گزارهٔ مفرد**، «برفت»، برای نهاد جمع، «پیران و کلباد و هومان»، ویژگیهایی سبکی‌اند. ماه، با استعاره‌ای کنایی، هراسانی آسیمه پنداشته آمده است که راه خویش را بر آسمان گم کرده است؛ راهی را که نیکْ آشنای اوست و هزاران بار آن را پیموده است. از دیگرسوی، سخن گفتن از ماه کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از فرا رسیدن شب، در دل روز؛ جهان ازگرد آنچنان تاریک شده است که ماه بر آسمان پدیدار گردیده است، کاموس، در تنومندی و گرانی، با تشبیه نهان به کوه مانند آمده است و لشکر، با تشبیه آشکار، به چشم خروس که در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونهٔ آراستگی و زیبایی است. **هومان** و **کلباد** برادران پیرانند و یادْکردِ آنان به نام که بی‌آن دریافت سخن، به روشنی و بسندگی، بر خواننده دشوار خواهد بود، گونه‌ای از فراخی است که آن را بساورْد می‌نامیم. **ماه** و **راه** و **توس** و **کوس** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

۲۸۲۱ تا **۲۸۲۶**: **درنگی**: آهسته و کندْرفتار. **بخشش** که در معنی بخت و بهرهٔ آسمانی به کار رفته است و **یارستن** که در معنی توانستن و جرأت داشتن است، ویژگیهایی سبکی‌اند نیز **شدن** و **جستن** که فعلهای دومند و در ریخت مصدر تام به کار رفته‌اند. **بارکش** کنایه‌ای است ایما از رخش و **کامگاری** از پیروزی و چیرگی یا پایداری و ایستادگی در برابر دشمن. قافیهٔ بیت ۲۸۲۲ هنری است و پایهٔ آن بر *مان*

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نهاده شده است. رستم که راه سه‌روزه را یک‌روزه تاخته است تا هرچه زودتر به سپاه ایران برسد، بر آن است که یک روز دست از نبرد بازکشد، تا رخش اندکی بیاساید و رنج راه را از تن بدر کند.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «سه»، «دو» آمده است؛ لیک «سه» که از ف و ظ است سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌نماید؛ زیرا یکی کردن در منزل کاری است که از هر اسب توانمند و راهوار ساخته است؛ اگر قرار باشد که تیزْتازی اسبی چون رخش را بفرساید و در رنج بیفکند که در جهان بی‌همتاست، می‌باید راه سه‌روزه را یک‌روزه تاخته و پیموده باشد.

۲۸۲۷ تا **۲۸۳۱**: **رویینه‌خُم**: تبیره؛ کوس. **گاوْدُم** گونه‌ای از کرنای یا شیپور جنگی بوده است. **به ... اندرون** ویژگی سبکی است و **آراستن** که در کاربرد ناگذراست و برابر با «آراسته شدن»، در معنی بسیجیده و آماده شدن. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس. جهان با تشبیه ساده، از نیزه‌هایی بسیار که افراخته شده است، به نیستان مانند آمده است. از **باد**، لرزه و جنبش هوا خواسته شده است، به هنگام تاختن اسپان.

در م و ج، لخت دوم از بیت ۲۸۳۰ چنین آمده است: «زمین شد پر از ناله کرنای» و «نژاد» به «بپای» دیگرگشته است؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است و کمابیش از ژ، شیواتر و سنجیده‌تر می‌نماید؛ پیشتر از خروش کرنای سخن رفته است. در ژ تنها، به جای «هوا»، «آسمان» آورده شده است.

۲۸۳۲ تا **۲۸۳۸**: **خوب** در معنی زیبا به کار برده شده است. **یاره**: دستبند. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از رستم. دریای روم که از آن با مجاز خاص و عام دریای بزرگ و پرآب خواسته شده است، با تشبیه نهان، در برابر پهناوری و بسیاری سپاه توران، در خُردی و ناچیزی به مهره‌ای از موم مانند شده است. **کُشانی** کنایهٔ ایماست از کاموس و **شگنی** از شمیران و **چغانی** از فرتوس و **وَهْری** از گُردوی. **سِقلاب** و **هند** نیز که از آن دو «سقلابی» و «هندی» خواسته شده است، کنایه‌هایی‌اند ایما از کُنْدُر و شنْگُل. **رومی** نیز کنایه‌ای از همان گونه می‌تواند بود از گَهار؛ در این باره، بنگرید به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گزارش بیت ۲۳۵۹. اینان پهلوانانی نامدارند که به یاری تورانیان آمده‌اند و از این پیش، به فراخی، از آنان سخن رفته است. در میانِ این پهلوانان، کسی از سند نام برده نشده است؛ دربارهٔ آنان، بنگرید به گزارش بیتهای ۲۳۵۳ تا ۲۳۵۹. جهان با تشبیه ساده، در آراستگی و نگارینی، به باغ بهشت مانند آمده است. آرایش تخت و تاج و زیورهای جنگاوران آنچنان بود که با دیدن آنان، چه زشت می‌بودند و چه زیبا، جهان همانند باغ بهشت می‌نمود.

۲۸۳۹ تا ۲۸۴۳: به برگشتن: به هنگام برگشتن. **اندر گرفتن**: آغازیدن. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس و **کمر بستن** از بسیجیدن و آمادهٔ انجام دادن کار شدن. رستم می‌گوید که از آن هنگام که به مردی و بالیدگی رسیده است و آمادهٔ جنگاوری شده است، هرگز سالی را در جایی به سر نبرده است و همواره در نبرد و آوَرْد بوده است و از سرزمینی به سرزمینی دیگر رفته است.

۲۸۴۴ تا ۲۸۵۱: کوهسر: ستیغ؛ چگاد. **خیره**: آسیمه؛ سرگشته. **لعل**: سرخ؛ این واژه تازیْ‌شدهٔ «لال» است که در «لاله» و «آلاله» به کار برده شده است. نهادِ «بفرمود»، در بیت نخستین، سپهدارْ **توس** است. **دو فرسنگِ دشت**: دو فرسنگ از دشت. از **کینه**، با مجاز سبب و مسبّب، جنگ خواسته شده است. آفتاب، با استعاره‌ای کنایی، آسیمه و پریشان پنداشته آمده است. هوا آنچنان، از پر و پیکان تیر و از گرد سواران تیره شده بود که جدایی در میانهٔ شب و خورشید از میان رفته بود و شبی دیرپای آوردگاه را فرا گرفته بود. از **خورشید**، با مجاز بایسته و بایا (= ملزوم و لازم)، روز خواسته شده است. **کیوان** بلندترینِ «هفتان» است؛ از این روی، خروش سواران و اسپان از آن برگذشته است. از **بهرام** نیز، به پاسِ همسایگی با کیوان، همراه با آن یادی رفته است. **برآوردنِ پر** کنایه‌ای است ایما از مرغ شدن و پریدن. سنگ خاراکه نمادْگونهٔ سختی و ستواری است، از تب و تاب سواران و کوبه‌های تبر، بر جای آرام و قرار نداشت و مرغ‌وار می‌پرید و از آوردگاه می‌گریخت. خاک نیز، با استعاره‌ای کنایی، از کوبهٔ سُمّ ستوران، نالان و فغانگر پنداشته شده است.

در ف، به جای «اندر آمد»، «اندر آید» آمده است که برازنده و سنجیده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نمی‌نماید؛ زیرا، با آن، نهادِ جمله رستم خواهد بود و رستم، بدان‌سان که در بیت ۲۸۴۱ آشکار داشته شده است، بر سپاه و سپهبد گذر نکرده است و نمی‌توانسته است که توس را به برکشیدن کوس و رفتن به جنگ فرموده باشد.

۲۸۵۲ تا ۲۸۵۷: بددل: ترسان؛ بزدل. **بریدن** کنایه‌ای است ایما از دوختن و فراهم آوردن: پارچه را پیش از آنکه بدوزند و از آن پیراهن بسازند، می‌برند. از **رنگ**، با مجاز عام و خاص، سرخی خواسته شده است و از **نماندنِ رنگ بر روی**، با کنایهٔ ایما، بیم و هراس بسیار و از **افگندنِ پر**، ناتوان و درمانده شدن. استاد، در این بیت دیگر نیز، از «پر افگندن عقاب» سخن گفته است:

بدرّید چنگ و دل شیر نر؛ عقاب دلاور **بیفگند پر**.

با که برابر با «به» به کار رفته است و **به ... اندر** ویژگیهایی سبکی‌اند. کاموس به لشکر می‌گوید که: «اگر برای نبرد با ایرانیان که در کوه هماون پناه گرفته‌اند، نیاز بدان باشد که آسمان را نیز در نوردیم، چنین خواهیم کرد؛ پس همه، با تیغ و گرز و کمند، بر این رزمگاه بلند برآیید؛ زیرا جانِ جهانجوی در گرو جنگ است و زنده بدان؛ اگر جنگ را فرو بگذارد، خوار و زبون خواهد مرد.»

اندر آمدن اشکبوس به میدان

۲۸۵۸ تا ۲۸۶۴: اَشکْبوس نام پهلوانی است کشانی و همبوم با کاموس که به یاری تورانیان می‌آید و رستم او را به تیر از پای درمی‌آورد. می‌توان انگاشت که اشکبوس[1] از دوپارهٔ اشک + بوس ساخته شده است. **اشک** ریختی می‌تواند بود از *ارشک* aršak، نام سردودمان اشکانیان که اینان نام خویش را از وی ستانده‌اند. *بوس* نیز ریختی از *پوس* می‌تواند بود که در پهلوی، پس pus بوده است و *پُسر* pusar و در پارسی، «پِسر» شده است بدین‌سان معنای «اشکبوس» پورِ اشک می‌تواند بود و این نام نمونه‌ای است و نشانی دیگر از این ویژگی در تاریخ ایران که تاریخ اشکانیان، پس از آنکه ساسانیان کوشیدند آن را از یاد و نهاد ایرانیان و از آبشخورها و نوشته‌ها

---

۱. در *برهان قاطع*، این نام *اَشْکَبوس* آورده شده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بزدایند، راه به قلمرو افسانه‌ها برده است و چهره‌ها و نامها و رخدادهای روزگار اشکانی که هم از دیدِ توان جنگاوری و هم از دیدِ ارزشها و شایستگیهای فرهنگی روزگاری است زرّین در تاریخ ایران، در داستانهای پهلوانی و حماسی بازتافته است و درپراکنده است. **گَبْر**: زره. **کارگر**: کارساز؛ اثرگذار. اشکبوس با تشبیه آشکار، در خروشی بلند که برکشیده است، به کوس مانند شده است. **به گَرد اندر آوردنِ سر** کنایهٔ ایماست ازکشتن و **به ابر اندر آمدنِ گرد** از ناورْد و تاخت و تاز بسیار. از **بوق** و **کوس**، با مجاز سبب و مسبّب آوایِ این دو خواسته شده است. **جهانجوی** و **جنگجوی** کنایه‌ای است ایما از اشکبوس. تیر رهام، در نرمی و بی‌گزندی، با تشبیه ساده به باد مانند آمده است. در «کمانش کمین سواران گرفت»، بازخوانی‌ای هنری می‌توان یافت: **کمان** نهادی هنری است که به جای نهاد راستین، «رهام»، آورده شده است: «رهام، با کمان، کمین سواران گرفت». **به ... بر** ویژگی‌ای سبکی است.

در م و ج، به جای «برون تاخت»، «برآویخت» آمده است که بآیین و برازنده نمی‌نماید؛ هنوز رهام با اشکبوس درنیاویخته است و از دور، باران تیر بر وی می‌بارد.

۲۸۶۵ تا **۲۸۷۲**: **غمی**: ستوهیده؛ فرسوده؛ ازکار افتاده. کاربرد **گزارهٔ مفرد**، «**غمی شد**»، برای نهاد جمع، «گندآوران»، نیز **به ... در** و **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ این واژه، آنچنان که از این پیش نیز نوشته آمده است، درکاربردی است که در زبان فرانسوی dont در آن به کار برده می‌شود. **کجا** پیوندگری (= موصول) است که کارِ شناسه را نیز، توأمان، انجام می‌دهد؛ برای نمونه، در همین بیت، «روی» را به «رهام» می‌پیوندد: «رهام را **کجا** شد روی چون سندروس، جام باده جفت است.» اگر این جمله را با «که» بخواهیم به کار ببریم، چنین خواهد بود: «رهام راکه روی **او** چون سندروس شد، جام باده جفت است.»

لخت دوم از بیت نخستین نمونه‌ای برجسته و بی‌مانند از سَختگی و سُتواریِ سخن است. استاد، با گزافه‌ای شاعرانه، زمین را زمانی که اشکبوس گرز پولادین را برمی‌کشد، آهنین پنداشته است و با کنایه‌ای ایما، رویِ سپهر را از بیم بسیار آبنوسین و تیره‌فام. **کشانی** کنایه‌ای است از همان گونه از اشکبوس و **روی پیچیدن** از بازگشتن و گریختن و **زردیِ روی** از شکست آوردن و تن به ننگ دادن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

روی، با تشبیه ساده، در زردی به سندروس مانند شده است. رستم، خشمگین از گریز رهام، توس را می‌گوید که او مردِ بزم و باده‌نوشی است، نه مرد رزم و سخت‌کوشی. تنها، به هنگام مستی است که جنگاور و شمشیرزن است و در میان یلان، سرافرازی می‌کند. اینک روی او، از هراس، زرد شده است و سواری است که در نبرد، کمتر از اشکبوس است و تاب هماوردی با او را ندارد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گندآوران»، «دست سران» آمده است: لیک ریختِ متن که از ف و ظ است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود و هنجاریِ سبکی که در گزارش بیت بازنموده شده است. نیز شگرفی و کهنیِ کاربرد «کجا» برنویسان را واداشته است که در م و ج آن را به «چرا» دیگر سازند.

۲۸۷۳ تا **۲۸۷۹**: **خیره**: آسیمه؛ سرگشته؛ شگفتزده. **بارگی**: اسب؛ باره. **به...بر** و **بازِ** که برابر با «به» و «به سوی» به کار رفته است و **را**، در «تن بی‌سرت را» که حرف اضافه است و در کاربرد «بر»، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ **تن بی‌سرت را**: بر تن بی‌سرت. **کشانی** کنایهٔ ایماست از اشکبوس و **گران کردنِ عنان** از ایستانیدن اسب. و **گرینده** بر تن بی‌سر از مام و باب و خویشاوند نزدیک. رستم با تشبیه رسا، در کوبندگی و خردکنندگی، به پتک مانند آمده است. **مام** و **نام** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

رستم، به پیروی از هنجار و رسم و راهی در آیین و منش پهلوانی، از گفتن نام خویش به هماورد سر باز می‌زند و او را می‌گوید که: «بیهوده نام مرا مپرس؛ زیرا هرگز، به شنیدنِ آن، کام نخواهی یافت. نامی که مادر بر من نهاده است، مرگ توست و زمانه مرا پتکی گردانیده است که بدان، تَرگ و تارک تو خُرد در هم فروخواهد شکست.»؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/ گزارش بیت ۱۳۳۳: بیت ۲۸۷۸ که شکوه پهلوانی آن را نشان زده است و مردی و دلیری و گردی از آن می‌بارد، بیتی است شگرف و شاهوار که در گونهٔ خویش در پهنهٔ ادب ایران بی‌همانند است؛ بیتی آکنده از کارْمایهٔ روانی و نیروی درونی که از دلبستگی پرشور فردوسی و باور استوار او به پهلوان بزرگ *شاهنامه* برآمده است و پرورده شده است. بیتی که در سَختگی و سُتواری، در شورانگیزی و شررْخیزی، در کوبندگی و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کاوندگی، آنچنان والا و بنیروست که به تنهایی به دیوانی می‌ارزد. به پاسِ بیتهایی است از این گونه که فردوسی اوستادانْ اوستاد ادب ایران گردیده است و جاودانه، بر ستیغِ سخنِ پارسی، بالا برافراخته است؛ بیتهایی که نمونه‌هایی‌اند برجسته و بی‌چند و چون از «شعرِ ناب» که من آن را همه شعر نامیده‌ام[۱].

۲۸۸۰ تا **۲۸۸۶**: **نبرده**: جنگاور؛ نبردی. **روی**: سوی. از آن، دو سپاه ایران و توران خواسته شده است. **سر زیرِ سنگ آوردن** کنایه‌ای است ایما از به خواری کشتن؛ در این سخن، استعاره‌ای کنایی نیز به نغزی نهفته می‌تواند بود: دشمنان رستم که دشمنان ایرانند، در نهان و نهادِ سخن، به مارانی زهرآگین و زیانبار مانند شده‌اند که سرهایشان را می‌باید به سنگ کوفت؛ در نمادشناسی ایرانی، **مار** نشانهٔ رازآلود اهریمن است. رستم، با تشبیهی نهان و جمع، خویشتن را در دلیری و جنگاوری و نستوهی در نبرد، به شیر و نهنگ و پلنگ مانند کرده است. **انجمن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از سپاه. از **دست**؛ با مجاز نامْ‌ابزار، چیرگی و توان خواسته شده است. پرسشها هنری است و از سرِ نکوهش و ریشخند. **شیر** و **نهنگ** و **پلنگ**، در *شاهنامه*، نمادْگونه‌های دلیری و نیرومندی و تیزی و چالاکی در نبردند؛ هم از آن است که رستم، در سخن سرد و ریشخندآمیز خویش با کاموس، از آنها یاد می‌آورد و با واژهٔ **هر سه**، دیگربارِ بر آنها درنگ می‌کند و این ددان را جنگندگانی می‌داند که همواره پیاده می‌رزمند. در بیت **۲۸۸۳**، دو شناسهٔ مفعولی به کار رفته است: یکی گسسته، **تو را**؛ دیگری پیوسته، **ت**، در «بیاموزمت»؛ یکی از این دو بسنده است و دیگری بیهوده و زاید. چنان می‌نماید که کاربرد دوشناسه هنجاری سبکی است و در دری کهن، روایی داشته است که استاد نیز، در این بیت، آن را به کار برده است[۲]. این کاربرد را می‌توان با آنچه ش فاعلی خوانده شده است و در *شاهنامه* بارها به کار رفته است، سنجید، نیز با هنجاری گویشی که هنوز در پاره‌ای از بومهای

---

۱. در این باره، بنگرید به دیباچهٔ *نامهٔ باستان*، ج نخستین.

۲. این هنجار هنوز، در گویش تهرانی، کاربرد و روایی دارد.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ایران روایی دارد و بر پایهٔ آن، نخست کس و دوم کس جمع با دو شناسه گردانده (= صرف) می‌شود: یکی شناسهٔ پیوستهٔ فاعلی و دیگر شناسهٔ پیوسته مفعولی؛ نمونه را، «رفته بودیم» و «رفته بودید» *رفته بودیمان* و *رفته بودیتان* گفته می‌شود.

اگر، در بیت ۲۸۸۵ سترده شده است. رستم اشکبوس را می‌گوید که اگر او نیز از اسپ فرود آید و پیاده بجنگد، مایهٔ خشنودی و خندانیِ دو سپاه خواهد شد و این رفتار شایستهٔ آیین و منش پهلوانی خواهد بود.

۲۸۸۷ تا **۲۸۹۲**: **فسوس**: ریشخند؛ **مِزیح** ریختی است از «مزاح»، به معنی شوخی و خوشْ‌طبعی. **کویَت سلیح**: تو را سلیح کو: سلیحت کو. **بزه کردنِ کمان** کنایه‌ای است ایما از آماده شدن برای تیراندازی. از کمان، با مجاز کل و جزء، زه آن خواسته شده است: آنچه «اندر می‌کشند»، زه است نه کمان. دو بیت فرجامین ناسزایی است نغز که رستم به اشکبوس می‌گوید و با کنایه‌ای تلخ و گزاینده از گونهٔ ایما، او را بدور از توش و توان و شایستگیهای پهلوانی می‌شمارد و اندرز می‌گوید که از آوردگاه به نزد بانوی خویش باز رود و سر او را بر کنار بدارد و همبالین با وی، از نبرد بیاساید. **کمان** و **زمان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

در م و ژ و ج، به جای «کویت»، «با تو» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن کهنتر است و کمترْ شناخته و از این روی، بر پایهٔ پچینشناسی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. کشانی رستم را می‌گوید: «سلاح تو کجاست؟ آنچه با تو می‌بینم، مگر فسوس و مزیح نیست.» با تشبیهی نهان، فسوس و مزیح به سلاح مانند شده‌اند.

۲۸۹۳ تا **۲۸۹۹**: **برخیره‌خیر**: به بیهودگی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/ گزارش بیت ۱۰۹۱. این واژه، نیز **به ... بر** ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز چگونگی کاربرد قید، در بیت نخستین: تنی **لرزلرزان رخی سندروس** را می‌توان با «به تن، لرزلرزان به رخ، سندروس» برابر نهاد؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۶۳۳. رخ با تشبیه رسا، در زردی، به سندروس مانند شده است و **زردیِ روی** کنایه‌ای است ایما از هراس و درماندگی و **مالیدنِ کمان** از آمادگی برای تیراندازی و **نگه کردن**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از برگزیدن و بدر آوردن. سپهر، با استعاره‌ای کنایی، بوسندهٔ دست رستم پنداشته آمده است و **بوسیدنِ دست** نیز کنایه‌ای است ایما از بزرگ داشتن و گرامی شمردن. **نگاه داشتن** در معنی نگریستن و نگاه کردن به کار رفته است، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز:

فرستادهٔ شاه را پیش خواه، کسی را که **دارند** ما را **نگاه**.

* * *

نداریم کس را به کشتن **نگاه**؛ که نیکی‌دهش را جز این است راه.

«دو سپاه بر رستم و اشکبوس چشم نهاده بودند، تا پیکارگُردان را بنگرند.» **خدنگ** ویژگی تیر است که از آن جدا افتاده است: «یک تیر خدنگ دیگر».

در م و ژ، پس از بیت ۲۸۹۵، بیتهایی برافزون آورده شده است که پاره‌ای از آنها بیتهایی نیکْ بلند و دلپسند است؛ لیک بافتار معنایی سخن و سامانِ رخدادها را برآشفته است؛ پاره‌ای نیز با شیوه و زبان فردوسی ناسازگار است:

تهمتن به بند کمر برد چنگ؛ گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ.
خدنگی برآورد، پیکان چو آب؛ نهاده بر او چار پرِّ عقاب.
کمان را بمالید رستم، به چنگ؛ به شست اندر آورد تیرِ خدنگ.
بر او راست خم کرد و چپ کرد راست؛ خروش از خَمِ چرخِ چاچی بخاست.
چو سوفارش آمد به پهنای گوش، ز شاخ گوزنان برآمد خروش.
چو بوسید پیکان سرانگشتِ اوی، گذر کرد بر مهرهٔ پشتِ اوی.
بزد بر بر و سینهٔ اشکبوس؛ سپهر آن زمان دست او داد بوس.
قضا گفت گیر و قدر گفت ده؛ فلک گفت احسنت و مه گفت زه

در این بیتها، نخست از گذر کردن پیکان از مهرهٔ پشت اشکبوس سخن رفته است و کار به فرجام آمده است؛ سپس، از زدن تیر بر بر و سینهٔ این پهلوان که آغاز کار است. بنداری نیز هیچیک از این بیتها را، در برگردان خویش، یاد نکرده است و تنها نوشته است: «فرماه رستم بنشابة أخری فخر صریعا لوجهه و انکسرت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قلوب الأتراک بسبب ذلک»[1]. در ظ، از این بیتهای برافزوده، تنها بیتهای ۴ و ۶ آورده شده است.

۲۹۰۰ تا **۲۹۰۸**: کاربرد **گزارهٔ مفرد**، «نگه کرد» برای نهاد جمع، «کاموس و خاقان چین»، نیز **پرّ**، ویژگیهایی سبکی‌اند. **پر** کنایه‌ای است ایما از بُن و سوفار تیر: تیر رستم آنچنان ژرف در سینهٔ اشکبوس فرو رفته بوده است که آنگاه که آن را بیرون کشیده‌اند، تا پر و سوفار به خون آغشته شده است. تیر رستم، در بلندی، به نیزه‌ای می‌مانسته است و مایهٔ شگفتی سپاهیان توران بوده است؛ از این روی، آن را در میانه نهاده‌اند و نگریسته‌اند. **پیر شدنِ دل** کنایه‌ای است ایما از پژمان و پژمرده و اندوهناک شدن. از **دل**، با مجاز جای و جایگیر، دلیری و بیباکی خواسته شده است و از **سر تا به بن**، با کنایهٔ ایما، به تمامی و به یکبارگی.

۲۹۰۹ تا **۲۹۱۴**: **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است، ویژگی سبکی است. **درخت** را می‌توان استعاره‌ای آشکار از اشکبوس دانست که در بلندی و تنومندی به درخت مانند شده است. در پندارشناسی *شاهنامه*، بارها به مانندگیِ پهلوان به درخت بازمی‌خوریم؛ نمونه را، بیت ۲۷۴۴ که در آن کاموس درخت پنداشته آمده است. از **شورْبخت**، بختِ شور خواسته شده است که پیران نمی‌داند و بیمناک است که چه در دل او(= بخت) می‌گذرد. این کاربرد بیش باورشناختی است تا پندارشناختی؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۵۷. جهان، با تشبیه ساده، در تیرگی به آبنوس مانند شده است و **تیره کردنِ جهان** کنایه‌ای است ایما از نگونبخت و شوریده‌روز گردانیدن. از **پرده‌سرای**، با مجاز جای و جایگیر، کسانی که در آنند خواسته شده است. **برز** در معنایی برابر با «فر» به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۸۹.

در ف و ظ، به جای «بازپرسم»، «تا ببینم» آمده است که آن نیز روا و پذیرفتنی است و در آن، **دیدن** در معنی وارسیدن و پژوهیدن به کار برده شده است.

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۲۴.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲۹۱۵ تا **۲۹۲۱**: **رویْزرد** کنایهٔ ایماست از نگران و اندوهناک و **گشاده‌دل** از شادمان و خرّم. ایرانیان، از آمدن رستم، نیک شادمانه‌اند و توش و توانی تازه یافته‌اند، به گونه‌ای که آهن را از هم می‌گسلند. رزمگاه، با استعاره‌ای کنایی، از آمدن سپاه ایران خروشنده پنداشته آمده است. از **گرگین** و **بیژن**، با مجاز خاص و عام، پهلوانان نامدار ایران خواسته شده است. **چاکْدلی** در معنی دلریشی و دلخستگی است و کنایه‌ای ایما از رنج و اندوه و **نام جستن** از دلیری ورزیدن و هنر نمودن در نبرد. نهادِ «خُرد ندارد» **خردمند** است. هومان پیران را می‌گوید که: «خردمند دشمن را خرد نمی‌دارد و خوار نمی‌شمارد.» این اندرزی است که به گفتهٔ سعدی، زالْ رستم را داده است:

دانی که چه گفت زال با رستم گرد: «دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد[1].»

خواستِ پیران از **دو رزمی** که تورانیان در پیش خواهند داشت، به درستی روشن نیست. چنان می‌نماید که یکی نبرد نزدیک با ایرانیان گرفتار در هماون باشد و دودیگر نبرد دور با کیخسرو.

در م و ژ و ج، به جای «برخروشید»، «برخروشند» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن شیواتر است و ستایشی است افزونتر، ایرانیان را. در ف و ظ، به جای «و بیژن دلم»، «مرا دل بدو» آمده است و در پیِ آن بیتی برافزون؛

چنان دان که جنگی جز از توس نیست؛ فریبرز و گرگین چو کاموس نیست.

لیک این بیت با بیت ۲۹۱۲ که در آن، پیران می‌گوید که برادرش، هومان، بارها جهان را در چشم توس تیره و تار گردانیده است، سازگار نیست.

۲۹۲۲ تا **۲۹۳۱**: **سگزی**: سیستانی. **رفتن**، در «رزمی بزرگ برفت»، در معنی انجام گرفتن به کار رفته است. **برشمردن**: یک‌به‌یک و موبه‌موی بازگفتن و بازنمودن. **بر ... بر و به ... اندرون** و **ایدر** ویژگیهایی سبکی‌اند **میش** نمادْگونه‌ای است از زبون و ناتوان و **گرگ** از پرتوان و بیباک. **پیاده** و **سگزی** کنایه‌هایی ایمایند از رستم که برِ او

---

۱. *گلستان* / ۶۳.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برتر از برِ **پیل** ژیان دانسته شده است که نماد زَندگی و تنومندی است. پیران، از نزد هومان، به نزد کاموس و منشور و فرتوس می‌رود و آنان را می‌گوید که چاره‌ای برای نبرد بیابند و بپژوهند و ببینند که کدامین پهلوان ایرانی است که مایهٔ رنج و آزار تورانیان شده است. این پرسش پیران نشانه‌ای از نگرانی و اندیشناکی اوست و گویای آنکه با دیدن تیرِ نیزه‌وار که از درخت ستبر وگَشَن نیز می‌تواند گذشت، گمان زده است که رستم به یاری ایرانیان آمده است.

درم و ژوج، به جای «بر او»، «به زور او» آمده است؛ لیک ریختِ متن کهنتر و برازنده‌تر می‌نماید.

۲۹۳۲ تا **۲۹۳۷**: **کجا** برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **دیدار** که در معنی روی است و **ایدون**. **دیگر** به جای «کسی دیگر» به کار برده شده است. پیران کاموس را می‌گوید که: «آن پهلوان که اشکبوس را، پیاده، از پای درآورده است کسی است دیگر و رستم نیست.» کاموس که دل بدان نبرد بسته و خوش کرده بود، از سخن پیران، ترسید؛ زیرا پیران گفته بود که کشندهٔ اشکبوس رستم نیست و پهلوانی است گمنام. سپس کاموس ویژگیهای رستم را، یکی پس از دیگری، از پیران می‌پرسد و می‌گوید: «اگر پهلوانی که از راه آمده است رستم باشد، من می‌باید به آوردگاه بروم؛ زیرا هیچ جنگاوری دیگر هماورد او نمی‌تواند بود.» **شیرمرد** کنایه‌ای است ایما از رستم. **آوَرْد**: نبرد.

۲۹۳۸ تا **۲۹۴۴**: **ایدر** و **دیدار** که در معنی روی و چهره است و **پرستیدن** که در معنی به سروری پذیرفتن و پیروی کردن و **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است و **به ... اندرون** ویژگیهایی‌اند سبکی. **برتافتن**: تاب آوردن؛ تحمّل کردن. مرد، در بلندی بالا، با تشبیه ساده به سرو سهی مانند آمده است که گونه‌ای است بلند و باندام از سرو. **پیچان** کنایهٔ ایماست از بیتاب و دردمند. تن رستم، با تشبیهی نهان، به تن پیل مانند شده است و در زورمندی برتر از آن شمرده آمده است. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

۲۹۴۵ تا **۲۹۵۱**: **نَبَرْگیرد** که ریختی است کهن از «برنگیرد»، ویژگی‌ای سبکی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۳۰۹۵. **سِتیر**، در پهلوی ستر stēr، سنجه‌ای بوده است برابر با پانزده مثقال که امروز «سیر» گفته می‌شود:

> ستیر: با تحتانی مجهول بر وزن دلیر، به معنی سیر است که یک حصّه از چهل حصّهٔ من تبریز باشد و آن به وزن تبریز پانزده مثقال است؛ چه یک من تبریز ششصد مثقال و هر مثقالی شش دانگ و بعضی گویند ستیر شش درهم و نیم باشد[۱].

ده سِتیر کنایه‌ای ایماست از بسیار گران و سترگ. استاد، در این بیت دیگر نیز، از «پیکان ده ستیری» یاد کرده است:

خدنگی که **پیکان** او **ده ستیر**، ز ترکش، برآهیخت گرد دلیر.

پیران، دربارهٔ رستم، کاموس را می‌گوید که گرز رستم آنچنان بزرگ و گرانسنگ است که اگر روز جنگ آن را بر زمین بیندازد، نهنگ نمی‌تواند آن را از جای برگیرد: زهی بر کمان اوست که از چرم شیر ساخته شده است و تیری دارد که پیکان آن را، ده ستیر گرانی و وزن است. اگر سنگ و سندان به دست او بیفتند، در دستِ نیرومندش، مانند موم نرم خواهند شد و حتی آنچنان نرم خواهد بود که ننگ خواهند داشت که آنها را با موم بسنجند. **سنگ** و **سندان** نمادْگونه‌های سختی‌اند و **موم** نمادْگونهٔ نرمی است. **ببرِ بیان** تنپوش ویژهٔ رستم است که آن را بر فراز زره در بر می‌کرده است. در این نام، **ببر** ریختی از «گَبر» می‌تواند بود که به معنی زره است و در پهلوی وبر Wbr* می‌توانسته است بود و **بیان** ریختی از «بغان»، در معنی خدایی و شاهی؛ دربارهٔ این دو، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیتهای ۳۹۵ و ۷۸۰. فردوسی ببر بیان را پلنگینه‌ای شگفت دانسته است که آب و آتش گزندی بدان نمی‌توانند رسانید؛ لیک آن را پوست اکوان دیو که به دست رستم از پای درآمد، انگاشته‌اند و نیز جامه‌ای آورده از بهشت شمرده‌اند:

> ببر بیان: ... همان جیبه جامه است که رستم روزهای جنگ می‌پوشیده

---

۱. *برهان قاطع* / زیر «ستیر».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و بعضی گویند که از پوست اکوان دیو بوده و به اعتقاد بعضی، آن است که آن را به جهت رستم از بهشت آورده بودند و بعضی دیگر گویند جانوری است دشمن شیر و شیر شرزه همان است. او را رستم اندر کوههای شام کشت و پوست آن را جیبه جامه ساخت. خاصیتش آن است که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و هیچ حربه بر آن کار نکند ...[۱].

در این بیت دیگر نیز، استاد از ویژگیهای شگفت‌انگیز «ببر بیان» سخن گفته است:

یکی درع پوشم، ز ببر بیان کز آب و ز آتش نیابد زیان.

پَر برآمدن را می‌توان کنایه‌ای ایما از پریدن دانست و **پریدن** را استعاره‌ای پیرو از تند و شتابان رفتن.

در ظ و ژ، به جای «سنگ و سندان»، «سنگ خارا» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است شیواتر و هنریتر است و بیش، رسانای نیروی رستم. فردوسی، در این بیتها نیز از «سنگ و سندان» یاد کرده است:

کمندافگن و مرد میدان بدند؛ به رزم اندرون، **سنگ و سندان** بدند.

* * *

دل **سنگ و سندان** بترسد ز مرگ؛ رهایی نیابد از او بیخ و برگ.

* * *

سعدی نیز چنین از «سنگ و سندان» سخن گفته است:

دل تنگ مکن؛ که **سنگ و سندان** پیوسته درم زنند و دینار.

این بیت در م و ج آورده نشده است.

۲۹۵۲ تا **۲۹۵۵**: **بیستون** نام کوهی است در نزدیکی کرمانشاه که سنگْنبشتهٔ داریوش بزرگ که در آن پیروزی خویش بر گئوماتای مغ و گزارش جهانگشاییهایش را آورده است و بازنموده، بر سینهٔ سخت و ستبرِ آن نگاشته شده است. این نام، در

---

۱. *همان* / زیر «ببر بیان».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آغاز، *بغستان* بوده است در معنی «جای خدای» یا «پرستشگاه»؛ سپس با دگرگونی غ به ه، *بَهِستان* شده است که با دگرگونی ه به ی، *بَیِستان** می‌توانسته است شد. این نام، در *بندهشن*، *بهستون* behistūn[1] آمده است که ریخت «بیستون»، در پارسی دری، از آن به یادگار مانده است. **به ... اندرون** و آبا و ساختِ **به ... داشتن** که به یکبارگی از پهلوی به پارسی آمده است و **کِفت** که ریختی است از «کتف» ویژگیهایی سبکی‌اند نیز بنگرید به گزارش بیت ۶۲۰، نیز به *نامهٔ باستان*، ج ۱/گزارش بیت ۶۶. رخش، در تنومندی و استواری، با تشبیه نهان به کوه بیستون مانند آمده است که کوهی است بلند و خارایین و دیواره مانند. **آتش افروختن** از خاک و سنگ کنایه‌ای است ایما از تیز تاختن: سُم نیرومند رخش، آنچنان پتک‌وار بر خاک کوفته می‌شود که از خاک نرم نیز، همچون سنگ سخت، آتش برمی‌جهاند و برمی‌افروزد. **هنر**، در *شاهنامه*، بیشتر در معنی توانهاو شایستگیهای رزمی به کار رفته است؛ بر این پایه، **هنرمند** نیز، در بیت بازپسین، در معنی دلیر و جنگاور است، بدان‌سان که در این بیتهای دیگر هم:

بدو گفت بهرام: «ای شهریار! جوان و **هنرمند** و گرد و سوار!...»

* * *

ز پشت سیاوش، یکی شهریار **هنرمند** و از گوهر نامدار...

همیشه **هنرمند** بادا تنت! رسیده به کام آن دل روشنت!

پیران، پس از آنکه کاموس را سخنها در ستایش رستم می‌گوید، می‌افزاید که: «با همهٔ این شگفتیها که دربارهٔ رستم گفته شد، می‌سزد که تو در روز نبرد او را مرد و هماورد خویش نپنداری؛ زیرا اگر تو با این یال و کوپال، در برابر رستم، دلیر و جنگاور باشی مایهٔ شگفتی نخواهد بود.»

۲۹۵۶ تا **۲۹۶۲**: **نَبَردارم** که به جای «برندارم» به کار رفته است، کاربردی است کهن و ویژگی‌ای سبکی. **برافروختنِ بازار** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از سامان

---

۱. *واژه‌نامهٔ بندهشن*/ ۱۰۰.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یافتن و «روبه‌راه شدنِ» کار؛ این استعاره که وارونهٔ «تیره شدنِ بازار» است، در این بیت دیگر نیز، به کار برده شده است:

هر آن کس که ایمن شد از کار خویش، بر ما **برافروخت بازار** خویش.

برداشتنِ زین کنایهٔ ایماست از آسودن و از تاختن بازماندن و از **بور** که به معنی اسب سرخ‌فام است، با مجاز خاص و عام، گونهٔ (= نوع) اسب خواسته شده است. **چشمِ سوزن** نمادْگونه‌ای است از تنگی و **تنگ کردنِ جهان** کنایه‌ای از همان‌گونه از درمانده کردن و به ستوه آوردن. **هوش** با **گوش** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **پهلوان** با **روان** قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

در م و ژ، به جای «بازو»، «یزدان» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود؛ زیرا، بدین‌سان، «یزدان» در برابر «هور» جای می‌گیرد و از دو کارساز و خداوند در جهان سخن رفته است و این باوری است نادرست و ناساز. کاموس پیران را می‌گوید که در نبرد با ایرانیان، بر دو پایهٔ استوار بنیاد خواهد کرد: یکی نیروی بازوست و دودیگر فرمان خورشید؛ یکی بازبسته به خود اوست و دیگری سرنوشت و «بودنی» است و از چنبرِ خواست و توان وی بیرون است. **هور** را می‌توان یکی از نامهای آفریدگار در *شاهنامه* دانست و این کاربردی است که از آیین مهرپرستی و دیگر آیینهای ایرانی که خورشید را در آنها پایگاه و جایگاهی بلند و فراسویی است، به یادگار مانده است. برنویس، بر پایهٔ باورهای نو، پنداشته است که «فرمان هور» سخنی است ناروا و باورْشکن؛ از این روی، «یزدان» را به جای «بازو» آورده است که از ناروایی آن بکاهد. در ظ نیز، لَخت بدین‌سان دیگرگون شده است: «به نیرو و زور خداوند هور».

۲۹۶۳ تا **۲۹۶۸**: شب تیره، با استعاره‌ای کنایی، آدمی‌ای پنداشته آمده است که بر چرخ گام می‌گذارد. **کام** با **کار** جناس یکسویه در پایان می‌سازد و **پیکار** با **کار** قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *کار* نهاده شده است، نه تنها بر *ار*. **پرده** در معنی سراپرده و خرگاه است و **لعل** در معنی سرخ.

پیران کاموس را، به آهنگِ ستایش او، به چربْ‌زبانی شاه می‌خواند و او را می‌گوید

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که کار نبرد به کام وی انجام خواهد گرفت و پیکار به زودی به فرجام خواهد رسید.

۲۹۶۹ تا **۲۹۷۴**: **شیرْمرد** که تشبیهی رسا در آن نهفته است، چونان ویژگی کاموس به‌کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۹۱۲. **چو**: «از گونهٔ». **را**، در «رزم را» که برابر با «برای» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است. **شستنِ دست به خون** کنایه‌ای است ایما از کشتن و خون ریختنِ بسیار. **سپهر** استعاره‌ای است آشکار از منشور و «نبرد»، در آن، نشانهٔ واگردان (= قرینهٔ صارفه) است. منشور، در چیرگی و نیرومندی، به سپهر مانند آمده است. بیت ۲۹۷۰ و بیتِ سپسینِ آن گونه‌ای از فراخی است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر، از دلیران لشکر توران که دانا و شمشیرزن بوده‌اند، سخن رفته است؛ سپس آنان، یک‌به‌یک، برشمرده شده‌اند. **آرام** در معنی آرامْجای و بستر و جای آسودن به کار برده شده است، بدان‌سان که نمونه را، در بیتهای زیر نیز:

نشسته به **آرام**، در پیشگاه، چو سرو بلند، از برش گرد ماه.

* * *

... دگر بهره شادی و رامشگران، نشستن به **آرام** با مهتران.

نیز فخرالدین اسعد گرگانی گفته است، در *ویس و رامین*:

سحرگاهان، بجستندی ز **آرام**؛ به رامش، دست بردندی سوی جام.

از **کام** نیز، دلدار و همبالین خواسته شده است؛ این کاربرد را می‌توان مجازی از گونهٔ مسبّب و سبب دانست: جفت و همبالین کامبخش است و مایهٔ کام. در این بیت دیگر نیز، «کام» را در همین کاربرد و معنی بازمی‌یابیم:

نشستند با رامش و رود و می؛ یکی مست رود و یکی مست نی.
برفتند از آن پس به آرام خویش، گرفته به بر هرکسی **کام** خویش.

نیز اسدی توسی راست، در *گرشاسبنامه*:

که را دوست داری و **کام** تو اوست، هر آهوش را همچنان دار دوست.

نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۹۹۸. این سخن نشانه‌ای از رفتار و هنجاری در نبردهای کهن می‌تواند بود که پادشاهان و جنگاوران، در آنها، پردگیان خویش را به همراه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌برده‌اند. اگر «کام» را در معنی همبالین ندانیم، در معنای خواست و آرزو خواهد بود: «سالاران هم‌پیمان، با آرزوی پیروزی در نبرد، در خرگاههایشان خفتند.» **درست شدن** نیز در معنی استوار شدن و قرارگرفتن به کار رفته است، بدان‌سان که در این بیت دیگر نیز:

یکایک بدان، رایشان **شد درست،** کز آن روی چاره ببایست جست.

دربارهٔ همهٔ این پهلوانان که از سرزمینهای گونه‌گون به یاری تورانیان آمده‌اند، از این پیش، به فراخی نوشته آمده است؛ لیک، در میان آنان، **شاهِ سند** ناشناخته مانده است و جغرافیای سرزمینهای این پهلوانان، هیچیک، با سند همساز و برابر نمی‌افتد؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیتهای ۲۳۵۴ تا ۵۹. «شاه سند» تنها برازندهٔ شنگل می‌تواند بود؛ لیک از او پیشتر سخن رفته است و یادْکرد دیگربارهٔ وی بیهوده است و آگنه‌ای (= حشو) زشت.

در ف، به جای «شمیران»، «سواران» آمده است؛ لیک «شمیران» درست و رواست که نام پهلوانی است که از «شگن» آمده است.

۲۹۷۵ تا **۲۹۸۴**: **درست شدن**: ثابت و مسلّم شدن. **همگنان**: همه؛ همگان. ماه، با استعاره‌ای کنایی، پشتْ‌خمیده پنداشته آمده است و شبانِ سیاه، زیبارویی که زلف تیره‌فام دارد و با این زلف، آنچنان دل از ماه می‌برد و او را می‌آزارد که بالای بلندش را فرو می‌خماند و چنبرینه می‌گرداند. آنگاه که این نکته بر خورشیدْ بی‌چندوچون آشکار می‌شود، بر می‌دمد و از درد و اندوه، رخسار خویش را به آبِ زر می‌شوید. خورشید نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارای رخ پنداشته شده است. **زرآب** استعاره‌ای است آشکار از پرتوهای بامدادین خورشید. استاد، به پاسِ این پرتوها، رخسار خورشید را زرد دانسته است؛ **زردیِ روی** کنایه‌ای است ایما از دردمندی و اندوهناکی؛ بدین‌سان، بهانگی نیک (= حسن‌التعلیل) نیز بیت را آراسته است. فردوسی، چربدست و شیرینکار، از فرجام شب و آغاز روز سخن گفته است و داستانی پندارینه را که قهرمانان آن خورشید و ماهند، به شیوه‌ای شگرف، در دو بیت گنجانیده است و به رسایی و شیوایی، بازگفته است. بر پایهٔ آنچه نوشته آمد،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌توان بر آن بود که سخن از شبهای فرجامین ماه است که در آنها، این اختر شب‌افروز نزار است و باریک و خمیده‌پشت. از **تاریک**، با مجاز سبب و مسبّب، سیاه خواسته شده است. **خواب گرفتن** کنایه‌ای است ایما از دور داشتنِ آسایش و آرامش از کسی، یا بدان‌سان که در پارسی امروزین گفته می‌شود، «مزاحم شدن». **سپاس اندر آوردن** در معنی منّت نهادن به کار رفته است: خاقان سپاهیان خویش را می‌گوید که: «امروز جنگ، مانند دیروز، نباید که با درنگ و دیری همراه باشد. می‌انگاریم که پیران نیست. بی او هم، می‌توان به نبرد دست یازید. ما برای همین کار از راه دراز بدینجا آمده‌ایم. اگر امروز نیز در جنگیدن سستی و درنگ بورزیم، نام بلندمان را پست خواهیم کرد. نکتهٔ دیگر آن است که با جنگیدن و در هم شکستن سپاه ایران، در آینده منّتها بر افراسیاب خواهیم نهاد و خواب و آسایش را از وی خواهیم ستاند و همواره او را خواهیم گفت که: "ماییم که ایرانیان را درشکسته‌ایم!" پس باید همگروه و بانبوه بجنگیم و به رویارویی با سپاه ایران برویم. از ده کشور، سالاران سرافراز بدینجا آمده‌اند و زمانْ زمانِ آسودن و خور و خواب نیست.» اگر خاقان از پیران در گفتار خویش یاد می‌آورد، از آن است که پیران سپاه را به درنگ در کار می‌خوانده است و اندرز می‌گفته.

با این همه، کاربرد حرف اضافهٔ **از** در بیت ۲۹۸۲ شایستهٔ درنگ است و به جای آن، می‌بایست «بر» به کار می‌رفت. می‌توان بر آن بود که استاد «از» را برای «خواب گرفتن» به کار برده است و «سپاس اندر آوردن» را بی‌حرف اضافه در سخن آورده‌است: «دودیگر سخن آن است که فردا سپاس اندر خواهیم آورد و خواب را از افراسیاب بازخواهیم گرفت.» می‌تواند بود که «از» تنها برای فعل نخستین به کار رفته باشد؛ لیک بدین‌سان سخن معنایی ناساز و وارونه خواهد یافت و سرداران یاریگر و هم‌پیمانند که سپاسگزار افراسیاب خواهند بود؛ اما چرا آنان می‌باید از افراسیاب سپاس بگزارند؟ در پیِ آن، **گرفتن** نیز در معنی آغازیدن خواهد بود و نیازی به حرف اضافه نخواهد داشت. اما از دیگرسوی، هنجار زبان آن است که «گرفتن»، در این کاربرد و معنی، با مصدر همراه می‌شود: «خفتن گرفتن»، نه با اسم: «خواب گرفتن».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نه، در بیت ۲۹۷۹، به تنهایی جمله‌ای را نشانگر و گویاست: «نه چنان است که بی او نشاید نبرد آزمود.»

درم، لخت دوم از بیت ۲۹۸۲، چنین آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید: «سپاس اندر آرام جوییم و خواب»؛ چرا می‌باید سپاس در خواب جُسته آید؟

۲۹۸۵ تا **۲۹۹۱**: **روی**: سوی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۹۱۲. **سرآمدن**: به پایان رسیدن؛ فرجام یافتن. **دو سیصد**: ششصد. **شمشیر باریدن** از ابرِ سیاه را می‌توان استعاره‌ای تمثیلی از جنگ و جوش بسیار و پایدار در آوردگاه دانست. رخساره، در زردی، با تشبیه ساده به سندروس مانند آمده است و **زردیِ رخساره** کنایه‌ای است ایما از اندوه و سوگواری. **اشکبوس** پهلوانی کُشانی است و همبوم با کاموس که رستم او را از پای درآورده است و مایهٔ سوز و سوگ تورانیان شده است. **ایرانیان** با **زیان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. بزرگان از هر جای برمی‌خیزند و به خواهش خاقان را می‌گویند که در آن زمان، او فرمانده سپاه است و کشورهای چین و توران از آنِ اویند و او می‌باید به کار نبرد بپردازد. از این سوی نیز، رستم ایرانیان را دل و یارا می‌دهد و می‌گوید که از سپاه ایران اندکی کشته شده است و ایرانیان نمی‌باید دلتنگ و اندوهناک باشند؛ زیرا وی، با کشتن اشکبوس، لشکر ترک را دردمند و درمانده گردانیده است و به سوگ درنشانده است.

درف و ظ، به جای «توران»، «ترکان» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست، اگر **ترکان** را در معنی سرزمین مردم ترک بدانیم و در ساخت، برابر با «توران».

۲۹۹۲ تا **۲۹۹۶**: **بُرو** ریختی است از «ابرو» و ویژگی‌ای سبکی. **شاره**، یا «شار»، پارچه‌ای بوده است نازک و رنگین که از آن، دستار و پیراهن و فوطه می‌دوخته و می‌ساخته‌اند و گاه نیز جامهٔ فانوس. این واژه را با «ساری»، در زبان هندی، می‌توان سنجید. نیز می‌تواند بود که «شال» ریختی باشد از «شار» که در آن، ر به *ل* دیگرگون شده است. ریختِ تازی‌شدهٔ آن «شَعر» است، به همان سان که ریخت تازی‌شدهٔ «لال» «لعل». ریختِ پهلویِ «شاره» را می‌توان در *شارگ* Šārag* ❊

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بازساخت. «شارگ»، یا «شارک» نیز نام مرغی است خُرد و خوشخوان که در ریختِ «شارو» و «شار» هم به کار رفته است و سرانجام «سار» شده است.

ابرو پرچین کردن کنایه‌ای است ایما از خشم گرفتن و باکین و دشمنی بسیار جنگیدن و **میان بستن** از آمادهٔ کار شدن. **ساختن** که در معنی بسیجیدن و آماده شدن به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است.

۲۹۹۷ تا ۳۰۰۲: دار و بَرد: گیر و دار؛ شکوه و هنگامه؛ کرّ و فر؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۲۹۴۱. **بالا**: قامت؛ پیکر. دربارهٔ ببر بیان که تنپوش ویژهٔ رستم بوده است، بنگرید به گزارش بیت ۲۹۹۹. **کلاه** و **نگین** نمادْگونه‌های شهریاری‌اند. از **افروختن**، با مجاز سبب و مسبّب، تافتن و درخشیدن خواسته شده است: رستم تاجبخش است و ستونِ سُتوارِ فرمانروایی؛ از این روی، «کلاه و نگین از اوست که می‌افروزد و می‌درخشد». **بدخواه** کنایهٔ ایماست از دشمن و **یاد کردن** از جُستن و خواستن: ترگ بر تارک نهادنِ رستم برابر است با جُستنِ دشمنْ مرگ را. استاد، به زیبایی، این دو سخن را در کنار یکدیگر آورده است تا بدین‌سان قانونی بی‌چند و چون و گریزناپذیر را نشان بدهد: «آماده شدن رستم برای نبرد، مرگ دشمن را در پی خواهد داشت». آسمان، با استعاره‌ای کنایی، از دیدن بالای بلند و تهم رستم، آسیمه‌ای شگفت‌زده پنداشته آمده است. **میان** با **بیان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

اندر نبرد رستم با کاموس کشانی

۳۰۰۳ تا ۳۰۰۷: فُسوس: ریشخند؛ استهزا. **روی**: سوی؛ از آن، سپاه توران خواسته شده است و از **بوق** و **کوس**، با مجاز سبب و مسبّب، آوایِ آن دو. **لشکر آرایِ هند** کنایه‌ای است ایما از شنگل. **پرند** که در معنی شمشیر جوهردار به کار رفته است و **به ... اندرون** ویژگیهایی سبکی‌اند. بر پایهٔ هنجاری در قافیه‌شناسی *شاهنامه*، **هِند** با **پرَند** قافیه شده است و حذْو، یا حرکت حرف پیش از قید، پاس داشته نشده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۹۴۳؛ نیز *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پنجم. **فسون** با **فسوس**، نیز **ستور** با **ستوه** جناس یکسویه در پایان می‌سازند.

در م، لخت دوم از بیت نخستین چنین است: «زمین آهنین شد سپهر آبنوس» است که بی‌هیچ دگرگونی لخت دوم است از بیت ۲۸۶۵؛ نیز در م، به جای «هوا»، «جهان» آمده است و در ف «همه»؛ لیک ریخت متن که از ژ است، ریخت نژاده و کهن می‌تواند بود. در ظ، «هوا لرز» چنین آمده است: «زمین پشته».

۳۰۰۸ تا ۳۰۱۴: فریبرز، در شکوه و درخشندگی، با تشبیه ساده به خورشید مانند شده است، آنگاه که به بارهٔ بره یا برج حمل می‌رسد. مانستهٔ تشبیه وابسته است و وابستگی آن، **برجِ بره**، کنایه‌ای است ایما از درخشش بسیار: خورشید، با رسیدن به برج بره که بدان شب و روز یکسان می‌شوند و «ترازمندی بهاری» (= اعتدال ربیعی) آغاز می‌گیرد، توش و توانی تازه می‌یابد و از پژمردگی و کم‌فروغیِ زمستانی بدر می‌آید. **پورِ گشواد** کنایهٔ ایماست از گودرز. **برآمدنِ دود آتش از آب** استعاره‌ای تمثیلی است که از آن، نبردی سخت سهمگین خواسته شده است که هنجارهای زمانه را در هم می‌ریزد. **کف بر لب آوردن** کنایه‌ای است از همان گونه از خشمگین و تافته و دیوانه‌آسا بودن: یکی از نشانه‌های دیوْزدگی، یا صرع، کف بر لب آوردن است. نهادِ لخت دوم از بیت ۳۰۱۱ جنگی است: «مرد جنگی نبردی آنچنان را، حتی در خواب نیز، نمی‌بیند؛» **در خواب دیدن**، در بیت، کنایه‌ای است ایما از با شگفتی بسیار روبه‌رو شدن.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «اندر»، «آمد» آمده است و به جای «آورد»، «آورده» که آن نیز رواست؛ لیک ریخت متن که از ف است، کهنتر و برازنده‌تر می‌نماید.

۳۰۱۵ تا ۳۰۲۰: **بر** برابر با «به» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ **بر سر آوردن** کنایه‌ای است ایما از به پایان رساندن و «بر سر آوردنِ زمان» از مردن. **جنگجویِ پیاده** نیز کنایه‌ای است ایما از رستم و **جای**، در «جای جنگ»، از توان و امکان. سواران با تشبیه ساده، در ناتوانی و رمندگی، به آهو مانند شده‌اند و کاموس، در دلیری و حمله بری، به پلنگ. در بیت نخستین نیز، این پهلوان با تشبیه آشکار به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیل مانند آمده است. نخست، فراگیر، از **گُردانِ نیو** سخن رفته است؛ سپس آنان، یک‌به‌یک، نام برده و برشمرده شده‌اند؛ بدین‌سان، بیت را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم. **کمان** با **زمان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

در م و ج، به جای «به تیر و کمان»، «به آوردگاه» آمده است و لخت دوم، بر پایهٔ آن، بدین‌سان دگرگون شده است: «تهی ماند از تیر او جایگاه» که برساخته و نانژاده می‌نماید. گوییا برنویس تکرار «تیر و کمان» را شایسته و شیوا ندانسته است و سخن را، از این روی، دیگرکرده است؛ لیک درنگِ کاموس بر «تیر و کمان» سنجیده و بسزاست؛ او از اشکبوس یاد می‌آورد که رستم با تیر و کمان، پیاده، وی را از پای درآورد. بر این پایه، می‌گوید: «اگر آن جنگجوی پیاده این بار نیز با تیر و کمان به آوردگاه بیاید، با همان تیر و کمان، زندگانی او به فرجام خواهد رسید و به دست من، کشته خواهد شد.»؛ ریختِ آورده در متن از ظ است و کمابیش از ژ و ف؛ در ژ، تنها «کمان بر» «کمانش» آمده است و در ف، «آرد»، «آید».

۳۰۲۱ تا ۳۰۲۶: الْوای جنگاوری زابلی بوده است و نیزه‌دار رستم و پرورده و آموختهٔ او که کاموس‌کُشانی او را از پای درمی‌آورد و در سُمِّ ستور خویش، می‌سپَرد. نکتهٔ شگفت آن است که در داستان «رستم و اسفندیار»، دیگربار، به این جنگجوی زابلی بازمی‌خوریم که نوش‌آذر، پور اسفندیار، تیغی بر تارک او می‌نوازد و وی را به دو نیم می‌کند:

یکی نامور بود الوایْ نام؛ سرافراز و اسپْ‌افگن و شادکام،
کجا نیزهٔ رستم او داشتی؛ پس پشت او هیچ نگذاشتی.
چو از دور نوش‌آذر او را بدید، بزد دست و تیغ از میان برکشید.
یکی تیغ زد بر سر و گردنش؛ به دو نیمه شد پیل‌پیکر تنش.

به گمان بسیار، این دوگانگی الوای در آبشخورهای فردوسی بوده است و او به پاسِ پروایِ خویش در فرو نانهادن هیچ پاره و نکته‌ای در *شاهنامه*، آن را بی‌هیچ فزود و کاست درپیوسته است و بازگفته. بنداری این نام را «الواذ» آورده است که ریختی از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«الوای» می‌تواند بود[۱]. ریخت کهنتر این نام را در *الوات* alwāt* باز می‌توان ساخت. این ریخت به *الواذ* و سپس به *الواد* و **الوای** دیگرگون می‌توانسته است شد. **کارِ عنان** کنایه‌ای است ایما از سواری و تازش و **بیدار** از هشیار و آگاه. هنرها و شایستگیهای رزمی، با تشبیه رسا، به آبی مانند آمده است که الوای در آن غرقه می‌تواند شد. رستم، با این مانندگی، الوای را اندرز می‌گوید که در نبرد با کاموس بیدار و هشیار باشد و فریفتهٔ توانهاو هنرهای خویش که آنها را از رستم آموخته است و فرا دست آورده است، نگردد. **نگه داشتنِ پای** نیز کنایه‌ای است ایما از ایستادگی و پایداری ورزیدن. و **جگر سوختن** از فراوان کوشیدن و رنجی بسیار را برتافتن. **بردنِ چشمه برِ دریا** استعاره‌ای تمثیلی است که از آن نابرابری و ناهمترازی در میانهٔ دو کس یا دو چیز خواسته شده است و از **داوری** که در معنی سنجش و قضاوت به کار رفته است، با مجاز گونگی (= جنسیّت) یا مجاز خاص و عام، اندیشه و رای. **نیام** با **نام** جناس زاید می‌سازد و **عنان** و **سنان** قافیه‌ای هنری که بر پایهٔ آن بر *نان* نهاده شده است.

در م و ج، به جای «چشمه»، «قطره» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن برازنده‌تر است و با زبان *شاهنامه* سبازگارتر.

۳۰۲۷ تا **۳۰۳۳**: **آهنگ کردن**: روی آوردن؛ حمله کردن. **نهادن**: قرار دادن؛ مقرّر داشتن. کُشانی، با تشبیه ساده، در بیباکی و درنده‌خویی، به گرگ مانند شده است. **گران کردنِ عنان** کنایه‌ای است از همان‌گونه از ایستانیدن اسب. رستم با تشبیه ساده، در تنومندی و ژندگی و خشمگینی به پیل مست مانند شده است. قافیهٔ بیتِ پیش از آن هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده آمده است. **لعل** که در معنی سرخ است و **داشتی** که سوم کس است از گذشتهٔ پایا و برابر با «می‌داشت»، ویژگیهایی سبکی‌اند.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «کمندش» و «گرزش»، «کمندی» و «گرزی» آمده است که بآیین و برازنده و برجایگاه نمی‌نماید؛ زیرا در بیت پیشین از این دو جنگ‌ابزار سخن رفته است و آشکار داشته شده است که رستم در نبرد مازندران آن

---

۱. *الشّاهنامه* / ۲۲۴.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دو را به همراه می‌داشته است. پس روا نیست که در بیت، ناشناخته (= نکره) و بیگانه‌وار، از این کمند و گرز سخن در میان آورده شود. می‌تواند بود که بیت ۳۰۳۲ بیتی برافزوده بوده باشد. اگر این بیت را برافزوده بدانیم با آنکه در همهٔ برنوشته‌ها آورده شده است، «کمندی» و «گرزی» پذیرفتنی و پسندیده می‌تواند بود. اما اگر بیت را بپذیریم، سخن به ناچار همان می‌باید بود که گمان زده و در متن آورده شده است: «آنگاه که رستم به مازندران می‌خواست رفت، کمند و گرزی گران داشت؛ به آوردگاه آمد، در حالی که آن کمند را در بازو داشت و آن گرز را در دست گرفته بود.» در داستان «نبرد مازندران»، از این گرز سخن رفته است؛ لیک از کمند نه؛ بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۶۳۶. بنداری بیت ۳۰۳۲ را برنگردانیده است؛ اما «گرز» و «کمند» را شناخته (= معرفه) در سخن آورده است: «ثم تقدم علیه و فی إحدیٰ یدیه الجرز و فی الأخری الوهق[1]».

۳۰۳۴ تا **۳۰۳۸**: **دمیدن** در معنی لاف زدن به کار رفته است بر پایهٔ بیت پیشین و پسین، در معنی غرّیدن. **کُشانی** چونان نام سرزمینی به کار برده شده است که کاموس از آن به آوردگاه آمده است؛ سرزمینی که «کوشانیان» می‌تواند بود؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۶۲۰. **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن»، ویژگی‌ای سبکی است؛ رستم کاموس را می‌گوید که: «مرگ و سرآمد تو را از کشانی رانده است و از آن روی که گورگاه تو در اینجاست، تو را وانهاده است که در جایی آرام بگیری و راست و یکسره، به سوی مرگت آورده است.» **تنگ** در معنی بند و کمند و **زمانه** در معنی سرآمد و مرگ به کار رفته است. **رشتهٔ** شصت خم کنایهٔ ایماست از کمند رستم و رستم، با تشبیه نهان، به شیر مانند شده است.

در م و ج، به جای «جایی»، «جایت» آمده است که درست و سنجیده نیست و می‌باید «جاییت» می‌بود؛ ریختِ متن که از ف و ظ است، ریختِ سنجیده و برازنده می‌باید بود.

---

۱. *الشّاهنامه* / ۲۲۴.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۰۳۹ تا **۳۰۴۴**: **دار و بَرْد**: شکوه و هنگامه؛ کرّ و فر؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۹۴۱. **پرند آور**: شمشیر جوهردار. **برگستوان**: زره ستور. **گسستن**، که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام، ویژگی‌ای سبکی است. **هماورد** کنایهٔ ایماست از رستم و پیل ژیان استعارهٔ آشکار از رخش. رخش با تشبیه رسا، در تیزْتازی و پویهٔ پرشتاب، به عقاب مانند شده است. **با پرّ و بالی** کنایه‌ای است ایما از مرغ بودن و پریدن. **ژیان** و **میان**، بر پایهٔ *یان*، قافیه‌ای هنری می‌سازند. **دوال کردن**: بند برنهادن.

رستم کمند بر کاموس برمی‌افکند و او را در بند می‌آورد؛ سپس، رخش را می‌تازد و هماورد را بر ران خویش برمی‌آورد و او را به یکبارگی در بند می‌کشد. گوییا **بر ران آوردن** یکی از رفتارها و کردارهای پهلوانی بوده است، در آن هنگام که هماورد را از زین برمی‌خواسته‌اند گرفت؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۵۲۶.

در م، به جای «به ران»، «به زین» آمده است که معنایی راست و روشن از آن برنمی‌تواند آمد. ریختِ متن که از ف و ظ و ژ است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۳۰۴۵ تا **۳۰۵۰**: **بند** در معنی بندگاه و مفصل به کار رفته است و از آن کمرگاه کاموس خواسته شده است. **خام** در معنی کمند است و این نام، از آن روی برکمند نهاده آمده است که آن را از چرم خام می‌ساخته‌اند. **تُنبُل**: افسون و جادو. این واژه، نیز **جادُوِی** که برابر با «جادوگری» به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **سوار** کنایهٔ ایماست از کاموس و **افشاردنِ ران** از تلاش برای تاب آوردن و بر زین استوار ماندن و **سبک شدنِ رکیب** از برگرفته شدن از زین و **گران شدنِ عنان** از ایستانیدن اسب و از پویه بازداشتن او. کاموس، از آن روی که کشانی است و به یاری تورانیان آمده است، مردی است اهریمنی و از آن است که روان وی، نزد دیو، مزدور شمرده شده است. رستم، سرد و تلخ و ریشخندآمیز، کاموس را که در بند افتاده است می‌گوید که از آن پس، گزندی به کسی نمی‌تواند رسانید و توان آزردن کسان را با افسون و نیرنگ و رفتارهای اهریمنی نخواهد داشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در م و ج، «سبک» و «گران» جابجا آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا، بدین‌سان سخن از تاختن کاموس و گریختن وی از چنگ رستم خواهد بود و خواستِ استاد وارونهٔ آن است.

۳۰۵۱ تا **۳۰۵۹**: **کَش**: بر؛ بغل. **گبر**: زره؛ این واژه، نیز **نیز** که برابر با «دیگر» و «از این پس» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. دستان کاموس، در بستگیِ سخت و سُتوار، با تشبیه آشکار به سنگ مانند شده است که در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ سختی و سُتواری است. **کینه خواه** کنایهٔ ایماست از کاموس کشانی و **جایِ شیران** از ویرانه و بیغوله. این کنایه را خیّام، در چارانه‌ای (= رباعی) دلپذیر و زیبا، چنین در کار آورده است:

آن قصر که بهرام در او جام گرفت، آهو بچه کرد و **شیر آرام گرفت**.
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

کم کردن نیز کنایه‌ای است از همان گونه از کشتن و از میان بردن. بیت ۳۰۵۴ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از رسم سرای فریب سخن رفته است؛ سپس این رسم، روشن و آشکار، بازنموده شده است: گاهی با فراز بودن و گاهی با نشیب. **فراز** نیز نمادْگونه‌ای است از سروری و بهروزی و **نشیب** نمادْگونه‌ای از خواری و نگونبختی. **رای** با **را** جناس مذیّل می‌سازد

در م و ج، به جای «گبر»، «کین» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک «گبر» کهنتر است و برازنده‌تر. رستم می‌گوید: «آنچه مایهٔ شکست کاموس و برخاک فروافتادن او شده است، نازش و فریفتگی بسیار وی به زره و جنگْ ابزار و زور وی بوده است.» نیز در م، به جای «بر و بوم ما جای»، «کنام پلنگان و» آمده است که آن نیز پذیرفتنی است؛ لیک ریخت متن شیواتر و سَخته‌تر است: در *شاهنامه*، «پلنگان و شیران» بیشتر در کاربرد پسندیده و به استعاره از دلاوران به کار برده می‌شود؛ نیز در م و ج، به جای «به پای» در بیت واپسین، «ز پای» آمده است که با آن سخن را معنایی روشن و سنجیده نیست. **به پای آمدن** کنایه‌ای است ایما از به پایان رسیدن و تمام

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شدن. این کاربرد، از دیدِ معنی‌شناسی، مصدر ناگذرای (= لازم) «به پای آوردن است»، در معنی به پایان بردن و به فرجام رساندن. در ژ نیز، «ز جای» آمده است که آن نیز بیهوده و بیراه است.

۳۰۶۰ تا ۳۰۶۵: شدن، در «نباید شدن» که فعل دوم است و مصدر تام ویژگی‌ای سبکی است. **سران،** با مجاز جزء و کل، در معنی سروران به‌کار رفته است و **دست،** با مجاز نامْ‌ابزار در معنی چیرگی و توان و **تیره و تلخ شدنِ روز،** با کنایهٔ ایما، در معنی پریشان و اندوهناک شدن و **روی نهادن** در معنی سخن گفتن. پرسشها هنری است و از سرِ شگفتی. بیت ۳۰۶۲ اندرزی می‌تواند بود که استاد، به بهانهٔ کشته شدن کاموس که نیک بر خویشتن فریفته بود، درگیراگیر سخن، با ما گفته است. قافیهٔ این بیت هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. در م و ظ و ژ، پس از این بیت، بیتهایی برافزون آورده شده است:

به پایان شد این رزم کاموس گرد؛ همی شد که جان آورد؛ جان سپرد.
کنون ای خردمند روشن‌روان! بجز نام یزدان مگردان زبان،
که اوی است بر نیک و بد رهنمای؛ وز اوی است گردون گردان به جای.
همی بگذرد بر تو ایّام تو؛ سرایی جز این باشد آرام تو.
چو باشی بدین گفته همداستان که دهقان همی‌گوید از باستان.
از آن پس خبر شد به خاقان چین که شد کشته کاموس، بر دشت کین.

۳۰۶۶ تا ۳۰۶۹: به ... بر ویژگی سبکی است. **شیر** چونان ویژگی هومان به‌کار رفته است و از آن، دلیر و زورمند خواسته شده است؛ «هومانِ شیر» را تشبیه رسا نیز می‌توان دانست. **سیر،** با مجاز سبب و مسبّب، در معنی دلخسته و بیزار به‌کار رفته است. **نهنگ** استعاره‌ای است آشکار از کاموس که در دلیری و مردْآوْباری، به این ددِ دریایی مانند آمده است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گزینند جنگ»، «فرازند چنگ» آمده است و در پیِ آن، به جای «نهنگ»، «به جنگ»؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است، شیواتر است و هنری و با اندوه و ناکامی پیران، سازگارتر. پیران می‌گوید: «در جایی که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پهلوانی چون کاموس که نهنگی جنگی بود، کشته می‌شود، دلیران ما که همپایهٔ او نیستند چگونه به جنگ روی خواهند آورد؟»

۳۰۷۰ تا ۳۰۷۵: **کارْآگه**: جاسوس؛ خبرچین. **نگه کردن** کنایهٔ ایماست از برگزیدن و **سربرنهادن** از پذیرفتن و فرمان بردن. **او**، در بیت فرجامین، می‌باید به «کشتن» بازگردد؛ سپاهیان خاقان چین را می‌گویند که او، به تنِ خویش، انجام کار را عهده دار شود و خبرچینی را به سپاه ایران گسیل بدارد تا او بازجوید و ببیند که شیرمردی که کاموس را از پای درآورده است، کیست. سپس سپاهیان، یکسره، آمادهٔ مرگ خواهند شد و کشتن را پذیرا خواهند بود. «کسی کو سخن بازجوید نهان» افزونه‌ای است که با آن، کارآگهان روشنتر و استوارتر بازنموده شده است. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی در بیت به کار رفته است که آن را دورْجویی می‌نامیم.

سخن گفتن خاقان با پیران که در بیت ۳۰۷۶ از آن یاد رفته است، برنویسان را واداشته است که این بیت را در ف و ظ و ژ، پس از بیت آغازین، برافزایند:

بر او آفرین کرد پیران، به درد، که: «ای برتر از گنبد لاجورد!...»

۳۰۷۶ تا ۳۰۸۴: **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است و **پاره** که در معنی رشوه و **اَبا** که ریخت کهنتر «با» است و **را**، در «مرگ را زاده‌ایم» که برابر است با «برای» و **شهر** که در معنی کشور است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **پُرگزند** کنایه‌ای است ایما از رستم و **گردن دادن** از پذیرفتن و فرمان بردن و «آنکه زیر خم کمند کشته شد» از کاموس و **رودِ آب کردن** از ویران کردن شهرها و آبادیها، به یکبارگی. خاقان پیران و سپاهیان را می‌گوید «همهٔ درد و رنج ما از این پهلوان پرگزند است که او را نمی‌شناسیم و با آنکه از مرگ چاره‌ای نیست و در برابر آن، خواهش و چند و چون و رشوه دادن انجامْناپذیر است و ما همگنان از مام زاده‌ایم که بمیریم، شما دل از مرگ کاموس در فغان و سوگوار مدارید؛ من کین وی را از کشندهٔ او خواهم ستاند و کشور ایران را به یکبارگی ویران خواهم کرد، بدان‌سان که شاه‌افراسیاب میخواهد.» **کام** در معنی خواست و آرزوست و **شکردن** در معنی کشتن و شکار کردن و **مستمند** در معنی فغانگر و مویه‌زن و نالان و اندوهناک.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۰۸۵ تا **۳۰۸۸**: **بتیر**: تیردار؛ تیرانداز. این واژه صفتی است پیشاوندی از «تیر». **ساختن** در معنی آماده کردن و بسیجیدن و فراهم آوردن زمینهٔ انجام کار به کار رفته است. «به گرد چپ لشکر و دست راست» وابستهٔ نگه کردن است که از آن جدا افتاده است: «باید به گرد چپ لشکر و دست راستِ آن نگه کرد و دید که جای آن پهلوان تیراندازکجاست.» **مردِ** جنگیِ بتیرکنایهٔ ایماست از رستم و **مرد** از نیرومند و نرمنش؛ از این روی، ویژگی «مردان» آورده شده است. لخت دوم از بیت ۳۰۸۵ افزونه‌ای است که بی‌آن نیز، سخن بسنده و بفرجام است؛ لیک مایهٔ نغزی و ژرفی افزونتر آن می‌شود؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را دورْجویی می‌نامیم.

اندر رزم چنگش با رستم زال

۳۰۸۹ تا **۳۰۹۴**: **چِنْگِش** پهلوانی است یاریگر تورانیان که در سپاه خاقان بود و بر آن شد که کین کاموس را از رستم بستاند و به دست وی، از پای درافتاد. این نام، در *لغت شهنامه*، **چَنْگِش** آورده شده است[1]. **پرستیدن** در معنی به سروری پذیرفتن و پیروی کردن به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **سرکردن** سوی جایی کنایهٔ ایماست از آهنگ کردن بدان جای و روی نهادن و **دست بر بر زدن** از فرمان بردن، به رَهیگی و چاکری. رستم با تشبیه رسا، در دلیری و جنگاوری، به شیر نر مانند آمده است که نماد بیباکی و زورمندی است و پادشاه ددان. چنگش خاقان را می‌گوید که به سوی سپاه ایران خواهد رفت و به تنهایی، با رستم خواهد جنگید و کین کاموس را نخست از او خواهد جست؛ سپس، با کشتن او، نام وی را خواهد دانست و به درستی برای خاقان خواهد آورد.

۳۰۹۵ تا **۳۰۹۹**: **باز آوردنِ کینه**: کین ستاندن و خون خواستن و انتقام گرفتن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۶۸۲. **آذرگشسپ** یکی از سه آتش مینوی

---

۱. *فرهنگ نامهای شاهنامه* / ۳۲۲، پانوشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ایران ساسانی بوده است که آتش جنگیان و *تیشتاریان* شمرده می‌شده است و در آتشکده‌ای به همین نام، بر کرانهٔ رود چیْچَسْت که امروز ارومیّه نام دارد، می‌افروخته است. **جنگی** کنایهٔ ایماست از چنگش و او با تشبیه ساده، در تندی و تیزی، به آذرگشسپ مانند شده است. **کشیدن** که فعل دوم است و مصدر تام، ویژگی‌ای سبکی است. چنان می‌نماید که خواستِ خاقان از این سخن که «سوی من سر بی‌نیاز آوری»، آن است که اگر چنگش کین کاموس را از رستم بستاند، با سری بی‌نیاز به سوی خاقان بازخواهد گشت؛ زیرا خاقان آنچنان گوهر بدو خواهد بخشید که از آن پس، در توانگری و بی‌نیازی خواهد زیست.

۳۱۰۰ تا ۳۱۰۵: کمندافگن ویژگی «مرد» است که از آن جدا افتاده است. **شیرْاوژن**: شیرافکن. «تهی ماندن جایگاه از تیر» کنایه‌ای است ایما ازکشته شدن؛ نیز **سپردنِ خاک به دیده**؛ رستم چنگش را می‌گوید که او را به روی بر خاک در خواهد افکند، بدان‌سان که نه به پای، بلکه به چشم خاک را خواهد سپرد. از این دید، چنگش با تشبیه آشکار به کاموس مانند آمده است که از این پیش، رستم او را از پای درآورده است. **کمندافگنی** رستم باز می‌گردد به چگونگی کشتن او کاموس را و **تیرافگنی** وی به چگونگی کشتن او اشکبوس را. این دو رخداد، نیک، مایهٔ شگفتی و هراس تورانیان شده است.

در م، لخت دوم از بیت ۳۱۰۲ چنین است: «نمانم که ماند به نزد سپاه» که از دیدِ معنی‌شناسی، بیهوده و بیراه می‌نماید. همین لخت، بی‌هیچ دگرگونی، در بیت ۳۰۱۷ آورده شده است؛ به گزارش این بیت بنگرید.

۳۱۰۶ تا ۳۱۱۰: کام: خواست؛ آرزو. **کجا** برابر با «که» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **گَرد برخاستن** کنایهٔ ایماست از نبرد و ناوَرْد. **درخت** استعاره‌ای است آشکار از تبار و دودمان و **باغ** ازگیتی و **میوه** از چنگش و **نداشتن گِل** کنایه‌ای ایما از پژمردن و خشکیدن و **دست شستن** از فرو نهادن و ترک گفتن. هنجاری است در پندارشناسی *شاهنامه* که بر پایهٔ آن، انجام دادن کاری به یکی از اندامها بازخوانده می‌شود. در بیت نیز، **تن** است که می‌باید دست از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سر بشوید. **اندر شمار آوردن** در معنی پذیرفتن و پسندیدن و ارزش نهادن به کار برده شده است.

۳۱۱۱ تا **۳۱۱۶**: **زاغ**: گوشهٔ کمان که زه را در آن می‌انداخته‌اند. **گَبْر**: زره. **بودن**، در «باش»، در معنی ماندن و برجای بودن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۲۷۹۳. چنگش، با تشبیه آشکار، در نرمپویی و شتاب، به باد مانند شده است و کمان او با تشبیه ساده، در بارش بسیار تیر، به ابر و رخش، در گرانی و استواری و پایْ برجایی، به کوه. پیلتن نیز، در بلندی بالا، با تشبیه نهان به سرو سهی مانند آمده است که مایهٔ زیب و نازش چمن است. **جفا پیشه** کنایهٔ ایماست از چنگش و **کوه** استعاره‌ای آشکار از رستم. **سر** را، در «سرت گردد از جنگ سیر»، می‌توان نهادی هنری دانست که به جای نهاد راستین که چنگش است، در سخن آمده است: «اکنون، ای سوار دلیر! تو به سر از جنگ سیر و بیزار می‌گردی».

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «که نامد»، «نیامد» آمده است که با آن، ساختار نحوی جمله پریشان و بی‌آیین خواهد بود و پیوندی در میانهٔ دو لَخت نه:

«چنگش بدان پیلتن نگه کرد و بدان اسپ چون کوه که از کشیدن بار سوار به ستوه نمی‌آمد؛ سواری که به گرانی کوه بود.» از این روی، ریختِ درست و بآیین را «که نامد» گمان زده‌ام که در متن آورده شده است.

۳۱۱۷ تا **۳۱۲۵**: **بالا**: اسب. **راست**: برابر؛ یکسان. **زَمی** ریختی است از «زمین» و ویژگی‌ای سبکی. **بارکش** کنایه‌ای است ایما از اسب و **رای کردن** از آهنگ کردن و روی آوردن. از **دشت**، با مجاز جای و جایگیر، سپاهیان خواسته شده است که در دشت ایستاده‌اند.

رستم، به شیوه‌ای شگفت و نوآیین، چنگش را از پای درمی‌آورد: دم اسب او را که از برابرِ وی می‌خواسته است گریخت، می‌گیرد و باره را از تاختن باز می‌دارد. چندی بارگی برجای فرومی‌ماند و با زورِ رستم برنمی‌آید؛ سرانجام، چنگش که از آن مایه رنج و خواری به ستوه آمده است، خویشتن را از اسب به زیر می‌افکند و خُود از سر وی جدا می‌شود. در همان هنگام، رستم سر از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تن او می‌گسلد و همهٔ خواستها و اندیشه‌های این جنگاور تیره‌روز بیهوده و انجامْ نایافته می‌ماند.

اندر رفتن هومان ویسه به ناشناخت به نزدیک رستم

۳۱۲۶ تا **۳۱۳۲**: **روی**: سوی؛ از آن، سپاه توران خواسته شده است. **به...اندرون** ویژگی سبکی است. **روز**، با مجاز جزء و کل، در معنی روزگار و زمانه به کار رفته است و **گردشِ روز**، با مجاز سبب و مسبّب، در معنی رخدادها و پیشامدها. هومان با تشبیه رسا خویشتن را با **سندان** سنجیده است که در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ سختی و سُتواری است. **پیلْدندانی** کنایه‌ای است ایما از نیرومندی و شکافندگی و **درنگی** از پایدار و استوار در نبرد. قافیه، در بیتهای ۳۱۲۷ و ۸، هنری است و پایهٔ آن بر *وان* و *ندان* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

هومان، در پاسخ خاقان که از او می‌خواهد که برود و بپژوهد و نام پهلوان نامور را بداند، می‌گوید که توان هماوردی با وی را ندارد؛ لیک می‌رود تا ببیند خواستِ آفریدگار چیست و سرانجام، چه کسی بر دشت کین پیروز خواهد شد.

در م، به جای «روز»، «چرخ»، آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ آورده در متن شیواتر و دلپذیرتر است؛ زیرا «چرخ» و «بخت» را، از دیدِ معنی‌شناسی، کاربردی یگانه هست.

۳۱۳۳ تا **۳۱۳۹**: **شاخ** و **یال**: بخش فرازین تن؛ سر و گردن. **بودن**: ماندن؛ درنگ کردن. **شاه** کنایهٔ ایماست از افراسیاب. **گَرد برآوردن** را استعاره‌ای تمثیلی می‌توان دانست از یکسره نابود کردن. بیت ۳۱۳۶ را آرایهٔ صفتْ‌شمار آراسته است. خبر، در بیتِ سپسین، انکاری است، از این روی، هومان آن را با دو شیوه در استوارْداشت و زدودن انکار شنونده استوار می‌دارد: یکی سوگند است و دودیگر بازبستگیِ گزاره است به شرط، به نشانهٔ ناشدنی بودن کار: از آنجا که هومان هرگز نمی‌پذیرد و روا نمی‌دارد که از تخت شاه بیزار باشد، دیدن رزمخواهی چون رستم را بدان باز می‌بندد و بدین‌سان، به استواری،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آشکار می‌دارد که هرگز پهلوانی همانند او ندیده است[1].

شاید همین کاربرد نغز مایهٔ سرگشتگیِ برنویسان شده است و آنان را واداشته است که در م و ژ و ج، «و بیزارم از تخت شاه» را به «که بیزارم از تاج و گاه» دیگر گردانند؛ نیز در ف و ظ، به جای «نه»، در بیتِ سپسین؛ «که» آمده است و به جای «ببینم»، «نبینم» که با آنها ساختار نحوی سخن برخواهد آشفت و پیوند در میانهٔ دو بیت خواهد گسست. هومان سوگند می‌آورد که رزمخواهی و نامداری سترگ چون رستم نه هرگز دیده است، نه از آن پس هرگز خواهد دید. شاید آشفتگی در متن، همچنان، برنویسان را بر آن داشته است که در م و ج «نه چون تو دگر» را به «ز تو بگذرد» دیگر سازند.

۳۱۴۰ تا **۳۱۴۴**: **آرام** در معنی آرامْجای و زادْبوم به کار رفته است، بدان‌سان که در بیتهای زیر نیز:

سه‌دیگر بپرسیدش از مام و باب؛ از **آرام** و از شهر و از خورد و خواب.

* * *

به توران‌زمین، زادی از مادرت؛ هم آنجا بد **آرام** و آبشخورت.

نیز فخر الدین اسعد گرگانی گفته است، در *ویس و رامین*:

بس است این فخر مرو شهجهان را. که **آرام** است چون تو دلستان را.

اندیشه: نگرانی؛ دلواپسی. **دل** مجازی است از گونهٔ جای و جایگیر از بیباکی و دلیری. رستم با تشبیه نهان، در جنگاوری و حمله‌بری، به پلنگ مانند شده است. **جز از** ویژگی‌ای سبکی است.

۳۱۴۵ تا **۳۱۵۰**: **آرام**: زادْبوم؛ میهن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۱۴۰. **آمده‌ستی** که ریختی است کهنتر از «آمده‌ای» و **به ... بر** ویژگی‌ای سبکی است. **چربی** کنایه‌ای است ایما از دلپذیری و خویشاوندی و **نگه کردن** از اندیشیدن و بازجُستن. **آتش بیختن** را استعاره‌ای تمثیلی می‌توان دانست از مایهٔ رنج و آزارِ بسیار

---

۱. در این باره، بنگرید به *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۲ معانی / ۱۶۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شدن. **بیختن** خود، در این استعاره، استعاره‌ای است پیرو از بسیار و پی‌درپی ریختن؛ بدین‌سان، **آتشِ کین** را «آتش از کین» می‌باید شمرد. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر **زیان** نهاده شده است.

در م و ظ، این بیت پس از بیت فرجامین برافزوده آمده است:

بزرگان کجا با سیاوش بدند؛ نجستند پیکار و خامش بدند.

۳۱۵۱ تا ۳۱۵۷: خواسته که در معنی دارایی و پول به کار رفته است و **مَه** که واژهٔ نفرین است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **راه** در معنی شیوه و روش به کار برده شده است. **یاختن**، یا یازیدن: گراییدن؛ روی آوردن. **نیکخواه** کنایهٔ ایماست از دوست و **زیرِ گَرد آوردن** از کشتن و **شستن** از زدودن و پیراستن. **نام** و **کام** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «نیازم به»، «نسازیم» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از م است و ج، شیواتر و استوارتر است.

۳۱۵۸ تا ۳۱۶۳: برخیره: بیهوده؛ «خیره»، در این آمیغ، به جای «خیرگی» به کار رفته است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۱۰۹۱. **گروی**، پور زره، جنگاوری است تورانی که به فرمان گرسیوز، سیاوش را کشت. از **ایران**، با مجاز جای و جایگیر، ایرانیان خواسته شده است و از **تخمِ کور** که در معنی «نژاد و دودمان کور» است، با کنایهٔ ایما و از سرِ خوارْداشت، تخمهٔ پشنگ که پدر افراسیاب و گرسیوز است. **کور** چنان می‌نماید که در معنی سَترون و بی‌دنباله به کار برده شده است، بدان‌سان که هنوز در آمیغ «اجاقْ‌کور» کاربرد دارد. در این آمیغ، «اجاق» در معنی دوده و دودمان به کار رفته است و «کور» در معنایی که نوشته آمد[1]. **شور کردن آب** را می‌توان استعاره‌ای تمثیلی از هنگامه و آشوب انگیختن دانست و برابر با «آب

---

۱. واژه‌های **اجاق** و **دوده** در این معنی، هر دو، از کانون خانواده برآمده‌اند که همواره آتش سپَنیشْت، یا آتش اجاق خانواده، در آن فروزان بوده است. مردی که فرزند نداشته است، کانون یا آتشدان خانوادهٔ وی خاموش می‌مانده است و اجاقش کور می‌شده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را گل‌آلود کردن» که امروز نیز در همین معنی به کار می‌رود. کین که مجاز سبب و مسبّب از جنگ نیز می‌تواند بود، با تشبیه رسا، به بند مانند شده است، بندی که گشاینده و چاره‌گر آن گروهِ زره است. **کلید**، در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونهٔ بندگشایی و چاره است. رستم هومان را می‌گوید که گروهِ زره، کشندهٔ سیاوش که گناهکار و کینْ‌آفرین بنیادین است، راهِ رهایی از کین و جنگی است که بر سرِ خونخواهی سیاوش درگرفته است. اگر تورانیان او را و دیگر تباهکاران را به ایرانیان بسپارند، رستم دست از نبرد بازخواهد کشید و دل کیخسرو را نیز از کین و درد خواهد سترد. «کسی که دل و مغز افراسیاب را تبه کرده است» کنایه‌ای است ایما از گرسیوز و **خون در جوی** از خونریزی بسیار که گرسیوز خواستارِ آن بوده است. یادْکردِ **آب** کاربردی است نغز و هنری: «گرسیوز، در جویی که می‌باید آب در آن روان باشد، خواسته است که خون روان گردد.» **میان بستن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از دست یازیدن و آغازیدن به کار. تورانیان می‌باید هم گرسیوز و گروهِ زره را به ایرانیان بسپارند، هم آن دسته از تورانیان را که کینی با ایرانیان نداشته‌اند و بی‌هیچ انگیزه‌ای پذیرفتنی، سیاوش و همراهان او را بیگناه توشهٔ تیغ گردانیده‌اند.

۳۱۶۴ تا **۳۱۶۶**: **پیسه**: دو رنگ. این واژه، در پهلوی، پسگ Pēsag بوده است و در اوستایی، پئسه Paesa. این واژه، در آغاز، نام بیماری «خوره» یا جذام بوده است که در ایران بیماری و رنجی اهریمنی شمرده می‌آمده است. برپایهٔ *وندیداد*، یکی از گروههایی که جمشید آنان را به درون کاخْدژِ شگفتش که «ورِجَمْکَرْد» نام گرفته ست راه نداد، *پیستان*، یا دچار آمدگان به بیماری پیسی، بوده‌اند. هرودوت نوشته ست که ایرانیان برآنند که هرکس خورشید را خوار بدارد و بدو دشنام گوید، بدین بیماری دچار خواهد آمد[1].

کاربرد واژه در بیت که با آن فرزندان ویسه خوار داشته شده‌اند، به گونه‌ای

---

۱. کتاب یکم، بند ۱۳۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است که پیشینهٔ باورشناختی آن را بازمی‌تابد و فرایاد می‌آورد. **پیسه** در معنی دورنگ به کار رفته است و در پیِ آن، «دو رنگ»، با کنایه‌ای ایما، در معنی دو روی و فریفتار و آنکه درون و برونش ناسازند و دلش با زبان یکی نیست. **هومان** و **لهّاک** و **فرشیدورد** و **نستیهن**، همگنان، پوران ویسه‌اند و برادران پیران. استاد **کلباد** را نیز در آن شمار آورده است و برادر آنان شمرده است. **به جای آوردن**: انجام دادن. **سرِ چیزی را به پای آوردن** کنایه‌ای است از همان‌گونه از آن چیز را به فرجام رساندن و به پایان بردن. بیت ۳۱۶۴ افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر از بزرگانی سخن رفته است که از تخمهٔ ویسه‌اند؛ سپس، این بزرگان ویسه‌نژاد، یک‌به‌یک و به نام، برشمرده شده‌اند. **آن شوخ مرد** نیز که بدان نستیهن را روشنتر و ژرفتر می‌توان شناخت، افزونه‌ای است و گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم.

در ف و ظ، به جای «آن شوخ مرد»، «اندر نبرد» آمده است که کارکردی پسنده و پذیرفتنی در جمله ندارد و متمّمی است «دروا» و بیهوده.

۳۱۶۷ تا **۳۱۷۳**: **راه**: آیین؛ روش. **بستنِ در** کنایه‌ای است ایما از بی‌بهره گردانیدن و برکنار داشتن و **کفن از خاک تیره داشتن** از به خواری کشته شدن و از آیینِ سوگ و مرگ بی‌بهره ماندن و **گوش داشتن** از توجّه کردن و به نیکی شنیدن و به کار بستن و **اندر آغوش داشتن** از نیک ارج نهادن و گرامی دانستن. **جز از** ویژگی‌ای سبکی است. رستم هومان را می‌گوید که هرگز مگر از کین و نبرد سخن نگفته است و نخست‌بار است که نرمخوی و آشتی‌جوی، سخن می‌گوید.

بنداری «کین کهن» را به «درد کهن» برگردانیده است و نوشته: «... و إن أبیتم أن تفعلوا أعدت علیکم الداء القدیم و ألقحت الحرب العقیم»[1].

۳۱۷۴ تا **۳۱۸۰**: **جز از** و **اگر** که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **کام**: خواست؛ آرزو. **گوهر**: نژاد؛ تبار. **کوش گوش** نامی است دروغین که

---

۱. *الشّاهنامه*/ ۲۲۶.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هومان برخویش می‌نهد، تا از شناسانیدن خویشتن به رستم بپرهیزد. «کوسْ‌گوش» نامی است از گونهٔ «گلیمْ‌گوش» که در افسانه‌های ایرانی بدان باز می‌خوریم. این هر دو نشانه‌ای از گوشهای بسیار فراخ و بزرگ است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۱۳۶۷. **بوسپاس** نیز نامی است دروغین که هومان بر باب خویش، ویسه، برمی‌نهد تا تبار و دودمان خویش را از رستم نهان بدارد. آیا این نام ریختی است از *بوشپاس* و آن ریختی گشته (= مصحّف) و آشفته از *بَوْشاسپ*؟ «بوشاسپ» نام دیو گرانْ‌خوابی است که مردمان را به ماندن در بستر برمی‌انگیزد و خروس، با خروش پگاهی خویش، می‌کوشد که این دیو را براند و آنان را از بستر برخیزاند و به کار و تلاش روزانه فراخواند. این نامِ گُجسته و بی‌شگون نامی است که پهلوانی تورانی را می‌تواند سزید. یوستی، در *نامنامه*، این نام را یوسپاس دانسته است و برآمده از یوسیپاس[۱].

هومان، با تشبیه آشکار، به برگ درخت مانند شده است. **درخت** را مجاز عام و خاص از بید می‌توان دانست که نمادْگونهٔ لرزانی است. **سزاواریِ سرِ تخت** کنایه‌ای است ایما از پادشاهی: پادشاه است که همواره در پیشگاه یا سرِ تخت می‌نشیند. پیر، با تشبیه ساده، در دلیری به شیر مانند آمده است. **شیر** با **پیر** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **کوس** با **گوش** جناس خط. **بزرگ** ویژگی «نامدار» است که از آن جدا افتاده است. هومان رستم را می‌گوید که نژاد و نام وی را پرسیده است و خواستِ وی را به دل دیگرگون پنداشته است و گزارشی دیگر جز آنچه به راستی خواستِ وی بوده است، از آن کرده است.

«کوس‌گوش»، در م و ظ و ج، «کوه‌گوش» آمده است و در ژ «گورکوه»؛ لیک ریختِ متن که از ف است، سنجیده‌تر و پذیرفتنی‌تر می‌نماید؛ زیرا مانندگیِ گوش به کوه سخت برگزاف است و خرْد آشوب؛ از دیگرسوی، گِردی گوش به گِردی کوس می‌ماند و این مانندگی انگیزه‌ای می‌تواند بود، نامگذاری هومان خویشتن را.

---

۱. *نامنامه* / ۷۴؛ بازآورده در «فرهنگ نامهای شاهنامه» / ۱۸۹، پانوشت.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۱۸۱ تا **۳۱۸۵**: دربارهٔ **وهر**، بنگرید به گزارش بیت ۲۳۵۹. **سپاسی** در همان معنایی به کار رفته است که در پارسی کنونی «افتخاری» به کار می‌رود: کاری که کسی بی‌مزد انجام می‌دهد، تنها به آهنگِ آنکه سپاس و منّتی بر دیگری بنهد. **پیدا کردن**: آشکارکردن؛ از آن، باکنایه‌ای ایما، به انجام رساندن و به کردار آوردن خواسته شده است. **آرام**: زادْبوم؛ میهن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۱۴۰. یکایک: یکسره؛ به‌تمامی. **همان**: همچنان؛ به همان‌سان.

۳۱۸۶ تا **۳۱۹۱**: **آهسته**: گرانسنگ؛ باوقار؛ آرام و نرمخوی؛ استاد، در بیتهای زیر نیز، این واژه را به کار برده است:

چو خواهی که تاج تو ماند به جای، مبادی جز **آهسته** و پاکْرای!

* * *

هشیوار و **آهسته** و بانژاد؛ بسی نامبردار دارد به یاد.

* * *

چو مهر جهانجوی پیوسته شد، دل مرد آشفته **آهسته** شد.

آیا این واژه از دو پارهٔ آ، پساوندی که معنای واژه را وارونه می‌گرداند + هسته ساخته شده است؟ هسته، در پهلوی *استگ* astag، به معنی استخوان است و بخشِ سخت هرچیز. بر این پایه، **آهسته** در معنای ریشه‌ای خود «آنچه، یا آنکه سخت و درشت نیست» می‌توانسته است بود. **پولاد** نیز نام پهلوانی تورانی است که به فرمان پیران، همراه با نستیهن و کلباد، در آن زمان که گیو و کیخسرو و فریگیس از توران می‌گریختند، در پیِ آنان روان شدند. **دانستن** در معنی شناختن به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **سوختنِ دل** کنایه‌ای ایماست از مهر و شفقت آوردن و **افروختنِ دل** از شادمان شدن و **جگرخسته** از دردمند و اندوهناک و **دمان** از تند و شتابان. پساوردِ **او**، در بیت ۳۱۸۷، از دیدِ دانشِ معانی نشانهٔ فروگرفت (= حصر) است؛ رستم می‌گوید: «تنها کسی که از خون سیاوش دردمند و جگرخسته است و تنها مردِ آهسته و آرامْخوی در میان تورانیان، پیران است.» قافیهٔ بیتِ سپسین هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۱۹۲ تا **۳۱۹۷**: **گونه**: رنگ؛ از آن، سرخیِ رخسار خواسته شده است. **تافتن**: تاب آوردن؛ پایداری ورزیدن. **پیچیدن** که در کاربرد گذراست و برابر با «پیچاندن» و **زاولی** که ریختی است کهنتر از «زابلی»، ویژگیهایی‌اند سبکی. **سرِ آب را سویِ بالا کردن** استعاره‌ای است تمثیلی از دست یازیدن به کار بیهوده و ناشدنی: آب همواره سر در نشیب دارد و نمی‌توان آن را به سوی بالا راند. **رفتنِ رنگ از روی** کنایه‌ای است ایما از بیم و نگرانی بسیار و **دمان** از تند و شتابان. این واژه با **زمان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. **شده گونه از روی** قیدی است برای «شدن».

در م و ج، به جای «بیکار»، «پیکار» آمده است و لخت دوم چنین است: «بدوی است و ز او آمد این رزمگاه» که سخنی سست است و نابرجایگاه. ریختِ متن که از ف و ظ است و کمابیش ژ، درست و بآیین می‌نماید؛ رستم هومان را می‌گوید که بیهوده سخن را نپیچاند و به درازا نکشد. زیرا سپاهی بسیار به سبب او بیکار مانده‌اند و فرجام گفت‌وگوی او را با رستم چشم می‌دارند. در ژ «پیکار» آمده است و «تو است» به جای «تواند»؛ نیز در م و ج، به جای «ابلیس با او» «نتابند با او» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر و هنریتر است؛ نه تنها پلنگ و نهنگ، بلکه ابلیس نیز که از توان و چیرگی بسیار برخودار است، با رستم برنمی‌آید. پسندیده و رواست که هومان تورانی که دشمن کین‌توز ایرانیان است، بدین‌سان از رستم سخن بگوید و او را با ابلیس بسنجد؛ در بیتهای سپسین نیز، رستم، از زبان پیران، با **دیو** سنجیده شده است؛ بنگرید به بیت ۳۲۱۷.

۳۱۹۸ تا **۳۲۰۳**: **برشمردن**: ناسزا گفتن؛ دشنام دادن. **کام**: خواست؛ آرزو. چنان می‌نماید که استاد **کام** را در کاربرد و معنایی نکوهیده: خودکامگی و بیداد، به کار برده است و از این روی، آن را در کنار «داد» آورده است و از این دو، همسنگ و همتایی برای «ویران و آباد» ساخته است. **آراستن**: ساختن؛ آماده کردن؛ اندیشیدن. **ویران و آباد** کنایهٔ ایماست از همه چیز و **گشادنِ چهر** از شناسانیدن و نام خویش را گفتن. قافیهٔ بیت ۳۲۰۱ هنری است و پایهٔ آن بر *زیان* نهاده شده است.

در م و ج، لخت دوم از بیت پیشین چنین است: «ز پیران و گردان ویسه نژاد».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ریختِ متن که از ژ است و کمابیش ف، بر پایهٔ پچینشناسی، ریختِ کهنتر می‌تواند بود. در ظ، جای این لخت سپید نهاده شده است: حمدالله مستوفی ریخت درست را نیافته است و متن را سپید نهاده است، تا هر زمان یافته شد، آن را برافزاید.

۳۲۰۴ تا **۳۲۰۸**: **کوه** استعاره‌ای است آشکار از رخش که در استواری و پایْ‌برجایی، به کوه مانند شده است؛ نیز ژنده‌**پیلِ** ژیان. تیغ رستم، با استعاره‌ای کنایی، در درخشندگی خورشیدی پنداشته آمده است که آتش فروغ خویش را از آن می‌ستاند. **روی نمودن** کنایه‌ای است ایما از شناسانیدن خویشتن و گفتن نام و **برهنه کردنِ تیغ** از به نبرد آغازیدن و دست یازیدن. **بیان** و **ژیان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است **نیزه‌به‌دست** قیدی است برای «دیدن». هومان پیران را می‌گوید که برود و رستم را نیزه‌به‌دست و آمادهٔ نبرد ببیند. دربارهٔ **ببر بیان**، بنگرید به گزارش بیت ۲۹۵۰. **اَبا** و **به ... اندرون** ویژگیهایی‌اند سبکی.

۳۲۰۹ تا **۳۲۱۲**: **زمانه**: سرآمد؛ مرگ. این واژه، نیز **ایدون**، ویژگیهایی سبکی‌اند. **بر آتش برآمدن** کنایه‌ای است ایما از سوختن و نابود شدن و **اختر**، مجاز سبب و مسبّب، از بخت و «بودنی» و **جگرخسته** از اندوهگین و دردمند. **آمد** که به جای «آید» به کار رفته است، کاربردی هنری است و گویای بی‌گمانی و استورای. پیران هومان را می‌گوید: «اگر این شمشیرْزن رستم باشد، بی‌هیچ گمان، بر و بوم ما نابود خواهد شد.»

در م و ج، به جای «برآمد»، «بسوزد» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است، ریختی است کهنتر و کمترْشناخته و هنری و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. در ژ، به جای «به آتش برآمد»، «فتاد آتش اندر» آمده است.

۳۲۱۳ تا **۳۲۱۶**: **دگرگشتن**: دیگرگون شدن؛ تغییر کردن **سخن** نیز در معنی کار و ماجرا و قضیّه به کار رفته است. **باره**: دژ؛ قلعه. **خام**: رشتهٔ کمند. **بارهٔ آهنین** استعاره‌ای است آشکار از رستم. از آب، با مجاز عام و خاص، آمودریا یا جیحون خواسته شده است که مرز میان ایران و توران بوده است. **دیدنِ پشتِ** کسی کنایه‌ای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است ایما از گریختن او و **به خواب دیدن** از ناشدنی بودن، به هنگام بیداری و هرگز به کردار درنیامدن. **زمان و گمان**، برپایهٔ *مان*، قافیه‌ای هنری می‌سازند. پیران خاقان را می‌گوید: «حتی اگر افراسیاب به تنِ خویش از آمودریا بگذرد و به هماون بیاید، کسی توان آن را نخواهد داشت که رستم را در هم بشکند و به گریز وادارد.»

در م و ج، به جای «ایدر به»، «اکنون چو» آمده است و لخت دوم بیت چنین است: «نبینند جز سهم او را به خواب» که نشانه‌های برساختگی و نانژادگی در آن آشکار است.

۳۲۱۷ تا **۳۲۲۰**: **دشت** چونان سنجه‌ای برای اندازه‌گیری مردان به کار رفته است؛ زیرا در «دشت» است که سپاهیان به رده می‌ایستند و نبرد را چشم می‌دارند. از **سیر**، با مجاز سبب و مسبّب، بیزار و دلازرده خواسته شده است. دیو یا اهریمن که سرور و سالارِ بدان و پلیدان است و از نیرویی بسیار برخوردار، در برابر رستم، تاب و توش ایستادگی و پایداری ندارد. پیشتر نیز هومان رستم را، در چیرگی و توان، با ابلیس سنجیده بود؛ بنگرید به گزارش بیت ۳۱۹۷. **پرمایه** کنایهٔ ایماست از سرور و فرمانران و جهاندار از پادشاه که خاقان چین می‌تواند بود و **بیکران انجمن** از سپاه تـوران. **زاولسـتان** و **سـیاوخش** کـه ریـختهایی کـهنند از «زابـلستان» و «سـیاوش»، ویژگیهایی‌اند سبکی. از آن روی که رستم سیاوش را پرورده و بالانده است، **دایهٔ** وی خوانده شده است.

۳۲۲۱ تا **۳۲۲۷**: **دستگاه**: فرمانروایی و چیرگی و توانگری. از چرب، با کنایهٔ ایما، خوش و دلپذیر خواسته شده است و از **تنگ آوردن دشت**، درمانده و بیچاره گردانیدن در نبرد و از **پشت کردن**، پشتیبان جستن و توش و توان یافتن. **چرمِ پلنگ** ببر بیان است، تنپوش ویژهٔ رستم که گونه‌ای از پلنگینه بوده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۹۵۰. **خندان** که کنایه‌ای است ایما از شادمان و پیروزمند، با **یزدان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *دان* نهاده شده است.

خاقان پیران را می‌گوید که پیش رستم برود و نرم و مهرآمیز، با او سخن بگوید و بپذیرد که رستم را ارمغان و هدیه بدهد و از درِ آشتی درآید؛ لیک اگر رستم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آشتی را نپذیرد و خواهان جنگ باشد، آنان نیز نبرد خواهند کرد که با توکّل بر خداوند، پیروز خواهند شد.

به جای «خندان»، در م و ج، «شیران» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف و ژ است، شیواتر و سنجیده‌تر می‌نماید و با پسند و هنجار فردوسی در قافیه‌های *ان* سازگارتر است که در آنها، پایه را بر بیش از یک حرف همسان می‌نهد. این بیت و بیتِ پیش از آن در ظ نیامده است.

۳۲۲۸ تا **۳۲۳۳**: **تیمار**: اندوه؛ رنج. **جز از** و **زاولی** و **یکی ... ی** ویژگیهایی سبکی‌اند. **نامبردارْمرد** افزونه‌ای است که با آن، «زاولی» که کنایه‌ای است ایما از رستم، به ژرفی و زیبایی بازنموده و ستوده شده است؛ از این روی، گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را دورْجویی می‌نامیم. پرسشْ هنری است و از سرِ بازداشت: «دلت را به تیمار و درد مدار».

خاقان پیران را که از شناختن رستم سخت به هراس افتاده است، دل می‌دهد و می‌گوید: «رستم هرچه باشد، تنی از آهن و روی ندارد و مانند همگنان، از خون و گوشت و موی ساخته شده است و به گونه‌ای شگفت نیز، در هوا و پرّان نمی‌جنگد. حتی اگر بینگاریم که او پهلوانی باشد شگرف و از گونه‌ای دیگر که به جای نان و گوشت سنگ و آهن می‌خورد و هیچ جنگْابزاری بر وی کارگر نمی‌افتد، آیا مگر نه این است که در برابر هر سپاهیِ ایرانی، سیصد تورانی هست؟ پس غم بُردن در این رزمگاه بیهوده و نارواست. این مرد زابلی، هرچه باشد، در زَندگی و توان از پیل افزونتر نیست. در آوردگاه آنچنان نبرد با پیل را بدو نشان خواهم داد که از آن پس هرگز روی به جنگ نیاورد.»

اندر آمدن پیران و یسه به نزدیک رستم

۳۲۳۴ تا **۳۲۴۰**: **خواستار کردن** که در معنی درخواستن و طلبیدن به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۲۹۵۴. **به دو نیم شدنِ دل** استعاره‌ای تمثیلی است از برتافتن رنج و آزار بسیار. **کام**: خواست؛ آرزو.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیتهای ۳۲۳۷ و ۸ در م و ج آورده نشده است و لخت دوم از بیت ۳۲۳۵ در م چنین است: «مرا یاد کردی به هنگام کار». شاید برنویس پنداشته است که روا نیست که رستم پیران را هم از لشکر بیشمار درخواسته باشد هم از ترکان؛ از این روی، متن را دیگرکرده است؛ لیک سپاه توران، در این هنگام، سپاهی است آمیخته از مردمان گوناگون و همپیمانانی که از سرزمینهایی چند به یاری تورانیان آمده‌اند. بر این پایه، ریختِ آورده در متن ریختِ بآیین و نخستین می‌تواند بود.

۳۲۴۱ تا **۳۲۴۷**: **تیز**: هوشیار و بیدار. این واژه درکاربرد و معنایی است که در پارسی امروز، «حسّاس» در آن به کار برده می‌شود. **نماز بردن**: کرنش کردن؛ خمانیدنِ بالا، به پاسِ ادب و بزرگداشت. **خورشید** استعاره‌ای است آشکار از کیخسرو «روشن‌روان» نشانهٔ واگردان (= قرینهٔ صارفه) استعاره است. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از پیران و **دختِ افراسیاب** از فریگیس، بانوی سیاوش و مام کیخسرو. **گُردانِ جنگاوران** افزونه‌ای است که با آن «مهتران»، روشن و استوار، بازنموده شده‌اند. بدین‌سان گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را بساوژد می‌نامیم. **دختِ افراسیاب** نیزکه همتا و جانشینی (= عطف بیان) است برای مادرکیخسرو و با آن، این مام، به روشنی، بازنموده آمده است، فراخیی از همان گونه می‌تواند بود. قافیهٔ بیت آغازین و نیز بیت ۳۲۴۶ هنری است و پایهٔ آن بر *ران* و *وان* نهاده شده است. **گُردانِ جنگاوران** که در آن صفت در جمع با موصوف همساز گردیده است، ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **زاولی** که ریختی است کهنتر از «زابلی».

به جای «نامداران»، در م و ج، «شیرگیران» آمده است و در ژ «گرزگیران». چنان می‌نماید که این دگرگونی از آن روی رخ داده است که قافیه‌ها هرچه بیش هماهنگ و همساز گردند.

۳۲۴۸ تا **۳۲۵۲**: **آفرین**: ستایش. **درست**: بی‌گزند؛ تندرست. **نیکی‌دهش** کنایهٔ ایماست از آفریدگار و **سوار** از پهلوان و جنگاور و **گران** از رنجبار و ناخوشایند و **بی‌نیاز شدنِ جهان** از کسی از مردن او. **نگین** نمادْگونهٔ سروری و فرمانروایی است. پیران درآفرینی که رستم را می‌گوید، آرزو می‌برد که آسمان همواره در فرمان او باشد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و جهان به‌کام وی. قافیهٔ بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. در این بیت، پیران به فروتنی و ادب رستم را می‌گوید که گله‌ای از وی دارد، گله‌ای که کهتران و فرودستان از مهتران و سروران می‌کنند؛ اگر رستم آزرده دل نشود، این گله را بر زبان خواهد آورد.

در همهٔ برنوشته‌ها، «زواره فرامرز» آمده است؛ لیک ریخت بآیین و سنجیده همان است که در متن آورده شده است. «زواره و» را می‌باید، به پیروی از هنجاری در سخن پارسی، *زوارَوْ* خواند تا آهنگ و وزن سروده نپریشد؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۴۵.

۳۲۵۳ تا **۳۲۶۰**: **کبست**: حنظل. این گیاه، در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونهٔ تلخی و آزارندگی است. **بار**: میوه؛ بر. **خان**: خانه. **به ... اندرون** و **داشتی** که به جای «می‌داشت» به‌کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **درخت** استعاره‌ای است آشکار از کیخسرو که پیران او را از گزند افراسیاب پاس داشت و پرورد و تیمار کرد، برگِ این درخت، با تشبیه رسا، به کبست مانند شده است و باری که آورده است، خون و مرگ بوده است. **زهر شدنِ بار و برِ تریاک** که در معنی پادزهر است، استعاره‌ای است تمثیلی از رسیدن به وارونهٔ آنچه گمان می‌برده‌اند و نیک ناامید و ناکام شدن. **شاه** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **دادگر** از یزدان پاک و **برخاستنِ شیون** از مردن. پیران ایزد را به گواه می‌گیرد که در کشتن سیاوش گناهی نداشته است و در سرای وی نبوده است که او کشته شده است. نیز می‌افزاید که از آن زمان بسی روزگار گذشته است و او در این سالیان، پند بسیار از آموزگاران و خردمندان شنیده است و پیر و پخته شده است و از این روی، هرچه می‌گوید، راست است و پیراسته از فریب و دروغ. **آتش** استعاره‌ای است آشکار از درد و اندوه بسیار؛ از سوز و سوگ. لخت دوم از بیت **۳۲۵۴** افزونه‌ای است که پیران، با آن، رنجی را که بهرِ او آمده است، به استورای باز می‌نماید و بی این افزونه نیز، سخن بسنده و بفرجام است. بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را پی‌آورْد می‌نامیم.

۳۲۶۱ تا **۳۲۶۸**: **نَبَرگاشتم** که به جای «برنَگاشتم» به‌کار رفته است و **برگاشتن**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که ریخت گذرای «برگشتن» است و برابر با «برگردانیدن»، ویژگیهایی‌اند سبکی. **خروشیدنِ خون** که در معنی سرفه کردن و خون بالا آوردن است، کنایه‌ای است ایما از سخت بیمار و دردمند بودن؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۷۹۰ و **گرفتارِ پزشک بودن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از بیمار و رنجور بودن و **نیک و بد** از همه چیز و **کوتاه شدنِ دست** از فرونهادن و بی‌بهره ماندن و **دو شاهِ** بلند از کیخسرو و افراسیاب که پیران، نزد هردو، خوار و بی‌ارج گردیده است و **به جان خریدن** از رهانیدن از مرگ و **زمان بر سر آوردن** از کشتن و **پشت برگاشتن** از فرونهادن و یاری نرسانیدن. این واپسین کنایه می‌باید در کاربردی وارونه باشد و در معنی «روی آوردن» و یاری رساندن. آنچه در معنی فرونهادن و پشت کردن است «روی برگاشتن» می‌باید بود. با این همه، استاد آن را در معنایی که بازنموده آمد، به کار برده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۵۲. **بدگمان** نیز کنایه‌ای است ایما از دشمن. نهاد، در بیت واپسین، **کیخسرو** است که به جای پاداش دادن به پیران، جان او را می‌خواهد و سر دشمنان را از وی می‌طلبد. پیران، از آن روی از تیره‌شب و دیده‌اش شرمسار نیست که دادِ هردو را داده است: در شبان تیره که زمانِ در تنهایی گریستن است، زار و بسیار، اشک از دیدگان باریده است. **م**، در «دست کوته شدم»، شناسهٔ مفعولی است و برابر با «مرا»: «مرا دست (= دست من) کوته شد». اگر «م» را شناسهٔ فاعلی بدانیم، **دستْ کوته** را می‌باید آمیغی وصفی بشماریم: «از نیک وبد، دستْ کوته شدم»؛ لیک ریختِ نخستین کهنتر است و با زبان *شاهنامه* سازگارتر.

در ف و ظ و ژ، به جای «نبرگاشتم»، «بنگذاشتم» یا «نبگذاشتم» آمده است که با آن، سخن را معنایی درخور و پسندیده نمی‌تواند بود.

۳۲۶۹ تا **۳۲۷۴**: **روی**: سوی. **روی**، در «روی آرام و خواب»: توان؛ امکان. **روی دیدن**: شایسته دانستن. **به ناکام**: به ناخواست؛ برکامهٔ (= علی‌رغم) خویش. **گفت‌وگوی** کنایهٔ ایماست از ستیز و کشمکش؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۵۲. **پوشیده‌رویان** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از پردگیان و زن و فرزند و **آرمیدن** از دلْ‌آسوده بودن و فرمان نبردن. **خسته** و **بسته** جناس یکسویه در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آغاز می‌سازند. پیران رستم را می‌گوید که در توران، زمین دارد و گنج و چارپای و افزون بر آن، پسران و دخترانی که برای او گرامی ودلبندند؛ از این روی، روا نمی‌دارد که توران را وانهد و به ایران برود. **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن»، ویژگی‌ای سبکی است.

در م، به جای «روی» در بیت ۳۲۶۹، «دارم» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف و ژ است، کهنتر است و برازنده‌تر؛ این بیت و سه بیت سپسینِ آن در ظ نیامده است.

۳۲۷۵ تا **۳۲۸۰**: **پیلسم** برادر پیران است که به دست رستم از پای درآمد. **چیز**: خواسته؛ دارایی. **به ... بر** و **نیستی** که ریخت کهن شرط است در فعل و برابر با «نباشد»، ویژگیهایی‌اند سبکی. چنان می‌نماید که **آرایش** در معنی نما و نمود به کار رفته است و برابر با آنچه امروزیان «ظاهر قضیّه» می‌گویند. پیران رستم را می‌گوید: «اگر تنها ستمی که از دودمان افراسیاب بر من رفته است کشته شدن پیلسم باشد که من از آن دردمند و اندوهگینم، آوردن سپاه و جنگیدن برای من از سرِ ناچاری است و تنها برای آن است که در برون از افراسیاب فرمان برده باشم؛ لیک بجز پیلسم چندین تن دیگر از فرزندانم در نبردها کشته شده‌اند و دل من بیش از پیش بر این پادشاه سرد و گران شده است و افزون بر آن، بیمناک جان خویش نیز هستم؛ از این روی، شایستهٔ آنم که دل بر من بسوزند.» **سیر** مجاز سبب و مسبّب است از بیزار و **پیروزگر** کنایهٔ ایما از آفریدگار و **نهان** از دل؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳/گزارش بیت ۲۳۴. **جوان** و **پهلوان** و **روان**، نیز **جهان** و **نهان**، قافیه‌هایی هنری‌اند که پایه آنها بر *وان* و *هان* نهاده شده است.

پیران یزدان پاک را بر رستم فرامی‌خواند و او را سوگند می‌دهد که از پیران دلازرده و خسته‌روان نباشد و دل بر خویشان وی بد ندارد و از کردگار جهان بیمناک باشد و درست و بداد داوری کند.

۳۲۸۱ تا **۳۲۸۶**: **سِقلاب** و **هند** به جای «سقلابی» و «هندی» به کار رفته‌اند و از آنها، باکنایهٔ ایما، کُنْدُر و شَنْگُل خواسته شده‌اند؛ پهلوانانی که از سِقلاب و هند به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یاری تورانیان، شتافته‌اند. **تنگ گرفتن** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از سخت و دشوار شمردن. از آنجا که خبر انکاری است و پیران از آن بیم دارد که رستم گفتهٔ او را باور نکند، به روان سیاوش که نزد جهانْ‌پهلوان بزرگ نیک‌گرامی است، سوگند می‌آورد.

پیران رستم را می‌گوید که: «اگر جنگی بانبوه در بگیرد و دو سپاه به یکبارگی بر یکدیگر بتازند، پشته‌ای از کشتگان پدید خواهد آمد که در بلندی همبالای کوه خواهد بود. پهلوانانی که از سرزمینهای گوناگون به یاری تورانیان آمده‌اند، همگنان از خون سیاوش بیگناهند و سزاوارِ کیفر نه. پس، در چشم من، آشتی بهتر از جنگ است و کار را نباید بر خویشتن دشوار گردانید. تو که داناتری و در نبرد تواناتر، در این باره بیندیش.»

۳۲۸۷ تا **۳۲۹۱**: **ندیده‌ستم** ریختی است کهنتر از «ندیده‌ام» و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **شناختن** که در معنی «دانستن» به کار رفته است. **کمر بستن** کنایه‌ای است ایما از آمادهٔ نبرد شدن و **شاه** از کیخسرو. قافیهٔ بیت واپسین هنری است و پایهٔ آن بر *اران* نهاده شده است. از **پلنگ**، چونان نمادْگونه‌ای از دلیری و جنگندگی، در سخن یاد رفته است. رستم می‌گوید که حتی پلنگ که ستیزندگی و درندگی خوی و سرشت اوست، می‌داند که جنگ کاری شایسته نیست و گذشته از او، کوه و سنگ بیجان و ناهوشیار نیز این نکته را می‌دانند؛ اما آنگاه که سخن از کین شهریاران است و خونخواهی آنان، چاره جز جنگ نمی‌ماند و کار با تیرباران خواهد بود.

۳۲۹۲ تا **۳۲۹۷**: **برخیره**: بیهوده؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۹۰۱. **بنگاه**: جایی که دارایی و سرمایه و کالاهای کسی در آن است. گنجور گنجهٔ سخن، نظامی، نیز گفته است:

شمع و قندیل باغها مرده؛ رخت **بنگاه** باغبان برده.

* * *

کنون رخت و **بنگاهت** آنجا رسید، که نتواندش کاروانها کشید.

ایدر که در معنی اینجاست و **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن»، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **مر ... را**. **شاه** کنایهٔ ایماست از سیاوش و **شهریار** و **شاهِ**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیروزگر از کیخسرو و **کمر بستن** از آمادهٔ رهسپاری شدن.

۳۲۹۸ تا ۳۳۰۴: زَفت: سخت؛ دشوار. اسدی توسی نیز گفته است:

خزان بد؛ شده ز ابر و از باد **زفت**، سرِ کوهسار و زمین زرّبفت.

نیز سنایی راست:

راه، بی‌یار، **زفت** باشد **زفت**؛ جز به آب، آب کی تواند رفت.

آب، در «جاه و آب»: آبِ روی؛ ارجمندی. **در**: زمینه؛ باره؛ مقوله. **روی بودن**: شدنی بودن؛ امکان داشتن. **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است. **شهریار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. **جوی نداشتنِ آب** استعاره‌ای تمثیلی است از زمینه و امکان انجام گرفتن و به کردار درآمدن نداشتن. لخت دوم از بیت نخستین افزونه‌ای است که با آن، کاری دشوار که پیران دست بدان می‌خواهد یازید، بازنموده شده است؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. بیت ۳۳۰۱ نیز گونه‌ای دیگر از فراخی را پدید آورده است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر، از بزرگان توران که با گنج و تختند و ارجمند سخن رفته است؛ سپس، این بزرگان به نام، یکی پس از دیگری، برشمرده آمده‌اند. بیت واپسین را نیز گونهٔ نخستین از فراخی آراسته است: نخست، پوشیده، از چاره‌ای که پیران می‌باید در پیش بگیرد سخن رفته است؛ سپس این چاره، به روشنی، بازنموده شده است: جستن و رَستن از دامگاه مرگ.

در ف، به جای «آرزو را نه»، «راو نه نیز» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن شیواتر و استوارتر است؛ نیز در ف و ظ و ژ، به جای «از این در»، «چنین خود» آمده است که آن نیز رواست؛ اما ریختِ آورده در متن کهنتر است و برازنده‌تر.

۳۳۰۵ تا ۳۳۱۳: مر در «مر این رزمگه ازدر ماتم است»، که برای نهاد و کننده به کار برده شده است، ویژگی‌ای سبکی است. این کاربرد ویژه را، در بیت زیر نیز، بازمی‌توانیم یافت:

به گردون گردان رسد نام تو؛ که آمد **مر** این کار بر کام تو.

عنصری نیز گفته است:

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بگـــــرند **مـــر** دوده و مـــیهنم، کـه بـی سـر بـبینند خسـته تـنم.

فسوس: اندوه؛ دریغ. از **هیون**، با مجاز همراهی، پیک هیونْسوار خواسته شده است و از **برآوردنِ سر از خواب**، با کنایهٔ ایما، آگاه و هوشیار گردانیدن و از **پای داشتن**، تاب آوردن و ایستادگی ورزیدن. **نشیب**، در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونهٔ شوربختی و تیره‌روزی است و **فراز** نمادْگونهٔ بهروزی و نیکْاختری. **شیران** استعاره‌ای است آشکار از جنگاوران. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. لخت دوم از بیتِ سپسین افزونه‌ای است که با آن، «گُردان»، یک‌به‌یک و به نام، برشمرده آمده‌اند؛ بدین‌سان، بیت را گونه‌ای از فراخی که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم آراسته است. لخت نخستین نیز از بیت فرجامین بدین هنر آراسته آمده است: نخست، فراگیر، از سواران گیتی سخن رفته است؛ سپس، در این لخت، این سواران که هیچیک تاب پایداری در برابر رستم را ندارند، به نام یاد کرده شده‌اند. نکته‌ای نغز آن است که پیران، آنگاه که می‌خواهد نمونه‌وار از سواران گیتی یاد آورد، از گودرز و گیو و توس سخن می‌گوید که پهلوانان ایرانند و هیچ نامی از پهلوانان توران نمی‌برد.

۳۳۱۴ تا **۳۳۱۹**: **شستن** کنایه‌ای است ایما از زدودن و پیراستن و **شاهِ** نخستین از کیخسرو و دومین از افراسیاب. **شوْم‌بیداد** نیز کنایه‌ای است دیگر ایما از افراسیاب. **آتش و باد را با هم داشتن** استعاره‌ای است تمثیلی از همواره آشوب و هنگامه انگیختن و زمینه را برای نبرد و نابودی فراهم آوردن: باد، آنگاه که بر آتش می‌وزد، آن را تیز و پرشرار می‌گرداند. **ویران** و **ایران** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *ایران* نهاده شده است. **بیداد** که در کاربرد و معنی برابر با «بیدادگر» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است.

۳۳۲۰ تا **۳۳۲۵**: **برز** در معنایی برابر با «فر» به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۹. **نَبَرگردد** که به جای «برنگردد» به کار رفته است، کاربردی است کهن و ویژگی‌ای سبکی. **جفاپیشه** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **کندن از جای** از برانگیختن و **گرانمایگان** از پهلوانان و سالاران هم‌پیمان که به خواست افراسیاب به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبرد ایرانیان آمده‌اند و **دلیران** از جنگاوران تورانی. **شاه** نیز کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از خاقان چین که در نبرد هماون فرمانده سپاه توران است و دارندهٔ تاج و تخت عاج و پیلان جنگی. **فرمان کردن**: فرمان بردن؛ فرمان کسی را به انجام رسانیدن.

۳۳۲۶ تا **۳۳۲۹**: **هومان** برادر پیران است و **رویین** پور وی. **شور شدنِ آب** استعاره‌ای تمثیلی است از پریشانی روزگار و دشواری در کار افتادن. **افروختنِ روان** کنایه‌ای است ایما از شادمان و خرّم شدن و **چین در ابرو داشتن** از خشمگینی و آزردگی. **کین** مجازی است از گونهٔ سبب و مسبّب از جنگ. **بُرو** ریختی است از ابرو و ویژگی‌ای سبکی.

۳۳۳۰ تا **۳۳۳۶**: **کِش**: که او را. **آوَرْد**: نبرد. **بربر** نامی بوده است که بر سرزمینهای *اَپاختَرین* (= شمالی) افریقا همچون لیبی و مراکش و تونس نهاده می‌شده است. در پندارشناسی سخن پارسی، «بربر» باخترینه‌ترین سرزمین شمرده می‌آمده است، در برابر چین که آن را خاورانه‌ترین سرزمین می‌شمرده‌اند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۷۹۳. پیران، در چالاکی و نرمپویی، با تشبیه ساده به گَرد مانند شده است و خون با تشبیه نهان، در سرخی، به لاله. **زعفران** استعاره‌ای است آشکار از چهره‌های زرد که سرشک خونین بر آنها روان بوده است. **آبِ زرد** نیز کنایه‌ای است ایما از اشک؛ نیز بنگرید به *همان* /گزارش بیت ۱۹۴۶. **به خواب ندیدن** را کنایه‌ای ایما می‌توان دانست از هرگز و به هیچ روی، ندیدن و **پی افگندن** از آغاز نهادن و اقدام کردن. پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش و پرخاش. **چین و بربر** را نیز کنایه‌ای از همان گونه از همهٔ سرزمینهای گیتی می‌توان دانست.

سپاهیان توران می‌گویند که: «افراسیاب، از این پس، بزرگی را حتّی در خواب نیز نمی‌تواند دید. او که مرد و پهلوانی ندارد که بتواند در روز نبرد بجنگد، چرا به جنگ و کین آغاز نهاد؟»

۳۳۳۷ تا **۳۳۴۱**: **بزگوش و سگسار** نام دو سرزمین بوده است در مازندران. «بزگوش» می‌تواند بود که ریختی گشته از *بَرْگوش* باشد. «برگوشان» جاندارنی افسانه‌ای بوده‌اند که گوشهایی بسیار فراخ داشته‌اند که بر و سینه‌شان را می‌پوشانده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش ۱۳۶۷. **سگسار**، در واژه، به معنی «سگْ مانند» است و به گمان، از «سکا» یا «سَکه» برآمده است که نام تیره‌ای رزماور و سلحشور از آریاییان یا ایرانیان است که سرزمین سکستان یا سیستان نیز بدانان بازخوانده شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۳۶۹. **نامدار** کنایهٔ ایماست از کاموس کشانی که خویشان او، خونخواه و کین‌ستان، می‌خواهند سیستان را به آتش بکشند و رستم را بردار برآرند. سوختن پیکر رستم و افشاندن خاکستر وی بر درِ سرای کاموس نشانه‌هایی‌اند آشکار از خشم و کین بسیار کاموسیان بر پهلوان بزرگ ایران. برافشاندن این خاکستر بر **درگاه** از آنجاست که کاموسیان می‌خواهند، پس از مرگ نیز، رستم را نیک خوار بدارند.

سخن از بزگوش و سگسار و مازندران، چونان سرزمینهای دشمن با ایران و هم‌پیمان با افراسیاب، مایهٔ شگفتی است. زیرا، از این پیش، رستم این سرزمینها را به فرمان درآورده است و کاوس، به خواست وی، اُولاد را به پادشاهی بر مازندران گمارده است.

در م و ج، به جای «پیش»، «گرد» آمده است و در ف و ظ به جای «درش»، «سرش»؛ لیک ریختِ آمده در متن که از ژ است، برپایهٔ آنچه نوشته آمد، ریختِ سخته و نژاده می‌تواند بود.

۳۳۴۲ تا **۳۳۴۷**: **زخم** که در معنی کوبه به کار رفته است و **ایدر** که در معنی اینجاست، ویژگیهایی سبکی‌اند **خیره**: آسیمه؛ سرگشته. ناله و خروش خویشان چنگش و اشکبوس، در بلندی و فراگیری، با تشبیه ساده به آوایی سترگ و پرنهیب مانند شده است که به هنگام کوفتن کوس از آن برمی‌خیزد. **زعفران** استعاره‌ای است آشکار از روی زرد و **آبِ زرد** کنایه‌ای است ایما از اشکی که بر این روی، روان شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۳۳۰. **تیره شدنِ رخ** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از درد و اندوه بسیار و **سرآمدنِ زمان** از مردن. **نهنگ** استعاره‌ای است آشکار از رستم. «دریا» استعاره را می‌پرورد. از **چرمِ پلنگ**، ببر بیان خواسته شده است که تنپوش ویژهٔ رستم است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۳۴۸ تا **۳۳۵۴**: **سیاوخش** و **زاولی** که ریختهایی کهنترند از سیاوش و زابلی، ویژگیهایی‌اند سبکی. **شاهِ** کشور کنایهٔ ایماست از افراسیاب که نهادِ جمله در بیتِ پیشین نیز هم اوست. **به باد شدن**، یا «بر باد رفتن»، را استعاره‌ای تمثیلی می‌توان دانست از نابود شدن و **سپردنِ سر اژدها را** از دست یازیدن به کاری که انجامْ ناشدنی است و بیهوده و نافرجام خواهد ماند و **آوردنِ آسمان بر زمین** از هنگامه انگیختن و جهان را برآشفتن. پرسشْ هنری است و از سرِ انکار: «هرگز، از کار بیداد، داد برنمی‌خیزد.»

۳۳۵۵ تا **۳۳۵۹**: **به ... اندرون** و **خیره** که در معنی بیهوده به کار رفته است و **دستبرد** که در معنی کار نمایان پهلوانی و «ضرب شست»، ویژگیهایی سبکی‌اند. **دریایِ نیل**، در *شاهنامه*، نمادْگونهٔ پهناوری و نیرومندی است. اندام نبرد، در پلنگ، **چنگ** است و در پیل، **خرطوم** که کسان را با آن برمی‌گیرد و بر زمین فرو می‌کوبد. هم از آن است که از این دو اندام سخن در میان آمده است. خون، در بسیاری، با تشبیه رسا به دریا مانند شده است؛ دریایی که رخش بر آن روان است و رستم درگذشتن از این دریا، با داشتن باره‌ای چنان بَرین و بِهین، نیازی به کَشتی نخواهد داشت. **آتش** استعاره‌ای است آشکار از دشواری و ناچاری و بلایی که تورانیان بدان دچار آمده‌اند و **دود** از اندوه و پریشانی و نگرانی که مایهٔ تیرگیِ دل است. **شمردن**، با کنایه‌ای ایما، در معنی گذرانیدن و سپری کردن به کار رفته است.

۳۳۶۰ تا **۳۳۶۵**: **درست شدن**: استوار و جزْم شدن. **اگرچند**: اگرچه. **روی**: چاره؛ صلاح؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۴۴۲. دربارهٔ **بخت** که همانند جانداران، «لاغر» خوانده شده است، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۵۷. **لاغر** را کنایهٔ ایما از سست و ناتوان می‌توان دانست. در این بیت دیگر نیز، استاد سخن از «بخت لاغر» گفته است:

همه شهریاران کشور بدند؛ نه بر باد، با **بختِ لاغر** بدند.

۳۳۶۶ تا **۳۳۷۲**: **سر اندر کشیدن**: روی به راه نهادن؛ رهسپار شدن. **کشیدن** و **شدن** که فعلهای دومند و در ریخت مصدر تام و **پاره** که در معنی پاداش و ارمغان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و **سگزی** که در معنی سیستانی و **دگرگونه‌تر** که چونان صفت ساده و برابر با «دگرگونه» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۲۹۴. از **دریایِ آب**، با مجاز عام و خاص، آمودریا خواسته شده است که مرز میان ایران و توران بوده است و از **دشت**، هامونهای فراخ در آن سوی این رود که «فرارود» یا ماوراءالنّهر خوانده می‌شده است. **مردِ سگزی** کنایهٔ ایماست از رستم و **تنگ شدنِ کار** از درمانده شدن و به ستوه آمدن و **بن‌افگندن**، از به سخن آغازیدن. **زمان** که در معنی سرآمد و مرگ به کار رفته است، با **گمان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است. **سَگْزی** صفتی است بازخوانده به «سکا» یا «سَکه» که نام تیره‌ای ایرانی یا آریایی است که در جنگاوری و دلیری آوازه‌ای بلند یافته است و پهنه‌ای از جهان باستان، از ترکستان چین تا سرزمینهای **اَپاختَرین** (=شمالی) اروپا، را ناوردگاه و فراخنایِ تاخت و تازِ خویش می‌داشته است. این واژه می‌تواند بود که از سگز (= ریختی از «سکا») + ی ساخته شده باشد. سکایان، در تورات و سنگْ‌نبشته‌های آشوری، *اشکوزایی* Iškuzai خوانده شده‌اند. به گمان، همین واژه است که در ریخت «سَقِّز»، نام شهری شده است در باختر ایرانْ‌زمین. نیز می‌تواند بود که «سگزی» از «سکه» برآمده باشد، بدان‌سان که «رازی» از ری برآمده است و «مروزی» از مرو.

۳۳۷۳ تا **۳۳۷۹**: **بَدْدل**: ترسان؛ بزدل. **زخم** که در معنی کوبه است و **دانستن** که در معنی شناختن و **دادن** که در معنی زدن و **بآسمان** که به جای «به آسمان» به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۸۳. هوا با تشبیه آشکار، در بسیاریِ تیری که خواهد بارید، به ابر مانند شده است؛ مانستهٔ تشبیه وابسته است. **ابرِ بهاران** نمادْگونه‌ای است از بارش بسیار. **ندانستن پای از سر** کنایه‌ای است ایما از سخت آسیمه و سرگشته بودن و **اندر نهادن** از تاختن و حمله بردن و **پیچان** از بیتاب و ناآرام و **گرد به آسمان برآوردن** از ناورد و تاخت و تاز بسیار. قافیهٔ بیت آغازین و فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *اران* و *ها* نهاده شده است. نآرد: نیارد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ف و ظ، به جای «نهید»، «دمید» آمده است و در م به جای «بخروشم اندر نهید»، «من بر خروشم دمید» که آنها نیز پذیرفتنی و رواست؛ لیک ریختِ متن که از ژ است کهنتر است و برازنده‌تر می‌نماید.

۳۳۸۰ تا **۳۳۸۶**: **انوشه**: جاوید؛ بیمرگ. **پایگاه**: پایه؛ بنیاد. **بَدی** ریخت کوتاه شدهٔ «بادی» است، ریختِ دوم کسِ دعایی از «بودن» و ویژگی‌ای سبکی، **جوان شدن** کنایهٔ ایماست از شادان و پرتوان شدن و **شاهِ هند** از شنگل و **تیره** از اندوهناک و تنگدل. نهادِ «آشتی را کند پایگاه» **گفتار** است که در بیت پیشین آمده است و نهادی هنری است که به جای نهاد راستین جمله، «شما»، نشسته است: «شما، با گفتار خویش، آشتی را پایگاه می‌کنید؟»؛ بدین‌سان ، گونه‌ای از بازخوانی هنری در بیت به کار رفته است که اسناد به سبب خوانده می‌شود. نیز می‌توان نهاد را **سپاه** دانست که در لخت دوم به کار رفته است. بیت ۳۳۸۴ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، «فراگیر» از پرمایه ترکان سخن رفته است؛ سپس این پرمایگان تورانی، یک‌به‌یک و به نام، یاد کرده آمده‌اند. قافیهٔ این بیت نیز هنری است و پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

در ف و ظ، به جای «گفتارتان»، «پیکارتان» آمده است که درست و روا نیست، مگر اینکه «پیکار» را در معنی چالش و چند و چون در سخن بدانیم.

۳۳۸۷ تا **۳۳۹۳**: **مگر** برابر با «بی‌گمان» و «هرآینه» به کار رفته است و برای استوارْداشت. **آسمان**، با مجاز سبب و مسبّب، در معنی بخت و «بودنی» و سرنوشت به کار برده شده است که آسمان آن را برمی‌نهد و رقم می‌زند. **سود و زیان** کنایه‌ای است ایما از «کار و بار» و آنچه آدمی، در زندگانی، با آن روبه‌روست و بدان می‌پردازد. **کلباد** برادر پیران و هومان است و **بهره** در معنی بخش و قسمت. **آسمان** و **زمان**، **میان** و **زیان**، **بیکران** و **گران** قافیه‌هایی هنری‌اند که پایه‌شان بر *مان* و *یان* و *ران* نهاده شده است، نه تنها بر *ان*.

هومان کلباد را می‌گوید که شنگل بی‌گمان سبکسار و بیخرد شده است که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌خواهد با رستم بجنگد. باید زمانی این سپاه و آوردگاه را وانهاد و در اندیشهٔ سود و زیان خویش بود. خواهی دید که دو سوم این لشکر بیشمار چگونه از پای درخواهد آمد و در خاک جای خواهد گرفت، با کفنی که زره است و تَرگی که به خون شسته شده است.»

۳۳۹۴ تا **۳۴۰۰**: **کارْآزموده**: نبردآزموده؛ جنگدیده. **را**، در «فال بد را مزن»، که برابر با «به» یا «برای» به کار رفته است و **هشیوار** که ریختی است از «هشیار»، ویژگیهایی سبکی‌اند. نخست، فراگیر، از یلان سخن رفته است؛ سپس این یلان، یک‌به‌یک و به نام، یاد کرده شده‌اند؛ بدین‌سان، سخن را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم. «کارآزموده‌سوار» ویژگی گرگین آورده شده است.

در م و ژ، به جای «پاک‌تن»، «تیغزن» آمده است که آن نیز رواست؛ از آنجا که **زدن**، در دو واژه، در دو کاربرد و معنی جدا دانسته شده است، «تیغزن» با «مزن» قافیه می‌توانسته است شد. در *شاهنامه*، به کاربردهایی از این‌گونه بازمی‌توانیم خورد؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۹۲۳. ریختِ متن که از ف و ج است و کمابیش ظ؛ در این برنوشته، «پیلتن» آمده است.

۳۴۰۱ تا **۳۴۰۶**: **بر ... اندرون** و **کشیدن** و **بودن** که فعل دومند و مصدر تام و **مردم** که در معنی انسان است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **یاختنِ پی و روی و چنگ** کنایه‌ای است ایما از گراییدن و روی آوردن و ستیزیدن و آزردن. **کمالِ بدی** کاربردی است که دستوریان آن را «اضافهٔ اقترانی» می‌خوانند: «نباید، از سرِ بدی، کمان کشید»؛ **کمان کشیدن** نیز کنایه‌ای است ایما از به تیراندازی و نبرد آغازیدن و دست یازیدن. پیشاورد گزاره، **هنر**، برای برکشیدن آن است و نیروبخشیدن بدان؛ بدین‌سان، فروگرفتی نیز در سخن می‌توان یافت: «تنها مردمی و راستی است که هنر است.» **ره** در معنی شیوه و آیین به کار رفته است و **مردمی** در معنی انسانیّت.

لخت دوم از بیت ۳۴۰۱، در م، چنین است: «نباید که بیند ز خود زور چنگ» و در ژ، چنین: «نباید کشیدن به بیداد چنگ»؛ لیک ریختِ متن که از ف است و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کمابیش ظ، کهنتر است و کم‌شناخته‌تر و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

در ظ، تنها به جای «پی و»، «همی» آمده است؛ نیز در م، به جای «کمان بدی»، «کمان از بدی» آورده شده است و در ژ «کمان» «گمان» است و «نباید» «بباید»؛ ریختِ متن که از ف است و کهنتر و دشوارتر برازنده‌تر می‌نماید. این بیت در ظ نیامده است.

۳۴۰۷ تا **۳۴۱۵**: **نیکُوِی** که به جای «نیکویی» و **اَبا** و **اَبر** که ریختهایی کهنتر از «با» و «بر»اند و **جز از**، ویژگیهایی‌اند سبکی. **دمان** کنایهٔ ایماست از تند و شتابان و **اژدها** استعاره‌ای آشکار از افراسیاب. **پیر** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از پیران. قافیهٔ بیت نخستین و بیتی پس از آن، هنری است و پایه‌اش بر *مان* نهاده شده است و *برها*. **درست شدن**: بی‌گمان و ثابت شدن. رستم آینده را در خواب دیده است و گمانی در آن ندارد که پیران، در نبرد بزرگ ایران و توران، کشته می‌شود و نخست، برادران و فرزندان وی در برابر او از پای درمی‌آیند. افراسیاب نیز، بر دست کیخسرو، از جهان خواهد رفت و همهٔ گناهکاران و دستْ‌یازیدگان به خونِ سیاوش در خاک و خون فروخواهند غلتید. با این همه، رستم روا نمی‌دارد که پیران، به دست او، از پای درافتد.

۳۴۱۶ تا **۳۴۲۲**: **ایدون**، نیز **خواسته** که در معنی دارایی و مال است و **اَبا** و **نگاه داشتن** که در معنی نگاه‌کردن و نگریستن به‌کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۸۹۹. سپاه توران، در بسیاری و پهناوری، با تشبیه ساده به دریای نیل مانند شده است. **نگاه داشتن** کنایهٔ ایماست از پرداختن و توجّه کردن و **نیکیْ‌دهش** از آفریدگار.

رستم می‌گوید: «اگر پیران آنچه راگفته است و نوید داده باز آورد و گناهکاران و داراییهای ایران را به ما بسپارد و پادشاهان هم‌پیمان تاج و گنجشان را نزد من بفرستند، دست از نبرد بازخواهیم داشت و کسی را از تورانیان نخواهیم کشت؛ زیرا این رفتار با آیین و شیوهٔ ایزدی سازگار نیست؛ جهان پر ازگنج و پادشاهی است؛ اما

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه را یک پادشاه به دست نخواهد آورد و هرکس می‌باید بدانچه فراچنگ آورده است، خرسند و خشنود باشد.»شگرفیِ کاربرد «نگاه داشتن» برنویسان را واداشته است که در م و ژ و ج، «کس را» به «گیتی» دیگر سازند، تا با «نگاه داشتن» در معنی پاس داشتن و حفظ کردن سازگار باشد؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف و ظ است، ریختِ نژاده و نخستین است و «نگاه داشتن»، بدان‌سان که نوشته آمد، هنجاری سبکی است که باری چند دیگر نیز، در *شاهنامه*، کاربرد یافته است.

۳۴۲۳ تا **۳۴۳۰**: **داد** که صفت است و برابر با «دادگر» به کار رفته است و **به... اندر** و **ایدون** ویژگیهایی‌اند سبکی. رستم با تشبیه ساده، در اینکه پشتوانه و بنیادِ سپاه است، به ستون مانند شده است. **به چرم بودنِ گاو** دستانی است که با استعاره‌ای تمثیلی از آن نهفته بودن رازهای آینده و ناآگاهی آدمی از آنچه روی خواهد داد، خواسته شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۹۷۸. **نگه کردن** کنایهٔ ایماست از اندیشیدن و بررسیدن. جان بدگوهران و آنان که نژاد و نهادی پلید و تباه دارند، با تشبیه آشکار، به گردون مانند آمده است که در معنی گردونه و ارّابه است. سنگِ گران گردونه را واژگون می‌گرداند و در هم می‌شکند؛ از این روی، ارّابه‌ران همواره می‌کوشد از آن بپرهیزد و ارابه را بر آن نراند. **گوهران** و **گران** و **داستان** و **باستان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است و بر *استان*. با بازخوانی‌ای هنری، گریختن به جای آنکه به سواری بازخوانده شود که گردون را می‌راند، به **گردون** بازخوانده شده است. **بیچاره** قیدی است برای «پیمان کردن» و نهادِ جمله «بدگوهر» است که در بیت پیش آمده است.

گودرز رستم را به پروا و دوراندیشی اندرز می‌دهد و از پیمان‌شکنی بدنهادان برحذر می‌دارد و می‌گوید رازهای آینده بر ما روشن نیست و از این روی، رواست که بپروا و دوراندیش باشیم.

به جای «نشکند»، در م و ژ و ج، «بشکند» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن شیواتر است و با بافتار معنایی سخن سازگارتر؛ گودرز که رستم را از دلْاستواری بر پیران بازمی‌دارد، می‌گوید: «بدگوهران همواره از راستی گریزانند؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حتی اگر چنان باشد که آنان از سرِ بیچارگی پیمان ببندند و بکوشند که پیمانشان را نشکنند و به سر ببرند، از آنجا که آفریدگار آنان را بدگوهر و کژاندیش آفریده است، فریفتهٔ پیمانشان مشو و کژی و کاستی کارشان را ببین.»

۳۴۳۱ تا **۳۴۳۸**: **پرداختن** از کار در معنی فرو نهادن و دست بازکشیدن از آن است و در کاربرد و معنی، وارونهٔ «پرداختن به کار». **بر و بومِ خرگاه** نامی است که در *شاهنامه* به توران‌زمین داده شده است؛ زیرا تورانیان، مانند ایرانیان، هنوز به شهرآیینی و شهرنشینی نرسیده بوده‌اند و در خرگاه می‌زیسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیتهای ۵۶۹ و ۸۱۳. **را**، در «بندگیْ شاه را»، برابر با «برای» به کار رفته است و **بندگیْ‌شاه** که به جای «بندگیِ شاه»، ویژگیهایی‌اند سبکی. **میان بستن** کنایهٔ ایماست از آماده شدن و بسیجیدن و **شاه** از کیخسرو. **نوا**: ساز و سامان زندگی.

گودرز، در پیِ هشدارهای خویش، رستم را می‌گوید که بار پیش، آنگاه که ایرانیان آمادهٔ نبرد شده بوده‌اند ما از کار آشتی با پیران و زنهار دادن بدو سخن گفته‌ایم و این کار را به پایان برده‌ایم؛ در آن زمان، فرستاده‌ای از سوی پیران آمده است و پیغام آورده است که او از جنگ بیزار است و آمادهٔ بندگی کیخسرو و بیش نمی‌خواهد به توران بازگردد. سپس گفته است که خواهد رفت و زمینهٔ انجام این کار را فراهم خواهد آورد و آنچه را رخ داده است، به خویشان خواهد گفت و جای تخت و گنج و چارپایانش را به آنان نشان خواهد داد. گودرز نیز، در پاسخ، گفته است که این کار رواست و می‌باید انجام بپذیرد و بر پیران است که در گوشه‌ای، بدور از هنگامهٔ نبرد، به سر ببرد؛ تا گناهی از وی سر نزند و نزد کیخسرو شرمسار نگردد.

۳۴۳۹ تا **۳۴۴۴**: از **هیون**، با مجاز همراهی، پیکِ هیونْ‌سوار خواسته شده است و از **شاه**، با کنایهٔ ایما، افراسیاب و از **پهلوان** سپاه، رستم. **آراستن** در معنی ساختن و سامان دادن به کار رفته است و **رفتن** در معنی اثر کردن و کارگر افتادن و **بازی** در معنی فریب و نیرنگ و **افگندن** در معنی گستردن و **رنگ** در معنی نیرنگ و فسون و **دیده** در معنی دیده شده. **ترسیده شدن** که برابر با «ترسیدن» به کار برده شده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است، کاربردی است کهن و ویژگی‌ای سبکی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۷۲۵. **یکی دیگر افگند بازی**: یکی بازی دیگر افگند.

گودرز همچنان رستم را می‌گوید که پیران، آنگاه که بازگشته است، پیمان خویش را از یاد برده است و با دیو دمساز و هنباز گردیده است و پیکی به سوی افراسیاب فرستاده است و از او خواسته که سپاه بیاراید. اکنون نیز که از کمند رستم و از آنچه دیده است، هراسیده است، بازی و فریبی دیگر ساز کرده است. زیرا جز رنگ و نیرنگ نمی‌داند و هر سخنی که می‌گوید از سرِ دانش و آگاهی است و برای دست یافتن به خواستی فریب‌آمیز.

۳۴۴۵ تا **۳۴۵۱**: **رنگ**: نیرنگ و فریب. **به ... اندرون** و **خواسته** که در معنی دارایی و پول است و **زخم** که در معنی کوبه، ویژگیهایی‌اند سبکی. از **پشت**، با مجاز نامْ‌ابزار، پشتوانه و آنچه بر آن بنیاد می‌کنند خواسته شده است. **کوفتنِ در** را می‌توان کنایه‌ای ایما از جستن و خواستن دانست و **هامون** را از آوردگاه. **نشیب** نمادْگونه‌ای از سختی و دشواری و تیره‌روزی است. **بردمیدن** در معنی برخاستن و بلند شدن به کار رفته است و از **زخمِ کوس**، با مجاز سبب و مسبّب، آوازی که از آن برمی‌خیزد خواسته شده است.

۳۴۵۲ تا **۳۴۵۵**: **جز از** و **به ... اندر** ویژگی سبکی است؛ نیز **گورِستان** که به شیوهٔ کهن آن را می‌باید گُرْسِتان خواند. و، در «گور» به معنی گورگاه و قبر، همان است که آن را در اصطلاح «واو مجهول» می‌نامند. در بیت زیر نیز، واژه را در همین کاربرد کهن بازمی‌توانیم یافت:

یکی گورْسِتان کرد، بر دشت کین، که پیدا نبد پهن روی زمین.

نواختن در معنی کوفتن و ضربه زدن به کار رفته است **بهرامِ** گودرز دلاوری است که به پاس نامِ پهلوانانه، آنگاه که به آوردن تازیانهٔ خویش به میان کشتگان رفته بود، جان باخت. تیغ هندی، با تشبیه رسا، به پزشک مانند آمده است. مانْروی (= وجه‌شبه)، در این مانندگی، آرامش و آسودگی از رنج و درد است که کاری است که تنها از پزشک ساخته است. گودرز می‌گوید در دریغ و سوگِ بهرام که به فرمان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیران کشته شده است، آنچنان دردمند و در رنج است که تنها تیغ هندی مایهٔ آرامش و رهاییِ اوست از این رنج و درد. از **تیغِ هندی** نیز، با مجاز سبب و مسبّب، خونخواهی و کینْستانی خواسته شده است.

در ف و ظ و م، به جای «نشنوی»، «بشنوی» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ژ است، شیواتر و سنجیده‌تر و برازنده‌تر است؛ گودرز رستم را می‌گوید که اگر در گفته‌های او دربارهٔ پیران و فریفتاری و نیرنگبازیش گمانمند است و اندرز وی را نمی‌شنود و نمی‌پذیرد، به بهرام بنگرد و به سرنوشت و سرانجام اندوهبار و دریغ‌انگیز او: پیران نخست به بهرام زینهار داد؛ اما، پس از آن، پهلوانان تورانی را وانهاد که وی را از پای درآورند.

۳۴۵۶ تا **۳۴۶۳**: **نیز** که در معنی «دیگر» و «از این پس» به کار رفته است و **کجا** که برابر با «که» و **به ... بر** ویژگیهایی سبکی‌اند. **پیر** کنایهٔ ایماست از پیران و **شاهِ** ایران از کیخسرو که پیران او را از مرگ رهانید و پرورد و بالاْند.

در م، به جای «گفتار»، «کردار» آمده است و در م و ج، به جای «نیز»، «کین و»؛ لیک ریختهایِ آورده در متن سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌نمایند. خواستِ رستم از «گفتار»، سخنانی است که پیران با وی گفته است و مهرآمیز و آشتی‌جویانه بوده است. «کین» و «پیکار» نیز کمابیش، درکاربرد و معنی، یکسانند؛ از دیگرسوی، «نیز» کاربردی است کهن که زبان *شاهنامه* را می‌برازد.

۳۴۶۴ تا **۳۴۶۹**: **فسوس داشتن**: به ریشخند گرفتن؛ استهزا کردن؛ این مصدر را، در بیتهای زیر نیز، باز می‌یابیم:

چنان دان که هرکس که **دارد فسوس**، همی یابد از چرخ گردنده کوس.

* * *

چنین داد پاسخ سرافراز توس که: «من بر دروغ تو **دارم فسوس**.»

استاد، در این بیت دیگر نیز، مصدر «فسوسیدن» را در کار آورده است:

رخش بر مه و خور **فسوسد همی**؛ پری خاک راهش ببوسد همی.

رنگ: فریب؛ نیرنگ. **خیره**: سرگشته؛ آسیمه. کاربرد **گزارهٔ مفرد**، «آفرین کرد»،

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برای نهاد جمع، «گودرز و توس»، ویژگی‌ای سبکی است. **فروغ گرفتن** کنایه‌ای است ایما از ارج و ارزش یافتن و پسندیده و پذیرفته بودن و **شاه** از کیخسرو و **پیشِ گاه بودن** از فرمانبرداری. بیت فرجامین را، قافیه‌ای هنری است که پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است.

گودرز و توس رستم را ستودند و او را گفتند که: «خورشید نیز نمی‌تواند تو را به ریشخند بگیرد و بنکوهد؛ زیرا تو خردمندی و گفته‌های دروغین و فریب‌آمیز در چشم تو بی‌ارزش است. امیدواریم که کیخسرو همواره پایدار باشد و تو نیز پهلوان او باشی.» رستم نیز گفت: «شب تیره شده است و از گفتار بسیار، سرگشته و آزرده شده‌ایم. نیمی از شب را، به بزم و باده، زنده می‌داریم و نیمی دیگر را به کار سپاه می‌پردازیم. تا ببینیم کردگار جهان در پس آنچه آشکار است و بر ما دانسته و روشن، چه رازهایی را نهفته می‌دارد! رازهایی که تنها گذر زمان پرده از آنها برخواهد افکند.»

۳۴۷۰ تا ۳۴۷۶: را، در «تاختن را»، برابر با «برای» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **پرستیدن** که در معنی پیروی کردن و به سروری پذیرفتن است. **نیک** ویژگی «اختر» است که از آن جدا افتاده است. **و**، در «من و گرز»، و همراهی (= معیّت) است. رستم می‌گوید: «امشب، به یاری می، فالی خجسته می‌زنم و اختری نیک را بنیاد می‌نهم؛ فردا من خواهم بود و گرز سام سوار که در مازندران با آن جنگیده‌ام و دیوان را در هم شکسته‌ام؛ این گرز را از خود جدا نخواهم کرد.» نمونه را، همین و را، در بیتی پرآوازه که نظامی عروضی از آن یاد آورده است، بازمی‌یابیم:

چو فردا برآید بلندآفتاب، من و گرز و میدان و افراسیاب[1].

دربارهٔ این **گرز** بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۶۳۶. از **پای**، با مجاز نام‌ابزار، تاب و ایستادگی خواسته شده است. **میان بستن** کنایه‌ای است ایما از بسیجیدن و آماده شدن. در پندارشناسی *شاهنامه*، **نهنگ** نمادْگونهٔ نیرومندی و

---

۱. *چهارمقاله* / ۸۲. در این کتاب، لخت نخستین بیت چنین آمده است: «اگر جز به کام من آید جواب».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مردْآوْباری است، در میان جانداران دریایی و از این دید، برابر می‌تواند بود با اژدها، در میان جانداران خشکی. **پی افکندن اختر نیک به می** نشانه‌ای از سپندی و ارج‌آیینی باده در فرهنگ ایرانی می‌تواند بود. رستم نوشیدن باده را به «مُروا» و فال نیک می‌گیرد و از این روی بر آن است که شب را به باده‌نوشی بگذراند، تا فردا، پیروزمند در جنگ، سراپرده و گنج و تاج دشمنان را برای ایرانیان به ارمغان آورد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «من و گرز»، «من آن گرز» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است و کهنتر و شیواتر برازنده‌تر می‌نماید؛ نیز در ف و ظ، به جای «کردم»، «کردی» آمده است که پذیرفتنی و روا نمی‌تواند بود: با آن، کارزارکردن به گرز بازخواهد گشت، نه به رستم و این سخن سخنی سَخته و سُتوار نیست. در م، لخت دوم بیت چنین آمده است: «به گردن برآرم؛ کنم کارزار» و به جای «به گردن بر آرم»، «از ایدر بر آن‌سان.»

اندر لشکر آراستن ایرانیان و تورانیان

۳۴۷۷ تا ۳۴۸۴: زرّین‌کلاه استعاره‌ای است آشکار از فروغ خورشید که به کلاهی زرّین بر تارک او مانند شده است. ماه، با استعاره‌ای کنایی، ترسان و دارای رخ پنداشته آمده است؛ رخی که با تشبیه ساده، درگردی و رخشندگی، به سپر سیمین مانند گردیده است. **خَم** کنایه‌ای است ایما از آسمان که چنبرینه است و گوژ و گفت‌وگوی از ستیز و چالش و **روی پوشیدن** از نهان شدن. استاد، آنچنان که گهگاه شیوهٔ اوست، در آغاز این بخش سخن از فرورفتن شب و برآمدن روز را در پیکرهٔ داستانی پندارینه بازنموده است. «خورشید برمی‌آید و فرمانروای سپهر می‌گردد؛ آنگاه که روی ماه را می‌بیند، ماه از بیم ستیزه و چالش در چنبرینگیِ آسمان از دیدگان نهان می‌گردد.» تو گویی استاد، در این داستان پندارین، خورشید را شوی انگاشته است و ماه را بانوی زیباروی وی؛ از این روی، به بهانگی نیک، سخن از ماجرا و چند و چونی گفته است که گهگاه در میانهٔ زنان و شوهران درمی‌گیرد و آنچنان که گفته می‌شود، مایهٔ شیرینی و چاشنی زندگی زناشویی است. از **تبیره**، با

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مجاز سبب و مسبّب، آوازِ آن خواسته شده است. «برآمدنِ آوازِ تبیره» خودکنایه‌ای است ایما از آمادگی و رهسپاری سپاه برای نبرد. از آن روی که گرد ستبر و انبوه به کبودی می‌زند، زمین با تشبیه ساده به نیل مانند آمده است. **پورِ گشواد** کنایه‌ای است ایما از گودرز و **شستن** از یکسره پیراستن و زدودن. **از**، در «زکینه»، سبب را نشان می‌دهد و خواست از این سخن که «فریبرز دل نامداران را ازکینه بشست»، آن است که در دل آنان جایی برای هیچ انگیزش و احساسی دیگر نگذاشت، به‌گونه‌ای که دل نامداران آکنده ازکینه شده بود؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۶۲۱. بیت نخستین و دومین را آرایهٔ بهانگی نیک زیور بخشیده است: آنگاه که خورشید همچون شهریاری بزرگ و بشکوه بر آسمان پدیدار شد تا آن را به فرمان خویش درآورد، ماه را همانند سپری سیمین دید؛ ماه بیمناک شد که مبادا سپرْگونگیِ او خورشید را درگمان بیندازد که هماوردی بر آن سر است که در برابرِ او بالا برافرازد و به نبرد برخیزد. از این روی، به آهنگِ آنکه از ستیزه و کشاکش با خورشید بپرهیزد، در خمیدگیِ سپهر نهان گردید.

۳۴۸۵ تا **۳۴۹۱**: **روی**: سوی. **به ... اندرون** و **اَبَر** ویژگی سبکی است. زمین از پیلان با تشبیه ساده، درژَندگی و سترگی وگَشَنی، به‌کوه بیستون مانند شده است که در پندارشناسی *شاهنامه*، نمادْگونهٔ گرانی و بلندی و سترگی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۹۵۲. **نامبردارِ هند** کنایهٔ ایماست از شنگل و **از بربر تا به سند** از پهنه‌ای از جهان: از باختر تا خاور؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۷۹۳. **به گرد آوردنِ سر** نیزکنایه‌ای است از همان گونه ازکشتن و بر خاک فروغلتاندن. **شیر** و **گیر** و **تیر** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. لخت دوم از همین بیت افزونه‌ای است که با آن، کندر ژرفتر و روشنتر بازنموده شده است؛ بدین‌سان، بیت راگونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را دورْجویی می‌نامیم.

۳۴۹۲ تا **۳۴۹۹**: **مُغَرْبَل**: سوراخ‌سوراخْ؛ روزنْ روزن، مانند غربال؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۱۳۸۱. **بهر**: بهره؛ بخش. **رنگ** می‌تواند بود که در معنی زر به کار رفته باشد؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۵۲۰. بَرین: بلند؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

والا. مهد، از آن روی «برین» دانسته شده است که بر پشت پیل جای داشته است و بلندترین بوده است، در میانهٔ سپاه. **کم** و **بیش** در کاربرد اسمی است و در معنی «کمی» و «بیشی»؛ شنگل پیران را می‌گوید که از گفتار خویش باز نخواهد گشت و در آنچه گفته است و زبان داده است، کمی و بیشی راه ندارد. **گُردگیر** کنایهٔ ایماست از رستم. **به ... بر** ویژگی‌ای سبکی است.

در ف، به جای «مغربل»، «مغلبر» آورده شده است که ریختی گویشی می‌باید بود. در م نیز، به جای «من مغربل»، «پاره‌پاره» آمده است. لیک ریختِ متن سنجیده و برازنده می‌نماید: «مغربل» واژه‌ای است که چندین بار، در *شاهنامه*، به کار رفته است. نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «برین»، «زرین» آمده است که سنجیده و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا، تا آنجا که من به یاد دارم، این واژه همواره در *شاهنامه* «زرّین» به کار برده شده است و در پهلوی نیز زرّن zarrēn بوده است؛ از این روی، «برین» که در ف آمده است، درست و بآیین می‌نماید.

۳۵۰۰ تا **۳۵۰۶**: **برنَوشتن**: در نوردیدن؛ پیمودن. دربارهٔ **دنبر** و **مای**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۲۳۳۹ و دربارهٔ مَرغ، به *همان* /گزارش بیت ۲۴۰۶. **آورْد**: نبرد. **به ... اندرون** و **به ... بر** و **اَبا** و **به ... اندر** ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **مردم** که در معنی مرد و انسان و در پیِ آن، سپاهی به کار رفته است.

لخت دوم از بیت واپسین، در م، چنین است: «به جنگ اندر آورده زآن سو که خواست» و در ژ چنین: «همی رفت با او بدان سو که خواست» و در ف، چنین: «ابا او به جنگ اندر آورده روی»؛ قافیه لخت نخستین نیز «اوی» آورده شده است. ریختِ متن که سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌نماید از ظ است.

۳۵۰۷ تا **۳۵۱۳**: **ساز**: سامان و نوای نبرد؛ ساز و برگ. **زابلی** کنایهٔ ایماست از رستم که بومِ درفشِ او تیره‌فام بوده است و نگارهٔ درفش اژدها. نکته‌ای است نغز و شایستهٔ ژرفکاوی و درنگ که چرا درفش پهلوان بزرگ همانند درفش افراسیاب، بزرگترین هماورد و دشمن ایرانیان، تیره‌فام بوده است؟ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۷۲۷. **کار** با **کام** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. پیران که بیمناک است که رستم گزندی به هومان برساند، او را می‌فرماید که چند روزی از نبرد کناره

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جوید و در پسِ خاقانِ چین جای گیرد، به گونه‌ای که خاقان او را ببیند و بداند که در آوردگاه است و در پسِ پشت وی.

در ف و ظ، به جای «کند»، «بود» آمده است که همان ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. ساختار بیت که با «بود» آشفته می‌نماید ساختاری است که در بیتهایی دیگر از *شاهنامه* نیز دیده می‌آید. می‌انگارم که ریختِ درستِ «امروز کار» *امروزگار* بوده است، ساخته شده از امروز + گار که پساوند است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۹۴۲؛ نیز در ف، به جای «دل‌آزاد»، «تن‌آزاد» آمده است که آن نیز رواست؛ حتی زیبنده‌تر و برازنده‌تر می‌نماید؛ زیرا کهنتر است و کم شناخته‌تر. در *شاهنامه*، **تنْ آزاد** در معنی آسوده و بی‌گزند به کار برده شده است.

۳۵۱۴ تا **۳۵۱۹**: **نِهیب**: بیم؛ هراس. **یارَستن**: توانستن؛ جرأت کردن. **انجمن** کنایهٔ ایماست از سپاه ایران و **سایه** استعاره‌ای است آشکار از یاری و پناه و حمایت. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از رستم و **پیر و جوان** از همگان. پرسشْ هنری است و از سرِ ناتوانی و انکار. **نِشیب** نمادْگونهٔ تیره‌روزی و ناکامی است. لخت دوم از بیت نخستین افزونه‌ای است که «انجمن» با آن، به روشنی و آشکارگی، بازنموده شده است، به گونه‌ای که بی‌آن، سخن بر خواننده اندکی تاریک و گمان‌آمیز می‌توانست بود؛ بدین‌سان گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را بساوژد می‌نامیم. **پهلوان** و **جوان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

۳۵۲۰ تا **۳۵۲۶**: **خَتلان**، یا «خُتّلان»، سرزمینی بوده است در فرارود، از بدخشان و در نزدیکی سمرقند که به اسبان نژاده و نیکو، آوازه داشته است. **سخن زدن** در معنی سخن گفتن به کار رفته است که از آن «سخنزن» برآمده است، در معنی سخنور و سخنگزار:

> سخن‌زن: ... کنایه از شاعر و قصّه‌خوان و [سخنگزار] باشد و کنایه از ... سخن‌فهم نیز هست[1].

---

۱. *برهان قاطع*/ زیر «سخن‌زن». در متن، به جای «سخنگزار»، «سخن‌گذار» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خواسته که در معنی دارایی و پول است و **دادن** که فعل دوم است و مصدر تام، ویژگیهایی‌اند سبکی. لخت دوم از بیت **۳۵۲۳** افزونه‌ای است که با آن، مهترانی که رستم آنان را چونان گناهکار از پیران درخواسته است، به استواری، بازنموده شده‌اند؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی در بیت به کار رفته است که آن را پیْ‌آورْد می‌نامیم.

۳۵۲۷ تا **۳۵۳۰**: **درست**: بی‌چند و چون؛ مسلّم. **ازیرا** که ریختی است کهنتر از «زیرا» و **را**، در «مرا» که حرف اضافه است و برابر با «بر» و **پرند** که در معنی «پرندآور» و شمشیر جوهردار به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از رستم و سپاه، در فراوانی و موجزنی، با تشبیه ساده به دریا مانند شده است. **شاهِ هند** کنایه‌ای است از همان گونه از شنگل و **انجمن** از سپاه توران. برپایهٔ هنجاری در قافیه‌شناسی *شاهنامه*، **هند** با **پَرند** قافیه شده است: در این قافیه‌ها، حَذْو یا حرکت حرف پیش از قید، یکسان نیست؛ در یکی، زیر (= ـِ) است و در دیگری، زبر (= ـَ)؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۵.

۳۵۳۱ تا **۳۵۳۸**: **بند**: فریب و نیرنگ و دستان. **خیره**: بیهوده. **بتّر**: بدتر. **برآشفتن** کنایهٔ ایماست از خشم گرفتن و **روزِ نهیب** از روز نبرد و **شاهِ جهان** از کیخسرو و **خاکِ بیدادِ شوم** از تورانْ‌زمین و **آبادْبوم** از ایرانشهر و **شاهِ با داد و مهر** از کیخسرو. از **پای**، با مجاز نامْ‌ابزار (= آلیّت)، تاب و ایستادگی خواسته شده است و از **سر اندر دَمِ اژدها بودن**، با استعاره‌ای تمثیلی، همواره بیمناک از مرگ و در خطر به سر بردن. لخت دوم از بیت **۳۵۳۴** که با آن، «آنچه رستم از دانش و رای پیران دیده است»، بازنموده شده است گونه‌ای است از فراخی که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. **جهان** و **نهان**، **بها** و **اژدها** قافیه‌هایی هنری‌اند که پایهٔ آنها بر *هان* و *ها* نهاده شده است، نه تنها بر *ان* و *ا*.

۳۵۳۹ تا **۳۵۴۴**: **داوری** که در معنی ستیز و کشمکش به کار رفته است و **جز از** ویژگیهایی سبکی‌اند **بر**، در «برخوردن»، به معنی بار و میوه است. چنان می‌نماید که **رنگ** در کاربرد صفت و در معنی «رنگین» به کار برده شده است. و **دیبایِ رنگ**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنایه‌ای است ایما از پرنیان که دیبای رنگین و نگارین بوده است. **برخوردن از تخمِ پراگنده** استعاره‌ای است تمثیلی از فرایند و اثر کار خویش را دیدن. این استعاره، در کاربرد و معنی، همتای این زبانزد و استعارهٔ دیگر است که خواجه آن را بدین‌سان در غزلی آورده است: «هرکسی آن دِرَوَد عاقبت کار که کشت». **درخت** استعاره‌ای است آشکار از رستم. **روان گروگان داشتن** کنایه‌ای است ایما از سخت مهرورزیدن و وابسته بودن و **انجمن** از سپاه توران. لخت دوم از بیت ۳۵۴۱ را آرایهٔ صفتْ‌شمار آراسته است.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «تو را خوردن مار»، «تو را پوشش از خود» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است، شیواتر و برازنده‌تر می‌نماید. رستم پیران را خوار می‌دارد و می‌نکوهد که چرا پیشنهاد او را نپذیرفته است و به ایران نرفته است؛ از این روی، سرد و درشت، او را می‌گوید که ماندن در توران و خوردن مار و پوشیدن چرمهٔ پلنگ را بر رفتن به ایران و بر خوانهای رنگین نشستن و پرنیان پوشیدن، خوشتر داشته است؛ سپس می‌افزاید که کسی، در این گزینش، با وی ستیز و چند و چونی ندارد و او آزاد است که هرجای را که می‌پسندد، برگزیند؛ اما، به هر روی، پی‌آمدِ گزینش و کار خویش را نیز خواهد دید. این دید و داوریِ رستم درباره توران برمی‌گردد به این نکته که توران «سرزمین خرگاه» بوده است و تورانیان مردمانی چادرنشین و بیابانگرد که هنوز به زینه و ردهٔ شهرنشینی و شهرآیینی نرسیده بوده‌اند؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۵۶۹.

۳۵۴۵ تا **۳۵۴۹**: **را**، در «جنگ را»، که برابر با «برای» به کار رفته است و **بُرو** که ریختی است از «ابرو» ویژگیهایی سبکی‌اند. زمین با تشبیهی ساده و نغز و نوآیین، در انبوهی و گرانیِ سپاه که بر آن روانند و در جنبش و تکاپوی‌اند به کوهی مانند شده است که می‌جوشد و می‌گدازد و سیّال و روان شده است. مانستهٔ تشبیه وابسته است. **میان بستن** کنایه‌ای است ایما از آماده شدن و **بُروها را پرچین کردن** از خشم گرفتن و کین توختن. **گرگ** نمادْگونهٔ دلیری و درندگی است و میش نمادْگونهٔ زبونی و ترسانی و آمادگی برای دریده شدن.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۵۵۰ تا ۳۵۵۷: **کارْدیده**: جنگدیده **پی**: نشان؛ اثر. **زمان**: سرآمد؛ مرگ. **م**، در «بودم» شناسهٔ پیوستهٔ مفعولی است و برابر با «مرا». «بودم دل اندر هراس»: مرا دل (= دل من) اندر هراس بود. **دل اندر هراس** را نیز صفتی آمیغی می‌توان دانست؛ لیک ریخت و کاربرد دیگر کهن است و بیش زبان فردوسی را می‌برازد. این کاربرد، نیز **به ... اندر** و **به ... اندرون**، ویژگیهایی‌اند سبکی. **پولاد** نمادْگونهٔ سختی است و **موم** نمادْگونهٔ نرمی؛ بر این پایه، از «موم شدنِ گرزِ پولاد»، با استعاره‌ای تمثیلی، به پایان رسیدن جنگ و دشمنی و آغاز گرفتن مهر و آشتی خواسته شده است. **نهان** و **جهان** و **زمان** و **گمان** قافیه‌هایی هنری‌اند که پایه‌شان بر *هان* و *مان* نهاده شده است.

رستم **به بزم مردن** را خواری و ننگی برای خویش می‌شمارد و می‌گوید: «اگر در رزم بمیرم، باکم نیست و به خواستِ همیشگی خود رسیده‌ام و دیگر در بزم نخواهم مرد که همواره از آن پرهیز و پروا داشته‌ام.»

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «بشوید به خون هر گروه»، «شوند اندر آن همگروه» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ظ است و کمابیش از ف، شیواتر است و با بافتار معنایی سخن سازگارتر: از آنجا که هرکدام از دو گروهِ ستیزنده جهان را به خون خواهند شست، مردی در جهان برجای نخواهد ماند. در ف، تنها به جای «هر»، «هم» آمده است.

۳۵۵۸ تا ۳۵۶۱: **عَنا**: رنج. **شمردن** در معنی سنجیدن و بررسیدن و ارزیابی کردن به کار رفته است و **ساختن** در معنی آماده کردن و تدارک دیدن و **خداوند** در معنی دارنده و مالک. **خداوندِ تاج** کنایه‌ای است ایما از پادشاه و سرایِ سپنجی، یا «سرای سپنج»، از گیتی و جهان گذران. نهادِ «پرخون شود»، **دل** است که در لخت نخستین از آن سخن رفته است.

این بیتها اندیشه‌ها و اندرزهای فردوسی است که بر پایهٔ شیوهٔ پسندیده و ورزیدهٔ خویش، به بهانهٔ بازگفتِ سخنانِ رستم، آنها را با ما در میان نهاده است. آنچه استاد در بیت ۳۵۶۰ یاد کرده است، رفتاری است که در دبستانهای درویشی ارج و ارزشی بسیار دارد و پایهٔ رفتارشناسی نهانگرایانه را پدید می‌آورد. این

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رفتار «شمارگرفتن از خویش» است که در متنهای صوفیانه، «محاسبهٔ نفس» خوانده شده است: بر درویش است که در فرجام هر روز، در نیک و بدِ آنچه در آن روز از وی سر زده است، بیندیشد و کردارها و گفتارها و اندیشه‌هایش را در آن روز وارسد و بسنجد و آنچنان‌که گویی رستاخیز و روز داوری برای وی فرا رسیده است، از خویشتن شمارگیرد.

در م و ج، به جای «شود از عنا و گزند»، «شوی چون ببایدت کند» آمده است که سخنی سَخته و سُتوار نیست. ریختِ آمده در متن که از ف و ظ است، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. این لخت در ژ چنین است: «که هرچون شوی زو بیابی گزند».

۳۵۶۲ تا **۳۵۶۷**: **چرخِ ماه**: ماهپایه که نزدیکترین آسمان است به زمین، از آسمانهای هفتگانه. دو رویه: دو سوی. **سیاه** ویژگی «ابر» است که از آن جدا افتاده است. **ابر** استعاره‌ای است آشکار ازگَرد ستبر و انبوه که بارانِ آن شمشیر و تیر است. جهان، با تشبیه ساده، در تیرگیِ لغزان و موجزنِ گَرد، به دریایی از قیر مانند شده است. **پرِّ عقاب** کنایه‌ای است ایما از پرهایی که در سوفار تیر می‌نهاده‌اند. آفتاب، با استعاره‌ای کنایی، دارای رخ و نیک هراسان از پیکانهای پولادین پنداشته آمده است. **سیاهیِ روی** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از هراس بسیار. **ستاره** را می‌توان مجاز عام و خاص از خورشید دانست که نیزه‌های افکنده در میانهٔ گَرد آن را به خون آلوده است. **به ... اندرون** ویژگی‌ای سبکی است.

۳۵۶۸ تا **۳۵۷۳**: **جرنگیدن**: آوازکردنِ گرز، آنگاه که بر سپر یا بر تارک هماورد کوفته می‌شود. **ریم**: چرکی که از ریش و جراحت بیرون می‌آید. این واژه، در پهلوی، در ریخت رم rēm به کار می‌رفته است. **تنْ‌آسان**: آنکه در ناز و آسایش به سر می‌برد. می‌انگارم که «آسان» در این واژه ریختی است از «آسای»، بُنِ اکنون از آسودن؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۴۰۱. گرز و کوبه‌های گران و سهمگین آن، با تشبیه نهان، به سنگهایی مانند شده است که از آسمان فرو می‌بارند. تیغ یک‌بار با تشبیه ساده، در بُرّایی، به الماس مانند آمده است و باری دیگر، با

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تشبیه رسا، به ابر؛ ابری که باران آن چرک و خون است. **کمربستن** کنایهٔ ایماست از آمادهٔ نبرد شدن. لخت دوم از بیت فرجامین افزونه‌ای است که با آن، چگونگی گیتی در نبردِ هماون بازنموده شده است؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. قافیهٔ بیت پیشین هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است. **خار** با **خاک** جناس یکسویه در پایان می‌سازد.

بیت ۳۵۷۰ در م و ج نیامده است و در این دو، به جای «ترگ سران»، «برگستوان» آورده شده است که آن نیز رواست.

اندر رزم شنگل با رستم

۳۵۷۴ تا **۳۵۷۹**: **گُردْاوژن**: گُردافکن. **راست کردن**: بلند کردن؛ افراختن. «راست کردنِ دست» کنایه‌ای است ایما از به نبرد آغازیدن و **مردِ سگزی** از رستم و **آشکار و نهان** از همه چیز. **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» ویژگی سبکی است؛ نیز **پرند** که به معنی شمشیر جوهردار است و به جای «پرندآور» به کار رفته است. برپایهٔ هنجاری در قافیه‌های *شاهنامه*، **هِند** با **پرَند** قافیه شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۵۲۹.

چنان می‌نماید که از **بیگانه** همْپیمانان افراسیاب خواسته شده باشد که در سنجش با تورانیان که با ایرانیان همنژادند و از دیگر سوی، بارها با یکدیگر جنگیده‌اند و همدیگر را نیک می‌شناسند، بیگانه‌اند. بیت واپسین نیز که در آن از سقلاب و هند سخن رفته است، این گزارش را نیرو می‌بخشد، نیز بیت ۳۷۱۶ که در آن، این کسان «بیگانه مردم» خوانده شده‌اند.

۳۵۸۰ تا **۳۵۸۵**: **فرومایه جفت** ناسزایی است که رستم به شنگل می‌گوید: کسی که جفت و یاری فرومایه دارد، خود نیز بی‌گمان فرومایه است. این گونه از دشنام را در بیتهایی دیگر از *شاهنامه* نیز باز می‌توانیم یافت. سگزی در معنی سیستانی است و رستم آن را دشنام و خواژْداشتی برای خویش دانسته است.

گوییا، در روزگارانِ سپسین، خاستگاه و معنای ریشه‌ای این واژه از یاد رفته

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و ایرانیان آن را در معنی «کسی که چون سگ می‌زید» پنداشته‌اند و دشنامی شمرده‌اند. **شیر** استعاره‌ای است آشکار از رستم. **بر ... بر** ویژگی سبکی است.

۳۵۸۶ تا **۳۵۹۱**: **پرند آور**: شمشیر جواهردار؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۸۲۲. رستم با تشبیه رسا، در تنومندی و توان، به ژَنده‌پیل مانند شده است. **کوه** استعاره‌ای است آشکار از رخش و **اژدها** از رستم. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی. **جوید** و **نجوید** آرایه‌ای است و گونه‌ای از ناسازی که بدیعیان آن را «طباق سلب» می‌نامند. اژدها با **رها** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن *برها* نهاده شده است. **به تنها** که به جای «به تنهایی» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **رها** که در کاربردِ اسمی است و برابر با «رهایی».

در آن هنگام که رستم شنگل را از زین برمی‌گیرد و بر زمین می‌زند، دلاوران از سپاه توران با شمشیرهای زهرآبْ داده می‌تازند و بدین‌سان، شنگل از چنگ رستم و از مرگ رهایی می‌یابد. در پیِ آن، خاقان شنگل را که از برابر رستم به رنج و دشواری گریخته است و او را می‌ستاید، از سرِ نکوهش، می‌گوید که: «تو بامدادِ امروز، رای و اندیشه‌ای دیگر داشتی و لاف می‌زدی که رستم را از پای درخواهی آورد.» بدین‌سان، جمله‌ای خبری به جای جمله‌ای انشایی به کار برده شده است.

۳۵۹۲ تا **۳۶۰۰**: **زیان آوردن** در معنی تباه کردن و از میان بردن به کار رفته است، بدان‌سان که در این بیت از سخنْ‌سالار شروانی نیز چنین است:

خاک پای خاکبیزان بوده‌ام، تا گنج زر
کرده‌ام سود، ار بهین عمری **زیان آورده‌ام**.

انداختی و **کردی** که سوم کس از گذشتهٔ پایاست و برابر با «می‌انداخت» و «می‌کرد» و **زخم** که در معنی کوبه به کار برده شده است، ویژگیهایی‌اند سبکی. سپاه، در انبوهی و گرانی و در هم فشردگی، با تشبیه ساده به کوه مانند آمده است. **سرافراز** و **تنومند** کنایه‌هایی‌اند ایما از رستم و **ساخته** که در معنی آماده و بسیجیده است، از افکنده و به کار گرفته در نبرد. **شیر** نیز استعاره‌ای است آشکار از او **پای**، با مجاز نامْ‌ابزار، در معنی تاب و پایداری به کار رفته است. آوردگاه با تشبیه نهان، از بسیاریِ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جنگ‌ابزارهایِ افراخته، به نیستان مانند گردیده است و روی زمین، از خونی بسیار که بر آن روان شده است و آن را سرخفام گردانیده است، با تشبیه رسا به میستان. **قلم کردن** کنایهٔ ایماست از گسستن و از میانه بریدن.

۳۶۰۱ تا ۳۶۰۷: ژاله: باران. **خَسْتو**: معترف. چاکْ‌چاک: چکاچاک؛ آوازی که از برخورد جنگْ‌ابزارها با یکدیگر برمی‌خیزد **پهلوی** نیز در معنی ایرانی به کار رفته است. جنگْ‌ابزارها که پی‌درپی بر سر جنگاوران کوفته و افکنده می‌شده است، با تشبیه رسا، به بارانی مانند شده است که از ابر می‌بارد. **میغ** را نیز استعاره‌ای آشکار از گَرد می‌توان دانست که در تیرگی و تودرتویی، به میغ مانند آمده است. **پای** مجاز نامْ‌ابزار است از پایداری و ایستادگی. **به ... اندرون** ویژگی سبکی است.

در ظ، به جای «فتاده به مغز اندرون»، «ز هر سو همی بر شده» آمده است و در ژ «ز هر سو به خنجر شده»؛ لیک ریخت متن که از ف است کهنتر است و کمترْشناخته و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. این بیت در م و ج نیامده است.

۳۶۰۸ تا ۳۶۱۵: داستان برابر با «دستان» به کار رفته است و در معنی زبانزد و مثل. **شگنان** از شگن + ان ساخته شده است که پساوندِ جای است و در معنی سرزمین شگنیان؛ لیک «شگن»، خود، نام سرزمینی است که «شگنی» بدان بازخوانده شده است؛ از این روی، *ان* در «شگنان» می‌باید پساوند بازخوانی باشد و این واژه، درکاربرد و معنی، برابر با «شگنی». اما، در متن، چونان نام سرزمین به کار رفته است و درکنار سِقلاب و چین. **خواسته** که در معنی دارایی است و **ماندن** که در کاربرد گذرا و برابر با وانهادن، ویژگیهایی سبکی‌اند. پرسشْ هنری است و از سرِ انکار: «افراسیاب هرگز از بیم رستم آرام و خواب ندارد.» قافیهٔ بیتِ سپسین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. چنان می‌نماید که استاد از **روز**، با مجاز مسبّب و سبب، اختر نیک و طالع خجسته را خواسته است.

فردوسی خود نیز به شگرفیِ توان و زور رستم که خرد را برمی‌آشوبد، آگاه است و از آن در شگفت؛ از این روی، گفته است که: «اگر کسی در دستان و چونان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نمونه این سخن را بازگوید که مردی به تنهایی سپاهی از صد هزار نامور پرخاشگر را در هم پیچیده است و تارانده، خردمند آن را روا نخواهد دانست و با آن همداستان و همرای نخواهد بود.»

در ف و ظ، به جای «ما را نیامد»، «ایشان برآمد» آمده است و در م، «دشمن کند جان»؛ ریختِ متن که از ژ است ریختِ سنجیده و شیوا می‌تواند بود. بیتِ سپسین این دیدگاه را نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد؛ رستم می‌گوید: «ما ایرانیان، از این جنگ، زیان نکرده‌ایم. هم اکنون پیلان خاقان و دارایی و تخت و تاج او از آنِ ایرانیان است و تنها آنانند که از داشتن آنها شادمانند.»

۳۶۱۶ تا **۳۶۲۴**: **شور**، در پهلوی، سر Sōr بوده است و در این زبان شوره‌زار سرگ sōrag گفته می‌شده است که در پارسی «شوره» شده است. **سَنج** از جنگْ‌ابزارهاست و آن دو طبق کوچک فلزی بوده است که بر هم می‌کوفته‌اند و آوازی زیر از آن برمی‌خاسته است:

> سنج: بالفتح و جیم عربی: دو طبق کوچک رویین که با هم زنند و این مفرّس و مبدّل جهنج است که لفظ هندی باشد و آن را جهانج نیز گویند[۱].

گورستان و **شورستان** که در دری کهن *گُرْسِتان* و *شُرْسِتان* گفته می‌شده است و **و** در آنها همان است که در اصطلاح، «واو مجهول» خوانده می‌شود، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۴۵۴؛ ویژگیهایی دیگر از این گونه، یکی **ایدون** است و دودیگر **دادن** که در معنی «زدن» به کار رفته است. **دادگر** کنایهٔ ایماست از یزدان پاک و **برومند** از باغ و بوستان و کشتزار و **همبر شدن با باد** از تیزپوی و تندپای رفتن. گرز با تشبیه ساده، درگرانی و کوبندگی، به پتک مانند گردیده است. از **پولاد**، با مجازگونگی (= جنسیّت)، سندان خواسته شده است. **از دریا خاک برآوردن** استعاره‌ای است تمثیلی از هنگامه انگیختن و جهان را برآشفتن.

---

۱. *غیاث‌اللغات* / زیر «سنج».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ندیدنِ زمین هوا را کنایهٔ ایماست از به انبوهی و پی‌درپی تاختن، به‌گونه‌ای که زمین از تازندگان پوشیده شود و **دمیدن** از تیز و شتابان حمله بردن. **گران** و **آهنگران** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

اندر رزم رستم با ساوه

۳۶۲۵ تا **۳۶۳۲**: **ساوه**: پهلوانی از خویشاوندان کاموس که در هماون به گرز رستم از پای درآمد. این نام که نام پادشاهی ترک نیز هست که در دهمین سال از پادشاهی هرمز انوشروان با چهارصد هزار سپاهی و هزار و دویست پیل به ایران یورش آورد، در ریختهای *سابه* و *شابه* نیز به کار رفته است. یوستی آن را *سابکس* sābakes دانسته است[۱]. برپایهٔ «ساوجی» که بازخوانده به «ساوه» است، ریختِ کهنِ این نام *ساوگ* sāvag * می‌توانسته است بود. کریستنسن نیز آن را *شاوگ* šāvag گمان زده است[۲]. **کُنْدُر** دلاوری است از سِقلاب و یکی از سالارانی است که به یاری تورانیان آمده است؛ دربارهٔ او، بنگرید به گزارش بیت ۲۳۵۶. **کام** در معنی خواست و آرزوست و **گسترده کام** در معنی کامران و «آنکه هرچه می‌خواهد، می‌تواند کرد». **خوار**: آسان؛ بی‌رنج. از روزگارِ فریدونْ باز که فرمود تا آهنگران گرزی گاوسار برای وی بریزند و بسازند تا با آن دهاک مارْدوش را به فرمان درآورد، گرز پهلوانان ایرانی **گاوْپیکر** و گاوْچهر بوده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۵۹۷. رستم، در تنومندی و سرمستی و بی‌خویشتنی از شور جنگاوری، با تشبیه ساده به پیل مست مانند شده است. **ژَنده پیل** نیز استعاره‌ای است آشکار از رستم و **موج** دریای نیل که در *شاهنامه* نمادْگونهٔ پهناوری و نیرومندی است از ساوه. در پندارشناسی *شاهنامه*، هنجاری است که کاری به یکی از اندامها بازخوانده می‌شود؛ بر همین پایه است که «**سر** تن را

---

۱. *نامنامه* / ۲۹۳. بازآورده در *فرهنگ نامهای شاهنامه* / ۵۳۷ پانوشت.
۲. *ایران در زمان ساسانیان* / ۴۶۷.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ندیده است»؛ نیز **ترگ** جاندار شمرده شده است و آن هم تن را ندیده است. در جهان حماسه، همه چیز جاندار است. زیرا پایهٔ هر نمود و کار و سازِ حماسی بر جنبش و پویه نهاده شده است، بر کشاکش و هماوردی و ستیزه. آنچه حماسه را از اسطوره جدا می‌دارد و باز می‌شناساند، تنها همین ویژگیِ ساختاری و بنیادین است. حماسه اسطوره‌ای است که سویمندی گیتیگ یافته است و از «مینو» که در گوهر و سرشت، یک لخت و یکنواخت و «ساده» است و از این روی، بدور از هرکشاکش و تکاپوی، روی به سوی «گیتی» آورده است. دوگانگی و ناسازی در سرشت و گوهر گیتی نهفته است. هرپدیدهٔ گیتیگ ناساز و وارونهٔ خویش را در برابر دارد: مرد و زن؛ آسمان و زمین؛ جان و تن؛ روز و شب و از این گونه بسیار. از این روی، گیتی، وارونهٔ مینو که خاموشی و آرامشی جاوید بر آن فرمان می‌راند، پهنهٔ هنگامه‌هاست و کانونِ تلاش و تکاپوی و تاخت و تاز. بر این پایه، می‌توانم گفت که همهٔ کار و سازها و روندها و رفتارها در گیتی سرشت و ساختاری حماسی دارند؛ زیرا حماسه نیز مگر ستیز و کشاکش ناسازها با یکدیگر نیست[1]. از این روی، جای شگفت نیست که در *شاهنامه*، چونان اثری حماسی، همه چیز زنده است و تپنده و آکنده از جان و جنب.

ساوه رستم را می‌گوید که کین کاموس را به آسانی از رستم خواهد ستاند و از آن پس، رستم مگر کارزار و پیکار نخواهد دید و دمی آسودگی نخواهد داشت.

۳۶۳۳ تا **۳۶۳۷**: **ماندن** را می‌توان در کاربرد گذرا دانست و برابر با «وانهادن» و ویژگی‌ای سبکی: «رستم با گرز گران بر تارک ساوه کوفت و سرش را آنچنان خرد در هم شکست که گویی تن او هرگز سر نداشته است؛ سپس، رخش را بر پیکر او راند و ساوه را با خاک یکسان کرد و نشانی از وی در جهان بر جای ننهاد.» **کشانی** کنایهٔ ایماست از ساوه که از خویشان و خونخواهان کاموس بوده است. از **لشکر**، سپاه توران خواسته شده است. از مغز ساوه که گرز رستم آن را در هم

---

۱. در این باره، بنگرید به *رؤیا، حماسه، اسطوره*.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کوفته است و به پیرامون در پراکنده است، خارهای آوردگاه همه برومند شده‌اند و مغز سر بار آورده‌اند. **خار** با **بار** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

اندر رزم رستم با گهار گهانی

۳۶۳۸ تا **۳۶۴۳**: **گَهارِ گَهانی** نام پهلوانی است دیگر که به یاری تورانیان آمده است؛ دربارهٔ او، بنگرید به گزارش بیت ۲۳۵۸. گهار، با تشبیه آشکار، به شیر مانند آمده است. **سگزی** کنایه‌ای است ایما از رستم. از **کین**، با مجاز سبب و مسبّب، نبرد خواسته شده است و از **بر پریدنِ روان**، با کنایه‌ای از همان گونه، مردن. این کاربرد، بیش، باورشناختی است تا پندارشناختی: پیشینیان بر آن بوده‌اند که روان، به هنگام مرگ، در پیکرهٔ مرغی از تن بدر می‌آید و در پهنهٔ آسمانها پر برمی‌گشاید[1]. پایهٔ حماسهٔ بزرگ و پرشور و نهانگرایانهٔ ایران، «داستان مرغان» عطّار، بر همین باور نهاده شده است؛ در این حماسهٔ صوفیانه، مرغانِ جان‌گروها گروه خشکیها و دریاها و کوهها را، در جستجوی سیمرغ، در می‌نوردند.

در ف و ژ، پس از بیت ۳۶۴۰، این بیت برافزوده شده است که بیتی است سخته و سُتوار:

نبرد وی از مهتران با من است؛ دل شیر و گرز گران با من است.

در م، لخت دوم از بیت واپسین چنین است: «یکی باد سرد از جگر برکشید»؛ لیک ریختِ متن شیواتر است و هراس گهار گهانی از دیدن ترگ رستم، با آن، بس افزونتر و شگرفتر.

۳۶۴۴ تا **۳۶۵۱**: **پیوند**: بندگاه؛ مفصل؛ در بیت، در معنی کمرگاه به کار رفته است. **ژَنده پیل** استعاره‌ای است آشکار از رستم. **غوطه خوردن** در دریای نیل کنایه‌ای است ایما از غرقه شدن و مردن. درفش رستم، در بلندی، با تشبیه ساده به درخت مانند شده است و سپاه، در انبوهی و فشردگی، به تیره کوه. مانند و مانستهٔ

---

۱. در این باره، بنگرید به *از گونه‌ای دیگر*.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این تشبیه دو لختی است. رستم، با تشبیه آشکار، در چالاکی ونرمپویی به گرد مانند آمده است و هوا، از گرد تیرهٔ انبوه که به کبودی می‌گراید، با تشبیه رسا به لاژورد و گهارِگهانی نیز با تشبیه آشکار، به برگ درخت: رستم، آنچنان آسان و تند و برق‌آسا این پهلوان را از زین ربود و بر خاک درافکند که تندباد برگ درخت را برمی‌کَند و می‌افشاند. مانستهٔ تشبیه وابسته است.

چو غوطه است خوردن: «چو غوطه خوردن است». **لعل** در معنی سرخ به کار رفته است و ریخت تازیْ شدهٔ «لال» است. **درفشِ کبود** درفشِ گهارِگهانی است. این پهلوان، آنگاه که ترگ رستم را می‌بیند، سخت می‌هراسد و با دل می‌گوید که: «پیکار با ژنده‌پیلی چون رستم غوطه خوردن در دریای نیل است و به پیشباز مرگی بی‌چند و چون رفتن. گریزی بهنگام و رَستن از مرگ از رزم جستن، به خواستِ خویش و به پاسِ ناماوری، بی‌گمان بهتر است.»

۳۶۵۲ تا ۳۶۵۷: **برخاستنِ گردِ نبرد** از چپ و راست کنایهٔ ایماست از دادِ مردی وگُردی دادن وگُردِ لشکرْپناه از رستم و پیروز **شاهِ** دلیران ازکیخسرو. و **درفشِ همایون** از درفش رستم. لخت دوم از بیت نخستین افزونه‌ای است که با آن «آنچه رستم کرده است»، آشکار داشته شده است؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *یران* نهاده شده است. **یاره**: دستبند. **گزارهٔ مفرد**، «بیامد»، برای نهاد جمع، «گودرز و توس»، ویژگی سبکی است.

۳۶۵۸ تا ۳۶۶۲: **سار** ریختی است از «سر» و «گاوْسار» برابر با «گاوْسر». **را**، در «کین را» که حرف اضافه است و برابر با «برای» یا «به»، ویژگی‌ای سبکی است. **میان بستن** کنایهٔ ایماست از بسیجیدن و آماده شدن و **شاه** ازکیخسرو و **کلاهِ کاغذین بر سر نهادن** از رسوا و بدنام و انگشت‌نما شدن. چنان می‌نماید که درگذشته، کلاهی کاغذین بر سرگناهکاران می‌نهاده‌اند و آنان را در شهر می‌گردانیده‌اند تا دستخوش ریشخند و آزار مردمان گردند. هنوز نیز، دلقکها و لودگان کلاههای کاغذین نوک‌تیز بر سر می‌نهند که «کلاه شیطانی» نامیده می‌شود. رستم به آنچه در چشم ایرانیان سپند

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و والاست، سوگند یاد می‌کند که اگر نامداری از سپاه ایران از برابر خاقان چین بگریزد، یا به دار آویخته خواهد شد یا به بند درخواهد افتاد یا به چاه افکنده خواهد آمد و از آن پیش نیز، رسوای همگنان خواهد گردید.

بیت فرجامین در م چنین است، سست و ناسَخته که نانژاده و برساخته می‌نماید:

سرش را ز تن برکنم در زمان؛ ز خونش کنم جویهای روان.

۳۶۶۳ تا ۳۶۶۸: سُرین: تهیگاه؛ کفل. این واژه به معنی بخش فرودین تن است، در برابر «سَرین» که از آن؛ بخش فرازین تن خواسته می‌شود. **چرخِ ماه**: ماهپایه که نزدیکترین آسمان است به زمین، در میان آسمانهای هفتگانه. **سرینِ گوزن آرزو داشتن** کنایه‌ای است ایما از جنگندگی و شکارگری و شیرْخویی. از **ستاره** می‌تواند بود که با مجاز عام و خاص، خورشید خواسته شده باشد. **پیدا نبودنِ رکیب از عنان** که با یکدیگر ناسازند و در یکی **پای** سوار جای دارد و آن دیگری به **سر** ستور پیوسته است، کنایه‌ای است از همان گونه از هنگامه و آشوب بسیار وسرگشتگی و آسیمگیِ جنگاوران که سر از پای نمی‌شناخته‌اند. لخت دوم از بیت نخستین که با آن شیرْخوییِ رستم، روشن و استوار، بازنموده شده است گونه‌ای از فراخی است که آن را پیْ‌آورد می‌نامیم. **به ... اندرون** و **زخم** که در معنی کوبه است، ویژگیهایی‌اند سبکی.

۳۶۶۹ تا ۳۶۷۴: برخیره که در معنی بیهوده است و **تنان** که به جای «تنها» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **در پرده شدن** کنایهٔ ایماست از نهان شدن. **پرده** را استعاره‌ای آشکار نیز ازگرد می‌توان دانست. هوا، در تیرگی، به روی زنگی مانند آمده است که نمادْگونه‌ای از سیاهی است، در برابرِ «روی رومی». **درود دادن** کنایه‌ای ایماست ازگسسته بودن و از یکدیگر جدا افتادن: سرهایی که از تنها جدا شده بودند، این تنها را از دور درود می‌گفتند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۶۲۷. **باد** نیز کنایه‌ای از همان گونه می‌تواند بود از خودپسندی و نازش و غرور. در پیِ آن، ابر، با استعاره‌ای کنایی، نازان و خودپسند پنداشته آمده است، زیرا گردی بسیار که سواران برانگیخته‌اند، بر ابر افزوده شده است و آن را نیک مایه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داده است و ستبر و تیره و انبوه گردانیده است. از **پولاد**، با مجاز گونگی، جنگْابزار خواسته شده است. **زیر ...اندر و به**، در «به جنگ» که برابر با «در» به کار رفته است، ویژگیهایی دیگرند سبکی.

۳۶۷۵ تا **۳۶۸۱**: **گُمانی** که ریختی پساوندی است از «گمان» و درکاربرد و معنی با آن برابر، ویژگی سبکی است. این واژه، در بیت، در معنی رای و خواست و اندیشه به کار رفته است. **یاره**: دستبند؛ دستْاَوْرَنْجن. بیت نخستین را آرایهٔ نامْشمار (= سیاقة الاعداد) آراسته است. پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش و ریشخند. **شاهِ زمین** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. از **فر**، از آن روی درکنار «تاج» سخن رفته است که در باورشناسی ایرانی، پایهٔ پادشاهی بر آن نهاده شده است و هیچ پادشاهی، بی‌بهره از فر، بر ایرانْزمین فرمان نخواهد راند، مگر اینکه آن را به تباهی و تیرگی دچار خواهد آورد. رستم دشمنان را می‌گوید اینکه زندگانی را بدانان بخشیده است، آنان را بسنده است و در رزمگاه همین یک خواست و اندیشه که زنده نهادنِ این کسان است، او را بس خواهد بود و رفتاری دیگر با آنان نخواهدکرد. اگر جز این می‌خواست کرد، دمار از روزگارشان بر می‌آورد و خاک آوردگاه را بر چرخ ماه بر می‌کشید.

در م و ژ، لخت دوم از بیت ۳۶۸۰ چنین آمده است: «که تاج و نگین بهر دیگر کس است»؛ لیک ریختِ آورده در متن، هم معنیْشناسانه هم ریختشناسانه، شیواتر و برازنده‌تر است.

۳۶۸۲ تا **۳۶۸۹**: **بَدْتن**: بدنهاد؛ دیوانه؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۵۱۹. **زینهاری**: امانْ یافته. **بَتّر**: بدتر. **سگزی** در معنی سیستانی است و خاقان چین آن را چونان دشنام به کار می‌برد تا رستم را خوار بدارد. ی، در **لشکری**، پساوند نسبت است و این واژه در معنی سپاهی و جنگاور. **درنگی**: آهسته و کند در رفتار. **چاچ** شهری است که امروز تاشکند خوانده می‌شود و کمانهای آن آوازه‌ای بلند داشته است. تیرْباران با تشبیه ساده به باد خزان مانند شده است، آنگاه که بر درخت می‌وزد. مانْرویْ فروریزشِ یکباره و بسیار است. استاد که دلبستهٔ کوتاه‌سخنی است، معنایی فراخ را در واژه‌هایی تنگ و اندک گنجانیده است: از سویی، تیرباران کمانداران است که جنگاوران را یکی پس از دیگری از اسبان بر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خاک درمی‌اندازد و از دیگرسوی، تندباد که بر درخت برمی‌وزد و برگهای آن را به‌یکبارگی بر خاک فرومی‌ریزد. **در خواب دیدن** کنایهٔ ایماست از شگفتی بسیار و **الماس** استعارهٔ آشکار از پیکان که در بُرّایی و سُنبندگی، به الماس مانند شده است. **دمیدن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از به شور افتادن و نگران شدن.

در ف، به جای «ای»، «هین» آمده است که آن نیز رواست و نامْ‌آوایی که در برانگیختن به شتاب، بر زبان رانده می‌شود.

۳۶۹۰ تا ۳۶۹۴: ازدر: شایسته؛ سزاوار. از **زدنِ آسمان بر زمین**، با استعاره‌ای تمثیلی، هنگامه انگیختن و جهان را برآشفتن و به کردارهایی شگرف و خردْآشوب دست یازیدن خواسته شده است. رهام، با تشبیه آشکار، در خشم و خروش به پلنگ مانند آمده است. گودرز به گیو می‌گوید که سپاه را به آوردگاه برکشد و چنان کند که از آن پس، دشمنی بر دشتِ کین نماند؛ زیرا هنگام آرامی و آسودن نیست، نیز هنگامی شایسته برای رای زدن و آراستن سپاه.

درهمهٔ برنوشته‌ها، مگرم و ج، این بیت پس از بیت ۳۶۹۲ برافزون آمده است:

بر آن دوده هرگز مباد آفرین، که نفرین سگالد بر او روز کین!

۳۶۹۵ تا ۳۶۹۷: آهار: مایعی است از نشاسته و کتیرا و از این گونه که به جامه و کاغذ و جز آن می‌مالند، تا سخت و برّاق شود؛ آن را «شوی» و «پت» و «آش جامه» نیز گفته‌اند. **خُوَی**: عرق تن. **چخیدن**: کوشیدن؛ ستیزیدن. **شگنان** نام سرزمینی است که شمیران از آن به یاری تورانیان آمده بود؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۶۱۴. **شیر ویژگی** رهام آورده شده است و تشبیهی رساست. **سیر**، با مجاز سبب و مسبّب، در معنی بیزار و ستوهیده به کار رفته است و لشکر توران با تشبیه ساده، در بسیاری، به مور و ملخ مانند آمده‌اند که نمادْگونه‌های پرشماری‌اند و **شد** به جای «شود»، یا «شده باشد» به‌کار برده شده است. رستم رهام را می‌گوید که سپاه توران بس پرشمار است و او با پیلان و پیلبانان به نبرد نپردازد و بخشی دیگر از سپاه را برای تاختن و جنگیدن برگزینند؛ زیرا رستم می‌خواهد پیلان را درست و بی‌گزند به نزد کیخسرو ببرد. در م و ج، به جای «پاکشان»، «پاک در» آمده است و در ف «پاک را» و در ژ «تازه در»؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ریختِ متن که از ظ است شیواتر و استوارتر می‌نماید. *شان* به پیلان بازمی‌گردد که در بیت پیشین از آنها سخن رفته است: «همه‌شان را پاک پیش خسرو می‌بریم».

۳۶۹۹ تا **۳۷۰۳**: **به ... داشتن** ویژگی‌ای سبکی است؛ «به مرد داشتن»: مرد شمردن؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ / گزارش بیت ۶۶. پرسشها هنری است و از سرِ نکوهش و شگفتی. اگر رستم از **چین** و **روم** یاد می‌آورد و این دو سرزمین را به نفرین جفت اهریمن می‌خواهد، از آن است که از آنها پهلوانان و سردارانی به یاری تورانیان و به نبرد با ایرانیان آمده‌اند: از چین، خاقان و از روم، شاید گهارِ گهانی که به دست جهانْپهلوان بزرگ از پای درافتاده است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۳۵۸.

در م، به جای «پیچان»، «با درد» آمده است و در ظ «خوارید» و در ژ «ناچیز»؛ لیک ریختِ آمده در متن که از ف است، شیواتر و استوارتر می‌نماید: **پیچان** کنایه‌ای است ایما از بیتاب و ناآرام و دردمند و از واژه‌هایی است که فراوان، در *شاهنامه*، کاربرد دارد.

۳۷۰۴ تا **۳۷۰۹**: **پرداختن**: پیراستن؛ تهی کردن. **انداختی** و **پرداختی** و **ربودی** و **افراختی** و **ببستی** و **نهادی** که همه ساختهای سوم کس مفرد از گذشتهٔ پایایند، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **به ... بر**. **خمِ خام** کنایهٔ ایماست از کمند که هم خمیده و چین در چین است و هم از چرم خام پدید آمده است. از **بوق** و **کوس**، با مجاز سبب و مسبّب، آوایِ آنها خواسته شده است. **گزین** با **زین** جناس مزید می‌سازد. هر زمان که رستم یکی از مهتران توران را با کمند از زین در می‌ربود، توس به نشانهٔ شادی می‌فرمود تا کوس بکوبند و در بوق دردمند؛ در این هنگام، کسی از ایرانیان دست آن مهتر را می‌بست و از هامون روی به سوی کوه می‌نهاد و او را با خود می‌برد.

در م و ژ و ج، به جای «گزین»، «کمین» آمده است؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر و بآیین‌تر می‌نماید؛ زیرا، در نبردِ روباروی، جایی برای درکمین نشستن و به ناگاه هماورد را درکمند افکندن نیست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اندر پیغام فرستادن خاقان چین رستم را

۳۷۱۰ تا **۳۷۱۹**: زمین، از سپاهیانی بسیار که بر آن روانند و موج می‌زنند، با تشبیه ساده به دریای نیل مانند شده است که نمادْگونهٔ پهناوری و بسیاری است. **پیل** استعاره‌ای است آشکار از رستم و **کوهِ بلند** از رخش. از **ستاره**، با مجاز عام و خاص، خورشید خواسته شده است. **نظارگی** خورشید و ماه جنگ را کنایه‌ای است ایما از شگفتی و بی‌همانندیِ این جنگ و **شیرْمرد** از رستم و **بد شناختنِ آتش از آب** از ناآگاهی و کمْدانشی و سبکساری. **به ... اندر** و **یکی ... ی** ویژگیهایی‌اند سبکی.

خاقان رستم را پیغام می‌فرستد که در نبرد تند و پرشتاب نباشد؛ زیرا چغانی و شگنی و وهر را، در جنگ ایران و توران، بهره‌ای نیست و آنان مردمانی بیگانه‌اند که به خواست افراسیاب، شهریارکمْخرد و سبکْمغز، گرد هم آمده‌اند. از دیگر سوی، هرکس را بنگرند، دستخوش آز و در بند نام و ننگ است و گاه به نبرد و خونریزی تن درمی‌دهد: اما همواره آشتی بهتر از جنگ است.

۳۷۲۰ تا **۳۷۲۷**: **شکن** در معنی تاب و کژی به کار رفته است و در پیِ آن، در معنی فریب و نیرنگ. **لابه**: سخن چرب و دلپذیر که گاه با خواری و فروتنی بسیار همراه است. **مهترِ** رزمجوی کنایهٔ ایماست از رستم و **بازگشتن از کسی** از فرونهادنِ اوی و دست از وی بازداشتن و **درنگ** از پایداری و ایستادگی. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی.

رستم فرستادهٔ خاقان را می‌گوید: «می‌باید پیلان و تاج و تخت عاج خاقان به نزد وی فرستاده شود. خاقان برای تاراج ایران آمده است. پس چرا اکنون که می‌داند لشکرِ توران در چنگ من است و سپاه ایران از دلیری و درنگ من در نبرد دمان و شتابان شده‌اند، به لابه وگفت وگوی روی آورده است و دم از آشتی و دوستی می‌زند؟»

۳۷۲۸ تا **۳۷۳۲**: **دستبند** در معنی رشته‌ای که دستِ بندی و گرفتار را با آن می‌بندند، به کار رفته است. دانای قبادیان نیز گفته است:

از **دستبند** طمْع جهان چون رهاندت،
جز هوشیار مرد کز این بند خود رهاست؟

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیز نظامی راست، در هفت پیکر:

دست بـــرآوردم، از آن **دســـتبند؛** راهـــزنان عـــاجز و مـن زورمـند.

را، در «مرا» که حرف اضافه است و برابر با «برای» یا «در»، ویژگی سبکی است. **خداوندِ رخش** کنایهٔ ایماست از رستم. **بخشیدنِ آهویِ ناگرفته** زبانزدی است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، لاف زدن و سخن بی‌پایه گفتن خواسته شده است. این بیت آنچنان سَخته و سُتوار و بلند و دلپسند است که بر زبان مردمِ ایران روان گردیده است و دستان و زبانزدی شده است، در پارسی. پرسشها هنری است و از سرِ انکار و نکوهش.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «فسوس»، «فریب» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است کهنتر است و کمترْ شناخته و از این روی، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. **فسوس** نیز در معنی فریب به کار رفته است.

اندرگرفتن رستم خاقان چین را به کمند

۳۷۳۳ تا **۳۷۴۱: کوه شهد،** بر پایهٔ انگاره‌ای، کوهی بوده است در میانهٔ کاشغر و سمرقند؛ رودی نیز با همین نام، در این بوم، روان بوده است. در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۱۹۶. **پیلِ سپید** پیلی بوده است که خاقان چین بر آن جای داشته است. **نامدار** کنایهٔ ایماست از این خاقان: رستم خاقان چین را در بند افکند و او را، پیاده و بی‌بهره از پیل و تاج و تخت و مهد تا رود شهد دوانید. پس از آن، گرزگران را برآورد و همگنان را بدان در هم کوفت، به گونه‌ای که خرد و بزرگ در برابرِ گرز او یکسان بودند و هر دو از پای درمی‌افتادند. دشت و درهٔ آوردگاه، آنچنان ازکشتگان آکنده شد که مور و پشّهٔ خرد نیزکه همواره می‌توانند راهشان را در زمین و هوا بگشایند، با تنگنا و دشواری درگذار روبه‌رو شده بودند.

بیتهای ۳۷۳۸ و ۹ اندیشه‌های فردوسی است که بدان‌سان که شیوهٔ همواره اوست، به بهانهٔ فرود و فرازِ سخن، از آنها یاد آورده است. لختهای دوم این بیتها افزونه‌هایی است که با آنها، رسم سرای فریب و شیوهٔ گردان‌سپهر بازنموده شده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است؛ بدین‌سان، در هر دو بیت، گونه‌ای از فراخی به کار رفته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. **فراز** نمادْگونهٔ بهروزی و ارجمندی است و **نشیب** نمادْگونهٔ تیره‌روزی و فروپایگی.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «کوه شهد»، «رود شهد» آمده است؛ لیک ریخت متن که از ف و ظ است، ریخت نژاده و نخستین می‌نماید و متن را می‌برازد: در بیت ۳۸۰۷ و ۲۹ سخن از **دو کوه** رفته است که یکی کوه هماون است و دیگری می‌باید کوه شهد باشد.

اندر هزیمت شدن لشکر ترکان

۳۷۴۲ تا **۳۷۴۷**: **خستگان**: زخم برداشتگان؛ مجروحان. **بازدانستن** در معنی بازشناختن به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **به ... اندرون**. **بازندانستنِ سر از پای** کنایه‌ای است ایما از آشفتگی و آسیمگیِ بسیار و **برگشتنِ روزگار** از تیره‌روز و نگونبخت شدن و **نهفتنِ** شمشیر و نیزه از دست از نبرد بازکشیدن. **نستیهن** و **کلباد** برادران پیرانند.

۳۷۴۸ تا **۳۷۵۶**: **درفشِ سیاه** می‌باید کنایه‌ای ایما از درفش افراسیاب باشد که تیره‌فام بوده است و پیران آن را می‌برده است. در و دشت، در سرخیِ خون، با تشبیه ساده به پرِ درّاج مانند آمده است. **شستنِ سر و تن** کنایه‌ای است ایما از آماده شدن برای نیایش و نماز به درگاه دادار بی‌انباز و **شُستگیِ دل** از شادمانی: دل از اندوه و بیم و نگرانی و هرچه از این گونه، شسته و پیراسته بود؛ زیرا دشمن در بند گران افتاده بود. لخت دوم از بیت ۳۷۵۲ افزونه‌ای است که با آن، تبه‌گشتگیِ اسپان، ژرفتر و استوارتر، بازنموده شده است؛ بدین‌سان، بیت را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را دورْجویی می‌نامیم. **کار** که در معنی نبرد به کار رفته است و **به ... اندرون** ویژگی سبکی است.

۳۷۵۷ تا **۳۷۶۴**: **شده‌ستی** که ریخت کهن التزامی است و برابر با «شده باشد» و **رفتن** که به جای «آمدن» به کار رفته است و **برگشتن** که در کاربرد و معنی، برابر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است با «گشتن» ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۲۵۲۹. **میان گشادن** کنایهٔ ایماست از آسودن و **جهاندارِ** پیروزگر از آفریدگار و **سر بر خاک نهادن** از نیایش بردن و نماز گزاردن و **شاهِ جهان** از کیخسرو. **به جوش** آمدن استعاره‌ای پیرو می‌تواند بود از آشفته و بیتاب شدن. دل با تشبیه آشکار، در تیرگی، به شیز مانند آمده است. **ریونیز** داماد توس است که به تیر فرود از پای درافتاد؛ دربارهٔ او، بنگرید به گزارش بیت ۵۹۷. **شیز** نامی است دیگر، آبنوس را که در *شاهنامه* نمادْگونهٔ سیاهی است.

۳۷۶۵ تا **۳۷۷۲**: **ساز**: سامان و نوای نبرد؛ ساز و برگ. **شاخ** در معنی بخش فرازین تن و سر و گردن به کار رفته است. **به سر آمدنِ زمان** کنایهٔ ایماست از مردن و **کمر بستن** از آماده شدن برای نبرد. از **سال**، با مجاز جزء و کل، روزگار خواسته شده است. **ساز** با **سال** جناس یکسویه در پایان می‌سازد و **مازندران** و **گران** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *ران* نهاده آمده است.

رستم می‌گوید که سپاهی به پرشماری و *زیناوندی* و سازمندیِ سپاه توران ندیده بوده است و نبردی به دشواریِ نبرد با کاموس کشانی، حتی در ستیز و آویز با دیوان مازندران که بر وی بسیار رنجبار و دشوار بوده است. در نبردهای پیشین، هرگز دل او، از مردی و گُردی، ستوهیده و آزرده نشده است و هرگز از خواست و آرزویی که به پاسِ آن می‌جنگیده است، نگسسته است و بازنگشته؛ ولی از رزم هماون تیره‌روز گردیده است و دل روشن وی سیاه شده است.

۳۷۷۳ تا **۳۷۷۸**: **پیشگاه** برترین جای تخت است که پادشاه بر آن می‌نشیند. از **کیوان**، به پاسِ بلندیِ آن سخن رفته است، نه گُجستگیش. کیوان بلندترینِ «هفتان» است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۴۰۴. **غلتیدن به خاک** کنایهٔ ایماست از نیایش و نماز و **بخشِ کیوان و هور** از بخت و سرنوشت. از **اختر** نیز، با مجاز سبب و مسبّب، همان خواسته شده است. **شاهِ جهان** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. قافیهٔ این بیت هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است. **ناگهان** با **آگهان** گونه‌ای از جناس مزید می‌سازد. **کارْآگه** ریختی کوتاه شده از «کارآگاه» است، در معنی خبرچین

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و جاسوس. بوالفرج رونی نیز گفته است، در آفرینِ ستودهٔ (= ممدوح) خویش:

در فضای شرق و غرب، از حزم او سال و مه، منهی و **کارآگاه** باد!

رستم ایرانیان را می‌گوید که به پاسِ پیروزی، سر بر خاک درسایند و یزدان پاک را نیایش برند و سپاس بگزارند؛ زیرا اوست که زور و بلنداختری و ارجمندی را به مردمان ارزانی می‌دارد؛ مبادا که پیروزی به شکست و بهروزی به شوربختی دیگرگون شود.

در ف، به جای «پیشگاه»، «بزمگاه» آمده است و در م و ج، «بارگاه»؛ ریخت متن که از ظ و ژ است، برازنده‌تر می‌نماید.

۳۷۷۹ تا **۳۷۸۴**: **آرایش** از ویژگیها و بایسته‌های بزم است؛ از همین روی، رستم ایرانیان را می‌گوید که آرایش را بر آسایش درافزایند. **شکردن** ریختی است از «شکاردن»، به معنی شکارکردن و کشتن. در بیت از این واژه، باکنایهٔ ایما، یکسره از میان بردن و به فرجام رسانیدن خواسته شده است. رستم یاران را به بزم و شادخواری فرا می‌خواند و آنان را اندرز می‌گوید که «جامِ می را بشکرند» و در باده‌نوشی، دادِ کار را به شایستگی بدهند. استاد، در این بیت دیگر نیز، از «شکردنِ جامِ می» سخن گفته است:

... که جام برادر برادر خورد؛ هزبر آنکه او **جامِ می بشکرد!**

شمردن نیز کنایه‌ای است ایما از اندک و به تنگْ‌چشمی بخشیدن: «زمانه دمهای زندگانی را شمرده و اندک به ما می‌دهد، نه به رادی و فراخی و بیشمار.» **جهاندارِ** پیروزگر کنایهٔ ایماست از یزدان پاک. آیینی بوده است و رسم و راهی در باده‌نوشی که باده را به یاد بزرگان می‌نوشیده‌اند. این رسم و راه خود نشانه‌ای است از سپندی و ارجمندی باده، نزد ایرانیان و بسیاری دیگر از تیره‌های آریایی که خدایی ویژه برای باده، در سامانه‌های باورشناختی خویش، داشته‌اند. بیهوده نیست که در ادب نهانگرایانهٔ ایران، باده‌پرستی کاربردی برابر با خداپرستی یافته است.

در م، به جای «بشکریم»، «بشمریم» آمده است که معنایی روشن و برازنده نمی‌تواند داشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۷۸۵ تا **۳۷۹۳**: **گهر**: نژاد؛ تبار. **کلاه** و **نگین** نمادْگونه‌های فرمانروایی‌اند. **به بر آوردن** که ریختی است از «به بار آوردن» استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از پروردن و به بالیدگی و سرانجام رسانیدن. مرده استعاره‌ای است آشکار از سخت افسرده و دلتنگ و **زنده** از نیک شاد و خوشدل و **شاه جهان** کنایه‌ای است ایما از کیخسرو و **جهانْ پهلوان** از رستم. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

در م و ج، به جای «پشت»، «ژنده» آمده است، شاید از آن روی که برنویس پنداشته است که «بر» و «پشت» با یکدیگر جمع نمی‌توانند شد. **بر** در معنی فراز به‌کار رفته است و کرنای را، از آن روی که سترگ و گران بوده بر پشتِ پیل می‌برده‌اند.

۳۷۹۴ تا **۳۷۹۹**: **شب**، با تشبیه رسا، به پیراهنی مانند شده است بر تنِ آسمان که ماه با فروغ خویش آن را از هم دریده است. ماه، با استعاره‌ای کنایی، پادشاهی پنداشته آمده است که سرزمینِ آسمان را فروگرفته است و در آن به فرمانرانی نشسته است. **گاه نهادن** کنایه‌ای است ایما از چیره شدن و فرمان راندن. **زنگ** که در معنی زنگار است، استعاره‌ای است آشکار از تیرگی شب و **خنجرِ تابناک** از نخستین پرتوهای خورشید که تیز و بلند بر آسمانِ پگاهان می‌تابند و آن را فرو می‌درند. روی خاک، از سرخیهای بامدادین، با تشبیه ساده به یاقوت مانند گردیده است. از **تبیره**، با مجاز سبب و مسبّب، آوازِ آن خواسته شده است. شدن، در بیت واپسین که فعل دوم است و در ریخت مصدر تام، ویژگی سبکی است. قافیهٔ بیت پیش از آن، هنری است و پایه‌اش بر *شان* نهاده شده است. **درنگی** در معنی کندپوی و دیریاز به کار رفته است و **زنگ** و **درنگ** سجع همسوی می‌سازند.

در م، به جای «زنگ درنگی»، «زنگی دورنگ» آمده است که معنایی برازنده و پذیرفتنی از آن برنمی‌آید.

۳۸۰۰ تا **۳۸۰۸**: **خواسته** که در معنی دارایی است و **زمی** که ریختی است از «زمین»، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است. **شیرْمرد** چونان ویژگی بیژن به کار برده شده است و از دیدِ معنی‌شناسی، واژه‌ای یک لخت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شمرده؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۹۱۲. **نشست** در معنی بزم و سور به کار رفته است. **پراگنده** ویژگی «خسته» است، در معنی زخم‌برداشته و ریشْوَر: «کشور را پر از خستگانِ پراگنده دید که درمانْ ناشده، با ریش و جراحتِ نابسته و مرهم نانهاده، برخاک افکنده شده بودند.» رستم با تشبیه آشکار، در خشم و خروش بسیار، به شیر مانند آمده است. از **دو کوه**، کوه هماون و کوه شهد خواسته شده است که نبرد در میانهٔ آن دو درمی‌گرفته است و از **دشت و هامون**، آوردگاه؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۷۳۷. **در** در معنی درّه است و **راغ** در معنی دامنهٔ سبز کوه. **همگروه** ویژگی «سپه» است که از آن جدا افتاده است. پرسشْ هنری است و از سرِ نکوهش؛ رستم ایرانیان را می‌گوید که: «دشمن در میان دو کوه جای داشته است؛ پس چگونه سپاه توران توانسته است، همگروه و به یکبارگی، از میانهٔ این دو کوه بگریزد؛ به شما گفته بودم که طلایه و نگهبان درهمه جای برگمارید و درّه و دامنهٔ کوه را، همانند آوردگاه، از سپاهیان و طلایگان بپا کنید.» **ایرانیان** و **ژیان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. اگر در میان کشتگان و خستگان سخن از بزم و جایگاه سور و شادمانی رفته است، نشانه‌ای است از آنکه تورانیان ناگاهان و شتابزده گریخته‌اند و زمان و توانِ آنکه ساز و سامان و بار و بنهٔ خویش را برگیرند و به همراه ببرند، نداشته‌اند.

۳۸۰۹ تا **۳۸۱۵**: **تاو** ریختی است از «تاب» در معنی توش و توان و ویژگی‌ای سبکی. ویژگی‌ای دیگر از این گونه **از** است، در بیت ۳۸۱۳که برابر با «در» به کار رفته است، بدان‌سان که نمونه را، در بیت زیر نیز:

به روز جوانی تو کردی رها مرا، بی‌سپاه، **از** دم اژدها.

نیز، در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۷۷.

سر سپردن کنایهٔ ایماست از یکسره روی آوردن و وابسته شدن و **بار آوردن** استعاره‌ای تمثیلی از نتیجه دادن و حاصل کردن. **کلباد** و **هومان** برادران پیرانند و **رویین** پور اوست. **پولاد** پهلوانی تورانی است که او نیز می‌باید یکی از خویشان پیران باشد؛ زیرا درکنار و شمارِ برادر و پورِ وی، از این پهلوان سخن رفته است؛ نیز

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بنگرید به گزارش بیت ۲۳۹۰. **آسان** و **هراسان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *اسان* نهاده شده است. **تو** در کاربردی است فراگیر و همهٔ شنوندگان را که سرداران سپاه ایرانند، در بر می‌گیرد.

رستم، خشماگین و خروشان از سستی و تن‌آسانی ایرانیان که مایهٔ گریز ناگهانی و نهانی دشمن شده است، آنان را می‌گوید که ایران را واخواهد نهاد و به کشوری دیگر خواهد رفت و از آن پس، آنان می‌باید به تنهایی و بی‌بهره از زور و دلاوری وی، با تورانیان نبرد بیازمایند.

۳۸۱۶ تا **۳۸۲۰**: **سرآهنگ** ریختی است از «سرهنگ» و از آن، فرمانده طلایه‌داران و نگهبانان سپاه خواسته شده است. نظامی نیز گفته است:

درای شتر خاست، از کوچگاه؛ **سرآهنگ** لشکر درآمد به راه.

* * *

سرآهنگ تا ساقه، از تیر و تیغ، برآورد کوهی ز دریا به میغ.

گر برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. رستم، در خشم توفانی خویش، با تشبیه ساده به پلنگ مانند آمده است. **دوده** کنایه‌ای است ایما از سپاهیانی که در شب گریز پیران و وابستگان وی، طلایه‌دار بوده‌اند و در بیت از آنان با واژهٔ «خیل» سخن رفته است. این کنایه از آنجاست که سپاه ایران را دوده‌ها و خاندانهای گونه‌گون می‌ساخته‌اند که هر کدام از آنها با نشان و درفش ویژهٔ دودمانیشان در نبرد هنباز می‌شده‌اند. رستم توس را می‌فرماید که سالار و سرهنگ دوده‌ای را که طلایه‌داران، در آن شبِ هنگامه‌ساز، از آن دوده بوده‌اند بیابد و او را چوب بزند و در بند و برنهاده پشت پیلی بلند، به نزد کیخسرو بفرستد؛ تا مگر در بارگاه وی، از خامی و سبکساری رهایی یابد! **نگه کردن** کنایه‌ای است ایما از جُستن و آماده ساختن و **پخته** از بالیده و پرورده و رسیده.

۳۸۲۱ تا **۳۸۲۵**: **خواسته** که در معنی دارایی به کار رفته است و **مرا** و **تو را** که شناسه‌های گسسته مفعولی‌اند و فعل با آنها گردانده (= صرف) شده است، ویژگیهایی‌اند سبکی. در بیت آغازین، هم از **افسر** سخن رفته است، هم از **تاج**؛

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌تواند بود که افسر در معنی دیهیم و بَساک و کلاهی به کار برده شده باشد از دیبا که آن را به گوهر و زیور می‌آراسته‌اند و تاج در معنی گرزن و آنچه از سیم و زر می‌ساخته‌اند و گاه آنچنان گران و سترگ بوده است که آن را بر فراز سر پادشاه مـی‌آویخته‌انـد. **شاهان** و **گیهان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است.

رستم توس را می‌گوید که بنگرد و وارسد که از سپاهیان ایـران، چـه کسـی خواسته و دارایی سپاه توران را که گریخته‌اند و برجای نـهاده‌انـد بـرگرفته است و دارد. آن دارایی را بفرماید که به نـزد او بـیاورند. در آغـاز مـی‌باید از آن، ارمـغان کیخسرو را جدا کرد و به کناری نهاد؛ سپس، دیگران می‌باید از آن بـهره‌ای بـرای خویش برگیرند. این دارایی می‌باید بسیار و پـربها بـاشد؛ زیـرا شـاهانی در دشت آوردگاه بوده‌اند که از نامداران و گنجداران شهرگشای جهان به شمار می‌رفته‌اند و از سرزمینهای گونه‌گون به هماون آمده بوده‌اند.

۳۸۲۶ تا **۳۸۳۲**: **خیره**: سرگشته؛ شگفت‌زده. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از توس و **گشاده بر** که به معنی فراخْ‌سینه است، از زَنده و نیرومند و **چارپر** از تیری که بلند است و چهار پر بر سوفار آن نهاده شده است و **خواندنِ جهان‌آفرین** از درشگفت ماندن. دارایی و خواستهٔ بر هم انباشته و توده شده، درگرانی و بلندی، با تشبیه رسا به کوه مانند آمده است، کوهی شگفت در میانهٔ دو کوه دیگر که از آنها، کوه هماون و کوه شهد خواسته شده است؛ نیز بنگرید به *نـامهٔ بـاستان*، ج ۲ / گـزارش بـیت ۲۱۹۶. **هندوان** با **برگستوان** قافیه‌ای هنری می‌سازد که پایهٔ آن بر *وان* نهاده شـده است. **انداختی** و **نکردی** ریختهای کهن شرطند در فعل و ویژگی‌ای سبکی؛ کوه زر و خواسته آنچنان بلند و انبوه بود که اگر سواری کمانکش و سینه‌فراخ و دلیر وپهلوان که تنی زورمند داشت، تیری می‌انداخت، این تیر از این سویِ کوه به سوی دیگر نمی‌توانست رسید.

۳۸۳۳ تا **۳۸۳۹**: **بآفرین** که به جای «به آفرین» به کار رفته است، ویـژگی‌ای سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۸۳. **چو**: «ازگونهٔ». نهادِ جمله، در بیت نخستین، **روزِ ناپایدار** است که گاهی بزم برای آدمی پدید می‌آورد و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گاهی رزم. شناختگیِ نهاد، «خواسته»، به **این** در بیتِ سپسین خوارْداشت به نزدیکی است و به آهنگِ بی‌ارج شمردن آن: «این خواسته و دارایی بی‌ارزش دست به دست می‌گردد و از این به آن می‌رسد و روز ناپایدار زندگانی این خواسته را گاهی با نفرین به یکی می‌دهد و گاه با آفرین و ستایش به دیگری.» **روزِ** ناپایدار را می‌توان استعاره‌ای آشکار از زندگانی آدمی دانست که در کوتاهی به روزی مانند شده است. **آتش برآوردن** کنایه‌ای ایماست از سوختن و نابود کردن و **انبوه** از سپاه.

برنویس در م و ج، «دهد» را به «بود» دیگرکرده است؛ زیرا پنداشته است که با «دهد» جمله را کننده و نهادی نیست؛ لیک نهادِ جمله **روزِ ناپایدار** است که در بیت پیشین آمده است.

۳۸۴۰ تا **۳۸۴۶**: **سِگال**: اندیشه؛ این واژه بیشتر در کاربرد نکوهیده به کار می‌رود و از آن، اندیشه و آهنگِ آزار و جنگ و تباهی خواسته می‌شود. **ش**، در «بودش»، برمی‌گردد به کاموس که پیشتر از او سخن رفته است: کاموس را سپاه و گنج آباد بود و سگالش و اندیشهٔ او یکسره کارِ بیداد. «ش» را، در «سگالش»، می‌توان شناسه دانست و واژه را «سگالَش» خواند؛ لیک، تا آنجا که من می‌دانم، واژهٔ «سگال» به تنهایی در *شاهنامه* به کار نرفته است و همواره در آمیغ (= ترکیب) کاربرد یافته است. **درنگی**: کند و دیرنده در کار. **سنگ** در معنی گرانْسنگی و پرمایگی به کار رفته است و از **گنگ**، «بهشت گنگ» خواسته شده است که آن را پایتخت افراسیاب دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۲۶۹. **خونی**: کشنده؛ خونریز؛ قاتل. **اَبا، ایدر، تازنان** که ریختی است از «تازان»، **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» ویژگیهایی‌اند سبکی. **کارِ بیداد** کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از جنگ و خونریزی. **شاه** کنایه‌ای است از همین گونه از کیخسرو و **شستن به خنجر** از خون بسیار ریختن. برپایهٔ **زمین**، بُنْسری (= ردالعجز علی الصدر) بیت فرجامین را آراسته است. بیت ۳۸۴۳ را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را بساوِرْد می‌نامیم. نخست از «خواسته» سخن رفته است؛ سپس بازنموده شده است که آن چیزها و داراییهایی که فرادست

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آمده است و سزاوار کیخسرو است، به نزد وی فرستاده خواهد شد.

در ف و ظ، به جای «بمانی»، «بماند» آمده است و فعلْ ناگذرا پنداشته شده است و در ژ «بماندن» و در ف و ظ، به جای «همی بر زمین» «که باشد نشست» و به جای «زکین»، «پست» آمده است و در ژ، «که ماند درست» و «نخست»؛ لیک ریختِ متن که از م و ج است شیواتر و استوارتر می‌نماید؛ نیز به جای «تا به گنگ»، در م و ظ «چون پلنگ» و «با پلنگ» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف و ژ است، ریختِ درست و بآیین می‌تواند بود.

۳۸۴۷ تا **۳۸۵۵**: **نخست** قیدی است برای «جستن» که از آن جدا افتاده است. **نزدیکی**: خویشاوندی؛ **تخم**: تخمه؛ تبار. **بستگان**: بندیان؛ اسیران. **گوهران** در معنی چهارآخشیجان (= عناصر اربعه) به کار رفته است و از آن، با مجاز سبب و مسبّب، جهان خواسته شده است. پیشینیان بر آن بوده‌اند که «پدران برین» (= آباء علو) یا هفت اختر با «مادران چهارگانه» که خاک و آب و باد و آتشند، درمی‌آمیزند و از این آمیزش، «زادگان سه‌گانه» (= موالید ثلاثه) که کانی و گیاه و جاندار است، پدید می‌آیند. **هزبرِ ژیان** استعاره‌ای است آشکار از رستم و **میان بستن** کنایه‌ای ایما از آماده شدن و بسیجیدن و **ماندن به جای**، در بیت نخستین، از جاودانگی؛ گودرز، به آفرین و باژ، رستم را می‌گوید که: «امیدوارم تا جای و مکان هست، تو بر جای و زنده بمانی.» قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است. بیت ۳۸۵۳ گونه‌ای از فراخی است که آن را «ویژگی پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر، از خواسته سخن رفته است؛ سپس این خواسته، یک‌به‌یک، برشمرده آمده است. **اَبا** و **خواسته** و **را**، در «راه را» که برابر با «برای» به کار برده شده است، ویژگیهایی سبکی‌اند.

اندر نامه نبشتن رستم به نزدیک شاه کیخسرو

۳۸۵۶ تا **۳۸۶۲**: **به ... بر** و **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است، نیز **دادن** که کاربردی است کهن و در معنی «آفریدن»، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ*

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باستان، ج ۳ /گزارش بیت ۲۰۹. **عنبر** استعاره‌ای است آشکار از مرکّب که در تیرگی به عنبر مانند شده است؛ نیز اگر پایه را بر آن بنهیم که مرکّب را برای خوشبوییِ آن با عنبر درمی‌آمیخته‌اند، عنبر مجاز جزء و کل از مرکّب می‌تواند بود. **شهریار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **یادگار ماندنِ زمانه** از مردن. از **دو کوه**، کوه هماون و کوه شهد و از **سه کشور**، توران و چین و هند خواسته شده است که در هماون، برای نبرد با ایرانیان، همدست و همداستان شده بوده‌اند. سرزمینهایِ دیگر هم‌پیمان در این نبرد در دل این سه سرزمین بزرگ نهاده آمده‌اند، از این روی، نامی از آنها برده نشده است. از «آفرینِ خدای» که به پیروی از آیینی در نامه‌نگاری ایرانی، در آغاز نامه آورده شده است، نخست، پوشیده سخن رفته است؛ سپس این آفرین، در دو بیتِ سپسین، به روشنی بازنموده آمده است؛ بدین‌سان، سخن را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. از **پهلوی**، زبان کهن ایران خواسته شده است که پیش از پارسی دری، روایی و کاربرد داشته است.

۳۸۶۳ تا **۳۸۶۸**: **نِهار**: کاهش و کمی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۳۵۷۴. دربارهٔ **کوهِ شهد** نیز، بنگرید به *همان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۱۹۶. **دامن** در معنی دامنه به کار رفته است. **تنگ بودنِ جهان** کنایهٔ ایماست از درماندگی و بیچارگی و **بر باد** از بیهوده و **لاغر** از سست و ناتوان؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۴۶۲. رستم در نامه‌ای که برای کیخسرو می‌فرستد، رخدادهای نبرد را می‌گزارد و بازمی‌نماید؛ در آن میان، می‌نویسد که از بخت بلند کیخسرو و فرّه او، بیمی نداشته است که از آن رزمگاه، سستی و کمی به سپاه ایران روی آرد و ایرانیان، در برابر دشمنان، فروبشکنند.

در م، به جای «بر باد»، «بر باد و» آمده است و در ف و ظ و ژ، به جای «بخت لاغر»، «تخت و افسر» آمده است؛ لیک بدین‌سان، معنای سخن وارونه خواهد شد. رستم، نخست، از سپاه هم‌پیمانان و ساز و برگ آن سخن گفته است؛ سپس، از دولت و بختیاری کیخسرو یاد آورده است و افزوده است که جهان بر این سپاه تنگ شده است و بیهوده نبوده است که بخت دشمنان ایران نزار و ناتوان بوده است و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنچنان در هم شکسته‌اند که در میانهٔ دو کوه، از خون و کشته، نمی‌توان گذشت.

۳۸۶۹ تا ۳۸۷۴: راغ: دامنهٔ سبز کوه. **گَنگ**: پایتخت افراسیاب که آن را «بهشت گنگ» نیز نامیده‌اند. **گُروی** گرویِ زره است، جنگاوری تورانی که به فرمان گرسیوز سر سیاوش را برید. **روی داشتن** کنایهٔ ایماست از گراییدن و روی آوردن. سرِ چرخ گردان با تشبیه رسا، در پستی و خاکساری در برابر کیخسرو، به زمین مانند شده است. **رای** و **روی** جناس لاحق می‌سازند و **گروی** و **روی** جناس مزید. **چرخ** که در معنی آسمان به کار رفته است، ریختی است از چَخْر، در پهلوی چخرگ čaxrag که در پارسی «چرخه» شده است. در واژه‌هایی از این گونه که دارای خ ساکن هستند، آنگاه که از پهلوی به پارسی می‌رسند، جابجایی رخ می‌دهد. نمونه‌هایی دیگر از این گونه، یکی «سرخ» است که در پهلوی سخر soxr بوده است که ریختی از آن، در پارسی، «سُهْر» است و دیگر بَخْر که «بَرْخ» شده است و ریختی دیگر از آن «بهر» است.

رستم، همچنان، در نامهٔ خویش برای کیخسرو می‌نویسد که چهل فرسنگ از خاک آوردگاه را خون و کشته آکنده و آغشته است و همهٔ آن شهریارانی را که در بندند و گرفتار آمده‌اند، با خمّ کمند از فراز پیلان درربوده است. از این پس، در اندیشهٔ رفتن به بهشت گنگ و جایگاه افراسیاب است؛ باشد که بتواند گرویِ زره، کشندهٔ سیاوش، را بیابد و او را با گرز گران به سزای کردارهای تباهش برساند.

در م و ج، به جای «برآگنده» و «پرز»، «پرآگنده» و «بود» آمده است که با آنها سخن را معنایی زیبنده و برازنده نمی‌تواند بود، مگر آنکه واژه را «پُرآگنده» بخوانیم و بدانیم که در آن، چند و چون هست. متن از ظ است و در ف ناخوانا؛ نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گنگ»، «جنگ» آمده است که به گمان، انگیزهٔ آن ناشناختگیِ واژهٔ «گنگ» بوده است. ریختِ متن که از ژ است و در ج نیز پذیرفته شده است، ریختِ درست و بآیین می‌تواند بود؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۸۴۴.

۳۸۷۵ تا ۳۸۸۲: آرام در معنی خوابگاه و بستر به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۹۷۴. **کام** در معنی خواست و آرزوست و بهره و کامه‌ای که از خفت و خیز می‌برند؛ بر این پایه، با مجاز مسبّب و سبب، از آن همبالین و همآغوش خواسته

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شده است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۹۷۴. بَغْبانویِ پاسدارِ کامجویی و خفت و خیز و دلبستگی، در *وداها*، **کامه** نام دارد که بر پایهٔ باژْگفتی از دل برهما هستی می‌یابد و برمی‌آید. این بغبانو با بهار و شکر و انگبین در پیوند است و از زیباترین و دلاراترین خدایان هندوست:

> کامه خدایی طوطی‌سوار، همیشه جوان و از زیباترین خدایان است. کمان او ساخته شده از نیشکر و تیرِ کمانِ او از نیش زنبور عسل با پیکانی از پنج شاخهٔ آرزو و بُنی از گلهاست. در روایات و تصاویر، همسرش *راتی* (شور و شوق) و دوستش *واسانته* (بهار) او را همراهی می‌کنند؛ واسانته کمان او را بزه می‌کند و تیری آراسته به گلها و مناسب قربانی مورد نظر درکمان او قرار می‌دهد. سرور *آپساراس‌ها* یا حوریان است و همیشه جمعی از حوریان پیشاپیش او حرکت می‌کنند و یکی از حوریان پرچم سرخفام او را که آراسته به نقش *ماکاره* یا غول ماهی مرکّب *وارونا*ست، بر دوش می‌کشد ... کامه به ویژه در فصل بهار به سیر و گشت می‌رود و تیر خود را به هر سو رها می‌کند و در این راه، دختران جوان و نادان، زنان شوهردار و زاهدان فرزانه و ریاضت‌کش را آماج تیر عشق قرار می‌دهد[۱].

فریبرز، با مجاز «آنچه خواهد بود»، **شاه** و **شهریار** خوانده شده است؛ زیرا او پور کاوس و اَفْدر (= عمّ) کیخسرو است و روزگاری بر سرزمینی فرمانْران می‌تواند شد. **شهریار** را کنایهٔ ایما از کیخسرو نیز می‌توان دانست که تهمتن از اندوهِ آنکه همراه با فریبرز به نزد وی نمی‌تواند رفت، «آب از دیده فرو می‌بارد». شب، با استعاره‌ای کنایی، دارای زلف پنداشته آمده است و **زلف** استعاره‌ای آشکار از تیرگی شب می‌تواند بود. **اَبا** و **گزارهٔ مفرد**، «همی‌رفت»، برای نهادِ جمع و **پَدرود** که ریختی است از «بدرود»، ویژگیهایی‌اند سبکی.

---

۱. *اساطیر هند* / ۱۵۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳۸۸۳ تا ۳۸۸۷: را، در «تاختن را» که برابر با «برای» به کار رفته است و **گذاشتن** که ریختِ گذرایِ «گذشتن» است و برابر با «گذراندن»، ویژگیهایی سبکی‌اند. **ستم کردن** کنایهٔ ایماست از دریدن و **پردهٔ لاژورد** از آسمان و **میان بستن** از آمادهٔ رفتن شدن و **بارهٔ تیزْتگ** از رخش.

در م و ج، به جای «پرده»، «توده» آمده است و در ف «دوده»؛ لیک ریختِ متن که از ظ و ژ است، شیواتر و برازنده‌تر است: از دیدِ زیباشناسی، **پرده** و **دیبا** به پاسِ یکدیگر در بیت به کار رفته‌اند و در میانهٔ آن دو، آرایهٔ همبستگی (= مراعاةالنظیر) هست.

۳۸۸۸ تا ۳۸۹۲: سِنْد: کسی که از بستر گناه برآمده است؛ فَغاک؛ خَشوک؛ حرامزاده:

> سند: به کسر اوّل بر وزن هند ... حرام‌زاده را نیز گفته‌اند و آن طفلی باشد که از سر راه برمی‌دارند و به عربی لقیط می‌گویند[۱].

استاد، در این بیت دیگر نیز، این واژه را به کار برده است:

سپه را، به آیین نوشین‌روان، همی‌راند این **سند** تیره‌روان.

اسدی توسی نیز گفته است:

که را کس ندانستی از بوم هند که او پاکزاد است، اگر نیز **سند**.

* * *

شناسند یکسر همه هند و سند که هستی تو، در گوهر خویش، **سند**.

گَنگ نام شهری است که پایتخت افراسیاب دانسته شده است و آن را «بهشت گنگ» نیز خوانده‌اند. **مُست**: زار؛ نالان؛ فغانگر. **تنگ شدنِ کار** کنایهٔ ایماست از درمانده شدن و به ستوه آمدن و **بداندیشگان** از دشمنان و تورانیان و چاره‌گر **مردِ سند** از افراسیاب و **آفرین ناخواندن** بر کسی از مرگ و نابودی او؛ پایهٔ این کنایه بر این نکته نهاده شده است که آفرین خواندن رفتاری است ویژهٔ زندگان که مردگان را از آن

---

۱. *برهان قاطع*/ زیر «سند».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بی‌بهره‌اند. **گنگ** با **چنگ** و **تنگ** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

در ف، به جای «کار»، «جای» آمده است و لخت نخستین نیز چنین است: «گر این بار تنگ اندرآید به جنگ». در ظ نیز این لخت همان است و تنها «آید» به «آیم» دیگر شده است. در ژ، «گنگ» «جنگ» شده است؛ ریختِ متن از ج است و ریختِ نژاده و درست نیز همان می‌باید بود. نیز «مست»، در ف «سست» آمده است و در ج «پست»؛ لیک ریختِ متن کهنتر است و برازنده‌تر.

۳۸۹۳ تا **۳۸۹۹**: **ازدر**: شایسته؛ سزاوار. **آمد** «آمدند» بوده است که برپایه «دیدند»، *ند* در آن سترده آمده است و ویژگی‌ای سبکی است: «یکی بیشه دیدند و در آن فرود آمدند». **فریبرز را دست**: دست فریبرز. **کوتاه بودنِ دست** کنایهٔ ایماست از بی‌بهره بودن و **شاه** از کیخسرو. از **می**، با مجاز جایگیر و جای، جام خواسته شده است. «با می به دست» گونه‌ای از قید است که در *شاهنامه*، بارها به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۱۸۷۸. **گرد** با **مرد** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. لخت دوم از بیت نخستین یکی از نمونه‌های ورجاوند و اعجازآمیز در سخن سَخته و سُتوار فردوسی است که معنایی گسترده را در واژه‌هایی اندک می‌گنجاند و «صحنه» را، به شیوه‌ای شگرف، «می‌آراید».

فریبرز رستم را وامی‌نهد و با سپاه خویش به سوی ایران می‌رود و در دو منزلی، در بیشه‌ای فرود می‌آید و چندی را در آنجا می‌ماند؛ در این هنگام، آنچه را از یافته‌ها و ربوده‌های جنگی درخور کیخسرو بوده است، به کناری می‌نهد و مانده را در میانهٔ سپاهیان بخش می‌کند.

قید **دو منزل** می‌تواند گویای آن باشد که رستم نیز با فریبرز همراه بوده است و دو منزل از راه او را بدرقه کرده است، بدان‌سان که رسم و آیین بوده است؛ لیک در دنبالهٔ سخن، هیچ یادی از رستم نیست و تنها از فریبرز سخن رفته است.

۳۹۰۰ تا **۳۹۰۷**: دربارهٔ **که**، در «کو را بدید»، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۷۰۸. **بستگان**: بندیان؛ اسیران. **نامدار** کنایهٔ ایماست از فریبرزِ کاوس و **شاهِ** ایرانْ‌سپاه و **شاهِ** گندآوران از کیخسرو و **عنان پیچیدن** از بازگشتن و **برگرفتنِ کلاه**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از آماده شدن برای نماز و نیایش. **گندآوران** و **گران** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

۳۹۰۸ تا **۳۹۱۴**: **را**، در «تاج را»، برابر با «برای» به‌کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. **ستمگاره** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **زمین و زمان** از هرکس و هرچیز و **انجمن** از سپاه ایران و **پهلوان** از رستم. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

اندر پاسخ نامهٔ شاه کیخسرو

۳۹۱۵ تا **۳۹۲۰**: بزرگی، با تشبیه رسا، به باغی مانند شده است که نامهٔ مهرآمیز و نوازشگرانهٔ کیخسرو درختی است که در این باغ کِشته‌اند. **درخت** استعاره‌ای است آشکار از نامه؛ «باغ» استعاره را می‌پرورد. **نیک و بد** کنایهٔ ایماست از همه چیز؛ نیز **ناباک و باک**؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۸. **سزاوارِ تخت** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از پادشاه.

۳۹۲۱ تا **۳۹۳۰**: **افگندنی** در معنی «گستردنی» به‌کار رفته است. **نَوان**: نالان. از **برآگندنی**، باکنایهٔ ایما، سیم و زر و آنچه درگنجینه می‌توان نهاد خواسته شده است و از **سیر**، با مجاز سبب و مسبّب، بیزار و از **آمدنِ سر به پیش**، با استعاره‌ای تمثیلی، کشته شدن و سرباختن. در سه بیت نخستین، گونه‌ای از فراخی به‌کار رفته است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم. **پهلوان** و **جوان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است.

در م، به جای «برآگندگی»، «گستردنی» آمده است؛ لیک ریختِ متن شیواتر و سنجیده‌تر است؛ زیرا، از سویی، «گستردنی» و «افگندنی» در معنی یکسانند و از دیگرسوی، «برآگندنی» با «افگندنی» قافیه‌ای هنری می‌سازد که با پسند فردوسی سازگارتر است.

۳۹۳۱ تا **۳۹۳۶**: **پردخته شدن** که برابر با «پرداختن» به‌کار رفته است و در معنی آسودن و **بر سری** که در معنی «افزون بر آن» است و «آنچه بر بار می‌افزایند»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و **پوشیدنیْ‌شاه** که به جای «پوشیدنیِ شاه» به کار برده شده است، کاربردهایی‌اند کهن و ویژگیهایی سبکی. **بزر**: زرّین؛ زربفت، ویژگی «پوشیدنی» است که از آن جدا افتاده است.

سِتام: ساز و برگ ستور. **دست** سنجهٔ اندازه گرفتن جامه است و **اشتر** نیز چونان سنجهٔ اندازه‌گیری افگندنیها به کار رفته است. **خوشّاب** کنایهٔ ایماست از مروارید درشت غلتان. اینکه کیخسرو دستی از جامه‌هایی زربفت را که خود می‌پوشیده است برای رستم به ارمغان فرستاده است، نشانه‌ای است آشکار از مهر و گرامیداشت بیکران او، جهانْ‌پهلوان بزرگ را.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «پوشیدنیْ‌شاه»، «پوشیدن شاه» آمده است که درست و روا و بآیین نمی‌تواند بود. شاید ناآشنایی برنویسان با این ویژگی سبکی آنان را واداشته است که دو واژه را بر هم بیافزایند و وزن بیت را پریشان بیابند و سخن را دیگرگون سازند.

۳۹۳۷ تا **۳۹۴۲**: **پرداختن**: تهی کردن؛ پیراستن. **اندکی**: لَختی؛ پاره‌ای. **یکی**: یک‌بار. **را**، در «سران را» که برابر با «برای» به کار رفته است و **را**، در «سرِ شاه را» که رایی است زاید که در متنهای کهن پس از نهاد آورده می‌شده است، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز، در این باره، بنگرید به گزارش بیت ۲۲۰۳. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از رستم و **شاه** از افراسیاب و **شاهِ** ایرانْ‌سپاه از کیخسرو. کیخسرو فریبرز را، با ارمغانهایی بسیار، به سوی رستم باز می‌گرداند و او را پیغام می‌دهد که از جنگ افراسیاب تنها زمانی می‌باید آسود که سرِ این پادشاهِ بیدادْکیش، کمابیش، درکمند افتاده باشد.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «شاه را»، «شهریار» آمده است و در م، به جای «اندکی»، «گزند» و در ژ «بلند»؛ لیک ریختِ متن که از ظ است، نیک کهن است و ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

اندر آگاهی یافتن افراسیاب از شکستن لشکر

۳۹۴۳ تا **۳۹۴۸**: **آتش برآمدن از دریایِ آب** استعاره‌ای است تمثیلی از وارونگی هنجارهای زمانه و روی دادن رخدادهایی که به هیچ روی، آنها را چشم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نمی‌داشته‌اند و گمان نمی‌برده‌اند. **تنگ شدنِ راه** بر چرخ گردنده گزافه‌ای است شاعرانه که از آن، بسیاری و انبوهیِ سپاه خواسته شده است. «چرخ گردنده را راه»: راهِ چرخِ گردنده. **از در**: شایسته؛ سزاوار. دربارهٔ **بخت** و بیداریِ آن، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۲۵۷.

۳۹۴۹ تا **۳۹۵۳**: **روی**: سوی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۹۱۲. **به ... اندرون** ویژگی سبکی است. **ختن** سرزمین پیران است؛ از این روی، به راه ختن رفته است. **شمشیر**، با استعاره‌ای کنایی، پادشاهی پنداشته آمده است که منشور و فرمانْنامهٔ او را همگنان خوانده‌اند. **خواندنِ منشور** کنایهٔ ایماست از فرمان بردن. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

بـه افـراسـیاب آگـهی مـی‌رسد کـه سـپاهی گـران از ایـران بـا تـورانـیان و هم‌پیمانانشان جنگیده‌اند و آنان را در هم شکسته‌اند و اینک پیران به ختن گریخته است و بازگشته و رستم، پس از تاراندن سپاه توران، هم‌اکنون، پیشاپیش سپاهی بزرگ به سوی توران می‌آید.

۳۹۵۴ تا **۳۹۶۰**: **ساز**: سامان و نوایِ سپاه؛ سـاز و بـرگ. **بـهره**: بـخش. **دود** استعاره‌ای است آشکار از درد و اندوه کـه دل را بـه تـیرگی مـی‌کشد. **نـامداران** و **گردنکشان** کنایهٔ ایماست از سالاران و دلاوران تورانی و **بسته شدن بر زمین** از رنج و اندوه بسیار که توانِ پویه و جنبش را از اندوهگین می‌ستاند و او را بر جای میخکوب می‌گرداند. **گران** و **کران**، برپایهٔ *ران*، قافیه‌ای هنری می‌سازند.

در ف و ج، به جای «اندوه»، «نیرو» آمده است که بآیین و برازنده نمی‌نماید.

۳۹۶۱ تا **۳۹۶۵**: **خَو**: گیاه هرزه و انگل؛ لبلاب. **دستبرد**: کار نمایان پهلوانی؛ ضرب شست. **ایدون** و **ماندن** که در کاربرد گذرا و برابر با «وانهادن» می‌تواند بود، ویژگیهایی سبکی‌اند. نیز **نیکُوِی** که به جای «نیکویی» به کار رفته است. از **کین**، با مجاز سبب و مسبّب، جنگ خواسته شده است. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده آمده است.

افراسیاب موبدان و ردان را می‌گوید که نمی‌باید تاختن رستم بـه تـوران را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کاری خرد و آسان شمرد؛ زیرا او زور دست و پهلوانی رستم را خود دیده است و از کارآگاهان و خبرچینان نیز شنیده است که او در روزهای نبرد و در آوردگاهها، با در هم شکستن دشمنان، چه نیکوییها با پادشاهان ایران کرده است و چه بر سر بزرگان مازندران آورده است.

۳۹۶۶ تا **۳۹۷۲**: **دمادم**: آکنده؛ لبریز. **را** که برابر با «برای» به کار رفته است، نیز **خاریدن** که به جای «خاراندن»، ویژگیهایی سبکی‌اند. **خاریدنِ کامِ دشمن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود که از آن، ستودن و امید دادن به دشمن خواسته شده است. استاد، همچنان، فرموده است:

پسر چون کند با پدر کارزار، بدین آرزو، **کام دشمن مخار**.

میان بستن کنایه‌ای است ایما از آماده شدن و بسیجیدن. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی. قافیهٔ بیت فرجامین هنری است و پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

۳۹۷۳ تا **۳۹۷۹**: **آهار** آنچه بر پارچه یا کاغذ می‌مالند، تا سخت و برّاق بشود. **شاه** کنایهٔ ایماست از افراسیاب. خون دل، با تشبیه نهان، به آهار مانند شده است. **بندِ بد** استعاره‌ای آشکار از نبرد ایران و توران می‌تواند بود؛ از دیگرسوی، **بند**، در *شاهنامه*، نمادْگونه‌ای از دشواری و فروبستگیِ کار است که می‌باید با «کلید»ی آنرا گشود. **پدید آمدنِ سرِ بند** کنایه‌ای است ایما از گشوده شدنِ آن و **شهریار** از کیخسرو. **بند** با **بد** جناس زاید می‌سازد.

در «آهار دادن روان به خون دل»، بهانگیی نیک (= حسن التّعلیل) نهفته می‌تواند بود: رستم که در راه سربلندی و پیروزمندی ایران رنجهای بسیار برده است و خونینْ‌دل بوده است، با خون دل خویش، روانش را آهار داده است و مایهٔ سختی و ستواری آن گردیده است: یعنی، به جان و دل، کوشیده است که ایران همواره پیروزمند و سربلند باشد و بماند. **به ... اندرون** ویژگی‌ای سبکی است.

در م، به جای «پدید»، «کلید» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید و با «سرآمدن» سازگار نمی‌تواند بود.

۳۹۸۰ تا **۳۹۸۵**: **گذاشتن** که ریخت‌گذرای «گذشتن» است و برابر با

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«گذراندن»، ویژگی‌ای سبکی است. **پهلوان** کنایهٔ ایماست از رستم و **شاهِ جهان** از کیخسرو و **سرافگندن** از فرمان بردن و **شمردن** از روزگار گذرانیدن. **آباد** با **باد**اگونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آن را قلب بعض می‌نامند و با **باد** جناس مزید.

اندر رسیدن رستم بدان دز که مردم خوردندی

۳۹۸۶ تا **۳۹۹۱**: **اندر کشیدن**: راندن؛ رهسپار گردانیدن. **به ... در** و **کجا** که برابر با «که» به کار رفته است و **مردم** که در معنی انسان و **بُدی** و **نبودی** و **ساختندی** که ساختهایی از گذشتهٔ پایایند و **به ... بر** ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **دیدار** که در معنی چهره به کار رفته است و **آهو** که در معنی عیب و **گزارهٔ مفرد**، «بدی»، برای نهاد جمع، «پرستندگان». بر پایهٔ یادْکردِ شهر بیداد، در بیت ۳۹۸۷ و از آن روی که هر شهر و سرزمین را به ناچار شهریاری هست، از **شهریار**، در بیت ۳۹۸۹، به گونه‌ای شناخته سخن رفته است: «چنان شهریار».

۳۹۹۲ تا **۳۹۹۸**: **منشور**: نامهٔ سرگشاده؛ فرمانnامه. **وارونه**: گناهکار و ستیزنده و *دُرْوَند*؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۲۴۸. **منشور داشتن** کنایهٔ ایماست از فرمانروایی. از **شهر**، با مجاز جای و جایگیر، شهروندان خواسته شده است که در مردمخواری، با تشبیه ساده، به نهنگ مانnده آمده‌اند و با تشبیه رسا، به **سنگ** و **سندان** که نمادْگونه‌های سختی و سُتواری‌اند. **مرد** با **مر** جناس زاید می‌سازد و **زورمندان** با **سندان** قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *ندان* نهاده شده است. **با ... به هم** و **به ... اندرون** ویژگی سبکی است.

در بیتی که تنها در ژ آمده است، **دو گردِ خردمند** یکی بیژن است و دیگر هجیر، در بیتهایِ سپسین، از بیژن سخن رفته است؛ لیک یادی از هجیر نیست:

یکی بیژن گیو و دیگر هجیر که در جنگ بودند با دار و گیر.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «فرستند»، «فرستاد» آمده است که با آن، ساختار نحوی سخن پریشان است؛ ریختِ متن از ظ است؛ نیز در همهٔ برنوشته‌ها، مگر ف و ظ، به جای «نهنگ»، «پلنگ» آورده شده است؛ لیک «نهنگ» با مردمْخواری و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مَرْدْآوباریِ بیدادیان سازگارتر است؛ نیز در م و ج، به جای «سنگ و سندان»، «پیل دندان» آمده است که آن نیز رواست.

۳۹۹۹ تا ۴۰۰۴: نشان گرفتن کنایه‌ای است ایما از اثر پذیرفتن و **سندان** استعاره‌ای آشکار از بیدادیان و سپاهیانِ کافور و **آتش از دریا برانگیختن** استعاره‌ای تمثیلی از آشفتن جهان و هنگامه ساختن. سپهرِ بلا را تشبیهی رسا می‌توان دانست. **پسودنِ عنان** کنایه‌ای است از همان گونه از تاختن؛ **جنباندنِ عنان** نیز. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است. **به ... بر و گشته شدن** که به جای «گشتن» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۹۳.

۴۰۰۵ تا ۴۰۱۲: دانستن در معنی شناختن به‌کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است. بیژن، در نرمپویی و چالاکی در رفتار، با تشبیه آشکار به باد مانند شده است. **گران کردنِ رکیب** کنایهٔ ایماست از برنشستن و تاختن و **ندانستنِ فراز از نشیب** از تیز و همواره تاختن و فراز و نشیب را یکی کردن. رستم، با تشبیه آشکار، به باد مانند آمده است. مانسته وابسته است و وابستگی، «کوهِ سیاه»، در تشبیه از آن روی که استاد می‌خواهد تیزی و توفندگیِ باد را نشان بدهد. **کوه سیاه** کنایه‌ای است ایما ازکوه بلند و دیواره مانند که سایه‌ای سترگ و پهناور درمی‌افکند. **درخت** استعاره‌ای است آشکار از رستم و **یل** شیرْگیر کنایه‌ای ایما از او. تیغ، از آن روی به تیر مانند شده است که کافور آن را به سوی رستم انداخته است تا او را از دورگزند برساند و از پای درآورد.

۴۰۱۳ تا ۴۰۱۶: فسوس: ریشخند؛ لاغ؛ استهزا. **یال**: سر و گردن. **باره**: بارو؛ دیوار دز. **بر ... بر و اَبَر** ویژگی سبکی است. **رستخیز** استعاره‌ای است آشکار از هنگامه و آشوب بسیار؛ نیز **پیدا نبودنِ** بزرگان از خُردان کنایه‌ای ایما از آن.

به درستی روشن نیست که چرا کافور، درگیراگیر نبرد با رستم، به ناگاهان کمند بر سوی توس می‌اندازد. شاید این رویکرد شگفت به توس و وانهادن هماورد پیشین از آن روی بوده است که کافور خویشتن را، در نبرد و آویزش با رستم، ناتوان و درمانده می‌دیده است. به هر روی، این بیت در همهٔ برنوشته‌ها آمده است، تنها در ف به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جای «توس» «گیو» آورده شده است و لخت دوم، هماهنگ با آن، چنین گردیده است: «همی گشت در جنگ آن مرد نیو.» اما این پچین نیز دشواری را از میان برنمی‌دارد و با آن، دیگرْگردِ هماورد که رفتاری است بدور از رسم و راه همچنان برجاست.

نیز درهمهٔ برنوشته‌ها، به جای «اَبَر»؛ «که بر» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک، از دیدِ پچینشناسی، «اَبَر» که در ف آمده است و ریختی است کهنتر از «بر» و زبان *شاهنامه* را بیش می‌برازد و سازگار می‌افتد، ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۴۰۱۷ تا ۴۰۲۲: شارستان ریختی است از «شهرستان» و از آن، شهر بیداد خواسته شده است. **تورِ فریدون**: تور پور فریدون. **مردِ** با زور و هوش کنایهٔ ایماست از رستم و **پلنگینه** از ببرِ بیان، تنپوش ویژهٔ او. **پیل** استعاره‌ای است آشکار از پهلوان بزرگ و تهم. **سپهر** همچنان استعاره‌ای است از همان گونه از رستم که در چیرگی و نیرومندی، به سپهر مانند آمده است. **پالودن** استعاره‌ای است پیرو (= تبعیّه) از اندک اندک به فرجام آمدن و تمام شدن. این استعاره را، برای نمونه، در بیتهای زیر نیز بازمی‌توانیم یافت:

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب، سپیده برآمد؛ **بپالود** خواب.

* * *

چو آتش برآید **بپالاید** آب؛ وز آواز او، سر برآید ز خواب.

* * *

برآمد یکی زردکشتی، ز آب؛ **بپالید** رنج و **بپالود** خواب.

گر برابر با «یا» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است.

دزنشینان «بیداد» رستم را، از سرِ شگفتی، می‌گویند: «ای مرد با زور و هوشمند که بدین گونه تهم و یل که تویی می‌بایدت پیل پلنگینه‌پوش خواند نه مرد! نام تو چیست؟ آیا پهلوانی کمندافکنی یا، در نیرومندی و چیرگی، سپهر نبرد؟ این دز دزی است استوار و ناگشودنی که تور پور فریدون، با رنج بسیار و تهی کردن گنج، برآورده است.»

۴۰۲۳ تا ۴۰۲۷: پادشا: چیره؛ مسلط. **داوری**: ستیزه؛ ناسازی؛ کشمکش.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

منجنیق: دژکوب؛ ابزاری بوده است که با آن سنگ و پَرتابه‌های آتشین به دژها و درون شهرها می‌افکنده‌اند. **جاثلیق** تازیْ‌شدهٔ *کاتولیکوس* katholikos در یونانی است، به معنی جهانی و گسترده و پراگنده درگیتی. جاثلیق دومین پایهٔ پیشوایی در ترسایی خاورانه است: بطریق؛ جاثلیق؛ مَطران؛ اسقف؛ قِسّیس؛ شَمّاس. در بیت، کنایه‌ای است ایما از دانشمند و فَنْدانِ رومی که در ایران به «اندازه‌گری» و مهندسی آوازه داشته است و **آوردنی** از خوار و بار و توشه و **مرد** از دلیر و نیرومند و نَرْمنش؛ از این روی، ویژگیِ «مردان» آورده شده است. **گرد برآوردن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از یکسره نابود کردن. **به ... اندرون** و **جز از** و **بر ... بر** ویژگیهایی‌اند سبکی. **داوری** و **آوری** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *اوری* نهاده شده است.

دزنشینان رستم را می‌گویند که مردان نیرومند بسیارکوشیده‌اند که این باره را برپای فروریزند؛ اما هیچ کدام نتوانسته‌اند بر آن چیره شوند و آن را فروگشایند؛ از این روی، رنج بردن و کوشیدن درگشودن دزکاری است بیهوده و نافرجام و بی‌ارزش؛ زیرا ناکام خواهد ماند و سودی از آن به دست نخواهد آمد. اگر سالیانی دراز نیز رنج بر خویش نهند و بجنگند، سرانجام جز رنجی که درکشاکش و نبرد بیهوده برده‌اند، چیزی در دست نخواهند داشت؛ حتی از منجنیق و پَرتابه‌های سنگی و آتشین نیزکاری ساخته نخواهد بود.

۴۰۲۸ تا **۴۰۳۴**: **روی**: سوی. **زمانه**: سرآمد؛ مرگ. **به ... بر** و **زدی** که برابر با «می‌زد» به‌کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز **زاولی** و **اَبا**. پیکان، با استعاره‌ای کنایی، رازگوی پنداشته آمده است. لخت دوم از بیت ۴۰۳۱، افزونه‌ای است که با آن، «لشکر زاولی» ژرفتر و روشنتر بازنموده شده است و گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را دورْجویی می‌نامیم.

آنگاه که رستم سخنان بی‌نوید و ناامیدکنندهٔ دزنشینان را شنید، بر آن شد که ناپروا بجنگد و آیینها و هنجارهای نبرد را فرو بگذارد؛ زیرا گشودن دزکافور نبردی بود که پهلوانی و دلیری در آن جایی نداشت و از این روی، با خواست و آرزوی وی هماهنگ و همساز نمی‌توانست بود. بر این پایه، رستم چون دید به هیچ روی دز و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باروی شهر بیداد را فرو نمی‌تواند ریخت، کمان برگرفت و هرکس را که سر از پسِ بارو بر می‌آورد با تیر می‌زد و بدین‌سان، پیکان با مغز وی راز می‌گفت و بی‌آنکه با مغز یار و سازگار باشد، با آن جفت می‌شد و مرگ آن کس فرا می‌رسید.

لخت دوم از بیت نخستین در م چنین است: «دلش از غم و درد چون بیشه شد» و در ژ چنین: «دل رزمجویان همه تیره شد» و به جای «پراندیشه»، «سرش خیره» آمده است. ریختِ متن که از ف است و کمابیش ظ نژاده‌تر و برازنده‌تر می‌نماید. در ظ تنها «جفا» واژه‌ای دیگر شده است که می‌تواند «بلا» باشد، نیز در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «نه بر»، «به بد» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، شیواتر و استوارتر می‌نماید.

نیز در ف به جای «در زدی»، «سر زدی» آمده است و در ژ «بر زدی» که آن نخستین بی‌معنی است و این دومین قافیهٔ بیت را از میان می‌برد؛ در م نیز، به جای «همی»، «به هم» آمده است. ریختِ آورده در متن که از ظ است، سنجیده‌ترین ریخت می‌تواند بود. **در، در زدن،** پیشاوندی است که برای استوارْداشت «زدن» و نیرو بخشیدن بدان به کار رفته است: «هر کس که از دیوار دز سر بر می‌آورد، زمانه سرش را می‌زد و می‌کوفت و او را می‌کشت.»

۴۰۳۵ تا **۴۰۳۹**: **مردم** که در معنی انسان به کار رفته است و **به ... اندر** ویژگی سببی است؛ نیز **کردن،** در «تورْکرد» که در معنی ساختن است. دربارهٔ **به ... گرفتن،** بنگرید به گزارش بیت ۹۷۷. **پالودن** در معنی اندک‌اندک ریختن به کار برده شده است. قافیه شدنِ **کَرد** و **گِرد** هنجاری است در قافیه‌شناسی *شاهنامه* که در بیتهایی دیگر نیز کاربرد یافته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲/گزارش بیت ۵. رستم فرمود که در همان هنگام که دزنشینان را با تیر می‌زدند و از فراز باروها به زیر می‌افکندند، پایهٔ دیوار دز را نیز بکَنند و ستونهایی چوبین را در زیر دز و در بخشهای کنده و تهی شده بنهند. آنگاه که نیمی از دیوار بدین‌سان کنده شد، فرمان داد که در آن ستونهای چوبین آتش در زدند. چون آتش در ستونها درگسترد و پراکنده شد، دیوار فروریخت و باره‌ای که تور ساخته و افراخته بود، فرود آمد و سپاهیان از هر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوی فراز آمدند و دز را در میان گرفتند و به جنگ با دزنشینان پرداختند.

۴۰۴۰ تا ۴۰۴۸: همان: همچنان؛ به همان سان. **به باد دادن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از نابود کردن و از میان بردن. **روی نهادن** کنایه‌ای است ایما از یازیدن و گراییدن و **جنگجوی** از رستم. تیر، در بسیاری و پی‌درپی افکنده شدن، با تشبیه رسا به باران ماننده آمده است. **با ... به هم، به ... اندرون، پرستار** که در معنی رهی و چاکر به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. **زمان** و **کمان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *مان* نهاده شده است.

۴۰۴۹ تا ۴۰۵۴: پرداختن: آسودن؛ دست بازداشتن. **شستنِ سر و تن** کنایهٔ ایماست از آماده شدن برای نماز و نیایش و **جهانْداور** و **جهان‌آفرین** از یزدان پاک و **نامدار** از رستم. از **زَهره**، با مجاز جای و جایگیر، دلیری خواسته شده است و از **سیر**، با مجاز سبب و مسبّب، بیزار. **از** برای سنجش به کار رفته است: «هر کس در جنگ مانند تو نباشد، نشستن و آسودن برای او بهتر از نام و ننگ و نبرد است.»

۴۰۵۵ تا ۴۰۶۰: دادگر کنایهٔ ایماست از آفریدگار. شب، با استعاره‌ای کنایی، دارای زلف شکنجینه پنداشته شده است و **زلف** استعاره‌ای است آشکار از تیرگی شب. ماه نیز، با استعارهٔ کنایی، دلشده و سودازدهٔ دلارای شب پنداشته آمده است که از اندیشه و نگرانی، پشت خمانیده است. **یکی ... ی** و **تازنان** که ریختی است از «تازان» و برآمده از «تازنیدن» در معنی «تازاندن» و **ماندن** که در کاربرد گذراست، ویژگیهایی سبکی‌اند. دربارهٔ **سه** و سپندی و ارج‌آیینی آن، بنگرید به گزارش بیت ۲۲۵۴.

۴۰۶۱ تا ۴۰۶۶: چو: «از گونهٔ». **تاج** استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای خورشید که بر آسمان بامدادین می‌تابد و **تختِ عاج** از آسمان روشن روز. خورشید، با استعاره‌ای کنایی، خدایگانی فرمانروا پنداشته آمده است که بر سپهر چیرگی می‌جوید و آن را در فرمان می‌آورد. **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. **طراز** شهری بوده است در فرارود که زنانِ آن در زیبایی و دلارایی آوازه داشته‌اند.

۴۰۶۷ تا ۴۰۷۳: سرفراز کنایهٔ ایماست از رستم و «کسی که روی زمین را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیموده است و جهان و آرام و پرخاش و کین دیده است»، از آگاه و آزموده و سرد و گرم چشیده. از **ستاره**، با مجاز عام و خاص، خورشید خواسته شده است و از **سپاه**، سپاه ایران. چنان می‌نماید که **کَنده** در معنی راهِ زیرْزمینی و نقب و گودالی که در زیر باروی دژ می‌کنند تا از آن به درون راه جویند، به کار رفته باشد، بدان‌سان که در بیت زیر نیز چنین است:

یکی **کَنده‌ای**، زیر باره درون، بکند و نهادند زیرش ستون.

گودرز رستم را می‌گوید که بسیار گرد در دزگشته‌اند تا مگر راهی به درون آن بجویند؛ اما نتوانسته‌اند و راه به جایی نبرده‌اند؛ از این روی، چارهٔ کار را در آن دیده‌اند که کنده‌ای در زیر بارو بکنند و از آن، به درون دز درآیند؛ اما در این کار نیز کامگار نبوده‌اند. **کسی** وابسته به «ندیدیم» است و برای استوارْداشت و تأکید آن، در سخن آورده شده است: «درمان کار را کسی از ما جز کنده ندیدیم.».

شاید شگرفیِ این کاربرد برنویسان را بر آن داشته است که سخن را نیک دیگرگون سازند؛ در م، به جای «کنده»، «کینه» آمده است و در ژ به جای «جز کنده درمان»، «درمان این از» و در ج، به جای «کنده درمان»، «کینه و رمان» که هیچیک از آنها شیوا و استوار یا برازندهٔ متن نمی‌نمایند. به گمان، ریختِ نژاده و بآیین همان است که در متن آمده است و از ف است. این بیت در ظ آورده نشده است.

۴۰۷۴ تا **۴۰۷۸**: **اژدها** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از کافور، فرمانْران شهر بیداد؛ نیز می‌توان **دَمِ اژدها** را نمادْگونه‌ای از خطرگاه و مرگْجای دانست؛ زیرا این آمیغ بارها در *شاهنامه* به کار رفته است. رستم، در ارجمندی و والایی و سروری بر پادشاهان، با تشبیه رسا به تاج مانند آمده است. از **سران**، با مجاز جزء و کل، سروران خواسته شده است. **اژدها** و **رها**، **یزدان** و **خندان** قافیه‌هایی هنری می‌سازند که پایه‌شان بر *ها* و *دان* نهاده شده است. **کمان**، با بازخوانی‌ای هنری که آن را اسناد به سبب می‌توان دانست، نهاد جمله آورده شده است، به جای نهاد راستین که رستم است: «ای رستم! تو، با کمان خویش، ما را از دم اژدها رهانیدی». **رها**، در «رها آوردن»، که به جای «رهایی» و در کاربرد اسمی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به‌کار برده شده است و **تُوِی** و **بَافْزون** که به جای «بِاَفزون» به‌کار رفته است و صفتی است پیشاوندی از «افزون»، از گونهٔ بداندیش و بخرد و ببر، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۸۳.

۴۰۷۹ تا **۴۰۸۴**: **راست بودنِ پشت** کنایهٔ ایماست از پرتوان و جوان بودن و **آتش از آب برآوردن** استعاره‌ای تمثیلی از هنگامه انگیختن و آشفتن جهان و کارِ شگرف کردن. **آزادگان** و **بوم و برِ زادْشم** نیز کنایه‌هایی‌اند ایما از ایرانیان و از توران‌زمین. **زادْشم** پدر پشنگ است و نیای افراسیاب. **آباد** با **بادا** گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آن را قلب بعض می‌نامند. دربارهٔ **سه** و سپندی و ارزشِ آیینیِ آن، بنگرید به گزارش بیت ۲۲۵۴.

۴۰۸۵ تا **۴۰۹۰**: **تیمار**: رنج و اندوه. **پرنیان**: بافتهٔ ابریشمین نگارین. **خار شدنِ پرنیان** بر تن تشبیهی است رسا که از آن، با کنایهٔ ایما، بیتابی و ناآرامی بسیار و ناگهانی خواسته شده است. **پیچیدن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از دردمند و ناآرام شدن. رستمِ خُرد، در سستی و لاغری، با تشبیه ساده به نی مانند شده است. افراسیاب با خود می‌گوید: «سالار سپاه ایران کیست؟ اگر آن سالار رستم باشد، آن پهلوان که من دیده‌ام، پهلوانی است که بسیار از نبرد او بر خویش پیچیده‌ام و آزار و رنج کشیده‌ام.» افراسیاب، به درد و تلخکامی، از زمانی یاد می‌آورد که رستم جوانی کمسال بوده است و او را، به مردی، از پشت زین درربوده است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / بیتهای ۷۳۴ تا ۷۴۵.

۴۰۹۱ تا **۴۰۹۶**: **برآوردنِ جوشِ خون به ماه** گزافه‌ای شاعرانه است که از آن، با کنایه‌ای ایما، فراوانی خون ریخته خواسته شده است. **سوار** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از رستم. پرسشْ هنری است و به نشانهٔ بازداشت: «دل، از کار رستم، برنج مدار.» **هم** برای استوارْداشت به کار رفته است: «رستم، اگرچه دلیر است، با این همه، بی‌گمان یک تن بیش نیست.»

۴۰۹۷ تا **۴۱۰۱**: **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. **شاخِ درخت** چونان نمادْگونه‌ای از آنچه نیکْ خرد و کمْ‌ارزش است، به‌کار رفته است. **تخت** نیز نمادْگونهٔ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پادشاهی است: «نه کیخسرو زنده می‌ماند نه پادشاهی ایران برجای و نه ایران و نه حتی شاخ درخت این سرزمین.» **پیوند** در معنی خویشاوند به‌کاربرده شده است. **مر ... را** ویژگی سبکی است.

در ظ و ژ، به جای «مر او را ز زین»، «سر او ز ابر» آمده است و در م به جای «مر او را»، «سر او»؛ ریختِ متن که از ف است، برازنده‌تر و با ساختار معنایی سخن سازگارتر می‌نماید. اگر افراسیاب تنها بتواند با لشکری رستم را از زین برکند و بر خاک دراندازد، کاری کرده است کارستان. در م، به جای «گیتی»، «کشور» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک **گیتی** بیش با جهان *شاهنامه* و ساختار و منطق اسطوره که در آن، کشورها در چشم باشندگانشان «گیتی» می‌نمایند و نام می‌گیرند، می‌سازد و آن را می‌برازد.

۴۱۰۲ تا **۴۱۰۸**: **فرامشت** ریختی است از «فراموش» و کاربردی کهن و ویژگی‌ای سبکی؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۲۵۷۲. **ساز**: سامان و نوای نبرد؛ ساز و برگ. **گفت و گوی** در معنی هنگامه و آشوب و ماجرا به‌کار رفته است. نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۱۵۲. **پَدْرام**: آسوده و بی‌گزند؛ بهروز و شادکام. **ماندن** درکاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» و ویژگی‌ای سبکی. **تنگ شدنِ کار** کنایهٔ ایماست از درمانده شدن و به ستوه آمدن و **زاولی** از رستم و **به گرد آوردنِ سر** از کشتن و بر خاک افکندن. از دیدِ پندارشناسی، **چنگِ دراز** کاربردی نغز و دلاویز است: افراسیاب، با استعاره‌ای کنایی، ددی درنده پنداشته آمده است؛ از این روی، چنگی دراز دارد که می‌خواهد با آن رستم را در خاک و خون درغلتاند و با شمشیر به هنگامهٔ نبردهای دیریاز در میان ایران و توران پایان بدهد و همهٔ مردان و نرینگان و پرخاشجویان ایرانی را از میان بردارد.

در ظ و ژ، به جای «نه نیری بمانم»، «نبیره نمانم» آمده است که سخن را نمی‌برازد و در ف، به جای «نیری»، «تیزی» که آن نیز بیهوده و بی‌معنی می‌نماید. برپایهٔ ریختِ آمده در ف ریختِ درست و بآیین را که در متن آمده است، گمان زده‌ام. این بیت در م و ج آورده نشده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۴۱۰۹ تا ۴۱۱۴: فَرغار نام جنگاوری تورانی است که افراسیاب او را، به «کارآگاهی» و خبرچینی، به سپاه ایران گسیل می‌دارد. این نام، در پاره‌ای از برنوشته‌ها، در ریخت «فرغاره» و «فرخار» نیز آورده شده است. **فرخار** از وِیْهارای سنسکریت به معنی بتخانه برآمده است که ریختی دیگر از آن در پارسی «بهار» است که نامی است نهاده بر پرستشگاههای بودایی. می‌تواند بود که نام بتخانهٔ بودایی نام پهلوانی از توران شده باشد. سرزمینهای خاوری ایران نزدیک به هند و چین روزگاری به آیین بودایی گرویده بوده‌اند و بهارها و فرخارهایی پرآوازه در آنها پی افکنده شده بوده است. یکی از نامورترینِ این بهارها در بلخ جای داشته است. در پندارشناسی سخن پارسی، بهارها نمادْگونه‌های زیبایی و نگارینی‌اند. **بهر**: بخش. **پردخته**: تهی؛ پیراسته. **سرافراز** و **سپهبد** کنایهٔ ایماست از افراسیاب. **قفس** استعاره‌ای آشکار از زندان می‌تواند بود: فرغار جنگاوری بود که چندی را در بند و زندان گذرانیده بود و آزموده و آبدیده شده بود.

در م، پس از بیت نخستین، این بیت برافزون آمده است:

که جاوید و شادان و پیروز باش؛ به کام دلت، گیتی‌افروز باش.

۴۱۱۵ تا ۴۱۲۳: کارْآگهی: خبرچینی؛ جاسوسی. **باآفرین**: ستودنی و شایستهٔ آفرین. **مردِ پرخاشجوی** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **فرزند** از شیده، پور او. **گِل ساختن با شمشیر** را کنایه‌ای ایما می‌توان دانست از خون بسیار ریختن: آنگاه که خون به فراوانی بر خاک می‌ریزد، خاک که نیک به خون آغشته شده است، به گل دیگرگون می‌شود؛ گلی که آمیخته‌ای از خاک و خون است، نه خاک و آب. **نیز** در معنی «دیگر» و «از آن پس» به کار رفته است و ویژگی‌ای سبکی است.

افراسیاب، پس از بازگشت فرغار از نزد او، سخت اندوهناک شد و هیچ‌کس را بار نداد و تنها فرزندش، شیده، را فراخواند و رازها و نکته‌هایی را که از آنها گزیری نبود، با او در میان نهاد و وی را گفت که: «سپاه، غم فرمانده و پادشاه را نمی‌خورد و هر زمان که در تنگنا بیفتد، روی به گریز می‌نهد.» سپس آنچه را بر سپاه توران و هم‌پیمانان رفته بود، بازنمود و بر او آشکار گردانید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در همهٔ برنوشته‌ها، «گردوی»، «گرگوی» آمده است؛ لیک آن‌کسی که در نبرد هماون جنگیده است و هم اکنون از بندیان رستم است و افراسیاب در آن شمار از او یاد می‌آورد، می‌باید «گردوی» باشد، نه «گرگوی» که پیشتر سخنی از وی نرفته است. در ظ، به جای «گردوی»، «منشور» آمده است و به جای «منشور»، «فرتوس».

۴۱۲۴ تا **۴۱۲۹**: **آویز**: نبرد؛ درگیری. نمونه را، در بیتهای زیر، این واژه به کار رفته است:

برانگیخت از جای شبدیز را؛ تن و جان بیاراست، **آویز** را.

* * *

بیفشرد ران؛ رخش را تیز کرد؛ برآشفت و آهنگ **آویز** کرد.

ز این نشان: بدین گونه؛ بدین‌سان؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۲۹۸. از **سر**، با مجاز جزء و کل، سرور خواسته شده است و از **گردان** که ویژگی بنیادین و ساختاری آسمان است، آسمان. در *شاهنامه*، «گَرد» نیز در معنی آسمان به کار رفته است؛ بنگرید به گزارش بیت ۱۰۷۵. **نشان** و **گردنکشان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است. **گزارهٔ مفرد**، «آمد»، برای نهاد جمع، «نامداران و گردنکشان»، نیز **ایدر** و **ماندن** که در کاربرد گذراست، ویژگیهایی‌اند سبکی.

در ف و ظ، به جای «بنهاد»، «کردش» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا سخن از چندین سالار و پادشاه است که در بند رستم افتاده‌اند و در بیتهای پیشین، نام برده شده‌اند. در ژ، «خاقان» آمده است که آن نیز شیوا و سنجیده نیست؛ زیرا در بیتِ سپسین از سران و سواران سخن رفته است، نه از یک تن. ریختِ متن از م است.

۴۱۳۰ تا **۴۱۳۸**: **الماس‌رود** رودی است که جغرافیای آن به درستی شناخته و دانسته نیست و می‌بایست رودی بوده باشد، در فرارود و سرزمین توران. **مردم** که در معنی انسان به کار رفته است و **گَبْر** که در معنی زره و **بر ... بر** ویژگیهایی‌اند سبکی. **نهنگ** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از رستم و **پیچیدن** کنایه‌ای است ایما

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از ستوهیدن و بیتاب شدن. رستم، با تشبیه رسا، به آهرمن مانند آمده است و با تشبیه آشکار، به ابر. از **سیر**، با مجاز سبب و مسبّب، بیزار خواسته شده است. با گزافه‌ای شاعرانه و استعاره‌ای کنایی، زمین از کشیدن باری گران که رستم است و جنگْ‌ابزارهای او، ستوهیده و ناتوان پنداشته آمده است. پیل ژَنده نیز تازش و حملهٔ او را تاب نمی‌آورد و کشتی، در دریای نیل، کشیدنِ جنگْ‌ابزارهایِ او را. **سرود** با رود جناس مزید می‌سازد. پرسشْ هنری است و از سر انکار؛ افراسیاب از رستم هراسان است و این هراس را نیز مایهٔ شگفتی نمی‌داند و می‌گوید: «هرکس در کام نهنگ باشد و هر دم مرگی جانخراش را در کمین خویش ببیند، بی‌گمان آسوده و شادکام و آرام نمی‌تواند بود.» **ناز** در معنی آسایش به کار رفته است و **آهنگ** در معنی تازش و حمله.

در م، به جای «رود»، «بزم» آمده است و در ظ «کاخ» و در ف و ج به جای «رود و سرود»، «تاج و درود»؛ لیک ریختِ متن که از ژ است شیواتر و برازنده‌تر می‌نماید.

۴۱۳۹ تا **۴۱۴۴**: **ناورد**، به هر سوی گشتن و هماورد خواستن؛ جولان. کارگر: کارساز؛ مؤثر. **خواستار کردن** در معنی خواستن و طلبیدن است و ویژگی‌ای سبکی؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۹۵۴. **گردیدن** در معنی ناورد کردن و جنگیدن به کار رفته است. **کوه** استعاره‌ای آشکار است از رخش که در تیزپایی و نرمپویی، با تشبیه ساده، به باد مانند شده است و با تشبیه نهان به ابر که آنچنان نرم و سبک می‌پوید و آسمان را می‌پیماید که پویه و رفتارش را کسی در نمی‌یابد و حس نمی‌کند. رخش نیز با همین تشبیه، در تگ و دَو، به آهو و در هراس‌آفرینی، به شیر مانند گردیده است و آنچنان دلیر است که با شیر به ناورد و جولان می‌پردازد. این سخن چشمزدی می‌تواند بود به نبرد رخش با شیر که خوان یکم از خوانهای هفتگانهٔ رستم را پدید می‌آورد. رخش همچنان، در گذار از دریا، با تشبیه آشکار به کشتی مانند آمده است. **سوار** کنایهٔ ایماست از رستم که خداوندِ رخش است و **چرمِ پلنگ** از ببر بیان که سلیح افراسیاب بر آن کارگر نمی‌افتد. یکی از دیگر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ویژگیهای شگرف رخش آن است که این بارهٔ نامبردار، اگر از او بخواهند، سخن نیز می‌تواند گفت؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۱۷۸. در این بیت دیگر نیز، آشکارا، از «سرایندگی» رخش که در معنی سخنگویی اوست، یاد رفته است:

تهمتن به **رخشِ سراینده** گفت که: «باکس، مکوش و مشو نیز جفت.»

را، در «آزمون را»، برابر با «برای» به کار برده شده است و ویژگی‌ای سبکی است.

در م، به جای «سوارش»، «دلاور» آمده است که درست و سنجیده نمی‌نماید؛ زیرا، در بیتهای پیشین، سخن از رخش است و در این بیت، از رستم و «سوارش» واژه‌ای است که این دو بخش را به هم می‌پیوندد.

۴۱۴۵ تا **۴۱۴۸**: **یارمند** در معنی یاریگر و مددگار به کار رفته است و «یار» در آن اسم شمرده شده است و از این روی، با پساوند «مند» از آن، صفت «یارمند» ساخته. در بیت زیر نیز، این واژه کاربرد یافته است:

تو بودی بدین جنگشان **یارمند**؛ کلاهت برآمد به ابر بلند.

در این بیت دیگر نیز، «یارگر» به کار رفته است:

دگر هر که جنباند او کوه را، بر آن یارگر خواهد انبوه را،

تن خویشتن را بدان رنجه داشت؛ وز آن رنجِ تن، باد در پنجه داشت.

این واژه، نیز **ایدون** و **نیز** که برابر با «دیگر» و «از این پس» به کار رفته است و **ایدر** و **ماندن** که در کاربرد گذراست، ویژگیهایی سبکی‌اند. **شهریار** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و از **دست**، با مجاز نامْ‌ابزار، چیرگی و نیرو خواسته شده است. **روی**: سوی.

در م و ج، به جای «نه ایران بود نیز و نه»، «نه آن شهر ماند نه آن» آمده است؛ لیک ریختِ متن کهنتر است و برازنده‌تر.

۴۱۴۹ تا **۴۱۵۳**: **انوشه**: جاودان؛ بیمرگ. **برز** در معنایی کمابیش برابر با «فر» به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۸۹. **چو**: «از گونهٔ»: «پهلوانانی از گونهٔ پیران و هومان ...». **بَدی** که ریختی کوتاه شده از «بادی» است، ویژگی سبکی است. **شیرْمرد** که تشبیهی رسا را در خود نهفته می‌دارد، چونان ویژگی نستیهن به کار رفته

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۹۱۲. **خردمندْشاه** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **گردش روزگار** مجاز سبب و مسبّب از رخدادها و پیشامدها.

۴۱۵۴ تا **۴۱۵۷**: **کارْدیده**: جنگ‌آزموده. **تُوِی** که ریختی است از «تویی»، ویژگی‌ای سبکی است. **کشتی بر بادِ چیزی راندن** استعاره‌ای تمثیلی است از فریفتهٔ آن چیز شدن و بر آن بنیاد کردن و خویشتن را در دشواری و ماجرایی بی‌سرانجام انداختن. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. **تخت** و **کلاه** نمادْگونه‌های فرمانروایی‌اند. **شمشیر** نمادْگونهٔ جنگاوری است و جنگْابزاری است که به ویژه، سکاییان آن را گرامی می‌داشته‌اند و بدان سوگند یاد می‌کرده‌اند. **خورشید** نیز، نزد همهٔ ایرانیان و تیره‌های آریایی، ارجمند و سپند بوده است و شایستهٔ سوگند. پیشاورد گزاره در بیت **۴۱۵۴** فروگرفتی را در سخن پدیده آورده است: شیده پدرش، افراسیاب، را می‌گوید که تنها اوست که در میان شاهان گیتی گزیده است و جهاندیده و کارْآزموده.

درم و ج، به جای «شمشیر»، «ماه و» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن، برپایهٔ آنچه در گزارش بیت نوشته آمد، سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌تواند بود.

۴۱۵۸ تا **۴۱۶۵**: شب تیره، با استعارهٔ کنایی، دارای چشم پنداشته شده است و **گشادنِ چشم** کنایه‌ای است ایما از برخاستن از خواب. از دیگرسوی، **چشمِ دژم** را که در معنی چشم نیمخواب و تبزده و بیمار به کار برده شده است که سخنوران ایرانی آن را زیباترین و گیراترین چشم می‌پنداشته‌اند، استعاره‌ای آشکار از خورشید نیز می‌توان دانست. هم بر این پایه است که سخنْسالار شروانی آسمان را، به هنگام روز، «یکچشم» خوانده است و از آن چشم یگانه، خورشید را خواسته است:

همه روز، **اعور** است چرخ؛ ولیک احول است، آن زمان که کینه‌ور است.

ماه نیز، با همان استعاره و همان کنایه، دارای پشت پنداشته آمده است و پیر و گوژ. جهان، با تشبیه آشکار، در تیرگی به مشک مانند شده است و **سوار** که کنایهٔ ایماست از رستم، با تشبیه ساده، به گرگ. **هنگامِ آرام و خواب**، جانشین و همتایی (= عطف بیان) است برای شب و افزونه‌ای که با آن، شب ژرفتر و روشنتر بازنموده شده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است؛ بدین‌سان، بیت را گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم آراسته است: تورانیان، چون از تباری اهریمنی‌اند و فرزندان شب، به هر کار شب‌هنگام و در دل تیرگی دست می‌یازند. **با ... به هم** ویژگی سبکی است.

در ظ و ژ و م این بیتها، پس از بیت ۴۱۶۲، برافزوده شده است:

فروهشته بر کوههٔ زین لگام؛ به فتراک بر، حلقهٔ خمّ خام.
به خیمه درون، ژنده‌پیلی ژیان؛ میان تنگ بسته به ببر بیان.
یکی بور ابرش به پیشش بپای؛ تو گفتی همی اندر آید ز جای.

۴۱۶۶ تا ۴۱۷۰: شاه کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **پهلوانِ سپاه** از پیران که در چالاکی و سبکپایی، با تشبیه آشکار، به گرد مانند شده است. **پیوند** در معنی خویشاوند به کار رفته است و **گزارهٔ مفرد**، «بیامد»، برای نهاد جمع، «پیران و بزرگان و مردان»، ویژگی‌ای است سبکی.

۴۱۷۱ تا ۴۱۷۹: نهفت در معنی مشکوی و شبستان و اندرونیِ کاخ به کار رفته است. **را**، در «رزم را» که برابر با «برای» به کار برده شده است و **نشاختن** که ریختی است از «نشاندن» ویژگیهایی‌اند سبکی. **سپهدار** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **پسندیده** از همدل و همراز و از هر آن کسی که افراسیاب روا می‌داشته است که در اندرونی کاخ بماند. جهان، در تیرگی، با تشبیه رسا به آبنوس مانند شده است. **جهان** و **نهان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *هان* نهاده آمده است. **برداشتن** در معنی برآوردن و برافراختن به کار رفته است و **پرداختن** در معنی تهی کردن و پیراستن و **گذاشتنِ** پیل بر پیل نیز در معنی پیلان را پی‌درپی به آوردگاه فرستادن. اگر افراسیاب نویسنده نامه را به شبستان خویش فرا می‌خواند، از آن است که می‌خواهد هیچ کس از اندرونه و پیام نامه‌ای که برای پولادوند می‌فرستد، آگاه نگردد.

در ظ و ژ، به جای «پسندیده»، «نبیسنده» و «نویسنده» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ زیرا، در بیتِ سپسین، سخن از فراخواندن دبیر و نویسنده رفته است و هنوز او به نزد افراسیاب نیامده است که پیشش بنشانند.

۴۱۸۰ تا ۴۱۸۶: پولادوند دیوی است سترگ و ستنبه که به یاری افراسیاب

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌آید و به دستِ رستم، از پای درمی‌افتد. نام این دیو از پولاد + وند ساخته شده است و در معنی پولادینه و وابسته به پولاد است. **یارْمند** در معنی یاریگر و مددگار به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۱۴۵. **بند گشادن** و **مرد** کنایهٔ ایماست از آشکارکردن و از رستم. سپاه، درگرانی و استواری و انبوهی، با تشبیه ساده به کوه مانند شده است، کوهی که وارونهٔ هرکوهی دیگر روان است و برجایْ مانده و ایستا نیست. **روان** و **پهلوان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. معنای **کیش**، در «بسیارْکیش»، بر من روشن نیست. چنان می‌نماید که استاد از این واژه معنایی همچون «بر مَنِش» را خواسته باشد و «کیش» را در معنی منش و خوی به کار برده.

در این بیتها، از سه پیشه و پایهٔ جنگی و ارتشی سخن رفته است: سپهدار و سپهکش و سپهبد. **سپهبد** نامی است که بر فرمانده سپاه یا سپهسالار نهاده می‌شده است و گاه پادشاه نیز، چونان فرمانده سپاه، بدین نام خوانده آمده است. در *شاهنامه*، سپهبد سپهدار نیز نامیده شده است. لیک، در این بیتها، این دو جدا از یکدیگر به کار رفته‌اند و **سپهدار** نامی است، پهلوان بزرگ سپاه را که در این نبردها رستم است. **سپهکش** نیز که در معنی سرداری است که سپاه را سامان می‌دهد و به حرکت درمی‌آورد، گویا نامی است که بر دستیار سپهبد نهاده شده است. در نبرد ایرانیان با پولادوند، گیوِ گودرز دارای چنین پایگاهی شمرده آمده است.

شگرفی در کاربرد واژهٔ «کیش» برنویسان را واداشته است که در م و ج، «بسیارکیش» را به «پرخاشخر» دیگر سازند و هماهنگ با آن، «به پیش» را نیز به «به سر»؛ اما، برپایهٔ پچینشناسی، ریختِ متن که از ف و ظ است وکمابیش از ژ و ریختِ کهن و کمترْشناخته، می‌باید ریختِ نژاده و نخستین باشد. در ژ، به جای «مرد بسیارکیش»، «رستم تیره‌کیش» آمده است.

۴۱۸۷ تا **۴۱۹۱**: **نَبَرگیرم** که به جای «بر نگیرم» به کار رفته است، ویژگی سبکی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش ۳۰۹۵. **زمان** در معنی سرآمد و مرگ به کار برده شده است. از **رویِ زمین**، با مجاز جای و جایگیر، مردمانی که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

روی زمین می‌زیند خواسته شده است. افراسیاب، در نامه، پولادوند دیو را می‌نویسد که اگر رستم به دست او تباه شود، دیگر هیچ نیرومندی، حتی سپهر که نیرومندترین است و بر هرکس و هرچیز چیره، راه به مرز توران نمی‌تواند داشت و گزندی به تورانیان نمی‌تواند رسانید. سپس می‌پذیرد که اگر پولادوند رستم را از پای درآورد، یک نیمه از پادشاهی خویش را بدو واگذارد.

اندر آمدن شیده پسر افراسیاب به طلب پولادوند

۴۱۹۲ تا **۴۱۹۸**: **تمیارْبر**: غمخوار؛ اندوهگسار. **کَنارنگ**: مرزبان؛ سردار دلیر و ناماور. **داستان**: دستان؛ زبانزد؛ سخن نغز و ژرف و سَخته. **کمربستن** کنایهٔ ایماست از آمادگی برای رهسپاری و **جهانگیر** از پولادوند و **خودکامه** از نازان و سرکش و فریفته بر خویش. شیده، در تیزی و شتاب در رفتار که نشانهٔ بیم و نگرانی او از آسیب و گزند سپاه ایران است، با تشبیه آشکار به آتش مانند شده است. آنچه در بیت واپسین نیز آمده است کنایهٔ ایماست از آمادگی برای رهسپاری و نبرد.

سر بر زدنِ **ماه** را از **برجِ خرچنگ** می‌توان نشانه‌ای از آن دانست که شیده، در هشتمین شب از شبهای سیگانه، روی به راه آورده است تا به نزد پولادوند برود. هشتمین خُرده یا خانهٔ ماه، در پهلوی، تَرَهه نام داشته است و تازیان آن را «نَثْره» می‌نامیده‌اند. نشانهٔ این خانه دو ستاره است در پیکرهٔ خرچنگ[۱]. شیوهٔ استاد است که گاه از چگونگیهایِ اخترشناختی، در سخن، یاد می‌آورد و زمانِ رخدادها را بدان نشان می‌زند و باز می‌نماید؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۴۸۷.

۴۱۹۹ تا **۴۲۰۴**: **تیمار**: درد و اندوه. **گذاشتن** که در معنی پیمودن و در نوشتن به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است. این واژه، در متنهای کهن، در ریخت «گذاره کردن» نیز آمده است. **شاه** و **جهاندیده مرد** کنایهٔ ایماست از افراسیاب. از **کوه**، جایگاه پولادوند خواسته شده است و **آب** مجازی عام و خاص می‌تواند بود از

---

۱. در این باره، بنگرید به رخسار صبح/ ۳۳۰.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سیرْدریا یا سیحون، اگر بر آن باشیم که پولادوند از سرزمینی *اَپاخترین* (= شمالی) در خاور توران، به سرزمین افراسیاب آمده است. در پاره‌ای از برنوشته‌ها نیز، جایگاه پولادوند کوهی در چین آورده شده است. **گُردانِ دیو** افزونه‌ای است که با آن، سپاهی که پولادوند انجمن کرده است، بازنموده شده است؛ بی‌این افزونه، چگونگی این سپاه به درستی برخواننده آشکار نمی‌توانست بود و او گمان می‌توانست بُرد که سپاه پولادوند از آدمیان پدید آمده است؛ بدین‌سان، گونه‌ای از فراخی بیت را آراسته است که آن را بساورْد می‌نامیم. لخت دوم از بیتِ سپسین نیز گونه‌ای از فراخی است که با آن، پولادوند ژرفتر و روشنتر بازنموده شده است و همان است که آن را دورْجویی می‌نامیم.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «کرد گردان»، «شد به کردار» آمده است؛ لیک ریختِ آورده در متن که از ف و ظ است، سنجیده و بآیین می‌نماید؛ زیرا سپاه پولادوند، مانند خود او، از دیوان پدید آمده است نه از آدمیان که بتوانند به کردار دیو باشند.

اگر دیوان ویژگیها و رفتارهایی انسانی دارند، از آنجاست که در *شاهنامه* در میانهٔ دیوی و «مردمی» سرگردان و «دَرْوا»یند؛ نه یکسره دیوند و نه به یکبارگی آدمی. این نمودِ آمیخته و دوگانهٔ دیو خود نمونه و نشانه‌ای است از روند تاریخی شدن اسطوره در فرهنگ ایرانی که در *شاهنامه* نیز بازتافته است و نمونه‌هایی چند یافته است. در این باره، بنگرید به جستار «تاریخی شدن اسطوره و اسطوره‌ای شدن تاریخ» در آغاز *نامهٔ باستان*، ج ۳.

درظ وژ، پس از بیت ۴۱۹۵، چند بیت برافزون است و یکی از آنها چنین است:

بدان کوه چین اندرون، جای اوی؛ نبود اندر آن بوم همتای اوی.

۴۲۰۵ تا ۴۲۱۱: **خسرو** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **درنگ** و **شتاب** از همه‌چیز و **گفت و گوی** از هنگامه و ستیز و **پلنگینه** از ببر بیان و **کسی** که پیراهن پلنگینه دارد از رستم. از **ببر** نیز، ببر بیان، تنپوش ویژهٔ رستم، خواسته شده است. چنان می‌نماید که گزارهٔ جمله در لخت نخستین از بیت ۴۲۰۶، برپایهٔ بافتار معنایی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سخن، سترده آمده است؛ افراسیاب با پولادوند دیو از همه چیز سخن می‌گوید؛ نیز از خون سیاوش که بر دست او ریخته شده است و نبردها و کشاکشهایی دیریاز و خونبار را برانگیخته است.

۴۲۱۲ تا **۴۲۲۰**: **کُولادِ غَندی** و **بید** نام دو دیو است از دیوان مازندران که به دست رستم از پای درآمده‌اند. **پایاب**: تاب و توان. **یارستن**: توانستن؛ جرأت کردن؛ **آهنگ کردن**: روی آوردن؛ یازیدن. **برآغالیدن**: انگیختن. **خیره**: سرگشته؛ آسیمه. **یال**: سر و گردن. **بند** نیز در معنی چاره و ترفند و افسون به کار رفته است. دو **بند** جناس تام می‌سازند و **مازندران** و **گران** قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. پولادوند، با تشبیه آشکار، به پلنگ مانند آمده است. لخت دوم از این بیت گونه‌ای از فراخی است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از چاره سخن رفته است؛ سپس این چاره، به روشنی، بازنموده شده است: گشتن بر گرد رستم، به سان پلنگ.

پولادوند زمانی که وصف رستم را از زبان افراسیاب می‌شنود، در اندیشه فرومی‌رود که چگونه چارهٔ کار رستم را بسازد و چه نیرنگی را، در رویارویی با او، به کار بندد و بورزد. سپس افراسیاب را می‌گوید که با رستم برنمی‌آید. پس می‌کوشد که پهلوان بزرگ را با فسون و فریب درشکند و از پای درآورد.

۴۲۲۱ تا **۴۲۲۵**: **دژم**: آشفته؛ پریشان. **برهمن**: پیشوای آیین برهمایی. همین لاف و ستایش پولادوند از خویشتن که بدان می‌نازد که برهمن از آواز او ترسیده است، خود نشانه‌ای می‌تواند بود از اینکه وی از مرز هند و از خاور تورانْ‌زمین به نزد افراسیاب آمده است. **زاولی** کنایهٔ ایماست از رستم. **بر ... بر** ویژگی سبکی است.

اندر نبرد پولادوند با پهلوانان ایران و رستم

۴۲۲۶ تا **۴۲۳۱**: **مُعَصْفَر** اسم مفعول است از «عصفره» که مصدری چهارتایی (= رباعی) است برآمده از «عُصْفُر». «عصفر» گل کاجیره است که از آن رنگی سرخفام می‌ستانده‌اند. **تابان درفش** استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خورشید که بر آسمانِ پگاهان می‌تابد و **پرنیانِ بنفش** از آسمان. این دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. از **تبیره**، با مجاز سبب و مسبّب، آوازِ آن خواسته شده است و از زَنده **پیل** ژیان، با استعارهٔ آشکار، رخش. لخت دوم از بیت ۴۲۲۸ که با آن، پولادوند دیو ژرفتر و گسترده‌تر بازنموده شده است، گونه‌ای از فراخی است که آن را دورْجویی می‌نامیم. **بیان** و **ژیان**، برپایهٔ *یان*، قافیه‌ای هنری می‌سازند.

۴۲۳۲ تا **۴۲۳۸**: «سار»، در **نگونسار** ریختی است از «سر» که اندک اندک معنای آن فراموش شده است از این روی، دیگر بار، واژهٔ «سر» در سخن به کار رفته است: «گیو **سر** توس نوذر را نگونسار دید.» **آویز**: نبرد؛ درگیری. پولادوند، در ژندگی و نیز در شور و سرمستیِ رزم، با تشبیه آشکار به پیل مست مانند شده است. **دیو** کنایهٔ ایماست از پولادوند. گیو، با تشبیه آشکار، در دلیری و جنگاوری به شیر نر مانند آمده است. **شبدیز** نام اسب گیو است که در تیره‌فامی به شب می‌مانسته است. **را**، در «آویز را»، برابر است با «برای» و ویژگی‌ای سبکی.

۴۲۳۹ تا **۴۲۴۵**: **دستگاه**: چیرگی و توان. **اختر**: درفش. **گزارهٔ مفرد**، «نگه کرد»، برای نهاد جمع، «رهام و بیژن»، ویژگی‌ای سبکی است. **شیر** استعارهٔ آشکار از رهام و بیژن است و **گرانسایه** کنایهٔ ایما از بلندپایه و گرانمایه. این واژه، در این بیت دیگر نیز، به کار رفته است:

ز پهلو، برفتند پرمایگان سپهبد سران و **گرانسایگان**.

لخت دوم این بیت را آرایهٔ صفتْ‌شمار آراسته است. **کاویان** و **میان** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *یان* نهاده شده است.

در ف و ظ، به جای «بسپرد»، «گشتند» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن شیواتر و استوارتر است: «پولادوند رهام و بیژن را بر خاک افگند و آنان را در پای اسب فرومالید.» از دیگرسوی، ریختِ متن با آنچه در بیت ۴۲۵۱ آمده است که در آن از مرگ این دو دلاور سخن رفته است، سازگارتر است.

۴۲۴۶ تا **۴۲۵۲**: **نشان** در معنایی ازگونهٔ کار نمایان پهلوانی و ضرب شست و «دستبرد» به کار رفته است. **به ... بر** ویژگی سبکی است؛ نیز **یکی ... ی**. **کم شدن**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنایهٔ ایماست از مردن و **داورِ دادگر** از یزدان پاک. چنان می‌نماید که پهلوانان ایرانی و از آن میان گودرز، می‌انگاشته‌اند که بیژن و رهام در آوردگاه کشته شده‌اند؛ اما، در بیتهایِ سپسین، سخن ازکشته شدن اسب آنان رفته است و ما، در داستانهای دیگر، آنان را زنده و نیرومند بازخواهیم یافت.

۴۲۵۳ تا **۴۲۵۹**: **گذاشتن** که ریخت گذرای «گذشتن» است و برابر با «گذراندن» و **به ... اندرون** ویژگیهایی‌اند سبکی. **کلاه** و **کمر** نمادْگونه‌هایی‌اند از سروری و بلندپایگی. رستم، با تشبیه آشکار، به برگ درخت مانند شده است. **درخت** را می‌توان مجازی ازگونهٔ عام و خاص از بید دانست که نمادْگونهٔ لرزانی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۷۰۵. پولادوند نیز، درگرانی و استواری و تنومندی، با تشبیه ساده به‌کوه بلند مانند آمده است و **چارگُرد** که کنایهٔ ایماست از توس وگیو و رهام و بیژن، در ناتوانی وگریزندگی، به گور و **دشمن** که کنایهٔ ایماست از پولادوند، در دلیری، به شیر. **روی**: سوی. از آن، سپاه توران و پولادوند خواسته شده است که همچنان در اندیشهٔ پرخاش و نبرد بوده است.

در ف، به جای «چار»، «کار» آمده است؛ ریختِ متن شیواتر و سنجیده‌تر است و آن را بیش می‌برازد. این بیت در م نیست. نیز در همه برنوشته‌ها، «نبیره پسر» آمده است که درست نمی‌نماید؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۴۵.

۴۲۶۰ تا **۴۲۶۳**: **خیره**: آسیمه؛ سرگشته. در **پرگار** که از پر (= پیشاوند) + گار ساخته شده است، همان ستاکی را بازمی‌توانیم یافت که در «نگار» نیز کاربرد دارد: این واژه هم از ن (= پیشاوند) + گار پدید آمده است. **گار**، در اوستایی، کَرْ بوده است، در معنی «خط کشیدن و نشان نهادن با خیش یا هرچه مانند آن، برای بازنمودنِ مرزهای خاک وکشتزار»؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ / گزارش بیت ۳۳۶۹. پر نیز پیشاوندی است که پیرامون وگِرداگِرد را نشان می‌دهد. بر این پایه، معنای ریشه‌ای «پرگار» ابزاری است که چنبری را برگرد کانونی می‌نگارد و آن بخشِ چنبرینه را از پیرامون جدا می‌گرداند. ریختی کوتاه شده از این واژه «پَرْگَر» است که گردنبندی زرین وگوهرنشان بوده است که پادشاهان گردن خویش

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را بدان می‌آراسته‌اند؛ هم از آن است که اسدی توسی گفته است:

به هر تخت بر، خسروی افسری؛ سزاوار هر افسری **پرگری**.

نیز:

عدو را، از تو بهره غل و پاوند؛ ولی را، از تو بهره تاج و **پرگر**.

در *شاهنامه*، **پرگار** در معنی سرنوشت و بخت و «بودنی» به کار رفته است. این کاربرد را شاید بتوان مجاز نامْ‌ابزار دانست. نمونه را، استاد فرموده است:

چنین است **پرگار** چرخ بلند، که آید بدین پادشاهی گزند.

* * *

دریغا که پژمرد رخسار من! چنین کژ چرا گشت **پرگار** من؟

* * *

چو شش ماه بگذشت از کار اوی، ببد ناگهان کژّ **پرگار** اوی.

آویز: نبرد؛ درگیری. **آهنگ کردن**: روی آوردن؛ گراییدن. **ران افشاردن** کنایهٔ ایماست از به تاخت درآوردن و **دیوِ** ناسازگار از پولادوند. از **گردشِ روزگار** نیز، با مجاز سبب و مسبّب، رخدادها و پیشامدهای زمانه خواسته شده است. دربارهٔ غنودگی و بیداریِ **بخت**، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۲۵۷.

۴۲۶۴ تا **۴۲۶۹**: **خیره‌خیر**: بیهوده؛ بی‌سود؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۱۱۸۴. **فسوس**: ریشخند. **یلان** کنایهٔ ایماست از چهارگُردِ گرفتار در دست پولادوند: توس و گیو و رهام و بیژن؛ نیز **بزرگان**. **آشکار و نهان** نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از همه چیز و **سپهبد** از رستم و **نرّه دیو** از پولادوند. **گشتی** و **استی** و **کردی** که ریختهای سوم‌کسند ازگذشتهٔ پایا و **برآویخته** که در معنی دربند و گرفتار به کار رفته است، ویژگیهایی‌اند سبکی. **ز**، در «ز پیران و هومان و این نرّه دیو»، سببیّت را نشان می‌دهد و برابر است با «به سبب»، «به واسطه».

۴۲۷۰ تا **۴۲۷۶**: **آهنگ**: تازش؛ حمله. **دزدیدن** کنایه‌ای است ایما از تند و چالاک، نهفتن و کنارکشیدن و **نبرده‌سوار** از رستم. **سیر** مجاز سبب و مسبّب است از ستوهیده و بیزار و **شیر** استعارهٔ آشکار از رستم و **دریای نیل** از پولادوند دیو. جنگ،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با تشبیه رسا، به آتش مانندە آمده است. **در خواب دیدن** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از ناشدنی و دور از دسترس بودن. بیت ۴۲۷۲ را آرایهٔ صفتْ‌شمار آراسته است. **نشان** و **گردنکشان**، بر پایهٔ *شان*، قافیه‌ای هنری می‌سازند. **نامدارانِ گردنکشان** که در آن، صفت در جمع با موصوف همساز و هماهنگ شده است، ویژگی‌ای سبکی است.

در ف، به جای «به افراسیاب»، «بد افراسیاب» آمده است که آن نیز رواست و کاربردی است کهن: *بَد* ریختی است از پت pat پهلوی که در پارسی، «به» شده است. شاید *بد* ریختی است گویشی که در این برنوشته، کاربرد یافته است. گاه، در ف، به ریختهایی گویشی باز می‌توانیم خورد؛ نمونه‌ای دیگر از این ریختها **میژه** است که به جای «مژه» به کار رفته است. در، دری کهن، **بد** پیش از *ا* و *ی* کاربرد داشته است، مانند «بدان» و «بدین» که ریختهایی‌اند از «به آن» و «به این»؛ از این روی، **بد افراسیاب** نیز کاربردی نژاده می‌تواند بود؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۰۳.

۴۲۷۷ تا **۴۲۸۳**: **بند**: فریب و نیرنگ. **تیزْگویا** از تیز +گویا ساخته شده است و در معنی کسی است که خشمگینانه و به تندی سخن می‌گوید و لاف می‌زند: «گویایِ تیز». گر، در «گر ز دوست» که برابر با «یا» به کار رفته است و **برخیره** که در معنی بیهوده است، ویژگیهایی‌اند سبکی. پرسشْ، در بیت آغازین و فرجامین، هنری است و از سرِ نکوهش و پرخاش و بازداشت. **به باد دادن** را استعاره‌ای تمثیلی می‌توانِ دانست از نابود کردن. **جگرْخسته و رویْزرد** کنایه‌ای است ایما از اندوهناک و تیره‌روز. دو **باد** جناسِ تام از گونهٔ مستوفا می‌سازند و **دادن** و **داد** جناس مذیّل و **مازندران** و **گران** نیز قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است.

رستم پولادوند را می‌گوید که دست از بیم دادن و چاره و فریب جستن در نبرد باز دارد؛ زیرا جنگاوری که زبانی تیز دارد و پرسخن است، بی‌گمان سر خویش را بر باد خواهد داد. پولادوند آنگاه که این سخنان را می‌شنود، گفته‌های کهن را فرایاد می‌آورد و اندرزهای پیشینیان را که هرکس در نبرد بیداد بجوید و از جوانمردی و راستی سر بتابد، شکست خواهد آورد. اگر از دشمن یا دوست

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدی و گزندی به آدمی برسد، او می‌باید با هر دُوان به داد و راستی رفتار کند. سپس «دستبرد» و کار نمایان رستم در مازندران را فرایاد آورد و بر آن می‌شود که از روزگار بُردن و فریب و نیرنگ در نبرد بپرهیزد و مردانه با هماورد دست و پنجه نرم کند.

۴۲۸۴ تا **۴۲۸۷**: **خیره** در معنی تیره و ناتوان از دیدن به کار رفته است. **آوْرد**: نبرد. **برخاستنِ گَرد** کنایه‌ای است ایما از نبرد و ناورد؛ **گشتن** نیز. **پیلِ ژیان** و **شیر** استعاره‌هایی آشکارند از رستم و پولادوند: «رستم و پولادوند که به دو پیل ژیان و دو شیرِ نبرد می‌مانستند، با یکدیگر به نبرد و ناورد پرداختند و از دشت آوردگاه گرد برخاست.» از دیگرسوی، **دو پیلِ ژیان** را می‌توان استعاره‌ای آشکار از رخش و اسب پولادوند نیز دانست. چنان می‌نماید که **پیچیدن بر دستِ راست** هنجار و رفتاری ویژه بوده است که پهلوانان، به هنگام شکست و درماندگی در نبرد، بدان دست می‌یازیده‌اند و آن را به «مُرْوا» و فال نیک می‌گرفته‌اند و نشانه و نویدی از رهایی و بی‌گزندی می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۴۹۹.

در ف، به جای «از آورد»، «از آن رفت» آمده است و در ظ و ژ «از آن درد» و در م «ز آن پس سوی»؛ ریختِ متن که از پچین م است و ج، سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید.

۴۲۸۸ تا **۴۲۹۵**: **گردش**: ناورد؛ جولان؛ تاختن به هر سوی و هماورد خواستن. **برگشادن از بند** کنایه‌ای است ایما از رهانیدن و «رهانیدنِ روان» از کشتن و میرانیدن. از **دست**، با مجاز نامْ‌ابزار، چیرگی و توان خواسته شده است. بیت آغازین از نیایشِ رستم را آرایهٔ صفتْ‌شمار آراسته است. رستم، در فرجام نیایش خویش، سه گروه از **چهارگونه** و گروهی اجتماعی را که جمشید پدید آورد وفریدون دیگرباره آن را روایی بخشید، یاد کرده است: جنگجویان که *تیشتاریان* نامیده می‌شده‌اند و کشاورزان که *پَسویی* و پیشه‌وران که *اُهْتوخشی*؛ تنها از *آتورنیان* یادی نرفته است که موبدان و پیشوایان دینند. تهمتن، از کوبه‌ای گران و سهمگین که بر تارک پولادوند با گرز نواخته بود، می‌انگاشت و چشم می‌داشت که مغز سر او پریشان شده باشد و از سوراخ دو گوش او به بیرون برجهد؛ لیک آن زمان که دید پولادوند کوبهٔ او را برتافته

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و هنوز بر زین استوار مانده است، شگفت‌زده و هراسان شد و آفریدگار را راز گفت و به یاری فراخواند.

در م و ج، لخت دوم از بیت نخستین چنین آورده شده است که سَخته و سُتوار نیست و نشانه‌های نانژادگی و برساختگی در آن آشکار است: «ببیند پر از رنگ تیره برش». ریختِ متن از ظ است. در ف نیز همان است؛ تنها به جای «بیرون» در آن «بجْهد» آمده است و در ژ، به جای «بیرون شود»، «بریزد همی».

۴۲۹۶ تا **۴۳۰۴**: **روی**: سوی. **خیره**: بیهوده. می‌تواند بود که از **ستاره**، با مجاز عام و خاص، خورشید خواسته شده باشد. **به خاک اندر آوردنِ سر** کنایه‌ای است ایما از کشتن. **آن دو شیرِ دژم** افزونه‌ای است که با آن، پولادوند و تهمتن ژرفتر و نغزتر بازنموده آمده‌اند و گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را دورْجویی می‌نامیم. **یک با دگر**: یکی با دیگری. **دستبرد** که در معنی کار نمایان و ضرب شست به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است.

۴۳۰۵ تا **۴۳۰۹**: **دستْبند** ریخت وارونهٔ «بندِ دست» است و **بند**، در این آمیغ، در معنی نیرنگ و چاره و افسون. بر این پایه، «دستْبند» در همان معنایی به کار رفته است که امروز شیوه و شگرد و فن به کار برده می‌شود. **عیبْخواه** در معنی عیبجوی و خرده‌گیر به کار برده شده است. **پرشتاب** کنایه‌ای است ایما از آشفته و آسیمه و **شاه** از افراسیاب. از **سیاه گردانیدنِ آب**، با استعاره‌ای تمثیلی، برآشفتن کار و در هم ریختن و تیره گردانیدن آن خواسته شده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۳۸۴. **بر ... بر** ویژگی سبکی است.

پیمانی که افراسیاب آن را می‌شکند، آن است که رستم و پولادوند به تنهایی با یکدیگر بجنگند و کسی از دو سپاه به یاری آنان نشتابد؛ بنگرید به بیت ۴۲۹۷.

۴۳۱۰ تا **۴۳۱۶**: **پساویدن** ریختی است از «پسودن»، در معنی دست سودن و لمس کردن. **کافتن**: شکافتن؛ از هم دریدن؛ ریختی از این واژه «کافیدن» است که امروز در ریخت «کاویدن» به کار برده می‌شود:

کافتن: بر وزن بافتن، به معنی شکافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجو

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کردن و تفحّص و تجسّس نمودن باشد؛ لیکن میان شکافتن و کاویدن فرقی هست؛ زیرا که شکافتن بریدنی باشد به درازی و کاویدن عمق پیدا کردن است در زمین و غیر آن[۱].

استاد، در بیت زیر نیز، «کافتن» را به کار برده است:

... که او، در سخن، موی **کافد همی**؛ به تاریکی اندر، شکافد همی.

در این بیت دیگر نیز، «کاف» را در معنی شکاف و درز و رخنه چنین در کار آورده است:

بیامد قلون تا به نزدیک در؛ ز **کاف** در خانه بنمود سر.

اسدی توسی نیز گفته است، در سخن از تکاوری شگرفْ‌رفتار:

همی بست، از گرد تگ، چشم مهر؛ همی **کافت**، از شیهه، گوش سپهر.

خسرو کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **مردِ بدخواه** از رستم و **عنان برگراییدن** از بازگشتن و **دو پیل** مست استعارهٔ آشکار از رستم و پولادوند که با تشبیه آشکار، در خروش بلند و هراس‌انگیز، به تندر مانند شده‌اند. **پساویدنِ دست** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از نبرد آزمودن. **شیر** استعاره‌ای است آشکار از پولادوند.

در ظ و ژ، به جای «و پساویده دست»، «آن دو مرد دلیر» آمده است و هماهنگ با آن، به جای «پیل مست»، «مرد شیر». در م نیز، لخت دوم بیت چنین است: «در آورده بر یکدگر هر دو دست»؛ ریختِ متن که از ف است، کهنتر است و شیواتر و برازنده‌تر.

۴۳۱۷ تا ۴۳۲۱: **خیره**: بیهوده. **دمان** کنایه‌ای است ایما از تند وشتابان و **بدگمان** از افراسیاب که پیمان شکسته است و به یاری پولادوند آمده است و او را دل می‌دهد و برمی‌انگیزد که درکُشتی، دست به خنجر ببرد و جگرگاه رستم را از هم بدرد. **دمان** و **گمان**، برپایهٔ *مان*، قافیه‌ای هنری می‌سازند.

سرنوشت چهار پهلوان ایرانی که پولادوند آنان را درشکسته است و در بند

---

۱. *برهان قاطع*/ زیر «کافتن».

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

افکنده، در داستان، به روشنی بازگفته و بازنموده نیامده است. روشن و دانسته نیست که اگر گیو در سپاه توران در بند است و اسب او کشته شده است، چگونه، آزادانه و سوار، می‌تواند به نزد رستم بیاید و او را از پیمان‌شکنی افراسیاب بیاگاهاند؟

۴۳۲۲ تا **۴۳۲۷**: **جادو** که برابر با «جادوگر» به کار رفته است و **به خیره** که در معنی بیهوده و **را**، در «جنگ را» که برابر با «برای» و **ایدون** ویژگیهایی سبکی‌اند. **درنگی** کنایهٔ ایماست از استوار و پایدار در کار و **جادوی** بیخرد از افراسیاب. **دل به دو نیم بودن** استعاره‌ای تمثیلی است از رنج و آزار بسیار. **به خاک اندر آوردنِ سر** و **خاک بر تارک ریختن** نیز کنایه‌هایی‌اند ایما از کشتن و مردن. پساوژْدِ نهاد، «من»، در بیت نخستین فروگرفتی را در سخن پدید آورده است؛ رستم، بخشم و تافته، گیو را می‌گوید که تنها اوست که جنگاور است و در کشتی، با پولادوند گرمِ آویزش و نبرد. پس چرا دیگر پهلوانان هراسانند و در رنج و آزار؟

در ف و ظ و ژ، به جای «نیستتان»، «نیست این» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از م و ج است، استوارتر و شیواتر می‌تواند بود.

۴۳۲۸ تا **۴۳۳۶**: **پولاد** ریختی است کوتاه شده از «پولادوند» و جنگی **پلنگ** استعاره‌ای آشکار از او. **بند**: بندگاه؛ پیوند؛ مفصل. **اژدها** استعاره‌ای است آشکار از پولادوند و **یل** شیرْگیر کنایه‌ای ایما از رستم. پولادوند، در شتاب و تندی بسیار در گریز، با تشبیه آشکار به تیر مانند آمده است. **به ... بر و ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» ویژگیهایی سبکی‌اند. آنگاه که رستم پولادوند را به گردن برمی‌آورد و بر زمین می‌زند، خروش از سپاه ایران برمی‌آید و تبیره‌زنان به پیش می‌شتابند تا به نشانهٔ پیروزی بر کوسها فروکوبند.

۴۳۳۷ تا **۴۳۴۳**: **پولاد** ریختِ کوتاه شدهٔ «پولادوند» است. هوا، از تیری بسیار که باران‌وار بر جنگاوران تورانی می‌بارد، با تشبیه ساده به ابر بهاران مانند شده است که نمادْگونهٔ بارندگی است. **به باد دادن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از نابود کردن. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی؛ پولادوند که در برابر رستم درمانده و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیچاره شده است و دیوی است که به یاری افراسیاب آمده است و او را هیچ سود و انگیزه‌ای در نبرد با ایرانیان نیست، شگفت‌زده می‌پرسد که چرا می‌باید بیهوده بجنگد و سر خویش را به باد بدهد، در آن هنگام که از تخت و گنج و نام بهره‌ای ندارد و این همه از آنِ افراسیاب است.

۴۳۴۴ تا **۴۳۴۹**: **کفتن**: بریدن؛ شکافته شدن؛ ترکیدن. ریختِ گذرایِ این مصدر «کافتن» است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۳۱۶.کفتن kaftan، در پهلوی، در معنی افتادن به کار می‌رفته است و بُن اکنونِ آن کف kaf بوده است. این واژه، در ریختِ کَفْتِن، هنوز در کردی در همین معنی کاربرد دارد. **پولاد** ریخت کوتاه شدهٔ «پولادوند» است و **بودن**، در «چه باشی»، در معنی ماندن. **کفتن** (یا بریدن) **بندِ جان** می‌باید کنایه‌ای ایما باشد از مردن: زمانی که جان بند و پیوندش را با تن می‌گسلد، مرگ فرا می‌رسد؛ لیک چنان می‌نماید که استاد این آمیغ فعلی را در معنی سخت هراسیدن به کار برده است؛ بدین‌سان «کفتنِ بندِ جان»، در کاربرد و معنی، برابر می‌تواند بود با «پاره شدنِ بندِ دل» که هنوز در پارسی کاربرد دارد. روی کشور، از سپاهی بسیار که بر آن روان است و موج می‌زند، با تشبیه ساده به دریای آب مانند شده است. **جوان** کنایهٔ ایماست از سیاوش. پرسشْ هنری است و برای انگیختن افراسیاب به وانهادن آوردگاه و گریختن از برابر رستم.

در م و ظ و ژ، به جای «ز آن گزیر»، «ناگزیر» آمده است که درست و بآیین نیست. اگر ریختن خون سیاوش ناگزیر باشد، نکوهش پیرانْ افراسیاب را بیهوده و بی‌پایه خواهد بود. ریختِ متن که از ف است ریختِ نژاده و نخستین می‌باید بود.

۴۳۵۰ تا **۴۳۵۷**: **ویژگان**: همدلان و نزدیکان؛ دوستان یکدله. **روی**: سوی. **راه دیدن**: شایسته دانستن؛ صلاح دیدن. **به ... اندرون، مردم** که در معنی انسان به کار رفته است، **جز از، شدن** در «بباید شدن»، **ماندن** که در کاربرد گذراست و برابر با «وانهادن» ویژگیهایی‌اند سبکی. از **دیو**، با کنایهٔ ایما، پولادوند و از **سپهبد** افراسیاب خواسته شده است و از **پای**، با مجاز **نامْابزار**، پایداری و ایستادگی. **گنجیدن در زمین** نیز کنایه‌ای ایما می‌تواند بود از زنده ماندن؛ پیران افراسیاب را می‌گوید که می‌باید

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به سرزمینی دور، در آن سوی کشور چین، بگریزیم، اگر چنان باشد که تو زنده بمانی و در جهان بتوانی بود.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «شدنمان»، «شدن تا» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن که از ف است ریختی است کهن و از این روی، برازنده‌تر و سنجیده‌تر: **بباید شدنْمان**: ما را بباید شدن: باید برویم.

اندرگریختن افراسیاب از پیش رستم

۴۳۵۸ تا **۴۳۶۵**: **بهره**: بخش. **یال**: سر و گردن. زمین، از گردی تیره و انبوه که سپاهیان انگیخته‌اند، با تشبیه ساده به ابر سیاه مانند شده است. **پیچیدن** کنایهٔ ایماست از بیتاب و ناآرام شدن و **نیزه بر کوه گذاشتن** (= گذراندن) که گزافه‌ای شاعرانه نیز هست، از دادِ دلیری و جنگاوری دادن. فرمان رستم که نیزه و تیر و کمان را به کناری بنهند، از آن روی است که او می‌خواهد سپاهیان، مردبه‌مرد، با یکدیگر درآویزند و بستیزند و هنر و دلاوری خویش را با بالای بلند و تنومند به نمایش بگذارند، نه از دور با افکندن نیزه و تیر. **زمان و کمان**، برپایهٔ *مان*، قافیه‌ای هنری می‌سازند. **کوشیدن** که در معنی جنگیدن به کار رفته است و **گذاشتن** که ریختِ گذرای «گذشتن» است و برابر با «گذراندن» و **تال و مال** که ریختی است از «تار و مار» ویژگیهایی‌اند سبکی.

۴۳۶۶ تا **۴۳۷۱**: **تِریاک**: پادزهر. **بارآوردن** استعاره‌ای است پیرو از حاصل کردن و به دست دادن؛ رستم جنگاوران ایرانی را می‌گوید که دست از کشتن تورانیان بدارند؛ زهر زمان بهرهٔ هر کس است، چه ایرانی باشد چه تورانی. گاهی زمانه با کسی سازگار است و او را پادزهر می‌دهد و گاهی ناساز است و زهر در کام وی فرومی‌ریزد. پس ایرانیان، همه، می‌باید جامهٔ رزم را از تن بدر آورند و بر نکوکرداری خویش با تورانیان بیافزایند. سه بیت فرجامین اندیشه‌ها و اندرزهای فردوسی است که آنها را، به بهانهٔ فرجام نبرد، با ما در میان می‌نهد. **خامشی** کنایهٔ ایماست از بی‌آزاری و آرامی و نرمخویی. سرای سپنج، با تشبیه آشکار و جمع، یک

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بار در تباهکاری به آهرمن مانند آمده است و باری دیگر، در زیبایی و رنگ و بوی، به عروس که نمادْگونهٔ نگارینی و دلارایی است. پرسشها هنری است: یکی از سرِ بازداشت: «دل مبند!» و دودیگر از سرِ شگفتی و انکار. خواستِ استاد از این سخن که: «دانا نداند یکی را ز پنج» آن است که افزونی و اندکیِ گیتی در چشم او یکسان است؛ زیرا می‌داند جهان و بهره‌ها و کامه‌های آن، چه اندک باشند و چه بسیار، ناپایدار است و شایستهٔ دل بستن نه.

درف، به جای «خامشی»، «چابکی» آمده است و درم، «جام می»؛ لیک ریختِ متن که از ظ و ژ است، شیواتر و سنجیده‌تر می‌نماید و با بافتار معنایی بیت سازگارتر.

۴۳۷۲ تا **۴۳۷۸**: **ناپسود**: ناپسوده؛ دستْناسوده. **گوهر ناپسود** را می‌توان استعاره‌ای آشکار از پرستندگان دوشیزه دانست؛ سخن از «غلامان»، در بیتِ سپسین، این گزارش را نیرو می‌تواند بخشید و استوار می‌تواند داشت. دستانزن داستانهای کهن، نظامی، نیز، در بیتی دلاویز و شگرف، دوشیزه را «نسفته دُر» خوانده است:

هر ترانه ترانه‌ای می‌گفت؛ هر **نسُفته‌دُری** دُری می‌سفت.

بیراه و راه کنایه‌ای است ایما از همه جای. این کنایه خود افزونه‌ای است که با آن، «هر سو» ژرفتر و استوارتر بازنموده شده است و گونه‌ای است از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. لختهای دوم بیتهای ۴۳۷۲ و ۴۳۷۳ نیز گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورند که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از آنچه در دشت بوده است یا از بهره‌ای که رستم برگرفته است، سخن رفته است؛ سپس این دو، به روشنی، بازنموده شده‌اند. در بیت واپسین، سخن از آن است که رستم آنچنان شتر و اسپ یافته است و آنها را به سپاهیان ایران بخشیده است که آنان، از آن پس، کمترین گلایه‌ای از نبودِ بارگی نداشته‌اند.

درم وج، به جای «هامون»، «دریا» آمده است و درژ به جای «خشک»، «دشت» و درف نیز، به جای «از افراسیاب»، «بر خشک و آب». لخت دوم نیز در آن چنین است: «نه آگاهی آمد از افراسیاب». ریخت متن که از پچین م است، سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید: **کوه و هامون** و **خشک و آب** کنایه‌هایی‌اند ایما از همه جای؛ نیز

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بنگرید به گزارش بیت ۱۲۳ و به *نامهٔ باستان*، ج ۳ /گزارش بیت ۷۸. نیز در ف، به جای «بجستند»، «ببخشید» آمده است که آن نیز روا می‌تواند بود اگر معنا آن باشد که رستم راه و بیراه را در میان سپاهیان بخش کرد و هر یک را برگماشت که بخش و بهرهٔ خویش را بجوید و بررسد. از این پیش نیز، در *شاهنامه*، سخن از «بخشیدنِ راه» رفته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۱۳۵۶.

اندر بازگشت رستم و پهلوانان ایران از ترکستان

۴۳۷۹ تا **۴۳۸۵**: **گاوْدم** گونه‌ای از کرنای بوده است و **رویینه خُم** کوس و تبیره. از **ببر**، «ببر بیان» خواسته شده است، تنپوش ویژهٔ رستم. **بوی** که در معنی «آنچه به حس دریافته می‌شود» به کار رفته است و **شهر** که در معنی کشور و **خداوند** که در معنی دارنده و مالک و **خُنیده** که در معنی پرآوازه است، ویژگیهایی سبکی‌اند. همهٔ آنچه در بیت نخستین و دومین آمده است کنایه‌های ایماست از رهسپاری سپاه. **شاه** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از کیخسرو و **کهان و مهان** از همگان. از **تبیره**، با مجاز سبب و مسبّب، آوازِ آن خواسته شده است. دل کیخسرو با تشبیه ساده، در خرّمی به بهشت برین مانند گردیده است. **جهان** و **مهان**، برپایهٔ *هان*، قافیه‌ای هنری می‌سازند. لخت دوم از بیت نخستین گونه‌ای از فراخی را پدید می‌آورد که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از رخت سخن رفته است؛ سپس، رخت و بار و بنه‌ای که از توران‌ْسپاه ستانده شده است و ایرانیان بر شتران برنهاده‌اند تا رهسپار شوند، به روشنی، بازنموده آمده است: سلیح و تاج و تخت.

آنگاه که رستم پیروزمند و سرافراز به ایران باز می‌آید، ایرانیان آنچنان شادمان می‌شوند که خبر این شادمانی در میان جهانیان می‌پراکند و دهان به دهان می‌گردد.

۴۳۸۶ تا **۴۳۹۴**: **آیین**: آذین؛ خوازه؛ طاق نصرت. **سرافراز** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **گرفتنِ دست** از مهر و بزرگداشت بسیار. **کران** و **زعفران** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. **به ... در** ویژگی سبکی است. آنگاه که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رستم فراز می‌آید کیخسرو، به تنِ خویش، او را پذیره می‌شود و آیین نثار انجام می‌پذیرد. رستم از اسپ فرود می‌آید و در برابر کیخسرو بالا می‌خماند و کرنش می‌کند و او از پهلوان پیروز از راهی درازکه پیموده است، می‌پرسد و وی را تنگ در آغوش می‌گیرد و این کار دیری به درازا می‌کشد. سپس، رستم را می‌فرماید که برنشیند و دوشادوش شاه، راه بپیماید؛ در این هنگام، همواره کیخسرو دست رستم را در دست می‌داشته است.

در م و ژ، پس از بیت نخستین، این بیت افزوده شده است:

تبیره برآمد ز هر جای و نای، چو شاه جهان اندر آمد ز جای.

۴۳۹۵ تا **۴۴۰۳**: **چو**: «ازگونهٔ». **آتش افشاندن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از سخت آزار دادن و مایهٔ رنج شدن. کیخسرو، به مهر، رستم را می‌گوید که چرا دیری بدور از او مانده است و از دوری خویش، او را آزرده است. **آرام** که درکاربرد اسمی است و برابر با «آرامی» و «آرامش»، ویژگی‌ای سبکی است.

بیت ۴۳۹۶ در ف و ظ نیست و سه بیت فرجامین در ف نه.

۴۴۰۴ تا **۴۴۱۰**: **ناهار**: گرسنه. این واژه، نیز **بودی** و **به ... بر** و **ار** که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. شیرْدل **نامدار** کنایهٔ ایماست از رستم و **تاجور** از کیخسرو. **رامشگران** و **کران**، نیز **اژدها** و **رها**، قافیه‌هایی هنری‌اند که پایه‌شان بر *ران* و *ها* نهاده شده است، نه تنها بر *ان* و *ا*. **کیوان** بلندترینِ «هفتان» است و **سر ازکیوان برآوردن** استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از بسیار ارجمند و والا شدن.

در ف و م و ج، به جای «کیوان»؛ «ایوان» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید. در م و ج، پس از بیت ۴۴۰۹، این بیتها برافزون است:

بگفت آنچه کرد او به پولادوند؛ زکشتی و نیرنگ و از رنگ و بند.
ز افگندن دیو، وز کشتنش؛ همان جنگ و پیکار و کین جستنش.
چو افتاد بر خاک، زو رفت هوش؛ برآمد زگردان دیوان خروش.
چو آمد به هوش آن سرافراز دیو، برآمد به ناگاه ز او یک غریو.
همان گه برآمد به اسپ و برفت؛ همی بند جانش ز رستم بکفت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۴۴۱۱ تا **۴۴۱۸**: **پهلوانی** در معنی پهلوی است و از آن، می‌باید زبان کهن ایران، یا پهلوی ساسانی، خواسته شده باشد؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ / گزارش بیت ۱۴۶. **شیر** استعاره‌ای است آشکار از رستم؛ «بیدار» و «روشن‌روان» استعاره را می‌پیرایند. از **می**، با مجاز جایگیر و جای، جام خواسته شده است و از **جهاندار**، با کنایهٔ ایما، کیخسرو. **تُوِی** و **با می به دست** که گونه‌ای است از قید، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۸۷۸. **پهلوان** و **روان**، برپایهٔ *وان*، قافیهٔ هنری می‌سازند و **سرود** و **رود** جناس مزید.

هنجاری بوده است و آیینی که «دستبرد»ها و کارهای نمایان پهلوانان را، در دستان و ترانه، می‌سروده‌اند و بازمی‌گفته‌اند. در *اُدیسه* نیز، چکامه‌سرای چربدست کردارهای قهرمانان یونان را در نبرد تروا، به دستان، در بزم خواستگاران پنه‌لوپه می‌سراید و بازمی‌گوید و مایهٔ رنج و اندوه این بانوی زیبای وفادار می‌گردد:

> چکامه سرای بلندنام در میانهٔ خواستگاران آواز می‌خواند. آنان خاموش نشسته بودند و گوش بدو فرا می‌داشتند. او بازگشتِ رنجبارِ آخاییان را که نشان از تیره‌روزیشان داشت، می‌سرود و آزمونهایی دشوار را که به هنگام رهسپاری از تروا، پالاسْ آتنه بدانها دچار آورده بودشان و آزرده. در کِرْیاس، آن آواز شورانگیز که نشان از دَمِ خدایان داشت، در جان دخت اِیْکاریوس، پنه‌لوپ دانا، کارگر افتاد. از پلکان بلند که به اتاقش راه می‌برد، فرود آمد؛ تنها نبود؛ دو ندیمه او را همراه بودند. آنگاه که بانوی نژاده به پیشاپیش خواستگاران رسید، در درگاه تالار که به نیکی ساخته شده بود، ایستاد ... آنگاه، گریان، چکامه‌سرای مینوی را گفت: «فِمیوس! از آنجا که تو آوازهایی دیگر بسیار را می‌دانی که مرهمی بر ریشِ دل خاکیان است و چکامه‌سرایان در آنها ماجراهای آدمیان و خدایان را می‌سرایند و می‌ستایند، در کنار آنان بنشین و یکی از آنها را برایشان بسرای؛ چنان باد که آنان نیز در خاموشی باده بپیمایند! اما خواندن این ترانهٔ غمگنانه را فرونِهْ؛ این

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ترانه از آن زمانْ بازکه سوگی پرسوز و آرامْناپذیر جان مرا به درد آورده است، دل را در تَکِ سینه‌ام فرو می‌درد. چنین است درد و دریغ من از تارَکی بس گرامی که از دست رفته است و یادِ همواره زندهٔ قهرمانی که سرافرازی و شکوهش در دوردستها در هلاس و تا به آرگوس درگسترده است[1].»

در ف و ظ، به جای «توی شیر»، «قوی باش» آمده است و در م، به جای «شیر»، «پیر»؛ ریختِ متن که از ژ است، شیواتر وبرازنده‌تر می‌تواند بود.

۴۴۱۹ تا **۴۴۲۴**: **بَرْبَری** بازخوانده به «بربر» است که نامی است که پیشینیان بر سرزمینهای *اَپاختَرین* (= شمالی) افریقا می‌نهاده‌اند. از بیت، آشکار است که جامهٔ بربری، مانند «جامهٔ ششتری»، در نغزی و زیبایی آوازه داشته است. بجز جامه، زیبارویان بربری نیز پرآوازه بوده‌اند؛ اسدی توسی، از این روی، گفته است:

شه روم را دختری دلبر است، که از روی، رشک **بت بربر** است.

بزین: دارای زین؛ زین برنهاده. **ببار**: دارای بار؛ بار برنهاده. **نعلِین** ریختِ تازیکانهٔ «نالین» است و آن پایْافزاری بوده است که از «نال» می‌بافته‌اند. بیت نخستین و دومین راگونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «ویژگی-پس از فراگیری» می‌نامیم: نخست، فراگیر، از نهفته‌های پُرمایهٔ کیخسرو سخن رفته است؛ سپس این نهفته‌ها، یکی پس از دیگری، برشمرده و بازنموده شده‌اند. بیتِ سپسین را آرایهٔ «پیچش و گسترش بسامان» (= لفّ و نشر مرتّب) زیور بخشیده است: بزین به اسپ بازمی‌گردد و ببار به اشتر.

در م و ژ، به جای «بربری»، «ششتری» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک، برپایهٔ پچینشناسی، ریختِ متن که کمْشناخته‌تر است ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود. نیز لخت دوم از بیتِ سپسین، در برنوشته‌ها، چنین آمده است: «همان جعدمویان سیمین‌عذار»؛ اما ریختِ متن که از ظ و ژ است، برازنده‌تر

---

۱. *ادیسه* / ۱۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌نماید؛ در *شاهنامه*، بارها از اسپانِ بزین و استران یا اشترانِ ببار سخن رفته است.

۴۴۲۵ تا **۴۴۳۰**: **پَدرود** که ریختی است کهنتر از «بدرود» و **راست گشتن** که در معنی بی‌چند و چون و مسلّم شدن است، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **بُدی** که برابر است با «می‌بود» و ریخت کهن شرطی است، در فعل و **گشادن** که در کاربرد ناگذراست و برابر با «گشاده شدن». از این واژه، با کنایهٔ ایما، گسستن و جدا شدن خواسته شده است و از **پشیز** که خردترین سکّهٔ ساسانی بوده است که از مس می‌زده‌اند، با استعارهٔ آشکار، هرآنچه بسیار اندک و ناچیز است. **بندِ پولاد** نیز کنایه‌ای است از زنجیر و استعاره‌ای از همان‌گونه از سخنِ سَخته و سُتوارِ فردوسی که به زنجیری پولادین و ناگسستنی می‌ماند و هر واژه از آن سخن، دانه‌ای از این زنجیر را پدید می‌آورد، زنجیری که یک سوی آن در تاریکیهای گذشته گم شده است و سوی دیگر آن را رازهای آینده نهفته می‌دارد، زنجیری همواره استوارکه با آن ایران و ایرانی، جاودانه، بر پیکرِ تاریخ و فرهنگ بسته شده است و از آن جدایی‌ناپذیر است، زنجیری که وارونهٔ هر زنجیر، به یکبارگی، رهایی و آزادگی است و سربلندی و والایی.

بیت واپسین را دوقافیگی آراسته است: یک قافیه **پولاد** است و **بند** و قافیهٔ دیگر دوپارهٔ نام دیو: **پولاد** و **وند**.

استاد در بیت پیشین نکته‌ای نغز و بنیادین را، در شاهنامه‌شناسی، آشکار داشته است و فرا روی ما نهاده: اگر سخنی تنها از داستان ایران که فردوسی آن را درمی‌پیوسته است، کم می‌بوده است و آن سخن در *شاهنامه* نمی‌آمده است، روان فرزانهٔ توس سوگوار و اندوهمند می‌توانسته است بود. برخورد و پیوند فردوسی با داستان ایران پیوند و برخوردی آیینی است. او، چونان گِرَوایی باورمند که روا نمی‌دارد پشیزی ناچیز از نامه‌ای سپند و آیینی که بدان باور یافته است، فروافتد یا فزود و کاستی در آن راه جوید، به این داستان می‌نگریسته است و بر خویشتن بایسته می‌دانسته است که هرآنچه را در آبشخورهای او بوده است، درپیوندد و در *شاهنامه* بیاورد. همین پروای پولادین در فروننهادن حتی یک پشیز در سرودن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داستان ایران، ما را بر آن می‌دارد که افزونیها و کاستیها را نه از *شاهنامه* و کار شگرف فردوسی، بلکه از آبشخورها و دفترهایی که او در دست می‌داشته است و *شاهنامه* را برپایهٔ آنها می‌سروده است، بدانیم. اگر جز این می‌بود، استاد، در نبودِ یک سخن از داستان ایران، به سوگ نمی‌نشست و دل به اندوه نمی‌سپرد. از این پروای آیینی در سرودن *شاهنامه*، در بیتهایی دیگر نیز، سخن رفته است.

داستان اکوان دیو

۴۴۳۱ تا **۴۴۳۵**: **چون باید**: بدان‌سان که می‌باید؛ بدان‌سان که بایسته است. استاد خردمند روشنْ‌روان را می‌گوید که بنگرد و بیندیشد که آیا کردگار را بدان‌سان که می‌باید و شایستهٔ اوست، می‌ستود یا نه؛ او خود در بیت پیشین این پرسش را پاسخ داده است: هرچند کردگار روان و خرد را بدان‌گونه که می‌سزد نمی‌توان ستود، تو او را بستای و امید ببَر که ستایش تو در درگاه خداوند درخور افتد و پذیرفته آید. **خَستو**: **معترف**. **راه**: چاره؛ شیوه و روش. **کردگار** که در معنی آفریننده به کار رفته است و **به ... بر** و **اَیا** که ریختی است کهنتر از «یا» و واژهٔ فراخوانْد (= ندا)، ویژگیهایی سبکی‌اند. «آنکه هست و یکی است» کنایه‌ای است ایما از یزدان پاک. **راه** با **را** جناس مذیل می‌سازد و **روان** با **توان** قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *وان* نهاده شده است. **بسیارْگوی** را نیز می‌توان کنایه‌ای ایما از «بیهوده‌گوی» دانست؛ زیرا آنکه بسیار می‌گوید، به ناچار، به هرزه درایی و ژاژخایی دچار می‌آید. از آن است که تازیان گفته‌اند: «اَلْمِکْثارُ مِهْذار».

راهی که فلسفه‌دان بسیارگوی در خداشناسی اندرز می‌گوید و در پیش می‌نهد، دانشوری است و تلاش در شناخت خداوند به یاری خرد و اندیشه؛ لیک، از دیدِ فردوسی، اندیشه و خرد آدمی کوتاهتر و تنگتر از آن است که بتوان، به یاری آن دو، به شناختی بسنده و پسنده از آفریدگار رسید. زیرا خرد و اندیشهٔ آدمی را یافته‌ها و ستانده‌های حسّی می‌پرورد و مایه می‌بخشد و تنها آنچه بر چشم گذشته است، در خرد می‌تواند گنجید. از این روی، در پیوند با خداوند، پایه را می‌باید بر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دل نهاد نه بر **سر**؛ می‌باید، پیراسته از چند و چونهای فیلسوفانه و فرزانه‌وار، به هستی و یکتایی او خستو شد و وی را بندگی کرد؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ / گزارش بیت ۸.

در م و ظ، به جای «نپویم» و «بپوی»، «بپویم» و «مپوی» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن سنجیده‌تر و برازنده‌تر است و با بافتار معنایی سخن سازگارتر؛ زیرا استاد راه و روش فلسفه‌دانان را می‌سنجد و ارزیابی می‌کند و آن را نارسا و نافرجام می‌شمارد و تنها راه و چارهٔ روان و خرد را خستو شدن به خداوند می‌داند.

۴۴۳۶ تا ۴۴۴۲: بایست ریختِ کوتاه شدهٔ «بایسته» است. **راه**: روش؛ شیوه. **او** به «سخن» باز می‌گردد و ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز ت، در «آیدت» که شناسهٔ پیوستهٔ مفعولی است و برابر با «تورا» و **آرام** که در معنیِ زادْبوم و میهن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۱۴۰. نهادِ «یکی‌ست»، در بیت نخستین، **یزدان** است که بی‌هیچ نشانه‌ای و تنها برپایهٔ بافتار سخن سترده آمده است: «سخن هرچه بایستهٔ یکتاپرستی نیست، با گفتن یا ناگفتن آن، یزدان یکی است و آن سخن را کارکرد و اثری در یگانگی او نمی‌تواند بود.» نمونه‌ای از ستردگیِ نهاد بدین گونه را در آغازینهٔ زیر از خواجهٔ بزرگ سخن می‌توانیم یافت؛ در این بیت نهاد که «یار» است، بی‌هیچ نشانه‌ای برونی، سترده آمده است:

دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود؛
تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود!

ناصر خسرو نیز، در آغازینهٔ زیر، نهاد را که «نادانِ گیتیْ گزین» است بی هیچ نشانه‌ای برونی سترده است:

این جهان بیوفا را برگزید و بد گزید؛
لاجرم، بر دست خویش ار بد گُزید او خود گَزید[1].

گفت و گوی کنایهٔ ایماست از چالش و چند و چون و ستیزه در سخن و **دم زدن** از

---

۱. در این باره، بنگرید به *زیباشناسی سخن پارسی*، ج ۲ معانی / ۸۲.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زمان بسیار کوتاه و **رَستن از جان و تن** از مردن و **نیک و بد** از همه چیز. **رَستی**، از آن روی در ریختِ گذشته به کار برده شده است به جای «خواهی رست» که هیچ گمانی درکار بر جای نماند: «آدمی بی‌هیچ گمان، در یک دم زدن، می‌میرد و جهان را وامی‌گذارد؛ پس مایهٔ شگفتی است که او، در چشم خویش، بزرگ می‌نماید و بر خویشتن فریفته است.» همان ساختار نحوی را که در «همی بس بزرگ آیدت خویشتن» به کار رفته است، در این بیت دیگر نیز باز می‌توانیم یافت:

همی خویشتن را بزرگ آیدت؛ و زاین نامداران سترگ آیدت.

درژ، به جای «او»، «ایزد» آمده است و به جای «هرچه بایست»، «هیچ بهتر ز».

۴۴۴۳ تا **۴۴۴۹**: **اندازه گرفتن**: سنجیدن؛ ارزیابی کردن؛ بررسیدن. **دهقان**: ایرانی‌نژاده؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ /گزارش بیت ۲۳۳۲. **داوری**، در بیت ۴۴۴۸، در معنی ستیزه و کشمکش و چالش به کار رفته است. این دو واژه، نیز ت، در «نمایدت» که برابر است با «تو را» در معنیِ «برتو» و **ایدون** ویژگیهایی سبکی‌اند. قافیهٔ بیتِ سپسین هنری است و پایهٔ آن بر *استان* نهاده شده است. **داوری** و **آوری** جناس مزید می‌سازند. نهادِ «شود رام» **خردمند** است که در بیت پیشین از او سخن رفته است. استاد، باریکْ‌بین و ژرف‌اندیش و خرده‌سنج، می‌داند که خردمند، آنگاه که داستان «اکوان دیو» را بشنود، به دانش خواهد گرایید و آن را باور نخواهد داشت و خواهد گفت که: «دیو افسانه است و پنداری خام و بی‌پایه.» اما او بر آن است که اگر این خردمند خرده‌گیر، معنای رمزی داستان را دریابد و نمادهای اسطوره‌ای آن را بکاود و بشناسد، رام و پذیرفتار خواهد شد و ستیزه و کشمکش به فرجام خواهد آمد. استاد خود، در بیتهای آغازین *شاهنامه*، سخن را بر دو گونه نهاده است: یکی آن سخن است که خرد آن را می‌پسندد و روا می‌دارد و در آن، چالش و چند و چونی نیست ودیگر آن سخن که رمزی و نمادین است و تنها زمانی دریافتنی و پذیرفتنی خواهد بود که رمز آن گشوده آید و معنای ژرف و نهفته‌اش آشکار؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ /گزارش بیت ۱۱۷.

نکته‌ای دیگر نغز و همه معنا و مغز که استاد بر آن انگشت نهاده است،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شگفتیِ جهان است و یادْکردِ دو نمونهٔ برترین از این شگفتی که یکی آدمی است و دودیگر سپهر گردان که هر زمان، در رنگ و روی و ریختی دیگر، بر ما آشکار می‌گردد. انسان هم به جان شگفت است، هم به تن. او شاهکار آفرینش است و افشره و چکیدهٔ هستی؛ جهانِ مهین را در هم فشرده‌اند؛ از آن، آدمی پدید آمده است. آدمی را که جهانِ کِهین است، درگسترده‌اند؛ از آن، جهانِ مِهین یا آفرینش پدیدار شده است. پس، برای آگاهی از شگفتی جهان، بهترین و کوتاهترین راه آن است که آدمی در خویش بنگرد و خود را بشناسد و از خویشتن «اندازه بگیرد».

آغاز داستان

۴۴۵۰ تا **۴۴۵۴**: **بُرزین** که در پهلوی، برزن burzēn بوده است، از برز + ین (= پساوند) ساخته شده است و در معنی بلند و بالنده است. در پهلوی، از ستاکِ «برز»، مصدر برزیتن burzītan در معنی ستودن و بزرگ داشتن به کار می‌رفته است. **برزین** که تنها در داستان «اکوان دیو» از او سخن در میان آمده است، دلاوری ایرانی است پورگرشاسب و از دودمان جمشید. **دهقان** که در معنی ایرانی‌نژاده به کار رفته است و **کار**، در «کارْآزمای» که در معنی نبرد، ویژگیهایی سبکی‌اند. **گلشن** کنایه‌ای است ایما از سرای وکاخ. این کنایه از آنجاست که همواره سراهای ایرانی آراسته به گل و گیاه بوده است و «سرابُستان». بر پایهٔ پژوهشهای باستانشناختی، کهنترین نمونه‌های باغ، پس از باغهای «دروا» و آویختهٔ بابل که یکی از شگفتیهای هفتگانهٔ جهان به شمار می‌رود، در تخت جمشید یافته شده است و ایرانیان پدیدآورانِ باغ به شیوه‌ای بوده‌اند که تا کنون پاییده است و روایی دارد. از این روی، سراهای ایرانی از باغ و گلشن جدایی‌ناپذیر بوده‌اند و از آنجاست که «گلشن» نامی دیگر شده است، سرای و زیستگاه را. در بیتهای زیر نیز، استاد این واژه را در معنی سرای وکاخ به کار برده است:

چنان بد که در **گلشن** زرنگار، همی‌خورد روزی می خوشگوار.

* * *

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نشستند در **گلشن** زرنگار، بزرگان پرمایه با شهریار.

اسدی توسی نیز گفته است، در *گرشاسپنامه*:

بسازید، در **گلشن** زرنگار، یکی بزم خرّمتر از نوبهار.

شهریار نیز کنایه‌ای است ایما از کیخسرو. گلشن با تشبیه آشکار، در آراستگی و زیبایی، به بهار مانند آمده است؛ **بهار** را در معنی پرستشگاه بودایی می‌توان دانست که در پندارشناسی سخن پارسی، نمادْگونهٔ نگارینی و آراستگی است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / گزارش بیت ۸۹۴.

داستان «اکوان دیو» از داستانهایی است که در *شاهنامه*، ساختار و پیکره‌ای جداگانه دارند و آغاز و انجامی ویژهٔ خود، به گونه‌ای که اگر آنها را از *شاهنامه* بگسلیم و به کناری بنهیم، گزندی به ساختار کتاب و روند رخدادها نخواهد رسید. می‌تواند بود که داستان «اکوان دیو» در شمار داستانهایی باشد که استاد آنها را از زبان داستانگویان شنیده است و در آبشخور بنیادین او، *شاهنامهٔ بومنصوری*، نیامده بوده است. نکته‌ای که این گمان را نیرو می‌بخشد، آن است که این داستان در *شاهنامهٔ ثعالبی* که انگاشته می‌شود که بر پایهٔ *شاهنامهٔ بومنصوری* پدید آمده است، آورده نشده است؛ نیز بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۲۳۳۲.

در ف و ظ، به جای «برزین گرشاسپ»، «برزین و گرشاسپ» آمده است که درست و روا نمی‌نماید؛ گرشاسپ نیای مِهین رستم است و سالیانی بسیار از این پیش، از جهان رفته است. ریختِ متن که از م و ژ است و با آن برزین از پسینیان گرشاسپ دانسته شده است، ریختِ درست و بآیین می‌تواند بود. بیت فرجامین نیز تنها در ف آمده است.

۴۴۵۵ تا **۴۴۶۳**: **یله**: رها؛ آزاد. **سُرین**: تهیگاه؛ بخش فرودین تن، در برابر «سَرین» که از آن، بخش فرازین تن خواسته می‌شود. **دژم** ویژگی «نرّه‌شیر» است که از آن جدا افتاده است. **گِردیْ سرین** که به جای «گردیِ سرین» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۱۰۲۸. گور، با تشبیه ساده، در نیرومندی و شگفت‌انگیزی، به دیو رَسته از بند و خط، با تشبیه نهان، در تیرگی به

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مشک سیاه مانندهٔ آمده است و از **سنجیدن**، با کنایه‌ای ایما، برتافتن و تحمّل کردن خواسته شده است.

چوپانِ شاه به درگاه کیخسرو می‌آید و با او از گوری شگفت‌انگیز سخن می‌گوید که در گلّه پدیدار شده است و گردن اسپان را از هم فرومی‌درد؛ گوری زردفام که رجی تیره از یال تا دُمِ او کشیده شده است و درگِردی سرین و چگونگیِ دست و پای و بلندیِ بالا، به اسپی تنومند می‌ماند و در زور نیز، از اسپ برتر و افزونتر است.»

در ف، به جای «به گردی سرین»، «به گردن ستون» آمده است که آن نیز رواست و در م «ورا چارگرز» که برساخته و نانژاده می‌نماید. ریختِ متن که از ظ و ژ است، شیواتر و برازنده‌تر می‌تواند بود؛ نیز در م، به جای «دیو»، «شیر» آمده است که آن نیز پذیرفتنی و رواست؛ لیک «دیو»، بیش، شگفتی گور را می‌سازد و می‌برازد.

۴۴۶۴ تا **۴۴۷۱**: **پرستنده** که در معنی پیرو و فرمانبر به کار رفته است و **کجا** که برابر با «که» و **به ... اندرون** و **پتیاره** که در معنی دیو است و گزند و آسیب بزرگ، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز **دگر شد به رای** که کاربردی است کهن در نحو: در این جمله، نهاد، از دید ریختشناسی، **رستم** است و از دیدِ معنی‌شناسی، **رای** او: «آنگاه که رستم نیک به گور نزدیک شد، رای او دیگر گشت و تغییر کرد.» **پرستندهٔ** تخت کنایه‌ای است ایما از رستم که در دلیری و جنگاوری و شکارگری، با تشبیه آشکار، به شیر مانند شده است. **اژدها** استعاره‌ای است آشکار از رخش. گور، در تیزْپویی و تک و تاز، با تشبیه آشکار به باد شمالی مانندهٔ آمده است و در بلندی و تنومندی، با تشبیه رسا، به باره و دیوار دژ؛ مانستهٔ هر دو تشبیه وابسته است. **اژدها** و **رها** قافیهٔ هنری می‌سازند و بیت را آرایهٔ نامْشمار آراسته است.

در ف، به جای «نه»، «ز» آمده است که اگر آن را بازمانده از «ددانی از گونهٔ» بدانیم، پذیرفتنی و روا می‌تواند بود.

۴۴۷۲ تا **۴۴۷۹**: **گرفتن** و **کردن** و **بدن** و **زدن** که فعلهای دومند و مصدر تام، نیز **اَبا** که ریختی است کهنتر از «با»، ویژگیهایی سبکی‌اند. **فگندن** کنایهٔ ایماست از کشتن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و **شاه** از کیخسرو و **باد** استعاره‌ای آشکار از **رخش**.

آنگاه که گور از چشم رستم ناپدید شد، او دانست که آن جانور گور نیست و آن را می‌باید با چاره به دام آورد، نه با زور. سپس، اندیشید که آن دد می‌باید اکوان دیو باشد؛ زیرا از دانایان شنیده بود که آن دشت جایگاه اوست. آنچه مایهٔ شگفتی بود آن بود که این دیو پوست و کالبد ازگور ستانده بود و به ریخت و پیکرِ این جانور درآمده بود. می‌بایست این دیو را تیغی می‌زد و با شمشیر، خون بر چرم زرد گور که خود را به ریختِ او درآورده بود، می‌دوانید.

نام این دیو، **اکوان**، را برآمده از *اکومن* akōman در پهلوی و *اکومنه* akōmanah در اوستایی دانسته‌اند که به معنی اندیشهٔ بد است و هماورد و ستیزنده با وهومنه wahumanah یا وهومن wahuman که در پارسی «بهمن» شده است و به معنی اندیشهٔ نیک است. به همان‌سان که بهمن سردستهٔ امشاسپندان است، *اکومن* نیز که در پارسی *اَکْمَن** می‌توانست شد، سردستهٔ کماریگان kamarīgan شمرده می‌آید. بر شش امشاسپند که نمادهایی از شش ویژگی بنیادین اورمزدند، اهورامزدا فرمان می‌راند و بر شش کماریگان، اهریمن، یا بر پایهٔ باژگفتی، *ائشمه* aešma یا دیوِ خشم. در *بندهشن*، بدین‌سان، از پیروزی آن هفت سپندانْ‌سپند (= اقدس‌الاقداس) بر این هفت پلیدانْ پلید سخن رفته است:

> پس هرمزد اهریمن را، بهمن اکومن را، اردیبهشت اَنْدَر را، شهریور ساوول را، اسپندارْمذ تروmd را که ناگهیس است، خرداد و امرداد تریز و زریز ... را گیرند[1].

در *ژاماسپْ‌نامَگ*، نام دیو *اَخْوان* آمده است. اگر «اَخْوان» را ریختی از «اکوان» ندانیم، این نام بازخوانده به *اخو* axw می‌تواند بود، به معنی هستی و جهان یا نیروی زیستی که ریختی دیگر از آن *اهو* ahw است. در این نامهٔ پهلوی، گشتاسب است که در جنگل سپید، جنگلی در کوه *پَتَشْخوارْگر*، به ستیز و آویز با «اخوان سپید[2]»

---

۱. *بندهش*/ ۱۴۸. ۲. *کیانیان*/ ۱۴۲.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌پردازد. پس از این نبرد و آویزش که گشتاسب در آن به پیروزی می‌رسد، پادشاهان بزرگ را به دین بهی فرا می‌خواند و برنوشته‌ای از اوستا را همراه با یکی از مغان به نزد آنان می‌فرستد.

۴۴۸۰ تا ۴۴۸۴: باز: دیگربار؛ دوباره. **آذرگشسپ**: آتش جنگیان و *تیشتاریان* که در آتشکده‌ای به همین نام، بر کرانه دریاچهٔ چیچَسْت (= ارومیّه) فروزان بوده است و یکی از سه آتش سپند و مینوی، در روزگار ساسانیان. از **بادِ اسپ**، بادی که به هنگام تاختن اسب و شکافته شدن هوا برمی‌خیزد خواسته شده است؛ نیز می‌توان واژه را «بادْ اسپ» خواند و آن را ریختِ وارونهٔ **اسپِ باد** دانست؛ بدین‌سان، «اسپِ باد» آمیغی از گونهٔ «سروِ قد» و «گلِ روی» خواهد بود و تشبیهی رسا؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۴۴۷۷. **سپهبد** کنایهٔ ایماست از رستم و **تندْتاز** از رخش. تیر، در تندی و تیزی، با تشبیه ساده به آذرگشسپ مانند آمده است. **زنان** و **نان** جناس مزید می‌سازند و قافیه‌ای هنری که پایهٔ آن بر *نان* نهاده شده است.

دربارهٔ **سه** و سپندی و کاربرد آن، بنگرید به گزارش بیت ۲۲۵۴.

۴۴۸۵ تا ۴۴۹۱: ماندگی: فرسودگی؛ بی‌توش و توانی. **جُناغ**: طاقِ زین که آن را «یون» نیز می‌نامیده‌اند. از **خدنگ**، با مجازِ گونگی (= جنسیّت)، زین خواسته شده است: زین را از چوب خدنگ می‌ساخته‌اند که چوبی سخت و سُتوار بوده است. **شتاب گرفتن** کنایهٔ ایماست از بیتاب و ناآرام شدن. چشمه، در روشنی و گوارایی، با تشبیه ساده، به گلاب و اکوان دیو، در تیزپویی و رهواری، با تشبیه رسا به باد مانند آمده است.

جی. سی. کویاجی بر آن رفته است که داستان «اکوان دیو» از افسانه‌های چینی برآمده است و «اکوان دیو» دیوِ باد است در اسطوره‌های چین که *فِئی لِین* نام داشته است. یکی از برهانهای او، در استوارْداشت این انگاره، همین بیت است که در آن از «باد شدنِ» دیو سخن رفته است و برهانی دیگر رنگ زرد اکوان:

... چگونگی ظاهر و دیگر اوصاف اکوان دیو همانندی دارد با آنچه در افسانه‌های چین دربارهٔ *فئی لین* دیو باد گفته شده است که پیکر گوزن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نر دارد و جثّهٔ او تقریباً همچند یک پلنگ است. *فئی لین* می‌تواند باد را به دلخواه به وزش درآورد. او دمی همچون دم مار دارد و هنگامی که به پیکر پیرمردی درمی‌آید، خرقهٔ زردرنگی تنپوش اوست و چون صورت کیسه‌ای به خود می‌گیرد که باد از آن بیرون می‌آید، رنگ وی سفید و زرد می‌شود. فردوسی تمام این ویژگیها را با دقّت در توصیف اکوان دیو مورد توجه قرار می‌دهد. وی دو بار از رنگ زرد یا طلایی اکوان دیو و نقطه‌ها یا خطهایی بر روی پوست او سخن می‌گوید ... شایان توجه است که در اساطیر چین، دیو باد به پیکر یک گوزن نر درمی‌آید و در افسانه‌های کهن هندی، «وَیو» خدای باد بر پشت یک بزکوهی سوار می‌شود. بنابراین، گور در *شاهنامه* و گوزن نر در اساطیر چین و بزکوهی در افسانه‌های هند، همه کنایه از «باد» است؛ زیرا هیچ جانوری بهتر از اینها نمی‌تواند شتاب و جنبش شدید باد را تجسم بخشد.

هنگامی که اکوان دیو در تنگنا می‌افتد، به صورت باد درمی‌آید و بدیهی است که تنها یک باد سهمگین می‌تواند پیکر پهلوان پیلتن ایران را از زمین برگیرد و به دریا افکند. جای هیچ پرسشی در مورد هویّت اکوان دیو و رابطهٔ او با دیو باد باقی نمی‌ماند ... .[۱]

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «آمدش»، «آمد و» آمده است که با آن سخن را معنایی بآیین و برازنده نیست؛ خواستِ استاد آن است که رستم بدور از بستر و بالین، در چراگاهی که رخش در آن می‌چرید، جای خواب ساخت و خفت: از نمدْزین که آن را کنار چشمه گسترده بود، بستر ساخت و سر را نیز بر برجستگیِ چنبرینهٔ زین نهاد. از این روی، چنان می‌نماید که ریختِ درست همان است که گمان زده شده است و در متن آورده.

---

۱. *آیینها و افسانه‌ها* .../ ۷.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۴۴۹۲ تا **۴۴۹۷**: **هوا**: خواست؛ آرزو؛ اکوان دیو رستم را می‌گوید که: «آرزویی کن و بگوی که خواست تو چیست: از هوا، تو را به کجا بیفکنم، در آب یا بر کوه؟» آنگاه که رستم درگفته‌های دیو اندیشید و دانست که خواستْ خواستِ دیو است و سرنوشت وی در دست اوست، با خود گفت: «اگر مرا برکوه بیفکند، تن و استخوانم خرد خواهد شد و دیگر به کار نخواهد آمد. بهتر آن است که مرا در دریا دراندازد تا سینهٔ ماهیان کفن و گورگاهم بشود.» **ار** که برابر با «یا» به کار رفته است، ویژگی‌ای سبکی است؛ نیز **وارونه** که در معنی گناهکار و دُژوند است و وارونهٔ «فرارون»، در معنی. در روزگارانِ سپسین، این واژه با «واژونه» که ریختی است از «واژگونه» درآمیخته است و در این معنی کاربرد یافته است؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۱ / گزارش بیت ۲۴۸. دو **هوا** جناس تام می‌سازند. برپایهٔ باور به وارونه‌کاری دیوان، در م، این دو بیت پس از بیت واپسین برافزون آمده است و در ژ سه بیت:

وگر گویم او را به دریا فکن، به کوه افکند بدگهر اهرمن.
همه واژگونه بود کار دیو؛ ـ که فریادرس باد گیهان‌خدیو!

۴۴۹۸ تا **۴۵۰۳**: **داستان**: زبانزد؛ سخن پرمغز و نغز. **خرامش نیاید**: او را خرام نیاید؛ «خرام آمدن»: خرامیدن؛ نیز می‌توان **خُرام** را در کاربرد و معنای کهن آن دانست که پیک و همراهی بوده است که میزبان به سرای میهمان گسیل می‌داشته است تا او را، در رفتن به سرای وی، همراه باشد. **هوش برآوردن** کنایه ای است ایما از مردن و **مردِ دلیر** از رستم و **نهفت** از گور.

جی. سی. کویاجی این زبانزد را که رستم از دانای چین بازگفته است، برهانی دیگر آورده است بر استوارْداشتِ این انگاره که داستان «اکوان دیو» برگرفته از افسانه‌ای چینی است[۱].

۴۵۰۴ تا **۴۵۱۰**: **آشناه** ریختی است از «شنا» که در پهلوی *شناز* šnāz بوده

---

۱. *همان*/ ۸.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است و از آن، مصدر شنازیتن šnāzītan نیز در معنی شنا کردن، در این زبان، کاربرد داشته است. **سبک** نیز در معنی تند و چالاک به کار رفته است. واژهٔ پیشین، نیز **ماندی** و **نبردی** که ریختهای کهن شرطی‌اند در فعل، ویژگیهایی‌اند سبکی. بیت واپسین را گونه‌ای از فراخی آراسته است که آن را «روشنیِ پس از پوشیدگی» می‌نامیم: نخست، پوشیده، از شیوهٔ دهر سخن رفته است؛ سپس این شیوه، روشن، بازنموده شده است: «دهر گاهی نوش بار می‌آورد و گاهی زهر». **نوش** نیز در معنی انگبین و عسل به کار رفته است. **از جای بردنِ پای** کنایه‌ای است ایما از لغزاندن و افکندن و در پیِ آن، ازکشتن و میراندن. استاد، دربارهٔ رستم، فرموده است که: «اگر کسی به یاری مردانگی و دلیری می‌توانست در جهان پایدار بماند، زمانه هرگز نمی‌توانست پای او را از جای ببرد و وی را بلغزاند و بر خاک درافکند.

۴۵۱۱ تا **۴۵۱۹**: **گُردیْ میان**: میانِ گُردی. «میان» در معنی کمر به کار برده شده است. **بام**: روشنی؛ فروغ. این واژه که با همین ریخت در پهلوی به کار می‌رفته است، هنوز در «بامداد» کاربرد دارد. **گاهِ بام** کنایهٔ ایماست از پگاهان و بامداد. **نوان**: نالان. این واژه با **روان** قافیه‌ای هنری می‌سازد، نیز **میان** با **بیان** که پایه در آنها بر *وان* و *یان* نهاده شده است. لَخت دوم از بیت نخستین که آفریننده با آن ژرفتر و گسترده‌تر بازنموده شده است، گونه‌ای است از فراخی که آن را دورْجویی می‌نامیم. **شیرِ دژم** استعاره‌ای است آشکار از رستم. **را**، در «آفریننده را» که برابر با «بر» به کار رفته است و **کجا** که برابر با «که»، ویژگیهایی‌اند سبکی.

در م و ژ، به جای «گردی»، «بند از» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف و ظ است کهنتر است و کمتر شناخته و ریختِ نژاده و نخستین می‌تواند بود.

۴۵۲۰ تا **۴۵۲۵**: **ز آن کجا بود**: از آنجاکه در آن بود؛ این کاربردِ **کجا** و **به ... بر** و **به ... اندرون** ویژگیهایی سبکی‌اند. رخش، در تیزی و دمانی و غریو برکشیدن، با تشبیه ساده به دیو مانند شده است. **دمان** کنایه‌ای ایماست از تند و تازان. از **مالیدن**، با مجاز سبب و مسبّب، ستردن و زدودن خواسته شده است.

۴۵۲۶ تا **۴۵۳۲**: **سرآسیمه**: آشفته؛ سرگشته. **یارستن** که در معنی توانستن و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جرأت داشتن است و **آمدن** که فعل دوم است و مصدر تام، ویژگیهایی سبکی‌اند. **شیرِ جنگی** استعارهٔ آشکار است از رستم که در غرّش نیز، با تشبیه آشکار، به شیر مانند آمده است. **پورِ دستانِ سام** افزونه‌ای است که با آن رستم خویشتن را، ژرفتر و استوارتر، بازمی‌شناساند و گونه‌ای از فراخی که آن را دورْجویی (= ایغال) می‌نامیم. **کمان و گمان**، برپایهٔ *مان*، قافیه‌ای هنری می‌سازند. آنگاه که گله‌دار افراسیاب بانگ اسبان را شنید، از خواب برآمد و سواران همراه خویش را فراخواند. آنان کمند و کمان برگرفتند تا دشمنی را که بدان‌سان به چراگاه آمده بود و اسبان افراسیاب را ربوده بود، بشناسند و بیابند و پوست بر تن او بدرند.

در م، به جای «شیر جنگی»، «پشت رستم» آمده است و در ژ، «پشت آن شیر» و در ف، این لخت چنین است: «بر و پشت شیران بدرید چرم»؛ لیک ریختِ متن که از ظ است شیواتر است و استوارتر و هنریتر.

۴۵۳۳ تا **۴۵۳۹**: **بهره**: بخش. **یکایک**: ناگهان. **به ... بر** و **اَبا** و **با ... به هم** و **کردی** که برابر با «می‌کرد» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند. افراسیاب، در تندپایی و تیزپویی، با تشبیه آشکار به باد مانند شده است. **پشت نمودن** کنایهٔ ایماست از گریختن. **کمان** با **دمان** قافیه‌ای هنری می‌سازد، بر پایهٔ *مان* .

در م، به جای «یک‌یک به هم»، «یک بر دگر» و در ژ «بر یکدگر» و در ظ لخت دوم این بیت لخت دوم بیت **۴۵۴۲** است؛ ریختِ آورده در متن که از ف است، سنجیده‌تر وبرازنده‌تر می‌نماید: «اسپان، با هم و یکی پس از دیگری، برگذشتند»؛ ریختهای دیگر چنان است که گویی اسپان بر یکدیگر برگذشته‌اند و همدیگر را، به سمهایشان، کوفته‌اند و سپَرده.

۴۵۴۰ تا **۴۵۴۶**: **پیدا** می‌باید ویژگی «نشان» باشد که پیش آورده شده است؛ وگرنه، سخن بیهوده و ناساز خواهد شد؛ زیرا واژهٔ «پدید» نیز پیشتر به کار برده شده است و نمی‌تواند بود که نشان رخش هم پدید آمده باشد هم پیدا. کاربردِ این ویژگی برای رخش، از آنجاست که رخش باره‌ای است نامور و بی‌همانند در جهان و نشانِ پایِ او نیز نشانی است ویژه و آشکار که از ردِّ دیگر اسبان جداست و بازشناختنی.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنچش: آنچه او را؛ شناسه برمی‌گردد به افراسیاب: «آنگاه که چوپان به نزد افراسیاب رسید، او را (= به او) هرآنچه از شگفتی دیده بود گفت.» **مِـزیح** ریـختی است از «مزاح»، به معنی شوخی و خوشْ‌طبعی. این واژه، نیز **به تنها** که به جای «به تنهایی» به کار رفته است، ویژگیهایی سبکی‌اند؛ نیز **کردن**، در «نشاید کردن». **گفت و گـوی** کنایهٔ ایماست از چالش و چند و چون و ستیزه و **کینه‌جوی** از رستم. از **خون**، با مجاز سبب و مسبّب، کشتن خواسته شده است. تورانـیان، خشـمگین و تـافته از ایـنکه سواری تنها تورانْ‌زمین را برآشفته است، می‌گویند که: «ما آنـچنان خـوار و زبـون گشته‌ایم که یک تن به آهنگِ ریختن خونمان و کشتنمان به سوی ما مـی‌گرایـد و می‌آید.» قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *شان* نهاده شده است.

در م، به جای «به تنها ز ما می‌رباید»، «همی بگذراند به یک تن» آمده است و در ظ و ژ و «همی ننگ این بگذرد بر»؛ ریختِ متن که از ف است و کهنتر، سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌نماید.

اندر رفتن افراسیاب از پس رستم

۴۵۴۷ تا **۴۵۵۲**: **ژاله**: باران. **سپهدار** کنایهٔ ایماست از افراسیاب و **دمان** از تند و شتابان. تیر و تیغی که رستم پی‌درپی و بی‌گسست بر تورانـیان مـی‌زند، بـا تشـبیه آشکار، به بارانی مانند شده است که از ابر فرو می‌بارد. **شیر** استعاره‌ای است آشکار از رستم. **کمان** و **دمان**، برپایهٔ *مان*، قافیه‌ای هنری می‌سازند. **پس ... اندر**، ویـژگی سبکی است.

۴۵۵۳ تا **۴۵۵۸**: **چاکْ‌چاک**: چکاچک؛ آوازی که از برخورد جنگْ‌ابزارها به یکدیگر برمی‌خیزد. **باز** نخستین پیشاوند «آمد» است که از آن جدا افتاده است و **باز** دوم در معنی دوباره و دیگربار. **برگاشتن** که ریخت گذرای «برگشتن» است و برابر با «برگردانیدن»، ویژگی سبکی است. رستم، دربارانِ گرز که بر خُود و ترگ تورانـیان می‌باریده است، با تشبیه آشکار، به ابر بهار مانند شده است که نمادْگونهٔ بارندگی است. **سیر** مجاز سبب و مسبّب است از بیزار. پرسشْ هنری است و از سرِ شگفتی.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیچیدن به چیزی در معنی پرداختن و گراییدن بدان است. از آن است که نظامی، به اندرزمان، گفته است، با به کار بردن «در» به جای «به»:

در شـــــعر مـــپیچ و در فـــن او؛ کـــز اکـــذب اوست احســـن او.

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «برگاشت»، «برداشت» آمده است؛ لیک ریختِ متن که از ف است، کهنتر است و برازنده‌تر.

۴۵۵۹ تا **۴۵۶۴**: رستم، در غرّش، با تشبیه آشکار به شیر مانند شده است و گرز، در گرانی و کوبندگی، با تشبیه ساده، به پتک آهنگران و باری دیگر رستم، در ژَندگی و سرمستی از جوشِ نبرد، با همان تشبیه به پیل مست. مانستهٔ هر سه تشبیه وابسته است. از **کین**، با مجاز سبب و مسبّب، جنگ خواسته شده است. **گران** و **آهنگران**، برپایه *گران*، قافیه‌ای هنری می‌سازند.

در م، به جای «رستم بخست»، «او گشت پست» آمده است؛ در ظ، لخت دوم بیت چنین: «سر و مغز و یالش همه کرد پست» و در ژ، چنین: «به یک زخم مغز سرش کرد پست». این ریختها نیز روا و پذیرفتنی است؛ ریختِ متن از ف است.

۴۵۶۵ تا **۴۵۷۲**: **مردم** که در معنی انسان است و مردمی که در معنی انسانیّت، ویژگیهایی‌اند سبکی؛ نیز **مر... را**. **چشیدنِ گرم و سرد** مجازی است از گونهٔ مسبّب و سبب از گواهِ رخدادهایِ زمانه بودن و زندگانیِ دیریاز داشتن. روزگار، با استعاره‌ای کنایی، توسنی تیزتاز پنداشته آمده است که گرم تگ و دَوی آنچنان دیریاز است که سخن و اندیشه را از دست می‌برد و ناتوان و ناکارا می‌گرداند. لخت دوم از بیت نخستین گونه‌ای از فراخی است که آن را پیْ‌آورْد می‌نامیم: «مردمِ بد» با این لَخت، استوارتر و آشکارتر بازنموده شده است. بیتی فراتر، با بازخوانی‌ای هنری از گونهٔ اسناد به سبب، **خرد** نهاد جمله آورده شده است، به جای نهاد راستین که «خردمند» است: «اگر خردمند، به پاس خرد بدین گفته‌ها نگرود، باشد که معنی آنها را از زبان من بشنود!».

این بیتها اندیشه‌ها و اندرزهای فردوسی است که به بهانهٔ پیروزی رستم بر اکوان دیو آنها را با ما در میان نهاده است. خارْخار و اندیشهٔ پایای فردوسی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خردگرایی و خردستایی است. همین خارْخارِ خرد او را واداشته است که دیگربار از دیو و معنای رمزی آن سخن در میان بیاورد .از دیدِ استاد، معنای نمادین و رمزی دیو انسان بد است که سپاسگزار یزدان نیست. کسی که آیین و راهِ انسانی را فرونهاد، شایستهٔ نام انسان نمی‌تواند بود و او را دیو می‌باید شمرد و نامید. آنگاه، همچنان بیمناک و نگران از آنکه مبادا خردمندان بر او خرده بگیرند که چرا از اکوان دیو سخن گفته است، به کندوکاوی ریشه‌شناختی در نام اکوان پرداخته است و آن را ریختی از «گوان» دانسته است، به معنی «پهلوان زورمند که بازویی ستبر دارد و بالایی بلند.» سپس، چنان می‌نماید که او «اکوان» را ریخت پهلوی «گوان» انگاشته است و گفته: «مگر نه این است که زبان در پهلوی دیگرگون است و واژه‌های پارسی با واژه‌های این زبان همساز و همگون نیستند؟». این گونه ریشه‌شناسی را، در *شاهنامه*، نمونه‌هایی دیگر نیز هست؛ در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۲ / گزارش بیت ۸۶.

همین خارْخارِ خرد، در فرزانهٔ فرهمند توس، انگیزه‌ای شده است که روندی بر *شاهنامه* چیره بشود و کار و سازهای سخن را در آن سامان بدهد که آن را روند **خردگرایی و اسطوره‌زدایی** می‌توانم نامید. رخدادها و پدیده‌های ناب اسطوره‌شناختی که با خردگرایی پرشور استاد سازگار نبوده‌اند، در *نامهٔ باستان*، جامه‌ای خردپسند درپوشیده‌اند و نمودی پذیرفتنی‌تر و منطقی‌تر یافته‌اند. با این همه، این نکته نیز در جای خود درست است که این روند پیش از فردوسی آغاز گرفته بوده است. نمونه‌ای و نشانه‌ای برجسته از آن را در *دیباچهٔ* شاهنامه بومنصوری می‌توانیم دید که در آن، نویسنده کوشیده است گزارش و رواداشتی خردپسند برای پدیده‌ها و رخدادهای اسطوره‌ای در پیش بنهد[1]. اما، بی‌هیچ گمان، این روند در *شاهنامه* نیک ژرفا گرفته است و روایی یافته است و تا مرز ساختاری اندیشه‌ای فرا رفته است.

---

۱. در این باره، بنگرید به *نامهٔ باستان*، ج ۳ / دیباچه.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جی. سی. کویاجی «گوان» را *کوان* خوانده است و برپایهٔ انگارهٔ خویش که داستان اکوان را برآمده از افسانه‌ای چینی می‌داند، آن را با نامهای ایزدان چینی سنجیده است؛ لیک؛ برپایهٔ آنچه نوشته آمد، واژه می‌باید «گوان» باشد؛ نیز اگر در میانهٔ داستان «اکوان دیو» و افسانهٔ چینی پیوندی باشد، این پیوند به روزگاران باستان بازمی‌گردد که در آن، ایران و چین و روم، به یاری راه ابریشم، سه‌گوشی فرهنگی را پدید می‌آورده‌اند[۱].

به هر روی، او نوشته است:

> نام کوآن یا کوان که فردوسی بر آن تأکید می‌ورزد، ما را به یاد نامهای ایزدان چینی نظیر «گوان دِی» یا «کوان یو» ایزد جنگ و «کوان یین» ایزدبانوی بخشایش می‌اندازد. همچنین ممکن است اکوان بازمانده‌ای از ترکیب چینی «کوَیْ وَنگ» یا «کوئی اُنْگ» باشد که معنی آن «خدای روح» است[۲].

در همهٔ برنوشته‌ها، به جای «گوان»، «گران» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ ریختِ متن از ف و ژ است و در ج نیز پذیرفته شده است.

۴۵۷۳ تا **۴۵۷۹**: **مردم** در معنی انسان به کار رفته است و ویژگی سبکی است. کیخسرو را می‌گویند که: «شیر از شمشیر رستم گذر و رهایی ندارد و دیو و آدمی برای او یکسان است و هردو را از پای درمی‌اندازد.» ویژگیهایی دیگر از این گونه، یکی **خواسته** است، در معنی دارایی و مال و دیگر **اَبا** که ریخت کهنتر «با»ست و سوم **ایدر** که در معنی «اینجا»ست. **شاه** کنایهٔ ایماست از کیخسرو و **بند کردنِ میان** از آماده شدن برای رهسپاری و انجام دادن کار. رستم، با تشبیه رسا و جمع، به پلنگ و نهنگ مانند شده است. مانندهٔ هر دو تشبیه وابسته است.

۴۵۸۰ تا **۴۵۸۸**: **ازدر**: شایسته؛ سزاوار. **شهنشاه** و **شاه** و **سرِ سرکشان**، همه،

---

۱. در این باره نیز، بنگرید به *دیدار با اژدها* / ۳۴.

۲. *آیینها و افسانه‌ها* .../ ۸.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کنایه‌هایی ایمایند از کیخسرو و **مهترِ تاجبخش** از رستم و **فشردنِ ران** از ماندن بر اسب و تاختن. از **سر**، با مجاز جزء و کل، سرور و سالار خواسته شده است و از **شیر**، با استعارهٔ آشکار، جنگاور پردل. **سران** و **ران** قافیه‌ای هنری می‌سازند که پایهٔ آن بر *ران* نهاده شده است. **را**، در «پذیره شدن·را» که برابر با «برای» به کار رفته است و **به ... بر** ویژگی سبکی است.

در م و ج، به جای «میدان»، «ایوان» آمده است؛ لیک «میدان» سنجیده‌تر است؛ زیرا در میدان است که اسبان و پیلان را بخش می‌توانند کرد. نیز در همه، به جای «ازدر»، «تن» آمده است که آن نیز رواست؛ اما ریختِ متن که از ف و ظ است و کهنتر، برازنده‌تر می‌نماید: «رستم رخش را اسب شایستهٔ خویش گردانید و به او بسنده کرد.» در ظ، به جای «بگیرند»، «نگیرند» آمده است که درست و بآیین نمی‌نماید؛ سخن بر سرِ آن است که رستم چهار پیلی را که از افراسیاب سِتانده بود به نزد پیل کیخسرو فرستاد؛ تا به هنگام نبرد از آنها، پیشاپیش سپاه، سود جویند؛ زیرا پیلان آنچنان ژنده و نیرومندند که می‌توانند راه را بر جنگاوران شیرْدل بربندند و آنان را از پیشروی بازدارند. ریختِ متن از م است. در ف، واژه نقطه ندارد. در ژ، لخت دوم یکسره دیگرسان است: «خداوند تاج و خداوند گاه.»

۴۵۸۹ تا **۴۵۹۶**: **بخشودن**: دل سوختن؛ رحم آوردن. **هیون**: ستور یا شتر زَنده و کلانْپیکر. **بر ... بر** و **کردن**، در «نشایست کردن»، ویژگی سبکی است؛ نیز **بوی** که در معنی «آنچه به حس دریافته می‌تواند شد»، به کار رفته است. دشت، دو بسیاریِ خونی که از اکوان فرو ریخته است، با تشبیه ساده به دریا مانند شده است و خون اکوان نیز با همان تشبیه، در ریزشِ پایدار و پی‌درپی، به باران.

در م و ج، به جای «سپید»، «کبود» آمده است؛ لیک «چشم سپید» بسیار شگفتاورتر از «چشم کبود» است و با شگرفیِ اکوانِ دیو سازگارتر.

۴۵۹۷ تا **۴۶۰۱**: **مردم** که در معنی انسان است و **دیدار** که در معنی چهره و **ندادی** و **نبودی** که ریختهای کهن شرطی‌اند در فعل و **هزمان** که ریخت کوتاه شده و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در هم فشردهٔ «هر زمان» است و **اِشکردن** که در معنی کشتن و شکار کردن، ویژگیهایی سبکی‌اند. «آنکه پهلوان آفرید» کنایهٔ ایماست از یزدان پاک.

کیخسرو از رستم و نیروی شگرف او در شگفت ماند و آفریدگار را ستود که پهلوانی چنان را آفریده است. هرگز کسی پدیده‌ای بدان‌سان شگفتی‌انگیز در جهان ندیده بود که انسانی بتواند به کارهایی دست یازد که رستم به انجام می‌رسانید و مردانگی و بلندْبالایی و ریخت و رویِ وی را دارا باشد.

۴۶۰۲ تا ۴۶۰۶: بَگماز: جام و باده. **بویه**: آرزومندی. ریختی گشته (=مصّحف) از این واژه «یوبه» است که در فرهنگها آمده است. می‌تواند بود که «بویه» از بوی، به معنی هرآنچه به حس دریافته می‌شود + ه (= ـَ) پساوند ساخته شده باشد. زیرا دیدن و حس کردن آغاز و انگیزه‌ای است، خواستن و آرزومندی را، بدان‌سان که در دستانی پارسی آمده است: «چشم دید و دل خواست»، یا «چشم می‌بیند و دل می‌خواهد». از آن است که فخرالدّین اسعد گرگانی گفته است:

همه مهری ز نادیدن بکاهد؛ اگر دیده نبیند، دل نخواهد.

نیز نازنین غزنین، سنایی، راست:

منگر اندر بتان که آخر کار، نگرستن گرد بار.

نیز پیرِ الوند، نالان و دردمند از دیده و دل، گفته است:

ز دست دیده و دل، هر دو، فریاد! که هرچه دیده بیند، دل کند یاد.
بسازم خنجری، نیشش ز فولاد؛ زنم بر دیده، تا دل گردد آزاد.

این دو واژه، نیز **بازِ**، در «بازِ جای» که برابر است با «به» و «به سوی» و **را**، در «کینه را» که برابر با «برای» به کار رفته است و **کردن** که فعل دوم است و مصدر تام ویژگیهایی‌اند سبکی. **ساز کردن**: بسیجیدن؛ آماده و فراهم کردن؛ ساختن.

در م و ج، به جای «خوردند»، «بودند» آمده است که آن نیز رواست؛ لیک ریختِ متن کهنتر است و برازنده‌تر؛ **خوردن** در معنی بهره بردن و کامه برگرفتن به کار رفته است؛ نمونه را حسنک وزیر در پاسخ بوسهل زوزنی که او را سگ قرمطی خوانده است، می‌گوید: «سگ ندانم که بوده است! خاندان من و آنچه مرا بوده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند. جهان **خوردم** و کِارها راندم[1].»
سعدی نیز گفته است:

زر از بهر **خوردن** بود، ای پسر! برای نهادن، چه سنگ و چه زر.

در م، به جای «بگماز»، «اکوان» آمده است و در ظ، به جای «بگماز و از بزم»، «پیکار و از رزم». متن از ف و ظ است و برازنده‌تر می‌نماید؛ تنها در ف به جای «بزم»، «پند» آمده است و در ژ، «رزم».

۴۶۰۷ تا ۴۶۱۲: پرستنده که در معنی چاکر و خدمتگزار است و **بُدن** و **زدن** ویژگیهایی‌اند سبکی. **شاهِ جهان** کنایهٔ ایماست از کیخسرو. قافیهٔ بیت نخستین هنری است و پایهٔ آن بر *هان* نهاده شده است. بخشیدن جامه‌هایی که شاه بر تن می‌کرده است به رستم، نشانه‌ای است از گرامیداشت بسیار جهانْپهلوان؛ نیز بنگرید به گزارش بیت ۳۹۳۶.

در م، به جای «پرکرد جامی»، «ده جام گوهر» آمده است و به جای «گوهر»، در بیت پیشین، «چیزی» و در ژ، «جامی پر از در». ریختِ متن که از ف است و ریختی کهن و ویژگی‌ای سبکی، سنجیده‌تر و برازنده‌تر می‌نماید. این بیت در ظ نیامده است.

۴۶۱۳ تا ۴۶۱۷: شبگیر: پگاهان؛ سپیده‌دمان. **پَدرود** ریختی است کهنتر از «بدرود» و ویژگی‌ای سبکی. **پیمودن** که در معنی اندازه‌گرفتن است، کنایه‌ای است ایما از نوشیدن. این کنایه از آنجاست که باده را سنجیده و باندازه می‌نوشیده‌اند. از آن است که خواجهٔ رندان فرموده است:

صوفی ار باده **باندازه** خورد، نوشش باد!
ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد!

شهریار نیز کنایه‌ای است ایما از کیخسرو؛ **سپهدار** هم. **کمان** نمادْگونهٔ کژی و چنبرینگی است و **تیر** نمادْگونهٔ راستی. بیت واپسین را گونه‌ای از فراخی آراسته

---

۱. *تاریخ بیهقی*/ ۲۳۰.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است که آن را «روشنی پس از پوشیدگی» می‌نامیم؛ نخست، پوشیده، از «گردش چرخ» سخن رفته است؛ سپس چگونگیِ این گردش، به روشنی، بازنموده آمده است: گاهی، مانند تیر، راست است و به کامِ آدمی و گاه، همچون کمان، کژ است و ناساز با خواست و آرزوی او. این بیت می‌تواند بود که اندیشه و رهنمود فردوسی باشد. شیوهٔ اوست که در آغاز یا میانه یا فرجام سخن، اندیشه‌های خویش را با ما در میان می‌نهد؛ در این بیت نیز، به بهانهٔ سخن گفتن از کیخسرو و اینکه جهان به کام او بود و بر مهر و دوستی وی، راست و بدور از هر کژی و بیراهگی، می‌گردید از گردش چرخ پیر و راستی و کژیِ آن سخن در میان آورده است.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرهنگ واژگان

واژگان زیر، مگر آنها که با نشانهٔ ستاره نشان زده شده‌اند، برای نخستین بار در این کتاب وکتابهای دیگر نگارنده به‌کار رفته‌اند. آنها واژه‌هایی بیشتر پارسی و بس اندک پهلوی‌اند که به جای واژگان سنّتی فراپیش سخن‌سنجان و خوانندگان نهاده می‌شوند:

آ

آبْخوسته: شبه جزیره

آغازینه: مطلع

آگَنگی: حشو بودن

آگَنه: حشو

*آمیغ: ترکیب

آمیغ برافزوده: ترکیب اضافی

آمیغی: ترکیبی

ا

استعارهٔ آشکار: استعارهٔ مصرّحه

استعارهٔ پیرو: استعارهٔ تبعیّه

استعارهٔ ریشخند: استعارهٔ تهکمیّه

* افدر: عمّ

افزوده: مضاف

ب

بازبستگی به ناشدنی: تعلیق به محال

بازخوانی: نسبت

بازخوانی هنری: اسناد مجازی

بازداشت: نهی (در معانی)

بازگشت: رجوع (آرایهٔ بدیعی)

باشگونگی: عکس

باشگونه: معکوس

برافزودگی: اضافه

برافزوده: مضافٌ‌الیه

برساختگی: جعلیّت

برساخته: جعلی

* برکامه: علی‌رغم

بساورد: تکمیل(در معانی)

بُنْسری: ردّ العجز علی الصّدر

بَوَنْدگی: کمال

بَوَنده: کامل

بَوَنده مرد: انسان کامل

بهانگی نیک: حسن التعلیل

پ

پایایی: استمرار

پَچین: نسخه بدل

پچینشناختی: مربوط به شناخت نسخه بدلها

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پچینشناسی: شناخت نسخه بدلها
پدرانِ برین: آباء علوی
پیْ‌آورْد: تذییل (در معانی)
پیچش و گسترش بسامان: لفّ و نشر مرتب
پیچش و گسترش بی‌سامان: لفّ و نشر مشوّش
پیشاورد گزاره: تقدیم مسند
پیشینی: à priori
پیوسته: موّصل
*پیوکانی: عروسی
پیوندگر: موصول

ت

ترازمندی بهاری: اعتدال ربیعی
ترازمندی خزانی: اعتدال خریفی
تشبیه استوار: تشبیه مؤکّد
تشبیه جدا: تشبیه مفروق
تشبیه رسا: تشبیه بلیغ
تشبیه ساده: تشبیه مرسل

ج

جناس یکسویه: جناس مطرّف

چ

چارانه: رباعی
*چهار آخشیجان: عناصر اربعه
چهارتایی: رباعی (مصدر)

د

داستانشناسی: dramatologie
درآورْد: تتمیم (در معانی)
دورْجویی: ایغال
دوقافیگی: ذوقافیتین

ر

روشنگری: تبیین
روشنی پس از پوشیدگی: الایضاح بعدالابهام

ز

زادگان سه‌گانه: موالید ثلاث

ز

زیباشناختی: مربوط به زیباشناسی
زیباشناسی: شناخت صور خیال
*زیناوند

س

سازگار: ملایم
سامان بهین: نظام احسن
سپند: مقدّس
سپندانْ سپند: قدس‌الاقداس
ستوده: ممدوح
سجع همسوی: سجع مطرّف
سنجه: واحد

ش

شگرفْ آغازی: براعت استهلال
شمرده: معدود
شناختگی: تعریف
شناخته: معرفه

ص

صفتْ‌شمار: تنسیق‌الصفات

ف

فراخوانْد: ندا

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فراخی: اطناب
*فرارود: ماوراء النهر
فرجامشناختی: eschatologique
فرمان: امر (در معانی)
فروگرفت: قصر یا حصر
*فندان: تکنسین

ک

کارْرفته: مفعول
کُسته: ایالت؛ ناحیه
کوتاهی سرستین: ایجاز قصر

گ

گُجستهٔ مِهین: نحس اکبر
گذرا: متعدّی
گذشتهٔ بازْگفتی: ماضی نقلی
گردانده شدن: صرف شدن
گردانش: صرف
گونه: نوع
*گوهرین: ذاتی
گیتیگ: دنیوی

م

مادران چهارگانه: امّهات اربعه
مانْروی: وجه شبه
مـــانندگی بـــه کـــمال پـــیوستگی: شـــبه کمال‌اتّصال
مانْواژ: ادات تشبیه
مجاز« آنچه خواهد بود»: مجاز مایکون
مجاز بایا و بایسته: مجاز لازم و ملزوم
مجاز بایسته و بایا: مجاز ملزوم و لازم
مجاز جایگیر و جای: مجاز حال و محل
مجاز جای و جایگیر: مجاز محل و حال
مجاز گونگی: مجاز جنسیت
مجاز نامْ ابزار: مجاز آلیت
مجاز همراهی: مجاز
میانْ‌آورْد: اعتراض (در معانی)

ن

نادانْ‌نمایی: تجاهل العارف
ناسازی: تضاد
ناسازی هنری: پارادُکْس
ناشناختگی: تنکیر
ناشناخته: نکره
ناگذرا: لازم
نامْشمار؛ سیاقة الاعداد
نامِ گونه: اسم عام
نشانهٔ واگردان: قرینهٔ صارفه
نمونِش: اشارت

و

وانگری: التفات
واوِ همراهی: واوِ معیّت
ویژگی پس از فراگیری: الخاص بعدالعام

ه

* هفتان: هفت اختر
هماوایی: واج‌آرایی
همبستگی: مراعاة النظیر
همتا: عطف بیان
همریشگی هنری: شبه اشتقاق

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

واژه‌نمای ریشه‌شناختی

در این فهرست، نامها و واژگانی که از دید ریشه‌شناسی بررسیده و کاویده شده‌اند، بسامان گرد آمده‌اند. شمارهٔ ارجاع شمارهٔ بیتی است که واژه یا نام در آن ـ یا در گزارش آن ـ به کار رفته است.

آ

آذرآبادگان: ۶۶

آهسته: ۳۱۸۸

ا

اشکبوس: ۲۸۵۸

اسپری: ۷۹۸

اکوان: ۴۴۷۷

الوای: ۳۰۲۱

ب

بالان: ۳۷۹

ببر بیان: ۲۹۵۰

بخ‌بخ: ۲۳۹۲

برته: ۱۳۲۵

بروجرد: ۵۷۸

بغداد: ۳۲۱

بوسپاس: ۳۱۸۰

بویه: ۴۶۰۴

به نیز: ۲۴۵۸

بیستون: ۲۹۵۲

بیورد: ۲۳۵۶

پ

پاره (= مزد؛ رشوه): ۲۴۶۲

پرگار: ۴۲۶۱

پشه: ۱۲۷۳

پلاشان: ۱۷۵ و ۸۹۰

چ

چرخ: ۳۸۷۴

چگاو: ۱۰۰۳

خ

خاقان: ۲۳۸۹

ر

ریم: ۳۶۶۸

ز

زاوش: ۸۸

زرسپ: ۱۴۲

زهار: ۷۴۸

س

ساج (= درخت): ۱۳۹۴

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ساوه: ۳۸۲۷
سِتیر: ۲۹۴۶
سگزی: ۳۴۶۸
ش
شاره: ۲۹۹۶
شطرخ: ۱۷۴۰
شَعر: ۲۴۹۸
شگنی: ۲۳۵۹
شنا: ۴۶۰۶
شنگرف: ۱۶۸۸
شنگل: ۲۳۵۷
شور: ۳۸۱۶
شوره: ۳۸۱۶
ط
طبرخون: ۱۶۸۸
ف
فرامشت: ۲۵۷۲
فراموش ۲۵۷۲
ک
کاموس: ۱۶۲۰
کبوده: ۹۸۵
کرته: ۱۴۲۶
گ
گرگ: ۲۶۸۹
گُردوی: ۲۳۵۹
گروگرد: ۵۷۸
گواژه ۶۷۷
گَهار: ۲۳۵۸
گهانی: ۲۳۵۸
ل
لاون: ۱۶۴۰
م
مادیان: ۱۴۳۵
مردوی: ۱۰۴۰
ن
ناهار: ۲۳۱۴
ه
هنوز: ۸۲۳
هیزم: ۲۱۷

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کتابنما*

آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان؛ جی. سی. کویاجی؛ ترجمهٔ جلیل دوستخواه؛ تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۳.
ادیسه؛ هومر؛ ترجمهٔ میرجلال‌الدین کزّازی؛ تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۸۱.
ازگونه‌ای دیگر؛ میرجلال‌الدین کزازی؛ تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۸۱.
اساطیر هند؛ ورونیکا ایونس؛ ترجمهٔ باجلان فرخی، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۷۳.
الشاهنامه؛ ترجمها نثرا الفتح بن علی البنداری، صححها و علّق علیها و قدم لها الدکتور عبدالوهاب عزام اعید طبعه بالافست فی طهران ۱۹۷۰.
امثال و حکم؛ علی اکبر دهخدا؛ چهار جلد، تهران: امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۱.
ایران در زمان ساسانیان؛ آرتور کریستنسن، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران: ابن سینا، چاپ سوم، ۱۳۴۵.
برهان قاطع؛ محمد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام محمّد معین، چهار جلد،تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۱.
بندهش؛ فرنبغ دادگی، گزارنده مهرداد بهار، تهران: توس، ۱۳۶۹.
بوستان سعدی؛ تهران: از انتشارات کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ۱۳۶۳.
بهمن نامه؛ ایرانشاه بن ابی‌الخیر؛ ویراستهٔ رحیم عفیفی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.
پرنیان پندار؛ میر جلال‌الدین کزّازی؛ تهران: روزنه، ۱۳۷۶.
پند و پیوند؛ میر جلال‌الدین کزّازی؛ تهران: نشر قطره، ۱۳۷۸.
پیشاهنگان شعر پارسی؛ به کوشش محمد دبیرسیاقی؛ تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
تاریخ بیهقی؛ خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، تصحیح علی اکبر فیاض،

---

* کتابهایی که در این فهرست نام برده شده‌اند، کتابهایی هستند که در پانوشتها از آنها یاد رفته است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مشهد: دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰.
تاریخ سیستان؛ به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران: کلاله خاور، ۱۳۱۴.
ترجمهٔ *مفاتیح العلوم*، ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی ترجمهٔ حسن خدیو جم؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
تاریخ هرودوت؛ ترجمهٔ غ. وحید مازندرانی؛ تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
تعبیر خواب ابن سیرین؛ ابوالفضل کمال‌الدین حبیش بن ابراهیم تفلیسی؛ تهران: مطبوعاتی حسینی.
حدودالعالم من المشرق الی المغرب؛ به‌کوشش منوچهر ستوده؛ تهران: کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۶۲.
حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه؛ ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی؛ تصحیح و تحشیهٔ مدرس رضوی، تهران: دانشگاه تهران، چاپ سوم ۱۳۶۸.
حماسه سرایی در ایران؛ ذبیح‌اللّه صفا؛ تهران: امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۳.
حماسهٔ ملی ایران؛ تئودر نلدکه؛ ترجمهٔ بزرگ علوی، تهران: مرکز نشر سپهر، چاپ سوم، ۱۳۵۷.
خوابگزاری؛ با تصحیح و مقدمهٔ ایرج افشار؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
دانشنامهٔ مزدیسنا؛ جهانگیر اوشیدری؛ تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۱.
دیدار با اژدها؛ میرجلال‌الدین کزّازی؛ تهران: نشر قطره، ۱۳۸۱
دیوان انوری؛ به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی؛ دو جلد، تهران: بنگاه ترجمه و نشر، چاپ دوم، ۱۳۴۸.
دیوان خواجه حافظ شیرازی؛ به اهتمام ابوالقاسم انجوی شیرازی؛ چاپ ششم، تهران: جاویدان، ۱۳۶۷.
دیوان دقیقی؛ به اهتمام محمد جواد شریعت؛ تهران: اساطیر، ۱۳۶۸.
دیوان عبدالواسع جبلی؛ به تصحیح ذبیح‌اللّه صفا، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۱.
دیوان عثمان مختاری غزنوی؛ به کوشش جلال‌الدین همایی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳.
دیوان فرخی سیستانی؛ به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: زوّار، چاپ دوم، ۱۳۴۹.
دیوان مسعود سعد؛ به تصحیح و اهتمام مهدی نوریان، دو جلد، اصفهان: کمال، ۱۳۴۶.
دیوان منوچهری دامغانی؛ به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: زوّار، چاپ سوم، ۱۳۴۷.
دیوان ناصرخسرو قبادیانی؛ به اهتمام مجتبیٰ مینوی و مهدی محقق، تهران: مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، ۱۳۵۷.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

راحة الصدور و آیة السرور در تاریخ آل سلجوق؛ محمد بن علی بن سلیمان الرّاوندی؛ به تصحیح محمد اقبال و مجتبی مینوی، تهران: امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
رباعیّات خیّام؛ ویرایش میرجلال‌الدین کزّازی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۱.
رخسار صبح؛ میرجلال‌الدین کزّازی، نشر مرکز، چاپ چهارم، ۱۳۷۶.
رؤیا، حماسه، اسطوره؛ میر جلال‌الدین کزّازی، تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۶.
زند بهمن یسن؛ تصحیح متن، آوانویسی، برگردان فارسی از محمدتقی راشد محصّل، تهران: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰.
زیباشناسی سخن پارسی؛ ج ۳، بدیع، میرجلال‌الدین کزّازی، تهران: نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۷۴.
زیباشناسی سخن پارسی؛ ج ۱، بیان، میر جلال‌الدین کزّازی، تهران: نشر مرکز، چاپ ششم، ۱۳۸۱.
زیباشناسی سخن پارسی؛ ج ۲، معانی، میر جلال‌الدّین کزّازی، تهران: نشر مرکز، چاپ پنجم، ۱۳۸۰.
سراچهٔ آوا و رنگ؛ میرجلال‌الدین کزّازی، تهران: «سمت»، ۱۳۷۶.
(جغرافیای تاریخی) سرزمینهای خلافت شرقی؛ لسترنج؛ ترجمهٔ محمّد عرفان، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
شاهنامهٔ فردوسی بر اساس چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: دفتر نشر داد، چهار جلد، ۱۳۷۴.
شاهنامهٔ فردوسی؛ به کوشش مصطفیٰ جیحونی، تهران: انتشارات شاهنامه‌پژوهی، پنج جلد، ۱۳۷۹.
شاهنامهٔ فردوسی؛ ژول مول، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۷ جلد، چاپ سوم، ۱۳۶۳.
شاهنامه ابوالقاسم فردوسی؛ به تصحیح حمدالله مستوفی چاپ عکسی همراه با ظفرنامه، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، دو جلد، ۱۳۷۷.
شاهنامه؛ نسخهٔ فلورانس چاپ عکسی، تهران انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۹.
غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم؛ ابومنصور عبدالملک بن محمّد بن اسماعیل ثعالبی؛ ترجمهٔ زوتنبرگ، به زبان فرانسوی، چاپخانه ملی پاریس.
غزلهای سعدی؛ ویرایش میر جلال‌الدین کزّازی؛ تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۶.
غیاث اللغات؛ غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین رامپوری؛ به کوشش

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

منصور ثروت، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
فرهنگ فارسی؛ محمّد معین؛ تهران: امیرکبیر، شش جلد، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
فرهنگ کوچک زبان پهلوی؛ د. ن. مکنزی، ترجمهٔ مهشید میرفخرایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳.
فرهنگ نامهای شاهنامه؛ منصور رستگار فسایی؛ تهران: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، دو جلد، ۱۳۶۹.
کلیات دیوان حیکم نظامی گنجه‌ای؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۴.
کیانیان؛ آرتور کریستنسن؛ ترجمهٔ ذبیح‌اللّه صفا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳.
گرشاسبنامه؛ ابونصر علی بن احمد اسدی توسی؛ به اهتمام حبیب یغمایی، تهران: طهوری، چاپ دوم، ۱۳۵۴.
گزارش دشواریهای دیوان خاقانی؛ میر جلال‌الدین کزّازی، تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۸۰.
گلستان سعدی؛ به کوشش خلیل خطیب‌رهبر، تهران: بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه.
لغت فرس؛ ابونصر علی بن احمد اسدی توسی؛ به کوشش محمّد دبیرسیاقی،تهران: طهوری، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
لغتنامه، *علی‌اکبر دهخدا*.
مازهای راز؛ میر جلال‌الدین کزّازی، تهران: نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۸۱.
مثنوی معنوی؛ مولانا جلال‌الدین محمّد بلخی؛ به اهتمام رینولد الین نیکلسون؛ تهران: امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۶۲.
مجمل التواریخ و القصص؛ به تصحیح ملک‌الشعراء بهار، کلالهٔ خاور، ۱۳۱۸.
مزدیسنا و ادب پارسی؛ محمّد معین؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، جلد اول، چاپ سوم، ۱۳۵۵.
منطق‌الطیر؛ شیخ فریدالدین محمّد عطّار نیشابوری، به اهتمام صادق گوهرین، تهران: انتشارات علمی وفرهنگی، چاپ پنجم، ۱۳۶۶.
نامهٔ باستان؛ جلد نخستین، میر جلال‌الدین کزّازی، «سمت»، ۱۳۷۹.
نامهٔ باستان؛ جلد دوم، میرجلال‌الدین کزّازی، «سمت»، ۱۳۸۱.
ویس و رامین؛ فخرالدین اسعد گرگانی؛ به اهتمام محمّد جعفر محجوب، تهران: کتابخانهٔ ابن سینا، ۱۳۳۷.
یشتها؛ *گزارش پور داود*؛ تهران: کتابخانهٔ طهوری، دو جلد، چاپ دوم، ۱۳۴۷.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فهرست اختصارات

Airwb= Christian Bartholomae. Altirinaisdches Wörterbuch. 1904. Strassburg: Verlag Von Karl. J. Trübner.

Avesta= Karl F. Geldner. *The sacred books of the parsis.* 1886. Stuttgart: W. Kohlhammer.

Bailey= H. W. Bailey. "Iranian arya - and daha -." In: *Transaction of the philological society,* 1959. 71-115.

Benveniste= Emile Benveniste. "Phraséologie et poétique de l'indo - Iranien". In: *Mélanges d'indianisme à la mémoire de louis Renou.* (s. 74-79). 1968. Paris.

CPD= *A Concise Pahlavi Dictionary*. D.N. Mackenzie. 1971. London: Oxford University Press.

DKhS= H. W. Bailey. *Dictionary of Khotan Saka.* 1979. Cambridge.

EDS= Walter kluge. Etymologisches Wörterbuch der Deutschen Sprache. Bearbeitet Von Elmar Seebold. 23. Auflage. 1995. Berlin: Walter de Gruyter.

EI= *Encyclopedia Iranica.* Volume IV. Edited by Ehsan Yarshater. 1990. London: Routledge & Kegan Paul.

Eilers= Wilhelm Eilers. Geographische Namengebung in und um Iran. Ein Überblick in Beispielen. 1982. München.

ES= Emile Benveniste. Etudes Sogdiennes. 1979. Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert verlag.

EWA= Manfred Mayrhofer. Etymologisches Wörterbuch des Altindoarischen. 2 Bände. 1992-1996. Heidlberg: Carl Winter Universitätsverlag.

FY = The Fravasi Yast. *Introduction, text, translation and commentary.* Malandra William Warren. University of Pennsylvania Ph.D. 1971. University Microfilms. A XEROX Company. Ann Arbor, MMI.

Gershevitch= Ilya Gershevitch. "FARR U AURANG" In: *Acta Iranica* 24. (Papers in honour of professor Mary Boyce Bd. I, S. 191-194). 1985. Leiden: E. J. Brill.

GIP= Wilhelm Geiger und Ernst Kuhn. Grundriss der Iranischen Philologie. Bd. I: 1, 2, II, III. 1898 - 1903. Strassburg: verlag Von Karl. J. Trübner.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

GM= Götter und Mythen der kaukasischen und iranischen Völker. Unter Mitarbeit Von C. Colpe, G. Dumézil, J. Elfenbein, K. Ishkol-kerovpian hrsg. Von Hans Wilhelm Haussig. 1986. Stuttgart: Ernst Klett verlag.

GNE= Paul Horn. Grundeib der Neupersischen Etymologie. 1893. Strassburg: verlag Trübner.

GZ= Helmut Humbach.The Gathas of Zarathustra and the other old Avestan Texts. Part I, II. 1991. Heidelberg: Carl Winter Universitätsverlag.

Hampel= Jürgen Hampel. Medizin der Zoroastrier im vorislamischen Iran. 1982. Husum: Matthiesen verlag.

Hintz= Almut Hintz Zamyād-Yašt. Edition, Übersetzung, Kommentar, Wiesbaden. 1994.

Hoffmann= Karl Hoffmann. "Drei indogermanische Tiernamen in einem Avesta-Fragement". Münchener Studien zur Sprachwissenschaft, 22 (1967).

IPN I,1= Iranisches Personnenenamenbuch. Herausgegeben Von Manfred Mayrhofer. Band I: Die altiranischen Namen Von Manfred Mayrhofer. Faszikel 1: Die avestischen Namen Von Manfred Mayrhofer. 1979. Wien: verlag der österreichischischen Akademie der Wissenschaften.

IPN II= Iranisches Personennamenbuch. Band II. Mitteliranische personnamen. Faszikel 2. Par Phillippe Gignaux. 1986. Wien: Verlag der österreichischischen Akademie der Wissenschaften.

Justi= Ferdinand Justi. Iranisches Namenbich. 1895. Marburg: N. G. EIwert' sche verlagsbuchhandiung.

KEWA= Manfred Mayrhofer. Kurzgefaßtes etymologisches Wörterbuch des Altindischen. A concise etymological sanskrit dictionary. 4 Bände. 1956-1980. Heidelberg: Carl Winter Universitätsverlag.

MP= Henrik Samuel Nyborg. A Manual of Pahlavi. Part II: Glossary. 1974. Wiesbaden: Otto Harrassowitz.

PhI= Ilya Gershevitch. Philologia Iranica. Selected and edited by Nicholas Sims-Williams. 1985. Wiesbaden: Ludwig Reichert verlag.

PS= H. Hübschmann. Persische Studien. 1895. Strassburg: K. J. Trübner.

RAI= H. S. Nyberg. Die Religionen des Alten Iran. Leipzig. 1938.

Scherer= Anton Scherer. Gestirnnamen bei den indogermanischen Völkern. 1953. Heidelberg: Carl Winter Universitätsverlag.

Semir= Wilhelm Eilers. Semiramis. 1971. Wien: Kommissionsverlag der österreichischischen Akademie der Wissenschaften.

ST= W. B. Henning. "Sogdian Tales". In: BSOAS 11 (1945). 465-487.

Vayu= Stig Wikander. Vayu. 1941. Lund.

WL= Mary Boyce. A Wordlist of Manichean, Middle Persian and Parthian. 1997. Leiden: E. J. Brill.

Wolff= Fritz Wolff. Avesta. Die heiligen Bücher der Parsen. 1910. Strassburg: K. J. Trübner.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org